حظيرة القدس

و

ذخيرة الانس

تأليف

المولى الاصيل الملك الجليل صاحب السيف والقلم والحكم والحكم نادرة

الزمان في العلم والفضل والعرفان محيي العلوم العربية

وبدر الاقطار الهنديه السيد السند الملك

النواب **محمد صديق حسن خان**

بهادر ملك مملكة بهوپال اطال

الله عمره وخلد

ذكره

وفخره

ع

طبع في المطبع الصديقي الكائن في بهوپال المحميه

بادارة العبد الضعيف محمد عبد المجيد خان مدير المطابع الرياسية

١٢٩٧ هـ

بسم الله الرحمن الرحیم

لوح مقدس بدل آگه بین　　　از نقطه زبان قلم کوته بین

دیباچهٔ لا اله الا الله خوان　　　عنوان محمد رسول الله بین

نواب خاطر پریشان رسیده دل که در نسب قطرهٔ از آب است و در حسب غباری از تراب ابن تراب تا از عرش لاهوت گام بفرش ناسوت گذاشت و دیدهٔ عبرت بین بنقش و نگار این سراچهٔ رنگ و بوی بر گماشت باندوه غربت و ندرت اسلام دوشادوش است و با درد خمول سنت خیر انام هم آغوش در گیتی از ایمان جز اسمی نمی بیند و در جهان از احسان غیر از اسمی نمی شنود اسلام خالص در روزگار پر آزارش همسایهٔ بال هماست و سلوک صافی در دور پر کدورتش همبوتهٔ کیمیا کبریت احمر اگر دیده باشی امروز نام ایمان است عنقای مغرب اگر شنیده باشی درین عصر خطاب احسان است

درنده چو شیر در شکاریم همه　　　با نفس و هوای خویش یاریم همه

گر پرده ز روی کارها بر خیزد　　　معلوم شود که در چه کاریم همه

جلوه گریهای بتان جهل و نادانی حواس و هوش خرد گم کرده و گرم بازاری شاهد دنیا سازی و دین بازی خاطر را در جوش و خروش آورده است

خرد می لغزد از پیش نگه می لرزد از هوشش　　　تکلف بر طرف رو آنچنان هو این چنین باید

همه گفتگو و تشاجر در جستجو و عامه گو بگو مسلمانان بگور و مسلمانی در کتاب بیخ بدعت در کرشمه و جان سنت در تب و تاب است

تو آن شکار فریبی که هر کجا مرغی ست | بسوی دام تو راهی ز آشیان دارد

لاجرم درین هنگامهٔ رستخیز سری دارد باندوه والم شمیده و خاطری پرورده با هزاران غم و غصه آمیده
غریب دیار حق گوئی و حق شناسی و حق جوئی و حق پرستی ست و سراسیمهٔ صحرای خودبینی و خودرائی و
سیه مستی ست

برکنار دل بیک پیمانه مست افتاده بود | در میان بیخودی پیمانهٔ دیگر گرفت

نه دمی ماندن اندرین جرگه خلاف بنی آدم دارد و نه پای برون رفتن از زمرهٔ این نسناسان دیو مردم
نه رفیقی که داستان دل درد منزل خویش بگوش هوشش حق نیوشش نهد و نه شفیقی که درین شهر
آشوب جهل و ضلالت بفریاد داد بیداد غریبش رسد

جنونی کو که تا برهم زند هنگامهٔ هوشم | برد از کوچهٔ اهل خرد مدهوش بر دوشم
اقامتگاه نتوان ساختن گلزار دنیا را | نسیم صبح گوید این سخن آهسته در گوشم
کشد سر صبح محشر از گریبان چاکیم | که شور عشق نگذارد بزیر خاک خاموشم
شد ایام عمرم صرف بی کیفیتی تا کی | نه جامی بدستم نی سبوی باده بر دوشم

درین نزدیکی زمان که گلگون سبک خرام جان ناتوان مرحلهٔ چهل و هشتم از عمر گزران طی کرده بود و زمان
خیر قار سال نود و هفتم از صد سیزدهم هجرت بسر آورده در مجموعهٔ پیشین که در ابیات شور انگیز اتباع
سنت و اشعار همت بخش ترک بدعت فراهم گشته و بنفح الطیب نام زد شده نظر ثانی میدوختم
و باین بهانه خاطر شکسته و دل پر و بال بسته و طبع رشته گسسته را گونه دلداری و دلدهی مینمودم که ناگهان جذبهٔ
اندرون و دیوانگی طبع زبون و شورش دماغ پر جنون زمام اختیار از دست اقتدار در ربود و مرا چنانکه
معلوم من هم نشود در آن بیخبری باضافهٔ چند فواید بر پیشین عواید نغمهٔ تازه در طنبور بیان در دمید

ستاره بود مه اکنون مهی هنوز کجاست | باین حساب ترا آفتاب باید شد

لا محاله آنچه در ضمیرم بود بصحرا نهادم و هرچه بخاطر داشتم برهنه گفتم و این گرد آورده را
حظیرة القدس وذخیرة الانس نام کرده و باین تقریب رحمت
نصیب و تحریک غریب گفته هاے صاحبدلان نامآور و سفته هاے دانشمندان دین پرور را
در فصلی چند فراهم آوردم

شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم ست　　　چشم زخمی نرسد آبله هم جام جم ست

و تکرار بعض مسائل که در بعض مواضع این نامه می نماید مشکی ست که در هر سا ییدن بوی تازه بدماغ
جان می بخشد و نگاریست که در هر آن بپیرایهٔ جدید جلوهٔ دیگر میفرماید اگر صاحبدلی دمی سر از جیب
این معامله برآرد و لحظهٔ بر سر وقت این شکسته بستهٔ چند گذر فرماید و دریابد که ماجرا چیست و اصل مدعا
کیست والله المستعان و علیه التکلان ؁

فصل نخستین در جلوهٔ جواهر زواهر نشتر و شکایت و حکایتهای خاطر رنجور

بسطر نامه نظر کن که داستان دل ست　　　حدیث دل غم دل درد دل فغان دل ست

۱ مرد باهوش که خودش درک حقیقة الامر درست نماید و بدیگران گوید و رساند کجا و کس صاحب
گوش که سخن واقع راست شنود و خودش هم براه تفهمش پوید کو زمانه سازی که کاروائی مردم مراتب
بر حقیقت فهمان گرانی میکند و هنر پردازی که نشو و نمای یاران ازان ست از صافی دلان
دنیاپروری و دین داری هر دو متعلق بلحاظ ما و شماست پس حق بینی و حق گوئی و حق رسانی کجا
هر چند بدانست خود جز راه حق پرستی نمی پویند اما معامله که میکنند دران ملاحظهٔ حق مینمایند و خلق بیان
اگرچه در علم خویش هرگز مشاهدهٔ هستی حق نمی فرمایند لکن باب هر مقدمه که میکشایند همان بجول و قوت حق
وا میسازند غرضکه احوال دلهای باریک بینان حقیقت شناس پیوسته خراب ست و کشت چربدلان این
گاو طبعان نسناس همواره سر سبز و شاداب

۲ منشای مهر و کین باهمدیگر شعور بخودی خویش ست که جز وهمی بیش نیست و مبدا آسکی و تمکین در
مزاج بشر طبع توهم اندیش ست که غیر از کوتاهی فهمید امری دیگر نه پس بطرفی ازین امور موهومه که حباب و نقش بر
سیل زاید از حد نمودن پر پوچ و بیمعنی ست که شعار عوام کالانعام باشد و همه تن بجانب این خواب و سراب روی
آوردن تمام هیچ و لایعنی ست که کار مردم خام باشد پخته مغزان آگاه دل مآل هر کار می بینند و بیداردلان دانا

طبع از هر خیابان گل عبرت درین گلستان می چینند فاعتبروا منه یا اولی الابصار

یکی بگو ز عنبریان شهر سیر می کن ؁　　　ببین که نقش املها چه باطل افتاده ست

۳ چنان مینماید که سعادت و شقاوت همچو خوشروئی و بدروئی از قبیل امور خلقیه است نه از جلیه

...یه السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه اینقدر رست که
ت در حق سعید رشادت پیوند در رنگ پوشاک نفیس و جامهٔ خوش قطع گران بهاست از برای
دیان همین اندام و سیئات در حق ایشان چون لباس گنده و خشن و نا درست ست از بهر بد رویان
م ور نه خوبان در هر صورت دلربایند و بدصورتان در هر پیرایه بدنما اولئك یبدل الله سیئاتهم
حسنات شرح حال طائفهٔ سعداست وحبطت اعمالهم واحاطت به خطیئته
رت بجانب اطوار جرگهٔ اشقیان الا ان الابرار لفی نعیم متن این عبارت ست وان الفجار لفی جحیم
بر این اشارت غرضکه همه از روز آخر ترسند و ما از روز اول یعنی هر چه در ازل قسمت باشد آخر کار
نموار گردد و آنچه در آخر مقدر شد در اول همان متعین گشت جف القلم بما هو کائن +
غفر لمن یشاء ویعذب من یشاء + اللهم غفرا

محققان در انکشاف حقیقت ناچار اند که بی قصد بر ایشان حقائق امور و احوال و دقائق در
خیال بروشن میگردد چنانچه بینایان در دیدن هر آنچیز که پیش نظر ایشان آید مجبور اند و خواهی نخواهی می بینند
بلدان در احتجاب صوری اختیار اند که بی تکلف پردهٔ کوری بر روی ایشان افتد چنانچه نابینایان در ندیدن
هر که روبروی ایشان آید معذور اند و جای بقیاس و اندازی نشینند قل هل یستوی الذین یعلمون
الذین لا یعلمون + وما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا
الظل ولا الحرور ه –

پست همتان را این امور محسوسه در دام خود میگیرند و شیفتهٔ آن میشوند و در نظر بلندنگاهان
این امتیازات سفلیه در نمی آید و بجوی آنرا نمیخرند نمی بینی که آنچه از جای پست بر زمین مشهود ست باب
مشاهدهٔ آن از مکان بلند مسدود آید کی از زینه بالا ببین و فقط بر چیدن همین خزف پارها قناعت مگزین
آنجا این اختلافات کجاست و این امتیازات کو لیس عند ربك صباح ولا مساء پس هر قدر
فروتر آیی دروازهٔ کثرت کشائی و چندانکه ببالا میل نمائی زائد تر بوحدت گرائی + +

دنیا طلبان که بحرص و هوا گرفتار اند بنا بر طمعی که دارند آنقدر نازهای اهل دنیا برمیدارند که ابرو
و بر باد میدهند و معهذا سر رشتهٔ توسل ایشان از کف نمیگذارند و با آنکه پیش از قسمت و پیش از وقت

حاصلش این گندم نمایان جو فروش پست همی آرند چشم عبرتی بر غفلت کرده و آنی سازند و بر چشمه یاب سلطنت نیک نشان بند و نفیدانند که از سراب دنیا هیچکس آبی نبرده و از این جوی جز غم و غصه شرابی نخورده بنیان خویش حاصل نموده اند اگر نیک بنگری در نفس الامر جز وهم و خیالی نبوده ما عندکم ینفد و ما عند الله باق

۷ زاهد ریا پیشه همه عمر طاعت و عبادت از برای نمود خلق نموده و عالم باطل اندیشه در تمام اظهار فضیلت و دانشمندی از برای اقبال جاه و دولت کرده و عند الله نتیجه این همه بعکس بوده گویا نمازش معکوس است و حاصل دعایش مالیدن دست افسوس و انجام علمش حمل اسفارست و عاقبت فضلش گرفتاری در آزار

بیت

خانه شرع خراب است که ارباب صلاح | در عمارتگری گنبد دستار خود اند
گنبد گور پرستان زیارت زاهد | که زیر گنبد دستار زنده در گورست

بالجمله

گر حسن معاد خواهی و حسن معاش | بر مرضی حق بجان و دل راضی باش
سودی نکند تصنع و ساختگی | بی ساخته باش و هیچ خود را متراش

۸ کلان سالی هم یک رتبه صاحب کمالی است که بالضرورت درین هنگام قوای حیوانیه از هم می پاشند این و ناتوان میگردد و به اندازه استعداد هر کس لطائف انسانیه قوت و توانائی میگیرد ناچار توقیر پیران لازم آمد عقدهای که بر پیران حل گشته هنوز بر جوانان نگشاده که فهمیدن بقیاس دیگرست و دیدن بچشم چیز دیگر و از فهمیدن تا دیدن تفاوتی است عیان همچنان از دیدن تا رسیدن فرقی است نمایان او سبحانه تعالی خاتمه با لخیر گرداند و تا لب گور با ایمان و احسان رساند

بیت

عروسی بود نوبت ماتمت | اگر نیک روزی بود خاتمت

۹ اگر چندی چنان گذران بسر آید و آنقدر زمانه مساعدت نماید که تا نی بعافیت خورده شود و به تندرستی و ایمان به سلامت تا لب گور برده شود و خجالتی در نهار آورده نشود و آنسانی از گرد و زهی سعادت دارین و خهی فراغت کونین باقی همه حرص و هوس است و دلیل بر قصور درک

آنکس که بخانه نیم نانی دارد | در گوشه شهر آشیانی دارد

نی خادم کس بود نه مخدوم کسی
انصاف بکن چه خوش جهانی دارد

حافظ شیراز فرموده است

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

ابن یمین گوید

دو نان خشک گر از گندم است یا از جو
دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو

بچار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع
که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو +

هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین
ز فر سلطنت کیقباد و کیخسرو +

نان جوین و خرقهٔ پشمین و آب شور
سی پارهٔ کلام و حدیث پیمبری

هم نسخهٔ سه چار ز علمی که نافعست
در دین نه لغو بوعلی و نثر از عنصری

با یک دو همنفس که نیرزد به نیم جو +
در پیش چشم همت شان ملک سنجری

تاریک کلبهٔ که پی روشنی آن
بیهوده منتی ننهد شمع خاوری

این آن سعادتست که بروی حسد برد
دارای تاج قیصر و تخت سکندری

جمالی دهلوی سراید

لنگی زیر و لنگی بالا
نی غم دزد و نه غم کالا

یارب گنجی که با تو نزدیک کند
یارب علمی که جز توام ننماید

و آنکه جمعی مرثیهٔ جوانی خوانده اند و ماتم پیری کرده و گفته +

جهان گو ممان چون جوانی نماند
جوانی مگو زندگانی نماند

عریت عن الشباب و کنت غصنا
کما یعری عن الورق القضیب

و نحت علی الشباب بدمع عینی
فما نفع البکاء و لا النحیب

الا لیت الشباب یعود یوما
فاخبره بما فعل المشیب

پس از وادی دیگرست حسن ظن آنکه حسرت بر فوت فوت طاعت ربانی کرده باشند نه آنکه بر فوت لذات جوانی دریغ خورده +

برمیکه در آن دم ناموافق جمع آیند چون رزمست و بزمیکه در آن یاران صادق فراهم شوند گوئی بزم است و کلماتیک ۱۵

ناشاید
باامانت و مکان مفاخرت نه که آخر کار مردن است و گذاشتن و گذشتن پس انچه دیر نپاید دلبستگی را

گاهی هشیار و گه بیست شدی   گاهی کم زور و گه زبردست شدی

چون هستی بی بود تو جز وهمی نیست   ای هیچ عبث تو اینهمه مست شدی

دانشمند کسیست که درین بود بی نمود و نمود بی بود خود را نابود پندارد و حسابی از اوج و حضیض این خاکدان

نبردارد و تفاوتی در پست و بلندش در میان نیارد ؎

زمین شدیم چه شد آسمان شدیم چه شد   بچشم خلق سبک یا گران شدیم چه شد

بهیچ رنگ درین بوستان قراری نیست   تو گر بهار شدی ما خزان شدیم چه شد

۱۱ اختیاری که ما داریم ننگ بی اختیاریست و کار و باری که باراده خود بجا می آریم همه بنا چاریست

امریکه امروز از ما بظهور آمد دیروز هم دراراده ما بود میخواستیم که همان زمان بعمل رسد هرگز نرسید عرفت

ربی بفسخ العزائم و همان کار با آنکه امروز اراده آن نکردیم و هرگز خطوری بخاطر نداشت ناگهان از ما

بوجود آمد وکان امر الله قدرا مقدورا پس این اراده هیچ و پوچ ما را که محتاج رفع موانع و حصول

بواعث و وجود اسباب است چه اعتبار که اختیارش پنداریم و این قصد بی بود و نمود که بیرون از فکرت

و اندیشه ماست در کدام قطار و شمار که طوع یدش انگاریم بلکه انبعاث این ارادات نیز آویخته اموری هست

که در اختیار و اقتدار ما نیست لاحول ولا قوة الا بالله ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن ؎

گر نه ستانی بستم میرسد
... میلرد و وبر اندازه استعداد هرکس ... ... بار گران ... شد

آمد عقده هائی که بر پیران حل گشته هنوز بر جوانان نگشاده که فهمیدن بقیاس دیگر است و دیدن بچشم چیز دیگر

از فهمیدن تا دیدن تفاوتی ست عیان همچنان از دیدن تا رسیدن فرقی ست نمایان او

تعالی خاتمه ما بخیر گرداند و تا لب گور با ایمان و احسان رساند ؎

اگر نیک روزی بود خاتمت   عروسی بود نوبت ماتمت

۱۲ اگر چندی چنان گذران بیسر آید و آنقدر زمانه مساعدت نماید که ثانی بعافیت خورده شد

بند زستی و ایمانی بسلامت تا لب گور برده شود و خلجانی در خاطر آورده نشود و آنسانی از

گرد زهی سعادت دارین و خهی فراغت کونین باقی همه حرص و هوس است و دلیل بر قصور درک

آنکس که بخانه نیم نانی دارد   در گوشه شهر آشیانی دارد

هر زمان بعشوهای تازه در دل هوس پرستان آتش شهوت می افروزد و هر دمی نفس در هوایش بی اختیار بر میخیزد و آبرو ریخته در جستجویش بحرکات ناشایسته می آویزد و آین قطامه با این همه دل آزاری و جفاکاری با هیچیکی از یاران خود وفائی نماید و این قحبه در کنار هیچ طالب راغب خویشتن بجمعیت خاطری آسایش آمدنش پر از دغا بازیهاست و رفتنش سر گرم فتنه پردازیهاست

این مشوه عشوه دنیا که این عجوز — مکاره می نشیند و محتال

دنیا را اهل دنیا بزن نازنین تشبیه داده اند و گوناگونگی او را نتیجه دلال

بوسیله زنان بدست آید و بذریعه این ناقص عقلان کم

که در میان این حقیقت و مجاز حال پر ملالش چیست لیکن

ولت بر میطپد بر اختلاط صحبت دنیا

۱۴ هنگام پیری که وقت انحطاط قوای حیوانیه ... نیل کمالات انسانیه است ... محسوسات که از همه مشتهیات حسیه بی نیاز میگرداند و بتحصیل ملکات ملکیه ابنا میسازد تا آنکه نفس ناطقه مطلقا توجه بسوی محسوسات نمیکند و جز مکنونات و مضمرات بچیزی دیگر نمی گراید پس اگر بعنایت الهیه و الطاف رحمانیه قدر این مرتبه عالیه شناخته آید زهی نعمت و دولت و اگر خدا نخواسته دل جاده حسرت فوت لذات جسمیه سپرد وا افسوس ناپیری ملائمات فانیه پویدنهی حسرت و ندامت است

یارب جانی که جمله همت زاید — یارب جسدیکه کار طاعت آید

یارب عملی که با تو نزدیک کند — یارب علمی که جز توام ننماید

و آنکه جمعی مرثیه جوانی خوانده اند و ماتم پیری کرده و گفته

جهان گومان چون جوانی نماند — جوانی مگو زندگانی نماند

عریت عن الشباب وکنت غصنًا — کما یعری عن الورق القضیبُ

ونحتُ علی الشباب بدمع عینی — فما نفع البکاءُ ولا النحیبُ

الا لیت الشباب یعود یومًا — فاخبره بما فعل المشیب

پس از وادی دیگر است حسن ظن آنکه حسرت بر فوت قوت طاعت ربانی کرده باشند آنکه فوت لذات جسمانی دریغ خورده

۱۵ بزمیکه دران دم ناموافق جمع آیند چون بزمست ... بزمیکه دران یاران صادق فراهم شوند گوئی بزم ست و کلماتیکه

بحبت وبیگانگی بمیان آید نفحات ست ونفحاتیکه بوی تکلف دهد ودوئی افزاید سراپا آفات وحیاتیکه دل
میراند بدتر از ممات ست ومماتیکه با ایمان بسوی جنت راند بهتر از حیات والله یحیي ویمیت وهو علی
کل شيء قدیر تیقظی که از یاد خدا غفلت آرد ودل در لذات فانیه بند د خواب گران بهتر از وست

ظالمی را خفته دیدم نیمروز　　گفتم این فتنه ست خوابش برده به

وتومیکه جان پاک را بفراز عرش بهمین نزدیک گرداند وفیض معرفت رساند بیداریٔ که محبت دنیا زاید
بدتر از وست

سحر کرشمهٔ وصلش بخواب میدیدم　　زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

١٦ هر ممکن موجود ذی علم خالی از سه حال نیست یا ادراک معلوماتی میکند که ملائم نفس ویست یا دریافت
دانستهائی مینماید که منافر خاطر اوست یا علم باموری حاصل میسازد که نه ملائم ست و نه منافر درک اول موجب
لذت وراحت ست و درک ثانی باعث الم واذیت و حالت سوم چنانکه سبب راحت نیست موجب الم
هم نبود و درین محل حوادث و معدن تغییرات محال ست که دائم بحبز ملائمات رونماید و منافرات بالکل بظهور نیاید
که این معامله شئت الهی ست که ذاتش جامع جمیع اسما و صفات ست و نه درخورد حالت انسانی ست
که حقیقتش مظهر تجلیات و ظهورات خداوندیست صراط مستقیم آنست که نفس ناطقه را چنان در مشاهدهٔ ذات
بحت الهیه مستغرق دارد که اصلا التفات بسوی این ظهورات اسمائیه و صفاتیه و سمات جلالیه و جمالیه باقی نماند
قل الله ثم ذرهم في خوضهم یلعبون و هیچ شی فی الحقیقت مرغوب و مکروه نفس نبود مگر بقدر
مقتضای بشریت و باندازهٔ خواهش طینت و آنهم بنا بر حضور حق و شهود رب مطلق چنان ضعیف و مضمحل
گردد که گویا نیست و نبوده است امر بصبر بر بلا و رضا بقضا از برای این ست و نجات اخروی منوط
و مربوط بهمین ست

بسپار بدست حق عنان خود را　　از دوش بنه بار گران خود را
ای بیخبر از حقیقت صورت خویش　　باید فهمید چیستان خود را

وفي انفسكم افلا تبصرون وفي الارض ايات للموقنين

١٧ سیل موت یکایک می آید و تا خبردار شوی ترا از تو میربایدپس چنان زندگانی می باید کرد و
انگونه دائم آگاه می باید بود که چون قاصد اجل مسمی بر سر وقت برسد ترا از طرفی بطرفی دیگر متوجه نیابد

واین دمی صورت بندد که هر دم متوجه الی الله باشی واوقات عمر عزیز در فکر و ذکر ش بسر آری و پرده ساختگی
و پرداختگی و تکلف و تصنع از میان بر داری دل بیار و دست بکار که میگویند اینمعنی دارد رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله ببین که حق تعالی چه قسم در هر روز و شب بر تو درین امر اتمام حجت
میفرماید که هر شب می میرانند و هر صبح باز زنده میگردانند پس خواب همچو مماتست و بیداری همچو حیات بلکه چنانکه
مرگ عبارت از خواب درازست همچنان زندگی عبارت از بیداری با برگ و سازست ؎

زندگانی نتوان گفت حیاتیکه مراست ... زنده آنست که با دوست وصالی دارد

۱۸ شاه راه مرگ که روز و شب و صباح و مساجاریست و کوچه نا فدهٔ هر برنا و پیر و بر زن رهگذر
هر خواب و بیداریست عجب طریق مانوسیست که هر که و مه توانگر و گدا در انجا یکه و تنها میرود و هر که رفت هرگز
از انجا باز پس نمی گردد ؎

مسافری نرسید از عدم که پرسم ... که پیر چرخ کجا برد نوجوان مرا

خالقی که کتب ربکم علی نفسه الرحمة صفت اوست چه قسم مخلوق خود را عموما بهاویهٔ تباهی میتواند
راند و مالکی که سبقت رحمتی علی غضبی عبارت اوست کجا معاملهٔ دگرگون خواهد نمود که جز معدودی
چند کسی روی نجات نه بیند و تمامی خلق که زیر تعریف ربنا ما خلقت هذا باطلا داخل ست
بغارت گری بطلان رود بلکه آنچه معلوم ست و از فحاوی کتاب و سنت مفهوم آنست که رب کریم و رحمن
رحیم چنانکه اینجا همه را می پرورد و همگنان را روزی میدهد همچنان آنجا نیز ردای عفو تند و جمله توحید کیشان را
زیر سایهٔ بلند پایهٔ مغفرت خود بنشاند ؎

فردا که ظهور فیض کل خواهد بود ... رشک زاهد بر اهل دل خواهد بود
از جرم نوازیست بهار کرمت ... تر دامنیم شبنم گل خواهد بود

۱۹ علمای هر فن و شعرای قادر بر سخن که عبارتها آرایند و طبعها آزمایند آن چیز دیگرست که بدولت
واقبال بارکشی یحمل اسفارا دست بهم می دهد و پامردی و بلند حوصلگی فی کل واد یهیمون
راه آن میکشاید و کلماتیکه بر زبان عارفان کون و مکان میگذرد و تحقیقاتیکه در بیان سیروان حدیث و
قرآن میگنجد چیز دیگرست که قفل گنجینه اش بکلید و علمناه من لدنا علما وامی شود و آب این دریا
بباد شرط قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر موج می زند ؎

بیان علم عارفان

جوہر جام جم از طینت کان دگرست	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

لیاقت سخن بقدر استعداد

٢٠ لیاقت سخن بقدر استعداد در ہر دہن ست و در ہر سخن باندازهٔ کم و بیش جای حرف زدن پس ہر که دہن دارد چه بسا حرف بر زبان نیارد و ہر که سخن راند چگونه از زبان معترضان سالم ماند مگر آنکه حق عزوجل بسمع قبول رساند و سخن را السخن سبحان رساند بیشتر ایرادات این جهلهٔ علما نما را اعتباری نیست و سعادتمند سنت پیوند را جز رضای حق کاری نه اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما +

وادفع بالتی هی احسن

ناپایداری زندگی

٢١ ہر دمیکه از زندگی میرود ہیچ گاہ میست که از ینجا بر میداریم و ہر روزیکه از عمر میگذرد بسان منزلی ست که از دنیا قطع میکنیم حق تعالی این سفر دور و دراز را با من و امان بانجام رساند و خاتمهٔ ما عاصیان امت مرحومه را محض بفضل خویش بخیر و خوبی گرداند

موی سیاه را بهوس کرده ام سفید	روی سپید را بگنه کرده ام سیاه
با من بفضل کار کن ای مفضل کریم	کز عدل تو بفضل تو آورده ام پناه

٢٢ رضای مولی از همه اولی انسان چون مدعو علم آمد باید که سر رشتهٔ ابتیار از دست نده و نگاه داشت آداب مراتب چنانکه شاید نماید بندگی عبارت از همین ست و شرع شریف مبنی برین دنیا بیش از مهمان سرائی نیست آنچه حاضر کنند بنوشد و برضای میزبان کوشد

گر زهر دهند نوش میباید کرد	دشنام دهند گوش میباید کرد
در کورهٔ عشق پختگی آسان نیست	خود را همه صرف جوش میباید کرد

٢٣ در بحث لاحاصل و مکابرهٔ باطل کج فهم معذورست و راستگو مجبور متعصب را حمیت و تشنیع و منصف را چشم حق بین پس آن یکی قابل آفرین ست و این لائق تحسین همه از وست و جمله نیکوست + +

عدم غفلت

٢٤ عادت الله تعالی انتظام عالم بر کون و فساد نهاده و صور جهان را تغییر و تبدل رنگ داده پس باید آدمی از راه کوته بینی گرفتار هستی مقید نشود و خود را غافل از هستی مطلق نگرداند که آن هستی را بیش از آنی بقائی نیست و این هستی را هیچ زمان فنائی نه

جمعیت در وحدت

٢٥ جمعیت در وحدت ست و وحدت در عدم کثرت پس چشم از همه کس چنان میباید پوشید و چندان بذکر نفی و اثبات میباید کوشید که خلوت در انجمن حاصل آید و شاهد توحید از دریچهٔ دل رو نماید +

سپس جلوت عین خلوت باشد و کثرت عین وحدت ؎

راستی فتنه انگیز ست سرو قامتش | هستی ما جز دروغ مصلحت آمیز نیست

۲۶ تجدد امثال مسئله ایست معروف صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشانی تازه جلوه گر میگردد و در هر ساعت بجمالی بے اندازه پرده از رخ می افگند ابو طالب مکی در قوت القلوب گفته لا یتجلی فی صورة واحدة لشخص واحد مرتین ولا فی صورة واحدة للاثنین غرضکه اسمای جلالیه در هر آن قلع وجود از موجودات میکنند و اسمای جمالیه در همان آن خلعت وجود دیگر میپوشانند بل هم فی لبس من خلق جدید چراغ را ببین که هر نفس شعلهٔ او هوا میشود و شعلهٔ تازه از پس او بوجود می آید تو پنداری که شعله بیک حال باقیست نظام از متکلمین درین مسئله موافق صوفیه است میگوید جسم مرکب از اعراض ست و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود شیخ اکبر ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کرده و تجلی حقانی را امر وجدانی گفته و قیصری بیان نموده که حق تعالی بمقتضای اسمای متقابله در هر زمان بلکه در هر آن متجلی ست بایجاد و اعدام اشیا و چون اقل جزء زمان منقسم ست بدو آن در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نیاید و این مسئله بسط میخواهد و قدری ازان درین نامه هم بیاید میر ناصر در نالهٔ عندلیب تنقیحش بتازگی تمام کرده و با آیت و حدیث توفیقش بخشیده و آنچه در قرآن کریم کل یوم هو فی شأن و در حدیث الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور آمده از همین وادی مینماید سید غلام علی آزاد بن سید نوح بلگرامی در مظهر البرکات مثالی از برای تجدد امثال نظم کرده و گفته ؎

اعلموا ان بعض اهل الحال | ولجوا فی تجدد الامثال
هو ان السماء والغبراء | والذی فیهما من الاشیاء
کلها کل ساعة فان | قائم فی مقامها ثان
قولهم فی نهایة الاشکال | حله بعضهم بحسن مثال
فانظروا فی مثال صاحبنا | وانظروا فی کمال صاحبنا
ظل شخص یسیر فی الصفا | کل آن جدیدة الاجزا
وتری ظله الذی تبعه | انه ثابت یسیر معه

تجدد امثال

حسن هذا المثال متضح ❊ ذو ذكاء يراه ينشرح

قد هذا الذي الخبير مزيد ❊ لذة في حصول كل جديد

رب أزاد طالب مددا ❊ فابسط الظل فوقه ابدا

جامعیت انسان

۲۷ حقیقت انسانیه که مرتبهٔ جامعه است هیچ کمالی نگذاشته که خود تبر داشته پس باید که سعی تو دران باشد که هر قدر توانی در کسب کمال کشش و کوشش کنی تا انسان کامل شوی و جامع مرتبه فرق و جمع و تنزیه و تشبیه وامتیاز و اتحاد و خودداری و بی نفسی و جمعیت و انصاف و آداب و بی تکلفی و دیگر اوصاف متضاده باشی و هر حرکت و سکون و قول و فعل تو موافق وقت و مقتضای حال و مناسب مرتبه باشد و چون نیت خالص لله شد و گر همه خیر در خیر است انما الاعمال بالنیات اما چنین شخص جامع اضداد کم بهم رسد

عالم مثال

۲۸ عالم مثال که در مصطلح حکما عالم نفوس منطبعه اش گویند و آن فی الحقیقت خیال عالم است اشراقیه آنرا اقلیم ثامن و عالم اشباه نامند تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کرده قال الاقدمون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه ولا تحصی مدنه وعلیه بنوا امر المعاد الجسمانی فالبدن المثالی الذی تتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فتتلذذ وتتألم وارسطو در اثولوجیا گفته وراء هذا العالم سماء وارض وبحر وحیوان ونبات وناس سماویون وکل من فی ذلک العالم سماوی ولیس هناک شیء ارضی والروحانیون الذین هناک یلائمون الانس لا ینفر بعضهم عن بعض وکل واحد لا ینافی صاحبه بل یستریح الیه انتهی و در باب هشتم از فتوحات است کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار لا یفترون وخلق الله تعالی من جملة عوالمها عالما علی صورنا اذا ابصرها العارف یشاهد نفسه فیها وبالجمله صوفیه این عالم مثال را واسطه نشان میدهند درمیان عالم ارواح و عالم اجسام و در بیان امثله آن بسط کرده اند و بآیینه و خواب مثال زده و حق آنست که معامله حضرات انبیا علیهم السلام با ارواح و نزول ملائکه و کار و بار برزخ چنانکه از کتاب و سنت مفهوم میشود ورای آنطور است که ایشان میگویند ـ

نفس کمال

۲۹ نفس مجردهٔ انسانیه پیش از تعلق ببدن جوهری بود معرا از ادراک محسوسات و معقولات چون قوه بماده پیدا کرد و بسبب تصرف در آلات که حواس ده گانه باشد مدرک کلی و جزئی گردید و محل صور معلومه حالیه گشت +

واین ملکات حاصله بعد از مفارقت جسم هم زائل نشود چنانکه از آیات و احادیث ظاهرست و نزد اهل عقل هم با دلّه و براهین عقلیه ثابت و عذاب و ثواب بآن متعلق پس سعادت انسان درانست که در تحصیل علم کوشد چه فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب همین علم ست که عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَآءَ کُلَّهَا و بعد از حصول مدارج علم و ادراک مراتب سعادت و تهذیب اخلاق و درستی اعمال برحسب قرآن و حدیث چنان به نهج بیچونی و چگونگی متوجه جناب اقدس الٰهی شود که این کثرت صور کونیه تماما از آیینهٔ دلش مرتفع شود و جمال توحید الٰهی جلوه گر گردد ؎

زبی شعوری مرغان این چمن داغم ... که باوجود قفس دل بآشیان بستند

جمعیت دل

۳۰ جمعیت دل عبارت از فارغبالی اوست و پریشانی بالعکس آن و جمعیت ظاهره عبارت از آراستن و پیراستن شاهد اعمال ست بموجب شریعت حقه با تهذیب اخلاق و ضدش ضد اوست نه آنکه مظنون طائفهٔ اهل هواست که جمعیت جمع اسباب ست و پریشانی عدم آن ان الظن لا یغني من الحق شیئا حق تعالی از حال امثال چنین مردم خبر میدهد و میفرماید تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتّٰی پس بی کشته شدن مفسد حرص بلوغ باین سلطنت علیه محال و حکمرانی بر نفس باغی محض وهم و خیال آن بندگان خاص اند که از غلبهٔ نفس و شیطان رهیده اند و پنجهٔ این هر دو دیو بزور بازوی حوصله تافته ان عبادي لیس لك علیهم سلطان سبحان الله سراب دنیا با آنکه نمودی بی بود بیش نیست عالمی را در گرداب هلاک سرنگون انداخته و جهانی را این حباب بی ثبات تموج نمود خود غرق بحر غفلت ساخته ـــ

علو همت

۳۱ علو همت نمیخواهد که از کسی بر خود بار منت گیرد پس زنهار تا ممکن است پیش کسی احتیاج خود ظاهر نباید ساخت که اظهار احتیاج هم نوعی از سوال ست و در سوال ذلت و معلوم نیست که مسئول عنه میدهد یا نمیدهد درین باب حدیثها وارد شده قال تعالی یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف ؎

بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند ... ما هم از دست ره خود چیز ها بخشیده ام

و بر کسی منت نمی باید نهاد بامید آنکه زیاده تر از وی بوی ارزانی دارد و لا تمنن تستکثر ؎

اقبال کرم میگزد ارباب همم را ... همت نخورد نیشتر لا و نعم را

آری انچه خواهد از خدا خواهد که وی بر ترک سوال خشم میگیرد و دیگران بر سوال تا آنکه اگر تسمهٔ از نعل بگسلد از وی سبحانه بخواهد که جز وی تعالی بخشندهٔ دیگر نیست ؎

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا　　که نیم بندهٔ دیگر نخدای دگرست

فی تعین غیب و شهادت و اشتیاق هر دو

۳۲　غیب مشتاق شهادتست که جلوه گاه اوست انه علی کل شیٔ شهید و شهادت
جویای غیبست که جای پناه اوست والی الله المصیر

مشتاق دید نیم شنیدن ز حد گذشت　　تا کی بچشم غیر تماشا کند کسی

فی معیشت

۳۳　معیشتی بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوش باشد و خار نفاق کسی سینه و دل نخراشد پس زنهار
خودرا دورنباید کشید تا از وی دور نیفتد و با نفس و طبیعت نباید آمیخت تا مهجور نگردد —

فی امتناع از آزار دل

۳۴　هیچ دل را نباید آزرد که تو نیز دل داری بلکه بشادی و خوشی پیش باید آمد تا خود باغ و بهار خویش باشی
دنیا جای سهل ست و تکبر شیوهٔ جهل بر کسی معترض مشو که باعث اعراض گردد و هر که بر تو معترض شود جز سلام
هیچ جوابش مگو

دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب　　ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

اگر چشم حقیقت بین باشد راه اینست پس عالم صدای کوه ست و گشت شادی و اندوه هر چه گویی
شنوی و هر چه کاری دروی متعهد اگر کسی از تو ناخوش باشد بد انکه او از خود ناخوش ست نه از تو
ترا باید که از طرف خود صاف باشی تا نزد خدا معاف باشی —

فی ترک اسباب و توکل

۳۵　موثر حقیقی اگرچه اثر در دارو به نهاده و مسبب مطلق دروازهٔ اسباب کشاده اما اگر بی تصدیع
میسر آید و چندان تردد و تلاش نباید البته باستعمال آن باید کوشید و خلاف مرضی الهی نباید ورزید که
ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب والا بی وسواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود
اگر زندگیست او تعالی خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد نمود و صحت از پردهٔ همین یک سبب خواهد نمود
ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به پس تارکان اسباب گرویدهٔ قدرت کاملهٔ او یند و آنانکه
بمراعاتش میکوشند اسرار حکمت شاملهٔ او فهمیده اند

فی استدعای مغفرت

۳۶　فیض عمیم کوس اجیب دعوة الداع نواخته و صلای کریم بحکم فلیستجیبوا لی
مامور بدعا ساخته پس با وجود معاصی در طلب رحمت ناچاریم و باستدعای مغفرت مضطرب و بی
اختیار نهایت کمال تکمیل ست و آن بی نقصان صورت نگیرد و کمال رحمت را عفو دلیل و این بی
عاصیان رنگ نپذیرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا

لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذ نبون فیستغفرون الله فیغفر لهم + ه

عفو خدا بیشتر از جرم ماست　　　نکته سربسته چگوئی خموش

٣٧ هنوز دروازهٔ توبه کشاده ست که مهر از مغرب برآمده و جان در گلو نرسیده پس در توبه شتابی می باید کرد ورنه انجام کار خود گناه از توبه کند نه توبه از گناه انداختن توبه به پیری و زمان آینده خود یکی گناه ست پیروی است سابقه مرشد این راه آمده یخل لکم وجه ابیکم و تکونوا من بعده قوما صالحین حکایت این حال ست و نشان این افعال جاهلان در توبه انتظار آخر عمر میبرند و نهایت را بدتر از بدایت بیسازند و نمیدانند که مرگ هر دم در قفاست معلوم نیست که اجل فرصتش و هد یا نه معاذ الله اگر دم بگلو آمد و توبه دست بهم نداد در آندم جز حسرت و ندامت نقدی دیگر بکف نبود ه + + +

توبها را نفس باز پسین بست ره دست　　　بیخبر دیر رسیدی در محمل بستند

توبه که هنگام شباب کنند دیگر ست که زور جوانی روز افزون و قوت معصیت در نمون ست و توبه که در شیخوخت بر آرند جدا ست که خود طاقت گناه جواب داده و زور و زر روز ن از همه ی او پشت بر گردانیده ه

یکسر موی دلت سپید نشد　　　گرچه موی به تن سیاه نماند

ای حسن توبه آنگهی کردی　　　که ترا طاقت گناه نماند

توبه از باده در ایام جوانی کردم　　　اول مستی من بود که هشیار شدم

٣٨ حقیقت جامعهٔ انسانیه که آئینهٔ مرتبهٔ وجوبیه و امکانیه ست عجب معجونی ست که حکیم مطلق او را بدست خود ساخته خلق الله آدم بیده و طرفه نسخهٔ کامله ست که نسخ همه نسخ پرداخته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم شعله حقیقت ابلیسیه از پا افگندهٔ اوست و جماعهٔ ملائکهٔ قدسیه سر بسجود و بندهٔ اوست این خود را می باید دریافت و سر از متابعت انسان کامل که محمد رسول الله ست صلی الله علیه و آله وسلم نمی شاید برتافت

شاهی که دلت آئینه رو ساخته اند　　　ترکیب وجودت چه نکو ساخته اند

دانی گهر توازکه این نور ست　　　آن نور که آفتاب از و ساخته اند

٣٩ اگرچه یاد موت که حضور عام صورت اعتباریه خود ست هادم لذات ست و دل را بالطبع از التفات فانیه سرد مینماید لیکن حیات که اثر وجود ست و بالفعل همه را حاصل نمیگذارد تا کسی از مشتهیات نفس خویش که لمالات وجود یه اند باز ماند پس عامه در کار و بار خود مصروف و خاصه در کردار و رفتار خود مجبور کل میسر لما خلق

عارف و غافل

۴۰ اگر همگنان عارف و آگاهی بودند دنیا دنیا نمی بود و اگر همه جاهل و غافل می بودند پرده از روی
آخرت کرمی کشود سعادت آدمی در آنست که تضییع را از بهر رفیع بگذارد و بر قدر ضرورت قصر فرماید و وجود
اعتباری را نیز داخل عدم اعتباری داند تا از مشاهدهٔ وجود مطلق که دائم باقی ست محروم نماند و همواره با انکسار
و شکستگی که نصیب حقیقت امکانیه است همراه باشد و خود را هیچ نشمرد

سکر و صحو

۴۱ ارباب سکر در غلبهٔ حال لب بکلمات شطحیه کشوده اند و نغمهای نا سرودنی بطنبور زبان سروده
اما اکابر دین که اساطین ملت و سلاطین امت اند در مقام استقامت و تمکین و تهذیب در حق الیقین که جامع
فرق و جمع و مجمع شمل و شتات ست هرگز دهان را باین چنین سخنها آشنا نکرده اند و با وجود استغراق سر رشتهٔ
امتیاز از دست عبودیت نداده بلکه بحسب سنة الله با همه بی همه اند و بی همه با همه بوده اند

غفلت و آگاهی

۴۲ غفلت از شی عبارت ست از جهل بان شی و بعض گفته اند الغفلة متابعة النفس علی
ما تشتهیه و نزد بعض غفلت ابطال وقت ست ببطالت بالجمله مراد از غفلت نزد اهل دل عدم وجدان
هستی او تعالی ست مر قلب را و توجه او بصور مختلفهٔ کونیه که بانواع شتی در ذهن و خارج ظاهر اند و شک نیست
که غفلت سبب پراگندگی دل و علت تشتت اوست و دل عبارت از نفس ناطقه ست که روح انسان باشد
و نزد حکما تعبیر از ان بقوت عاقله نیز میرود و آگاهی را که مقابل غفلت ست موافق هر یکی ازین معانی باید فهمید
پس اینجا وجدان هستی حق عز و جل و مشاهدهٔ احدیت مجردهٔ اوست بی مزاحمت غیر

عقل در اثبات وحدت خیره میگردد چرا		آنچه جز هستی ست هیچ و آنچه جز حق باطل ست

و آنچه ما را می باید آنست که از غفلت و تباهی بر آئیم و در سلوک و آگاهی در آئیم بیداری چند روزهٔ زندگی
تو هم خویش ست و خواب دراز مرگ در پیش آین هستی ما هستی شرر ست و فرصت همین قدر ع
یک چشم کشوده باز در خواب شدیم +

مثال دنیا

۴۳ دنیا بنهر طالوت میماند + غرفه از ان حلال ست زیاده حرام

درین دیار که شاهی بهر گدا بخشند		غنیمت ست که ما را همین بما بخشند

اینجا اگر سلیمان زمانست تختش بر باد روان و اگر سکندر جهان ست محروم از آب حیوان

خزینه داری میراث خوارگان کفر ست		بقول مطرب و ساقی بفتوی دف و نی

ذخیرهٔ منه از رنگ و بوی فصل بهار		که میرسند زپی رهزنان بهمن و دی

نوشته اند بر ایوان جنت الماوی　　　　که هر که عشوهٔ دنیا خرید وای بوی

علامهٔ نحریر فخر رازی در تفسیر کبیر گفته ان الانسان کالمسافر فی هذه الدنیا وسنوه کالفراسخ وشهوده کالامیال وانفاسه کالخطوات ومقصده الوصول الی عالم اخر لان هنالک یحصل الفوز بالباقیات الصالحات فاذا شاهد فی الطریق انواع هذه العجائب فی ملکوت الارض والسموات فلینظر انه کیف یکون عجائب حال عالم الاخرة فی الغبطة والبهجة والسعادة

۴۴　موت که فنای صورت نوعیه ست سبب افنای نفس ناطقه نمی گردد آنجا هم تعین روحی باقیست که هنگامهٔ جزا و سزا بآن متعلق ست پس درد سر هر قدر کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد بار هستی که سنگ راه حق پرستی ست چه قسم میتواند برداشت بعض اهل معرفت گفته اند اشتهی عدم الاوجود له

ما غریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند　　　　صبح محشر میکند فریاد کز منزل برآ

۴۵　حالی که هست چون احوال گذشته میرود و کلفت بی ثبات دور میشود و قبل ازین هم البته مکروهی رسیده باشد و جامهٔ صبر و شکیبائی دریده حالا ازان حال اثری نیست و جز ندامت ثمری نه وقت نماند و ترا بغفلت راند پس نظر بعواقب امور باید داشت و فهمیده قدم درین عرصه باید گذاشت واین سخن هرچند در گفتن سبک و آسان ست اما کاربستن بموجب آن دشوار و گران

۴۶　ایمن بودن از مکر الهی نادانی ست و نظر کشودن بر اجتماع خلائق پریشانی رد و قبول ایشان لی علیها اختیار همه کار و بار بدست مختار زنهار خود را بدست غفلت نباید فروخت و چشم بصیرت از حقیقت بینی نباید پوشید نسبت کمالی که تو میکنند تهمتی بیش نیست و صورت حالی که چون آینه در تو می بینند جز صورت خویش نه پس مدام همچو آب بفروتنی می باید کوشید و همچو سوسن ده زبان خاموشی می باید گزید

۴۷　شکر و شکایت یکی از حالات قلبیه و واردات باطنیه ست مخصوص بنعمت و بلای دنیا نیست اگر خواهند بی هیچ خوش دارند و اگر خواهند با همه ناخوش دیده باشی که اکثر مردم در ظاهر نعمتهای بسیار نسبت بدیگران دارند و هرگز از ایشان جز شکایت حرفی بگوش نمیخورد و بعض دیگر در شدائد و بلایا گرفتار اند لیکن غیر از شکر سخنی از زبان ایشان نمی برآید پس عادت شکایت را که طبیعت ثانیه شده ست بتکلف از خود دور می باید کرد و کلمات شکر را که خاطر ازان نفورست بضرورت اصلاح باطن بی تکلف بر زبان جاری

می باید ساخت بالجمله بلا پراگندگی دل ست و نعمت جمعیت خاطر دمیکه دل را جمعیت یابی سجدهٔ شکر بر آر و غنیمتش شمار و در زمانیکه پراگندگی رو دهد برین بلا صبر کن ـ

بسط و قبض

۴۸ حالت قبض تازندگیست همه را وارد می شود احدی را از ان دوری نیست مگر کسانیکه خارج از بحث اند اینقدر ست که قبض خواص بهتر از بسط عوام ست و قتیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم لیغان علی قلبی فرماید و از فرو هشتن پردهٔ قبض بر دل فیض منزل خبر دهد پس آن دیگر که باشد جز او سبحانه که تغیر را در وی دخل نبود ولله المثل الاعلی و اگر یکی را حالتی دست بهم دهد که قبض و بسط نزد او یکسان باشد و جمعیت و تشتت در نظرش برابر بود وی نور علی نور باشد اما وجود چنین کس کمتر از وجود اکسیر اعظم و کبریت احمر نیست ـ

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی　　بپیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی

فنای تعین موهوم

۴۹ فرد فرد عالم که مظهر مرتبهٔ وحده لاشریک له ست تاب دیدار غیریت نیارد و بار اثنینیت بر ندارد هر خار این چمن گل خیریست و هر یکی قائل انا و لا غیری با آنکه قطرهٔ درین بحر دل بهوا بست که آخر چون حباب نه شکست و حبابی سر بر نداشت که موجش پامال نساخت و موجی نقش جلوه ننگاشت که گردابش بچاه فنا نینداخت و گردابی در خانه نه گشود که سیلش نبرد و سیلی خود را بجائی نبرد که پیش پائی نخورد غرضکه خانهٔ اعتبارات خراب ست اگر چه اضافات همه منسوب بسوی آب ست پس خود را دیدن تیشه بپای خود زدن ست و بخود گرویدن گره در کار خویش افگندن آگاهی حقیقت آنست که خود را هیچ نشمرد و هرگز در میان نباشد هر کس بتعین خویش در قفس ست او را بحال او می باید گذاشت هر چند تو هم درین مصیبت گرفتاری اما در مقام بی اختیاری بیچارهٔ ـ

تفویض و جبر

۵۰ مختار حقیقی عنان اختیار بدست امتیاز داده و قوت ممیزه تهمت افعال بر ذمهٔ هر شخص نهاده پس اختیار از روی حقیقت مر حق راست جل و علا و از روی مجاز منسوب بهر شخص که محل ظهور اوست متکلمه گفته اند که خلق فعل از خدا ست و کسب آن از بنده و لهذا بران ترتب سزا و جزا بوده و ان جمعت فی هاتین النسبتین قلت لا جبر ولا قدر ولکن امر بین امرین

معنی هدایت

۵۱ هدایت را دو معنی ست یکی راه نمودن دیگر بمطلوب رسانیدن اول عام ست که عرفا را از براهی همین کار بوجود آورده اند و تا دی خلقی گردانیده و معنی ثانی مخصوص بحق سبحانه ست پس ارارت طریق نمودن شبابست علی باهی علیه و ایصال بمطلوب تصبیغ الاشیا رست بصبغ الوجود و من یهدی الله فلا مضل له و برین قیاس ضلالت را نیز دو معنی باشد یکی ننمودن راه و مرئی گشتن حقیقت و آن همه ضالین و مضلین را حاصل ست

دیگر بازماندن از مطلوب یعنی مسلوب الوجود شدن ومن یضلل الله فلا هادی له باجمله حضرت وجود مطلق گاهی اینها را در ضمن مرتبهٔ بشرط شئ گرفته هست نمایسازد و گاه در پرتو لمعان مرتبهٔ بشرط لاشئ گم ساخته ناپید امینماید پس این اضلال هم مثل هدایت بمعنی ایصال بمطلوب مختص بحضرت اوست جل برهانه وعز سلطانه واین هدایت وضلالت نیرنگ رعنائی اوست ونمود کثرت شعبدهٔ یکتائی او

فی حقیقت انسانیت

۵۲ حقیقت انسانیه عجب مرتبهٔ جامع ومطلع لامع ومقطع ساطع ست که هرچه در کون ومکان ست از وی پیداست وآنچه در زیر پردهٔ امکانست از وی هویداست اگر این آفتاب جهانتاب درین حجب ظلمات نهفته نمیتافت هیچکس هیچ شئ را نمی دریافت آدمی ست که واقف اسرار کونیه والهیه ست ومظهر تجلیات غیر متناهیه قطب مدار عالم ست وکاشف سر مبهم خلاصهٔ ایجاد ست وصاحب ارشاد وهرچند در ظاهر مشت خاکی ست حقیر وقطرهٔ آبی ست فقیر اما در باطن عالمی ست صغیر وجهانی ست کبیر وهرچه موجود ست همه خادم ومحکوم اوست سخر لکم اللیل والنهار الآیة واگر تبعیت ست تبعیت فرد اکمل نوع خودش هست نه اسوهٔ غیر خویش قل انما انا بشر مثلکم یوحی الیّ باجمله طرفه مرتبه ایست اجلی وانور که حضرت وجود در هیچ موطنی چنین تجلی تفصیلی نموده واز کدام حقیقت باب چنین علم وادراک نکشوده بعد علم الله اگر علمی ست علم رسول الله ست در هر فردی که این نسبت بقوت یافته شود عرفانش روشن تر بود ودر هر آدمی که این اتباع دست بهم دهد رتبه اش فوق جمله نوع بشر باشد

فی موت

۵۳ واعظی بهتر از تذکر موت وناصحی خوشتر از یاد فوت نیست هرچند آنانکه بشهود حضرت حق آسوده اند زنگ خطرات موت وحیات از صیقل دل زدوده اما چون آتش محبتش در درون ایشان می افروزد هرچه جز اوست پاک می سوزد

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را | آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

والذین آمنوا اشد حبا لله ودرین مرتبه نه زندگی ست ونه مرگ مرگ اما چون ازین حالت فرودش آرند وبمقتضای بشریت بهوش وافاقه دارند باید که چشم بر رفتگان کشاید تا بغفلت که لازمهٔ این نشأ فانی ست نگراید

امروز گر از رفته حریفان خبری نیست | [illegible] داست درین بزم نه ما هم اثری نیست

فی درویشی

۵۴ درویشی نه عبارت از منجمی ورمالی ست ونه فقیری منوط بشعبده بازی ونقالی بلکه عبارت از عدم

دلبستگی باین سپنجی سرا ست و میل نمودن بسوی دار البقا و از آثار او ست توکل و رضا و استقامت در خلا و ملا و این فوق کرامت ست و بالای هر طاعت این نعمت اگر در نصیب یکی مقدر باشد بی اظهار او بهر دم نمایان گردد پس همت را بر تحصیل کرامت نباید گذاشت و سر رشتهٔ استقامت را بموجب ظاهر کتاب و سنت در سر این کار از دست نمی باید داد و بالفرض اگر یکی را چیزی نمایند و بر سری مطلع فرمایند باید که بستر آن کوشد و خود را بهرزه گوئی نفروشد

ومستخبر عن سرّ لیلی کتمته　　بعمیاء عن لیلی بغیر یقین

یقولون اخبرنا فانت امینها　　وما انا ان اخبرتهم بامین

ذم جدال

۵۵ عالمی که مستعد بحث و جدل باشد جاهل ست و آدمی که سرگرم ردّ و بدل بود از حلیهٔ عقل عاطل زیرا که هر سوالی را جوابی ست و هر جوابی را سوالی ومن سکت سلم ومن سلم نجی چشم حقیقت بین می باید کشاید و خود را از خرده گیری این و آن برکران می باید داشت مناظرهٔ حق پسندان دیگر باشد و مکابرهٔ خود پسندان دیگر امروز غایت علم استعمال اقصی مراتب جهل و نادانی ست و در ظاهر عبارت از سبق خوانی و کتاب دانی

ای دل تو دمی بیاد رحمان نشدی　　وز کردهٔ خویشتن پشیمان نشدی

صوفی شدی و شیخ شدی دانشمند　　این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

فرق حسن ظاهر و باطن

۵۶ هر چند خوب صورتی عبارت از تناسب اعضا ست لیکن محبوبیت امری دیگر و جدا ست پس چنانکه حسن ظاهری آراستن خاطر خواه ست همچنان حسن باطنی خواستن آن درگاه زهاد و علما که خوبی ظاهر دارند خوب صورت اند و عرفا و اولیا که دوستدار او تعالی باشند خوش باطن و نیک سیرت زیرا که اسلام چنانکه کمال جلال ایمان ست همچنان احسان تمام جمال ایمان پس آرایش ظاهر دیگر شد و پیرایش باطن و قبول خاطر دیگر جذب قلوب را هیچ سبب در کار نیست و لطف سخن را جز عنایت پروردگار مددگار نه خوبی عمل عبارت از حسن قبول ست و حسن قبول واسطهٔ وصول ربنا تقبل منا انك انت السمیع العلیم

بی‌نیازی از ما سوی

۵۷ لله الحمد که خطرات ما سوی رخت از سینه بربست و دل از تعلق عالم و عالمیان بشکست در دنیا هیچ تمنایم باقی نیست و غیر از وجود مطلق این بزم نیستی را ساقی نه همت باقی آستین از نشاء فانی افشاند و آرزوی از من و تو در گره دل بهیر نماند اینجا فنا ئیست بحت نه خیال فوق ست نه اندیشهٔ تحت هر دم پیغام مرگ بگوش هوش میخورد و هر لحظه یا د تو نشتر بسینهٔ بی کینه میشکند [illegible] اب محبت خدا و رسول بر خرابهٔ دل تافت و عنان قطاع الطریق هوا و هوس و تقلید احبار و رهبان را تافت چشم سوزن طمع را که دیدهٔ هر دم میدوزد برشتهٔ جانبازی

در طریق کتاب وسنتم دو خفتند و دست احتیاج مرا که ما یحتاج می اندوزد بآتش استغنا پاک بسوختند نیدان خاطر
همه رفته وصاف ست و تیغ انقطاع طبعی از خلق بی غلاف خلق او در نظر وجودی نیست و هستی عالم بیش از نمودی نبود
اگرچه زبان از شکر این عنایات جلیه والطاف خفیه قاصرست اما او تعالی همواره حاضر و ناظر حق تعالی برین حالت
اگر استقامت بخشد و خاتمه جمله امور بخیر و خوبی گرداند پرچم فتح و نصرت بدست یمین ماست و شفاعت رسول مقبول
صلی الله علیه وآله وسلم اگر دست من از پا افتاده بگیرد فرمانروائی آنجهان نقد وقت دل محنت آزماست وما
ذلك على الله بعزيز

[illegible]

۵۸ سبحان الله خود وبال خودیم و مدام در شکنجهٔ حال خویشتنیم خشیم دامی ست که هردم بنظر بندی ما برداخته ست
وگوش حلقه است که ما را حلقه بگوش خویش ساخته جز خدا کیست که ما را از وهم هستی برهاند و نقوش کثرت را از دیدهٔ
احول ما محو سازد و تمام ما را بشهود احدیت خود بنوازد و دل را از خیال ماسوا بپردازد هر چند نور هستی اوست
که هر جا تافته اما هر که یافته از عنایت او یافته اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت
عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين

صبر جمیل

۵۹ صبر جمیل عبارت از رضاست یعنی اموری که مکروه نفس بشر ست در آیینهٔ باطنش جمیل نماید
و مطلقا کراهت و سخطش از دیدهٔ بصیرت مرتفع گردد نه آنکه بتکلف زبان را از شکوه باز دارد و در دل بهمان
حکایت و شکایت پردازد که این نه صبر باشد بلکه تصبر ست آری اگر رضا میسر نشود تصبر را هم از دست نباید داد
که شیوهٔ ابرارست و تهی از اجری نیست باشد که رفته رفته فوز بآن دولت هم دست بهم دهد

دلیل عشق حقیقی ست عشقهای مجاز — بآفتاب رسد شبنم از نظارهٔ گل

آدمی چون از خدا بدل راضی گردد امیدست که از انطرف هم نوید رضامندی شنود يا ايتها النفس
المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية

[illegible]

۶۰ از دیدن در کتب علم نجوم و آنچه باین منطوق و مفهوم میماند و از تحصیل این فنون البته نظر بر
اسباب می افتد و از سبب غفلت ر و میدهد و بالطبع آدمی تابع احکام کواکب و آثار سعادت و نحوست آنها میشود
و در بند این قیود مانده از مشاهدهٔ فعل مؤثر حقیقی که اینها را زیب آسمان دنیا گردانیده و سبب راه یابی در بیابان
ساخته و آلهٔ رجم شیاطین گردانیده معطل میماند الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره او تعالی
اگر خواهد در اینها اثر دهد و اگر خواهد ندهد علم لا ينفع وجهل لا يضر که میگویند عبارت از همین چیزهاست چرا

اکتساب و الهام به علوم کتاب و سنت نباید کرد که کل الصید فی جوف الفرا در هر علم خاصیتی نهاده‌اند که در تحصیل او بی اختیار نمایان میگردد چنانکه در هیچ رعونت در فلسفه و تخیل در فقه و صدق در حساب و طول عمر در اهل سنت و کتاب پس آنچه حق و صواب ست آنرا به دندان میباید گرفت و هرچه نفع آن در آخرت نیست آنرا بالای طاق نسیان میباید گذاشت چه اگر افلاطون زمان ست از بسیار چیزها نادان ست پس دریجا بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نمود نیست و در تحصیل علم النفسی که انجلای قلب از حب ماسواست افزودنی ست قدم بوادی آفاق نباید گذاشت که راه بس دور و درازست و روبخانهٔ قرآن و حدیث میباید آورد که دروازهٔ این کاشانه بازست ـ ـ

علمی که نه ماخوذ ز مشکوة نبی ست — والله که سیرابی از و تشنه لبی ست

جاییکه بود جلوهٔ حق حاکم وقت — تابع شدن حکم خرد بوالهبی ست

۶۱ انیسی بهتر از تنهائی و ندیمی خوشتر از درد جدائی نیست اگر دسترس باشد سر از گریبان نمی باید برداشت و همت بتصفیهٔ دل می باید گماشت دنیا کلبهٔ احزانی ست بلی نور نه جای شادمانی ست و نه محل غرور بیکی دانشمندان ست و متفرج بی دردان آدمی آنست که چون گرداب بحر فکرت فرو رفته در آیات انفس و آفاق بنگرد و همچو حباب تنها براه نظاره نرود چه اینکه این موهومات در چشم زدن خراب ست و موج و حباب این آب همه سراب گو صحبت یاران تمام گلشن و باغ ست اما در خلوت و انزوا عجب سلامت و فراغ ست ـ

غالب بریده‌ام از همه خواهم که زین سپس — کنجی گزینم و بپرستم خدای را

و آنچه گفتیم و توشنیدی بر مقتضای حال این زمان ست و الا هر کثرت نه بدست و نه هر وحدت خوب ـ

۶۲ هرچند همچو نگین روسیاهیم اما نام صاحب خود روشن ساخته‌ایم و محض از برای او باین جانکنی پرداخته ظاهر بینان ما را غلط دانند و بالعکس خوانند و نشناسند که در کجی ما راستکاری ست و با این همه روی ما عین همواری سیاهی ما نور روشنائی میدهد و گمراهی ما جادهٔ رهنمائی میسپرد تا سیه مست بادهٔ فنا شده‌ایم از هستی خود خالی گشته و تا از دشمنی خلق چشم بسته‌ایم با هر کس بدوستی پیوسته ـ

زین عشق بکونین صلح کل کردیم — تو خصم باش زما دوستی تماشا کن

۶۳ نائب را ناگزیرست از آنکه اجرای کار منیب کند و در اتباع راه حقیقت و سلوک سبیل شریعت بقصوری از خود رضا نه دهد نزدیک ست که عقبهٔ کنود خلاف صاف گردد و زلات کوهستان اختلاف معاف شود مرد واقف کار محرم این اسرارست و دیدهٔ انکار از دریافت این منزلت برکنار

۶۴ مطلب از ایجاد اشیا ظهور صفات و اسما رست و حاصل کائنات تجلیات در مظاهر مختلفات
پیدایش او گوناگون ست و آرایش او بیه قلمون ندانی که کارش لا حاصل ست و هستی موهوم اشیا باطل
افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون علما بموجب سنت آلهیه دعوت میفرمایند
و کملا بحسب اقتضای هر حقیقت بسوی حق جذب مینمایند موعظه حسنه این ست و دعوت بحکمت همین

۶۵ در اوائل حال کار بسهولت باید کرد و در اواخر اعمال همت بعزیمت باید بست بیچاره آزادگان
صورت در این موطن بی بصر اند و از رفعت این منزلت بیخبر اسیر کمند هوا و هوس قیاس بر خود کنند و محققان را
همچو خویشتن فهمند رقم ارادهٔ هر کس از صفحهٔ پیشانی او پیداست و نقش علو و دنائت همت از صنیع هر یکی هویدا
فلعرفتهم بسیماهم ولتعرفنهم في لحن القول سيماهم في وجوههم من اثر السجود

۶۶ سخن که از دهن برآید بوی انسانیست و حرفی که از زبان بشر جهد نکهت این گلستان حقیقت هر کس
از کلامش میتوان فهمید و تجالت دل هر آدمی از طرز بیانش میتوان رسید کل اناء يترشح بما فيه کلام انا
سخن آفرین ست که باین خلیفهٔ خودش عنایت فرموده و ودیعت کلیم ازلی ست که باین سیلهٔ جمیله با اسرار غیر متناهیه
بر روی عالم بکشود خلق الانسان علمه البيان سخن ست که باب هدایت کشوده سخن ست که فواید ناموس
بیان نموده سخن ست که بر انبیا علیهم السلام نازل گشته سخن ست که تمیز حق از باطل کرده پس کلامی که بتلاوت مستفیض
تابندگان رسد درختی ست بارور که اصلش در ارض و فرعش در سماست و حدیثی که بروایت صحیح تا مردم آید جوهری
ست شاهوار که آبش از کوثر بر صفاست ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت
وفرعها في السماء تؤتي اكلها كل حين باذن ربها و بیانی که خلاف حق نفس الامر بود و بشهادت
کتاب و سنت بدرجهٔ ثبوت نرسد و بپایهٔ صحت نپیوندد و از نفس اعدای خدا و رسول بیرون جهد همچو درختی ست
برکنده که در هیچ جا قرار پذیر نیست و در دل هیچ بنده اثر گزین نه مثل کلمة خبيثة كشجرة خبيثة
اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار

۶۷ کتابها که در خدمت قرآن و حدیث و بیان مقاصد آن فراهم آمده سبب حیات دلهاے
اهل سخن و موجب تمام سعادت آن صاحب فن ست و طومارها که تراشیدهٔ ما و شماست همه سبزهٔ بیگانهٔ آن
چمن و موجب تاریکی این انجمن ست مطالعهٔ کتاب گویا صحبت ست بصاحب کتاب و عمود این صحبت درس
حدیث ست و تلاوت کتاب چه کلام یکی از صفات ذاتیهٔ حقیقیهٔ رب الارباب ست و کملا ر نوع بشر

از آثار این صفت فیض یاد بهره یاب هرچند معنی سخن چون معنی انسان در اجسام الفاظ و اجرام عبائر گرفتار ست لکن در رنگ نفس ناطقه همچنان بر صرافت تنزیه و خصوصیت تقدیس خودش متمکن و برقرار انسان سخنی ست که از دهان قدرت الهی برآمده و سخن انسانی ست که از خاک آدمی سر برزده آفراد انسانیه کلمات ربانیه ست در صور الفاظیه و حقائق معانیه کلمته القٰها الی مریم وانما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون پس این اعضا و جسم آیینه تنزیه ماست و بیرنگی ما از پردهٔ این تشبیه جلوه فرماست

نقاب عارض گل جوش کردهٔ مارا ... تو جلوه داری و رهپوش کردهٔ مارا

ز فربهی بغل در نیاید آسایش ... بدرد خویش هم آغوش کردهٔ مارا

۶۸ آرایش ظاهر تن نشان ویرانی باطن ست و در بند تکلف جامه و پیرهن ماندن مستهجن هرگز در فکر زیب و زینت نباید بود که کار زنان ست و دل را باختن هوس لباس و مسکن نباید خراشید که دور از همت مردانست و اگر بی قصد یکی حق تعالی خواهد که مرکب تن او را بحلهای نیکو آراید مضائقه نیست و خللی در کار باطنش نمی آرد پس خواه نخواه خود را ژولیده موی پریشان روی نباید داشت که کفران نعمت الهی ست و چون زاهدان خشک متقید صوف پوشی نباید شد که بعید از معرفت خداوندیست قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق هرچه حاضر آرند نوشش باید کرد و آنچه پوشانند باید پوشید چون درین خانه مهمانیم بهر طرز که دارند باید بود میرزا مظهر جانجان رح چه خوش سخنی گفته که طعام بیمزه را از برای تحصیل شکر گونه از مصالح اگر بامزه سازند مضایقه ندارد بلکه احسن مینماید و کسانیکه طعام بامزه و لذیذ را بخلط آب بی مزه میکنند عجب می نماید زیرا که از طعام بیمزه شکر از دل ادا نمیشود مگر بظاهر زبان که صورت شکر ست نه حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از انشعاب صبر ست که معنی آن حبس نفس ست پس این معنی مستلزم خلاف شکر و منافی اتباع سنت ست که از برای مخالفت نفس چیزی سخت تر از آن نیست و حق تلفی تجلی خاص آن طعام علاوه یکبار در پیش ایشان یکی قسمی از طعام را گونه بی مزه کرده بود از معاینه اش سخت ناخوش شدند و فرمودند که خون تجلی این طعام که ضائع نموده بد به ذمهٔ شماست انتهی و این قسم حرکات سهل از روش صوفیان ثقات نیست و برین قیاس پوشیدن جامهٔ نفیس ست که چرکین ساختن آن و تبدیلش بلباس خشن صوف و نحو آن موجب ترک شکر نعمت خداوندی و مخالف طریقهٔ سنی ست —

۶۹ دنیا مزرعهٔ آخرت ست آنچه درینجا کارند همان آنجا بدروند پس اعمال خیر و شر صورت جنت و سقر گیرد

وخودش جزای وسزای خویش باشد حمیم وزقوم شرور نفس شوم ماست که متمثل شود ونعیم جنان انفس خیرات ما که متشکل گردد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره

یکی را از عرفا استشراف بر دوزخ شد دید که آتشی در سقر نیست پرسید این چه دوزخ ست که آتش ندارد جوابش دادند که دوزخ همین دوزخ ست اما هر که می آید آتش همراه خود می آرد بالجمله درین مرتبه همین معانی خیر وشر اند که بصورت نفع وضر اند پس تا توانند از شهوات نفس باز مانند تا جوش هوس همین جا نبر آید بلکه این تخم در انجهان برگ وبار آرد شهوات نفسیه اند که چون اینجا سر نمیکشند آنجا نمود حور وقصور نمایان میگردند ومکاره روحانیه اند که چون اینجا بر آنها شکیبائی دست دهد آنجا همه راحت در رنگ جنت باشد حفت النار بالشهوات وحفت الجنة بالمکاره کوتاهی دست قدرت از تمکن بر مرادات با صبر بر منافرات نعمتی ست بزرگ که جز خاصان دیگر را بآن ننوازند وتقلب در شهوات بر حسب مقتضیات خاطر بلائی ست سترگ که جز بی نصیبان آخرت دیگر را بدان مخصوص نمی گردانند —

[illegible] ۷۰ اکابر دین که همت بر شکست نفس بسته اند وبمجاهدات وطاعات آنرا شکسته البته از من وتو داناتر بوده اند نفس ایشان هم مثل ما میل بطرف مشتهیات خویش مینمود کان النفس لامارة بالسوء اما ایشان بمخالفت آن میکوشیدند وخلاف هوای نفس نموده بتزکیه آن می پرداختند وآنرا از امارگی برآورده مطمئنه میساختند تا الا ما رحم ربی صادق آید وقد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها صورت بندد پس تخلف از انچه جمهور صلحا وجمله عقلا بران گذشته اند پشیمانی بیش نیست وخود را از همگنان اعقل واعلم فهمیدن جز تمام نادانی نه تهمت بران باید گماشت که دل بلذات فانی نچسپید واز نعمتهای جاودانی غفلت نپذیرد آسودگی در دنیا محال ست وآزادگی در قید حیات وهم وخیال

[illegible] ۷۱ در وقت عدم اسباب دنیا شادی وخوشی می باید نمود که هنگام ترقی دولت ایمانیان ست ودر زمان تیسر مرادات ببذل وجود باید پرداخت که آن آزمایش انسان ست کریمه احسن کما احسن الله الیک مرشد این طریق ست وان الله مع الصابرین رفیق آن فریق +

خوشا جهان تهیدستی وغریبانش زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

[illegible] ۷۲ فال بد حال بدی آرد واز شکایت شامت بار دکفران نعمت ست که در صورت زحمت بر آمده بی صبریست که در پیرایه تهیدستی از اجر کثیر محروم ساخته ایمان آنست که هرگز زبان شکوه نیالاید وایقان

آنست که لب بشکایت نگشاید شکایت مصیبت و آفت ست و استقامت نعمت و سلامت هنگام
مصیبت عامه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند اگرچه در آخرت بحسب نیات و کردار خود مبعوث
میگردند برکت عدل و انصاف اعیان و صلاح ارکان در همه ها ساری می شود که ان الحسنات یذهبن
السیئات و آثار نیات صالحهٔ امرا و حکام در رعایا و برایا چون آب در برگ و بار ساری میگردد که اذا صلحت
صلح الجسد کله از ینجاست که سلطان عدل گستر و وزرا رنیک محضر را در جریان امور دینیه و احکام شرعیه
دخل تمام ست چنانکه خلاف این صورت را در ضد این معروفات دستگاه تام دریں زمانه که معروف منکر
ست و منکر معروف اگر وقت اصلاح عام میسر نشد باری از تربیت خویشتن غافل نباید بود و تا ممکن ست
خود ش را انباز آنها درین آمد و شدها نباید گردانید و خیالات بد و وساوس موحش را در دل خود راه نباید داد
و تصورات امور پراگنده در مرتبهٔ تصدیقات نمی باید نهاد و بنیاد دین و دولت همه بر اتفاق ست و فساد کون و
مکان همه در نفاق علیکم بالسواد الاعظم همین ست و ید الله علی الجماعة مشعر باین —

(تنبیه غفلت)

۷۳ هر چند فنای نوع ما پرده از پیش نظر بر میدارد و بصدای ان اجل الله لات تخم عبرت در زمین
دل می کارد اما چنانکه باید و شاید تنبه نفس و تیقظ خاطر میسر نمی آید سبحان الله و بحمده اگر غفلت از
لوازم زندگی نمی بود هیچ ذیحیات از فکر موت نمی آسود حالیکه گاه گاه دامنگیر میشود و جذبیکه وقت وقت دون و
رو میدهد اگر دائم شود و مستمر ماند نعمتی عجیب و سعادتی غریب که بعد از ان هیچ مکروه مکروه مینماید و نه هیچ
مرغوب مرغوب پس چنان باید بود که همه همت صرف عقبی گردد و جان بباقیات صالحات گرود —

(عمل و نیت)

۷۴ عمل همانست که پس از مرگ بکار آید و نیت همان ست که در آخرت در مینو کشاید ورنه تضییع وقت
بیش نیست و جز حسرت و ندامت پیش نه دریغا که گلهای گلشن کمالات در پردهٔ زمین نهفت و گوهر حسن معانی
در رشتهٔ اختفا سفت کاروان رفت و تنها ماندیم بهار گذشت و پامال خزان گشتیم —

صد حیف ز بزم دوستداران رفتند | سیمین بدنان و گلعذاران رفتند
چون نکهت گل آمدند بر باد سوار | در خاک چو قطرهای باران رفتند

(قبایح نفس)

۷۵ نفس هرکس سبب وبال اوست و هوای هر نفس موجب زوال او لها ما کسبت و علیها
ما اکتسبت کثرت حواس ست که باعث تشتت گردیده و نفس ناطقه باین رهگذر به پریشانی رسیده ورنه
جوهری بود مجرد و معنی بود مفرد ترکیب بدنش هلاکش ساخته و در چنین بلاها انداخته متهد دائما در پرورش تن

مصروف ست و بلذات مکتسباتش مالوف از لذات ذاتیهٔ خودش غافل ست و از کیفیت تجرد خود
جاهل آما چه کند که او را باین تن نسبت عشقیه حاصل ست وشب و روز بجانب مدرکات حسیه مائل لیس
بر چنین نفس شاغل باب عالم ملکوت نکشاده اند و راهی بموانست ملأ اعلی نداده و زینه محبت عقول با نفوس
بیشتر ازان ست که نفوس را با ابدان و محبت حق تعالی با بندگان اقوی تر ست از محبت انسان با نسان
۷۶ آنانکه بحضرت غیب الغیب گرویده اند از همه محبتها رسیده و محبت و دوستی حق عزوجل و جمال مطلق
آرزیده والذین امنوا اشد حبا لله وصف این کاروان ست و یحبهم و یحبونه آئینهٔ حال
این گرویدگان و آنانکه از شهود مقصود بیخبر اند و از دریافت حق موجود بی عین و اثر گرفتار الفت یکدیگر اند
و خود را همین تن و بدن می پندارند و ملاقات بدنی و الصاق جسمی را وصل می انگارند و اشتیاق جهانبانی و
کامرانی دارند و حریص بر زندگانی این خاکدان فانی بوده اند ولتجدنهم احرص الناس علی حیوة
پس خود را همین گوشت و پوست فهمیدن در حقیقت بحقیقت خود نارسیدن ست و با نفس و طبیعت
دوستی گزیدن با خویش دشمنی ورزیدن ست بر مکروهات و آفات چند روزه صبر می باید نمود و نظر بر عواقب
امور و نعیم اخری می باید کشود از حرص و هوا می باید گذشت و دامن قناعت بدست یقین می باید گرفت
از تن پروری دوری می باید افتاد و در صورت رحم بر خود داد ستم نمی باید داد
۷۷ واصل بحقیقت کسی ست که نفس ناطقه اش مدام بسوی ذات بحت که منزه از جمیع اضافات
و مبرا از همه اعتبارات ست بر نهج بیچونی و چگونگی متوجه باشد و نسبت مجهولة الکیفیه با آن مرتبهٔ قصوی حاصل نماید
و ایمان بحضرت غیب الغیب پیدا کند و حواس عشره را که آلات اند و مظهر صفات از صفات او سبحانه تعالی
بهره یاب گرداند و تجلی گاه آن کمالات بی نهایات سازد و بانچه ازین امور در شرع شریف رخصت یافته
آنرا ازین الوان نعمت و انواع رحمت بقدر قسمت در حصهٔ خود گیرد و بطریق حلال بدان متمتع گردد
یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك و هرچه در شریعت ازان نهی آمده و در محرمات معدود
گشته آنرا در حق خود حرام فهمد و باعث مضرت خود در هر جا شناسد و تنزه و مشتبهات و وقوف را شیوهٔ
مرضیهٔ خودش سازد و داند که اگرچه این همه نیز داخل نعم منعم حقیقی ست لکن این را در حصهٔ من نداده اند و آنرا که
من بران سوی متعین نفرموده پس دست درازی طمع بآن سو ناسزا ورزی ست که سزایش بریدن دست
شد و هر که را این حالت پیدا شد و بکله گرویدهٔ حق آمد و از جمله با الله ما درگذشت دریاب که ایمانش کمال گرفت

ونعمت او سبحانه بروی تمام شد پس اگر بعد از حصول این دولت چندی او را زنده دارند و آله هدایت دیگران هم سازند زهی سعادت وخهی رشادت که کار این ست وخواسته از انسان همین ورنه خود شر بمرتبهٔ کمال رسید وآنچه مقصود از آفرینش او بود بآن فائز گردید یکلی صرف دوست شد واز هر طریق که باشد بسوی او رفت نان اینجا خورد وکار آنجا کرد و دنیا و اهل دنیا را بازی داد

تواضع نفس

۷۸ رفعت نزد خدا در انکسار ست وتکبر وسرکشی سبب ادبار من تواضع لله رفعه الله و الله لایحب کل مختال فخور و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا آدمی آنست که هیچ آدمی را بنظر حقارت ننگرد وخود را بر احدی پایه بالاتر ننهد بلکه چون هر یک نسبت آفرینش خود بسوی آن حضرت مطلق دارد باید که در وی مشاهدهٔ همان قدرت خالق فرماید و دریابد که خالق آن بعینه همان خالق این نیکوست ابوالدردا رضی الله عنه چون کرمی بنظر میرسید میگفت که آفرینندهٔ این کس وابو الدردا یکیست

جماعتی که نظر با این بر و دوش اند / بجنبش مژه عرش بر آبدا غوش اند
ز حسن معنی بیچارگان مشو غافل / که این کبود تنان نیل آن بنا گوش اند

حسنات و سیئات

۷۹ حسنات وسیئات عبارت ست از خصال حمیده واخلاق نکوهیده که صفات جبلیهٔ پسندیده نه سمات کسبیهٔ این گفته شد بنده آفرینش این افعال در نفس هر آدمی ست وسعادت وشقاوت عبارت از همین تکلیف تهذیب اخلاق که در شریعت حقه وارد شده از برای آنست که اگر اندکی بمنزله تخم هم از ان حسنات در طینت آدمی نهاده است البته بآبیاری مجاهدات وطاعات روزی برگ وباری آورد وبسر سبزی وشادابی گراید وبمراد خود رسد الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ورنه آهن سرد کوفتن وباد دست پیمودن وگرد از ریگستان رفتن بیش نیست

مثال اعمال خیر و شر

۸۰ این اعمال خیر وشر که اکتسابیه اند تمثال وعکوس آن جواهر جبلیهٔ فطریهٔ خلقیه اند ونسبت خیریت وشریت بانها بملاحظهٔ همان اصول انهاست که صفات ستودهٔ حمیده وسمات ذمیمهٔ ناپسندیده باشد وتعبیر از ان بشجاعت وسخاوت وعدالت وعفت وعلم وورع وجبن وبخل وظلم وبیحیائی وجهل وفجور وسوء خلق نیز در خلق نیکو حسنه الیست که غالب می آید بر دیگر حسنات وپنهان میسازد سیئات را ودر آخرش رنگین برنگ حسنات میگرداند اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات

همچنین خلق بد محیط حسنات و ماحی خیرات ست و انجام کار بر صرافت بیمزگی خود فروش می آرد و طاعت را معصیت میگرداند در حدیث آمده که عملی گران تر در ترازو روز قیامت از حسن خلق نیست ما محمدیان را باید که تا وسع قدرت خویش باتباع صاحب خلق عظیم کوشیم و خود را بخاعت فاخرهٔ تواضع و خفض جناح و خوی حسن بپوشیم

۸۱ اگر عزلت از برای اشتهارست خیال خام باشد و اگر بی تعینی و آزادی از برای اعتبارست گرفتاری دام بود چه عنقریب ست که همچو عنقا از نظر مردم غائب شود و در رنگ بال همای نام و نشان گردد پس گمنامی و ناموری اینجا هر دو یکسان ست و شهرت و قبول و عدم این هر دو با هم توامان و این لذت که نامت چون دیگران بعد از تو بماند از وی حاصل توهمی تواند شد فردا که بمیری ازان عینی نه اثری نخواهد بود و نه ازین عالم و عالمیان خبری نام آوری جستن همچو نگین خود را روسیاه کردن ست و بلند آوازگی خواستن خود را آواز دهل از درون خود نمودن

۸۲ خود را سنجیدن و غیر را بچشم حقارت دیدن کوته بینی ست و آیات خدا سهل گرفتن و دران تدبر ننمودن از بی دینی ورنه هر ذره درخور قسمت نامتناهی ست و هر موجود مظهر صفتی از صفات الهی هر گوشه میدانی ست و هر حلقه کمانی ٭٭ ع

عشقم قدح شبانه میگرداند ... عقلم ورق زمانه میگرداند
چشمم ز سرشک دمبدم چون صوفی ... تسبیح هزار دانه میگرداند

۸۳ علم بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر مختص باو تعالی ست گو بندگان خاص او را هم نصیبی ازان بقدر قسمت ازل و طاقت بشریت داده باشند و علمناه من لدنا علما ؕ ففهمناها سلیمان پس هر فرد بقدر دانش و دریافت خود پی بحقیقت میبرد و آنکه استعداد او همسایهٔ دیگر افتاده بقبول معنی همدیگر می شتابد و نه هنگامهٔ خصومت سر بسما سوده و وظیفهٔ اهل دل سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم بوده

۸۴ مخبر صادق اخبار ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة نموده و حال این جماعات چنین بیان فرموده که کلهم فی النار الا ملة واحدة ما انا علیه و اصحابی فهمیده باشی که این گروه کیست و ملت واحده عبارت از چیست محمدیان خالص اند که عضوا علیه بالنواجذ قشقهٔ جبین ایشان ست و احمدیان مخلص اند که ما لیس علیه امرنا فهو رد ؕ

طغرای مبین ایشان پس کمال ایمان آنست که تمام خود وقف تبعیت سنت مطهره شود و تمام احسان آن خلف که بکمال خود بسوی بدعت دیگری نبیند ایمان بامور غیبیه که از نظر پنهان ست می باید آورد و امید شفاعت از حضرت شفیع المذنبین می باید داشت عالم شهادت دلیل ست بر عالم غیب و هر چه جناب رسالت ازان خبر داده واقع ست بلا شک و ریب —

فضیلت تالیف و تصنیف

۸۵ کاری بهتر از تصنیف خوب و عملی خوشتر از تالیف قلوب نیست بعد از فریضه نماز و تاکد سنن موکده و نوافل ضروریه و تلاوت کتاب و درس و تدریس حدیث مستطاب و تذکر اذکار معموله و مراقبهٔ احوال موقته بزرگان دین و صدر نشینان بزم یقین را بقدر طاقت و اندازهٔ فرصت و اقتضای وقت شغلی افضل تر از تحریر علوم سنیه و صنیعی اکمل تر از صحبت داری با جماعهٔ مالوفه سنیه نبود خذوا ما اتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون سخن خوبیکه بتسوید میرسد و کلمهٔ پاکی که مرقوم میگردد همچو شجرهٔ طیبه ست که توتی اکلها کل حین باذن ربها و عمل مرغوبی و فعل محبوبی که از دست و زبان بر روی کار می آید همچو ثمرهٔ یانعه ست که اکلها دائم و ظلها —

علم ست که هر چه هست بنماید از و | هر عقده که مشکل ست بکشاید از و
غیر از تصنیف نیک دیگر نبود | کاریکه پس از تو کار ها آید از و ؛

علم بی تصنیف همچو مرد بی اولاد ست و تالیف سخن بدع و اباطیل چون فرزند بد نهاد فویل لهم مما کتبت ایدیهم عالم غیر عارف بحق کمثل الحمار یحمل اسفارا ست و عارف بی علم مصداق ومکروا مکرا کبارا —

نزاع وحدت وجود و وحدت شهود لفظی

۸۶ در مبحث توحید اهل معرفت را اختلاف مبانی و معانی هست یکی نعرهٔ وحدت وجود میکشد و دیگری صدای وحدت شهود میزند اگر نیک درنگرند دریابند که مآل هر دو سخن واحد ست و در حقیقت وحدت خلافی در میان نیست چه حاصل توحید وجودی آنست که در شهود نیز غیر نماید و این حالت مشاهدهٔ دائمی گردد و کمال توحید شهودی هم آنست که در وجود مشاهده کثرت اعتباریه مخل شهود نگردد و تا اینحالت پیدا نگردد قائل هر دو توحید از دریافت حقیقت مهجور ست و از مذاق اهل دل بمراحل دور محققین گویند در وحدت وجود کدام شک ست که وجود معنی واحد ست و اشتراک در لفظ آن معنویست نه لفظی و در مغایرت حقایق و وجود کدام ارتیاب ست که ماهیت امر دیگر ست و وجود امر دیگر اگر وجود

عین ماهیت ممکن بود ممکن واجب شود و اگر ممکن نفس حقیقت وجود باشد واجب ممکن گردد و حقایق ممکنه
نزد صوفیهٔ صافیه معانی عدمیه اند و عدم غیر وجود است و همین حیثیت غیریت باعث بر ظهور و امتیاز
ممکنات گشته چنانکه جهت عینیت و اتحاد سبب موجودیت موجودات آمده و پس اکابر که ناظرین هر دو
حیثیت اند بمقتضای استعداد اهل زمان خود ببیان حقیقت پرداخته اند شیخ اکبر چون اهل عصر خود را دید که گرفتار
دوئی بوده اند و در خالق و مخلوق نسبت بنا و بنّا و سبو و کلال ثابت میکنند و وجود ممکن را مستقل
و جدا از وجود واجب میفهمند و بآین رهگذر معاملهٔ قرب و نسبت مع الله تعالی و راه ولایت عباد مفقود
بلکه مسدود میشود لاجرم اسرار عینیت بیان کرد و نفس اثنینیت و مغایرت را از نظر با نهفت تا ظاهر
بینان رو بباطن آرند و نظر با بحقیقت برگمارند و حضرت علاء الدوله سمنانی و شیخ احمد سهرندی
مجدد الف ثانی رحمهما الله تعالی چون در مردم زمان خود غلبهٔ نسبت عینیه دیدند و غالب جهله را
از حال بقال مکتفی یافتند و دریافتند که ایشان در عبد و معبود و حلال و حرام فرق نمیکنند و وجود او
سبحانه تعالی شانه را همچو وجود کلی طبعی موجود در افراد می پندارند ناگزیر شدند که اظهار نسبت اثنینیت کنند
تا این بدبینان از تشبیه به تنزیه گرایند و با تنزیه قصوی نسبت مجهولة الکیفیة حاصل سازند و در وقتیکه عهد
خواجه محمد ناصر دهلوی پرتو افگند قوت هر دو نسبت بحد کمال رسیده بود و هر جانب گروهی فراهم آمده
واز نسبت دیگر جاهل مانده لامحاله ایشان رحمه الله تعالی لوای محمدی افراختند و بطرف توحید مطلق خواندند
و لفظ وجود و شهود را که از بدعات صوفیه است از درمیان افگندند و بیان کردند که فاعل حقیقی جامع
جمیع صفات ذاتیه و فعلیه از حیات و موت و نفع و ضر و عزت و ذلت و خفض و رفع و عفو و قهر
و قبض و بسط و خلق و رزق و جز آن غیر او سبحانه دیگری نیست پس در حول و قوت همگنان همان یک
قدرت او را مشاهده می باید کرد که لا حول ولا قوة الا بالله + وما تشاءون الا ان یشاء الله
و خود را بلکه تمام جهان و جهانیان را در برابر وجود باقی دائم او محو و فانی می باید انگاشت و از همه نا
بریده باوی باید پرداخت که لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد
وهو علی کل شیء قدیر توحید محمدی اینست و دعوت نبویه بسوی همین پس کسانیکه خلقیت
و امکانیت مزاج ایشان را فرا گرفته و مرض دوئی بر آنها غالب گشته معالجهٔ ایشان جز بالقاء نسبت اتحادیه
و آوردن بحد اعتدال و فانی فی الله ساختن نمی توان کرد و آنانکه حقیت و جانب الوهیت در طبیعت ایشان

متمکن شده است و از دائرهٔ ادب بیرون کرده تدبیر ایشان جز باظهار مراتب انتهائی نمی باید نمود و بهوش
و افاقه آورده باقی بالعدمی باید ساخت هر یکی ازین هر دو فریق بر مختار خود از وجود و شهود استدلال
بآیات کتاب عزیز کرده اگرچه در دلالة النص و اشارة النص و فحوای خطاب و لحن خطاب تمییز ننموده با
و لکن ناواقفان این هر دو کوچه حاصل کلام فریقین در نیافته و از مرتبهٔ جامعیت اعتدال غافل مانده راه
افراط و تفریط سپرده اند و براه عصبیت و حمیت جاهلیت با همدیگر بمجادله و مخاصمه برخاسته و این چیزی
نیست پس دانشمند آگاه دل و عارف حقائق منزل آنست که بحث را با مباحثان گزارد و خود خوش
روی دل بسوی مشاهده آرد و از عینیت و اثنینیت که هر دو امر اعتباری ست کار ندارد و این علوم غیبیه
و حقائق مخفیه را بعالم الغیب والشهادة بسپارد که راه همین را هست پس بس سلف این ملت و ائمهٔ
این امت که قدوهٔ خلف و اسوهٔ تمام اسلامیان بوده اند رحمت الٰهی چاره گری ایشان چنان فرمود
که از خوض در چنین مسائل بعافیت در گذشتند و چنانکه بصرافت قبول حق و محوضت توحید قرآنی
آمده همچنان بی آلایش باین قسم مباحث از دنیا رفتند فیهداهم اقتده که
۸۷ منظور او تعالی درین دوره که آخر صد سیزدهم از هجرت ست و مقدمهٔ صد چهاردهم از عمر
ملت و زمان قیامت پرتو بر سر ما افگنده و عصر امام مهدی علیه السلام نزدیکتر بما رسیده آنست
که همه معارف و کشوف و کرامات محدثه را بر طاق نسیان گذاشته آید و دست در اتباع ظواهر نصوص
کتاب و صرائح ادلهٔ سنت مطهره زده شود و از فکر و ذکر زید و عمرو و آمد و شد من و تو حسابی در میان نیامده
نگردد که همه ظلمت بر ظلمت ست و تمام بدعت در بدعت تخریجات و تفریعات ملایان فقه کیش راه جهانی
زده و مراقبات و اربعینات گدایان کرامت اندیش خلقی را در بادیهٔ گمراهی سرنگون انداخته کیست آنکه کمر
همت بر بندد و باتباع احکام نبوت پیوندد و کجاست آنکه این همه کارخانهٔ باطل را بر اندازد و بزور بیان
و زبان یا بقوت سیف و سنان اهل عالم را بر صراط قویم سنت مطهره ماشی سازد اگرچه بقسر قاسر و جبر جابر
و قهر قاهر هم بود و اسم شوم تقلیدات اموات و احیا را که قلادهٔ گردن هر خلاف آدم ست و سبب
هجران نصوص خدا و رسول صلعم از همه گیتی یا از یک شهر یا از یک محله یا از احباب یا از اولاد یا از مردم
خانهٔ خود بر دارد که بیش ازین سعادتی در تصور نمی رسد و نجاتی بهتر ازان در خزانهٔ خیال رخت اقامت
نمی کشاید ع مصلحت دید من آنست که یاران همه کار + بگذارند و سر طرهٔ یاری گیرند +

مقصود بودن دور آخر است

۱

۸۸ راه نبوت وولایت راه توحید الوهیت وربوبیت ست که لا اله الا الله وحده لا شریك له
ونسبت این برگزیدگان وبزرگان نسبت اجتبیت که یجبهم ویحبونه وطریق حکما وافراخ ایشان طریق عقل
ست ونسبت این گمراهان نسبت و جدانیه که بنایش بربرهان وقیاس ست وبرخواطر وحواس اگرچه
اشراقیه همچو مشائیه خود را پابند برهان ودلیل نمیدانند ودعوی اشراق وکشف میمایند اما آن برهان روشن ودلیل واضح ایشان هم نسبت بعلوم
انبیا علیهم السلام تاریک ست ومیان انکشاف باطنی اولیا است واشراق عقلی حکما بی ملت فرق ست باریك بنظر کند بصر درنمی آید وبی
مدد نور ایمان صورت ظهور نمی نماید یهدی الله لنوره من یشاء درین مقام بفحوای یا ایها
الناس ضرب مثل فاستمعوا له مثالی زنیم وطبع سلیم را بقبولش خوانیم وآن مثال این ست
که مثل حکما همچو شخص عاقل ست که در ملك بادشاهی مانده بود میکند واورا چاره ونا چار بود وباش وگذران
معاش درهمان مملکت می باید نمود وپس بی اختیار عقلش مقتضی انمعنی میشود که تعارفی بسلطان پیدا باید کرد
وخدمت او باید نمود وبارکان دولت او توسل باید جست تا عمدگی بهم رسد ودر همگنان امتیازی پیدا آید
واسباب جمعیت وعیش میسر گردد وبحمایت سلطان ومددار کانش سلامت از مکروهات وامن از ایذای
دشمنان حاصل شود بنا علی هذا چون نزد حکما وجود واجب الوجود بدلائل عقلیه ثابت شده ست وبقای
نفس ناطقه هم بعد از موت تحقق ووجود عقول وعالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملك حقیقی اند یقینی
ناچار عقل ایشان دلالت بران کرد که برجوع بسیار بجانب مرتبه واجبیه وصف تاله پیدا باید کرد وبتزکیه
وتصفیه خود رو پرداخته با عقول مجردات وعالم علویات مناسبتی بهم می باید رسانید ودر ریاضات و
مجاهدات می باید کوشید واز طبیعیات ومادیات سفلیات یکسر می باید برید تا کمال نفس انسانیه حاصل آید وصفای
نفسی رو نماید که بدون این اسباب باب نجات هرگز نمی توان کشود وسعادت دارین زنهار رخ نمی تواند نمود
ومثل انبیا علیهم السلام همچو مردی عاشق ست که بر بادشاهی که در ملك اوست فریفته شده بی اختیار جذب
عشقش بسوی سلطان میکشد وهر زمان در جستجوی دیدارش خود را بیتاب میدارد ومیخواهد که شب وروز
حاضر بارگاه وسرگرم خدمت آن عالیجاه بود واخلاص وصحبت داری او که با امرا ووزرای اوست از ان جهت
ست که مقربان بارگاه جهان پناه اویند وشفقت ولطف او که بحال غربا ومساکین ست بآن سبب ست که اینها
رعایای آنشاه عالی پایگاه اند اگر چیزی میخورد برای آن میخورد تا در بدنش قوت استادن در حضور پیدا شود و
اگر نمی خورد از برای آن نمی خورد تا خدمتش کسل وماندگی بظهور نرسد واگر می پوشد از برای آن می پوشد

سلسله رفتن در حضور ست و اگر نمی پوشد از برای آن نمی پوشد که عاشق را پوشیدن چه ضرورست غرضکه
همه افعال وی خالص از برای آن شاه ست و چیزی از اغراض نفسانیه همراه او نیست همچنین انبیا و اولیا
هر چه میکنند خواه از کارهای عقبی باشد یا از کارهای دنیا همه خالصا مخلصا لله میکنند نه از برای رستگاری
و جمعیت و خیریت خود گو فوائد دینیه و دنیاویه ایشان اندران منطوی باشد اما اصل منظور نظر ایشان
همان ذات مقدس حق تعالی ست پس بس قُل اِنَّ صلوتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب
العالمين پس مثال عوام کالانعام همچو غربا و رعایاست که بیش از نسبت عامه که رعیت را با پادشاه باشد
راهی با و ندارند و آزاد را که این نسبت خویش هم در غفلت بوده اند و مثال حکما چون دنیا داران مکار
و عیارست که در دربارها از برای سود و بهبود خود راه پیدا میکنند و هم پیش پادشاه آمد و رفت دارند لکن راه
دلی نه ایشان را با کسی هست و نه کسی را با ایشان و لهذا حضرت شاه والاجاه نظر قبول خود تخصیصا بجانب
ایشان نمی اندازد و بجواب و سوال بلے واسطه با اینان نمی پردازد و بتقرب و معیت خود شان اینها را
مشرف نمی فرماید و معاملاتی که با احبارست با این دور افتادگان نمی نماید و مثال حضرات انبیا علیهم
السلام همچو وزرا با اقتدارست که دوستی و محبت مطلق با شاه برحق دارند و شاه هم بکمال عنایت و محبت
نظر بخلوص و خیرخواهے ایشان بر ایشان اعتماد دارد و اینان در دیوان خاص محرم با اختصاص خلوت خانه
او یند و در دیوان عام هم صاحب وجاهت و منزلت بلکه براه غایت عطوفت و الطاف خود حضرت
عالیجاه بر سر حال این دلدادگان نزول جلال میفرماید و بدلداری این دل شکستگان براه نهایت رافت
میپردازد رایت ربك يسارع في هواك او کما قال پس معاملات نبوت براه اجتبا و قبول
ست که معامله حق ست بعبد الله اعلم حيث يجعل رسالته و کار و بار حکما از راه کوشش و سعی خود ست که معامله عبد
با حق وما للتراب ورب الارباب و مثال اولیا امت همچو مصاحبان و خاصگان محرم ست که
در خلوت خاص با ایشان سخنها میرود و اگرچه حکم آمدن بدیوان عام نباشد و مثال کمل مشایخ از تابعان رسالت
همچو نائبان وزراست که بسبب تبعیت آنها در خلوت و جلوت بار می یابند و معامله که با منیبان ست
با نواب هم بتبعیت و ظلیت درمیان می آید پس فرق درینجا همین اصالت و تبعیت ست پس بس
حاصل آنکه راه راه اتباع و محبت ست و سبیل سبیل شریعت و الفت ملت رزقنا الله وایاکم
اتباع حبیبه صلے الله علیه وآله وسلم از حق سبحانه وتعالی که تا کوچه گردان عقل و هوش را

اعظم محبت خویش بقدر استطاعت ما راه نموده ست و ما آوارگان دشت ایجاد را که بجانب
[ا]یلیه با سوهٔ سنت مطهرهٔ خاتم النبیین و سید المرسلین صلعم بسابقهٔ ازل و جذب دل کشیده امید تمام
که ایمان ما را احکام تام بخشد و دمی ما را بما نگذارد اللهم لا تکلني الی نفسي طرفة عین واصلح
لي شاني کله ع

اکنون من و این گوشهٔ زندان جنون	آبادکنم خانهٔ ویران جنون +
سودای کسی نبود زین پیش مرا	شد زلف توام سلسله جنبان جنون

هر چه هست در احاطهٔ علم و قدرت اوست و بازگشت همه ها بدوست غور در مآل کار
باید نمود و چشم اعتبار بر امر معاد می باید کشود ع

در پس هر گریه آخر خنده ایست	مرد آخر بین مبارک بنده ایست

هیچ نخواهی از مرگ گریز و گریز نیست و امکان رهائی از پنجهٔ دست تقدیر نه طفل بمکتب نمیرود ولی برندش
که تمام همت ما مصروف امور عقبی باشد و بمقتضای بشریت بقدر ضرورت توجه ما بسوی دنیا بود و آن
التفات را هم مزرعهٔ آخرت دانسته اگر تخم خیریت در زمین نیت کشته آید مضایقه ندارد که اینقدر دنیا
از دنیا نیست بلکه منجملهٔ امور آخرت و از معدّات اوست و اگر چنان فضل فرمایند و لطفی خاص بکارش آرند
مطلقا امور معاش مخطور خاطر او نگردد و کسب و تلاش بنده را در معیشت وی دخل نبود و خود کشش
کسامانی او نمایند و او را همه تن مشغول صرف الی الله دارند این کار جدا گانه ست که بقصد ما و شما میسر نمی آید
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء + والله يختص برحمته من يشاء توجهی که امروز اہل دنیا
بسوی دنیاست سلف را اینقدر توجه در کار آخرت بود و بی التفاتی که مردم این سپنجی سرا را امروز
بامر آخرت ست پیشینیان را همین مقدار بسوی دنیا بود از ینجا اندازهٔ تفاوت مراتب خلف و طبقات
سلف می باید گرفت و بر غربت اسلام و تهیدستی انام بچشم دل می باید گریست ع

اگرچه نالهٔ بلبل همیشه زار بود	ولیک زارتر آید چو در قفس باشد

۹۰ تا حصول این دولت بی زوال و بهم رسی این اقبال عدیم المثال صحبت کسیکه بشرف این منزلت رسیده ست
و ذائقهٔ این شربت چشیده اگر دست بهم دهد غنیمت بیاید و رهی بخت بیدار سر رشته اش بکف آید صحبت او را
غنیمت کبری دانسته لازم باید گرفت و نسبت رابطه را قوی بلکه اقوی تر می باید ساخت و همت کامل در

نگاهداشت نسبت حضور و آگاهی بظهور می باید آورد آنا حیفی که برما میرود و الی که دل ما را میگزد انست
کس درین زمان جز خواب و خیالی بیش نیست الا من علمه الله تعالی و آنانکه ظاهر ایشان این چنین ست باط
آنچنان نیست و درین حال استحصال این نسبت اگر شمهٔ ازان حاصل ممکن ست بمزاولت کتب سنت
الخصوص بمطالعهٔ کتاب الرقاق میسر می تواند آمد تا کرا توفیق اشتغال باین علم شریف ارزانی دارند
از خوض در فنون بیگانه و صحبت خائضان زمانه بردارند و بالجمله اگر بسبب بعض عوارض و عو
عوائق و حوادث فتوری درین آگاهی واقع شود و قصوری درین بیداری و هوشیاری رود بد باید
و استغفار خالص استدراکش کند و این سررشتهٔ رجوع استوار را زنهار از دست ندهد ففروا الی الله
باغوای نفس و شیطان و وساوس این خناس فتان مایوس نگردد که آن رحیم کریم باز عنایت
هدایت میکشاید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم نا امیدی از رحمت کار شیطان ست و رجا
شعار و دثار انسان خدا نکند که این حبل متین انابت الی الله منقطع شود و سیاه چردهٔ یاس و حرمان
کند که درهای توبه بسته شدن عبارت از همین حالت پر ملالت ست و عدم توفیق سلوک راه نجات
اشارت از همین عاقبت سراپا آفت مطلق گناه نکردن کار ملائکه ست و اصرار بر گناه آو
ابلیس و گناه نمودن و باز بران نادم بوده ازان باز ماندن کار بنی آدم فتلقی آدم من ربه
فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ندانی که مراد از لفظ آدم درینجا فقط ذات ابوالب
بلکه تمام ذریاتش منظور نظر و همچو اسم جنسی که اطلاق آن بر منفرد ست و بر جماعهٔ کثیر هم کما قال سبحا
ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس
اصل و فرع کار خبرداریست میداند که تفصیل با جمال درست و ذریات آدم علیه السلام در پشت آدم
چنانکه برگ و بار در تخم استتار دارد و عنصر آب در رگ و ریشهٔ شجر سرایت و انتشار

۹۱ هر چند بظاهر افعال منسوب بماست اما در حقیقت اختیار کجاست در امور اختیاریه هم
ست و در هر صورت همان عجز و ناچاری هر چند رفتار بتوسط پاست لکن گشندهٔ آن جان شما
وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها هوشمندی آنست که تدبیر با دید تقدیر نماید و صرف
و هوش خود اعتماد نفرماید گرفتیم که دانش و هوش در امور اختیاریه بکار می آید اما آلی تیسر اسباب کجا

تدبیر با دید تقدیر

می‌کشاید و چون جمع شدن این همه ها جز از جانب الهی نیست پس لابد تدبیر را دستگاهی از تقدیر نیست و تحریر قضا و قدر را علاقه با فکرت ما برنا و پیر نباید که همه کار و بار خود بحق مطلق باز سپاریم و چندان که ما را هوش و حواس و قدرت و استطاعت بخشیده اند موافق آن بعمل آریم الهی ست که آدمی بکلمه در عقیله عقل بند گردد و بتمام معتمد بر تدبیر خود شود بلکه کمال عقل و تمام معرفت آنست که از این دام هم خود را تا تواند رهائی دهد و بآیه کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه آشنائی خواهد شد از آنکه هر چه هست تکیت تحمل ست و صبر سرمایهٔ دولت توکل بر جاه و تجمل دنیا نباید گروید و در راه جمع اسباب بدون امتیاز در حلال و حرام نباید دوید بلکه برضای حق باید کوشید و تا می تواند شد دل را بخار هوا و هوس هرگز نباید خراشید ○

آمد اندیشهٔ دنیا بطلبکاری دل گفتم آن شیفتهٔ بی سر و پا حاضر نیست

٩٢ هر چیز را که تو آن چیز میدانی و می‌بینی بگفتهٔ دیگران ست و باعتبارات معتبران فرس آسمان و زمین را آسمان و زمین دانند و عرب آنرا سما و ارض خوانند و همچنین جمله اصحاب لغت و ارباب بیان هر شی را آنچه شنیده اند همان می پندارند و هر چه دیده اند همان می دانند ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا اما ما صدق علیها فی الحقیقة معلوم نیست که چیست پس این همه دیده و شنیده خود را از صفحهٔ خاطر عاطر محو می باید ساخت و توجه خاص بطرف مرتبهٔ لا اعتبار محض می باید گماشت تا زنگ صور کونیه و اصطلاحات فساد به از آئینهٔ دل بزداید و نقد صفائی باطن بکف ظاهر حاصل آید و جلوهٔ حق الیقین بر وجه اتم رونماید ○

الهی دیدهٔ تحقیق ده هر یک مقلد را چو عینک تا بکی هر سو بچشم دیگران بیند

٩٣ قرب هم جز از بعد میدهد و نزدیکی هم بدوری میکشد وصل بلا فصل از احاطهٔ تعبیر بیرون ست و ذات پاک سبحانه و تعالی بیچون و بیچگون تو هرگز در میان مباش و خود را استراش تا همه قرب بلا بعد بینی و در کاشانهٔ بعد بلا قرب نشینی ○

در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست می بینمت عیان و دعا می فرستمت

٩٤ حاصل بدعایت فوت ست و مآل حیات همین موت علاج واقع پیش از وقوع می باید کرد و بجو رجوع بسوی ظاهر رجوع بسوی باطن می باید آورد تا درون و برون یکسان گردد و نفاق از میان مرتفع شود مسلم کیست و اسلام چیست آنکه ظاهرش ایمان نکت باشد و باطنش احسان صرف بود این حالت بجز دعوی زبان و لقلقهٔ دهان میسر نیاید تا فیض سنت و اهل آن بر تو باب برکت خود نگشاید شتاب

ومراتب صفائی صورت و معنی را بصحبت زنده دلی اگر میسر شود ورنه بتلاوت کتابی و مطالعه سنتی دریاب
به فوت این پایه غم بخور و به نایافت این مایه حسرت کن که بدون این حالت اوقات زندگی رایگان ست و بهار بهم خزان

در غم عشق تو صد حیف که عمر بگذشت   بیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم

۹۵ تقیدات بتجلی جمال جمیل مطلق ست و تعینات پرتو نور محبت حق تعالی عجبی ست که صیاد وحدت
مارا در دام کثرت گرفتار ساخته و در قفس هستی موهوم انداخته هرچند این اعتبارات و تقیدات جمله پوست در پوست
اما چون از جانب دوست ست لب لباب این همه ها همان حضرت دوست ست شفقت پدر مظهر لطف ربوبیت
اوست پس تبعیتش عین تبعیت اوست فاذکروا الله کذکرکم آباءکم باجمله اگر نشأ توحید نور دیده بصیرت
و هستی ست در خود نگریستن و از خویش اعتبار گرفتن هم عین حق پرستی ست وفی انفسکم افلا تبصرون

در روی خود تفرج صنع خدا بکن   آیینهٔ خدای نمای فرستمت

و اگر پردهٔ غفلت حجاب چشم دل ست حق پرستی بعینه همان بت پرستی ست افرایت من اتخذ الٰهه هواه

تا چند که از چوب گه از سنگ تراشی   بگذار خدا تا که بصد رنگ تراشی

۹۶ ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا
دریافته باشی که منادی کیست سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین شفیع المذنبین محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ست فهمیده باشی که ایمان چیست قوت ایقانیه و قدرت اتباعیه ست که در فعل و استعداد
باطن ما ودیعت نهاده اند دانسته باشی که رب منادی کیست خالق و رازق ماست که بر ما مهربان تر از ماست
شناخته باشی که اقرار بایمان چیست یقین آوردن و اذعان نمودن ست بآنکه هرچه رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرموده حق مطابق واقع همان ست و صواب موافق نفس الامر همان و آنچه از غیر مشکوة نبوت اوست
هرچه باشد و از هر کجا که باشد درخور دگر گذاشتن ست نگرفتن

۹۷ مالک الملک فرمان ده نفس ناطقه را بامداد لشکر حواس عشره از برای اصلاح کشور دل و انتظام
این الکه آب و گل برگماشته و این سپهدار را بران عسکر مسلط و قهرمان ساخته تا هر جارحه ازین جوارح که تابع
فرمان اوست بهر کار که فرماید بجا آرد ان کان خیرا فخیر او ان کان شرا فشر پس می باید که امتثال
مثال حضرت ذو الجلال را نتیج حسنات نامتناهی دانسته در حفظ و حراست ثغور این ولایت کشش و کوشش تمام
کند و هر یکی را از مبارزان این جند و سپه سالاران این جیش بکاری علیحده منصوب و مقرر نماید

در قبول ایمان از منادی رحمن

در اصلاح وقت و قالب

ودر تحصیل اموال این مملکت که عبارت از حسن نیت وخلوص طویت وصلاح عمل وقصر امل ست ریاضتی وجهدی بکار برد که هیچیکی از سارقان شیطانی وقطاع الطریق نفسانی را بر حال رعایای قوای ظاهر وباطن دست تطاول وتعدی دراز نگردد ودر خللی در محاصل ایمانی ونقود احسانی وی رو ندهد الا ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله ومی باید اندیشید که وقائع این ملک بذریعهٔ دفاتر کرام کاتبین دمبدم بعرض معلی میرسد ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون وما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر احیانا بوفور مستی بادهٔ هوش ربای غفلت که عبارت از نشاء سلطنت وغرور ریاست ونخوت دولت ست فتنه در مداخل آن راه یابد وخیانتی در خزائن امانت پدید آید بی شبهه در دیوان روز جزا وسفر اپیش مستوفی قضا خجالت کشد وبجرم سنگین این خیانت وترک تادیهٔ این عاریت وامانت در غضب سلطانی وقهر جهانبانی گرفتار آید وآنرا که حساب پاک ست از محاسبه چه باک فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه

۹۸ غذای ظاهر پرستان دار معنی شناسان ست ودر آرا اهل معنی غذای ارباب ظاهر آن یکی از برنج بیشود واین دیگر از برنج دیگ دل را بر کانون آتش محبت ورولا نهند ودانهٔ معرفت حق دران اندازند وآنرا بباد دامن شوق وذوق افروزند سپس توابل شریعت حقه ومصالح سنت مطهره دران بکار برند وسرپوش طمانینت وجمعیت بالای آن بگذارند تا جوش آن بیرون نریزد وبوی آن بدماغ ناآشنایان نرود وغرض که حرارت گرسنگی ازین طعام فرونشانند وحدیث ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله ورسوله احب الیه مما سواهما الی آخره بخوانند

۹۹ دنیا گلزار ست وما بلبلان زار بلبلان چون خزان بینند از بوستان کناره گیرند بوالهوسی را ببین که رنگ از چمن می رود ودل مکدر نمیشود

قف بالاطلال وبالدمن - وسل الاوطان عن السکن
واندب قوما عاشوا حقبا - اودی بهم ریب الزمن
شادوا البنیان فما لبثوا - لحصول العز ولا الحصن
امنوا الایام وعزتها - وصفاء العیش بها الحسن

وبدا الهم ما انزلهم — لحدا يتهافت بالمحن
بيت الاحزان ومنزلها — وفصال الروح من البدن
فاعمل لحياتك مجتهدا — فكأنّ مكانك لم يكن
واسمع لنصيحة معترفٍ — وجلٍ في السر وفي العلن
واخ في الله لكل اخٍ + — كلفٍ بالدين وباللسن
ان فات سماعك موعظتي — فلك السلوان ولي شجني
ومن الابرار لهم هممٌ — تسمو بهم عن كل دني
واضحك فستبكي منتحيا — ليس الخالي كالمرتهن
غمرات الموت وكربته — تنسيك ملاعبة الخدن
واعمل ما شئت فسوف ترى — عينا تجري يوم الغبن
اصبحت وذنبك مكتسب — وكذلك حرصك لم يهن
وغفلت وربك مطلع — حجبتك مضلات الفتن
فانظر بالعين ترى عبرا — واسمع بالقلب وبالاذن
فاذا استيقظت فكن حذرا — من سوف اتوب سوف آن
فالوقت كسيف يقطع ما — امل الانسان فلا تهن

فيا من اليه تجبى ثمرات الاشياء يا جامعا لذا وذيا احذر ربما تجمع يكون كيّا فما
يغادر الكتاب شيئا سوف تجد خذا وتاويا هيّا الى ربك هيّا هيّا عساك يا من اذا مت
ان تعود حيّا ان مت على الغوى فسوف تلقى غيّا وليس من تلقاه بالمحيّا الام انت عاشق
للدنيا سكران فيها ولا سكرة الحميّا الق عنان نفسك عنها ليّا واطو بساط الانبساط والنشاط
طيّا تهيّا القوم ولم تتهيّا فاصبحوا ونهم الثريّا وانت في ظل ضلالها تغيّا صحبت صريعا
فصرت عيّا فسوف يزويك الضريح زيّا ولا تشم للجنان ونعيمها ريّا ولا تغيّا وفناها فيّا
١٠٠ ظاهر آدمی پوست ست وباطن او دوست اگر چشم ظاهر گشائی پوست بینی واگر در باطن در آئی دوست
بینی چشمی دیگر بگشا تا همه اوست بینی فاینما تولوا فثم وجه الله

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست | بر عارفان جز خدا هیچ نیست
همه هر چه هستند زان کمتر اند | که با هستیش نام هستی برند

۱۰۱ دل دریائیست که آبش خون ست و آنرا رودی ست که جوشش جیحون ست گوهر شاهوار جز
ازین دریا نتوان یافت اگر اهل دردی بزار و اگر سایه پروری بگذار کل میسر لما خلق

۱۰۲ توبه از گناه آنگاه زیباست که خود را در عملی نشمارد و منت بر خدا نگذارد و آن سه گونه باشد
یکی توبهٔ عاصی که از اندک دیدن معصیت بود دوم توبهٔ مطیع که از فراوان دیدن طاعت باشد سوم
توبهٔ عارف که قیمت کردن حال خودش بود ومن تاب تاب الله علیه ؏

سبحه در کف توبه بر لب دل پر از ذوق گناه | معصیت را خنده می آید ز استغفار ما

۱۰۳ مسجد مقام نماز ست و دل محل نیاز آنجا امامت ست و اینجا ملامت آنجا سجود ست و اینجا
شهود و آنجا رکوع ست و اینجا خضوع پس هر که نیاز را با نماز یکجا کرد کار از پیش برد و هر کرا دل حاضر نشد
از مرتبهٔ قبول فرو افتاد تعبد الله کأنك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك

۱۰۴ زندگانی بیم آنست که راه را از خس و خاشاک الم پاک گرداند ذلك لمن خشي ربه
وانما یخشی الله من عباده العلماء وزندگانی امید آنست که مطیهٔ نفس را بسفر آماده و شاغل دارد
کن في الدنيا كأنك غريب او عابر سبیل + وعد نفسك من اهل القبور و زندگانی
دوستی آنست که آزادی آرد و منثمر شادی و بی غمی گردد الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون خوشا دلی که قطره ازین آب حیات چشیده و از خلق رمیده با حق آرمید ؏

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده ست | بطبع من بکس کم ساختن بسیار می سازد

و آنچه جز این ست گرداب پریشانی ست نه سرمایه شادمانی هر که را یکی ازین نیست مرگ آسایش اوست
و زندگانی آلایش او نفسی که بیاد او رود متاع گنجینهٔ سرور ست و لمعهٔ نور بلکه تجلی طور و رنه آتش کورهٔ
آهنگران ست بلکه شعلهٔ تنور ؏

جز یاد دوست هر چه کنی عمر ضائع ست | جز سر عشق هر چه بخوانی بطالت ست
سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر حق | علمی که ره بحق ننماید جهالت ست

۱۰۵ . آنکه غرور و نازش در دنیا دو چیز ست یکی شرافت نسب و آن استخوان فروشی ست

آنحضرت فاطمه را فرمود رضی الله عنها انی لا اغنی عنک من الله شیئا دوم امتیاز حسب و آن چهار گونه ست یکی غرور علم و آن بادی بادیهٔ عجب ست آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم ان من العلم جهلا دوم غرور قوت و آن شعار ستوران ست اولئک کالانعام بل هم اضل سوم غرور حسن و جمال ست و آن بیشتر و دیرتر از سایهٔ ابر نیست چهارم غرور دولت ست و آن خم بادهٔ خود پرستی ست و شعلهٔ شمع افروز مستی ست

برمال و جمال خویش مغرور مشو کین را بشبی برند و آنرا بتبی

و این اخیر را غرور اعظم نامند و تکبر اکبر خوانند فرعون در سیل نشاء همین صهبا غرق شد و نمرود از دود همین آتش هلاک گشت

باده نوشیدن و هشیار نشستن سهلست گر بدولت برسی مست نگردی مردی

۱۰۶ تشنه‌گان ثرثار و متفیقهان مهذار را از کوچهٔ من و تو راه بمنزل او ندهند و صاحبدلان بی گفتگو را در وادی جستجو سرگردان و آوارهٔ این و آن نکنند بلکه سرادقات امکانیه و حجب کونیه را از پیش چشم ایشان بردارند و تحفهٔ جمعیت دل و طمانیت خاطر پیش آرند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة پس اگر جمعیت خواهی پیش زبان بریدگان رو و اگر وحشت خواهی سخن از زبان دریدگان بشنو

ستم کشان محبت دم از فغان بستند گره ز جبهه کشادند و بر زبان بستند

ترا بنکهت پیراهنی مضایقه نیست ولی بطالع ما راه کاروان بستند

۱۰۷ زندگانی هر چند تلخ ست اما بغفلت شیرین بود و مرگ هر چند شیرین ست اما بغفلت تلخ گردد سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین وای بر حال کسی که زندگانی شیرین کرده و مرگ را تلخ گردانیده و کوزهٔ انگبین را عوض قطرهٔ زهر بخرید غافل آنست که بهره از تفکر ندارد تلك الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون ٥ و عاقل آنست که تدبرش هر دم بیتاب دارد وما یعقلها الا العالمون تفکر در چگونگی ذات مقدس جز حیرت ثمره نبخشد و تدبر در صفات اعتراف بعجز آورد و فکرت در صنائع خداوندی مورث آثار حکمت ست الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا و فکرت در آیات الهی بادهٔ مینای بصیرت وما یتذکر الا اولوا الالباب

و فکرت در نعم تازه و آلای بی اندازهٔ او سبحانه موجب محبت ست الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و فکرت در افعال خویش و آداب شریعت سبب تعظیم فرمان و اجب الاذعان اوست و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب * و فکرت در عیوب خود مصدر حیا و ندامت ست ان الانسان خلق هلوعا الآیة و فکرت در ماجرای عرض نامهٔ اعمال و ملاحظهٔ صحیفهٔ افعال منشا بیم ست ان الله علیم بذات الصدور + لا یعزب عنه مثقال ذرة و فکرت در نصوص کتاب و ادلهٔ سنت حامل بر حصول مرتبهٔ احسان و عرفان ست و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر + فبای حدیث بعده لا یؤمنون

۱۰۸ مردم طول امل را تدبیر انگاشته اند و تدبیر را بتقدیر انداخته کسری نوشیروان را عمارت ایوان چه تدبیر بود و فلاطون الهی را تقریر فلکیات چه سود داشت تدبیر آنست که شاکر بتقدیر باشی و تقدیر آنست که اعتماد بر تدبیر نکنی و همه کار و بار از طرف او شناسی و از دنیا و ما فیها بی امید و بی آرزو باشی * ~~~

همت نگر که هر ورق دفتر امید
صد پاره کرده ایم و بجو تا نشسته ایم

۱۰۹ آتش عشق چون در نهانخانهٔ دل شعله افروزد نزدیک باشد که خرمن عقل و دانش پاک بسوزد ~~~

من در طلب یار چو مردانه شدم
اول قدم از وجود بیگانه شدم

او علم همی شنید بر بستم لب
او عقل همی خرید دیوانه شدم

۱۱۰ محبت سه گونه ست یکی محبت دنیا که راس هر خطیئه ست و مآل آن حسرت و این شعار دنیا داران ست دوم محبت دین که منفعت آن بهشت ست و این شیوهٔ عاملان ست سوم محبت الهی که مایهٔ شادی و خرمی ست و این کار اولیا ست پس اگر بیغمی خواهی یاری بجو که هلاکش ممکن نباشد و دلداری خواه که بقایش را فنا نخواهد شد

۱۱۱ هوشمند دانا را چون بر حقوق واجبی اجب تعالی نظر افتد و قدری گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا داشته باشد امر و نهی او را در حق خود احسان عظیم و امتنان فخیم بیند. لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم و چون خود را در ادای این احکام و شکر این انعام متهاون و قاصر بیند بداند که پارهٔ نان از خوان نعمت او خوردن حرام ست ~~~

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

پس هر که دیدهٔ انصاف دارد چنین زندگی بر روی تنگ آید و ابواب شرمندگی بر روی او گشاید

(بیان صدق طلب)
١١٢ طلب را صدق درکارست پس تا در راه طلب صادق نباشی در زمرهٔ دوستانت شمارند و آنرا نشان ست آنچه گوئی کنی و آنچه نمائی داری و از آنجا که آواز دهی باشی ـــ

(رضا بالقضا)
١١٣ آدمی را چون کارها تقدیر موافق افتد بر اصابت رای خویشتن آفرین کند و چون مخالف گردد حواله بر تقدیر نماید شرط بندگی آنست که اگر بجاه فرو افتد چشم خود را ملامت کند و اگر بجاه در رسد شکر نعمت او بجا آرد و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید

(سوال زحمت و نار)
١١٤ عامی بر حصول گنج مبارکبادی جوید و عارف بر وصول درد و رنج شادی کند که مآل آن هشت و مشت و فرجام این روح و ریحان بهشت آن بدشمنان دهند و این بدوستان بخشند شعر

علم دادند با دریس و بقارون زر و سیم شد یکی فوق سماک و دگری تحت سمک

(در حیا)
١١٥ شرم آبی ست که گرد الم از دامن عصیان میشوید و جامهٔ نفس را از چرک شرک پاک میگرداند شرم خلق که از مردم دنیا آید کار مهجوران ست و شرم خالق که از آداب شریعت زاید کار نزدیکان اول اکثر در از ار ریا کشد و ثانی غالبا مقربان را بصفا میبرد الحیاء شعبة من الایمان و الحیاء خیر کله

(ریا)
١١٦ ریا شعار کسی بود که از آغاز و انجام خبر نداشته باشد چه اگر آمد و بازگشت خود بداند رد و قبول خلق بخاطرش در نیاید و نفرین و آفرین گیتی موجب کره و نشاط او نشود فضیحة الدنیا اهون من فضیحة الآخرة

کلید در دوزخ ست آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز

ریاکار هر چند بعزت زید اما عاقبت برسوائی کشد و طاعتش بمعصیت گراید و صاف باطن اگر چه بذلت بسر برد آخرت بعزت و جاه رسد و خاکسارئ او ثمرهٔ سرافرازی دهد

(معنی ایمان)
١١٧ هر که بذات و صفات پروردگار خود ایمان راسخ کرده ست و خود را وظیفه خوار خوان عام نعمای او دانسته دیگر چه ارشاد میخواهد و کدام مرشد میجوید اگر از پیر طریقه کمال معرفت میسر شد زیاده تر از شناخت ربوبیت او و عبودیت خویش بنده را چه درکارست و اگر راه مواصلت می پوید بندهٔ خدمت گزار را با مصاحبت شاه نامدار چه کار

(در بیع معرفت)
١١٨ عوام می را جنون انگاشته اند و جنون را می نام کرده می آن بود که قند سر و در خم دل بجوشد نه آب انگور در سبو چه آب و گل آنرا بکام صاحبدلان ریزند و این را بجام بیخردان آنرا ساقی گلعذار باید و این را ساقی پروردگار

مست می بیدار گردد نیم شب مست ساقی روز محشر بامداد

۱۱۹ ای فرزند عزیز و دلبند با تمیز ترا با این جهتی که با من ست از خود بیگانه می پندارم و تو هم مرا با این خصوصیتی که با تست از خود بیگانه پنداری و امید وفا از هیچکس اندرین دار فنا آثار مدار الیس الله بکاف عبده جنسش هرگز مقتضی آن نیست که اگر دمی با او بسازی و حوائج خود را پیش او نهی و بصدق دلش بخوانی ترا ضایع گذارد

ان رحمة الله قریب من المحسنین

۱۲۰ درویش آنست که مستغنی باشد و غنی آنست که بسوی لقمهٔ مردم نه بیند پس فقیری که غم نانی ندارد تونگرست و سلطانی که خراج از جهانی بستاند گدائی ست دریوزه گر غنای مال بر چهار گونه ست آنچه از حلال آید حساب ست و آنچه از حرام آید عذاب و آنچه از شبهه بهم رسد عتاب و آنچه بر قدر کفاف افزاید خطاب و غنای دل هم بر سه نوع ست تمنای بهتر از دنیا خواهد و مرادی خوشتر از بهشت جوید و آرامگاهی بهتر از زمین و آسمان طلبد و نشان آن خوشنودی ست در ظاهر و باطن و جمعیت دل در صورت و معنی شعر

جهانی مختصر خواهم که آنجا ۔۔۔ همین جای من و جای تو باشد

۱۲۱ آدمی پیر آنگه شود که سیاهی از دلش برود نه سیاهی از موی وای بر حال کسی که مویش سفید شد و دلش همچنان سیاه ست دوستان عقوبت شرمندگی عصیان سخت تر از حرارت دوزخ سوزان ست و حلاوت تسلیم و رضا از کوثر جنت الماوی خوشتر ست

کسی کز لذت طاعت بود محروم من ضامن ۔۔۔ که بگذارند در جنت ولی با داغ حرمانش

۱۲۲ آدمی را چون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افتد زبانش از عیب دیگران کوتاه گردد و زبان بر عیب دیگران کسی را دراز شود که خود را بی عیب انگارد و خود را بی عیب کسی پندارد که گرفتار جهل مرکب باشد آنچه گفته اند که عیب مردم نمودن عیب بمردم نمودن ست

مباش در صدد بیشمار خندیدن ۔۔۔ که صبح باخت نفس در دو بار خندیدن
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ۔۔۔ بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

۱۲۳ آدمی را تا قدر دنیا معلوم نشود و گرمی آن هیچ یقینش متصور نگردد عنان عزیمت از سعی بیحاصل خویش بر نمیگرداند و چون شناخت بجهانی دیگر شتافت آنچنانکه باز او را هیچ کس نیافت

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ۔۔۔ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرانند ۔۔۔ آن را که خبر شد خبرش باز نیامد

وتبتل الیه تبتیلا تبتل بازگشتن ستاز دوزخ بسوی بهشت واز دنیا بطرف آخرت واز خویشتن
بجانب او سبحانه پس هرکه از نار بنور گراید واز حرام حلال گزیند در همه کار و بار خود رستگار باشد
وهرکه از عاجل باجل آید واز حرص بقناعت گراید وی از علائق بفراغت میل کند واز خود بحق تعالی
شتابد سر بتسلیم نهد وخود را باو تفویض گرداند

انواع عزم

۱۲۴ هرکه از دنیا بر گردید وی صاحب صبر و عزم شد فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل وان الله مع الصابرین + وانما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب واین نوعست یکی عزم توبه وآن کراهت معصیت پنداشتن ست وآلائش بیفگندن دوم عزم خدمت وآن پیش از امر توجه بمراد کش برگماشتن و کار او را بر همه مقدم داشتن سوم عزم حقیقت وآن در خشم آرام گرفتن و در طاعت محو خجالت بودن و در معرفت بجهالت اعتراف آوردن ما عرفناک حق معرفتک + ولله المثل الاعلی + ولیس کمثله شیٔ + ولم یکن له کفوا احد ۞ ——

تقدیم شرع بر عزم

۱۲۵ عارف را چون در مقام توحید پای همت استوار گردد ودریای محبت در دلش بجوش آید رعایت شریعت حقه وحمایت سنت مطهره بر همه امور مقدم دارد که دوست را رضای دوست مطلوب ست ور دامر ونهی او موجب خصومت وسبب سخط محبوب بهرحال مراعات دین لازم می باید گرفت خواه بنده باشد وخواه دوست ——

[illegible]

۱۲۶ اهل ظاهر آرایش کنند تا در آخرت بآلایش روند ان الفجار لفی جحیم واهل باطن پیرایش نمایند تا در خانه گور بآسایش خسپند ان الابرار لفی نعیم .

عدم و وجود

۱۲۷ کسیکه هستی موهوم خود را معدوم دانست خود را معلوم کرد و باز معدوم نشد وهرکه وجود معدوم خود را واجب شناخت خود را معدوم کرد و باز موجود نشد ه

بودبامن یادگار آشیان مشت پری ریختم در دامن دام وگریبان قفس ؎

[illegible]

۱۲۸ دانا را چون گرهی در کار روزگار افتد کردار ناشایسته خود را تجسس کند وآنرا جزای آن ناشایسته شناسد وخود را در خورد آن سزا بیند وداند که عدالت حاکم حقیقی برحق ست وچون آن گره بگشاید سر از جیب شرمندگی برندارد وخود را بیسزا بیند واو را بمهربانی یارب اگر من بدم تو از نیکی خویش مگذر ؎ ؎

اگر من ناجوانمردم بکردار تو بر من چون جوانمردان گذر کن

چون باو اذا مروا باللغو مروا کراما رسانیده پس خودش چه قسم با ما چنان معامله نفرماید که ومن اصدق من الله قیلا

۱۲۹ زندگانی نفسیست و دنیا قفسی نادان را درین قفس هزار حلقهٔ دام هوا و هوس در نظر می آید و دانا را درین زندان کار هردو عالم بسر می آید الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر + شعر

چو شیده ماغم چه گل تازه رس ست این | گل کردنم چه بهار هوس ست این
تنها نه چو بلبل من ازین گل بخروشم | تهٔ جرعهٔ بدمستی بسیار کس ست این

۱۳۰ آدمی چون بر مسند دولت و حکومت متمکن شود و جلوس فرماید ابواب و اسباب معصیت بر وی کشاده و خانهٔ ظاهر و باطن وی از ان آماده باشد هوشیار کسی ست که دران هنگام از حضرت حق تعالی استمداد توفیقات حسنه جوید و همگی اوقات را در بیم مرگ و اندیشهٔ روز باز پرس آباد دارد و داند که محک امتحان پیش ما نهاده اند و عاریتی مو داتی بدستم داده لیبلوکم ایکم احسن عملا بلکه بیداری آنست که این را از جملهٔ بلیات مهلکه و موبقات مردیه شناسد سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین بسا نفوس انسانی ست که بامداد کشش خصال حیوانی و فعال بهیمی متصف گشته و اکثر صدر نشینان جنت بقربت او بها و به جهنم رفته نشنیده که سلطنت بر سر فرعون چه آورد و دولت با قارون چه کرد فعصی فرعون الرسول فاخذناه اخذا وبیلا + فخسفنا به وبداره الارض

۱۳۱ نفس آدمی طفلی ست خیره و نادان که هرگز پند ناصح ادیب گوش نمیکند و آنچه بیاموزندش فراموش میگرداند پس اگر زجر و توبیخش پیش آیند باشد که آثار تربیت بر وی مترتب و در وی نمایان گردد و چون بمهر و شفقتش روبرو آیند بی بهره و سلب ادب گردد

۱۳۲ دانا را فوت ساعتی که بی یاد خدا گذرد سخت ترست از غم نادان که او را بمرگ پسر باشد + با آنکه پسر را نعم البدلیست و وقت را مثلی نه

اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد | باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود +

۱۳۳ اهل رضا چون متعرض نیک و بد خود شوند تفحص احوال دیگران هم نکنند لا تزر وازرة وزر اخری و این حالت را سه نشان ست خوشنودی در حال و خاموشی زبان و حفظ قلب از وسواس

۱۳۴ انسانی که به نیم نانی قانع نشود و درین بوستان به خزان شکیبا نباشد جا دارد بروی تفصیل باید داد +

انسان کامل آنست که شرائط تسلیم از جماد بیاموزد و مراتب رضا را از ان سند کند چه اگر لختی از سنگ بتراشند
تا آنرا بر سر گنجی بگذارند سپس بر دارند و بکنجی افگنند وی هرگز از جراحت دردمند و بوصول آن گنج فراوان خرسند
و بفقدانش اندوه مند نشود و این کمال مرتبهٔ تسلیم ست پس چه ننگ باشد که با اینهمه بزرگی و سترگی در
شرائط بندگی و سرافگندگی بسنگ هم نمیتوان رسید

فی عدم احتقار مردم

۱۳۵ نماز گذار و روزه دار را بر باده خوار فاسق کار بنظر حقارت نباید کرد که قبول ایزدی و مغفرت
خداوندی را طاعت ظاهر شرط نیست ورنه طرد او بگناه لازم نه انما الاعمال بالخواتیم

داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد اوست

فی نفع خوف خدا

۱۳۶ خوف الهی مورث کشایش باطن ست و موجب بخشایش ظاهر فاما من خاف مقام
ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی + ولمن خاف مقام ربه جنتان
و امیدواری سبب رستگاری ست و دوای بیماری قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم

یاس از رحمت کار شیطان ست و چشم بر مغفرت دوختن شیوهٔ انسان

ای کاهش زاهدان ز قهاری تو وی نازش عاصیان بغفاری تو
در پرده از آنیم که رسوائی ما + دستی زده در دامن ستاری تو

فی انواع فروتنی

۱۳۷ تواضع آنست که فروایستی و آن سه قسم ست تواضع با خدا و آن نپیچیدن گردن از حکم داور
و عدم تجاوز سرموی از فرمان مبرم اوست و تواضع با دین و آن راه ندادن ست بعقل در مصالح امر و نهی و نپوشیدن
حق دشمنان خود و تواضع دوستان و آن افزودن قدر آنهاست بر قدر خویش و ظن فاسد در حق ایشان نکردن
ان بعض الظن اثم

فی فضل عصیان بر طاعت

۱۳۸ هرگاه طاعتی از طاعاتش بجا می آریم خود را قائم بحقی از حقوق نعمای غیر متناهی او می پنداریم
و دمیکه گناهی از ما بوجود میرسد سر بگریبان خجالت فرو میبریم و خویش را مستحق رحمت او می شناسیم
ع که مستحق کرامت گناهگارانند

فی فقیر را ...

۱۳۹ هر صفتی که توانگر را بدان مدح و ثنا گویند مرد فقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلا اگر درویش
جرأت نماید حمل بر تهور کنند و اگر سخاوت ورزد اسراف نام نهند و اگر در حلم کوشد آنرا عجز و بیغیرتی شمرند

واگر بوقار گراید گران جانی و کاهلی گویند واگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گو لقب نهند واگر
بدامن خاموشی گریزد نقش گرمابه اش خوانند واگر کنج خلوت گزیند بدیوانگی نسبت دهند واگر بخنده روی
و آمیزگاری پیش آید از قبیل هزل و مسخرگی دانند واگر در خوردنی و پوشیدنی تکلف کند تن پرورش نامند
واگر با ژنده و لقمه در سازد منکوب و سفلوکش لقب بخشند واگر در یک مکان ساکن شود نا هموار پنداشته
باشند واگر عزیمت سفر نماید سرگشته و بخت برگشته بود واگر در تجرد گذارد تارک سنت باشند واگر کدخدا
گردد گویند بندهٔ نفس و شهوت است بالجمله دنیا در نظر مردم دنیا آنقدر عزیزست که عیوب اهل دنیا را هنر
شمارند و فقر ظاهری چندان محقرست که کمالات محتاج را عیب شناسند و این در حقیقت قلب ماهیت است
و انجام کارش مصیبت بر مصیبت و آفت بر آفت والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
۱۴۰ سخن بر دو گونه است یکی بهوای نفسانی که باراده نام آوری و بقای ذکر خود بعد از مرگ و مثل
آن بدیگر اغراض نفسانیه سر بر میزند همچو کلام شعرا و علمای زهرة الحیوة الدنیا و او تعالی نفی اسناد همین
قسم کلام از رسول خود فرموده و گفته ما ینطق عن الهوی + وما هو بقول شاعر دیگر کلامی است
که بی حول و قوت نفسانی محض بالقای رحمانی از مکمن بطون بمشهد ظهور می آید و دران ارادات و اغراض نفسانیه
مطلقا ملحوظ متکلم نمی باشد کلام انبیا علیهم السلام ازهمین وادی است چنانکه ان هو الا وحی یوحی
و کلمة الله هی العلیا ازان آگاهی میدهد علامت قسم اول سعی و کوشش صاحب سخن است
در ترویج سخن خویش بهرسو و علامت قسم ثانی قبول خاطر و حفظ سخن است بلا جهد متکلم از برای نفاذ کلام خود
۱۴۱ طلسم بندی وجود مطلق این همه چونی و چندی موجودات مقیده را بقدرت کاملهٔ خود ظاهر نموده
و باب قبض و بسط بر روی این کائنات موهومه اعتبار یه محض بلطف عام خویش کشوده ورنه این همه
حقائق ممکنه در حد ذاتها معدومات اند و قفل و کلید دروازهٔ ظهور و بطون اینها همان تضاد و تقابلات
هو یبدئ و یعید + و هو علی کل شیء شهیدا —
۱۴۲ تحقیقی نیست که از شائبهٔ تقلید خالی باشد و تقلیدی نیست که رنگی از تحقیق همراه خود نداشته بود
چه تحقیق امریست تقلیدی که محققان خلف بتقلید محققان سلف همان طریق را می پیمایند و بتقلید آنها خود نیز
هم ارادهٔ تحقیق میدارند و تقلید امریست تحقیقی که مقلدان پس رو بتحقیق محققان پیش رو همان جاده می سپرند
ایشان خویشتن هم موفق بتقلید میگردند پس محقق کسی را دانند که تحقیقش علت تقلیدش بود و مقلد آنرا میخوانند

که تقلیدش باعث تحقیق او باشد ورنه اگر در نفس الامر بنگرند محقق هم بیش از مقلد نیست و مقلد از برای خود غیر از محقق نه معهذا التحقیق در حقیقت آبیات ولهاست وتقلید زبر مهات آب و گلها والله یحق الحق وهو یهدی السبیل ۞

اعتراف بقصور خود

۱۴۲ سبحان الله و بحمده من دلخسته و بیجان عجب لاطائل افتاده ام که نه از عقل معاشم بهره هست و نه از فکر معادم نصیبی کاریکه مفید ظاهر و باطن من افتد هرگز از خودم بوجود نمی آید و فعلی که بر رویم باب صفا کشاید زنهار به فعل نمی رسد

نه شگوفه ام نه برگم نه ثمر نه سایه دارم
همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت مارا

معهذا امید دارم که چنانکه خدایم در ینجا محض بصفت ربوبیت خویش پرورش من کرد آنجا هم بصفت رحمت بی علت خودش مرا ببخشند که عنان اختیار از دست داده ام و در گرداب دید و وادید قصور خویش افتاده ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین ۞

دعای دوام مشاهده

۱۴۳ هرچند ما از روزیکه پیدا شده ایم از همان دم پیغام اجل دمبدم بما میرسد اما اکنون که موسم پیری است خود مرگ هر لحظه دوچار میگردد او تعالی دوام مشاهده خود ارزانی فرماید تا حاصل حیات بدست آید و بعد از مردن شاهد نجات رو نماید و نفس ناواقف ما در کونین بیاساید ورنه انسان غافل بمراتب از حیوان مشتغل بحیوانیت بدتر است که او را حسابی و کتابی و سوالی و جوابی در پیش نیست و این را اینجا خطا و صوابی و آنجا خطابی و عتابی روبروست و برآمدن از عهده آن ممکن نه تا آنکه او سبحانه فضل خود نفرماید و باب رحمت خویش برویش نکشاید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ۞

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

خوف و رجا

۱۴۵ بنده را باید که رجا و امید از حق سبحانه درین حیات پنجروزه بیشتر دارد تا هر دم انس و الفت و محبت وی در جناب او سبحانه بیفزاید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وخوف و دهشت وی تعالی همان قدر شاید که از اقتراف منهیات و ارتکاب موبقات و مهلکات منع فرماید

و باقتثال ماموراتش و اشتغال معروف فاسر گرم سازد و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی نه آنکه چندان ترس چیره شود که رب رحیم و ایزد کریم را که تمام عمر با بندهٔ شرمندهٔ خود بلطف و رافت پیش آمده سخت تر از دشمن پندارد و بغلط فهمی چنان اندیشد که در دنیا از دستش محفوظ ماندم باری در عقبی باختیار او بیفتم و عاظ تا نهم عوام الناس را همین قسم بیشتر سازند و بندگان او را از حق تعالی متوحش میگردانند و عرفا خلق را امر بعبادت خالق باین طور بیشنمایند که یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون ۞ و منع از امور منهیه براه حکم برداری محبت او میفرمایند که والذین امنوا اشد حبا لله و هیچ بندهٔ عاصی را از رحمت با وسعت او مایوس نمی سازند و میان عبد و رب پردهٔ محجوبی نمی اندازند بلکه والله رؤف بالعباد بیان میکنند و براه انس و محبت بسوی آن غفور رحیم می کشند ۵

برو واعظ عبث چندان مترسان اهل ایمانرا · که می بخشد گنه بی توبه هم آمرزگارین

۱۴۶ این باغبانان چمن دنیاداری بحال خود خوش باشند و در خیال خویش تارکان دنیا را مشتاق گلهای هوا و هوس پندارند و نمی دانند که باغ معرفت وجود مطلق در صحن سینهٔ ایشان گلی شگفانده که بسوی دیگر گلزار متوجه شوند و داغ محبت حضرت حق در کنج دل ایشان غنچه نه ماند که بطرف گلستان دیگر رو آرند این وارسته مزاجان را دل و دماغ سیر باغ کو و این تماشائیان رو بی باد را از برای تماشای دیگر فرصت و فراغ کو

مارا هوای گلشن و باغی نمانده است · ای بوی گل برو که دماغی نمانده است

۱۴۷ خداپرستان خوشی بی ثبات هواپرستان میخندند و نشاط چند روزهٔ این غفلت دستگاهان در نظر حزن استمراری آن آگاهان در نمی آید که خنده روی آن غفلت پناهان در حقیقت دلریشی ست و غمگینی این بیداردلان از راه عاقبت اندیشی و کیف که پیش حقیقت بینان آن وبال ست و این نزد ایزد شناسان تمام کمال ۵

بر شادی دو روزهٔ گل خنده میزنند · داغ جگرخراش و غم جاودان ما

۱۴۸ گوشه نشینان گلشن وحدت چمن چمن گلهای فراغت در دامن دولت تنهائی خویش میچینند و غم گزینان درد محبت جهان جهان جلوه های مسرت در کلبهٔ احزان خود می بینند در ان ایشان در بهار ست و خزان ایشان رشک بهار ۵

سیر چمن بکلبهٔ احزان خود کنم · گلزد بسر ز داغ بهار خزان ما

۱۴۹ خداوند قضا و قدر جلت عظمته بندگان پاک گهر قدسی نژاد را از راه کمال قدردانی بکمال و متاع دیگر تمیز و مالک یوم الدین عمت نعمته عباد خود را باین رنگ و بوی سراچهٔ فانی شیفته و آشفته نمی کند و زیاده

ازحاجت ضروری نمیدهد و بیش از محتاج الیه ارزانی نمیدارد تا مشغول بما سوی گردند و جز مشاهدهٔ دوست میل بطرف دیگر نکنند۔

نفع محبت خدا و رسول

۱۵۰ محبت خدا و رسول والفت حق مقبول که بخاصان بخشند نور افزای باطن مؤمنان دین پرور سراپا هوش ست و درد الفت آلهی و لذت اتباع رسالت پناهی و دوام حضور و آگاهی جنس دکان این فدا پیشگان سرفروش ست

از داغ الفت ست دل و سینه گلفروش ‌ ‌ ‌ غیر از متاع درد ندارد دکان ما

در بیان ضعف قوت

۱۵۱ زوریکه تن ناتوان ریاضت گزینان دارد جداست و قوتیکه پهلوانان طاقتور را حاصل ست علیحده چه بآن قوت نخستین تحمل اموریکه بر خاطر ناگران ست کرده می شود و باین زور دوین برداشتن چیز ثقیلی که مر ابدان دشوارست نموده می آید و آنرا نفس توانا می شاید و این را جسم قوی می باید ست

رستم کجا بزور ضعیفی ما رسد + ‌ ‌ ‌ کوه ست کاه تن ناتوان ما +

آسوده دلی

۱۵۲ آسوده دلی نصیب گوشه نشینان کنج وحدت ست و خاطر جمعی قسمت مشاهدان مرتبهٔ احدیت دار الامان عالم امکان همین حلقهٔ باب آلهی ست و آنچه جز اوست همه تباهی در تباهی بیا بیا و خود را در مجلس چنین آگاهان دخل نما هم القوم لا یشقی جلیسهم

مائیم و کنج وحدت و آسودگی دل ‌ ‌ ‌ ای درد گوشه گیر بدار الامان ما +

در بیان دنیا و دار الامان ...

۱۵۳ زر پر غش دل هواپرستان هرگز سکهٔ داغ محبت وجود مطلق بر نگیرد و نگین حرص آگین قالب دنیا طلبان بنام نامی حق نهار کنده نگردد اینجا لوح خاطر آزاده و فص دل ساده می باید تا بکار و بار فکر و ذکر آلهی بیاید ست

اتانی هواها قبل ان عرف الهوی ‌ ‌ ‌ فصادف قلبا خالیا فتمکنا

بطلان دعوی خدا رسائی

۱۵۴ علامهٔ دهر و شیخ شهر که دعوی همه دانی میکند و ادعای خدا رسائی می نماید این هر دو باد نومی ست که بدماغ ایشان پیچیده و دوام گمانیست که قوت واهمه آنرا چیده ورنه وهو معکم اینما کنتم مؤمنان را لذت حضور افزاست وما اوتیتم من العلم الا قلیلا حقیقت بینان را تسلی فرما کمال آنست که اگر تواند حقیقت بنده را بر بنده بکشاید و جمال آنست که کنه هستی او را بروی مکشوف سازد که این کار عارفان اصحاب دل ست و رسانیدن تا خدا تبیین بیّن و تحصیل حاصل چه او سبحانه با همه کس نزدیکتر از حبل ورید و بنده در زعم فاسد خود از وی بمراحل بعید

۱۵۵ مکدر خاطران نمی توانند که صافی دلان را روکش گردند و بد طینتان نمیتوانند که با روشن ضمیران
بمقابل شوند مار معین این صفا پیشگان از چین جبین احدی موج کدورت نمی زنند و تجمل باطن این پاک گهران از نگاه
دیده کسی تار و پود مخالفت نمی تنند یاران زمانند این حیرت زدگان مشاهدهٔ جلوهٔ جمال مطلق را در صورت و صفت خود
می بینند و پرستاران نفس این محو شدگان مطالعه کتاب کمال حق را در رنگ سیرت و سریرت خویش می نگرند اما ایشان
از ظرف خود سینه صاف اند گو دیگران اینها را در ذهن خود چنانکه خواهند بتراشند ؎

هر کسی در ظن خود شد یار من — از درون من نجست اسرار من

۱۵۶ غنی دلان بی اندیشه و بی نیازان توکل پیشه دیگری باشند و فلک زدگان مفلس و آوارگان
گم کرده حواس دیگر کجروی فلک با آن جوان بختان راست کردار گزندی نمیرساند و گردش گردون چرخ آن اهل استقامت را
بر در امیر و وزیر نمی دواند خدا یار ایشان ست و پروردگار کفیل کار ایشان و من یتوکل علی الله فهو حسبه

۱۵۷ هر چند که وجه الله و ما احسن جبهه زلف و گیسو ندارد و صبغة الله و من احسن من الله صبغة رنگ و بو
خود نمود نمی آرد اما هر زلف که بنظر می آید دام دلربائیش میگشاید و هر رنگ که رو می نماید آئینه دار یش میگیر باید و آن هر عالی
و سافل دلش میرباید و هر یکی را بطرزی دیگر پیش می آید ؎

سیداز حرم کشد خم جعد بلند تو — فریاد از تطاول مشکین کمند تو

سر فلک گرفتار کمند حلقه گیسوی اوست و روی زمین رو بر خاک نهادهٔ رخ نیکوی او با لجمله پائین شیفته بالاست
و بالا نیز پرستی نیستی پالاید بر الامر من السماء الی الارض ؎

سهم اصاب و رامیه بذی سلم — من بالعراق لقد ابعدت مرماک

گمان نکنی که کریمهٔ هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله مفید آنست که ذات پاکش بذاته هر جاست
بلکه از این آیه وحدت معبود آسمانیان و زمینیان مدعاست اول عقیدهٔ اهل اعتزال است و ثانی مختار ربا
کمال الرحمن علی العرش استوی

۱۵۸ مردم معجزات نبوی را صلعم همان قدر میدانند که اهل علم در اوراق چند یکجا فراهم آورده اند و ما
میگوئیم که اگر کسی امعان نظر کند دریابد که در هر بابی از ابواب هر حدیثی که از احادیث آمده و در حق هر کسی هر چیز
که بر زبان اعجاز بیانش رفته معجزهٔ مستقله است زیرا که اگر از مبدء او معاد خبر داده نزد آن شخص که از علوم
نشاتین و مواطن کونین حصهٔ معتد به بدست آورده ست محقق است که این قدر تبحر در اسرار و احکام نشاء

خارج از مقدور بشریست وجز از مظهر اتم علام الغیوب بر نمی توان کرد و اگر از حکمت عملی و سیاست مدنی وریاست امت ارشاد کرده اگر عقول تمام عقلای فحول جمع آید ایفای تعقل آن نمی توانند کرد بلکه بکمال عجز اعتراف و یقین خواهند نمود که اظهار این همه مراتب حکم جز از مجلای اکمل علیم حکیم که مبعوث بسوی کافهٔ خلق از برای تهذیب خاص و عام باشد ممکن نیست و هر کلمه که از ان مرتبهٔ جامعه در حق هر کدام شخص از مرد و زن و طفل صادر شده در حقیقت محیط اصل خلق و خلق هر یکی تا آخر کار وی آمده بی بیش و کم و کاست آثارش از وی بظهور میرسد گویا که آن کلمه خلعتی ست که بر قامت آنکس دوخته اند و آن اثر عینی ست که از برای آن شخص اندوخته پس اینقدر را حاطهٔ کمالات و استعدادات نفوس انسانیه غیر از خلیفهٔ اعظم لطیف خبیر از احدی نمایان نمی توانند شد و قس علی ذلک هر که ذوق صادق دارد در هر امرش ادراک اعجاز می نماید

مرا کمال تو مشکل کند چه کار کنم — دلی و این همه دانش سری و این همه هش

عبادت بنظر جنت

١٥٩ بوعلی سینا بر عبادتی که بنا بر رغبت جنت کنند انکار نموده و گفته که این قسمی از تجارت ست معدود در کمالات و جمعی از متصوفه نیز درین حرف قدم بر قدم او رفته اند و گفته که ترک گناهی که بخوف دوزخ کنند چیزی نیست و نزد ما تحقیق آنست که این هر دو مقاله مبنی بر عدم ادراک حقائق قرآنی و مقصود فرقانی ست که در آن یدعون ربهم خوفا و طمعا فرموده اند و ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة گفته و هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم ارشاد نموده و آیات بسیار درین باب فرود آمده و نیز مبنی بر عدم دریافت سر دعوت انبیاست علیهم السلام بسوی رغبت جنت و رهبت از نار و در انکار آن برهم زدن کارخانهٔ ملت بود و طلب ذات خاص الهی که از همه شوائب حدوث مبراست خود معقول نمی شود غایت مافی الباب طلب مرضات اوست که سبب دخول جنت ست و موجب بعد از نار اعمال صالحه یکی از اسباب آبادی مینو باشد چنانکه سیئات مادهٔ عمران نارست

تجدد امثال و تبدل احوال

١٦٠ مسئلهٔ تجدد امثال که پیش صوفیه محقق گشته آنرا دو تقریرست و هر دو قریب بمعقول یکی آنکه افاضهٔ وجود بر هر شیی که بود از مفیض مجرد از زمان و متعالی از ان ست که باعتبارش ایجاد و ابقا در یک مرتبه باشد یعنی درانجا امتداد زمانی نیست که این ایجاد و ابقا از هم ممتاز شود و این موجود مفاض زمانی ست که در آن تعاقب آنات ملحوظ میگردد پس آن افاضهٔ ایجادی که ویرا انقضی نیست با این شیی زمانی که هر آن نقضی دارد اختلاطی متحقق ست و از اختلاط این مجرد با شیی زمانی تجدد امثال صورت میگیرد یعنی همان ایجاد در ظرف زمان

بآنات متعاقبه بصورت لست تجدد امثال گردیده دیگر مقولاتی که دران وقوع حرکت میشود اثبات تجدد ذاتها باعتبار حرکت جوهر مینمایند نه درنفس آن جوهر چه در ذات جوهر خود حرکتی نیست بنابرآنکه حرکت را متحرکی متحرک فیه میباید و اینجا جز نفس جوهر چیزی دیگر نبوده است لکن تحقیق آنست که در مقوله جوهر نیز حرکت ثابت ست ومتحرک اندران همان وجود اوست زیراکه گاهی بصورت انسانی که جوهرست متلبس میشود و وقتی بصورت فرسی متحقق میگردد وعلی هذا القیاس وهمین ست حرکت آن جوهر پس چون درحقیقت شخص اکبر که هیئت مجموعیهٔ عالم ست وشامل زمان وتعقبات اوست خوض نمایند آنرا بمنزلهٔ ضوء آفتاب که توجهی دارد دریابند بسبب آنکه حضرت وجود باهمه شیون وکمالات که مقتضی آثار خود ست یکبارکه فوق زمان ست بآن صورت جلوه نموده وخلع ولبسی دران متحقق گردیده لهذا اندران صورت کلیهٔ جامعه من حیث هی تجدد امثال پیدا گشته وچون آن وجود متلبس همان حکم در هر فرده از موجودات متجلی ست بالضرورة آن تجدد تحققی دارد وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب

۱۶۱ ابوعلی واتباع وی گمان کرده اندکه انچه از اخبار شارع در بیان مبدء ومعاد وارد شده مجاز محض وکنایه صرف ست از معانی مخاطبین عرب که امی بحت بودند وفهم آن معانی برایشان متعذر بود شارع آن معانی را بطریق تمثیل وتصویر بایشان بیان کرد واین گمان خطای محض وجهل بحت ست تحقیق آنست که معانی دقیقه که در صور مثالیه متمثل شدند در کلام آن معانی را بهمان صور واشکال بیان نموده مثلا در مبدء که بیان مواثیق آمده حقیقتش آنست که در حظیرة القدس نوع انسانی بجمیع استعدادات وقوی واحکام خود تحقق پذیرفت وبحسب آن تحقق فیوض رب الارباب را قبول نمود وموافق حال واستعداد خویش اقرار بحقوق ربوبیت والوهیت آورد واین معنی در مثال بصورت مواثیق منتسج گشته ودر کلام که افاضهٔ ترتیب کمالیهٔ نوع انسان بحسب اقتضای استعداد اندران موطن متعین ست بیان همان متنجات واقع شده وچنانکه در معاد مثلا بیان حوض کوثر آمده وآن درحقیقت لطفی تازه وفیضی بی اندازه ست از طرف حضرت ربوبیت که درضمن بعثت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم بروی کار آمده وهمان فیض در مثال بصورت حوض کوثر متمثل گردیده پس باعتبار همان تشبیح وتمثل در کلام الهی وحدیث رسالت پناهی بیانش واقع شده اینجا شارع علیه الصلوة والسلام هیچ تصرف بمجاز وکنایه از طرف خودش نکرده ست بلکه این همه حکایت ماضیه نفس الامریست که بخلق آورده واین تقریر مرطریقه ارباب باطن ورنه ایمانیان را جز ایمان آوردن بوجود حقیقی این اشیا در خارج مطابق ظواهر نصوص بلا تاویل وتعطیل چاره کار نیست

۱۶۲ حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننهاده تا در محبت او یکرو باشی و یکدل و از غیر او معرض و بروی مقبل نه آنکه یک دل را صد پاره کنی و هر پاره را در مقصدی آواره سازی

۱۶۳ تفرقه عبارت از آن ست که دل را بواسطهٔ تعلق با مور متعدده پراگنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعی گمان برده اند که جمعیت در جمع اسباب ست در تفرقهٔ ابد ماندند و فرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه ست دست از همه افشاندند

۱۶۴ حق سبحانه و تعالی باعتبار علم و معیت همه جا حاضر ست و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری +

۱۶۵ ما سوای حق جل و علا معرض زوال ست و فنا حقیقتش معلوم ست معدوم و صورتش موجود موهوم دیروز نبود و داشت و نه نمود امروز نمود ست بی بود پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین زخارف فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدای واحد ببند و از همه بگسل و با او بپیوند آو ست که همیشه بود و همیشه باشد و چهرهٔ بقایش را هیچ حادثه نخراشد +

۱۶۶ جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال ست هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر ست پرتو جمال و کمال او ست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانائی دانی اثر دانائی او ست و هر کجا بینائی بینی ثمرهٔ بینائی او بالجمله صفات او ست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزء بکل راه بری و از تقیید باطلاق رو آوری نه آنکه جزء را از کل ممتاز دانی و مقید از مطلق باز مانی

۱۶۷ آدمی اگر چه بحسب جسمانیت در غایت کثافت ست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت بهر چه رو آرد حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابقهٔ حقائق متجلی شود و باحکام صادقهٔ آن متحقق گردد صارت کأنها الوجود کله عموم خلائق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از آن باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمائی که در جات موجودات همه مجالی جمال او بیند و مراتب کائنات مرائی کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد

۱۶۸ ورزش این نسبت شریفه بروجهی می باید کرد که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشد چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر الوقت خودمی باید بود تا بیطالت نگذرد بلکه واقف نفس باشی تا بغفلت بر نیاید

۱۶۹ همچنانکه امتداد این نسبت بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابست اکوان و تبری از ملاحظهٔ صور امکان اهم مطالبست و آن جز بجهد بلیغ و جد تمام در نفی خواطر و او هام میسر نگردد و هر چند خواطر منتفی تر دسایس مختفی آن نسبت قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی او سبحانه بر باطن پرتو افگند و ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند تا آنکه شعور بوجود بیخود ماند و نه شعور بعدم شعور بوجود ٥

ذره از جلوهٔ خورشید چه اظهار کند
رفتم از خویش ندانم بچه آئین آمد

۱۷۰ فنا عبارت از انست که بواسطهٔ استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و این فنای فنا مندرج ست در فنا زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق سبحانه اند پس شعور بآن منافی فنا باشد ٥

آزرده زمن حال شب وصل چه پرسی
نی دل خبرم داشت نه از دل خبرم بود
آمد خبرے ز آمدِ او
من بعد خبر نماند ما را

۱۷۱ توحید یگانه گردانیدن دل ست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بماسوای حق هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معقولات و منقولات از نظر بصیرتش مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند

۱۷۲ مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف در روی ظهور کند و مشغلهٔ محسوسات و معقولات از باطن وی دور شود التذاذ بآن غالب گردد بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مشاهده در جان نشیند و خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان جانش باین ترانه ترنم آغاز د ٥

تشرّقني غربتي اخرجني عن وطني
فاذا تغيّبت بدا وان بدا غيّبني

[illegible]

١٧٣ چون طالب صادق مقدمهٔ نسبت جذب را که التذاذ دست بیاد کرد حق تعالی همراه خود
و با خود در هر دم باز یابد پس می باید که تمامی همت خود بر تربیت آن بر گمارد و از هرچه منافی آنست خود را
باز دارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجا بیاورده

صفت وجود باری تعالی

١٧٤ حقیقت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نه ؎

پناه بلندی و پستی توئی　　همه نیستند آنچه هستی توئی

مقدس ست از سمت تبدل و تغیر مبرا ست از وصمت تعدد و تکثر همه چونها و چندها از وی پیدا و او بی چند و چون
و همه چیزها باو مدرک و او از احاطهٔ ادراک بیرون چشم سر در مشاهدهٔ جمال او خیره و دیدهٔ سر بی ملاحظهٔ کمال او
تیره و من احسن من الله صبغة

معنی لفظ وجود

١٧٥ لفظ وجود را گاهی بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه ست اطلاق
میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه ست که در برابرش امری در خارج نیست بلکه در تعقل
عارض ماهیات میشود چنانکه حکما و متکلمه تحقیق کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند که هستی بذات
خودش هست و هستی سائر موجودات بوی و فی الحقیقة غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات
عارض ویند و قائم بوی چنانکه ذوق کبرا معرفت و عظما اهل یقین بآن گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت
سبحانه و تعالی بمعنی ثانیست نه بمعنی اول ؎

الا کل شیء ما خلا الله باطل　　وکل نعیم لا محالة زائل

غیریت صفات

١٧٦ صفات غیر ذات اند من حیث ما تفهمه العقول و عین ذات اند من حیث التحقق والحصول
مثلاً عالم ذاتی ست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار صفت ارادت و شک
نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایر اند مرادات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات الله
بآن معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او
این چنین گفته اند اصحاب معرفت و جمعی لا عین و لا غیر گفته و سلف از همه خوض در عافیت مانده و هو الحق
البحت و الصواب الصرف و فیه النجاة فی الاولی و الآخرة

معرفت ذات

١٧٧ ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معرا ست و از جمیع نسب و اعتبارات مبرا اتصاف
او باین امور باعتبار توجه او ست بعالم ظهور و در تجلی اول که خود بخود بر خود متجلی شد نسبت علم و نور و وجود و شهود

متحقق گشت واین نسبت علم مقتضی عالمیت ومعلومیت شد وتلو رستلزم ظاهریت ومظهریت ووجود وشهود مستتبع واجدیت وموجودیت وشاهدیت ومشهودیت وهمچنین ظهور که لازم نور ست مسبوق ست ببطون وبطون راتقدم ذاتی واولیت ست نسبت باظهور پس اسم اول وآخر وظاهر وباطن متعین شد وهمچنین در تجلی ثانی وثالث الی ماشاء الله نسب واضافات متضاعف میشود کل یوم هو فی شأن وهرچند تضاعف نسب واسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره وظهر باسبال ستور خفائش باعتبار صرافت واطلاق ذات اوست وظهور باعتبار مظاهر وتعینات او —

تعین اول

۱۷۸ تعین اول وحدتی ست صرف وقابلیتی ست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات واعتبارات وچه قابلیت اتصاف بهمه وباعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیت ست قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد ۞ ومراو راست سبحانه وتعالی بطون واولیت وازلیت وباعتبار اتصاف او بجمیع صفات واعتبارات مرتبهٔ واحدیت ست والٰهکم الٰه واحد ومراو راست ظهور وآخریت وابدیت واعتبارات مرتبهٔ واحدیت بعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبهٔ جمع ست خواه مشروط باشند بتحقق ووجود بعض حقائق کونیه چون خالقیت ورازقیت وغیرهما وخواه نباشند چون حیات وعلم واراده وغیرها وآنها اسما وصفات الوهیت وربوبیت اند وصورت معلومیت ذات متلبسه باین اسما وصفات حقائق الٰهیه ست وتلبس ظاهر وجود باحکام وآثار آنها موجب تعدد وجودی نیست وبعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه ست چون فصول وخواص وتعینات که ممیزات خارجیه اند از یکدیگر وصورت معلومیت ذات متلبسه باین اعتبارات حقائق کونیه ست وتلبس ظاهر وجود باحکام وآثار آنها موجب تعدد وجودی ست وبعضی ازان حقائق کونیه را نزد سریان وجود اندران باحدیت جمیع شیون وظهور آثار واحکامش استعداد ظهور جمیع اسمای الٰهی ست جز وجوب ذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدةً وضعفاً وغالبیةً ومغلوبیةً همچو کمل افراد انسانی از انبیاء واولیاء وبعضی را استعداد ظهور بعض ست دون بعض علی الاختلاف المذکور چون سائر موجودات وحضرت ذات باحدیت جمیع شیون الٰهیه وکونیه خود ازلاً وابداً در جمیع این حقائق که تفاصیل مرتبهٔ واحدیت اند متجلی ست چه در عالم ارواح وچه در عالم مثال وچه در عالم حس وشهادت وچه در دنیا وآخرت ومقصود ازین همه تحقق وظهور کمال اسمائی ست

که کمال جلا و استجلا را باشد کمال جلا یعنی ظهور او بحسب همین اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهور او مر خود را بحسب
همین اعتبارات و این ظهور و شهود عیانی ست عیانی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذات
ست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریت علمی غیبی چون ظهور مفصل
در مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتی ست و معنی غنای مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات ذات
با احکامها و لوازمها بر وجه کلی جملی که در جمله مراتب حقائق الهی و کونی می نمایند مر ذات را در بطون نفس و اندراج
کل را در وحدتش مشاهد و ثابت باشند با جمیع صور و احکام آن کما تظهر و تثبت و تشاهد فی المراتب و
ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی ست کما قال سبحانه و تعالی ان الله لغنی عن العالمین

احتیاج مقید بمطلق

١٧٩ مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج ست بمطلق و مطلق
مستغنی ست از مقید پس استلزام از طرفین ست و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح
که در یدست الله الغنی وانتم الفقرآء و استلزام مطلق از برای مقیدی از مقیدات بر سبیل بدلیت ست
نه استلزام مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر پس استغنای
مطلق از مقید باعتبار ذات ست و الا ظهور اسمای الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید کجا می تواند شد

مثال ظهور کائنات از حق

١٨٠ مثال ظهور کائنات از حق سبحانه و تعالی و له المثل الاعلی من کل ما یفهم و یدری ظهور صور در آئینه ست
آئینه را ذاتی ست که جرم معین ست و صفاتیست خارجیه لازمه از قدر و شکل و رنگ و شفافی و نشیب و فرازی در
سطح و مانند آن و صفاتی ست خارجیه عارضیه مانند برگشتن روی او از غرب بشرق و از زمین بفلک پس تغیر
درین دو قسم صفات مستلزم تغیر در عین آئینه ست که این همه صفات در طرف حصول جوهر آئینه حاصل ست اما
صورت منطبعه دران مطلقا دران طرف حاصل نیست و نه بظهور حقانی آنها در ذات و صفات آئینه
تغیری می افتد اگرچه هزاران هزار صورت نیک و بد و پاک و ناپاک دروی نمودار گردد والله اعلم این ست مراد
بقول قائل که ذات حق الآن کما کان ست و در اکثر ادعیه آمده سبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته
بحدوث الاکوان ٭

معنی لفظ شریعت

١٨١ لفظ شریعت دو معنی دارد عام و خاص معنی اول ما جاء عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی امور
الدین من اعتقاد و عمل و خلق و حال و نیة و رخصة و عزیمة و امر و نهی و معنی دوم آنچه تعلق بعمل جوارح دارد از عبادات
مالی و بدنی و معاملات مالی و بدنی و بیان آن عهده فقیه ست و در کتب فقه مذکور میشود و همین است مقابل طریقت

واخوات آن میکنند پس انچه تعلق باخلاق ونیات وثواب عبادات بروجه عزیمت دارد طریقت ست
وآنچه تعلق باخلاص وعین الیقین وتحصیل مشاهده واستغراق دران دارد حقیقت ست وآنچه تعلق بمکاشفه
اسرار اعتقادات دارد از کیفیت توحید ومعیت وقیومیت واسرار جنت ونار ومراتب ولایت اولیا ومانند
آن آنرا معرفت گویند واین همه در معنی اول شریعت داخل ست آری در هر فنی کاملان آن فن غیر منصوص را
استنباط نموده با منصوص ملحق ساخته شرح وبسطی دیگر داده علم جداگانه استخراج کرده اند وبجدا اسامی نموده اند
۱۸۲ حقایق اشیا ظلال صفات الٰهی اند وظهور آنها در خارج مربوط بعلل اربعه ست فاعلی وغائی ومادی
وصوری وظهور کمال این حقایق بترتب آثار مختصه آنهاست وحصول ثمرات خاصه بآنها پس معرفت کمال هر چیز
بالاجمال بتجلی ذات حق ست بر سالک در ضمن آن شی که این تجلی بعد از مشاهده کثرت در وحدت در مقام سیر بالله
فی الاشیا حاصل می شود وبالتفصیل باحاطه مبادی وخواص اوست از قوانین حکمیه بتشخیص مبادی یقین ومراتب
تنزل آن از قوانین کشفیه وگر از محسوسات باشد ادراک بحواس نیز در تتمیم معرفت حقیقت او داخل ست والله تعالی اعلم
۱۸۳ حقیقت هر شی تعین وجود ست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شی مظهر اوست با خود وجود
متعین بهمان شان در همان حضرت واشیای موجوده عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر
وجود با آثار واحکام وحقایق ایشان با خود وجود متعین بهمین اعتبارات بروجهی که حقایق همیشه در باطن وجود
پنهان باشند واحکام وآثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیراکه زوال صور علمیه از باطن وجود محال ست
والا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس هر شی بحسب حقیقت خود یا وجود متعین ست یا
تعین عارض وجود وتعین صفت متعین ست وصفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف ست اما
باعتبار وجود عین اوست وتغایر بحسب مفهوم واتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل ست
۱۸۴ حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی وخارجی مقول ومحمول میشود اما اورا مراتب متفاوت
بعضها فوق بعض ودر هر مرتبه اورا اسامی وصفات ونسب واعتبارات مخصوصه ست که در سایر مراتب
نیست چون مرتبهٔ الوهیت وربوبیت ومرتبهٔ عبودیت وخالقیت پس اطلاق اسامی مرتبهٔ الوهیت مثلاً
چون الله ورحمن وغیرها بر مراتب کونیه عین کفر ومحض زندقه باشد وهمچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب
کونیه بر مرتبهٔ الوهیت غایت ضلالت ونهایت خذلان باشد —
۱۸۵ حقیقة الحقایق که ذات الٰهی ست تعالی شانه حقیقت همه اشیاست واو فی حد ذاته واحد ست

که عدد را یا و ورا ء نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارة حقائق جوهریه متبوعه
ست وتارةً حقائق عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطهٔ صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره مینماید
ومن حیث الحقیقت یکی ست که اصلا متعدد و متکثر نیست —

۱۸۶ شیخ رح در فص شعیبی فرموده عالم عبارت ست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی ست
و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس والآنات در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید واکثر
اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانهٗ تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید واز ارباب نظر کسی
برین معنی مطلع نشده مگر اشاعره در بعض اجزای عالم که اعراض ست حیث قالوا الاعراض لا یبقی زمانین
و دیگر حسبانیه که معروف اند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک ازین فریقین من وجه
خطا کرده اند اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده
را بآنها قائم داشته اند وندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجددهٔ متبدله مع الانفاس و
الآنات که در عین واحد مجتمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میگردند
پس ناظر بواسطهٔ تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعرة فی
تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو آنٍ من تشخص من العرض مماثل لتشخص اول فیظن الناظر انها امر
واحد مستمر و خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند بآنکه یک حقیقت ست
که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینهٔ متعدده می نماید و ظهور نیست اورا در مراتب کونی
جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست آنها را در خارج بدون او و اما ارباب کشف و شهود می بینند
که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفس متجلی ست بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک
تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی بتعین دیگر ظاهر میشود و در هر آنے بشانی دیگر تجلی میکند
و سر درین آنست که حق سبحانه و تعالی را اسماے متقابله ست بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دائما
در کار اند و تعطیل بهیچ یک جائز نه پس چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطهٔ حصول شرائط
و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد و رحمت رحمانیت اورا دریابد و بروے افاضهٔ وجود کند و ظاهر
وجود بواسطهٔ تلبس بآثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعین خاص و متجلی شود بحسب آن تعین
بعد ازان بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت

صوریست ازان تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیه بتعین دیگر خاص که مماثل
تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر برحمت رحمانیت حاصل
آید کذا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم میرود و دیگر بمثل
آن بوجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال ست

و در ازمنهٔ متوالیه بر یک منوال ست

انواع عطا گرچه خدا می بخشد ❊ هر اسم عطیهٔ جدا می بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را ❊ یک اسم فنا یکی بقا می بخشد

١٨٧ هرگاه چیزی در چیزی نمود میشود ظاهر غیر مظهرست یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگرست و ایضاً آنچه نمود میشود
از ظاهر در مظهر شبه و صورت ست نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هرجا که ظاهرست عین ظاهر اوست پس همه مظاهر بذاته ظاهر

١٨٨ صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساریست
و ازینجا گفته اند کل شیء فیه کل شیء —

١٨٩ هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر مینماید فی الحقیقت از حق ظاهر در ان مظاهر
ظاهرست از مظاهر شیخ در حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین ای الموجود الخارجي بل الفعل لربها فیها
فاطمأنت العین ان یضاف الیها فعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق ست بصورت
او نه از جهت نفس او والله خلقکم وما تعملون بخوان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان —

١٩٠ چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهرست فی الحقیقة مضاف بحق ظاهر در ان
مظاهرست پس اگر احیاناً در بعضی ازانها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود
زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض ست و از هر امرے وجودی که شرے متوهم میشود بواسطهٔ عدمیت
امری وجودی دیگرست نه بواسطهٔ آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی حکما دران که وجود خیر محض ست
دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته اند که برودت مثلاً ثمارست و شریت او بنسبت
اثمار شریت او نه ازان جهت ست که کیفیتی ست از کیفیات زیرا که او را ازین جهت کمالی ست از کمالات بلکه
ازان جهت ست که سبب شده ست مر عدم وصول اثمار را بکمال لائق بخود و همچنین قتل مثلاً که شریت و شریت او
نه از جهت قدرت ست بر قتل یا قطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول جهت قطع ابلکه از جهت زوال حیات

وآن لعریت عدمی الی غیر ذلک من الامثلة

۱۹۱ حقیقت هستی ذات حضرت حق ست سبحانه و تعالی و شیون و نسب اعتبارات آن صفات اوست و اظهار او مر خویش را متلبس باین نسب و اعتبارات فعل و تاثیر اوست و تعینات ظاهر که مرتب برین اظهارست آثار اوست

۱۹۲ قرآن مجید همه بیان توحیدست اما بر همان وضع که وحدت ظهور فرموده ست در ملابس غیر و غیریت و حق سبحانه گاهی خود را بلفظ غائب تعبیر میفرماید و وقتی بصیغهٔ متکلم و زمانی بخطاب و این ارشادست بآنکه در غیبت و خطاب و تکلم همان ذات واحد حقیقی ست سید آزاد در مظهر البرکات دو تا تمثیل از برای هر دو مذهب وجود و شهود ذکر فرموده و گفته

قال اهل الشهود تمثیلا — قال اهل القلوب تسهیلا
ان ذا الکبریاء والقدم — لیس من جنس هذه النسم
سالک سائر الی الله — صادح طائر الی الله
یتجلی فی جماله الاعلی — یتجلی فی مثاله الاعلی
فیری انه هو الله + — ویری لیس ثم الا هو
الحدید الخضیب بالنار — مقتبس صبغة من النار
ان یقل اننی انا النار — فهو فی الادعاء مختار
لکن النار غیر ذی الخضب — ما لرب السماء والترب
قال اهل الوجود تدقیقا — قال اهل الصفا تحقیقا
انما الله واحد قهار — لیس فی الدار غیره دیار
ما سوی الله عینه ابدا — لا نری غیر ذاته احدا
انما الله خضرم مواج — والوری کلها هی الامواج
فالوری من شیون جلوته — والبرایا [illegible]
اسمعوا القول من آزاد — واحفظوا [illegible]

ثم قال فیه تمثیل من تمهدات الناطقه

قال صوفية من الفقراء — عمدة الصاعدين في الخضراء

انما الخلق مظهر الباري — هو في كل جزئه ساري

انا الفيت فيه تمثيلا — للصراط الدقيق تسهيلا

ابصروا واحدا من الاحاد — انه خارج من الاعداد

وهو في كلهن موجود — وهو في كلهن مشهود

فكن الله خالق الاشياء — حاضر في السماء والغبراء

وهو رب علا عن الامكان — ليس من جنس هذه الاكوان

رب ازاد راكع سجاد — رب فاجعله واحد الاحاد

بالنبي الكريم من عدنان — وباولاده ذوي الاحسان

گویم مسئلهٔ وحدت وجود در شرع شریف صراحةً نیامده نه در کتاب و نه در سنت حضرات صوفیه از بداے تا بید کشف و شهود خود که مدار این مسئله بر همان ست از قرآن و حدیث اشارات برآورده اند مثل الا انه بکل شيء محیط و نحو کل شيء هالك الا وجهه و مثل حدیث لو دلیتم بحبل الی الارض السابعة السفلی لهبط علی الله و ان الله قبل وجهه لکن ظاهرست که این اشارات دلیل صریح مدعا نمی تواند شد لهذا علمای ظاهر همین اشارات را مقلوب کرده الزام بصوفیه داده اند و گفته که آیت احاطه دلیل صریح بر غیریت ست لان المحیط غیر المحاط و مراد بهالک هالک فی المستقبل ست نه هالک فی الحال و همچنین هابط که حبل ست غیر الله ست و چون بنا ر توحید وجودی بر آنست که او تعالی امام و خلف و فوق و تحت ست پس اختصاص بقبل وجه چراست و بالجمله این اشارات ثبت مدعا صراحةً نمی تواند شد بلکه مدار ثبوت این مسئله بر کشف و شهود حضرات صوفیه ست کما مر و محققین ایشان این مسئله را بطوری تقریر کرده اند که بهیچ وجه مخالف شریعت نمیشود زیرا که وجود مطلق را که عین ذات حق ست بعد مراتب ثابت میکنند چنانکه در این کتاب گذشت و مکرر گذشته ست لیکن خطاب اگر از جنس عوام ست که فرق مراتب بخوبی نمی توانند کرد گفتن ایشان این مسئله را موجب زندقه و الحاد او باشد احتراز از آن واجب چنانکه در بخاری در حدیث [illegible] آمده قال معاذ یا رسول الله افلا اخبر به الناس فیستبشروا قال اذا یتکلوا الحدیث و حقیقة الامر این ست که صوفیه قدیم اشارات این مسئله میفرمودند و چیزیکه محتمل تاویل بود گاهی بکایش تاویل می توان کرد

وگاهی محمولش بر سکر میتوان داشت لیکن بعد از مرور طبقهٔ سلف از صوفیهٔ کرام وگذشتن پانصد سال از هجرت
خیر الانام صلعم این حضرات دو فرقه شدند جمعی کثیر این اشارات را بر حقیقت حمل کردند و قائل شدند بآنکه وجود
واحد در جمیع مراتب وجوب و امکان و قدیم و حادث و مجرد و مادی و مومن و کافر و طاهر و نجس ظاهر ست
لکن هر مظهر حکم جدا دارد و فرق در احکام مظاهر ضروریست مومن را حکم بنجات ست و کافر را حکم بقتل و امر
و علی هذا القیاس در جمیع صفات متضاده و همین فرق احکام ظاهر شریعت حقه وابسته ست چه زن
منکوحه حلال ست و زن اجنبیه حرام و پدر واجب التعظیم ست و کافر معاند واجب التحقیر و هر که فرق
در احکام نکند و محض وحدت وجود را ملاحظه نماید خلاف شرع باشد و الحاد و زندقه بود و همچنین وجود
را که عین ذات حق ست نزد ایشان با وصف ظهور در مظاهر مختلفه در مرتبهٔ احدیت صرف پاک و منزه
از نقائص و متصف بکمالات دانند و در یابد که نقصان مراتب کثرت عائد باو نمی شود و الشر لیس الیک
پس چنانکه شعاع آفتاب با آنکه بر نجاسات می افتد نجس نمیشود همچنان حقیقت کلیهٔ انسان مثلا با وجودیکه
در مسلمان و کافر و صالح و فاسق و عالم و جاهل ظهور کرده ست وجود از آن نقصان نمی پذیرد و همین مذهب
را جمعی جم از حضرات صوفیه و علمای نامدار اختیار کرده اند و درین باب رسائل و کتب نوشته عمدهٔ اینها
از قادریه شیخ اکبر محی الدین ابن عربی و شیخ صدر الدین قونوی و شیخ عبد الکریم جیلی و شیخ عبد الرزاق
جهجانوی و شیخ امان الله پانی پتی اند و از کبرویه شیخ جلال الدین رومی و شیخ شمس الدین تبریزی و از سهروردیه
شیخ فرید الدین عطار و از چشتیه سید محمد گیسو دراز و سید جعفر بلگی و از نقشبندیه خواجه عبید الله احرار و ملا نور الدین
جامی و ملا عبد الغفور لاری و حضرت خواجه باقی بالله کابلی و شیخ عبد الرزاق کاشی و شمس الدین فناری و قیصری
و سعید الدین فرغانی و غیر ایشان گذشته اند و تصانیف این بزرگواران موجود و مشهور ست و جماعهٔ دیگر این همه
را بر تاویل حکایت یا سکر حالت حمل نموده انکار وحدت وجود کرده اند و گفته که وحدت وجود در بعض اوقات
در نظر سالک می آید بی آنکه در حقیقت باشد چنانچه در روشنی آفتاب همه ستاره های نور میشوند و در نظر نمی آیند
حالانکه در نفس الامر موجود اند و نور هم دارند لکن در روز بنا بر غلبهٔ نور آفتاب نور آنها مضمحل میگردد و همچنین
حال چراغ پیش مشعل ست پس کسانیکه بتوحید صرف راه برده اند توحید ایشان محض در شهود و در نظر ست
بی آنکه در وجود باشد و همین ست مذهب شیخ علاء الدوله سمنانی و جماعهٔ دیگر از قدمای صوفیه و مذهب امام ربانی
شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی و این همه اکابر در اثبات این عقیده رسائل و مصنفات بسیار پرداخته اند

پس با مردم راکه بعد ازین اختلاف پیدا شده ایم جزم باحد الطرفین نمی تواند شد پس سبیل ما مردم این ست که چنانکه
در مذاهب اہل سنت وجماعت حق را دائر می انگاریم و احدی را از مذاهب اربعه بر باطل محض نمی پنداریم
همچنان در دو مذهب توحید وجودی و توحید شهودی نظر بدلیل اگر یک طرف راجح شده آن طرف دیگر را هم
ضلال وگمراہی اعتقاد نکنیم که تضلیل وتکفیر جمع کثیر از علما ومشائخ لازم می آید و بر کفر تاویلی آثاری از علم نیست
ولهذا علامه ربانی محمد بن علی شوکانی رح بعد از چهل سال کامل از تکفیر شیخ اکبر وامثال ایشان رجوع فرموده است
اکثر ناواقفان تقاید که در یک طرف غلو پیدا کرده فرق مراتب را از نظر انداخته اند و پا از جادهٔ اعتدال بیرون نهاده
عابد را معبود و حادث را قدیم و ملوث را منزه و حلال را حرام و نجس را طاهر انگاشته از ملحدان و زندیقان گردیده اند
و میگویند پس هر که از قائلان توحید وجودی نوبت باینجا رساند البته ضال وگمراه است و همچنین جمعی از قائلان توحید
شهودی قدم از دائرهٔ اعتدال بیرون نهاده تکفیر و تضلیل جمعی کثیر از علمای صوفیه مینمایند ایشان نیز مطعون
وملام اند پس هر که از زمرهٔ اول قید شرع دارد و مردم را بنماز و روزه و تلاوت قرآن و ذکر وخوف و رجا و تقوی
وصلاح دعوت میکند وی از الحاد و زندقه دور است زبان بتکفیر او نمی باید کشاد و اگر معاذ الله قید احکام شرع
برداشته و مردم را باباحت و الحاد میخواند وی البته درخور تضلیل و تکفیر است در فتاوای هندیه گفته اذا کان
في المسئلة وجوه توجب الكفر ووجه واحد يمنع فعلى المفتي ان يميل الى ذلك الوجه الا اذا صرح
بارادة توجب الكفر فلا ينفعه التاويل حينئذ ثم ان كان نية القائل الوجه الذي يمنع
التكفير فهو مسلم وان كان نيته الوجه الذي يوجب التكفير فلا ينفعه فتوى المفتي انتهى
یعنی اگر در مسئله چند وجوه باشند که موجب کفر اند و یک وجه عدم کفر باشد پس بر مفتی ست که میل بر عدم کفر کند
مگر آنکه قائل خود تصریح بآن وجه کفر کرده باشد و همین ست مختار علامه شوکانی و دیگر علمای ربانی و شک نیست
که اعتقاد توحید وجودی داخل در ضروریات عقائد اسلام نیست اگر کسی اعتقادش نکند و آنرا نداند در اسلام او
نقصانی نیست اما اینقدر باید که اولیاء الله را که قائل بدان گذشته اند بتحقیر و اهانت و تکفیر و تضلیل پیش نباید آمد
و اولی در حق عوام آنست که ازین مسئله نفیا و اثباتا سکوت ورزند و مشغول بحث و تکرار این مسئله نشوند که عقل کسی
بفهمش نمیرسد و موجب فساد عقیده میگردد و لفظ حقیقة الحقائق و امثال آن در اصطلاحات قدمای صوفیه
واقعست گو در شرع نیامده و هر فرقه را از فرقهای اہل سنت بعض الفاظ مصطلح بوده ست که اطلاقش در شرع
وارد نشده مثل واجب الوجود در عرف متکلمین و لفظ وجود مطلق در عرف صوفیه پس اطلاق این الفاظ هر چند

ثابت نیست لکن اینقدر هست که چندین علمای با دیانت و تقوی استعمالش نموده اند و مع هذا اگر یکی برین
اصطلاح نرود بر وی ملامت نیست بلکه وی اتقی ست اگرچه معانی این الفاظ در اثار الفاظ وارده در شرع ست
وجماعهٔ اهل سنت را لازم ست که آنچه شارع جمیع بنی آدم را بسویش خوانده خواه آن دعوت از قبیل عقائد ضروریه
اسلامیه باشد که مجموع آن در عقائد صابونی و سفارینی و بغیة الرائد و نهج مقبول و انتقاد و قطف الثمر و در نضید
وتطهیر الاعتقاد مندرج ست و خواه از قبیل احکام که مجموعش در کتب فقه سنت مندرج ست مثل نیل و سیل و
وبل و روضهٔ ندیه و عرف الجادی و مانند آن و خواه از قبیل اخلاق که مجموع آن در کتاب ریاض الصالحین
نووی و صفوة الصفوة ابن جوزی و حلیهٔ ابی نعیم و تعرف و عوارف و غیرها مندرج ست همه را بجان و دل قبول
نماید و خود را بران مستقیم دارد و هرگز میلی از ان طریقهٔ مسلوکهٔ سلف نجیب و راست نکند و اشاعت و افشای
آنرا بر سر محافل و مجالس اصل الاصول طاعات انگارد و هرکه بسوی آن دعوت کند او را واجب التعظیم شناسد
و در بجا آوردن احکام عملیه کمر خود را چست بربندد و در تعلم و تعلیم و درس و تدریس آن اوقات خود را مصروف
سازد و در تحصیل اخلاق محموده شبانه روز کشش و کوشش نماید و ساعات خود را بذکر و فکر معمور سازد و در
تعظیم اهل الله عموما از هر طریقه که باشند دائما چست و چالاک باشد و بنا بر آنکه بعض کلمات ایشان از افهام
عوام بعید ست هرگز زبان طعن نکشاید و هرگز در راه اهانت و تحقیر ایشان قدم ننهد که این راه نهایت مخطور ست
و در حل معانی این کلمات در میان خود دروازهٔ قیل و قال و بحث و جدال نکشاید و باب تکفیر و تضلیل و
تبدیع و تفسیق ایشان بر خود مسدود دارد و در مقدمهٔ اثبات و ابطال وحدت وجود لب نکشاید و باب
اقرار و انکار این مسئله در میان خود منازعت نیارد و راه رد و قدح نپوید اگر میفهمد بر فهم خود قناعت کند
و اگر نمی فهمد قول را بقائلش گذارد و خود شروران مجادلات بی سود و مناقشات بی نمود بحث نفرماید و ذکری
از اقرار و انکارش در مجالس عوام بر زبان نراند بلکه باهم همچو شیر و شکر آمیخته در اشاعت امور شرعیه و ابطال
رسوم جاهلیت اعانت یکدیگر نماید و تمام همت را درین امر عظیم صرف فرماید و بلند پروازیها و بالاخوانیها
در تحقیق حقائق کشفیه که منصب هر کس نیست هرگز روا ندارد و ما هلک امرء عرف قدره حدیث
ماثور ست و همین صراط مستقیم را بکمال همت و تمام عزیمت بدندان گرفته موجب رضا و استرضای حق انگارد
که ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ط
ذلکم وصاکم به لعلکم تتقون بیان حال اوست این چنین گفته اند علمای محققین و عرفای

اصحاب حق الیقین والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وآنچه بنده را برای نجات کافیست ایمان اجمالیست که عبارتست از توحید باری وتصدیق نبی ومحبت آل واصحاب او صلعم علی حسب الاعتدال والتساوی میرزا مظهر جانجان رح میفرمودند دو فرقه را درین زمانه ایمان محفوظ ومسلم ست یکی آنکه بر تفاصیل عقائد اهل سنت وجماعت بر طبق کتاب وسنت کماهی واقف وآگاه بود وبر استنباط قوانین واستخراج آن مسائل براه اجتهاد قادر بود چنانکه وجود شریف حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی واحباب ایشان ست وهمچنین وجود این فقیر با یاران واتباع خود دوم آنکه از تفصیل این مقدمات عاری وعاطل باشد مثل عوام الناس از محترفه وغیره که وقت پگاه بر میخیزند ومیگویند که خدا یکی ست ومحمد رسول الله صلعم برحق ست وآل واصحاب بیشک اند پس اینقدر ایمان اجمالی از برای نجات اخروی ایشان کافیست وفرقه ثالث بین بین این هر دو فرقه در تردد وتذبذب اند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین اشارت بحال ایشانست نیم ملا خطره ایمان +

۱۹۲ هرجا تقییدست او را بسوی تجرد میل ست وسرش آنست که در مرتبه اطلاق کمالات بسیار اند وهرقدر که تقیید میگردد دائره کمالات بحسب آن تقیید تضییق می پذیرد پس مقید را آن کمالات در حال تقیید حاصل نمی شود وهر شی باصل جبلت خود طالب کمال ست ومطلق را کمالاتی که در مراتب تقیید ظاهر میشود مستحضر ست زیرا که مطلق هر مقید را کمال خود می پندارد۔

۱۹۳ سلوک طائفه جنیدیه از صوفیه مقبول ست ودر نهایت شرفت ووسط راه حق بغیر افراط وتفریط واقع شده ودر این گروه جموع بسیار ند که نسبت آنها با الوقات حسیه مزدوج گشته والوان بسیار پیدا کرده که عارف اکتفا دیگه آنها نمی تواند احوال جمعی چنو بیسم تا آنچه عبرتی باشد از برای شناخت آن جموع بسیار ومن الله الاستعانه + جمعی از منتحلان تصوف هستند که لباس زنان پوشند وزیور در پای وگلو کنند رأس ورئیس این طائفه موسی سدا سهاگ بود که قبر او در احمد آباد ست سلف ایشان را خلطی عجیب افتاده ونسبت ایشان را با اوهام وخیالات عادیه ازدواج غریب پیش آمده این فریق را نسبت محبوبیت بطریق جذب دست بهم داده نه بطریق سلوک پس نظر یکه تجلی اعظم را بنفس بشریه بلکه بلطیفه مجبوبیت ست مر ایشان واضح گردید گو آن نظر در پس چندین پرده ها بوده باشد ودر احتی غریب وانبساطی شگرف ازین ممر نصیب ایشان شده واین نسبت چنین ممد معاون شده ومنشا استعدادی عجیب را

در نفس ایشان که مقتضی مناسبت با نسوان باشد شبیه بمزاج مخنثین و او هام غریب که محبوبیت عالیه را
با محبوبیت معاشیق ظاهر با هم خلط کردند و این لباس مشکل را از سر تحقق و استقلال بزعم خویش اختیار
نمودند و آثار عجیبه از استجابت دعا و اشراف بر خواطر بنابر جذب ظهور نمود و شبه در مردم تاثیر شد و جمعی عظیم
تقلید ایشان کردند خانوادهٔ ضاله مضله برخاست + جمعی دیگر هستند که نظارهٔ امردان پیشه گرفته اند و
شرب خمر و خلاعت و بی باکی اختیار نموده و از این قبیل سابقا هم فرقهٔ بود که خود را بر دامن شیخ فخر الدین عراقی
و شیخ اوحد الدین کرمانی و مولوی روم می بست بعده فرقهٔ پیدا شد که خود را بخواجه خرد نسبت میکنند و این
جماعه از محققین بود و بمقامات علیه رسیده و لکن در اصل فطرت نفس شهویهٔ ایشان بر وجهی مخلوق شد
که بالکلیه در قید عقل و قلب نیامد و عفت من کل الوجوه ایشان را میسر نشد پس بعد از تهذیب لطائف ایشان
صورت بقا پیدا کرده و صورتی ممتزجه ظاهر شد و نسبت با خدا تکیه کرد بلذات حسیه و خیالیه و وهمیه و توحید
را بدان آمیخته و مظهریت اشیا مبدأ فیاض را بر ایشان ظاهر ساخته **شعر**

من کل شیئ لذیذ احتسی قدحا　　　وکل ناطقة فی الکون یطربنی

جمعی دیگر هستند که افیون و بنگ و سائر مخدرات خورند و از شهوت بطن و فرج و غیر آن دور اند و تجرید
تام دارند و این جماعه مسمی به بی قیدان و سلسله خود را بقادریه و سهروردیه نسبت کنند و رؤسا ایشان از این
طریقه تلقی تجرید و اطفای نائرهٔ شهوت و ترک دنیا کردند و بنسبت غیبیه ملتذ شدند و چون آنرا فقد کردند
بنوم غریق یا اکل افیون خلیفهٔ آن جستند و فرق درمیان هر دو بر ایشان ظاهر نشد و استعداد دعوت و ترک
اشتغال آن گمان را دو بالا ساخت ؎

زبنگ هیچ اگر نیست این نه بس که ترا　　　دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد

جمعی دیگر هستند که از مشائخ طریقه سماع و وجد مشاهده کرده اند و نمایشی از آن باب ایشان را هم حاصل شده
بعد از آن رجوع کردند بحیلت ناقصه که دوستدار انقیاد اغانی و ایقاعات ست و آن حیرتی و اضطرابی
را که حواس را بسبب انقیاد مذکور بدست می آید خلیفهٔ حال و وجد دانستند و شبه دو بالا شد ؎

دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد　　　هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد

جمعی دیگر هستند که در نفوس ایشان نسبت اویسیه پرتو افگند و از آنجا که معتقد بودند بخواستهٔ او هام و خیالات
و نفوس ایشان اخذ فیض از ارواح کمل بدون اختیار مهیا تی که در عادت همه وش تعظیم یا محبت مفرط باشد

امکان نداشت پس بوادید فائده بآن امور مشغول شدند هرچند مردم سر بقبولش فرو نیاوردند ؎

خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند | آری آری میکند با خلق و عالم کار نیست

خواجه محمد ماه از اتباع میر ابو العلی که بصحبت سید حسن رسول نما رسیده بود حکایت کرد که روزی سید حسن از قوالی شعری شنید که مضمونش تشبیه خود شش بسگ محبوب بود و ازان تشبیه لذت تمام دریافت لکن آن لذت می آمد و می رفت و استقرار نداشت بگوشهٔ رفت و رسن در گلو بست و آنرا بمیخی مضبوط ساخت و جلی بر وجود انداخت و همان بیت میخواند و گرد آن میخ میگشت تا باین حرکت کیف آن لذت در وی مستقر شد و فتح بابش باین صورت واقع شد شعر

شنیده ام که سگان را قلاده می بندی | چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

جمعی دیگر هستند که جنون مزاج ایشان را عارض شد یا عته اصلی ایشان را فرا گرفته بود و آن عارضه سبب تعطیل حواس ایشان از اوهام و خیالات در عین یقظه آمد پس چیزیکه عوام آنرا در خواب بینند این جماعه را در یقظه نمودار میشود و بعض خواطر و دواعی که عوام را منتشج در پس چندین پرده باشد ایشان را اصرح ما یکون ظاهر میشود و از اشراقات و الهامات ایشان مردم حسابی عظیم بر میگیرند و اعتقاد جمیل بهم میرسانند و در حقیقت خوابی و سرابی بیش نیست زیرا که در قواعد طب ثابت شده که انتشار سودا در بدن آدمی حالتی از تعطیل حواس بهم میرساند پس وی در خواب است حالانکه در یقظه است و تنها است حالانکه در مجلس نشسته است و بر مثل این شخص حوادث مستقبل و خبایای ضمیر منکشف میگردد و وی ازان اخبار میکند و او را در عرف مجذوب گویند و بتحقیق تام او مجنون است و او را در جریدهٔ اولیا ذکر نیست اگر چه عوام از وی خوارق بینند و اعتقاد عظیم بهم رسانند و گاهی اسباب سماویه اجماع کنند بر صورت حادثه از حوادث و در ملکوت تمثالی ازان منتقش گردد و ازان تمثال اضوا در نفوس اهل صفا از افراد انسان منعکس شود پس اگر این انعکاس بر قلب افتاد بصورت عزم و همت بر آمد و اگر بر عقل افتاد در صورت مکاشفه و واقعه ظاهر شد و گاهی این شخص این تفصیل بداند و گاهی نداند و بهر تقدیر این نکته با یاران گوید و ایشان در مقاماتش نویسند و حمل کنند بر تاثیر و ارباب خرق نظام اسباب شمارند و بتحقیق هیچ نبود الا قبول انعکاس اضوای آن ممثل در عالم ملکوت بمنزلهٔ رویا و بسیاری را از مقامات نویسان این اشتباه افتاده + جمعی دیگر هست که نسبت طهارت در ایشان متمکن شد و آنرا کشیده کشیده بوسواس تند آب وضو و جنابات برد و از سر دید فائدهٔ آن جماعه را در زبان سند درس گویند و اصل این وسوسه از طرف ابلیس بتلبیس است

که در دام هیولای انداخته اند و بحصول مقاصد محروم گردانیده و از لب بقشر فرود آورده و از برکات و آثار عبادت دور تر افگنده + و جمعی دیگر هستند که نسبت طهارت و مناسبت با ملائکه سفلیه در ایشان متمکن شده و بسوی ترک تزوج و اختلاط با مردم و ترک لحم حیوانات کشیده و نفس ایشان لذتی مناسب همین معنی حاصل کرده و از سر تحقیق آنرا لازم گرفته و در بسیاری از امور بر خلاف شرع افتاده و این جماعه را بزبان کشمیر ریشی گویند و بالجمله طبقات فقرا بسیار است و تفسیر خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا دراز اینقدر که نوشته شد نمونهٔ آن انواع بیشمار می تواند شد و مخفی مباد که در عالم فانی سعادتی بهتر ازین نیست و نمی تواند شد که بجهت عارف تجلی اعظم در پیوند ده و بحیثیت عرض بجوهر و جمیع قوای نفس از سر و روح و عقل و قلب مغلوب این کیفیت شود پس رنگی از رنگهای عالم سرمد یا گوئیم خیالی طفیفی از ماجریات صقع دهر یا گوئیم خواب فراموشی از حیز بساطت از راه آن بجهت درین نفس افتد و کیفیتی حادث شود که هرگز نگفتن در دنیا بدامروز بهمین صلح می باید کرد فردا انشاء الله تعالی این رنگ حقیقت گردد و این خیال طفیف عین متحقق شود و این خواب فراموش مصداق خودش آید **شعر**

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم　　　خوش آن زمان که ازین گرد پرده بر فگنم

و بعد از انکه بسر پیوند نیم بمنزله پیوستن عرض بجوهر که او را وجودی فی نفسه غیر وجود لمحله نیست چه خواهد بود مسئله ایست بغایت دقیق امروز ازین ماجرا خیالی طفیفی میدهند بر همان خیال طفیف صلح باید کرد یک چند همین فنا و بقا خواهیم بود بعد ازان دورهٔ دیگر شروع گردد دران دوره سبب تشخیص ارادهٔ کلیه ناشیه از تجلی اعظم باشد و محل تشتت و اهتزاز و رضا و سخط و منع در آمد و بر آمد بسیاری از احکام که رنگ تجدد دارند و بعد ازان دوره باز گردد و آنهمه انوار عود کند در حقیقة الحقائق و رشتهٔ سر و روح که پابند ایشان بود بگسلد پس غرق شویم در بحر بهجت و سرور و انانیتی که بعاریت بآن متمتع شده بودیم بحکم ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بخداوند آن رد کنیم و از حرکات متعبه دوریه بر آسائیم و کشاکش تعلق را از خود نفض کنیم ذلک تقدیر العزیز العلیم

۱۹۴ یکی از مسائل هائله اختلاف ارباب باطن و ظاهر ست در اصل مقصود و مطلوب از نوع بشر و قضا　　بیان اصل مطلوب
دران خالی از اشکال نیست جمعی گفته که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلاخ از عالم تعین ست و مقتضیات این لطائف خفیه اند و شارع بیان آن اصل فرموده و خاصه را بآن دعوت نموده و آنرا مفصلا بگوش ایشان رسانیده و مراعات معاش و اقامت طاعات بدنیه در شرع از برای آنست که همه

کس آن اصل را بجا نمی تواند آورد وما لا یدرک کله لا یترک کله وآن حکم عزیمت دارد که
مطلوب اوّلی ست واین حکم رخصت دارد که مبتنی بر اعذار عباد ست وجمعی گویند غیر آنچه ظاهر شرع بر آن
دلالت کند مطلوب نیست واثبات آنش مخالف شرع ست وسخن گفتن در معارف این لطائف خفیه
نوعی از زندقت باشد وما میگوئیم که مطلوب باعتبار صورت نوعیهٔ انسان بجز تهذیب جوارح باعمال صالحه
وتهذیب لطائف بارزه باحوال ومقامات نیست چه انسان بر وجهی واقع شده ست که سعادت او در
توجه باین تجلی دیدار اعلی باشد وشقاوت او در اعراض از اینها وافراد انسان بوجهی افتاده بود که جمهور ایشان
در عالم برزخ وما بعد آن معذب شوند وراه نجات از آن مهلکه بمحض فکر ایشان میسر نگردد کریم رحیم عمّم
نواله محض بکرم ورحم خود کارسازی ایشان کرد واز برای اینها راهی متعین فرمود وترجمان لسان غیب را که حضرت
محمد رسول الله ست صلعم از جنس ایشان بایشان فرستاد تا نعمت تمام شود ودر ربوبیتی که اول مقتضی ایجاد ایشان
بود بار دگر دست ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیهٔ انسان بلسان حال خود غیر از شرع وتهذیب
جوارح ولطائف بارزه از مبدء فیاض دریوزه نکرده واحکام غیر اینها را افراد نوع باقتضای نوعیت
وبحکم سریان خواهش لازم نیست وآنچه لازم ست از شرع وتهذیب مذکور حاصلش بالاصالة صورت نوعیه
گو در ضمن افراد تقاضا کرده وخصوصیت افراد را در اینجا دخل نیست وفنای وجود روحانی وبقا بلاهوت
واستهلاک لطائف بارزه در حکم لطائف کامنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه گاهی مطلوب شود
باعتبار خصوصیت بعض افراد که در غایت علو ولطافت مخلوق می شوند ودر ایشان میل طبعی باین مقامات
ودیعت می نهند وشوق وقلق از برای آن الهام میفرمایند واز راه خصوصیت فردیت ایشان را بسوی آن
دعوت میکنند وایشان سعیا علی الوجه او مشیا علی الراس بدان جانب میشتابند وچون در حکمت
جل جلاله توفیر ست پس هر که مستعد کمالی هست راه حقیقت وخواص آن کمال را لا بد بروی سهل نمایند
و[illegible] اصل سازند کلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربک وما کان عطاء ربک محظورا
وحاش لله که این حکم از نوامیس کلیه باشد یا از باب دعوت عظمی که از راه صورت نوعیه سر بر آورده بلکه ناموس
خاص ست که بفرد فرد دون فرد دعوت صغری که از کوه انا بیست تا صمه او سر بر آورده کلام شارع هرگز
بر آن معانی محمول نیست لا صریحا ولا اشارة آری قومی این مطالب را نزدیک استماع کلام شارع مستحضر میسازند
همچو استحضار کسی سرگذشت خود را نزد استماع قصهٔ لیلی ومجنون بلکه آنچه ما در آن کرده ایم آنست که مقصد

شارع گفتم این امرارست و تن زدن ازان تا هرکه مستعد آن باشد بدانند و هرکه مستعد نباشد بر صرافت مزاج خود ماند و جهل مرکب که دار عضال ست بهم نرساند رسائل و کتب صوفیه هرچند بنسبت خواص کیمیائی ست عجیب التاثیر اما بنسبت عوام سم قاتل و زهر هلاهل ست خدا رحم کند کسی را که آنرا از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد زیرا که حمل کلام شارع بران صحیح نیست الا بطریق اعتبار ذلک تقدیر العزیز العلیم هرچند این سخن امروز بر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما ما را کاری فرموده اند پس برحسب آن میگوئیم با زید و عمرو کار نیست و حب و بغض و رد و قبول را در ساحت ما بار نه واللہ یھدی من یشاء الی صراط مستقیم

نقصان فلاسفه

۱۹۵ تابعان فلاسفه و افراخ حکمای یونان و کاسه لیسان مائدهٔ عقلیات در عقائد مخالفه عقائد انبیاء اللہ و احکام سمعیات و نقلیات نزدیک من سگانند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کهنه را بو میکند و این ناکسان استخوانهای دو هزار ساله می بویند و می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص ست و فرحوا بما عندھم من العلم این عقل حجابی ست عظیم و پردهٔ ایست سخت ربنا اٰمنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاھدین در الطاف القدس بر کوتاهی عقل در ادراک حق و بیان امکان محالات در امور انتزاعیه و معنی عقل و ذوق تفصیلی کرده و در لمحات سکوت انبیاء علیهم السلام را از بیان حقائق کونیه بیان نموده و در فیوض الحرمین بذکر مآل کار اصحاب وحدت وجود و ارباب ظاهر شرع پرداخته و ثانی را از اول بهتر گفته و در تفهیمات عمل را بر شریعت بروجه اقتصاد نشان داده و در تاویل الاحادیث کیفیت ایجاد و ابداع آدم ابو البشر نوشته و بتساوی مذاهب ائمهٔ اربعه و احبیت محدثین نزد رسول خدا صلعم بنسبت متصوفه رفته و حق آنست که صاحب این مؤلفات معارف را بوضعی تقریر فرموده که کم کسی بآن طرز گفتگو کرده باشد و کم کسی بآن تصحیح و تحقیق و تبیین سخن گفته و حرف سفته واللہ یختص برحمته من یشاء واورا رساله ایست در تطبیق میان وحدت وجود و وحدت شهود که بنام اسمعیل افندی رومی ثم المدنی فرستاده و کلامی ست بسیط در علوم صوفیه و حقائق و معارف این طائفهٔ علیه و کتاب تفهیماتش مشتمل ست بر اکثر این مسائل و رسائل هرکه خواهد و استعدادی ازین باب در خود داشته باشد و فهمی صحیح و ذوقی راست همراه او بود در کتاب مذکور و دیگر مؤلفات مشهوره و مسطوره‌اش نظر کند۔

۱۹۶ خدای تعالی را با بندگان خود دو راه ست یکی راه درونی و دیگر راه بیرونی مراد از راه درونی

آنست که استعداد عین ثابته بر روی کار آید و از حاق وسط نفس ناطقه میلی بی کیف بجانب اصل خودش که
نفس کلیه است بر خیزد و توجهی بسوی قبله خویش که تجلی اعظم ست بجوشش زند و همه قوای وی
تابع این کیفیات مقدسه شوند و گردد و تهذیبی کامل متحقق شود و مراد از راه بیرونی آنست که ملاء اعلی
از ملائکه از این شخص رنگی مناسب خویش قبول کنند و آن رنگ در سالها سال مرتقی شود بملاء اعلی و بعد از مدتی
دیگر بحضور تجلی اعظم الیستد و بعین عنایت ملحوظ گردد و در تدبیر عالم که مبنی بر مصلحت کلیه ست داخل شود
و این عنایت را ملاء اعلی تلقی فرماید باجمال و در صلب نفوس ایشان وسعتی پیدا کند و تفصیلی متحقق گردد
انگاه در بعض احیان که قوای افلاک را مناسب باشند آن امر متمثل در نفوس ملاء اعلی در ارض نازل شود
و فوج فوج ملاء سافل آنرا قبول کنند بحسب استعدادات خویش و در بعض احیان مناسبت عنصر اصل که منشاء
عناصر اربعه ست رنگی از ان قبول کند مثل انوار ظاهر محسوسه بحواس ظاهره که وی و سائر مردم درا دراک
آن شریک شوند و بحقیقت مرد کامل را از این هر دو راه نصیبی پیدا هست و از هر دو حصه ارزانی دارند بر اکابر
عارف را مسامات مفتوح ست از میان هر نقطه از لطائف او با اصل خودش پس هر چه در کار خانه الهی ست
همه آماده وارد و منتظر فرمان استاده تا بلسان مصلحت کلیه چه میفرمایند که بهمان معامله بر آید

اسباب طرب جمله مهیا — یک روی قوی باید و بس

در ادوار سابقه مانند دوره حضرت موسی علیه السلام راه بیرونی زیاده تر مفتوح شد و از راه درونی
حصه دادند تا جامعیت اهل کمال را حکم جاری باشد و در دوره حضرت پیغمبر ما هر دو راه بر کمال فائض
شد اما اوائل این دوره شبیه براه بیرونی بوده ست و اواخر شبیه براه درونی باد در آخر آمدیم چه براه
درونی مطلع شدیم و راه بیرونی را بحکم جامعیت احاطه نموده یاران خوش طبع که بخوشی طبعهای خود
می نازند در فکر آن افتاده اند که در رنگ خود راه درونی را بر حضرات انبیا منطبق سازند کلا ثم کلا
۱۹۷ مرضی الهی در حق هر کسی آنست که از امور دینیه و دنیاویه آنرا طلب کند که قوابلش با آن مناسبت
دارد و در فکر و تشویش افتادن مرضی الهی نیست استقامت نفس می باید طلبید و آن در هر صنفی از صنفات
نفس موجود ست آنحضرت صلعم فرمود استقیموا و لن تحصوا افرادی بنی آدم مستعد آنند که قوة بهیمیه
سبعیه خود را مقید بشرع کنند و با نوار طهارت و عبادت و مناجات منور سازند نه آنکه بمقامات توجه
و فنای بحت برسند ایشان را بجز این مطلب مقدور سعی کردن و بتشویش نا یافت متالم شدن مانع

کاروبار ایشان ست و اگر سالک خود تعیین استعداد خود نتواند می باید که پیش متمکن برود و استفسار آن کند ذلک تقدیر العزیز العلیم

۱۹۸ ملت محمدیه را علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه مثل پرنده تصور کن که آب باران ببال او رسیده و بعد از ساعتی آن آب را از خود نفض کند و بیفشارد یا مثل دریا خیال کن که بادهای مخالف صورت امواج در وی احداث نماید و بعد از دمی طبیعت آب آن همه امواج را متلاشی سازد و همچنین صوفیه و فقها و متکلمین چون در ملت محمدیه سخن گفتند تحقیقها آوردند که مقتضای افکار خود ایشان بود نه مقتضی اصل ملت بعد از ان تقلید هر فرقه شیخ خود را آن هنگامه دو بالا ساخت آب بارانی بمرغی رسیده ست یا امواج بسیار از هبوب ریاح متولد شده اصل ملت در صدد افشاندن آن رطوبات ست و در پی برهم زدن آن امواج آن افشاندن و آن برهم زدن را بحسب ظاهر بنام بعض خواص بسته اند ؎

کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان — مصلحت را تهمتی بر آهوی چین بسته اند ؂

درین دور سیزدهم که سه سال ازان در ماندہ مراد عمل نمودن بر کتب سنت مطهره ست و بیکار ساختن تخریجات و تفریعات و مکاشفات هر سه فرقهٔ مذکوره الا آنچه بظاهر قرآن و حدیث هم آواز باشد و اکتفا نمودن بآنچه از ظاهر آثار و اخبار نبویه مرفوعهٔ متصلة الاسناد صحیح الروایه نزدیک دانندهٔ لغت عرب می تراود و دست باز داشتن از انکار رویهٔ دانشمندانه علی الخصوص مراد حق درین زمانه مکاشفات و حالات صوفیه و اشغال و اوراد و رسوم و مقامات ایشان ست و بجای آن عکوف بر دعوات نبویه و عبادات و اخلاصات دینیات سلفیه و چشم بستن از تقلیدات شخصیه و گرویدن آرا رفقهیه و تلک هی الحالة التی وعد بها المتقون خدا داند که درین مجاهدات عظیمه و اشاعات فخیمه چه پیش آید والله یعلم وانتم لاتعلمون ؎

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد — من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم

۱۹۹ میراث انبیا علیهم السلام لاسیما خاتم ایشان صلعم علوم شرائع ست که محتاج الیه خاص و عام ست و دعوت عامهٔ ایشان و حواریین و اتباع ایشان از سلف صالحین بطرف همین علوم قرناً بعد قرن بوده پس قوت حفظ و شمول اطلاع و اتصال اسناد این علوم بی شبهه موجب برکات عظیمه و فضائل و سعادات فخیمه ست و بعد از تصحیح و تقویم و اتصال سلاسل اسانید کتب سنت مطهره و تلاوت کتاب

عزیز برکات جزیله و فوائد و عوائد جمیله و اطمینان صدر و ثلج طبع و برد خاطر بیشمار در خود مشاهده خواهد چنانکه معاینه کرده ایم والحمد لله علی ذلک

۲۰۰ او تعالی بعظیم فضل و وسیع امتنان خود اطلاع بخشید بر مقامات مقربین مجملا و مفصلا و تفصیل کرد ان امثال علم افضل رسل ست صلوات الله علیهم اجمعین عطا فرمود و احوال و مقامات انبیاء و فنون و قوانین آن بیان نمود و تشریح طریقهٔ مذکوره و تصریح شیوهٔ مسطوره بهفت دوره ست که تمام یکی بشروع دیگری وابسته باشد **دورهٔ اول** ایمان حقیقی ست و آن عبارت ست از طهارت و خلوص نسمه از شرور دنیه که بسبب طغیان قوت عاقله و عامله آنرا لاحق میگردد و عمودش کف ست از انواع شرک بالله عبادة و استعانة و کف ست از ملکات سوء که اعظم آنها شح مطاع و هوای متبع و اعجاب برای و فجور در خصومت و غدر در عهد و کذب در حدیث ست و اقدام بر عبادات صحیحهٔ ثابته بنشاط تام و حسن رغبت و سعت نفس و حب طبع احتسابا و سکینة و همین ست آن حالت که چون بشاشتش در دل در آید هرگز بیرون نرود و همین ایمان را هفتاد و چند شعبه باشد و همو یزید و ینقص **دورهٔ دوم** شرح صدر ست و حقیقتش انکسار نسمه ست در جوهر خود از مصادمت جذب الهی و امارتش تجافی ست از دار الغرور و انابت بسوی دار الخلود و در انتهای آن بعض را توحید محبت و بعض را دوام حضور میسر میشود و کل میسر لما خلق و در اتمام این دوره بعض اذکیا را لطائف سته روی می نماید **دورهٔ سوم** قرب نوافل ست آنحضرت صلعم فرمود قال الله تعالی لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الحدیث و کنه وی انکسار جوهر نفس ناطقه ست و این چند نوع می باشد یکی آنکه حق سبحانه تجلی فرماید در صورت نفس ناطقه وی تجلیا متحققا خارجیا و این مقام حضرت شیخ عبد القادر جیلی ست دیگر آنکه ثبوت جذب صلابت نفس را مصادمه نماید تا آنکه او را کالخرافه اتش گرداند که حقیقت وی بالکلیه برود و نماند مگر صورت آن و این مقام خواجه نقشبند ست دیگر آنکه مضمحل گشته تقرر وی در ذات الهی و لامع شود کاین تقرر از شروح و تماثیل ذات سائج ست و این حالت شیخ احمد ولی الله محدث عطا شد و این مقام مظنه سطوع شنشنه حسین بن منصور ست و حقیقت عبادت در این مقام حضور ذاته بذاته لذاته ست و هو المسمی بالتجلی الذاتی **دورهٔ چهارم** حکمت ست حق تعالی فرمود و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت

الایمان یمان والحکمة یمانیة وہمان ست قرب وجود وکنہ آن بقای عبد ست بر ہیئتی کہ عین
ثابتہ اش بران بود درازل الازال متقربا باللہ ونزہا عن الشرور والفحشا ، واین مقام علامہ ربانی قاضی
محمد بن علی شوکانی ست ودیگران رانیز ازاتباع وہمنفسان او حصہ ازان بخشیدہ اند ودرین مقام
حصول علوم سابقہ وصیانت کاملہ ووجاہت فائقہ وشہرت وقبول لائقہ باشد قال الشیخ احمد
ولی اللہ رح وچون اقامت بخشیدند مرادرین مقام منکشف شد بر من علم اسما وعلم تکوین وعلم
قرب باللہ وعلم شرع وعلم معاد وعلم عجائب الانسان واوتینا کأساد ہاقا من لذة ما کنا
علیہ ازلا وجعلنا قانونا یؤتی بنا فی التشریع ولما انتہت بنا ہذہ الدورة امرنا
بلسانہا ان ندعو الخلق الی اللہ وننصح لہم وادنی ما یجب ان یتحقق بہ العبد فی ہذہ
الدورة سکون القالب عن سر القدر وکمال این مجال بعد از شیخ احمد رح بر محمد شوکانی ختم شد
دورہ پنجم قرب فرائض ست ودر حدیث قدسی ما تقرب الی عبد بشئ احب الی من
اداء ما افترضت علیہ اشارت ست باین دورہ وکنہ آن تجلی فرمودن حق ست در عین
ثابتہ عبد بتجلی وجوبی متحقق خارجی قال الشیخ احمد فسنح لنا اول ما سنح اسم متشعشع لا یکاد
یتمیز من الممکنات المقیدة ثم ربانی جل جلالہ بتجلیات جمالیة وجلالیة اما
الجلال فکاد یذہب بنفسی وانقطعت النسمة وانکسرت واما الجمال فینفخ فیہا
کما ینفخ فی الزق فکانت اوسع ما یکون فیہا وتمت النعمة وانعدمت النسمة وعم
الاسم وصار مطلقا لا ضد لہ ولا ند ولما انتہت بنا ہذہ الدورة اخذ منا المیثاق علی
امور انتہی ومنجملہ این امور یکی تفریغ قلب وقالب ست وانکار از برای طاعت ودیگر ہدایت ناس ست
بسوی مقامات قرب وصد ایشان ست از عبادت غیر واستعانت بغیر ودیگر نماندن ربط محبت ست با ہیچکس دیگر
با انصباغ بصبغ اللہ واین مقام حضرت مرزا مظہر جانجان ست ودیگر بر آمدن ست بسیرت انبیا علیہم السلام
ونمودن تبعیت سنن وسیر ایشان واین مقام ائمہ حدیث ست مثل اصحاب صحاح ستہ وامثال ایشان
ودیگر نبودن ست از علمای زہرة الحیوة الدنیا کہ میل دارند بدنیا وزخارف آن وعلم دین را وسیلہ
تحصیل آن گردانیدہ اند وکامل تر ازان شوکانی درین مقام درین آخر زمان برنخاستہ دورہ ششم
قرب ملکوت ست کہ در حدیث اذا احب اللہ عبدا دعا جبریل فقال انی احب فلانا فاحبہ الحدیث

اشارت است بسوی آن و قوله تعالی یجعل لهم الرحمن ودا حکایت حال است ازان و کنه این دوره تصادق است که طالع از
سدره و گشته یعنی تجلی الهی که در عین ثابته اش متحقق گردید با اسمائی گردید که از صدور ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین
طلوع نموده و انعکاس انوار و تحقق کمال آنها اندران ظاهر گشته و شوکانی را ازین دوره هم نصیبی کامل بخشیده اند
چنانکه از کتاب قطر الولی و کتاب اتقصار فی جید علماء الامصار و جز آن از طبقات واضح است شیخ احمد قدس سره
ولما توسطت بنا هذه الدورة وضع فی کفنا العالم کله تدبیرا و تسخیرا واطلعنا علی منبع الشریعة و شرع
الانبیاء لها تفصیلا و تفسیرا و لما انتهت انعکس فی اسمی کل کمال کان و سیکون من لدن آدم الی
آخر رجل یوجد عند قرب القیامة فاستجمعت ابتهاجا بکل کمال و تجلت علومهم و احوالهم و مقاماتهم
جملة واحدة و خصصت بالمحبوبیة کهیئة جمیل لبس جمیلا و حلی جمیلا فسر اُمَّ مَن رأی فذهب من
نفسه ولم یمیز بینه من امسه و قیل لی انا ولیك فی کل الامور کلیاتها و جزئیاتها ظاهرا و باطنا و
ارحمك من کل حمیم و حبیب فایاك ان تقبل علی من سواك انتهی و درین حالت از احوال و آخر عمر خود شوکانی
رحمه الله بخوبی پیدا و هویداست و لهذا اکثر مجدد در پایان عمر پیغمبر بود و دوره هشتم دوره کمال است و در حدیث الغیب
کمل من الرجال کثیر الحدیث اشارت است بدان و کنه این دوره توحد عبدیت بکمالات منشعبه من جهة الی الله
والرسول بلسان الاستعداد و اینجا عطا نوعی دیگر از کمال باشد که گویا از امتزاج دو وراثت شرف گانه کبری
حاصل شده و بدست آمده و افاضه حضور مقدسه است بران و از همین دوره است ابتدا و انتها آنحضرت صلعم قبا
وقوع و صیرورة لباس حقانیت است یعنی فتح نظام هر ملکه از ملکات و ظهور حق در جمیع صفات نوح بر نسبت ازین نسبت
حتی یکون من احبه فقد احب الله و کل من ابغضه فقد ابغض الله شیخ احمد گفته و لما ابتدأت بنا هذه الدورة
و انا جالس بعد العصر کانه سلب عنی اللباس حتی صرت مجردا عریانا ثم حضر قبل من تجلیات رسول الله صلعم
فقام علی یساری و البست لباس الحقانیة فضاقت النسمة و قالت حق حق حتی نزل اطمانت فکان هذا الافاضة
الحقانیة جملا انزل افیض الوابل المستدیر من فوقی و عن یمینی و عن شمالی و عن یساری بما کلت الالسن عن نعته و
ضاقت الصدور عن صفه و الحمد لله رب العالمین انتهی و تحصیل حالت این دوره که دوره کمال تام دارد و ملتوی
کمال متابعت ظاهر و باطن جناب نبوت است و چون این متابعت در فردی از افراد بنی آدم بر وجه اکمل و اتم
ظاهر شود وی حامل کمالات این دوره گردد چنانکه از احوال و طبقات عصابه محدثین لاسیما ائمه این گروه حق
پژوه واضح و ظاهر است و چندانکه درین اتباع نقص و فتور راه می یابد همان قدر از حصول این کمال دورتر می افتد

رزقنا الله سبحانه وتعالی کمال اتباعه صلی الله علیه وآله وسلم حتی یغشانا عن جوانبنا کلها ولا یبقی لنا مراد سواه

فصل دوم در ذکر بعض فوائد مسلیهٔ فؤاد و پاره‌ٔ از مسائل موصلهٔ مرید بمراد

بیان فضیلت علم بر مال

۱ قصهٔ آدم ابو البشر که در فرقان حمید و قرآن مجید آمده دلیل واضح ست بر فضیلت و شرف علم و کمال بر دولت و مال زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر ورای علم باعث شرافتی میداشت البته در مقام اظهار فضیلت حضرت آدم بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند و ازینجاست مذهب اهل سنت وجماعت که مدار استحقاق خلافت را بر فضیلت در علم قرار داده اند و اهل علم را در بیان شرف علم کتب مفرده بسیارست اجمع آنها کتاب مفتاح دار السعادة ست از حافظ ابن القیم و ابحاث مستقله درین باب در بسیار کتب واقع شده مثل احیاء العلوم وجز آن بلکه من وجه اجماع تمام اهل عالم ست بر آنکه هیچ فضیلتی بفضیلت علم نمی رسد و علم را دامن بسیار درازست جلال دوانی در انموذج ده مسئله از ده علم ایراد کرده و فخر رازی در ستین شصت علم را نشان داده و پس از وی هر که از دانشمندان آمد بران چیزها افزوده تا آنکه شمارهٔ علوم در ابجد العلوم بچهار صد و شانزده علم رسیده و علم خواه علم دنیا باشد یا علم آخرت فی نفسه بد نیست بلکه همه خیرست و مدح و ذم آن راجع بسوی اختلاف مقاصدست لکن مراد ما درینجا از علم که در صدد بیان شرافت او هستیم علم دین ست زیرا که انچه ورای اوست چنانکه دانستن آن سودمند نیست جهل بدان هم مضرت نمیدهد و هر علمی که بحق راه ننماید جهل بهتر ازوست و بالجمله علما وحکما چنانکه در فتح العزیز وجز آن مذکورست در باب تفضیل علم سخنها گفته اند و در یاسفه فقیه ابو اللیث سمرقندی گفته ست که حاضر شدن در مجلس علم کسی که آنکه ازو فائده بردارد یا مسئلهٔ یاد گیرد موجب هفت کرامت میشود اول آنکه در زمرهٔ متعلمان معدود میگردد و در ثوابیکه از برای متعلمان موعودست شریک میشود دوم آنکه تا مدت حضور دران مجلس از گناهان بند می باشد سوم آنکه چون از خانهٔ خود بنیت طلب علم بر می آید در اجری که از برای طالب علمان موعودست داخل میشود چهارم آنکه در حلقهٔ علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد پنجم آنکه تا وقتی که مذکورات علمی را میشنود در عبادت ست ششم آنکه هرگاه مسئلهٔ دقیقه را می شنود و فهمش بکنه آن نمی رسد تنگدل میشود و خاطر او می شکند پس در زمرهٔ منکسرة القلوب شمرده میشود هفتم آنکه عزت علم و ذلت فسق و جهل در خاطر وی می نشیند و از جاهلان و فاسقان تنفری او را پیدا می شود این ست حال کسیکه از مجلس علما

بی بهره ست و حال کسی را که فوائد بیشمار دینی و اخروی از صحبت ایشان بر می دارد قیاس باید کرد و
از جناب امیر کرم الله وجهه مروی ست که علم را بر مال هفت درجه فضیلت ست اول آنکه علم میراث
پیغمبران ست و مال میراث فرعون و هامان و شداد و نمرود دوم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص
نمی شود بلکه افزون میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود سوم آنکه مال محتاج نگاهبان ست و علم خود نگاهبان
آدمی ست چهارم چون آدمی می میرد مال او را گذاشته میرود و علم همراه او در قبر می درآید پنجم آنکه مال نعمتی ست
خسیس الشرکا که مومن و کافر را بدست می آید و علم نافع حاصل نمی شود مگر مرد با ایمان را ششم آنکه هیچ فرد از
آدمیان نیست الا که محتاج بعالم ست در امر دین خود و فرقهای بسیار ست که بمالداران محتاج نمی باشند
هفتم آنکه روز قیامت علم بر گذشتن پل صراط قوت خواهد داد و مال موجب ضعف خواهد شد بعضی از حکما
گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی هفت چیز را فرموده ست که باهم برابر نیند بلکه یکی از دیگری بهتر ست اول
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث والطیب
سوم لا یستوی اصحاب النار واصحاب الجنة چهارم پنجم ششم هفتم وما یستوی الاعمی و
البصیر ولا الظلمت ولا النور ولا الظل ولا الحرور وما یستوی الاحیاء ولا الاموات
ومرجع این تفضیل در این اشیای هفتگانه تفضیل عالم بر جاهل ست و ازینجا معلوم شد که هر تفضیلی که هست راجع بر تفضیل عالم بر جاهل ست
ولهذا در حدیث شریف عالم را بر عابد بار بار بعبارت مختلفه ترجیح داده اند و نیز حق تعالی در مقام تفضیل
انبیا بعض ایشان بر بعض بهمین صفت و شعبه های این صفت ترجیح فرموده هفت کس را از انبیا بهفت علم صریحا
تفضیل داده حضرت آدم را بعلم لغت که وعلم آدم الاسماء کلها و حضرت خضر را بعلم فراست که
علمناه من لدنا علما و حضرت یوسف را بعلم تعبیر رؤیا که وعلمتنی من تاویل الاحادیث
و حضرت داود را بعلم صنعت که وعلمناه صنعة لبوس لکم و حضرت سلیمان را بدانستن زبان
جانوران که علمنا منطق الطیر و حضرت عیسی را بعلم تورات و انجیل که ویعلمه الکتب والحکمة
والتوراة والانجیل و حضرت محمد را صلعم علم اسرار که وعلمک ما لم تکن تعلم گفته اند که این
هفت علم در حق این هفت پیغمبر مراتب عجیب ظهور نمود حضرت آدم را علم ایشان مسجود ملائک ساخت
و حضرت خضر را علم ایشان استاد مثل حضرت موسی علیه السلام نمود و حضرت یوسف را علم ایشان بپادشاهی
زمین مصر رسانید و حضرت سلیمان را علم ایشان زنی مانند بلقیس با آن دولت و جاه و ملک و حشم و مال بخشید

وحضرت داؤد را علم ایشان بریاست وسلطنت رسانید وحضرت عیسی را علم ایشان موجب زوال محنت
از مادر ایشان شد وحضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را علم ایشان بخلافت کبری وشفاعت
عظمی سرفراز ساخت اهل نکات گفته اند که حضرت آدم را دانستن نامهای مخلوقات مسجود ملائکه گردانید
دانستن نامهای پروردگار وصفات او بچه حدّ خواهد رسانید وحضرت خضر را علم فراست بصحبت حضرت
موسی مشرف ساخت امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را علم حقیقت وشریعت وطریقت اگر بصحبت انبیا رساند
چه بعید اولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین حضرت یوسف را دانستن تاویل
خواب از زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسران این امت را تاویل کتاب الله از زندان شبهات و از زندان
آخرت نجات بخشد چه استبعاد حکایت کنند که شخصی بوسیله محکم ملازمت پادشاهی حاصل کرد واز پادشاه
درخواست که بدستور دیگر خواصان مرا هم بخدمات حضور مامور فرمایید پادشاه فرمود که اول برو علم
حاصل کن تا قابل خدمت شوی آن شخص نزد امام غزالی آمد وتحصیل علم شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت
وآفات صحبت ملوک را دانست پادشاه او را طلبید وامتحان کرد وبعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت
من شدی از طلب علم بس کن وبخدمت من مشغول شو آن شخص عرض کرد وقتی که قابل خدمت شما بودم
مرا قبول نکردید وحالا که من قابل خدمت خدا شدم من شما را قبول نمی کنم گفته اند که فضیلت علم این بس ست
که سگ معلم شکار او حلال ست محض ببرکت تعلیم با آنکه نجس ست مورچه ضعیف را حق تعالی باین مرتبه ببرکت
یک نکته علمی آنقدر پسند فرمود که آن نکته را از زبان او در کلام منزل خویش نقل نمود وتمام سوره را مضاف
بآن مورچه ساخت وسورة النمل نام نهاد وآن نکته این ست که لشکریان انبیا دیده ودانسته بر مورچه ضعیف
هم ظلم نمیکنند چنانچه از زبان او نقل فرمود که لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
پس قدر صحبت انبیا را دانست که صحبت سرسری ایشان لشکریان را بچه شیوه آنقدر در تنویر باطن
ودفع ظلم تاثیر مینماید که دیده ودانسته بر مورچه ضعیف هم ستم نمیکنند پس وای بر حال کسانیکه مصاحبان
دیرینه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غاصب حقوق خاندان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ظالم گمان میکنند عقل
این پیران نابالغ بمراتب کمتر از عقل آن مورچه ضعیف ست واعتقاد این نفاق پیشگان در حق پیغمبر خود بهزاران
درجه پست تر از اعتقاد آن مورچه ناتوان در حق حضرت سلیمان ست واز آیات قرآنی که در فضیلت علم و
عالمان وارد شده چیز بسیار ست که این مقام گنجایش شرح آن ندارد وآنچه درخور این مقام ست

آنست که حق تعالی خوف خود را نصیب عالمان ساخته و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء و جای دیگر بهشت را نصیب خائفان گردانیده و فرموده ذلك لمن خشی ربه پس از مجموع آیتین معلوم شد که بهشت خاص حصهٔ عالمان ست و بس و سبب آنکه علما را حق تعالی بخوف مخصوص ساخته ست آنست که هر چیز را نمیدانند محال ست که از وی بترسد باز دانستن ذات چیزی موجب ترسیدن از وی نمی شود بلکه سه چیز دیگر را همراه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکه او را قادر و توانا داند زیرا که هر پادشاه میداند که رعیت من هم افعال قبیحهٔ من مطلع اند و آن افعال را مکروه و مبغوض هم می دارند لکن از رعیت خود نمی ترسد زیرا که میداند که ایشان را قدرت مقابله و دفع من نیست دوم آنکه آنچیز را عالم بحال خود پندارد زیرا که هر دزد که از خزانهٔ پادشاهی چیزی میدزدد بالیقین میداند که پادشاه را قدرت تنبیه من حاصل ست لکن پادشاه بحال من خبردار نیست ازین جهت نمی ترسد سوم آنکه آنچیز را حکیم نیز اعتقاد کند زیرا که مسخره ها بحضور پادشاه افعال شنیعه میکنند و پادشاه و دیگر امرای کبار را دشنام نا میدهند و بالیقین میدانند که پادشاه و این امراے کبار قبائح افعال ما را میدانند و بر منع و تنبیه قدرت واجبی دارند لکن از راه خساست نفس باین افعال قبیحه و این دشنام بازی راضی و خوشنود اند ازین حیثیت هرگز نمی ترسند پس ثابت شد که ترسیدن بنده از خدا حاصل نمیشود مگر چون بداند که خدا بهر چیز داناست و بر هر چیز توانا ست و حکیم ست سفیه نیست که منکرات و قبائح را پسند فرماید بالجمله اول فضیلت علم در عالم همین ظهور کرد که حضرت آدم را منصب استادی ملائکه بسبب همین فضیلت حاصل گشت و حق تعالی ادای حق این استادی را از ملائکه درخواست

۲ عقیدهٔ اهل سنت که نقد دل بدست خدا و رسول گرو کرده اند بشهادت نقل صحیح و دانش صریح آنست که این جهان را صانعی قدیم ست که لم یزل و لا یزال وصف اوست و بذات مقدس خود که واجب الوجود ست موجود ست و عدم او ممتنع و اشیا بایجاد او تعالی موجود شده و در وجود و بقا بوی محتاج و وی بهیچ چیز محتاج نیست یگانه ست هم در ذات و هم در صفات و هم در افعال کبیر متعالی ست متصف بجمیع صفات کمال منزه از جمیع اوصاف نقص و زوال آفرینندهٔ همه مخلوقات ست و دانندهٔ تمام معلومات و توانا بر جمیع ممکنات و مرید کل کائنات سمیع و بصیر ست نه او را شبیه ست و نه ضد و نه ند و نه مثل و نه شریک در وجوب وجود و در ثبوت صفات و نه در استحقاق عبادت و نه در خلق و تدبیر پس درخور عبادت یعنی اقصی غایت تعظیم جز او کسی نیست

عقیدهٔ اولی اهل سنت

ونه هیچکس را در هیچ امری با وی شرکت ست یعنی از ذات و صفات و افعال نه وجود و حیاتش بجنس
وجود و حیات اشیاست و نه علم او مشابه علم آنها و نه سمع و بصر و اراده و قدرت و کلام او با سمع
و بصر و اراده و قدرت و کلام مخلوقات مجانس و مشارک غیر از مشارکت اسمی هیچ مجانست
و مشارکت ندارد صفات و افعال او سبحانه هم در رنگ او تعالی بیچون و بیچگون ست مثلا صفة العلم
مر او سبحانه را صفتی ست قدیم و انکشافی ست بسیط که معلومات ازل و ابد با احوال متناسبه و متضاده
کلیه و جزئیه با اوقات مخصوصه هر کدام در آن واحد دانسته ست مثلا میداند که زید در فلان وقت زنده
ست و در فلان وقت مرده و در روز مثلا بیدار یا بیمارست و در شب خفته یا تندرست و هکذا الی ما
لانهایة له و همچنین کلام او یک کلام بسیط ست که تمام کتب منزله تفصیل اوست و اگر بحرف و صوت
ست مانند حرف و صوت مخلوقات نیست حقیقت سخن خود را خودش میداند و خلق و تکوین صفتی
ست مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد ممکنات تماما چه جوهر و چه عرض و چه
افعال اختیاریه بندگان همه آفریده او یند والله خلقکم وما تعملون اسباب و وسائط را رو
پوشش فعل خود ساخته ست بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده ست

این سببها در نظرها پردهاست در حقیقت فاعل هر شی خداست

وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی + ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم

نقاب عارض گل جوش کرده مارا تو جلوه داری و رو پوش کرده مارا

پس چنانچه عقلا از حرکت جمادات پی بمحرک میبرند و میدانند که این حرکت فراخور حال این جماد نیست این را
فاعلی ست ورای آن جماد ست

گر چه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد

همچنین دانشمندانی که بصر بصیرت آنها بسرمه شریعت حقه مکحل شده میدانند که ممکن ایجاد ممکن دیگر
هر چند فعلی باشد از افعال یا عرضی بود از اعراض هرگز نمی تواند آری اینقدر فرق در افعال اختیاریه و
حرکت جماد متحقق ست و ایمان بدان واجب که او تعالی بندگان را صورت قدرت و اراده داده ست
و عادة الله بدین جاری ست که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجود آرد

وبنا بر همین صورت و اراده و قدرت بنده را کاسب گویند و مدح و ذم و ثواب و عذاب و حساب و
کتاب و خطاب و عتاب بران مترتب ست انکار فرق در میان حرکت جماد و حرکت حیوان کفر ست
و خلاف شرع و خلاف بداهت عقل و غیر خدا را خالق چیزی از اشیا دانستن هم کفر ست و لهذا
آنحضرت صلعم قدریه را مجوس این امت گفته و نیست شفا دهنده بیمار و نه روزی رساننده و نه کشف
ضر کننده مگر او تعالی باین معنی که چیزی را میگوید بشو پس آنچیز میشود نه بمعنی تسبب عادی ظاهری چنانکه
گویند شفی الطبیب المریض و رزق الامیر الجند وانبت الربیع البقل که این چیز دیگر ست اگرچه در لفظ مشتبه
شده و بیکدیگر یا نا آمده و نیست نصیر و ظهیر و وزیر او را سبحانه و در غیر خود از هیچ چیز حلول نمی کند نه بطریق
سریان و نه بعنوان طریان و هرگز با غیر خود متحد و یکذات نمیشود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا + قال الله تعالی وجعلوا له من عباده جزءا ان الانسان لکفور مبین * و همچنین چیزی
در وی تعالی حال نبود بلکه وی مباین ست از خلق باستوا بر عرش الرحمن علی العرش استوی
و عرش و ما سواه از عظمت و جلال او اطیط میکند همچو اطیط پالان بسوار و عرش او و بالای خلق همچو قبه ست
و وی محیط اشیاست باحاطه ذاتی ان الله بکل شیء محیط و قرب و معیت دارد با اشیا نه آن احاطه
و قرب و معیت که در خورد فهم کوتاه ما باشد که آن شایان شان جناب قدس او نیست بلکه چنانکه او
میداند و مراد اوست و هرچه بکشف و شهود معلوم کنند از ان نیز منزه ست ایمان بغیب باید آورد
و هرچه مکشوف و مشهود دیگر و بشبه و مثال ست آنرا زیر کلمه لا که در لا اله الا الله ست نفی باید کرد و بانچه
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بته دل رهین آن باید شد بزرگان دین و پیشوایان یقین
از سلف و خلف صالحین این چنین فرموده اند پس ایمان آریم که حق تعالی محیط اشیاست و قریب
و نحن اقرب الیه منکم + وان ربی قریب مجیب + واذا سألك عبادی عنی فانی قریب
و معنی احاطه و قرب و معیت ندانیم که چیست مفسران کتاب آسمانی که معنی آنرا بر قرب و معیت علم فرود
آورده اند دل از ان در قلق ست آری حمل احاطه فی الجمله بر علم درست بود که ان الله قد احاط بکل
شیء علما وارد شده اما کیفیت این علم ندانیم و همچنین استوای او سبحانه بر عرش و گنجایش او در
دل مؤمن و نزول او در آخر شب باسمان پائین که در احادیث و نصوص آمده و همچنین ید و وجه و
ساق و جنب و حقو و نحو آن از دیگر صفات که جمع جم ست و ادله صحیحه بآن ناطق ایمان باید آورد +

و به معنی ظاهر آن حمل نباید کرد و در دائرهٔ تاویل آن نباید در آمد بلکه تاویل آنرا حواله بعلم الهی باید کرد و از تعطیل و تشبیه بهزار مرحله باید گریخت تا غیر حق را حق ندانسته باشد و حق را از برای غیر حق نگذاشته بود در صفات و افعال الٰهی بشر را غیر از جهل و عجز و حیرت نصیبی نیست بلکه ملائکه را هم ازان نصیب نیست پس چرا در هیچ خوض تضییع وقت می باید کرد و از برکات ظاهر ایمان بالغیب و ایقان بما جاء به الرسول صلعم محروم باید ماند انکار نصوص کفر ست و تاویل آن جهل مرکب

دور بینان بارگاه الست　　　غیر ازین پی نبرده اند که هست

و قرب و معیت او را یک نوع دیگر ست که با نوع اول جز مشارکت اسمی مشارکتی ندارد و آن نصیب خواص عبادست از ملائکه و انبیا و اولیا و عامهٔ مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند این قرب درجات غیر متناهی دارد بمعنی لا تقف عند حد و چنانکه در ذات پاک او حدوث نبود همچنان حادثی بذاتش قیام نمی تواند کرد حدوث نیست مگر در تعلق صفات بمتعلقات خویش تا آنکه افعال ظاهر گردد و حقیقة الامر آنست که تعلق نیز حادث نیست ولکن حادث همان متعلق ست و ازینجاست که احکام تعلق متفاوت ظاهر میگردد بنا بر تفاوت متعلقات و او سبحانه بری ست از حدوث و تجدد بهمه وجوه و آنکه گویند بجوهر ست و نه عرض و نه جسم و نه در حیز و نه در جهت و نه مشار الیه بآنجا و اینجا و بروی حرکت و انتقال و تبدل در ذات باشد یا در صفات و جهل و کذب صحیح نیست پس این الفاظ مبتدعه ست هر چند معانی آن بجای خود درست بود زیرا که کتاب و سنت باین عبارات وارد نشده و آنچه رسول خدا صلعم بدان وصف او سبحانه کرده یا خودش ذات مقدس خویش را بدان ستوده مغنی ست از قیل و قال متکلمه و جز ایشان

قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد

و وی فوق عرش ست و بالای سما چنانکه نفس خود را بدان وصف کرده کریمهٔ استوا در هفت موضع از قرآن ست و لفظ و معنی آن محکم اما کنه آن جز خدا دیگری نداند مگر آنکه بعض راسخین فی العلم را که از نزد خود دانشی داده بهرهٔ ازان بخشیده باشند و رنه ظاهر نظم قرآنی آنست که و الراسخون فی العلم یقولون آمنا به و خیر و شر هر چه بوجود می آید و کفر و ایمان و طاعت و عصیان هر چه بنده مرتکب و مقترف آن میشود همه باراده و مشیت الٰهی ست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله اینقدر ست که او تعالی از کفر و معصیت راضی نیست و بران عذاب مقرر کرده و لا یرضی لعباده الکفر

واز طاعت و ایمان راضی ست و بران وعدهٔ ثواب فرموده ان الذین آمنوا وعملوا الصلحت
کانت لهم جنت الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا کاراده چیزی دیگر ست
و رضا چیزی دیگر قرآن کریم کلام اوست که بدان وحی بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کرده و جبرئیل
امین آنرا از بالای هفت آسمان بر زمین فرود آورده وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء این ست حقیقت وحی و اتحاد
در اسما و صفات وی سبحانه نا جائز ست توقیف بر اطلاق شرع باید کرد بی نیازی او شیانه مند چیزیست
در ذات و صفات خودش نیست و نه حاکمی بر ویست و نه چیزی بایجاب غیری بر وی واجب میشود
آری گاه وعدهٔ چیزی فرماید و بدان وفا نماید جمیع افعال او سبحانه متضمن حکمت و مصلحت کلیه ست که آنرا
میداند و هیچ چیز را عبث و بی سود نیافریده ربنا ما خلقت هذا باطلا و بر وی لطف چیزی
خاص یا اصلح خاص واجب نبود و قبیحی از وی نیاید والشر لیس الیک و در آنچه میکند و حکم میدهد نسبت
بسوی جور و ستم نیست در خلق و امر او رعایت حکمت ست نه آنکه نفس و صفات خود را بچیزی مستکمل میسازد
یا حاجتی و غرضی بدان دارد که این ضعف و قبیح باشد و چون جز وی حاکمی نیست ان الحکم الا لله پس
عقل را در حسن و قبح اشیا و در بودن فعل سببی از برای ثواب و عقاب حکمی نبود بلکه حسن اشیا و قبح آن
همه بقضای خدا و حکم او تعالی و تکلیف دادن او بمردم ست و بعض آن چنان ست که عقل ادراک وجه
مصلحت و مناسبتش بثواب و عقاب میکند و بعضی چنان ست که دریافت آن جز باخبار رسل عن الله تعالی
نمی توانست کرد و هر صفت از صفات مقدسهٔ او واحد بالذات و غیر متناهی بحسب تعلق و تجدد ست
و در تعلق بهمان معنی مذکور ست خوض دران که صفات زائد بر اصل ذات اوست یا عین اوست جمعی را
از شاهراه ایمان گمراه کرده و در چیزی انداخته که از طرف شارع بدان مکلف نبوده اند وکنا نخوض مع
الخائضین پاسخ دوزخیان باشد نه جواب ایمانیان و خلف این است بعد از قرون مشهود لها بالخیر در هر
علمی از علوم و حکمی از احکام چندان خوض و غور رو داده که از دریافت اصل کار و کار کردن باصل مقصود
دور افتادند و از معلوم نمودن اصل مدعای تکلیف و برکات عمل بدان محروم شدند و این بلا دامن هر که و مه
گرفته و این آفت در کنج هر خانه خزیده الا ما شاء الله تعالی دیدن مؤمنان مر او تعالی را روز قیامت
حق ست و آن دو گونه می تواند شد یکی آنکه بر ایشان بانکشافی بلیغ مکشوف شود که بیشتر بود از تصدیق این

بعقل واین گویا دیدن ست بچشم سر مگر این قدرست که بغیر موازات و مقابله و جهت و لون و شکل باشد
معتزله وغیره همین وجه قائل اند شیخ ولی الله محدث گفته وهو حق وانما اخطأوا هم في تأويلهم
الرؤية بهذا المعنى او حصرهم الرؤية في هذا المعنى دیگر آنکه متمثل شود بصور کثیره چنانکه
مذکورست در سنت و اورا بابصار خود بشکل و لون و مواجهه بینند چنانکه در منام اتفاق می افتد و آنحضرت
صلعم ازان خبر داده حیث قال رأيت ربي في احسن صورة پس آنچه در دنیا بخواب می بینند
آنجا عیان بچشم سر نگرند شیخ رح فرموده وهذان الوجهان نفهمهما ونعتقدهما وان كان
الله ورسوله اراد بالرؤية غيرهما فنحن امنا بمراد الله ورسوله وان لم نعلم بعينه
ذلك ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن وایمان باید آورد که ملائکه بندگان حق اند و از
گناهان معصوم و از عروی و نرفی منزه و محتاج نیستند باکل و شرب اولي اجنحة مثنى وثلث
ورباع رسانندگان وحی اند و بردارندگان عرش و بهر کاریکه مامورانند همان کار میکنند و نافرمانی
خالق نمی نمایند جماعهٔ از ایشان علویین مقربین ست و جماعهٔ دیگر موکل بر کتابت اعمال و حفظ عباد از
مهالک و دعوت بسوی خیر و ایشان را لمهٔ خیرست بعبد و هر یکی را مقامی معلوم ست لا يعصون
الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون واز خلق خدا یکی شیاطین اند که لمهٔ شر بنی آدم دارند
بلکه چون خون در رگهای اینها میدوند ان الشيطان يجري من بني آدم مجرى الدم خلقی دیگرست
که جن نام دارد فبأي آلاء ربكما تكذبان درین نزدیکی گروهی برآمده که انکار این هر سه مخلوق که
منصوص کتاب و سنت ست میکنند و در حقیقت این نه انکار بعض مخلوق موجودست بلکه انکار خالق
واجب الوجودست او تعالی انبیا علیهم السلام را اگر مبعوث نمیکرد احدی راه هدایت نمی دید و بعلوم حقه
نمی رسید ایشان همگنان برحق اند اگرچه میان اینها تفاضل درجات باشد تلك الرسل فضلنا
بعضهم على بعض الآية نخستین این گروه آدم ابوالبشرست که حق تعالی بدست خویش اورا آفریده
و خدا را هر دو دست یمین ست وافضل ایشان پیغمبر ماست محمد رسول الله صلعم که خاتم رسل و شمع سبل
بوده و حق تعالی او را رحمة للعالمین ساخته و بعد از وی پیغمبری در دنیا تا قیام ساعت نیست و دعوت
او عام ست از برای جمیع انس و جن و وی افضل و مقدم جمله پیغمبران ست باین خاصه و بخواص دیگر
مثل آن معراج او و بیداری و اسرا او از مکه بمسجد اقصی و از آنجا بآسمان هفتم و سدرة المنتهی [illegible]

ومنکرش کافر واین معراج یکی از عمده ادلهٔ ثبوت استوار ورد مسئلهٔ وحدت وجود وحجت نیره مباینت
آن موجود از خلق ست وکتابهای آسمانی که بر انبیا فرود آمده منصوص ازان همین تورات وانجیل وزبور
وصحف ابراهیم وقرآن مجیدست وهمه حق ست اگرچه صحف درین زمان معدوم وهر سه دیگر بتحریف
در لفظ یا معنی یا در هر دو از پایهٔ اعتماد ساقط بخلاف قرآن که انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون
تا آخر دهر وفنای عالم از تطرق حرفت تحریف وتصرف دست تصحیف محفوظ ست پس بر همه انبیا وهمه
کتابهای خدا ایمان باید آورد لکن درین ایمان آوردن شمارهٔ انبیا وآسمانی نامها پیش نهاد خاطر نباید
داشت که عدد آنها بدلیلی قطعی وحدیثی مرفوع ثابت نیست منهم من قصصنا علیک ومنهم
من لم نقصص علیک وهمه انبیا معصوم اند از صغائر عمدا واز کبائر مطلقا وبعثت ایشان
بسوی خلق وتکلیف عباد بامر ونهی خدا بر زبان ایشان حق ست وتمیز اند بچند امر که در غیر ایشان بر سبیل اجتماع
یافته نمی شوند وانها را دلالت ست بر انبیا بودن ایشان از آنجمله خرق ایشان ست عوائد را واز آنجمله
سلامت فطرت وکمال اخلاق ست وعصمت ایشان از کفر وتعمد کبائر واصرار بر آن بسه وجه باشد
یکی آنکه آفرینش ایشان در غایت سلامت فطرت وکمال اعتدال اخلاق شده پس رغبتی در معاصی
نکنند وازان نفور باشند دوم آنکه بر ایشان وحی می آید بآنکه بر معاصی عقاب مقررست وبر طاعات
ثواب معین واین دانش رادع ایشان از معاصی وحامل بر طاعات بود سوم آنکه او تعالی میان
ایشان ومیان معاصی حائل گردد باحداث لطیفهٔ غیبیه بمچو ظهور صورت یعقوب علیه السلام در حالیکه
انگشت خود میگزد در قصهٔ یوسف علیه السلام اگرچه این تفسیر غیر متعین ست زیراکه مرفوعی درین باب
نیامده مگر قرآن کریم ناطق ست برؤیت برهانی که مانع ازان هم شده واین قدر از برای صحت استدلال کافی ست
وانبیا وملائکه باوجودیکه اشرف مخلوقات واکرم کائنات ومقربان درگاه وحاضران بارگاه اند لکن
مثل سائر مخلوقات وتمام موجودات هیچ علم وقدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم داده وقدرت
بخشیده ست ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وبذات وصفات الهی ایمان دارند
چنانکه سائر مسلمانان وهمه مومنان ایمان دارند ودر ادراک کنه معترف اند بعجز وقصور ما عرفناک
حق معرفتک ودر ادای حقوق بندگی ناطق اند بشکر توفیق الهی بندگان خاص الهی را در صفات
واجبی شریک داشتن یا آنها را در عبادت خدا انباز ساختن کفرست چنانچه دیگر کفار مثل یهود

بانکار عیسی علیه السلام کافر شدند همچنان نصاری عیسی را پسر خدا و مشرکان عرب ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب بآنها مسلم داشتند کافر شدند و ندانستند که خدا از زن و فرزند پاک ست و غیب را جز او دیگرے نداند و لا یعلم الغیب الا الله و لو کنت اعلم الغیب لا ستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء انبیا و فرشتگان را در صفات الهی شریک نباید کرد زیرا که لیس کمثله شیء عام ست از ذات و صفات و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید نمود عصمت خاصه ملائکه و انبیا ست سوای ایشان دیگری را از صحابه و اهل بیت و اولیا را است ثابت نباید کرد و متابعت مقصوره بر انبیا باید داشت انچه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خبر داده ست بان ایمان باید آورد و انچه فرموده ست بران عمل باید کرد و انچه ازان نهی فرموده و منع نموده باز باید ماند و قول و فعل هر کسی که سر موازنه قول و فعل پیغمبر مخالفت داشته باشد آنرا رد باید کرد و کرامات اولیا حق ست و اولیا عبارت اند از مؤمنین عارفین بخدا و بصفات او و محسنین در ایمان و کاملین در اسلام او تعالی باین کرامات اکرام میکند هر کرا میخواهد و مختص میفرماید برحمت خود هر کرا اراده مینماید و ایمان عبارت ست از تصدیق قلبی باگرویدن و تصدیق زبانی نزد ضرورت همچو اکراه و نزد جبر ظالم ساقط میشود الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و عمل بارکان داخل ست در مفهوم تصدیق بجنان نزد اکثر اهل علم و عرفان و زیادت و نقص دران ثابت ست بادله ظاهره حدیث و قرآن و اصحاب رسول خدا صلعم همه عدول بودند و اگر از کسی احیانا معصیتے سرزد شده و ارتکاب گناهی بوده تائب و مغفور گشته لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم متواترات از نصوص کتاب و سنت مشحون ست بمدح و منقبت صحابه و در قرآن ست که آنها باهم محبت و رحمت داشتند و بر کفار غلاظ و شداد بودند والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم و هر کرا بر ایشان خشم آید این نشان کفر بود لیغیظ بهم الکفار حق تعالی در قرآن خبر داده که وی از ایشان راضی شد و آنها از وی راضی شدند رضی الله عنهم و رضوا عنه و مشاجراتی که با یکدیگر ایشان واقع شده دران خوض و بحث نباید کرد هر که صحابه را باهم مبغض و بی الفت داند منکر قرآن ست بر وی اطلاق کفر آمده حاملان وحی و راویان کتاب اند هر که منکر ایشان باشد او را ایمان بقرآن و غیره ایمانیات متواترات

ممکن نیست و آن برای عشرهٔ مبشره و فاطمه و خدیجه و عایشه و حسن و حسین گواهی بجنت باید داد و توقیر و
اعتراف بعظم محل ایشان در اسلام باید کرد و همچنین حال اهل بدر و اهل بیعة الرضوان ست و باجماع صحابه
و نصوص مستفیضه ابوبکر صدیق رضی الله عنه افضل مردم ست بعد از رسول خدا صلعم چه همه اصحاب ابوبکر
را افضل دانسته باوی بیعت کردند و باشارهٔ ابی بکر بر خلافت عمر فاروق بنا بر فضل او اتفاق آوردند و
مراد افضلیت من جمیع الوجوه نیست تا آنکه عام باشد نسب و شجاعت و قوت و علم و امثال این چیزها
را بلکه بمعنی عظیم نفع در اسلام ست پس امیر امت و وزیر آنحضرت صلعم ابوبکر ست پستر عمر باعتبار
همت بالغه در اشاعت حق زیراکه نبی صلعم را دو وجه ست بیک وجه از خدا میگیرد و بوجه دیگر بخلق می بخشند
و این هر دو را در اعطای خلق تالیفی از برای مردم و جمعی از برای آنها و تدبیری از برای حرب ید طولی بود و
بعد عمر سه روز صحابه باهم مشوره کرده عثمان ذو النورین را افضل دانسته بر خلافت او اجماع کردند و باوی
بیعت نمودند و بعد از عثمان همه اصحاب از مهاجرین و انصار که در مدینهٔ منوره بودند بعلی مرتضی بیعت کردند
کسی که با علی مرتضی منازعت کرد مخطی ست لکن سوء ظن باصحابه نباید کرد و مشاجرات آنها را بر محل نیک فرود
باید آورد و با هر یک محبت و عقیدت باید داشت و السنه را از ذکر ایشان مگر بخیر کف باید نمود زیراکه صحابه
ائمه و قاده و سادهٔ ما یند در دین و سب و شتم اینها حرام ست و تعظیم اینها واجب پس با هیچ یکی از ایشان
بنابر کاریکه در ظاهر خوب نیست بد نباید بود تلك امة قد خلت لها ما کسبت ولکم ما کسبتم
ولا تسئلون عما کانوا یعملون و همچنین تکفیر احدی از اهل قبله بنابر کفر تاویلی نباید کرد مگر با نچه
در ان نفی صانع قادر مختار یا عبادت غیر الله و انکار معاد و نبی صلعم و سائر ضروریات دین بود و امر بمعروف
و نهی عن المنکر واجب ست از دست و زبان و دل هر چه میسر آید بکند و اخلال در ان اخلال در ادای
فریضه ست لکن شرطش آنست که مؤدی بسوی فتنه نگردد و گمان قبول آن باشد پیغمبر صلعم خبر داده ست
که سوال منکر و نکیر در قبر حق ست و عذاب قبر مر کافران را و بعضی گناهگاران را حق ست و نعیم قبر از برای
مؤمنان ثابت القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران و معاد
جسمانی و بعث بعد از موت روز قیامت حق ست جسدها را حشر کنند و ارواح را در انها باز گردانند
و همین ابدان که در ینجا ست آنجا باشد شرعا و عرفا اگرچه دراز یا کوتاه گردند چنانکه آمده که ضرس کافر برابر کوه
احد شود یا الطف تر از ان بود چنانکه در صفت اهل جنت آمده و این بدان ماند که کودک جوان می شود باز

پیر میگردد اگرچه اجزای وی در گور هزار بار متبدل شود و نفخ از برای اماتت و احیاء حق ست و شگافتن آسمانها و ریختن ستارگان و پریدن کوهها در باد رفتن زمین بنفخهٔ اولی و برآمدن مردگان از قبور و باز پیدا شدن عالم بعد از عدم بنفخهٔ ثانیه حق ست و مجازات و محاسبات روز قیامت و وزن کردن اعمال در میزان و گواهی دادن اعضا و جوارح و گذشتن از بالای صراط که پلی ست بر پشت دوزخ تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی حق ست و بعضی مثل برق و بعضی مثل باد و بعضی مثل اسپ جواد و بعضی آهسته بگذرند و بعضی در دوزخ افتند هر که درینجا بر صراط مستقیم قائم مانده و بدان هدایت یافته وی بر صراط آنجا زودتر بگذرد + ست

بقاصد داد و قاصد ره سپر شد نظر شد برق شد باد سحر شد

و شفاعت انبیا و اولیا و صلحا حق ست مگر کسی را که رحمن بدان اذن و دستوری بخشد و شفاعت آنحضرت صلعم اهل کبایر را از امت خود حق ست و وی مشفع باشد دران روز و هر جا که در کتاب و سنت نفی شفاعت وارد شده مراد بدان شفاعتی ست که بغیر از اذن او تعالی باشد و بلا رضای او سبحانه بود و حوض کوثر حق ست آب او سفیدتر از شیر و شیرین تر از شهد باشد و بروی کوزها بود مثل ستارگان بر آسمان هر که ازان بنوشد باز تشنه نشود و حق تعالی اگر خواهد گناه کبیره را بی توبه بخشد و اگر خواهد بر صغیره عذاب کند نکته نوازی و نکته گیری هر دو از صفات فعلیهٔ اوست ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء و هر که باخلاص توبه کند گناه او البته موافق وعدهٔ الهی بخشیده شود انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما + التائب من الذنب کمن لا ذنب له و هر که بعد از کار بد کردن و ستم نمودن باستغفار گراید او تعالی را بخود مهربان بخشنده یابد ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما نومیدی از رحمت خدا کفر ست چنانکه ایمنی از مکر او همین حکم دارد و ایمان میان خوف و رجاست در حیات غلبهٔ خوف باید تا ایمن باشد از افتادن در گناهان و نزد ممات باید که رجا غالب شود تا در [illegible] انا عند ظن عبدی بی و کفار همیشه در دوزخ معذب باشند ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها و مسلمانان گنهگار اگر در دوزخ درآیند آخر کار خواه شتاب خواه بدیر البته از نار برآیند و بهشت درآیند و باز ازانجا همیشه [illegible]

جای یک تازیانه در جنت بهتر از دنیا و ما فیهاست و مسلمان بارتکاب کبیره کافر نشود و نه از ایمان برآید
و نه در نار مخلد گردد قال تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و
ندخلکم مدخلا کریما یعنی بالصلوات والکفارات و عفو از کبائر چنانکه گفتیم جائزست ان
الحسنات یذهبن السیئات ذلك ذکری للذاکرین این قدرست که افعال او تعالی در دنیا
و آخرت بر دو وجه بود یکی موافق بسنت الله دیگر کائن بر سبیل خرق عادت و عفو کبائر از مائت بغیر توبه
جائزست از باب خرق عوائد و همچنین عفو از حقوق مردم جائزست بطریق دریدن خوبها و هذا
وجه التطبیق بین النصوص المتعارضة بادی الرأی وانچه از انواع عذاب دوزخ از مار و
کژدم و زنجیرها و طوقها و آتش و آب گرم و زقوم و غسلین که پیغمبر صلعم فرموده و قرآن کریم بدان ناطق بوده است
و انواع نعیم جنت از مآکل و مشارب و حور و قصور و ارائك و اصناف سرور و جز آن همه حق ست فیها
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و عمده ترین نعمتهای بهشت
دیدار خداست که مسلمانان حق تعالی را در بهشت بی پرده و بی حجاب چون ماه شب چهاردهم در دنیا
بینند و جنت و نار امروز مخلوق و موجودست لکن نصی تعیین مکان این هر دو چنانکه باید و شاید تصریح
نکرده بلکه جائیکه خدا داند و خواهد موجودست ما را احاطه بخلق و عوالم او سبحانه نیست این ست
عقائد اهل حق و تفصیل این اجمال از کتب مبسوطه باید جست والهدی من هدی الله
تشعب دین بطرق و مذاهب و احزاب متحزبه و جموع متجمعه بودن است اندران امری عظیم ست
که خاصه و عامه را در هول هائل انداخته و هر یکی از برای تفصی از ان راهی اختیار ساخته چنانچه بر بعض اهل الله
ارتباط هر قول که فقیهی از فقهای اسلام بدان ناطق شده است بشریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة
مکشوف شده اگرچه جاده قویمه بود می مکشوف گشته و مراد بدین جاده طریقه ایست که او تعالی از برای بندگان
خویش آنرا پیموده و بدان رضا داده پس هر که بآن جاده فوز یافته وی فائز بحظ وافر گشته و هر که آنرا
خطا کرده وی بدان فائز نشده اگرچه او را اجر عنای او باشد و صاحب این کشف ساکت ست از ترجیح
بعض اقوال بر بعض و حامل اختلافست بر عزیمت و رخصت پس هر که قوی بر عزیمت باشد وی اخذ کند
بدان و هر که قوت جسمانیه یاروحانیه وا ازان قاصر افتاده وی دست بر خصت زند چنانکه شعرانی در میزان
...دا الکلام درین باب کرده و شیخ محی الدین ابن عربی سابق شعرانی ست بسوی این اصل

وبعض اہل اللہ را جادۂ قویمہ متراءی گردیدہ و آن مؤدی ست بسوی ظاہر شریعت کہ جماہیر مسلمین از جماہیر تابعین از کبار صحابہ از جناب خاتم النبیین صلعم متوارث آن بودہ اند با خذ ظاہر ہیچ تناول بدست یا متوارث عین آن نشدند ولکن ما ناتر چیزی ست کہ متوارث آن شدہ اند و ورای آن مذاہب اہل رای ہیچ حاقات و جوانب نمودار گشتہ پس تکلم را در ترجیح راجح نصرت دین و ذب از شرع سید المرسلین دیدند مثل اکثر فقہای جامعین میان حدیث و فقہ و ایشان درین باب مبالغہ بکار بردہ اند و بعض اہل اللہ را این ہر دو امر مکشوف شد و ہمہ را مسلّم داشت بنابر آنکہ این ہمہ از دائرۂ شرع ست و متعبد بان در قسمتی از دین خود ست و متدین ست از برای خدا و معذور ست نزد او تعالی اینقدر ست کہ تفضیلات درینجا مر بیان جادۂ قویمہ راست کہ تمام مرضی او تعالی باشد شیخ احمد ولی اللہ گفتہ ومن اعظم نعم الله تعالى عليّ ان جعلني من الحزب الثالث وكشف لي عن اصل الشريعة وعن تبيانها الحاصل على لسان النبي صلعم كما قال عز من قائل لتبين للناس ما نزل اليهم ولہذا در حجۃ اللہ البالغہ ہمین جادہ سپردہ ہر قولی کہ درین گفتہ شدہ ست آنرا مرتبط باصل شریعت یافتہ بواسطہ یا بیواسطہ و گفتہ كشف لي عن كل ذلك بترتيبه الواقع في نفس الامر كاني اراه ببصري وہم او را طریق و شارع کہ شبش چون روز ست و اولش ہمچو اخر او ست مکشوف شدہ و طرق خفیۃ المکان مطویۃ المنار کہ مؤدی بسوی شیوۂ نبویہ و اصحاب او نیست مگر بعد از طی وعر رای و حزن اوہام و مکابدۂ جبال تقلید کسی کہ خطا و صواب بر و جاری ست و مقاسات آکام تخریج بر قول کسیکہ حق و باطل اعتوارش میکند ظاہر گردیدہ و حقیقت رای کہ سلف بذم آن پرداختہ اند و جمعی را از فقہا بسوی آن منسوب ساختہ مکشوف شدہ پس مثل سنت ہمچو لغتی ست کہ نبی صلعم قرآن را بدان میخواند و مثل اقاویلی کہ یمین و شمال او ست ہمچو احرفی ست کہ رخصت قرارت قرآن بدان دادہ تا حرج از است دور گردد و مثل ظاہر سنت مثل کسی ست کہ حاضر مجلس خلیفہ شد و او را نزد تکلم بکلام بچشم خود دید و حرف و صوت او را بگوش خویش شنید و دلش آن سخن را از وی یاد گرفت و مثل اقاویل مخرجہ بر قواعد قوم مثل مروی با ثار ی ست کہ احکام خلیفہ نزد او رسیدہ و گمان آنست کہ وی در بعض امور با نچہ فطانت و حدس او بسویش مؤدی گردد امر خواہد کرد و امروز عامہ را در ہر قطر می بینی کہ بمذہبی از مذاہب متقدمین متقید اند و خروج انسان را از مذہب کسی کہ تقلیدش گزیدہ اند اگر چہ در یک مسئلہ باشد

هیچ خروج از ملت می بینند گویا آن کس پیغمبریست که بسوی این مقلد مبعوث شده و طاعتش بروی واجب
گردیده حالانکه اوائل این امت پیش از صد چهارم تقلید مذهبی واحد نداشت ابوطالب مکی در کتاب
قوت القلوب گفته ان الکتب والمجموعات محدثة والقول بمقالات الناس والفتیا
بمذهب الواحد من الناس واتخاذ قوله والحکایة له فی کل شیء والتفقه علی مذهبه
لم یکن الناس قدیما علی ذلک انتهی بلکه عامه دران روزها صفت وضو وغسل ونماز وزکوة وروزه
وحج ونکاح وبیع ونحو آنرا از آنچه در هر حین پیش می آید از آبا و معلمین بلدان خود می آموختند وچون در رسیدن
نائبه از نوائب قصد مفتیان میکردند خواه از اهل مدینه باشند یا از مردم کوفه و بر فتوای آنها عمل
میکردند و از خاصه هر که صاحب حدیث بود در آنچه بروی از جهت احادیث و آثار واضح شده تقلید
هیچکس جز صاحب شریعت نمیکرد و در آنچه متضح نگشته اتباع اقوال و آرا نمود تا آنکه ثلج بیاید و هر که از فقها صحبت
صاحب تخریج بود تخریج میکرد بر نصوص فقیهی از فقها یا بر قواعد او و در آنچه نصی از طرف او نیافته و بعض
اهل کشف در زمان تقلید عامه بمذاهب همچو شیخ ابن عربی معتقد تقلید بمذهب واحد نبودند در فتوحات مکیه گفته
ان العبد اذا سلک مقامات القوم متقیدا بمذهب واحد لا یری غیره فلا بد
ان ینتهی به ذلک المذهب الی العین التی اخذ امامه منها اقواله وهناک یری ان
جمیع اقوال الامة تغترف من بحر واحد فینفک عنه التقید بمذهبه ضرورة
ویحکم بتساوی المذاهب کلها خلاف ما کان یعتمده قبل ذلک انتهی
وتقلید بعض مردم بنا بر آن بود تا عامه خلق بروی مختلف نگردند یا بنا بر رجحان بعض مذاهب بحسب بعض
جهات بود که در بنای حکم جز آن منتزع الیه شد و بعض جهابذه علمای معتقد تقلید بمذهب واحد در عمل نفس خود
یا افتای خود برای غیر نبودند همچو ابومحمد جوینی که کتاب محیط تصنیف کرده و دران ملتزم مشی بر مذهب واحد
نشده و جلال الدین سیوطی و عبدالوهاب شعرانی این را از جماعتی کثیر و جمی غفیر که عدد و حد آن عسیر است
نقل کرده اند و بیشتر فقها تقلید داشتند بیک مذهب چنانکه ظاهر و مشهور است و بالجمله اختلاف ایشان
قوم را موجب هول و هیجان بر انکار بعض بر بعض آمد ولیس فی ذلک عهد ... عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم یرجع الیه شیخ سند ولی الله رح گفته از اعظم نعم خدا بر من آنست
که بر حقیقت حال مذاهب و حال متقید سبب بعض آن و حال مرید انتقال بسوی مذهبی ابدا از تقلید بمذهب دیگر

و حال آنکه در بعض مسائل بیک مذهب و در بعض مسائل بمذهب دیگر و آیا شارع تخییر داده یا هر واحد
را الزام التزام یک مذهب کرده کشف فرموده و نیز مکشوف ساخت که شارع افاده دو نوع از علم فرموده
و هر دو در احکام خود متمایزند و در مراتب خویش متغایر از یکدیگر اند یکی علم مصالح و مفاسد است دیگر علم شرائع
و حدود گویا این هر دو را بچشم سر می بینم و میان هر دو قبیله تمییز میکنم و هر دو امر را چنانکه باید میشناسم وهذا
علم شریف لم ار احدا سبقنی الی بیانه وکشف اصوله وفروعه وتنزیل المسائل علیه
بعده گفته و مکشوف شد مرا اسباب اختلاف فقها بعد از استواری جاده قویمه بر وجهی که محصور و مضبوط است
در مقدمات کلیه هر که آنرا اتقان کند در فهمیدن هیچ شی از مواضع اختلاف متوقف نگردد انشاء الله تعالی
و جاده قویمه را بحیالها میان هر دو چشم خود متمثل و متشبح بیند و تفاصیل مختلف فیها را امر ضروری ناشی
از اختلاف فهوم آنهای ملت از مأخذ و متلقین آن از منبعش داند شریعت مصطفویه را یکی ظاهر است
دیگر شاذ و ظاهر را مراتب است اقوی ظاهر آنست که نص بدان ناطق باید بر وجهیکه مرادش بر عارف
لسان مخفی نماند و تالی اوست انچه بدان احادیث مستفیضه صحیحه مرویه در صحیحین و موطا ناطق شده بدون
تعارض اخبار و اختلاف فاحش در الفاظ و روایات و این هر سه کتاب را در اسلام شانی ست که
غیر او را نیست و قبولی ست نزد علمای حدیث و فقه که از برای غیر او نیست و صیتی ست که مثل آن در غیرش
ندیده اند و اشتهاری ست در میان اهل علم بفقه و حدیث در مشارقه و مغاربه از حجازیین و شامیین
و عراقیین که غیر آنرا نیست و قوم را اشتغالی ست بشرح غریب و ضبط مشکل و تخریج فقه و ذکر روات
آن که مثل آن بغیر این کتب نورزیده اند وهذا امر لا یکاد یخفی الا علی اجنبی عن مدارك القوم
و اینجا خود تعارض اخبار نبی صلعم نبود لاسیما در مثل این کتب و تالی اوست مذهب کبار صحابه و تابعین و انچه
بران عمل اهل مدینه از زمان نبوت جاری گردیده و امام مالک حکایتش در موطا نموده و بعد از ان شافعی و احمد
و بخاری و مسلم و امثال ایشان را از جامعین میان حدیث و فقه تعقبش نکردند بلکه پسندیده بدان قائل گشتند
و بتصریح اخبار صحیحه یا حسنه که از انحضرت صلعم آمده است قوتش داده اند اگرچه این اخبار آحاد بود و این تقویت
بدلالت یا اشارت یا آثار جمعی جم از صحابه و تابعین یا قیاس واضح مبین یا استنباط قوی باشد و در حکم
حکایت مالک است انچه مثل او باشد از روایت سفیان ثوری مثلاً اینقدر است که آن امر در حکایت مالک
اکثر و اوثق است و در حکایت غیر او جز اقل قلیل یافته نمیشود و تالی اوست انچه دران حدیثی صحیح یا حسن کتب

مشهور ر ثابت شده و حجت بمثل آن قائم گردیده و جماعتی از فقها بدان اخذ نموده یا استنباطی قوی ست
که جماعتی بصحتش گواهی داده و امثال ذلک پس این همه ظاهر شریعت و جادهٔ قویمه ست از سنت سنیه
بیّن الرشد باهر القدر و هر که خلاف آن کند مردود علیه باشد و این خلاف اگر با قرآن عظیم ست
یا با حدیث مشهور یا با اجماع نزد کسیکه قائل بحجیت اوست یا با قیاس جلی پس هرگز مخالف معذور نیست و اگر خلاف
لما دون اوست باشد که معذور داشته آید تا آنکه حدیثش برسد و پرده برخیزد و بعد ازین وضوح مقصد
را خود عذری در میان باقی نیست که بدان بیاویزد و گوید که لا اعمل بالحدیث وانما اعمل بقول امامی
وان صح الدلیل بخلاف ذلک ترا باید که آنچه ازین شریعت حقه باین شایه ثابت گردیده ست در آن
تامل بلیغ نمائی تا تمییزش از غیر آن حاصل شود و میان هر دو چشم تو متمثل و در دل تو منتقش گردد
ثم عض علیه بنواجذک واعتصم به بمجامع بدنک ولا تصغ لمن خالفک فی
ذلک ابدا و بعد از احکام این جادهٔ قویمه گاهی بنا بر بعض اسباب اگر اختلافی رو دهد پس آنچه قریب المأخذ
باشد و در آن تقصیری ظاهر نبود انکارش نتوان کرد بلکه هر قول که ازین قبیل گفته شده ست آنرا مسلم
باید داشت و مثل آن مثل اقوال علماست که مقلد یک مذهب اند و چون در تخریج وجوه یا تفسیر عبارت
امام یا تصحیح اقوال نزد منتقدین بمذاهب اختلاف میکنند این اختلاف را مذاهب متغایره نمی بینند بلکه در
مثل آن مسامحت مینمایند همچنین ترا باید که این جادهٔ قویمه را یک مذهب سازی و در اقوال مختلفه راه مسامحت تازی
و آنرا خارج از شریعت محمدیه نگردانی و مثال خارج ازین جادهٔ قویمه مسح قدمین ست در وضو و استحلال متعه
نکاح و استحلال شرب مسکر قلیل و استحلال حمر انسیه و قول بآنکه وقت نماز ظهر تا آنجا ست که ظل برابر دو
مثل آدمی بعد از فئ اصلی باشد و مثال اختلافات بعد از تسلیم جاده اختلاف اهل علم ست در بارهٔ صائم که
او را سواک بعد از زوال مکروه ست یا نه و نماز را بسبحانک اللهم آغاز کرده شود یا بوجهت وجهی یا بهیچ شی
استفتاحش نکنند و یا تشهد ابن مسعود خوانده شود یا تشهد ابن عباس یا تشهد ابن عمر و اگر همت یکی در علم سامی
و عزیمت او در تقوی قوی گردد این تفاصیل را بر صریح کتاب و ظاهر سنت و فعل اکثر اهل علم و قیاس
قوی عرض نماید و گزارش فرماید و میان احادیث مختلفه جمع گراید و تتبع اخبار صحیحه و حسنه و ضعیفهٔ معتبره در کتب محدثین
نموده اخذ باقوی و احوط و اقیس نماید و رنه یکی از مسلمانان ست ایس بس گوئی که آنچه ذکر کردیم جادهٔ قویمه
جلیه از شریعت مصطفویه ست و آنرا مسلم داریم ولکن تمییزش از غیر آن چنانچه تمییز نمودیم و شاید [illegible]

محتاج جمع شی کثیر از احادیث بود که در زمانه ما متعذر ست زیرا که اینقدر که گفتیم ونشان دادیم نیاز مند
بیشتر از موطا وصحیحین وسنن ابوداود وجامع ترمذی ونسائی وابن ماجه نیست واین کتب مشهوره ومعروفست
تحصیل آنها در اقرب مدت وایسر فرصت می تواند دست بهم داد وعلی الخصوص درحین نگارش این گزارش
کتب مشار الیها با زیادت حسنی بیسر که ومه ست وصنعت طبع بسیاری ازدشوار را آسان گردانیده
وبلوغ المرام ومنتقی الاحکام وشروح آنها دستمایه ادانی اهل اسلام از هر بلده ومقام گردیده ومشکلی و
صعبی درحصول این کتب ووصول بمبانی ومعانی آن درمیان نمانده آری معرفت جادهٔ قویمه جلیه مذکوره
قدری محتاج نور باطنی ست که حق تعالی آنرا در دل بنده نیک خود می آفریند فان لم یوجد ذالک النور
في قلبك وسبقك اليه بعض اخوانك وفهمك باللسان الذي تعرفه انت
لم يبق لك بعد هذا عذر والعلم عند الله تعالی این ست حاصل تقریریکه در تفهیمات
الهیه باشد وزیادت بیان بتحریرش پرداخته ومحرر سطور حرفی چند بران افزوده والله اعلم
۴ جمهور اهل ملت را اتفاقست بر حدوث ارواح اختلاف دران ست که خلقت این ارواح همراه ابدان
ست یا پیش ازان بوده هر که میگوید جان با تن آفریده شده دلیلش آنست که انا انشأنا ه خلقا آخر
در بعض تفاسیر آمده المراد بذلک افاضة النفس علی البدن ولکن این را رد کرده اند بآنکه جائز
ست که مراد تعلق نفس ببدن باشد واین خود نوعی از انشا وخلق ست وهر که گفته آفرینش روح قبل از بدن ست
دلیلش این خبرست که خلق الله الارواح قبل الاجسام بالفي عام واین مردودست بآنکه این خبر
غریب ست واگر تسلیمش کنیم مراد بارواح درینجا ملائکهٔ علویه باشند وهکذا اوّله الغزالي وبالجمله در
هیچ جانب تعین نیست واز سلف اتفاق بر احد الجانبین صریحا حاصل نشده وبعض عرفا درین باب تفصیل
نست که ایفای حق آن درین مختصر متیسر نیست حاصل اجمالش آنست که مبدء حیات شخص سه چیزست
یکی نسمه که روح هوائی ست مانند آتش در جمره ودیگر نفس ناطقه ست که در اصطلاح فلاسفه مجرد باشد وما آنرا
مجرد نمیدانیم سوم روح سماویست که ذریت آدم علیه السلام نمایشی ست ازان پس نسمه ونفس ناطقه هر دو حادث اند
نزدیک حدوث ابدان وروح سماوی پیش ازان بزمانه دراز بود والله اعلم
۵ صرائح کتاب وسنت دال اند بر موت انبیا کل نفس ذائقة الموت + وانك ميت وانهم
میتون ونیز برهمین معنی اجماع منعقد گشته واحکام موت وفوت برایشان جاری گردیده ودرین حکم خود

هیچ شک و شبهه نیست و لهذا احدی دران اختلاف ندارد اینقدر هست که ارواح انبیا علیهم السلام را مزیتی بخشیده اند که تعبیر از ان مزیت در بعض مواطن بحیات می رود چنانکه درباره شهدا ارشاد رفته بل احیاء عند ربهم یرزقون و اگر بناگاه عالمی از علما گفته باشد که ایشان احیا اند بلا تشبیه و مجاز پس بمعنی قوت این مزیت خواهد بود که آنرا حیات تام میکنیم و معذلک حیات این نشا و احکام آن دیگرست و حیات برزخ و احکام آنجا دیگر و لهذا معامله یک حیات با حیات دیگر نمی توان کرد و دولت ایمان بالغیب را در سر این کار بهباد فنا نباید داد و خود را گرفتار دام شرک و بدع نباید ساخت۔

۶ افاده علم دو گونه ست یکی علم بالله دیگر علم باحکام الله عالم بعلم اول عارف بولایت عرفانیست و عالم بعلم ثانی عارف بولایت احسانی و ولایت احسانی آنست که اهل حدیث بآن قائل اند و حصول این ولایت منوطست بحفظ از همه معاصی و اعتصام بکتاب و سنت و اتیان اوامر و اجتناب از مناهی و کاملان را درین ولایت مشاهده تجلی اعظم و عرفان قهر او سبحانه و تعالی بر جمیع ماسوی دست بهم میدهد و وراثت نبوت عبارت از همین ولایت ست و صاحب وی درخور اتباع و اقتدا ست و مردم باتباع وی از مزالق در امن میشوند و ولایت عرفانی عبارت از انکشاف وحدت ذات و تنزل آن در کثرات ست و منشا آن جذب باشد پس صاحبش هرچند در اقامت ارکان اسلامیه سعی میکند و اهتمامی در کار دارد بذکر و فکر لکن محتمل که از ارتکاب محظورات محفوظ نیفتد پس متابعت صاحب این ولایت خالی از ولایت احسانی ست و موجب زیان اتباع اوست و باعث بر دوری ایشان از طریق صوابست و هر که جامع این هر دو ولایت افتاده وارث کامل نبوت و رسالت اوست تابعانش البته سلامت بمنزل میرسند و صاحب ولایت احسانی فقط دون او باشد در رتبه و صاحب ولایت عرفانی فقط اگرچه شدت لطیفه نفسش بعض کمالات را قبول نموده ست و بسوی او سبحانه راهی پیدا کرده اما بارشاد نمی ارزد و باقتدا نمی سزد والله اعلم

۷ دیدن آنحضرت صلعم در خواب دو گونه باشد یکی رویای الهیه و آن چنان بود که روح بیننده بجهه مرآتی باشد از برای آن و مناسبت کلی پیدا کند با عالم قدس و باین رهگذر قابل انطباع روح کریمه نبویه گردد و این چنین رویا مقتضی بشارات عظیمه و کرامات فخیمه ست در حق رائی و بغایت ندرت باشد

دیگر رویای ملکیه ست وآن چنان باشد که بیننده بنا بر کمال محبت که نسبت بجناب رسالت داره صلعم صورت همان محبت را متمثل بصورت وی صلعم مشاهده نماید یا هر که بر تبلیغ صلوة وسلام بر طریق نعت واکرام بحضرت وی علیه السلام مواظبت نموده آن مبلغ صورت همان تعظیم وتکریم را متمثل بصورت نبوی صلی الله علیه وسلم معاینه میکند وآن نعوت وصفات در نظرش بشکل رسالت جلوه گر میشود و لکن هر که آنحضرت را صلعم در خواب دید وسخنی یا حکمی خلاف ظاهر شریعت حقه ثابته بکتاب وسنت از وی صلعم شنید آنکس در حقیقت جناب نبوت را در خواب ندیده ست بلکه او را تلبیسی از طرف ابلیسی پیش آمده که خود را در خوابش ذات پیغمبر وانموده و در حقیقت متمثل بشکل وی صلعم نگردیده و رائی بیچاره بنا بر محبتی که با پیر داره صورت آن پیر را در خواب دیده نه مثال نبوی را و این مغالطه راه بسیاری از اهل علم زده و بسبب آن از طریق قرب وبرکات علوم دین محروم افتاده اند ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له —

انواع سعادت

٨ سعادت دنیا چند گونه ست یکی سعادت نفسانی ست وآن عبارت ست از دوام نشاط قلب وانبساط خاطر وعدم تشویش ظاهر بجمعیت باطن دوم صحت بدن وعافیت جسد وتندرستی اعضا واحشا ست سوم سرانجام اسباب معیشت وسواد حیات ست بر وجهی که بمقاسات شدائد مشوش حال نگردد ودر امثال واقران گذران با آبرو وعزت شود واین عطیه الهی ست که هر که را از عباد می خواهد ارزانی میدارد چهارم وجود اولاد ست از برای ابقای سلسله نسل ونسب پنجم آنکه قسطی از مال وجاه وحشم وخدم وتسلط بر بنی آدم بوی ارزانی دارند ششم آنکه علمی تام وفضلی کامل واخلاصی شامل و عملی صائب حاصل گردد واین بالا تر از جمله سعادات ست وچون استیعاب واجتماع این همه انواع ممکن نیست پس هر سعادتی که ازین اقسام نصیب آدمی گردد غنیمتش باید شمرد وقیام بوظائف حمد وسپاس سعادت بخش حقیقی می باید نمود

تفضیل علم بر عبادت

٩ تفضیل علم بر عبادت در صورتی ست که عالم ملازم ادای جمیع فرائض صلوة وصوم وزکوة وحج وموکدات سنن وآداب باشد واز محرمات ومکروهات ومشتبهات بپرهیزد واز اقتراف کبائر واصرار صغائر بگریزد وازین چیزها محفوظ اللسان والجنان والارکان باشد پس این چنین عالم

بی شبهه فاضل تر از عابدست وآیات واحادیث وارده درین باب محمول ست برهمین مراتب تفصیلا و اجمالا واگر یکی ازین چیزها از وی فوت شود او را از علما نمی توان شمرد واسم عالم بروی منطبق نمی تواند شد که علم بی عمل وبال ست + وعابدی که علم او بفرائض وارکان اسلام وضروریات دین نیست وی را نیز از عباد بمجرد اشغال صوفیه وزی مشائخ نمیتوان شمار کرد که عمل بی علم وسوسهٔ شیطان ودسیسهٔ ابلیس لعین ست و عبادت جاهل عین خذلان وخسران بود

۱۰ حکمت در سکوت انبیا علیهم السلام از کلام در حقائق ومعارف وعدم تفوه ایشان درین ابواب آنست که اوعیهٔ افهام انام حامل این اسرار نمی تواند شد وتصدیق غیر مدرک از محالات عقل وفهم باشد ومخالفت تصدیق وعدم انقیاد انبیا سبب ضلالت ابدی ست لاجرم این عصابهٔ کرام که رحمت خاص وعام ست ناطق بهیچ کلمات نشده وبتکلیف مالایطاق نپرداخته وعلومیکه قریب بتصدیق عقل وادراک ذهن نوع انسان بود آورده وبیانش ساخته تا هر کرا سلامت طبع همراه ست انکارش نکند وبطبیعت و عقل ستقادآن گردد همچنین وارثان رسل در اظهار این اسرار وحقائق وتکلم بغوامض این معارف قدم استوار ومتابعت پایدار بانبیا علیهم السلام دارند واصلا از ایشان لفظی که مزلة الاقدام ومزلقة الافهام باشد سر بر نمیزنند ومتفوه نمی شوند بحقائق مگر پیش کسی که محرم اوست ودر جلسی که خالی از وجود بیگانگان باشد ع

دانی که چنگ وعود چه تقریر میکنند　　　پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

۱۱ در حدیث آمده خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم واین تصریحیست بتفضیل صحابه وتابعین بر سائر امت وسر درین تفضیل بر هر که بعد از ایشان آید آنست که ایشان واسطه اند درمیان پیغامبر واین جماعهٔ متاخره بنا بر وجود غایهٔ اسلام وحصول سطوت دین خیر انام بتوسط اینها در رسیدن علم نبوت واحکام ملت تا بخلف بوسیلهٔ جمیلهٔ اینها پس اگر میتوانی فهمید بفهم که امر ملت مشابهت تمام دارد بدیواری که هر خشت فوقانی او متفرع ست بر خشت تحتانی وواسطهٔ استقامت اوست تا آنکه کار باساس رسد همچنین هر قرن متاخر مستمد ومنت پذیر قرن متقدم ست در شرائع اسلام وعلوم وهدایات تا آنکه منتهی گردد واین امر بشارع علیه السلام که از جانب خدا شریعت حقه ومنهاج صدق را بیواسطه آورده نمی بینی که امروز چون کافری خواهد که مسلمان شود چقدر حرکات عنیفه می باید کرد تا از میان کفر ورسوم کفر برآمده اوائل اسلام یادگیرد وبآن مبادی متحلی ومتحقق گردد خدای تعالی رحمت تامه ورافت عامه فرماید

حکمت سکوت انبیا از اظهار علوم

تفضیل صحابه بر سائر امت

برآبای واجداد واساتذه ومشایخ امجاد ماکه درکنار تربیت خود شان مارا پرورش دادند واول کلمه که بگوش ما رسانیدند کلمهٔ طیبهٔ اسلام ست واول رسمی که بما نمودند وآموختند رسم ایمان ست وآین مؤنت دشوار ازسر ما برداشتند وازین عقبهٔ کئود ما راآنسوی بردند رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا ورحمت واسعهٔ دیگر اتم واوفی ترازان رحمت نصیب اصول ایشان باد که اینانرا در حجر خود همچنین تربیت نموده ازین مئون وفنون خلاص ساختند وهمچنین باصول اصول ایشان وهلم جرا تاآنکه صلوات تامه وتحیات کامله تحفهٔ بارگاه عریض الجاه آنحضرت صلعم شود بعده هر مسلمانیکه باین ملت حقه بهره مند گردیده وگردد همچنین می باید دانست واین چنین منت عظیمه رابرگردن جان خود می باید نهاد تا ادای حقوق آبای ظاهری وباطنی بجاآورده باشیم وازعقوق ایشان بمحله دور افتاده ودرحدیث که لایدری اوله خیر ام آخره محمول بر مزید ثواب آخر امت ست نه بر تفضیل پسینیان بر پیشینیان ونیز فضل قرون ثلثه باعتبار مجموع آن قرن ست نه باعتبار فرد فرد آنها وهذا سخن متفق علیه ست نه حرف مختلف فیه

توکی بدولت ایشان رسی نتوانی   جزین دورکعت وآنهم بصد پریشانی

۱۳ درنظر عارف جز هستی حق سبحانه هیچ چیز در نمی آید این دید وحدت ست واگر گاهی وجود اشیا نموداری شود در رنگ آنست که کسی درخواب چیزی می بیند وبعد ازان که بیدار شد در یقظه وجود آن صور منامیه را ملاحظه میکند پس درعین این لحاظ در می یابد که آنچیزها را از تحقق خارجی حظی ونصیبی نیست شهود کثرت در وحدت همچنین می باشد صاحب لمعات گفته الحقیقة کالکرة یعنی هرجا که انگشت نهی حاق وسط او باشد پس بهریک صفت کماهی منکشف شد درضمنش اوراعرفان جمیع صفات حاصل گردید مثال دیگر آنست که وجود عالم بمنزلهٔ اعداد ست که محاسب در ذهن خود یک عدد را در دیگری ضرب نموده آحاد وعشرات ومئات والوف الی مالانهایة له می تراشد واحکام صادقهٔ نفس الامریهٔ هر مرتبه ازین مراتب مشار الیها در ذهنش متحقق میگردد وهرفرد متمیز عن الآخر را بحکم خاص وجود خودش در انجا متقرر بحیث لامریة فیه حالانکه این جملهٔ اعداد واحکامش را خارج از ذهن محاسب هیچ نامی ونشانی نیست همچنین علم الٰهی صور این عالم را تکثیر وتوفیر بخشیده وهرفرد فرد آن باحکامی وخواصی که صادق ست دران موطن متمثل گشته وبوی از وجود خارجی نشنیده ومعذلک صدق احکام وی باعدم تحقق خارجیش منافاتی ندارد وواضح تر ازین بگوییم ما درخیال خود تخم درختی کلان را صورت می بندیم وانچه دران تخم از قابلیت

تمثیل وحدت در کثرت

غصون و ازهار و اوراق و اثمار بوده ست همه را بر سبیل اندماج و حیثیت اندراج متصور بیسازیم
بازدر خیال خویش آن غصون وغیره را مرتبۀ بعد مرتبۀ ظهور وشهود می بخشیم تا آنکه شجری تام مرتب می شود
پس این هردو مرتبۀ آن شجر که یکی اجمالش هست که در مرتبۀ تخم پوشش بوده و دیگر تفصیلش که بحسب آن قابلیت ظهور
گرفت جز در خیال جای دیگر نبوده ست بنا بر علی ذلک حقائق عالم را بر وجه اول صور معلومه نامیده اند
و بر وجه دوم وجود خارجی آن مقرر داشته والحال ان کلیهما فی العلم پس انچه گفته اند که الاعیان
ما شمت رائحة الوجود بغایت صحیح و اصل ست و اینکه میگویند که عالم را وجود خارجی ست نیز درست
و صحیح ست و ازینجاست که هرکه را معنی مذکور مشهود شد هستی متعین خود را محض مستهلک و مضمحل یافت چنانکه بزرگی
گفته چهل سال ست که خود را میجویم و نمی یابم و هرکرا این معنی مشاهده نشد در بند هستی موهوم خود منهمک ماند و خود را
موجود انگاشت باآنکه فنای خود در مستقبل بیقین می داند و این خطاست که از افتادن خطا بر دل رو نمود

ای گل چمن حیرت عریانی خود باش — این جامۀ رنگین که تو داری ببر اوست
زین بیش غبار من موهوم مگیرید — دستی که بخود حلقه کنم در کمر اوست
تمثال بغیر از اثر شخص چه دارد — خوش باش که خود را تو نمودن هنر اوست

١٣ زیادت در ایمان ثابت ست بنص قرآن لیزداد وا ایمانا مع ایمانهم همین ست فحوای احادیث
بسیار که درین باب وارد شده و هم بحسب ظاهر و بطریق کشف و وجدان این زیادت ثابت و متحقق گردیده
و این زیادت بحسب کمیت ست و ازینجاست که یک کس بمنزلۀ یک امت نازل میشود و تعالی در شان
خلیل خود ابراهیم علیه السلام فرموده کان امة قانتا لله و در خطاب آنحضرت صلعم یا ایها الرسل
ارشاد کرده و اگرچه ازدیاد در کیفیت هم محتمل ست اما ظاهر از احادیث و متیقن از روی باطن همان اول ست۔

١٤ بختاور کاغذی که کلام حق دران نوشته شود و بهتر بنده که صورت او سبحانه در روی نمایان گردد
ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و معه و بعده + خلق الله آدم علی صورته + و
جعلناه سمیعا بصیرا + این همه صفات کمالیه که در بنده می بینی همه مجاز و کنایه بیش نیست و حقیقت
و اصل آن ثابت در وی سبحانه تعالی ست زهی خسران که صفات او را که ثابت بحدیث و قرآن ست
بر ظاهرش جاری نسازیم زیرا که موجب تشبیه و تمثیل ست و خهی خذلان که ظواهر نصوص کتاب و سنت را
که ناطق بصفات خاصۀ الهی ست بر محمل دیگر فرود آریم زیرا که دران تنزیه و تقدیس ست و در پردۀ این

تاویل و تعطیل خرسند گردیم و ندانیم که تشبیه همی راست آید که بنده را حقیقةً صفتی ثابت باشد حالانکه
اورا نصیبی ازان جز اسم و رسم نیست و تاویل وقتی بکار شیند که والراسخون فی العلم یقولون امنا به
در قرآن موجود نبود باآنکه کل یوم هو فی شأن خبر از استیصال تعطیل میدهد —

تعریف عالم و تقدیر بطلان

۱۵ وجود عالم مستلزم عدم واجب ست بنا بر آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج از عالم ست
پس محدود شد و محدود واجب نبود یا داخل در عالم ست پس حلول لازم آمد و حق عز و جل از حلول
منزه ست و همچنین عدم ممکنات من جمیع الوجوه ضروری البطلان ست پس متعین شد که چنین
گوئیم عالم عبارت ست از تعینات اعتباریه مر حقیقت وجود را بعبارت دیگر گوئیم عالم معدوم ست
بذات موجود ست بغیر که قیوم اوست غرض که وجود عالم در مرتبهٔ وهم ست و حق تعالی وجود صرف و هست
بحت ست ابن عربی که لا یعلم من العالم من الله گفته مرادش همین ست که این تعینات امور اعتباریه
بیش نیست پس گیتی دورترین اشیا ست ازوی عز و جل چه موجود حقیقی و موهوم محض را باهم تضاد ست
و جامعی درمیان این هر دو موجود نیست چنانکه یکی گوید که سراب دورترین اشیا ست از دریا زیرا که وی
بسبب لمعان نور مهر بصورت بحر برآمده حالانکه در نفس الامر میان او و آفتاب تباین کلی ست همچنین تا
شمس احدیت بر عالم حادث تافت عالم بصورت موجود برآمده و اورا مناسبتی باذات بحر پیدا شد باآنکه در
حد ذات خود معدوم محض و موهوم صرف ست ما للتراب و رب الارباب +

عدم منافات مسئلهٔ وحدت وجود با اصل مقصود شرع

۱۶ روح الروح مسئلهٔ وحدت وجود و شهود که هستی حق و نیستی خلق ست با ملاحظهٔ این نیستی در
حال یا در استقبال البته با اصل مقصد شرع منافاتی ندارد و لکن کثرت اقوال و تخالف احوال که در شرح
و بسط آن از جانب ماضی و حال درمیان آمده شک نیست که بعدی با شرع دارد و سبب ضلال عالمی از راه
سنت سنیه گردیده ورنه میتوانیم که این مسئله را بدون تفوه بلفظ وحدت وجود از عبارات متکلمین و اشارات
محدثین و دلائل عقلیه و براهین نقلیه بروجهی اثبات کنیم که احدی از علمای ظاهر هم لب بانکارش نمیتوانست
کشود و راه خلافش نمی توان پیمود اما چه توان کرد که بیشتر تعصب اهل رسوم بالفاظ و مبانی ست و تعلق
ارباب علوم بعبائر نه بمعانی ورنه در نفس الامر نزاعی درمیان نیست ؎
الا کل شیء ما خلا الله باطل + ابلهی صرف باشد که احکام وجود را در هر مرتبه منکر شود و معنی
همه اوست همین ترک تقیید شرع فهمد

مراتب انسان [illegible]

١٧ او تعالی نوع انسان را منجمله کائنات مظهر اتم صفات خود گردانیده و بر اکثر مخلوقات خویش او را در اکرام پایهٔ بالا نهاده از پستی این خاکدان بفراز عرش برین رسانیده ولقد کرمنا بني آدم وحملناهم في البر والبحر ورزقناهم من الطيبٰت وفضلنٰهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و این بیان فضل مطلق بنی آدم ست بر دیگر ممکنات و تمامهٔ عالم بعده انبیا علیهم السلام را بر همگی بنی آدم مزیت بخشیده تا آنکه رتبهٔ بلند ایشان رسیده تا بجائیکه رسیده حکایت حال سلیمان و داؤد علیهما السلام در قرآن کریم بران دال ست و شاهد این مقال وقالا الحمد لله الذي فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین باز اثبات این تفضیل در میان رسل خود فرموده و گفته تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله ورفع بعضهم درجٰت وآتینا عیسی ابن مریم البینٰت وایدناه بروح القدس و این دلیل ست برآنکه افاضل جنس بشر نوع انبیاست باز در انبیا مراتب مزایا و فضائل را متفاوت گردانیده و هر یکی را بتفضیلی از دیگر امتیاز داده تلك حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجٰت من نشاء الی آخر الآیة درین کریمه ذکر شانزده پیغمبر و بیان اوصاف بعض ایشان ست باز در امم این رسل سر رشتهٔ این امتیاز را فرو نگذاشت و است خاتم ایشان را بهترین امم عالم گردانیده علم مزیت ایشان تا بصیح اطلاق افراخت و گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر و درینجا اشارت ست بآنکه خیریت این امت منوط باین دو کارست که امر کردن مردم به نیکی و نهی نمودن ایشان از خلاف شرع باشد و چون امتثال تام منشاء این خیریت از هر فرد این امت ممکن نبود امت را قسمت فرمود بر چند اقسام یکی فاولٰئك مع الذين انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولٰئك رفیقا و این صدیقیت و شهادت و صلاحیت انواع مراتب این امت ست و اجناس تفاوت مناصب اهل این ملت دوم لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجٰت منه ومغفرة ورحمة وکان الله غفورا رحیما و این بیان فضیلت مجاهدین بر قاعدین ست

وتفاوت درجات یکدیگر مؤمنین سوم تقسیم اخروی ست باعتبار شقاوت و سعادت فمنهم شقی
و سعید ۝ فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق ۝ خالدین فیها ما دامت
السموات والارض الا ما شاء ربک ط ان ربک فعال لما یرید ۝ واما الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر
مجذوذ ۝ ودرین استثنا که درین کریمه واقع شده کلام طویل ست که در فتح البیان نوشته شد این موضع
در خور دنقل آن نیست و مؤید او ست قوله تعالی فریق فی الجنة وفریق فی السعیر ط ولو شاء
الله لجعلهم امة واحدة ولکن یدخل من یشاء فی رحمته والظالمون ما لهم من
ولی ولا نصیر ۝ چهارم وما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ۝ و
لا الظل ولا الحرور ۝ وما یستوی الاحیاء ولا الاموات ط پنجم تقسیم اہل اصطفاست بر سه قسم
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ط ومنهم
مقتصد ۝ ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ط ذلک هو الفضل الکبیر ۝ مراد بوراثت
کتاب درین آیه کریمه امت محمدیه ست که بعد از امم متقدمه وارث کتاب شده شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته
ولیس ذلک مختصا بحفاظ القرآن بل کل من آمن بالقرآن فهو من هؤلاء فالظالم
لنفسه اصحاب الذنوب المصرون علیها والمقتصد المؤدی للفرائض المجتنب للمحارم
والسابق بالخیرات هو المؤدی للفرائض والنوافل وترتیب این قسمت بفحوای خطاب تقاضای
آن میکند که ظالم انفس بسیارند ومقتصد کمتر وسابق بالخیرات از مقتصدان هم قلیل تر ومع ذلک
شان رحمت عام همگنان را از ایشان در وصف اصطفا وحکم وراثت که عبارت از قرآن مجید ست
انبازیکدیگر کرد واین غایت سعت رحمت وعموم رافت او سبحانه ست در حق این امت که هیچ
عطوفت بعشر عشیر آن نمیرسد قسمت ششم قوله تعالی ست وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب
المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون
اولئک المقربون فی جنات النعیم ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین الی قوله
واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود
وماء مسکوب الی قوله ثم انکم ایها الضالون المکذبون لآکلون من شجر من زقوم ۝

الی آخر الآیة هفتم تفرقه ست میان منفق پیش از فتح و میان منفق پس از آن و دران دلیل ست بر تفاوت
مراتب یقین از مؤمنان لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئك اعظم
درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد الله الحسنی و چون
این بعدیت و وعدهٔ حسنی تا قیام ساعت میکشد لابد ست که شامل جمله منفقین باشد از زمان نبوت تا آخر
دوران و صحابه منفقین بعد از فتح داخل باشند بدخول اولی اندران اگرچه درجات کسانیکه پیش از فتح انفاق
کرده اند بلندتر ست باتفاق و چون این مفاضلهٔ مدارج و تفاوت معارج درمیان ایشان متحقق شد
باآنکه همگنان در شرف صحبت و اقرار ایمان و تصدیق بجنان یکسان و برابر بوده اند لامحاله این تفاوت
مراتب در علما و عرفای سائر امت مرحومه در هر قرن و هر عصر و هر مائة از مئات هجرت از زمان نبوت
تا این زمان نیز سائر و دائر باشد هشتم تفرقه ست درمیان بهشتیان و دوزخیان لا یستوی
اصحب النار و اصحب الجنة اصحب الجنة هم الفائزون و این تفاوت باعتبار
عاقبت امور آنجاست و امور آخرت در حقیقت نمونهٔ اشیای اینجاست که الدنیا مزرعة الآخرة
نهم اظهار عدم مساوات ست درمیان علما و جهلا هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون و فرمود والذین اوتوا العلم درجات و گفت انما یخشی الله من عباده
العلماء و انجام این خشیت را چنین نشان داد که ذلك لمن خشی ربه بلکه خائفان را مژدهٔ دو
جنت رسانید و فرمود ولمن خاف مقام ربه جنتان و این مقام را تفسیر کرد باین کریمه
و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بالجمله اولیاء
الله عبارت اند از مؤمنین متقین و مردم در ایمان و تقوی متفاضل اند پس در ولایت الهی نیز بحسب
این اصل متفاوت باشند و این قسمت مراتب مسلمین و تفاوت مقامات اولین و آخرین دامن
بسیار دراز دارد از عامه تا خواص و از خواص تا اهل اختصاص قد جعل الله لکل شیء
قدرا اهل هر مرتبه را ازین مراتب احکام جداگانه و فضائل علیحده ست که دیگری دران انجمن شریک
او نیست پس نباید که تنها بر کمال خود قصر فضیلت نماید و از کمالات دیگران چشم انصاف بند فرماید همت آن است
که از یک مرتبه بمرتبهٔ دیگر که فوق اوست ترقی کند و از حضیض تقلید پایه بپایه باوج تحقیق صعود نماید تا
آنکه اگر تواند هر مرتبه را جز نبوت که اختیاری نیست حتی الامکان از استدراک فرو نگذارد ۵

ای برادر بی نهایت درگهیست ‌‌ هر چه بروی میرسی بروی مایست

ولا اقل اگر بحسب اقتضای قضا و قدر متحلی بآن مراتب نمی شود خود انکار بر اصحاب آن مراتب وارباب آن احوال نکند که این راه بسلامت بسیار نزدیک ست ۵

دادیم ترا ز گنج مقصود نشان ‌‌ مختار توئی خواه رسی یا نرسی

انواع فتن

۱۸ دنیا خانۂ ناپایدار ست و فتنها اندران بسیار یکی فتنه در نفس آدمی ست که دلش قاسی گردد و حلاوت طاعت نیابد و لذت مناجاتش حاصل نگردد چه آدمی عبارت از سه شعبه ست دلی دارد که مبدء احوال ست همچو جرأت و حیا و محبت و خوف و قبض و بسط و نحو آن دیگر دانشی دارد که مبدء علوم ست و حواس بسوی آن منتهی میگردد همچو احکام بدیهیه از تجربه و حدس و احکام نظریه از برهان و خطابیات و مانند آن و طبعی دارد که مبدء اقتضای نفس ست از انچه ازان یا از جنس آن در بقای بنیه لابد ست همچو داعیۂ منبجسه در شهوت طعام و شراب و نوم و جماع و نحو آن و هر یکی را ازین هر سه شعبه که قلب و عقل و طبع باشد آثار ست که در جای خود مرقوم گشته دوم فتنۂ مرد در اهل اوست و آن عبارت ست از فساد تدبیر منزل و خدا نکند که مرد نیک را زن بد در دست افتد ۵

کد خدائیت مایۂ هوس ست ‌‌ کدبانو کن ترا خدای بس ست

سوم فتنۂ ایست که چون دریا موج زن باشد و آن فساد تدبیر مدینه و طمع مردم در خلافت ست بغیر حق چهارم فتنۂ ملیه ست که حواریان پیغمبر بمیرند و استناد امر بسوی نااهل گردد و احبار و رهبان تعمق بکار برند و نسک و جهال تهاون ورزند و امر بمعروف و نهی از منکر از میان برخیزد و زمان زمان جاهلیت شود پنجم فتنۂ مستطیره ست که عبارت باشد از تغیر مردم از انسانیت و مقتضای آن و آنکی واز هدایتیان کسی ست که راسا از مقتضیات طبع منسلخ باشد نه باصلاح آن و مانا باشد بمجردات و بوجهی از وجوه بسوی تجرد تحنن دارد و عامه مائل بهیمیت خالصه گردند و سائر مردم در میان این هر دو فریق شوند نه باین سو و نه بآن سو ششم فتنۂ وقائع جویه منذره بهلاک عام ست همچو طوفانات عظیمه از وبا و خسف و نار منتشره در اقطار و نحو آن و در سنن بیان این فتن باجمال و تفصیل آمده و نبوت بوفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم منقضی گشته و خلافتی که دران سیف نبود بمقتل عثمان بسپری شد و نفس خلافت باستشهاد علی کرم الله وجهه و خلع امام حسن رضی الله عنه انقضا پذیرفت و ملک عضوض بمشاجرات بنی امیه و مظالم ایشان ست تا آنکه امر معاویه استقرار گرفت و جبریت و عتو خلافت عباسیه

که بر رسوم کسری و قیصر تمهید کشش دادند هفتم فتنهٔ دهماست که مصداق آن تغلب چنگیزیه بر مسلمانان
و نهب بلاد اسلام بود و در سنت بیان اشراط ساعت آمده و آن راجع ست بسوی همین انواع فتن والتلف
من القرف و یاتی النقصان من حیث یاتی الهلاك و شرح این جمله دراز ست آنحضرت صلعم
فرمود منجمله اشراط ساعت ست رفع علم و کثرت جهل و بسیاری زنا و میخواری و قلت مردان و کثرت
زنان و این همه فتن و اشراط امروز سر بالا کشیده و از حضیض خاک تا باوج افلاک رسیده و لاسیما از
و میکه زمام حکومت اکثر بلاد و عباد بدست اقتدار فرقهٔ ضاله آمده کم کسی باشد که بفتنهٔ این فتن گرفتار نبود
و کیف که مکاید این قوم عالمی را بدام خود گرفتار ساخته وان کان مکرهم لتزول منه الجبال و زمانه
تا میرود مضمون بدء الاسلام غریبا و سیعود کما بدء ظاهر تر می شود۔

۱۹ امروز که نود و هفت سال از صد سیزدهم هجرت گذشته عدد عالمیان یک ارب و چهل و دو کرور و سی و نه لک و هفده هزار
نفر نشان میدهند از انجمله اهل اسلام شانزده کرور اند و یهود پنجاه لک و عیسائیان سی و سه کرور و باقی
همه مشرکین و معهذا سلطنت اسلام که جز در بعض ارض از ان نشانی نمیدهند در نظر این ترسایان هیچو
خاری می نماید و میخواهند که نشانی از ان در عالم باقی نگذارند تا خواستهٔ ایزد درین میان چیست و ما
تشاءون الا ان یشاء الله پس یقین می باید کرد که درین عدد اهل اسلام کسیکه بروی اطلاق عالم
می توان کرد جز نفری چند نخواهد بود و هر که قسم تعلم ست در انها کسیکه مصداق صلاحیت می تواند شد غیر از معدودی
نبود و درین صلحا کسیکه از ین فتن در امن باشد و مانعی از خارج همراه نداشته بود شاید در لک نفر یکی دو نفر باشند
ورنه تکمیل این عدد اهل اسلام همین عوام بهائم سیرت و حوش سریرت ست این بس آفتاب بین را بر کفر پنهان گشته
و اعلام کفر سر بقلل جبال شوامخ سوده و ذم و طرد و قدح و رد این ملت دستاویز هر دو ست گردیده و حب دنیا
و کراهت موت مسلمانان را باین حالت نکوهیده رسانیده تا آنکه از فتن هیچ تتمه جز حشر باقی نیست
و تخستین مقدمه اش آمدن مهدی موعود و فرود آمدن عیسی و بر آمدن دجال ست و حشر در لغت عرب منقول
دو معنی ست یکی حشر مردم بسوی شام که پیش از قیامت کبری واقع شود و میکه مردم بروی زمین کم گردند و بعض
بتقریبات و بعض بسوق نار آن مجتمع شوند و این باجراد نظر باین یا ... ... نزدیک معنا بود دیگر حشر عبارت
از بعث بعد الموت ست که بعد از فنای این جهان گذران عالمی دیگر برپا شود و ... انچه ... انچه در ینجا گرد آورده اند
آنچه مخبر صادق از ان خبر داده بر روی کار آید و در انجام کار هر ذی نفس مستقر شود در جنت و نار قرار گیرد که

۲۰ نقل اقوال صوفیه بی تحقیق چنان ست که قصه گوئی از نزد خود شب هنگام قصه می بست و صباح بمردم میگفت ور نه جمله علمها نسبت بعلم توحید بمثابه سبوس ست بنسبت آرد و علم توحید بنسبت شهود و وصول بمنزله دقیق ست نسبت بمخ و اشتغال باین علم پیش از وصول لذت فزائیست چنانکه ناکح با قوال مشاطه و حکایاتش بعد از حصول مطلوب گوش نمی نهد و متوجه نمی گردد —

۲۱ بصارت بصر اثری ست از بصیرت روح لیکن بمسافت خاص و جهت مخصوص که نه غایت قریب ست و نه نهایت بعید متقید گشته در رنگ کسی که شیشه سبز بر دیده نهد و هر چیز و همه عالم را سبز بیند چون بصیرت و معرفت قوت گیرد بصارت تابع او شود و حکم او گیرد و درینحالت تقید بجهت و جز آن مرتفع گردد —

۲۲ افضل و اجمل عبادات و اول و اکمل فرائضات نماز ست که در میان مؤمن و کافر تفرقه باوست و این عبادت بآن جهت افضل و اکمل آمد که جامع جمیع انواع طاعات عباد بلکه حاوی جمله عبادات خلائق از حیوانات و نباتات و جمادات ست مثلا قیامیکه درو ست نماز اشجار و عمارات ست و رکوعی که اندران ست نماز طیور و بهائم باشد و سجودش نماز حشرات ست که سر بر زمین دارند و قعودش نماز ارض و جبال ست که در یادش بجای خود نشسته اند و حرکت دوری او نماز افلاک و کواکب ست و طهارت و تسبیح که درو ست نماز ارواح و ملائک ست و همچنین کلمه شهادت یک جزو نماز ست و تلاوت قرآن یک جزو دیگر و ذکر یک جزو علیحده و دعا یک جزو آخر و صرف آب و جامه دران یک شعبه ست از زکوة و توجه یک شعبه از حج ست و امساک از اکل و شرب یک شعبه ست از صوم و مدافعت شیطان در کسل و طرد احادیث نفس یک شعبه ست از جهاد و نماز بی حضور دل اعتبار ندارد و اهل علم حضور دل را در وقت تحریمه بتصحیح نیت کافی داشته اند مگر در حدیث شریف بصحت رسیده که نوشته نمی شود از نماز بنده مگر همانقدر که فهمیده بجا آورد پس گاهی نیمه نماز نوشته می شود و گاه ثلث و گاه ربع و گاه خمس و گاه سدس و گاه سبع و گاه ثمن و گاه عشر لهذا مستحب داشته اند که در هر رکن چندان متوقف شود که لحظه حضور میسر گردد و بنای نماز بر موافقت دل و زبان و جوارح ست و چنانکه هر ذکر را معنی ایست همچنان هر حرکت را اشارتی بیکی از احوال دل ست مثلا مراد برفع یدین در تحریمه بزرگ داشتن خدا و دست بر داشتن از غیر او و افگندن هر دو کون در پس پشت در برابر حق ست و مراد بقیام استادن ست برسم غلامان در خدمت روبروی

نقل اقوال دون حال

تبعیت بصارت از بصیرت

جامعیت نماز از جمیع عبادات و در وقت ...

مالک و مراد بخواندن فاتحه بعد از ثنا عرضداشت و مناجات نمودن ست در حضور پادشاه و در قرائت
سوره باجابت اهدنا الصراط المستقیم کلام هدایت التیام حق خواندن والقای الٰهی بتلقین
ثابت گشتن و در رکوع بملاحظهٔ کمال عظمت و هیبت معبود و حیا بر قصور خود در بندگی سرنگون کردن و کمر
دوتا گردانیدن بلکه چون بندهٔ گنهگار از برای جان فدا کردن گردن خود پیش شمشیر حاضر نمودن و در سجده
بملاحظهٔ کمال علو تعالی اعلی خود را در مذلت پستی و مقام نیستی با خاک برابر ساختن و در مقام عفو تقصیرات
جبهه سائی و بینی سائی نمودن یا باراده قدمبوس سر بر پای محبوب نهادن و در قعود بعد از فراغ در خدمت
منتظر حکم نشستن و تحف و هدایای صلوة و سلام بواسطهٔ فیوض فرستادن و در اشارت مسبحه عقد توحید
ثابت نمودن و در سلام رسم قادم در ملاقات احباب بعد از رجوع از سفر عالم غیب که در محبوس ساختن
چشم و گوش و زبان و حرکت از هر سو و کشادن دل و زبان در ادای خدمت و ملاحظهٔ ذکر الوهیت پیش
آمده بود بجا آوردن و اما حضور دل در نماز پس درجها دارد که بیانش بطور ترقی از ادنی با علی این ست یکی
آگاه بودن با رکان نماز در هر آنچه که رکن باشد یا از جنس آن رکن بود دوم بطریق اجمال خود را در حضور حق
دانستن و حق را مطلع و متوجه بر حال خودش فهمیدن سوم در حرکت و سکون وصف آن رکن را که در آن
اشارت بحالی از احوال اوست مد نظر و حسب حال خویش ساختن چهارم همراه آن معنی تسبیحات و قرآن
فهمیده در مناجات و زاری کوشیدن و در مقام عتاب ترسیدن و در مقام عنایت در خواستن و در
مقام امثال و قصص عبرت گرفتن پنجم مصداق این معانی را در عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت
بچشم دل مطالعه کردن و لذت و کیفیت آن مقام فرا گرفتن و از جهانی بجهانی دیگر سیر نظری نمودن این
درجات نماز علما و صلحاست ششم آنکه تحریمه را چون موت اختیاری قاطع علائق و هادم لذات فهمیدن
و قدم همت در ملکوت نهاده و تجلیات جزئیه بهره ور گردیدن و بمقتضای آداب حضور فنا آثار شهود ارکان
و اذکارش بجا آوردن و این نماز اولیاست هفتم آنکه خود را بمقام علیین یا بمقام عرش برین رسانیده
بتجلیات کلیه پیوستن و در مشاهدهٔ حضرت رحمانیه که استوا علی العرش شان آن مرتبه ست با مر و نهی او
بر خلائق و قبلهٔ ارواح بودن او و قضای حاجات عباد از پیشگاه او و دیدن مغلوب گشته بحسب ظهور
فیوض جلالیه و جمالیه بتادیهٔ آداب و ارکان آن پرداختن و این نماز ملائکه ست هشتم با نوار اسمای الٰهی و
اخلاق ربانی که در کسوت این کلام معجز ظهور نموده ست متجلی گشته و هر یار اسرارش در غیب و شهادت و دنیا

وآخرت مشاهده نموده واشارات قدرت وحکمت را فهمیده باداء شکرش رکوع وسجود بجا آوردن واین
نماز عرفاست تهم خود را بهمین حقائق ودقائق براه کمال محرمیت واختصاص مخاطب ومراد یافتن واین
نماز انبیاست ولهذا فرموده وقرة عيني في الصلوة وهم بمقام فنای حقیقی پیوسته واز انانیت خود
تهی گشته بنماز الٰهی اندراج یافتن ودرین نماز ازلیت واستغنای صرف با مقام تصرف لحظه بلحظه در
متغیرات قیام این نماز ست ومرتبهٔ توجه بر عباد براه اطلاع شهودی وتربیت ایشان رکوع اوست
ونزول در قلوب ومدارک بنی آدم بحسب اعتقادات گوناگون ایشان موافق اشارت انا عند ظن
عبدي بي وانا عند المنكسرة قلوبهم سجود او وتوجه بمجموع صفات مقتضیهٔ ظهور عالم بر عامهٔ خلائق
یا بر نوع بشر از اهل اختصاص همچو توجه زرگر در وقت صنعت خود بزر اشتغال اوست واین جهان گذران
که براه محبت ظهور کمال ذات از ان ذات مقدسه سمت ظهور گرفته قبلهٔ اوست وقرار گرفتن در محشر از برای
حساب یا در جنت وملاء اعلی ومقعد صدق از برای لقاء ودیدار قعود اوست وسر زدن کلام بی نهایت
وبی انجام از غایت هیجان وجوش صفات کمالیه قرارت او ومضمون سلام قولا من رب
رحیم همراه افاضهٔ نعم شریفه بر مرضیین ومرحومین سلام او وبالجمله بالاتر ازین نماز در فهم نمی آید چنانکه
بعض اهل معرفت بعلم واحسان گفته اند والله اعلم وصلی الله علی حبیبه وآله وصحبه وسلم تسلیما کثیرا

زیادت صفات بر ذات

۲۴ جمهور متکلمین صفات او تعالی را زائد بر ذات او سبحانه میشمارند ومیگویند که اثبات قدمای مستقل
یعنی ذوات متعدده کفرست واثبات قدم یک ذات وتبعیت آن ذات از برای قدم صفات خودش
اصلا کفر نیست وعلمای ماوراء النهر از اثبات قدمای متعدده اگرچه صفات مستقله باشد احتراز کرده لا عین
ولا غیر دانسته اند زیراکه در عین گفتن نفی آن صفات لازم می آید ومذهب معتزله وفلاسفه می شود ودر
زائد یعنی غیر گفتن طعن وتشنیع اهل خلاف باثبات قدمای متعدده متوجه میگردد ولهذا نفی عینیت وغیریت
هردو میکنند وجمهور متکلمین فهمیده اند که مراد ایشان از نفی غیریت نفی غیریت مستقله ست نه انکار صفات
ولهذا نفی عینیت حقیقیه ونفی غیریت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطهٔ ظاهر ست وعلمای ماتریدیه گویند
السعيد قد يشقى والشقي قد يسعد واشعریه گویند السعيد من سعد في بطن امه
والشقي من شقي في بطن امه وهریکی ازین دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده زبان را از تضلیل
وتکفیرش بند کرده اند چه یک فرقه انجام را نظر کرده وفرقهٔ دیگر اعتبار وسط نموده قائل بتبدل شقاوت

وسعادت گشته اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات واحسن سالك مسلك سلف ست
که درهیچ امور که صفات زائد بر ذات ست یا نیست و عین ست یا غیر خوض نکردند وازآفات این اختلافات
درعافیت وعفو تمام ماندند اولئك الذين هداهم الله واولئك هم اولوا الالباب
۴۳ درمیان توحید وجودی و توحید شهودی نسبت تضاد ست وجودیان گویند که درحق تعالی
وعالم عینیت حقیقی و غیریت مجازی ست چون دریا وحباب که درظاهر حباب از دریا جداست و درحقیقت
یکی وشهودیان میگویند که درحق تعالی وعالم غیریت حقیقی ست وعینیت مجازی چون آتش وآهن که هرگاه
آهن برنگ آتش رنگین گردد عین آتش می نماید حالانکه آتش جداست وآهن جدا همچنین ومیگویند ود در
تجلیات الهی مستغرق میشود درتبه حباب ودریا بهم میرساند ووقتی که با فاقه می آید بعبودیت خود اقرار
مینماید ومخدوم صاحب پهلواری که در سنه یازده صد وشصت وشش سوم رجب وفات یافته
بران رفته که درحق تعالی وعالم هم عینیت حقیقی ست وهم غیریت حقیقی واین احداث قول ثالث ست
افلا يتدبرون القران ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا قال
الشيخ احمد المحدث الدهلوي رح ان لكل زمان قرنا ولكل قرن علما اصابهم في
تفاسيرهم رحمة الله عز وجل وان تاملتم حال اوائل هذه الامة المرحومة حين لم يتدونوا
علوم الشرع ولا فنون الادب ولا وقع عنها كثير بحث وانه لم يزل الهام الحق يبرز في
صدورهم علما بعد علم على حسب حكمته في كل دورة لم يخف عليكم هذا المعنى
وان نصيبنا في هذه الدورة من تفاسير رحمة الله ان يجتمع في صدورنا علوم
علماء هذه الامة معقولها ومنقولها ومكشوفها وينطبق بعضها على بعض و
يضمحل الخلاف بينها ويستقر كل قول في مقره فهذا الاصل منسحب على فنون العلم
من الفقه والكلام والتصوف وغيرها بحمد الله وتوفيقه واعلموا ان معرفة الحق
على ما قاله الخضر عليه السلام كبحر لجي لا مبتدأ له ولا منتهى وان المتكلمين بها كالابرة المغموسة
فيه لم ينقص من البحر شيئا او كالعصافير تشرب منها حاجتها ثم تصدر فكل واحد لا يخبر
الا عن كمال دون كمال ولا يصف الا جمالا دون جمال شعر

وعلى تفنن واصفيه بوصفه　　يفنى الزمان وفيه ما لم يوصف

وفي مثل هذه المواضع يتفرق المستمعون فرقا فمن عرف مسقط اشارة كل واحد والموضع الذي اخبر عنه جعل كل قول وقيل في محله وصدق الجميع ومن هالك ههنا اختلاف العبارات وتنوع الاشارات ولم يقدر على الخلوص منها الى حيز لا اختلاف هناك بقي في حيرة حائرة كمثل اناس عميان اكتنفوا الشجرة يلمسونها ويدركونها فوجد بعضهم اوراقها وبعضهم اغصانها وبعضهم ازهارها وبعضهم ثمارها وبعضهم جذوعها ثم قعدوا يتحدثون فقال بعضهم الشجرة انما هي اجسام ملس وقال الآخر انما هي اعواد وقال بعضهم انما هي في غاية اللين والنعومة وقال الآخر في غاية الخشونة والصلابة وقال الآخر في غاية الحلاوة وقال الآخر في غاية المرارة او العفوصة وقال الآخر انها لا طعم لها اصلا وقال بعضهم لها رائحة طيبة وقال الآخر لا رائحة لها فلما اختلفت اقاويلهم جعل بعضهم يكذب بعضا فجاء رجل آخر وجعل بعضهم يسب بعضا فجاء رجل آخر متميز منهم بالابصار وان كان دونهم في كثير من الاوصاف التي يمدح الناس بها بعضهم بعضا كحسن الصوت وقوة البطش وكمال السمع والذوق واللمس فقال كلامكم جميعا صحيح في الاصل خطأ باعتبار الحصر ثم انه ارجع كل قول الى مرجعه وبين لكل اشارة مسقطا يسقط عليه الى آخر ما قال شيخ عبد الحق بن سيف الدين دهلوی را رساله ايست مرج البحرين وجامع الطريقين نام و در ان اراده جمع ميان طريقهٔ فقه و تصوف و شريعت و طريقت و ظاهر و باطن و صورت و معنی و قشر و لب و علم و حال و صحو و سكر و مذهب و مشرب و عقل و عشق كرده و در ضمن چند وصل اين معانی را در بيان نموده و تقرير شايسته و تحرير بايسته فرموده طالب راغب را ناگزير ست كه در ان نظر كند تا باطن او خلاف ظاهر شريعت نگردد

٢٥ نسبت عالم غيب بعالم شهادت چون نسبت اصل بفرع ست و نسبت شخص بظل پس هر چه را كه در عالم شهادت واقع ست اگر در عالم غيب اصلی هست فبها و الا چون سراب زائل و خيال باطل خواهد بود و هر چيز غيبی را اگر در شاهد مثالی و صورتی نباشد چون درخت بی بر و مدلول بی دليل خواهد ماند و لهذا گفته اند كه هر چه در عالم ارواح ست مصدر ست و هر چه در عالم اجسام ست مظهر ست و هر گاه كه شرح صدر معنوی آنحضرت صلعم در عالم غيب قرار يافت در عالم حس بچهار مرتبه صورت گرفت شرح صدر معنوی آنحضرت صلعم

یکی در عمر چهار سالگی در ایام رضاعت نزد حلیمه سعدیه دوم در سن ده سالگی و این نزد ابن حبان و حاکم و ابونعیم
و ابن عساکر و ضیای مقدسی بسند صحیح مرویست سوم در قرب زمانه بعثت بماه رمضان و این نزد بیهقی
و ابونعیم در دلائل و ابوداؤد طیالسی و حارث بن اسامه است چهارم در شب معراج و تفصیل این اجمال
در فتح العزیز مذکورست و بهر حال این شرح صدر حسی نمونه شرح صدر معنوی بود که بار بار بظهور می آمد
و در اصطلاح اهل طریقت چنین مقررست که قلب را دو درست یکی بسوی نفس که مسمی بصدرست و صدر در لغت
عرب سینه را گویند و دیگر بسوی روح و این دروازه لب یا گشاده است و صدر نسبت بآن خیلی تنگ
واقع شده پس چون صدر را کشاده سازند ظاهرست که آن در دیگر بیشتر کشاده گردد و لهذا در کریمه
الم نشرح لک صدرک لفظ صدر آورده اند نه لفظ قلب زیرا که صدر بمنزله حصن قلبست
و شیطان بیشتر بهمان جانب از طرف نفس شورش مینماید و تنگ میکند و بسبب تنگی آن
قلب نیز تنگ میگردد و لذت طاعت و حلاوت ایمان بسبب ضیق دل کم میشود و چون اینجانب
قلب منشرح شد قیام بادای عبودیت بنشاط تمام میسر آید و مدعا حاصل شد غرضکه شرح صدر
عبارت از فراخی حوصله است و فراخی حوصله هر کس بقدر استعداد و باندازه وسعت کمال و مرتبه
اوست و فراخی حوصله هر مرتبه و هر کمال تا وقتی که بآن مرتبه و آن کمال نرسند هرگز نمی توان دریافت
و لهذا اگر عوام الناس خواهند که فراخی حوصله بادشاهان را دریابند و معلوم کنند بگفتگو هرگز نمی توانند فهمید
علی الخصوص شرح صدر حضرت نبوی را دریافتن خود امکان نیست که بشری کما ینبغی فهم آن میتواند کرد
زیرا که مرتبه کمال او که خاتمیت است هیچکس را حاصل نیست ع بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر

فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل
صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی
الذین لا یؤمنون وهذا صراط ربک مستقیما قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون
وقال تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للقاسیة
قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین وقال تعالی حکایة عن موسی علیه السلام
رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی

و چون شرح صدر عامه اهل ایمان از علمای راسخین و صوفیه کرام نمونه از شرح صدر انبیا علیهم السلام است

مناسب مینماید که از فتح العزیز بطریق تمثیل و اجمال نشانی از شرح صدر معنوی مصطفوی نشان دهیم تا اسوه
باشد از برای اهل ایمان و ارباب احسان پس این شرح صدر معنوی آنجناب مستطاب علی القاب را چنان باید
فهمید که فضای بیابانی در سینه ایشان واقع شده و دران عمارتی عظیم بغایت وسیع بنیاد نهاده اند
آن عمارت مشتمل ست بر دوازده نشیمن که بعضی ازان بدنیا تعلق دارد و بعضی ازان بدین و بعضی بالای دین
و دنیا در یک نشیمن تصور باید کرد که پادشاهی عظیم القدر دران نشسته و پادشاهان روی زمین همه بحضور او
حاضر گشته از وی قواعد مملکت می پرسند و توقیعات کسری و توزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیری
و واقعات بابری و آئین اکبری همه را در پنجا بر معیار تصحیح و امتحان میگذارند و حل و عقد ممالک و آداب
صلح و جنگ اقالیم مختلفه و بلدان متباعده استفاده مینمایند و در نشیمن دوم حکیمی نشسته ست که سیاست
مدنی و منزلی و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کماینبغی بیان میفرماید و حکمای زمان و فیلسوفان جهان
از وی این قواعد را استفاده میکنند و از هر قاعده که او ارشاد میکند ارسطو و نصیر طوسی و ابن مسکویه
و ابن سینا علوم بسیار استخراج مینمایند و در فنون خود بکار می برند و در نشیمن سوم قاضی بر مسند عدالت
نشسته در فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن متخاصمین سحر کاریها می نماید و قضاة عالم ارشادات
او را دستور العمل خود دانسته چون کاغذ زر می برند و در نشیمن چهارم مفتی متبحر بر وساده افتا متمکن گشته
بحر الفتاوی از زبان او جوشش میزند و در هر واقعه از وقائع جدیده حکم الهی را از کتاب السنه بطبق قواعد
اصول استخراج نموده واضح می سازد و روایت کشان جهان و فرائض نویسان دوران همه گرداگرد
او نشسته هر لفظ او را نقل میکنند و در حاجات خود ها بکار می برند و در نشیمن پنجم محتسبی بر سر حکومت
آمده جلادان بحضور او استاده و ارباب منکرات را پیش او آورده هر یک را بحد و تعزیر و حبس و تادیب
میرسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعزیرات و سیاست اهل بدعت از وی مردم این کار
یاد میگیرند و او در سد ذرائع این منکرات و پیش بندی مداخل شهوات و غضب و تعدی و غصب
موشگافیها میکند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب الحانی هفت قرارت را با وجوه و روایات
از بر کرده پیش مردم میخواند و قاریان جهان از وی هر وجه و هر روایت را تحقیق مینمایند یکی را قاعده
ادغام ارشاد میکند و پیش دیگری مبحث تخفیف همزه بیان مینماید و سوم را بقاعده طول و اظهار
و اخفا دلالت میکند و علی هذا القیاس و در نشیمن هفتم عابدی اوراد خوانی مشغول بوظائف و نوافل گشته

و دنیا و مافیها را جواب صاف داده از صبح تا شام و از شام تا صبح بتلاوت قرآن و اذکار و ادعیه حصن حصین جزری و حزب اعظم علی قاری و اوراد شیخ الشیوخ اشتغال دارد و مردمی که سر این کار ندارند ازوی تفتیش این سبحث می نمایند یکی را کیفیت ادای نوافل روزه و شب میفرماید و دیگری را بادعیه جامه پوشیدن و آب خوردن و طعام را تناول نمودن و ماه نو را دیدن و غیر ذلک نشان میدهد و اوقات خود را مردم بهدایت او یادگرد و ذکر معمور میسازند و درنشیمن هشتم عارفی کامل اسرار ذات و صفات و افعال الهی را که در عالم منتشر و پراگنده اند و علوم بی نهایت را بزبان گوهرفشان خود ایضاح میکند و مردم اینکار فتوحات مکیه و فصوص را از زبان او می شنوند و لذتهای عجیب و غریب بر میگیرند و درنشیمن نهم پیغمبری نشسته که دمبدم وحی آسمانی بر دل منور او نزول اجلال میکند و ملائکه هر مقام از عرش گرفته تا فرش بزیارت او جوق جوق می آیند و او را بحضور ایشان انسی و اشتغالی ست که دنیا و مافیها را فراموش کرده اند و درنشیمن دهم رسولی صاحب عزمی ست که انواع تدبیرات و حیل در استمالت قلوب است و در و براه آوردن ایشان میفرماید و مردمی را که برای این کار با خود رفیق ساخته بقدر استعداد هر یک از برای تبلیغ و دعوت هر جانب میفرستد و معامله هر قوم را با رسول خود می شنود و در تدارک آن معامله بفکر صائب خود تدبیرات منجح و کارگر القا می نماید و درنشیمن یازدهم مرشدی کامل صاحب طریقه که هزاران طالب خدا بروی هجوم آورده حل مشکل از وی میخواهند و او بقدر استعداد هر یک در ازاله حجاب نکرت میکوشد و طریق وصول را با ایشان نشان میدهد و با حوال و مقامات و مراتب و مناصب ولایت دلالت میفرماید و در بواطن مستفیدان توجهات و تاثیرات گوناگون میکند و کارخانه ارشاد و تزکیه را گرم مینماید و درنشیمن دوازدهم محبوب نازنینی ماه جبینی بلکه کعبه مثالی که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه خود ساخته و طور تمثالی که انوار حسن ازل بران تافته شان محبوبیت الهی در و جلوه گر شده صید دلها بجاذبه محبت میکند و هزاران هزار عاشق حسن ازلی دیوانه وار بی توقع منفعتی و استفاده کمالی از دور دست بجاذبه کمند او دویده می آیند و بر آستانه او سجدات میکنند و مشتاق لمعه از جمال او بیند و این مرتبه از ان مراتب ست که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب برخی را از اولیای امت وی شمه از محبوبیت آن نصیب شده و مطلوب خلائق و محبوب دلها گشته اند مثل شیخ عبد القادر جیلانی و شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سرهما و اگر کسی را درین دوازده نشیمن شبه و شکی بخاطر رسد باید که درین کارخانها که مذکور شد تامل نماید که اصل این همه اشتغال از کجا ست بالیقین جزم خواهد کرد

که این همه پرتوی از انوار کمال محمدی ست صلعم که شاخ در شاخ و شعبه در شعبه بر مثال جداول از بحر جدا شده
بهر طائفه رسیده و آن طائفه را از اقران خود ممتاز گردانیده و سینهٔ محمدی صلعم هیئت مجموعهٔ این کمالات بوده
و در هر روز و شب این همه کارها و این جملهٔ اشغال از آنجناب فواره صفت جوش میزد چنانچه بر اهل سیر
که احوال آنجناب را ملاحظه مینمایند پوشیده نیست و قاعدهٔ حکمت ست که صدور افعال دائمه بر یک
نسق بدون حصول ملکهٔ آن افعال محال ست و هر قدر افعال که در مرتبهٔ کمال انتظام باشند دلالت بر کمال
ملکه مینمایند انتهی و گمان نتوان کرد که شمار نشیمن در همین دوازده نوع منحصر ست بلکه ذکر این نشیمنهای دوازده گانه
بطریق اجمال و تمثیل بوده چنانکه اشارت بسوی آن گذشت و هر یکی را از علمای امت و عرفای ملت باندازهٔ
استعداد وی بهرهٔ از آن رسیده و بعض افراد را نصیبی کامل از مجموع این مراتب حاصل گشته چنانکه
ائمهٔ حدیث و نقلهٔ سنت مطهره و عصابهٔ اخبار نبویه که ایشان را از همهٔ این نشیمنها استفادهٔ تام و استفاضه
بالاکلام دست بهم داده و مراتب این نشیمنها بواسطهٔ ایشان بجمیع امت مرحومه رسیده و اگر این
گروه حق پژوه نمی بود هرگز احدی را فوز بیکی ازین نشیمنها حاصل نمی شد و وصول بمرتبهٔ از مراتبش میسر نمی آمد
و لهذا مناقبی که از برای ایشان در احادیث صحیحه آمده و فضائلی که از زبان نبوت صلعم بدان مخصوص گشته اند
دیگری در آن انباز ایشان نگشته بگذر از دیگر مناقب و محاسن و مکارم ایشان این یک فضیلت که از
برای ایشان حاصل شده فائق بر جملهٔ فضائل اهل دیگر نشیمنهاست و آن فضیلت این ست که خاتم
النبیین و سید المرسلین گواهی داده ست بعدالت ایشان و فرموده يحمل هذا العلم من كل
خلف عدوله ينفون عنه تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتاويل الجاهلين
رواه البيهقي في كتاب المدخل مرسلا عن ابراهيم بن عبد الرحمن العذري مرفوعا
و این اشارت ست بآنکه در هر قرنی و در هر طبقه از طبقات زمین در زمرهٔ است اگر کسی عدول ست
همین ایشانند و لهذا ایشان را خاص فرمود بافضل ادعیه و گفت نضر الله عبدا سمع مقالتي
فحفظها ووعاها ورواها واداها الحديث رواه الشافعي والبيهقي في المدخل عن ابن مسعود
رضي الله عنه ورواه احمد والترمذي وابوداود وابن ماجة والدارمي عن زيد
بن ثابت و در حدیث دیگر از ابن مسعود مرفوعا وارد شده نضر الله امرءً سمع منا شيئا فبلغه
كما سمعه الحديث رواه الترمذي وابن ماجة ورواه الدارمي عن ابي الدرداء

و از انجام این عصابه ایمان چنین اخبار کرده که لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من
خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک متفق علیه و در حدیث قره آمده
لا یزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی
و قال هذا حدیث حسن صحیح ابن المدینی که از اکابر ائمه حدیث ست در تفسیر این حدیث گفته
هم اصحاب الحدیث و گویا ایشان اند مصداق حدیث انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم
مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره و بالجمله مقام محدثین ارفع مقامات عالمیست
و ماخذ علوم ایشان جمیع این شیمها ست که دران کاملی مکملی سید رسل هادی کل خاتم انبیا سر خیل اصفیا
جامع جمله کمالات نفسانی و روحانی حاوی جمیع مقامات ایمانی و احسانی و عرفانی بر مسند جامعیت
و صدر احاطه متمکن ست و مردم این کار از وی هر کمال او را بسلسله متصل سند میکنند و او را ایشان القای
آنهمه علوم و معارف و فنون و مواضیع و لطائف بارزه و کامنه و مقامات عالیه و سافله میفرماید و اینها
آنهمه فضائل و کمالات متنوعه و مناصب و مراتب متباینه متعدده را از وی استفاده کرده بهر صاحب کمالی از این
کمالات میرسانند و لهذا امت این گروه بیشتر از من جمله اهل ملت بر گردن تمام این امت ثابت ست
و اسعد تری از ایشان بشفاعت وی صلعم و اقرب تری از اینان بمقاصد نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام
تمام عالم دیگر نیست و علوم و فنون جمله طوائف جهان و اسلامیان دوران را همین علم ایشان معیار
صحت و محک امتحان ست چنانکه ذکر نفی انتحال مبطلین و تاویل جاهلین و تحریف غالین در حدیث
متقدم دلیل واضح ست برین دعوی و خود این دلیل از کلام شارع بثبوت رسیده ولیس وراء
عبادان قریة ولا عطر بعد عروس والله المستعان وعلیه التکلان +
۳۶ آنحضرت صلعم فرموده علم سه چیز ست وانچه سوای اوست فضل ست آیه محکمه و سنت قائمه
و فریضه عادله و در تفسیر این گفته اند آیه محکمه علم قرآن ست سنت قائمه علم چیزیست که از آنحضرت در عبادات
و معاملات ماثور گشته و فریضه عادله علم قضا ست تا دران عمل برای میرسد و اگر کسی پیش از تو تحمل امری
کرده و گمان [illegible] ازان تجاوز نکنی و این اجماع باشد و جز آن قیاسی و اجماعی نیست
و در جای دیگر [illegible] گفته که اصول شرع دو چیز ست یکی آیه محکمه دوم سنت قائمه و زیاده
[illegible] دیگر ست مشابهی شود و آنکه از علوم دنیا باشد و آن علم قضا ست

وچون کدام قضیه بسوی اینکس مرفوع گردد میرسدش که دران اجتهاد برای خود کند و تحری صواب نماید
واگر حکم جماعه دران قضیه سابق شده ست پس لازم بر اینکس عدم تجاوز ازان حکم ست وهو القیاس
والاجماع وجریان این هردو در علوم شرع مغلطه ظاهرست وادله فقها بر همین حال مقتصر بوده ست چون حدیث
معاذ وحدیث المجتهد یخطی ویصیب وحدیث لا تجتمع امتی علی الضلالة ومراد باین
اجماع آنست که لا یزال در امت وی صلعم قومی قائم باشد بامر ومراد بدان اجماع نیست وبالجمله رای
در دین تحریف ست ودر قضا حسنه

۲۷ رب من جل جلاله مرا علم تفصیل در کلمات یسیره بیاموخت وآن این ست که ایمان بیان نظم القرآن
حقیقی در هر نسمه بحسب فطرت ودیعت ست ولکن بر مردم شرور عالم تخلیط مستولی گشت پس قرآن فرود
آورد تا بدان طباع ایشان مقهور گردد پس بعضش تشنیع ست بمسلمات نزد جمهور وتنویه ست بدان
وبعضش ترهیب وترغیب ست وازوست آیات عظمی وبیان نعم کبری وبعضش توکید دعوی ست
بذکر او سبحانه وتعالی وتوکیل بسوی وی عز اسمه وبعضش بیان قصص نافعه وحالات مرقّقه ست
وبعضش بیان عادات فاسده وقبح آن وازوست رد تحریفات وبیان تمثیلات وبعضش بیان
صفات الهی ست که از ناسوت متباین ست واین ست نظام طبیعی از برای مضامین آیات پس
اسلوب سورها نا باسلوب رساله ست بیک وجه وبوجه دیگر هم اسلوب قصیده باشد واسلوب
آیات مثل اسلوب ابیات ست وقوافی او مثل قوافی ابیات بر مذهب اعراب قدیم که تجویز نون
ومیم در بیتی وواو ویا در بیتی دیگر میکنند فهذا بیان لنظام النظم القرآنی وشرح این
جمله دراز کشیده ست —

۲۸ او سبحانه چنان بیاموخت که قیامت نزدیک رسیده وجهادی جهود دستیفی خروج کرده قرب ساعت
وشمو کمال منقطع گشته وگیتی بجور وستم پر شده وخورد وبزرگ فتن بر روی کار آمده وتاریکی این
این فتن روز افزون ست فحسب امرء من الکمال ان ینعکس فیه انوار کامل
الوحی والسنة ویبعد عن اطوار ما حدث فی الدین من البدع بقدر الطاقة

۲۹ هر که مقلد امامی از ائمه ست چون او را از رسول خدا صلعم چیزی برسد که مخالف قول اوست عمل بحدیث
دران مسئله وبر وگمان غالب شود که این نقل صحیح ست پس او را عذری در ترک حدیث نبوی صلعم

بنابر قول غیر نیست و نه این شان مسلمان ست و اگر چنین کند اندیشه نفاق بروی هست کذا فی التفهیمات —

۳۰ آنحضرت صلعم فرمود شما پیروی کسانی کنید که پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع الحدیث اخرجه البخاری صاحب تفهیمات گفته راست گفت رسول خدا صلعم چه ما مردم بسیار را از ضعفای مسلمین دیدیم که صلحا را ارباب من دون الله گرفته اند و قبور ایشان را مساجد گردانیده چنانکه یهود و ترسا میکردند و چندین مردم تحریف کلم از مواضع مینمایند و میگویند الصالحون لله والطالحون لی چنانکه من قبلهم گفته اند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات و اگر راست پرسی تحریف در هر طائفه ناشی شده صوفیه قولها ظاهر کرده اند که توفیقش بکتاب و سنت دریافت نمی گردد لا سیما در مسئله توحید و نزدیک است که شرع نزد ایشان در دل نباشد و در فقه فقها امور بسیار است که ماخذ آن بدریافت نمی آید همچو مسئله عشر و عشر و مسئله آبار و غیرها و اما اصحاب معقول و شعراء و اصحاب ثروت از مردم و عامه که طاغوت می پرستند و گورهای نیکان را مسجدها میگیرند و عید میکنند پس از حال ایشان و از عواتبی که در اینها چه سراید بالجمله تمام صنف از تحریف دیگر ناقلش ظاهر یا از ظاهری باشد ممکن نیست و نیست شریعت خالصه مگر نزد اوصیا که نصیب خود از شریعت از آنحضرت صلعم یا از سند و کمیل بهر حال از دور که کمال گرفته اند ستیده و بترف و انکه بر شریعتش گذشته قال ورأيت العلماء المحدثين العاملين بعلمهم المجتهدين في اعمالهم البارزة احب عنده صلعم من كثير من الصوفية الذين يفضلونهم بتهذيب سرائرهم الكامنة ولا يفضلونهم في تهذيب اعمالهم البارزة قال وسألته صلعم عن هذه المذاهب وهذه الطرق ايها اولى عندك بالاخذ واحب اليه ففاض على قلبي منه ان المذاهب والطرق كلها سواء لا فضل لواحد على الآخر قال وسألته صلعم سؤالا روحانيا عن سر تفضيل الشيخين على علي رضي الله عنهم مع انه اشرفهم نسبا واقضاهم حكما واشجعهم جنانا والصوفية من اخرهم ينتسبون اليه ففاض على قلبي منه صلعم ان له صلعم وجهين وجها ظاهرا ووجها باطنا فالوجه الظاهر الى اقامة العدل في الناس وتاليفهم وارشادهم الى ظاهر الشريعة وهما بمنزلة الجوارح له في ذالك والوجه الباطن الى مراتب الفناء والبقاء وعلومه المروية كلها انما تنبع

من الوجه الظاهر قال وسألته صلى الله عليه وسلم روحانيا عن التسبب وتركه ايهما
احسن لي ففاض منه على روحي فيض برد بسببه قلبي عن الاسباب والاولاد ثم انكشف
الامر بعد ساعة فرايت الطبيعة تركن الى الاسباب ورايت الروح يركن الى التفويض
انتهى وقد ذكر ذلك كله معنونا بلفظ المبشرة وكم له من مبشرات صحيحة نافعة لمن
يقتدي بها ويعرفها حق المعرفة والله الموفق

١٣١ آگاهی آمد که مقصود از خلقت بنی آدم ادای لوازم بندگی و پرستندگی و اظهار مراتب ذل و افتقار
و وظائف عجز و نیستی ست و عز و کبریا و هستی و استغنا خاصه حضرت معبود برحق و موجود مطلق ست
بنده که خود را بی نیاز از بندگی داند و بی پروا از پرستندگی شناسد و خیال اثبات عزت و کبریای خویش
نماید مدعی خداوندیست بنده را کار با بندگی ست خداوندی کار اوست و چندانکه بنده اظهار عبودیت
و لوازم آن از ذل و عجز بیشتر بوجود آید عنایت و الطاف خداوندی در باره او افزون تر گردد منتهی
در رنگ مبتدی از عبادت چاره ندارد و هیچکی را از ایشان بی نیازی از لوازم عبودیت نه اگرچه بعض
اهل سکر برخلاف آن حکم کنند و از کمالات بندگی محروم افتند کمال آنست که انبیا و خاتم الانبیا را بود علیهم
الصلوة والسلام و احکام عبدیت و عبودیت و لوازم عجز و فقر در ایشان از همگنان زیاده تر بوده و
بسیاریست که عقل ناقص با امری بندگی و اظهار عجز خیال کند و نزد او تعالی چنان نبود پس بندگی همان ست
که ماخوذ بود از شارع و نفس را در ان هیچ مدخل نبود ریاضات شاقه که نه بر وفق شریعت حقه ست
و خلاف طور سنت مطهره مقبول نشود و راهی بسوی آنجناب مقدس نگشاید رهبانیة ابتدعوها
ما كتبناها عليهم نفس اماره راهزن راه چنین ریاضت تسلط تام باشد شریعت ست آنکه
مسم ماده این اماره بالسوء میکند و آتش آن را از بیخ بر میکند و اگر راست پرسی و بیباک در نگری هیچ چیز
از متابعت سنت و شریعت صادقه گران تر بر نفس نیست و هیچ ریاضت از اتیان سنن و ترک
بدع و فتن دشوار تر نه و لهذا فنای نفس بهمین مربوط گردیده ابویزید بسطامی گفته سی سال در مجاهدت
کوشیدم سخت تری از علم و متابعت او نیافتم و دیگرے فرموده تصوف صبر نمودن ست
بر امر و نهی ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله—

١٣٢ در سیوم درداده که بهترین طاعات توحید باری تعالی ست و نخستین عبادات

یاد خالق کائنات و یاد حق را سه درجه است درجهٔ اول یاد او تعالی است بکلماتی که شرع بدان وارد گشته همچو کلمات تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید و استغفار و جز آن از مناجات و دعوات ماثوره و هر یکی را از اینها فضائل بیشمار است چنانکه اذکار نووی و حصن حصین و سلاح المؤمن و فرزند آن و دیگر کتب احزاب صحیحه و دواوین سنت مطهره بران مشتمل بوده است لکن اکثر اهل الله غالبا تحریص و تحریض بکلمهٔ تهلیل که لا اله الا الله محمد رسول الله است کرده اند و نفع آن بسیار دیده و تاثیرش در طهارت باطن بغایت درجه فهمیده اند و گفته که این کلمه بسیار که طالب را آتشان کشان از ماسوی بسوی مطلوب می برد تا آنکه بعضی از دولتمندان حق الیقین از هر بار گفتن آن فنای خاص در خود می فهمند و در هر نفس چندین نوبت می میرند و باز زنده میگردند ؎

کشتگان خنجر تسلیم را — هر زمان از غیب جانی دیگر است

در حدیث آمده افضل الذکر لا اله الا الله [illegible] و درجهٔ دوم یاد او است بخواندن کلام پاک او و در تلاوتش صحبت تام است با و تعالی زیرا که کلام صفت حقیقی ذاتی ازلی او ست که از کمال عنایت بیغایت خویش درین عالم آنرا جلوه گر ساخته و ظاهر است که صفت را با موصوف خود نهایت قرب و اتحاد باشد پس میتوان اندیشید که تلبس باین صفت و انصباغ باین صبغ مثمر کدام قرب خواهد بود و در فضائل کلام الله و تلاوت او احادیث بسیار وارد شده امام همام احمد بن حنبل که سر خیل اهل حدیث و ائمهٔ سنت است باری تعالی را در خواب دید و پرسید که ای رب کدام عمل در قرب بجناب تو اکمل است فرمود خواندن کتاب من پرسید بفهم یا بغیر فهم فرمود بفهم باشد یا بغیر فهم و لهذا آمده که افضل ذکر تلاوت قرآن است در اکسیر فضائل این ذکر مذکور است بوی رجوع باید کرد و مراد بذکر درینجا عام است از آنکه بمعنی طرد غفلت باشد و در حدیث فضیلت کلمهٔ طیبه یعنی خاص که تکرار کلمهٔ مخصوص باشد و اگر ذکر را باعتبار نفع کثیر هم پس نسبت ببعض مردم تکرار کلمه مفید و نافع است و بعضی را تلاوت درجهٔ سوم جامع این هر دو درجه است و آن یاد داشت او تعالی است باداى نماز فریضه و کثرت نوافل بعد از اکل حلال و صدق مقال و اجتناب از بدع و منکرات چه نماز متضمن تلاوت قرآن مجید و محتوی بر اذکار سدیده است مثل تکبیرات و تسبیحات و ثنا و تشهد و تهلیل و درود و سلام بر سید انام صلی الله علیه و آله و سلم و نیز متضمن دعاست که اعظم عبادات است و خشوع و خضوع و آداب

و اظهار لوازم بندگی که مقصود از خلقت آدمی ست علاوه ست بران و نیز متضمن سجده ست که از
اظهر مواطن قرب الهی ست کما ورد فی الخبر عن سید البشر صلی الله علیه و آله وسلم
اقرب ما یکون العبد الی الله وهو ساجد و در فضیلت مطلق سجود و کثرت آن حدیثها آمده و بجای
خود عبادت مستقله گشته و نیز نماز متضمن توجه مصلی بسوی کعبه معظمه ست که موطن ظهور اصل ست و محتوی
بر تحریم لهو و لعب و جز آن قال الله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و هر که نماز میگذارد و نمازش
او را از فحشا و منکر باز نمیدارد بداند که نمازش پذیرا نیست و نیز مشتمل ست بر امساک از اکل و شرب
جماع و این نوعی از صوم ست والصوم لی وانا اجزی به و نیز موجب ست از برای اجتماع مسلمانان از بهر
نماز و ثمره برکات بسیار و بیشمار ست ید الله علی الجماعة و لهذا تفریق این اجتماع را در حرم محترم به چهار
جماعت از اهل هر چهار مذهب بدعت گفته اند و در ان طهارت ست از انجاس و احداث و مشی ست
الی بیت الله الی غیر ذلک مما لا یسع لذکره المقام پس قرآن درینجا لا سیما اگر در نماز آخر شب باشد
زینت دیگر و رونق و برکت و نفع آخر دارد که بگفتن در نمی آید و از کار این موطن حسنات و افضل طاعات
و اکرم عبادات نتیجه بزرگ و دعای این محل سترگ سرعت اجابت دیگر دارد و خشوع و آداب این مجموعه
اقرب ست بهدایت و قیام و قعود این مقام مثمر چندین برکات باشد و قربات رکوع و سجود این معسکر که
توحید معبود و بهتر از مشاهده و شهود ست و بالجمله اعمال متبرکه و احوال حسنه بسیار را در خود جمع کرده و عبادات
جمله کائنات را نمونه کامل آمده و حسنات بعید و حدرا همچون ساخته باین یک حسنه نامیده اند بنا برین
جامعیت افضل اعمالش فرموده اند این موضع استقرای برکات و بیان مزایای آن نیست اینقدر یقین
میتوان دانست که قربی که در حین ادایش باشد در بیرون آن نادرست که رو دهد مصلی در وقت ادای
آن گویا از نشأ دنیوی که مظاهر ظلالیه ست می برآید و بنشأ اخروی که موطن ظهور اصلی ست می درآید و حظی
کثیر از ان معامله فرا میگیرد و لهذا آنرا معراج مومن گویند چه در شب معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از دنیا گسسته باخرت پیوسته بود و قربیکه مناسب قرب آخرت باشد حاصل نموده و در انجا این
نماز را بر وی و برامت وی فرض گشته پس نشان آن قرب درین نشأ فانی در نماز نشان داده و والهان
بادیه حیرت و هجران را باین نوید جانبخش تسکین خاطر و برد طبع و آرام دل بخشید تا بحقیقتش پویند و مطلوب
را درین کوه بازجویند و ازینجاست که قرة عینی فی الصلوة ارشاد شد و هر یکی را ازین بهره درجه دیگر

هنگام وموسم ست که دران فصل وموسم شیطان بیشتر دارد وسوسه تند تر آید پس سالک راه وطالب انتباه تا در صدد قطع مدارج قرب ست ذکر کلمه طیبه انسب بحال اوست وبعد از وصول تلاوت قرآن عظیم چون تازیانه بر تنبیه ست ونماز علی تفاوت الاوقات در ابتدا بعد از فرائض وسنن موکده ودر توسط حال عبادت دیگر هم خوب ست ومنتهی محکوم وقت نیست بلکه حاکم ست هر وقت معامله او جدا ست پس اوقات را بذکر مستغرق دارد خواه این ذکر بدل بود یا بزبان وچند آنکه دوام گیرد وملکه راسخ شود وذکر لسان را هرگز از دست ندهد بلکه باطن را با ظاهر جمع سازد ودر سفر در وطن وخلوت در انجمن گرداند این چنین گفته اند اکابر صوفیه نقشبندیه والله اعلم

[illegible]

۳۳ درین نزدیکی زمان کارخانه تصوف صحیح وسلوک صافی زیاده از پنجاه سال برافتاد وشهر معرفت ویران وخراب گشته وآنچه بطور شاذ ونادر در عرب وعجم دیده وشنیده می شود غالبا تلمیع ست

دراز دستی این کوته آستینان بین ‌‌ ‌ که بر بره دلق ملمع کنند تا دارند

وهمچنین شدن علم از میان برخاسته وآنانکه اهل علم اند مقصود اکثر ایشان کسب حطام ونام ونشان ست الا ما شاء الله تعالی وحسد وبغض با هم این قوم ومشاجرات ودعاوی آن قوم تا آنجا کشید که اعتماد از سر دو فریق برخاسته وتمیز محق از مبطل اکثر خلق را نمانده وصدای انا ولا غیری تا بالای فلک اطلس رسیده درین طور فتن بی تمیزی چاره کار بجز آن نیست که خود را هیچ آحاد اهل اسلام گرداند وزی فقها وپیرایه صوفیه هر دو را جواب صاف دهد تا بنا بر خلاف باطن با ظاهر در ورطه نفاق نیفتد تحصیل معاش با ین الوان بتزیین انواع مکاسب خصوصا از طرق سلوک واحسن انواع اسلام درین جزو زمان از برای طالب نجات وراغب اعتقاد ست که قرآن کریم را او افصح تر بخواند ولا یزال تلاوتش بکند چه دران تذکیر بایام الله ووقائع امم سالفه وقصص مرققه ومواعظ زاجره ونحاصه واقعه همه هست وآنحضرت صلعم باین جانب در حدیث سوال منکر ونکیر اشارت ابلغ تر ـــــ از صراحت فرموده گفته که ایشان از مومن همی پرسند که اینکه میگوئی از کجا ثابت شده وی در جواب میگوید تلاوت کتاب الله تعالی واین افاده کرد که غیر تالی قاصر باشد در پاسخ وبرهمی ست گرفتن احادیث رسول خدا صلی الله علیه وسلم بقدر استطاعت از آنچه مرقق طباع ومهذب اخلاق ومقیم عقیده ومعلم سنت وسیر باشد وهرکه از مردم مشتغل ست بزائد از قدر احتیاج در موضح قرآن وحدیث از فنون عربیت وتعمیق از علم اسمای رجال وجز آن از فن تاریخ واصول وفقه متداول درمیان مردم امروز وبکلام وسائر فنون ات بیمعنی

ازعلمای بهرة الحیوة الدنیاست او را در حقیقت ایمان موضع یک تقصیر هم نیست و همچنین اشتغال باوراد و
مشایخ صوفیه و مقامات ایشان درین باب اصلا نفعی نمی بخشند و لازم است که بنفس خود لازم گیرد آنکه در هر روز
و شب یک ساعت بذکر مرگ و عذاب او سبحانه و یاد عظمت او تعالی پردازد و در ساعت دیگر تسبیح و تهلیل
و تکبیر بر آرد بر وجهی که در دلش در آید هم مطمح و غیر الله باقی نماند و طاعات منقوله را از جناب نبوت علی صاحبها
الصلوة والسلام لازم گیرد انچه ماثور از غیر وحی صلعم است و منجمله وظائف نبویه یکی نماز مکتوبه است در اول اوقات
بطمانینت و اعتدال و ترتیل قراءت لکن نه بقواعد تراشیده قاریان نه باید دیگر حضور قلب است تا امکان
وسع و اداء سنن و رواتب نماز پنجگانه است و گزاردن تهجد و ضحی و سنت در تهجد آنست که نزدیک بدو صد آیت بخواند
و از صلوات موقته باسباب است نماز گرفتگی مهر و ماه و نماز باران و تحیة المسجد بلکه ارجح وجوب این اخیر است در هر
در آمدن مسجد پیش از نشستن و صحف و استغفار و توبه از صغار و کبار ذنوب و سنت در صیام روزه گرفتن
تمام ماه رمضان و سه روز از هر ماه و روز عاشورا و نه روز از ذی الحجه است و در صدقات اگر مالی داشته
باشد بر وجهی که در احادیث مفصل آمده است و در صدقه فطر یک صاع از هر شی است با انبساط قلب و
انشراح صدر و باید که نزد اینکس طعامی نباشد مگر آنکه در ان طعام طعمه باشد از برای مساکین و نه جامه مگر
آنکه ایشان را ثوبی باشد اندران این چنین است در تفهیمات

در تعیین عمل بیکی مذهب

۳۴ در فیوض الحرمین گفته آنحضرت صلعم را تامل کردم که بسوی کدام یک مذهب ازین مذاهب فقه
میل دارد تا همان مذهب را اتباع و تمسک نموده ام تا آگاه همه مذاهب نزد وی صلعم یکسان است و علم فروع درین حالت
از دیدن روح کریمه اش نیست بلکه داخل در جوهر جان او اصل علم فروع است که آن عنایت حق است بسوی
نفوس بشر از طرف اعمال و اخلاق ایشان و اصلاحش و این اصل را فروع و اشباح مختلفه است باختلاف
زمان پس داخل در جوهر روح همین اصل است و لهذا النسبت مذاهب علی السوا آمد و هیچ مذهبی نزدش
از مذهب دیگر متمیز نیست بنابر آنکه هر مذهب ازین مذاهب محیط چیزی است که واجب است از امهات
فقه و دین محمدی اگرچه مختلف باشد پس اگر یکی اقتدا بیکی احدی ازین مذاهب نکند آنحضرت صلعم را النسبت بوی
سخطی و خشمی در میان نباشد مگر بعرض و آن این است که اختلاف در ملت و تقاتل در میان مردم و فساد
ذات البین اتفاق افتد و این اشد چیزیست که بران سخط شدید و هم چنین جمله طرق را نزدش صلعم
علی السوا دیدم و اینجا نکته است که تنبیه بران واجب باشد و آن این است که بسیار باشد که نزد مردمی جنان

بود که آنحضرت صلعم مذهب فلانی می پسندد و همان مذهب حق و مطلوب ست باز دران قصور میکند و در
دلش اعتقاد انیمعنی که وی در جنب خدا و رسول ست گره می شود پس نزد آنحضرت صلعم می آید و در پیش او می ایستد
و میان خود و میان وی علیه الصلوة والسلام بابی مسدود می یابد که هرگز نمیگشاید پس میگوید که این معاتبه ایست
از طرف وی صلعم بر تقصیر او و تحقیق آنست که وی بحضرتش بسینه پر از مخالفت و انکباح آمده لاجرم باب
فیض از طرف سوء قابلیتش بند گشته و گاه باشد که انسان زعم میکند که خروج ازین
مذاهب بدو نه خروج ست از ربقه تقلید شرع و انقیاد حکم خدا و آنجا کدام طریقه مضبوط جز ازین مذاهب
نیست پس خروج ازان نزد او مرادف و ملازم خروج از ربقه انقیاد و اسلام باشد و تقطع میکند که آن
حضرت بر وی معاتب و خشمگین ست و طالب امثال این شبهات بسیار می افتد بعده گفته و رایته صلعم
یشرح انشراحا عظیما لمن یصلی علیه و یمدحه انتهی

۳۵ و دیده ام که تشفع بسوی جناب نبوت و توسل نزد آنحضرت بعلمای حدیث و بدخول در شمار و تطفل
ایشان و بعلم حدیث و حفظ آن بمرحم یکی رسن استوار و دراز ست که هرگز انقطاع نمی پذیرد پس
چاره نیست ازانکه می شود یا مشتغل بمحدثی بود و در ما سوای این هر دو امر خیر نیست و اگر شخصی حنفی
خواهد که فقه حنفیه را با سنت سنیه تطبیق بخشد باید که اخذ کند بقول یکی از سه امام ابو حنیفه و تلمیذان وی
بتخصیص مرویات و وقوف بر مقاصد ایشان و اقتصار بر آنچه از ظاهر الفاظ سنت مفهوم شود
و دران تاویل بعید نیست و نه زدن بعض احادیث ببعضی و نه رفض حدیث صحیح بقول احدی از امت
والمه ست در فیوض الحرمین بعد ازین بیان گفته وهذه الطریقة ان اتمها الله واکملها فهي
الکبریت الاحمر والاکسیر الاعظم و در جای دیگر نوشته که در مذهب حنفی طریقه انیقه ست
که اوفق بسنت معروفه منقحه مجموعه در زمان بخاری و اصحاب او باشد و آن این ست که از اقوال
ثلثه قولی فراگیرد که اقرب ست بسنت در مسئله بعده اختیارات فقهای حنفیه را که از علمای حدیث
بودند تتبع نماید پس بسیار چیزهاست که هر سه در اصول ازان سکوت کرده اند و نفی آن تعرض نموده
و احادیث بران دلالت دارد و چاره نیست از اثبات آن و الکل مذهب حنفی انتهی گویم این نکته هرچند
بسی خوب ست اما طریقه سهله بیضا و جاده واضحه غرا آنست که هیچ مذهب آنچنان نیاویزد که جز او
همه طرق و مذاهب را باطل شمارد و خارج از دائره حق انگارد بلکه همه را علی السواء نهاده بفتوای [illegible]

وورع باکدراحکام سنت صحیحه را از هرجا بچینند واین چیدن کار کسی ست که او را اطلاع تام وفهم صحیح روزی شده وعلم سنت از ائمه وکتب آنها بطریق ماثوره وسلسلهٔ متصله حاصل گشته نه کار هر گرفتار ربقهٔ تقلید پیمان واحبار وهر که دستگاهی در علم حدیث ومعرفتش دارد ومواد سنت صحیحه واحکام تا بعهٔ اش عزوی وپیاست خوداو را درین چیدن سعودی نیست از برای وی همین قدر بسند ست که اتباع ظواهر کتاب وسنت معروفهٔ صحیحه بکند ودرین حال شک نیست که هر مسئله معتبرهٔ او موافق مذهبی ازین مذاهب خواهد افتاد چنانکه از تجربه ثابت ست بلکه اگر در غیر منصوص اجتهاد کنند تا هم از دائرهٔ فروع این مشارب بیرون نخواهد معهذا قطع مسافت دراز فقه فقهای متقنین وصرف وقت در تطبیق آن با دلهٔ اصلین که بعین حیز لاطائل نمی نماید وهمچنین قیاس از جمله طرق واشتغال علم سلوک که در کتب گذشته بر حدیث احسان اقتصار نمودن وبعطف ومفاهیمش ایقاظ لطائف روح وقلب فرمودن قائمقام جمله معارف ست ومطالعهٔ کتاب الآداب والرقاق از دواوین سنت باب صفا می کشاید وواعظی درون پیدا می سازد همت مردان مدد از خدا

۳۴۴ جن و انس را از برای معرفت آفریده اند وایشان را دولت دوام حضور ویاد داشت بخشیده وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون لکن فتح باب این معرفت جز بتحصیل نسبت سلوکی وجذبی دست بهم نمیدهد وبمجرد مطالعهٔ رسائل سلوک ومسائل تصوف یا عمارت اوقات بنور عبادت واذکار نکنند حاصل نمیگردد وپس همیشه در طلب علم لدنی می باید بود ونسبتهای صوفیه را غنیمت کبری می باید دانست ولکن چون این علم لدنی امریست مختفی وحق با باطل اشتباه دارد وآنجا که امید نفع عظیمست اندیشهٔ زیان هم در قفاست وهرجا که گنج ست احتمال دزد ومار هم بر پا پس در بیعت نمودن ودست در دست کسی دادن عجلت واجب نیست مبادا دستش بدست شیطانی بصورت انسانی افتد ونعمت ایمان از دست برود پس تا وقتی که شیخ کامل ومکمل نیابد هرگز مرید کسی نشود واین نصیحت مخصوص باهل این زمانه نیست اکابر سلف هم این چنین فرموده اند وبرین روش سنجیده بود

مولوی معنوی میفرماید

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست

وسعدی گوید

ضرورت شیخ کامل مکمل

نگه دار زان مرد در کیسه دُر — که داند همه خلق را کیسه بُر

و در خبر است الحزم سوء الظن و در ذکر است ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا یعنی با وجود
حسن ظن با تمامه خلق خود بازی نمی باید خورد و در اخذ علم باطن و ظاهر احتیاط مرعی می باید داشت
و بی تحقیق حال رجال اخذ دین از غیر ثقات و صادقین نمی باید کرد و طریق دریافتن شیخ کامل مکمل نه همین دیدن
خرق عادات و اشراف بر خطرات و وجد و شوق و ملاحظهٔ کرامات است که در بعضی ازین چیزها جوگیه
و فلاسفه هم انباز اند و این امور دلیل سعادت نیستند بلکه علامت صدق شیخ کامل مکمل آنست که اولا
بر ظاهر شرع مستقیم و بر کتاب و سنت عامل بیند تا اطلاق متقی بر وی راست نشیند چه حق تعالی
ولایت را در تقوی حصر فرموده و گفته ان اولیاؤه الا المتقون و جمع ولایت با روش ملامت تا دست
و هم بهت بغالب شرع و عقل حکم سست کند بآنکه دفع ضرر از جلب نفع اهم تر و مقصود تر باید داشت پس
جائیکه احتمال ضرر باشد از انجا باید گریخت و کسیکه در ظاهر متقی دریافته شود با وی می باید آمیخت و صحبت
او و دست در دست او دادن قباحتی ندارد چه احتمال ضرر در انجا مفقود است خواه فائده از وی رسد
یا نرسد پس اگر صحبتش تاثیر کند و آن تاثیر نزد علمای ظاهر و باطن معتبر بود صحبت این چنین مرد کبریت
احمر است غنیمتش می باید شمرد و اگر تاثیر ندارد یا آن تاثیر نزد اکابر معتبر نیست حسن ظن با آن شخص
داشته صحبت او را ترک می باید کرد و انجای دیگر طالب راه خدا می باید شد که مقصود خداست

نه آن مرد کانرا اثر صحبت است

با هر که نشستی و نشد جمع دلت — وز تو نرمید صحبت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان میباش — ورنه نکند روح عزیزان بحلت

واضح تر گوییم تاثیری که اکابر معتبرش داشته اند آنست که در صحبتش حالی پیدا شود که دل از دنیا سرد گردد
و محبت خدا و دوستان او و اعمال صالحه و توفیق حسنات و اجتناب و بیزاری از سیئات دست دهد
و در صحبتش بمقتضای اذا رءوا ذکر الله خدا یاد آید و دوام حضور حاصل گردد و در یاد خدا اطمینان
خاطر و جمعیت دل حاصل آید و چندانکه عمل صالح کند نسبتی و حالتی که از وی بوی رسیده است در آن
قوت بیند و هر قدر معصیت که از وی پدید آید از آن او را تنگدلی و قبح آن در گیرد و نسبتی و حالتی که از آن
بزرگ اینکس را رسیده بود نقصان پذیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اذا ساءتک

حسناتک واساءتک سیئاتک فانت مؤمن واین کنایتست از همین اطمینان و تنگدلی این
چنین مردی را که صحبتش حاصل شود واین تاثیر دارد کامل باید شمرد که ملازمست ظاهر شریعت حقه را و مفیدست
دوام آگاهی را و مقربست بطاعات و مبعدست از معاصی و مزیلست از برای رذائل اخلاق از
کبر و عجب و ریا و حسد و حقد و حب جاه و مال و مانند آن و مفیضست اخلاق حمیده را از حب فی
الله و بغض فی الله و اخلاص و صبر و شکر و رضا و زهد از دنیا و مانند آن این چنین مرد کامل مکمل اگر میسر آید
و دریافته شود صحبتش را غنیمت می باید شمرد و خود را همچو مرده بدست زنده در دست او می باید سپرد و از احوال
و واردات آنچه پیش آید آنرا بمیزان شرع می باید سنجید شرع اگر آنرا قبول کند قبول نماید و اگر رد کند رد نماید و وجد
و شوق و مانند آن آنچه بی اختیار وارد شود دران معذورست و بقصد و اختیار هیچ حرکتی ازین حرکات
که شرع و عقل آنرا نمی پسندد نکند و هرگز اکابر آنرا بقصد و اختیار نکرده اند و اهل باطل را اعتباری نیست
و کدام نیت نیک و مصلحت دران خواهد بود که حرکات دیوانگان را عقلا بر خود روا دارند آنچه در نقایه شیخ
گفته که رسوم صوفیه هیچ نمی ارزد همین ست چنانکه شارح وی بشرح نشان داده -
۳۷ عمدهٔ مطالب صوفیه چند چیزست یکی تصفیهٔ قلب از تعلق بما سوی الله و استهلاک در ذکر
او تعالی بحدیکه ذاکر نفس خود را بلکه ذکر را هم فراموش کند و این حالت را در زبان تصوف بیاد داشت
و دوام حضور و فنای قلب تعبیر میکنند و در زبان شرع باحسان تعبیر مینمایند تعبد الله کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک + الا ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله
واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب و آنچه در حدیث آمده که بنده چون گناه می کند
نقطهٔ سیاه بر دلش نهاده میشود تا آنکه سیاهیش تمام قلب را فرو گیرد ضد همین صلاح دل ست دوم تزکیهٔ
نفس ست از اخلاق رذیله و تحلیهٔ آن باوصاف حمیده و این را بزبان تصوف بفنا و بقای نفس تعبیر میکنند و بحرمت
اخلاق رذیله و وجوب اخلاق حمیده شرع باعلای صوت منادی ست تا بحدیکه اعمال جوارح را در جنب آن
هیچ اعتبار نداشته نماز و مانند آن بریا بدون اخلاص داخل لهوست و اکثر اعمال مباحه بنیت نیک موجب
اجر و از مقامات قرب میگردد که صوفیهٔ کاملین در صدد تحصیلش هستند و آنحضرت صلعم بران تنصیص فرموده
لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع به الحدیث این حدیث را هر یک از اصحاب وحدت وجود و وحدت شهود بحسب فهم خود حمل میکند

عمدهٔ مطالب صوفیه

برمعنی از معانی احسان و عرفان و کلمهٔ لایزال دلالت دارد بر عدم تناهی درجات قرب و این مطالب صوفیه اگرچه بطریق اعتبار ثابت ست اما بصریح شرع نیز ثابت میتوانند شد پس تهمت نفس اعتبار بدان نمی توان نهاد و قول متکلمین که جز شرع ثابتهٔ هیچ چیز مطلوب نیست صحیح ست زیراکه بعض این قوم بعضی چیزها که شرع بدان ناطق ست عمل نکرده باشند چنانکه بعض مردم راحج میسر نشده و همچنین بعض کسان را فنای قلب و نفس میسر نگشته و آنچه صوفی گفته که اصل مطلوب فنا و بقا و استهلاک ست و دیگر احکام که شرع بدان ناطق ست در جنب آن اعتبار ندارد این هم حق ست چه نماز و روزه بدون اخلاص هیچ فائده ندارد و مرتبهٔ احسان از مراتب اسلام در زبان شرع فائق بر دیگر مراتب ست پس صورت نوعیهٔ انسان که بلسان حال شرع را از مبدء فیاض التماس کرده اول فنای قلب و نفس را التماس نموده گو در ظاهر بعض افراد را این دولت میسر نگشته چنانچه بعض دیگر را دولت اعمال ظاهری بلکه ایمان هم میسر نشده لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی استعداد انسان عالی ست تقاضای شرع میکند فی احسن تقویم کنایت ست ازان و چون بعضی مردم آن استعداد را ضائع کردند باسفل سافلین مردود گشتند خصوصیت افراد را دخل در تحصیل کمالات ست نه در اصل تقاضا

۳۸ در مالابد منه گفته خیال نباید کرد که حقیقت خلاف شریعت ست که این سخن جهل و کفر ست بلکه همین شریعت ست که در خدمت درویشان چون قلب از تعلق علمی و حبی که بما سوی الله بود پاک شود و رذائل بر طرف گشته نفس مطمئنه شود و اخلاص بهم رساند شریعت در حق او مغز شود نماز او چند انکه تعلق دیگر بهم رساند دو رکعت او بهتر از لک رکعت دیگران باشد و همچنین صوم او و صدقهٔ او رسول فرمود صلعم اگر شما مثل احد زر در راه خدا خرچ کنید برابر یک سیر یا نیم سیر جو نباشد که صحابه در راه خدا داده اند این از جهت قوت ایمان و اخلاص شان بود نور باطن پیغمبر صلعم را از سینهٔ درویشان باید جست و بدان نور سینهٔ خود را روشن باید کرد تا هر خیر و شر بقدر استعداد دریافت شود فقط

۳۹ مجمع غنا نزد جمهور جائز نیست تا آنکه جمعی از اهل نقل اتفاق و اجماع بیان کرده اند و دعوی اجماع بر تحریم مطلق سماع باطل ست و بعض گفته اند که سرود مانع از ذکر الهی و مهیج شهوت ست بسوی معاصی و اگر در حق کسی این چنین نباشد بلکه هیجان محبت الهی کند انکارش نتوان کرد خواجهٔ عالیشان بهاء الدین نقشبند که کمال اتباع سنت داشت فرمود نه این کار میکنم و نه انکار میکنم و از نظر دور داد اقوال ثناء الله شود

کہ سماع از امور مشتبہ ست و در صحیح آمدہ کہ مؤمنان وقّاف اند نزد شبہات و تارک شبہات مستبری
عرض و دین خود ست و حائم حول حمی نزدیک ست کہ دران بیفتد ولاسیما دمیکہ این سماع و غنا مشتمل باشد بر ذکر
قد و خد و زلف و دلال و غنج و جمال و ہجر و وصال و ضم و رشف و تہتک و کشف و معاقرت عقار و خلع عذار و وقار
چہ سامع ہمچو انواع در مجالس سماع لامحالہ ناجی از بلیہ و سلیم از محنت نماند اگرچہ از تصلب در ذات الٰہی بحدی رسیدہ
باشد کہ وصف ازان قاصر شعر شعو کافی فرمودہ وکم ھذہ الوسیلۃ من قتیل دمہ مطلول و اسیر
بھموم غرامہ وھیامہ مکبول ولاسیما اذا کان المغنی حسن الصورۃ والصوت کالمرأۃ الحسنۃ
والغلام الجمیل وما کان الغناء الواقع فی زمن العرب فی الغالب الا باشعار فیہا ذکر الحرب
وصفات الطعن والضرب ومدح الشجاعۃ والکرم والتشبیب بذکر الدیار واصناف النعم
فلیحذر المتحفظ لدینہ الراغب فی اسلامہ فان للشیطان حبائل ینصب لکل انسان منہا ما یلیق
بہ وربما کان الغنا علی الصفۃ المذکورۃ من اعظم حبائل الخبث ولاسیما لمن کان فی زمن
السیئۃ فان نفسہ تمیل الی المستلذات الدنیویۃ بالطبع انتہی تحقیق تنبیہ آنستہ اند کہ ملاہی
و مزامیر و طنبور و دہل و نقارہ و دف وغیرہ باتفاق حرام ست مگر طبل غازی و دف از برای اعلان نکاح و در
حاشیہ شامی گفتہ التحقیق القاطع للنزاع فی امر الرقص والسماع یستدعی تفصیلا ذکرہ فی
عوارف المعارف واحیاء العلوم وخلاصۃ ما اجاب بہ العلامۃ النحریر ابن کمال باشا بقولہ

ما فی التواجد ان حققت من حرج ولا التمایل ان اخلصت من باس

فقمت تسعی علی رجل وحق لمن دعاہ مولاہ ان یسعی علی الراس

والرخصۃ فیما ذکر من الاوضاع عند الذکر والسماع للعارفین الصارفین اوقاتہم الی احسن
الاعمال السالکین المالکین لضبط انفسہم عن قبائح الافعال فہم لا یستمعون الا من
الالہ ولا یشتاقون الا لہ ان ذکروہ ناحوا وان شکروہ باحوا وان وجدوہ صاحوا و
ان شہدوہ استراحوا وان سرحوا فی حضرۃ قربہ ساحوا اذا غلب علیہم الوجد
بغلباتہ وشربوا من موارد اراداتہ فمنہم من طرقتہ طوارق الہیبۃ فخر وذاب ومنہم
من برقت لہ بوارق اللطف فتحرک وطاب ومنہم من طلع علیہ الحب من مطلع
القرب فسکر وغاب وھذا ما عنّ لی فی الجواب انتہی ولکن نزد ما پیچ ہمان ست کہ بالاذکر رفت

نه این که شامی ذکر کرده و خود رقص در وجد آید که کرامات اینها نیست و تحقیق در ایشان ست نزد اهل سکر که
خارج از بحث شرع و عقل اند و حلاوت حب و قرب را تحرک درون و طرب دل محزون بسند ست حاجت
با مثال این احوال نیست ؎

ومن يك وجد كاوجد صحيحا　　فلم يحتج الى قول المغنّي
له من ذاته طرب قديم　　وسكر دائم من غير دن
کسانیکه یزدان پرستی کنند　　باواز دولاب مستی کنند

شیخ الاسلام ابن تیمیه رح گفته اما النبي صلعم واصحابه فعبادتهم ما امر الله به من الصلوات
والقراءة والذكر والدعاء ونحو ذلك والاجتماعات الشرعية ولم يجتمع النبي صلعم على استماع
غناء قط لا بكف ولا بدف ولا تواجد ولا سقطت بردته بل كل ذلك كذب باتفاق
اهل العلم بحديثه ولم يكن الصحابة ولا التابعون لهم باحسان ولا سائر الاكابر من ائمة
الدين يجعلون هذا طريقا الى الله ولا يعدونه من القرب والطاعات بل يعدونه
من البدع المذمومة وهو بمنزلة الخمر يؤثر في النفوس اعظم من تاثير الخمر و
انما غاية الكرامة لزوم الاستقامة انتهى حاصله

۴۰ عجب و تکبر کردن و نفس خود را از دیگران بهتر دیدن و غیر را حقیر داشتن حرام ست فلا تزکوا انفسکم
بل الله یزکی من یشاء و اعتبار بخاتمه است و حال خاتمه معلوم نیست که چه خواهد بود آنحضرت صلعم فرموده خدای
تعالی بعضی مردم را بهشتی نوشته و تمام عمر کار دوزخ میکنند و انجام عمر تائب میشوند و عمل بهشت مینمایند و جنتی
میگردند و بعضی را دوزخی نوشته و همه عمر کار بهشت میکنند و انجام امر نوشته ازل غالب می آید و عمل نار میکنند
و دوزخی میگردند شیخ سعدی رح گفته ؎

مرا پیر دانای مرشد شهاب　　دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در خویش خودبین مباش　　دگر آنکه بر غیر بدبین مباش

۴۱ امر معروف و نهی منکر واجب ست بر هر مسلمان اگر قدرت دارد و از دست منع کند مثل الامراء و اگر
نتواند از زبان منع کند مثل اهل علم و تضعیف شعبه از بن شعبه ست و اگر نتواند باعتقاد دل اکراه داند
و صحبت اهل منکر ترک کند اگر باینقدر هم نکند در وبال آنها شریک باشد

آن یکی با پیر خود گفتا که من | نهی منکر میکنم اندر زمن
لیکن می ترسم که از اهل حسد | آفتی در روزگار من رسد
گفت گر این کار بهر حق کنی | از بلاها می دو عالم ایمنی

کثرت درود

۴۲ کثرت درود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مستحب ست و خالی بودن مجلس از ذکر خدا و صلوة بر جناب رسالت سخت مکروه و در قیامت بر ان حسرت رود * * * * * * * *

ورد زبان و مونس جان ست نام یار | یکدم نمی رود که مکرر نمی شود

مراتب کبایر

۴۳ کبایر را مرتبه ست اکبر کبایر کفر ست و قریب آن عقائد باطله و بدع فاسده دوم آنچه دران حقوق بندگان تلف شود وستم بر مال و جان و آبروی مسلمانان رود * * *

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن | که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

تلف
سوم حقوق خالصه خداست

بدعات متصوفه

۴۴ بدعات صوفیه اتحاد شعار و شرکین سلوک دثار بسیار ست از آنجمله صدور کلمات بی ادبانه در جناب او تعالی شانه و شعائر الهی ست و ثمرهٔ این بی ادبی نیک نیست اگرچه این ماجرا متعرض حال بعضی مقبولین هم گردیده طالب حق را نا گزیر ست از انکه این قسم کلمات را نشنود و خود هرگز نگوید اگرچه قائلش مشغول بخیر حرانمیده این شطحیات راه بسیاری از عام و خاص زده و از دین بیگانه ساخته ادب آنست که خود را یکی از کمترین بندگان پادشاه عالیجاه شدید الانتقام سریع الحساب داند و هر دم در هر حرکت و سکون ترسان و لرزان ماند اگرچه حالات عجیبه وارد شده متقاضی صدور چنین کلمات بی ادبانه گردد و از آنجمله گفتگوهای توحید وجودی اتحادی ست با هر کس و ناکس که گمان اتحاد خود با او تعالی که لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وصف ذات و صفات اوست لذتهای نفسانی بر میدارند و بتسویل شیطانی و مکر نفس بیان این گفتگو را معارف و حقائق می پندارند اسوه و قدوهٔ ما یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با ان امر نفرموده و هرگز لب به بیان آن نگشوده پس ما را ازان امید کدام سود و بهبود ست اگر امری کار آمدنی ما می بود بطور صوم و صلوة بران آگاه میفرمود حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ شان اوست پس سکوت ازان بهتر ست لاسیما نزد غیر اهل آن و ما را غرضی بآن متعلق نیست و اوقات خود را باین گفت و شنید صرف کردن بیفائده محض ست بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی خاتم انبیا و سرخیل اصفیاست صلعم و از آنجمله قیل و قال و بحث و جدال در مسئلهٔ تقدیر ست و ایمان بقضا و قدر یکی از اعظم عقائد اسلامیه

واو کد واجبات شرعیه ست و چون این مسئله با بحث تکلیف در بادی نظر گونه متعارض مینماید لهذا شارع از
تعمق دران بتاکید شدید منع فرموده پس لامحاله واجب بر جمهور اهل اسلام اکتفا نمودن بر ایمان اجمالی ست
و در بحر زخار متلاطم الامواج که عبارت از تنقیح و تفصیل این مسئله ست نه درآمدن آنحضرت ﷺ قدریه را مجوس
این امت گفته و اینقدر زجر از برای صاحب بصیرت کافی ست و بهر بدر رفتن از دائرهٔ ایمان بالغیب وافی
و از انجمله غایت افراط در تعظیم مرشد ست بحدیکه مشعر باعتقاد الوهیت یا نبوت او میگردد پس لابد حد
اعتدال را درین امر نگاه می باید داشت و بیراهه نمی توان رفت ع

الرب رب وان تنزل   والعبد عبد وان ترقی

و از همین قبیل ست نهایت اغراق و مبالغه در دعوی حب و عظمت جناب نبوت که منجر بفساد عقیده میگردد
و شعرای صوفیه درین آفت بیش از همه گرفتار شده اند و عوام کلمات شطحیات ایشان را دلیل این عقیده
گرفته اند ورنه معلوم ست که آنحضرت صلعم زجر بلیغ ازان نموده و فرموده لا تطروني كما اطرت النصارى
عیسی بن مریم و این باب خیلی وسیع ست این مختصر تفصیلش را بر نمی تابد و از انجمله اظهار بدعات منکره
بر قبور صلحا ست و این بدع بسیار ست یکی ازان قصد بزیارات قبور ست از جوانب و اطراف زمین کشیدن
متاعب و مصاعب اسفار و مقاسات آلام لیل و نهار و افتادن در ظلمات شرک و گرفتار شدن بسخط
الهی بسبب آن و از انجمله استمداد و استعانت ست از اهل قبور و آنها را حاجت روای خلق پنداشتن
و در ضمن این استدعا و التجا داد شرک میدهند و از صراط مستقیم توحید دورتر می افتند و از انجمله نذر و نیاز
اولیا ست و شعبهٔ شرک خفی و اسراف اموال و اختراع بدع بوجوه شتی ده دران راه یافته با آنکه در حدیث
مطلق نذر منهی آمده و فرموده که کاری ازان نمیگشاید جز آنکه باین حیله استخراج مال از دست بخیل صورت می بندد
و از انجمله تفضیل بعض خلفای اربعه ست بر بعض دیگر خلاف ترتیب خلافت که عقیدهٔ اهل سنت و جماعت
و این داء عضال از صحبت رفضه و صوفیه جهله در مردم سرایت کرده و حق آن ست که همین ترتیب معتقد
افضلیت باشد و تفتیش وجوه مفاضله نکنند چه این تفتیش نه از واجبات دین ست و نه از مستحبات اسلام خصوصاً
عامه را و جستن این تعبیر و تنقید افتادن بچیزی و نادانی محض ست و از انجمله که در دیار هند اشتهار یافته
ماتم داری و تعزیه سازی ست در ماه محرم بزعم محبت حضرات حسنین علیهما السلام و درین شناعت این قوم
که از رفضه آموخته اند همین قدر کافی ست که علمای شیعه قائل بدعت بودن آن بوده اند تا باهل سنت چه رسد

که نزد ایشان این حرکات بحسب ادلهٔ سنت و کتاب داخل امور شرکیه ست و از انجمله التزام طمطراق در شادی
ختنه و بسملهٔ اطفال و تاخیر در انکحهٔ اولاد بانتظار رسم نسب و اسراف کثیر در ولائم عقد و در تقسیم طعام و حفظ
رسوم تعزیت و تهنیت اعراس و استنکاف از نکاح ثانی بیوگان و ممانعت آنها از عقد دیگر ست حالانکه
در شرع طعامی مسنون جز عقیقه و ولیمهٔ ماثوره وارد نشده و احدی از سلف سوم و چهلم و عرس موتی و این
اسرافات را ندیده بلکه بگوش نشنیده تا بیجا آوردن این مفاسد و منکرات چه رسد و از انجمله افتخار ارباب خاندان
عالی ست بمکارم آباء و مناقب اجداد و اعتماد بر شفاعت ایشان با آنکه در حدیث آمده ان الله قد اذهب
عنکم عبیة الجاهلیه وفخرها بالاباء انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی الناس کلهم
بنو آدم وآدم من تراب و در قرآن ست ان اکرمکم عند الله اتقاکم و فرمود لا تنفع
الشفاعة عنده الا باذنه + ولا تجزی نفس عن نفس شیئا

المعجم الکبیر ۱۲ ۵

۴۵ مذاهب اربعه که بدایت آن بعد از قرن رابع شده و نهایت آن نزد زوال ملک عباسیه
گردیده و غالب اهل اسلام بنا بر انقراض دیگر مذاهب بوجه عدم تدوین قصر اتباع درین هر چهار مذهب نموده اند
خوب ست اگر بر وجه احتیاط و تفتیش ضعیف از قوی باشد لکن علم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را منحصر در
علم یک شخص از مجتهدین نمی باید دانست بلکه منتشر در آفاق گردیده و بموجب مقتضیات وقت بهر کس
حصهٔ از ان رسیده و بعد از ان که کتب و صحف فراهم گشته و مسانید و مجامیع مؤلف شده جمعیت
آن علوم نبویه و معارف مصطفویه ظاهر گشته پس در هر مسئله که حدیث صریح صحیح غیر منسوخ میسر آید اتباع
هیچ مجتهد و تقلید هیچ امام دران نمی باید کرد و تیسر حدیث صحیح درین زمان بغایت آسان ست
زیرا که صحاح ستة بوجه صنعت انطباع هر جا میسر آید و همچنین جز آن از کتب احکام مثل موطا و منتقی و دارمی
و بلوغ المرام و شروح آن و آیات و احادیث منسوخه متعین گشته و آن زیاده بر پنج آیت و ده حدیث
نیست بحسب تحقیق علمای راسخین بلکه درین مقدار هم گفتگو ست و هر شخص بر دریافت آن از کتاب
دلیل الطالب و افادة الشیوخ قادر ست و از برای رفع تعارض و ادراک جمع بین الروایات
و ترجیح بعض بر بعض و تطبیق و توفیق آنها با یکدیگر در ابواب عبادات و معاملات کتاب نیل الاوطار
و روضه ندیه و عرف الجادی و مسک الختام و امثال آنها بمنزلهٔ استاد شفیق ست پس اهل حدیث را مقتدای خود
می باید شناخت و بدل محبت ایشان می باید داشت و تعظیم و تکریم ایشان لازم می باید شمرد که حاملان علوم

نبوت و مبلغان معارف و حقائق رسالت اند و بنوعی فائده مصاحبت پیغمبر صلعم حاصل کرده مقبول جناب نبوت مآب گشته اند و بزبان حق ترجمان نبوی معدل گشته که یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله و این تعدیل منقبتی ست عظیم که جز ایشان دیگری را از طوائف اهل علم و سلوک حاصل نگشته و مقلدان و مجتهدان بخوبی میدانند بلکه بفحوای پیران نمی پرند مریدان می پرانند بیشتر از بیشتر می شناسند محتاج آگاهی پیران نیستند و از محاسن اتفاقات ست که در مجموع اهل سنت دو فرقهٔ غیر مقلد ست یکی جمهور اهل حدیث که ریاست علوم نبوت بایشان منتهی گشته دیگر طائفهٔ اهل سلوک که حقائق اعمال و معارف احوال بایشان نهایت پذیرفته و همین دو گروه افاضل اهل اسلام اند باقی حثاله شعیر و سبوس گندم والله اعلم

۳۶ در حق امرا و ولاة و ملوک و اهل حکومت و اصحاب تسلط بر بلاد و عباد بعد از اهتمام تمام در امور شرعیه کاری بهتر و خوشتر از بذل همت کامل در عدالت و انصاف نیست و این عدل بهتر بهتر عبادتها ست و در عدالت آئین و قوانین سلاطین گذشته و پیوسته را رعایت نباید کرد بلکه در عدالت و سیاست حتی الامکان پیروی خلفای راشدین نماید نمود و سیرت شیخین ابی بکر و عمر رضی الله عنهما برای آن کافی ست فرق میان هر دو آئین یعنی بادشاهان و خلفای راشدین این ست که بادشاهان مصالح دنیا را مقدم میدارند و مصداق الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا میشوند و بی پروائی و اهتمامی بکار دین و آخرت نمیکنند بلکه تا میسر خود را فسق گرفته از دیگران اقدام بر آن نمیکنند و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد و خلفای راشدین با وجود کمال انتظام دنیا و تمام بندوبست آن ... اگر بهتر از سیاسات شرعیه آن نیست و معقول جمله ملوک و مدبران ... آن ... دست ... اصلاح و انها و آخرا اقدم امور و اهم مهمات میشمردند بخلاف سلاطین ... و حشمت ظاهری در مکان و پوشاک و سواری گمان میکنند ... پرستی و عدل و درستی معاملات ... ایشان ... و ...

شد بحمد الله تبارک الله

۳۷ ادعای محبت خدا ...

حقیقت محبت آنست که با وجود کمال ایمان و صلاح اعمال و درستی علم و چستی عقائد در هر باب و اجتناب از
سیئات به مرتبهٔ علیا اگر او را بلیات و مصائب آن چنان رسد که زن و فرزند و مال و قوم و آبروی او را فرا گیرد و
بدترین امراض مبتلا گردد و درین آفات و بلیات جان الله برود هرگز پارهٔ از حرف شکایت در خاطر عاطرش خطور
نکند لکن اگر التجا و زاری و نیایش و بیقراری از عدم تحمل آن بلایا و رزایا بجناب باری و حضور خداوندی بنا بر فرط
اعتقاد عموم رحمت و شمول مغفرت چندانکه تواند بکند مضایقه نیست بلکه بهتر و بجا و درست است بلکه مقتضای کمال ایمان
و تمام احسانست وَاَیُّوبَ اِذْ نَادٰی رَبَّهٗۤ اَنِّیْ مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ اینقدر ست که مفهوم
شکایت و عطف حکایت را نسبت بآن ذات پاک در وهم و خیال خود جا ندهد بلکه آنرا تمامه بسوی قصور حال
و مآل خود و نقصانیکه در استعداد ازلی اوست نسبت نماید ؎

ہر چہ ہست از قامت ناساز و بی اندام ماست | ورنہ تشریف تو بر بالای کس کوتاہ نیست
عام ہیں اوسکے تو الطاف شہیدی سب پر | تجھسے کیا ضد تھی اگر تو کسی قابل ہوتا

مَاۤ اَصَابَکُمْ مِّنْ مُّصِیْبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ اَیْدِیْکُمْ وَیَعْفُوْا عَنْ کَثِیْرٍ مبین حال اوست
مَاۤ اَصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَاۤ اَصَابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَّفْسِکَ مشعر مآل او
و همین امر باعث بر حصول مقام صبر و منصب رضا بقضا ست و یقین کند که وی مستحق عذابی سخت تر بود
و از انچه بوی رسیده موافق استحقاقش نیست و عفو از ان عفو غفور ست که بآن درجه عقاب که بمکافی
قصورش باشد مبتلایش نفرموده و همین امر سبب صدور اعلای انواع شکر ست که در عین ابتلا ببلایا و
هجوم آفات و رزایا لب بدان میگشاید بالجمله انسان را هیچ حقیقت درخور آن نیست که در صورت توجه کرم الٰهی
تصور معنی قدردانی او تعالی می تواند کرد و در حالت توجه سخطش او تعالی را ناقدردان تواند پنداشت چه او را
خود کدام قدر و حقیقت ست که بسبب آن خالق تعالی شانه را قدردان و ناقدردان خیال میتواند کرد

وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهٖ

٤٨ سلف صالح را بتوفیق ایزدی جلت نعمته در تزکیهٔ نفس از رذائل اخلاق و تحلیهٔ آن بفضائل خصائل
همین اعمال صالحهٔ اسلامیه و عقائد سنیهٔ شرعیه و مصاحبت مقتدایان خود کافی بود و ارباب این فنون علامات
و اسباب و معالجات آنرا بطور طب تحقیق و تنقیح کرده کتب ساخته و پرداخته اند و از برای هر یک خلق و عادت
علاجی خاص تجویز و تشخیص نموده که در مختصرات و مطولات قوم قلمبند ست پس در تحصیل آن از خدمت

سیرت سلف در سلوک

اہل علم وصلاح تا میتوانند می باید کوشید و تجسس و تگ و دو در کسب آن ہمہ خصال حمیدہ وتخلی از رذائل نکوہیدہ می باید جوشید
وچون این تخلیہ وتحلیہ دست بہم دہد وآراستگی صوم وصلوٰۃ وسائر عبادات وپیراستگی جمیع منقدمات ومعاملات
حاصل گردد می باید کہ آنرا محض عنایات ربانی وتوفیقات رحمانی دانند وبر سعی خود وبر کمال خود در علم وعمل
ہرگز نتازد چہ ظاہرست کہ ابنای جنس وامثال او در عقل ودانش وادراک وبینش موجود اند کہ ازین فضائل و
رذائل در غفلت وحجاب بودہ اند وبسی آگاہ اند کہ باوجود تمیز در حقائق آن ودانست اسباب علامات
ومنافع ومضرات ازان اخلاق نکوہیدہ متخلی نمی توانند شد واز حلیۂ فضائل ولباس فواضل مطلقا میرا ومعرا
می باشند پس ہر صبح ومسا وہر دم وہر ساعت بمضمون اللهم ما اصبح بي من نعمة او باحد
من خلقك فمنك وحدك لا شريك لك معترف شود وخود را عاجز محض وناچیز صرف
انگارد وگاہی از مکر الٰہی ایمن نبودہ خائف از غضبش باشد وجانب رجا را بر جانب خوف راجح دارد کہ ایمان
میان این ہر دو ست وچنانکہ ایمنی از وی کفرست ہمچنان یاس از رحمت واسع او کفر باشد

گر بمحشر خطاب قہر کند | انبیا را چہ جای معذرتست
پردہ از روی لطف گو بردار | کاشقیا را امید مغفرتست

۴۹ لزوم محبت ملک قدوس وتقدیم آن بر حب اموال واولاد ونفوس واجب شرعی ست حق تعالی فرمودہ
قل ان كان اٰباؤكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال
اقترفتموها وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله
وجهاد في سبيله فتربصوا حتى ياتي الله بامره والله لا يهدي القوم الفاسقين
محمد بن خفیف صوفی را پرسیدند کہ محبت خدا فرض ست یا نہ گفت فرض ست گفتند دلیل چیست این آیہ
فرو خواند وگفت توعد بر تفضیل محبت غیر خدا بر محبت او تعالی جز بر فرض لازم نمی افتد وبر غیر حتم واجب
واقع نمی شود ومعلوم ست کہ محبت رسول تابع محبت الٰہی ست در صحیحین از انس مرفوعا آمدہ والذي
نفسي بيده لا يؤمن احدكم حتى اكون احب اليه من ولده ووالده والناس اجمعين
وچون ایمان جز بتقدیم محبت نبوی بر النفس وخویشاوندان دست بہم نمیدہد پس محبت الٰہی چہ گمان می باید کرد
ومحبت او تعالی را دو درجہ ست یکی فرض لازم کہ آن دوست داشتن فرائض ودشمن گرفتن محارم او ست
وتلقی نمودن آن از رسول مبلغ صلعم بوجہ رضا وتسلیم ومحبت با انبیا ومرسلین ودیگر اتباع ایشان باحسان جملۃ
وبغض کفار وفجار وجملہ مبتدعین ومشرکین واین مقدار در تمام ایمان واجب لابدست وہر کہ اخلال

در چیزی از ان گردایان وا بستی همان قدر نقصان پذیرفت و دیگر درجهٔ سابقین مقربین ست و آن تمنی محبت محبوبات الهی از نوافل طاعات و کراهت مکروهات او تعالی از دقائق منکرات و رضا بقدر و قضای او که سولم النفس ست از مصائب و بلیات و این فضل مستحب و عمل مندوب ست و خواستن این محبت از خدا یکی از اعظم مطالب و اهم مآرب ست و من دعائه صلی الله علیه وسلم اللهم انی اسألك حبك وحب من یحبك والعمل الذی یبلغنی حبك اللهم اجعل حبك احب الی من نفسی واهلی ومن الماء البارد رواه الترمذی والحاکم عن ابی الدرداء علامه ابن رجب حنبلی رح را کتابی ست موسوم به استنشاق نسیم الانس من نفحات ریاض القدس دران با بها در بیان اسباب جالبهٔ محبت رب الارباب و علامات محبت صادقهٔ او تعالی و استلذاذ محبین بکلام رب العالمین و انس ایشان بجناب قدس الهی و بیداری ایشان بمناجات وی سبحانه و شوق لقاء الله تعالی و رضا بتلخی اقدار و تنعم بآکدار عقد کرده و بابی در شرف اهل حب و علو منازل قرب ایشان بسته و کلمات محبین را آورده و گفته از انس ست در صحیحین که مردی آن حضرت صلعم را پرسید که متی الساعة یا رسول الله گفت ما اعددت لها قال ما اعددت لها من کبیر صلوة ولا صیام ولا صدقة ولکنی احب الله ورسوله فقال انت مع من احببت و در روایتی از بخاری باین لفظ آمده فقلنا ونحن کذلك قال نعم قال انس ففرحنا یومئذ فرحا شدیدا و لفظ مسلم چنین ست فما فرحنا بعد الاسلام فرحا اشد من قوله انت مع من احببت بعده انس گفته که فانا احب الله عز وجل ورسوله صلی الله علیه واله وسلم وابا بکر وعمر وارجو ان اکون معهم وان لم اعمل باعمالهم بعض عرفا گفته اند یکفی المحبین شرفا هذه المعیة و محقق آن ست که محبت صحیحه مقتضی مشارکت در اصل عمل ست با ایشان اگرچه از بلوغ غایت و وصول نهایت عاجز و قاصر باشد

۵۰ آگاهی آمد که اصول شرائع ملت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه سه چیز بیش نیست و تمامی مؤلفات این ملت و مصنفات ائمهٔ امت شرح و بسط همان سه چیز ست پس بس اگرچه دامنش بسی دراز گشته و طول و عرض بسیار از زمن صدر اول تا این دور آخر بنا بر سحوق افکار پیدا کرده و آن هر سه چیز اسلام و ایمان و احسان ست که جملهٔ کتب سماویه و صحف انبیا بران متفق بوده و اجمالا و تفصیلا محتوی آن آمده و اصل درین باب حدیث عمر بن خطاب رضی الله عنه ست که در عرف اهل حدیث بحدیث جبریل شهرت دارد

اصول دین

زیرا که جبریل از رسول جلیل علیهما السلام سوال آن کرده و جناب نبوت بجواب با صواب بشن پرداخته و کدام
کلام درمقام بهتر ازان خواهد بود که سائل همچو جبریل امین باشد و مجیب همچو نبیی رحمة للعالمین بود

وزیری چنین شهریاری چنان　　　جهان چون نگیرد قراری چنان

و این حدیث که بدان اشارت کردیم حدیثی ست که بخاری و مسلم بالاتفاق آنرا در صحیح خود باتحاد عبارت
روایت کرده اند و این نوع حدیث نزد اهل حدیث در طبقهٔ اعلای صحت و دلالت و حجت باشد و این مزیت
علاوهٔ مزیت متقدم ست که پرسیدن جبریل و پاسخ دادن رسول صلعم بود و تمام عبارت حدیث مذکور
این ست عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال بینما نحن عند رسول الله صلعم ذات یوم
اذ طلع علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر و لا
یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلعم فاسند رکبتیه الی رکبتیه و وضع کفیه علی
فخذیه و قال یا محمد اخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا
قال صدقت فعجبنا له یسأله و یصدقه قال فاخبرنی عن الایمان قال ان تؤمن بالله و
ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و تؤمن بالقدر خیره و شره قال صدقت قال
فاخبرنی عن الاحسان قال ان تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك قال
فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل قال فاخبرنی عن امارتها
قال ان تلد الامة ربتها و ان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان
قال ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من السائل قلت الله و رسوله اعلم
قال فانه جبریل اتاکم یعلمکم دینکم رواه مسلم و رواه ابو هریرة مع اختلاف و فیه
و اذا رأیت الحفاة العراة الصم البکم ملوك الارض فی خمس لا یعلمهن الا الله ثم قرء ان الله عنده
علم الساعة و ینزل الغیث الایة متفق علیه و بعد این حدیث سرفتر بیان اسلام و ایمان
و احسان که در احادیث و قرآن آمده همه شعب این اصل و فرع این اساس ست تا آنکه بیهقی شعب الایمان را جدا نوشته
کتاب خود را بهمین نام مسمی کرده و علمای حدیث از برای آن کتاب الایمان جداگانه مرتب نموده بلکه برای هر حکم
ازین احکام ابوابهای مستقله فراهم آورده اند و شک نیست که هر که بمغز این حدیث رسیده و از مبانی

آن بمعایش انتقال نموده و روایتش را با درایت یک جا جمع فرموده او را در دین و دنیا همین یک حدیث کافی ست
در دین باین جهت که مشتمل بر احکام عبادات و معرفت ست و در دنیا باین جهت که مخبر از آفات و تغیرات احوال
این جهان ست پس گویا که این حدیث اصل اصیل و اساس جلیل و بنیاد هر قال و قیل این دار و آن دار ست و لهذا
در حدیث و تنزیل ذکر این هر سه چیز بکرات و مرات آمده چنانکه در قرآن کریم لفظ احسان در یازده رکوع و لفظ
محسن در چهار رکوع و لفظ محسنات در یک رکوع و لفظ محسنون در یکی از رکوعات و لفظ محسنین سی جای از ان
و لفظ احسنوا در هفت رکوع آمده و همچنین لفظ ایمان در هفتاد و سه رکوع و لفظ مؤمن در هجده رکوع
و لفظ مؤمنات در هجده جای از رکوعات و لفظ مؤمنون در سی و سه رکوع و لفظ مؤمنین در یکصد و یازده
رکوع و لفظ آمنوا در یکصد و هشتاد و چهار رکوع و لفظ مؤمنه در چار رکوع وارد گشته و لفظ اسلام هشت جا
و مسلما سه جا و مسلمات دو جا و مسلمون سیزده جا و مسلمین بیست جا و اسلموا پنج جا و مسلمه سه جا از رکوعات
واقع شده و این ذکر رکوعات ست و رنه در هر رکوع الفاظ مذکوره بتکرار آمده و ماده احسان و مشتقاتش
بکثرت در کلام او سبحانه وارد شده اگرچه معانی این لفظ در هر موضع بحسب آن مقام باشد و نیز درین حدیث
اشارت ست بترتیب این هر سه چیز و برآنکه اول این مراتب مرتبهٔ اسلام ست و ثانی مرتبهٔ ایمان و ثالث
مرتبهٔ احسان و نیز دران ایما ست بآنکه این هر سه چیز مطلوب الهی ست از بندگان اگرچه طبقةً بعد طبقةٍ باشد
پس اکتفا بر یکی از ان و چشم بستن از تحصیل مراتب دیگر دلیل بین ست بر قصور و چون اکثر مردم از مرتبهٔ سوم قاصر
افتاده اند بلکه از تحصیل مرتبهٔ اول و دوم هم بر وجه کمال ناقص آمده لهذا در قرآن کریم قسمت امت بر اقسامها
فرموده و از حال و مآل هر یکی آگاهی بخشیده چنانکه در جای دیگر ازین مختصر اشارتی مجمل بسوی آن رفته مسلم
کامل و مؤمن موقن آنست که تا تواند بقدر استعداد ازلی و توفیق لم یزلی دامن از تحصیل مرتبهٔ سوم نکشد
و این نعمت بی بدل را که روح اسلام و ملاک ایمان ست مهمل فرو نگذارد ان الله یأمر بالعدل و
الاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم
تذکرون فاذکروا الله العظیم یذکرکم وادعوه یستجب لکم ولذکر الله تعالی اعلی
واولی واعز واجل واهم واتم واکبر

انواع معانی کتاب الله

۱۵ معانی قرآن مجید خارج از پنج علم نیست یکی علم احکام از واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام
خواه از قسم عبادات باشد یا معاملات یا تدبیر منزل یا سیاست مدنیه و تفصیل این علم ذمهٔ فقیه ست کتاب

اکلیل از سیوطی و تبیان از موزعی و نیل المرام از میر بسطور بهترین بیان ست دوم علم مخاصمه و این با چهار فرقهٔ
ضاله اتفاق افتاده یهود و نصاری و مشرکین و منافقین و جملهٔ اهل ملل و نحل باطله و اصحاب ادیان ضاله
تفصیل این بهر یار طائفه ست مثل مجوس و صابیه و دهریه و هنود و مانند ایشان و تفریع برین علم
وظیفهٔ متکلم ست و هرچند در علم کلام کتب بسیار فراهم آمده اما احسن کلام درین مرام و در رد اهل ضلال از امم
سابقه و فرق اسلام کلام شیخ الاسلام احمد بن تیمیه و حافظ امام ابن القیم ست و تالیفات صابونی و
ابن قدامهٔ مقدسی و عقائد سفارینی نیز درین باب بسیار خوب واقع شده و قدر مقاصد و مواقف و شروح این دو
بر عارفان غیر مخفی ست سوم علم تذکیر بآلاء الله از بیان خلق آسمان و زمین و الهام بندگان بانچه ایشان را [illegible]
و از بیان صفات کاملهٔ او تعالی چهارم علم تذکیر بایام الله یعنی بیان وقایعی که آنرا خدای تعالی ایجاد فرموده ست
از جنس انعام مطیعین و تعذیب مجرمین پنجم علم تذکیر موت و ما بعد آن از حشر و نشر و حساب و میزان و جنت و نار
و حفظ تفاصیل این علوم و الحاق احادیث و آثار مناسب بآن وظیفهٔ واعظ و مذکر ست و بیان این علوم بر
روش تقریر عرب اول واقع شده نه بر تقریر متاخران و این مخاصمه که بدان اشارت رفت بر دو گونه ست
یکی آنکه عقیدهٔ باطله را بیان کنند و تنصیص نمایند بر شناعت او و بران انکار کنند پس دیگر آنکه شبهات ایشان
تقریر نمایند و آنرا بادلهٔ برهانیه یا خطابیه حل فرمایند پس اگر تصویر حال مشرکان و عقائد و اعمال ایشان
خواهی احوال محترفان اهل زمان ملاحظه کن که ولایت را چه خیال کرده اند و با وجود اعتراف بولایت متقدمین
درین زمانه وجود اولیا را محال می انگارند و بقبور و آستانها میروند و انواع شرک بعمل می آرند و تشبیه و تحریف
چگونه در ایشان راه یافته ست و بحکم حدیث صحیح لتتبعن سنن من قبلکم ازین آفات هیچ چیز نیست
مگر امروز قومی مرتکب آنست و معتقد مثل آن عافانا الله سبحانه عن ذلک و اگر نمونهٔ یهود خواهی که ببینی علمای
سوء که طالب دنیا باشند و خو گرفته بتقلید سلف و معرض از نصوص کتاب و سنت و تعمق و تشدد و استحسان
عالمی را مستند ساخته از کلام شارع معصوم بی پروا شده باشند و احادیث موضوعه و تاویلات فاسده را مقتدای
خود ساخته باشند تماشا کن کانهم هم و اگر خواهی نمونهٔ از نصاری ملاحظه کنی امروز اولاد مشائخ و اولیا را
ببین که در حق آبا خود چه ظنون دارند و تا کجا کشیده برده اند لا تطروني كما أطرت النصارى
عيسى ابن مريم تفصیل حال ایشان ست وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ
و منافقان دو قسم بودند گروهی بزبان کلمهٔ ایمان گفتند و دل ایشان مطمئن بود بکفر و جحود

در حق ایشان ست فی الدرك الاسفل من النار وگروهی داخل شدند در اسلام بضعف مثلا بعادات قوم خود معتاد اند اگر قوم مسلمان باشد ایشان نیز مسلم شوند واگر کافر باشد ایشان نیز کافر اند

وما انا الا من غزیة ان غوت غویت وان ترشد غزیة ارشد

و نفاق اول بعد از آنحضرت صلعم نتوان دانست که از قبیل علم غیب ست و بر مرکوز قلب اطلاع نتوان یافت و نفاق ثانی کثیر الوقوع لا سیما در زمان ما و اشاره بهمین نفاق ست در حدیث ثلث من کن فیه کان منافقا خالصا الخ واگر خواهی که از منافقان نمونه بینی رو در مجلس امرا و مصاحبان ایشان را ببین که مرضی ایشان را بر مرضی شارع ترجیح دهند در انصاف هیچ فرق نیست در میان آنانکه کلام آنحضرت صلعم بواسطه شنیده نفاق ورزیدند و در میان آنانکه الحال پیدا شده اند و بطریق یقین حکم شارع معلوم کرده اند و بعد از ان بر ایثار خلاف آن اقدام نموده اند و علی هذا القیاس جماعه از معقولیان که شکوک و شبهات بسیار بخاطر دارند و معاد را نسیاً منسیا ساخته اند و گروهی از مقلدین مذاهب که ترجیح آرای ائمه خود را بر سنن صحیحه نبویه شیوه خویش ساخته اند و کتاب و سنت را بر طاق نسیان گذاشته نمونه آن گروه اند بالجمله چون شد آن خوانی گمان مکن که مخاصمه با قومی بود که بودند و گذشتند بلکه بحکم حدیث لتتبعن سنن من قبلکم هیچ بلائی نبود مگر امروز نمونه آن موجود ست مقصود اصل بیان کلیات آن مقاصد ست نه خصوصیات آن حکایات این ست کلام مختصر درین باب و تفصیل این اجمال بقدر ضرورت در فوز الکبیر و رساله اکسیر فی اصول التفسیر ست والله اعلم

طبقات اهل التفسیر

۵۲ مفسران فرقهای مختلف اند جماعه روایت آثار مناسبه بآیات قصد کرده اند خواه حدیث مرفوع باشد یا موقوف یا قول تابعی یا خبر اسرائیلی و این روش عامه محدثان ست و احسن تفاسیر خواص این عصابه تفسیر حافظ ابن کثیر و تفسیر ابن جریر طبری و فتح القدیر شوکانی و فتح البیان ابن حانی قانی ست بانتقاد روایت و تنقیح درایت و فرقه تاویل آیات و صفات پیش گرفته ست پس آنچه موافق مذهب تنزیه نیافت آنرا از ظاهر صرف نمود و تعلق مخالفان را ببعض آیات رد کرد و این طریقه متکلمان ست در فوز الکبیر فرموده آنچه متکلمان غلو میکنند در تاویل متشابهات و بیان حقیقت صفات مذهب من نیست مذهب من مذهب مالک و ثوری و ابن المبارک و سائر قدما ست و آن امرار متشابهات ست بر ظواهر آن و ترک خوض در تاویل آن انتهی و قومی استنباط احکام فقهیه و ترجیح بعض مجتهدات بر بعض و جواب تمسک مخالف ایراد میکنند و این روش فقهای اصولیین ست در فوز الکبیر گفته در احکام مستنبطه

اختراع کردن و احکام مذهب خود نمودن و وضع دیگر را بر انداختن و احتیال کردن برای دفع دلائل قرآنیه نزدیک من صحیح نیست می ترسم که از قبیل تدارء بالقرآن باشد طالب مدلول آیات باید بود و مذهب خود همان مدلول آیت را باید گرفت گو هر که بآن رفته باشد موافق یا مخالف انتهی و جمعی نحو و لغت قرآن را ایضاح مینمایند و شواهد کلام عرب در هر باب بوفور تمام ایراد میکنند و این وضع نحاة لغویان ست در فوز الکبیر گفته لغت قرآن را از استعمالات عرب اول اخذ باید کرد و اعتماد کلی بر آثار صحابه و تابعین باید نمود انتهی یعنی بر مذهب سیبویه یا فراء جمود نباید کرد و اتباع اقوی و اوفق بسیاق و سباق می باید نمود مذهب اول باشد یا مذهب ثانی و گروهی نکات معانی و بیان را هر چه تمامتر بیان نمایند و درین باب داد سخن میدهند و این آئین ادبا ست در فوز الکبیر فرموده معانی و بیان علمی ست حادث بعد از انقراض صحابه و تابعین پس آنچه در عرف جمهور عرب مفهوم میشود علی الراس و العین ست و آنچه امر خفی ست که جز متعمقان آن فن دیگری آنرا ادراک نکنند لا نسلم که در قرآن مطلوب باشد انتهی و بعض قرات قرآن را که از استادان ماثور ست روایت میکنند و بهیچ دقیقه درین باب فرو گذاشت نمی نمایند و این صفت قراء ست و این تجوید و قواعد قرارت که در کتب متاخرین دیده میشود در سلف از ان خبری و اثری نبود بعد از صدر اول حادث شده و کافی ست تالی را حسن صوت بی تغنی و واضح خواندن که خود سامع لفظ و معنی آن فهمد و زیاده بران نزد من بدعت ست و برخی بنکات متعلقه بعلم سلوک یا علم حقائق با دنی مناسبت زبان میکشایند و این روش صوفیان ست در فوز الکبیر گفته اشارات صوفیه و اعتبارات ایشان بحقیقت از فن تفسیر نیست بلکه نزدیک استماع قرآن چیزی بر دل سالک ظاهر میگردد در میان نظم قرآن و حالتی که آن سالک دارد یا معرفتی که او را حاصل ست متولد میشود چنانکه کسی قصه لیلی و مجنون بشنود و معشوقه خود را یاد کند و معامله که در میان وی و میان محبوبه وی میگذرد مستحضر سازد و بعده گفته درینجا فائده ایست مهم آنرا باید دانست که آنحضرت صلعم فن اعتبار را معتبر داشته و در ان راه سلوک فرموده تا سنت باشد علمای امت را و فتح طریقی باشد علوم موهوبه ایشان را اما آنکه آیه فاما من اعطی واتقی را در تمثیل مسئله قدر خواندند اگر چه معنی منطوق آیه آنست که هر که این کارها کرده است او را جنت نعیم بدهیم و هر که اضداد آن عمل آورده ست او را راه دوزخ و تعذیب کشاییم لکن بطریق اعتبار توان دانست که هر کسی را برای حالتی آفریده اند و آن حالت ابدی جاری میکنند من حیث یدری او لا یدری پس باین اعتبار آیه با مسئله قدر ربطی واقع شده و همچنین آیه و نفس و ما سواها که معنی منطوق آن آنست که بیه آثم

مطلع ساخت لکن خلق صورت علمیه تبروا ثم را آن بروا ثم اجمالا در وقت نفخ روح مشابهتی هست پس بطریق
اعتبار میتوان باین آیه درین مسئله استشهاد کرد والله اعلم در حدیث آمده لکل آیة منه ظهر و بطن و
لکل حد مطلع پس ظهر علوم پنجگانه قرآن چیزیست که مدلول کلام و منطوق آن باشد و بطن در تذکیر بآلاء الله
تفکریست در آلاء و مراقبه حق ست و در تذکیر بایام الله معرفت مناط مدح و ذم و ثواب و عقاب ست
ازان قصص و پند پذیرفتن و در تذکیر بجنت و نار ظهور خوف و رجاست و آن امور را رای العین ساختن
و در آیات احکام استنباط احکام خفیه بفحاوی و ایمارات نمودن و در مخاصمت فرق ضاله معرفت اصل
آن قبایح و لاحق ساختن مثل آن با آنست و مطلع ظهر معرفت لسان عرب و آثار متعلقه بفن تفسیر
ست و مطلع بطن لطف ذهن و استقامت فهم با نور باطن و حالت سکینه ست والله اعلم

بیان رؤیا

۵۳ در حدیث آمده از نبوت جز مبشرات نماند گفتند مبشرات چیست فرمود رؤیای صالحه
و این نزد بخاری ست از روایت ابوهریره و مالک بروایت عطا بن یسار زیاده کرده یراها الرجل
المسلم او تری له و در روایت انس چنین آمده که رؤیای صالحه جزئی از چهل و شش جزو نبوت ست
متفق علیه و فرموده خواب نیک از خدا ست و حلم از شیطان چون چیزی محبوب بیند جز بمحب تحدیث
آن نکند و اگر شی مکروه بیند پناه جوید بخدا از شر آن و از شر شیطان و سه بار تفل کند و بهیچکس نگوید و درین
حال او را گزند نرساند این نیز متفق علیه ست از حدیث ابی قتاده و مسلم از جابر مرفوعا زیاده کرده که نزد
رویت مکروه تفل بجانب یسار کند و سه بار استعاذه از شیطان نماید و بپهلوی که بود ازان برگردد
و هم در حدیث متفق علیه ست بروایت ابوهریره که اذا اقترب الزمان لم یکد یکذب رؤیا
المؤمن بنده خاکسار درین نزدیکی بتقریب حرکات عساکر فرنج برافاغنه کابل در خواب دید که یعقوب خان
را بند کرده اند و در هند آورده اما بعد ازان ایشان هم در انجا مقام نشد بعد از دو ماه همچنین واقع شد
که در منام نموده بودند و این ماجرای سال گذشته و ماه صیام بود و در سال حال درهمین ماه باز شکست برطانیه
و گریخته آمدن ایشان ازان طرف دیده شد و تاویل آن غلبه ایوب خان بر قندهار شد و همدرین قرب
ساعت میانه دو سه ماه منامات صالحه در حق خود دیده شد و هم عائذ بالله شاه عبدالله غزنوی
که از صلحای این زمان ست و انسان بغیر صاحب اتباع و عرفان ست خوابی درباره این عاجز ناتوان
که مبشر بغفران و رضوان ست دید و بدان آگاهیم بخشید و هم این بنده منامی که اشعار بمغفرت و رضا و سکینه

و درین اسبوع دیده   وکذلک در مدة العمر رویاهای صادقه در مشاهده آمده ولله الحمد اگرچه بشیر خوابها
که شبانه روز دیده میشود حلی بیش نیست وکیف که عدم تمثل شیطان بصورت انسان در منام خاص
بحضرت سید الانام ست دیگری را این مرتبه کجاست که از اضغاث احلام دور و مهجور باشد محمد بن سیرین
که از اجلهٔ تابعین وائمهٔ ماولین ست میفرماید الرؤیا ثلث حدیث النفس وتخویف الشیطان
وبشری من الله وسمره بن جندب گفته کان النبی صلعم اذا صلی اقبل علینا بوجهه فقال
من رأی منکم اللیلة رؤیا قال فان رأی احد قصها فیقول ما شاء الله رواه البخاری
معلوم شد که طلب رویا مستحب ست و فرموده هی علی رجل طائر ما لم یحدث بها فاذا حدث
بها وقعت واحسبه قال لا تحدث الا حبیبا او لبیبا رواه الترمذی عن ابی رزین العقیلی
و در حدیث سمره بن جندب ست نزد بخاری قال کان رسول الله صلعم مما یکثر ان یقول
لاصحابه هل رأی احد منکم من رؤیا فیقص علیه ما شاء الله ان یقص الحدیث
و ابو سعید گفته آنحضرت صلعم فرموده اصدق الرؤیا بالاسحار رواه الترمذی والدارمی و مجمله
باب خواب بسیار اطناب وارد اینقدر که گفته شد از برای آنست که در ذیل تراجم بعضی زکر بعضی مناماته
آنها خواهد آمد و خالی از منفعت نیست والله اعلم

۵۴ عالمی که گرد نام و نشان میگردد بیفائده ست دوام شهرت ذات حق سبحانه را ست واگر
چندی نام بر صفحهٔ هستی موهوم ماند سعی را چه حاصل و کدام نشاط ست

سعی داری که بعالم ز تو ماند نامی   اندکی غور بکن نام چه خواهد بودن

۵۵ هر که درین عالم از همه فرو ترست دران عالم از همه بالاتر مثل کتاب که درین صفحه اسم
مؤخرست و در صفحهٔ دیگر بر همه مقدم ست

سرفراز این جهان باشد ذلیل آنجهان   حرف ختم صفحه تا بر صفحهٔ آید پیشت ۵۱

۵۶ در زبان عرب حرفی ست که عمل جر و رفع و نصب هر سه میکند و ابتدای آن الفتهٔ اصول ست و
فی نفسی من حتی شیء انسان را استغراق در چنین امر سهل حیف ست کاش سبحانی حتی و اینما و کل شیء باقی
در نفس او می بود تا بانتها میرسید

۵۷ در حالت بیداری نشسته است اگر نقد رنجه و لا تیجیری غنود لی اتفاق فی اختفا خواب شده

وراحتی دست بهم میدهد وجعلنا نومکم سباتا سببش آنست که نفس ناطقه همیشه مشتاق مبدء فیاض یقظه او را از ان عالم دور میدارد وخواب نزدیک میسازد زیراکه در وقت خواب ازین عالم انقطاع کلی پذیرفته در حزیمنکده عالم مثال سیحر امیدپس در حالت بیداری بسبب طول مفارقت از مبدء ملال می پذیرد و دران قدر غنودنی باندک فرقی که دست میدهد تسلی میشود وکلفت براحت مبدل میگردد

مرا از زلف او موئی بسندست ✤ فضولی میکنم بوئی بسندست ✤

عدم خصوصیت ولایت بقوم دون قوم

٥٨ ولایت مختص بقومی دون قومی نیست در هر جنس از مردم اهل ولایت و اهل علم گذشته اند مثل ابو حامد اسود زنگی و ابو الخیر حبشی وکرخی پدر شیخ معروف که نوبی بود و ذو النون مصری و ابو نصر سراج و ابو الحسن نساج و عبد الملک اسکاف و ابو محمد خفاف و ابو عبد الله جلاد و ابو حفص حداد و ابو العباس قصاب و حمدون قصار و ابو علی دقاق و ابو جعفر سماک و فرید الدین عطار و بهاء الدین نقشبند الی غیر ذلک و این حرف ایشان را مانع از بلوغ بمرتبه ولایت نشده وکذلک صحابه اهل حدیث حذا و زیات و سمان وجز آن گذشته اند و غالب علمای سلف موالی بوده مثل عکرمه و نافع وحسن بصری وغیر ایشان والله یختص برحمته من یشاء واین ماجرا یکی از آیات الهی ست که هر که متسم بشرافت نسب وعلو حسب ست درایشان علم و ولایت خیلی قلیل واقع شده و هر که حظی از نسب وحسب کمتر داشته وپیشه ور بوده درآنها جلوه علم وعمل بروجه اتم اتفاق افتاده شیخ الاسلام در کتاب الفرقان بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان میفرماید لیس لاولیاء الله شیء یتمیزون به عن الناس فی الظاهر من الامور المباحات فلا یتمیزون بلباس دون لباس اذا کان کلاهما مباحا کما قیل کم من صدیق فی قباء وکم من زندیق فی عباء بل یوجدون فی جمیع اصناف امة محمد صلعم اذا لم یکونوا من اهل البدع الظاهرة والفجور فیوجدون فی اهل القرآن واهل العلم واهل الجهاد والسیف ویوجدون فی التجار والصناع والزراع ثم حدث بعد ذلك اسم الصوفیة والفقراء واسم الصوفیة هو نسبة الی لباس الصوف هذا هو الصحیح واسم الفقراء یعنی به اهل السلوك وهذا عرف حادث انتهی حاصله

تسمیه صوفی و فقیر

٥٩ مردم را نزاع ست درانکه افضل سمای صوفی ست یا سمای فقیر که در فارسی درویش خوانند وافضل غنی شاکر ست یا فقیر صابر واین مسئله ست که دران میان جنید و ابو العباس بن عطا نزاع قدیم ست واز امام احمد دران دو روایت آمده وصواب آنست که کتاب وسنت بران دلالت کرده یعنی در

ذکرست ان اکرمکم عند الله اتقاکم و در خبرست الناس معادن کمعادن الذهب
الفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و فرمود الناس رجلان مؤمن
تقی او فاجر شقی عند خصکم مدار کار بر تقوی آمد و مجرد اسم را در سمی دخل نماند **شعر**

تنازع الناس فی الصوفی واختلفوا — وکلهم قال قولا غیر معروف
ولست امنح هذا الاسم غیر فتی — صافی فصوفی حتی سمی الصوفی

بالجمله هر که صاف از خصال رذیله حیوانیه ست و بتقوی و عمل اتصاف دارد صوفی در حقیقت اوست
نه آنکه تنها بر جامه صوف قصر کرده و سکوت دائم و ترک اکل لحوم طیبه پیشه گرفته و مراد بفقیر در شرع فقیر
از مال ست و افتقار مخلوق بسوی ذو الجلال نه آنکه گدائی میکند و از دین و تقوی نصیبی نمیدارد یا دیوانه
بی هوش ست و از خود فراموش

بیان افضل انبیا

۲۰ افضل اولیای خدا زمرهٔ انبیاست و افضل انبیا گروه مرسلین ست و افضل مرسلین طائفهٔ
اولو العزم ست نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم قال تعالی شرع لکم من الدین ما
وصی به نوحا الی قوله کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه وقال واذ اخذنا من النبیین
میثاقهم الی قوله الیما و افضل اولو العزم محمد رسول الله ست صلعم و وی تا درین جهان آمده میان
اولیای خدا و اعدای او فرق کرده و ولایت ضد عداوت ست و اصل ولایت محبت و تقرب باشد
و اصل عداوت بغض و بعد و ولی بمعنی قریب ست پس ولی کسی ست که موافق و متابع او سبحانه ست در
محبوبات و مرضیات و بغض و سخط و امر و نهی او و عداوت با این چنین کس همان عداوت با خدا و مبارزه
از برای حرب اوست و هر که مدعی محبت خدا و رسول اوست و اتباع فرمان و اجب الاذعان ایشان نمیکند
وی ولی شیطان و عدو رحمان ست اگر چه بجای خود خود را ولی الله گرفته باشد و در دوستان خدا شمرده گیرند سیما
راهم دعوی ست که ایشان اولیای خدا هستند و جز کسیکه یهودی یا نصرانی باشد در بهشت نه آید بلکه بعضی
از ینها ادعای ابناء الله و احباء الله بودن بنسبت خود میکنند قالت الیهود والنصاری نحن ابناء
الله واحباؤه الی قوله والیه المصیر و کذلک مشرکین عرب مدعی بودند که اینها اهل الله اند بر آنکه ساکنان
همسایه خانهٔ او هستند پس او تعالی این دعاوی ایشان را از بیخ بر کند و فرمود ان اولیاؤه الا المتقون
و آنحضرت فرمود ان آل ابی فلان لیسوا لی باولیاء انما ولیی الله وصالح المؤمنین

حدیث ابدال و اوتاد و غوث

٦١ حدیث ابدال و اوتاد و اقطاب و غوث باتفاق اہل علم مکذوب و مفتری ست اگرچه ابونعیم در حلیه و غیر او در غیر آن
ذکرش کرده اند و ہمچنین حال احادیث عدد اولیا و نقبا و نجبا و مانند آن ست و سلف ہیچ شئی ازین الفاظ
تفوه نکرده اند مگر بلفظ ابدال بنا بر حدیث علی که در مسند احمد ست و در ان ایشان را چهل نفر در شام نشان داده اند
ولکن این حدیث منقطع ست و بثبوت نرسیده و در مشرکین عرب و ترک و ہند و فرس و حکمای یونان جمعی
گذشته که زہد و عبادت و علم بسیار داشتند و این ہمه منتسب اند بسوی مکاشفات و خوارق عادات ولکن چون
ایمان بما جاء به الرسل نیاوردند و در امر و نہی انبیا را تابع نشدند شمار ایشان در اعدا شد و کمال ایشان
وبال ایشان آمد قال الله تعالی هل أنبئكم على من تنزل الشياطين تنزل على كل أفاك أثيم

طبقات اولیاء

٦٢ اولیا را در شرع دو طبقه ست یکی را سابقین مقربین نام ست و دیگر را اصحاب یمین در قرآن کریم
ذکر این ہر دو طبقه در مواضع متعدده آمده از انجمله در اول و آخر سورهٔ واقعه و در سورهٔ انسان و مطففین
و در سورهٔ فاطر و این آیات را در ہمین کتاب در پیرایهٔ دیگر ذکر کرده ایم و این تقسیم باعتبار روز فردا ست
که آنجا اولین و آخرین گرد آیند و آنحضرت صلعم عمل این ہر دو طبقه را در حدیث اولیا بیان نموده و گفته
ما تقرب إلي عبدي بمثل أداء ما افترضت عليه ولا يزال عبدي يتقرب إلي بالنوافل حتى أحبه
پس ابرار اصحاب یمین و مقربین اند که فرائض او را بجا می آرند و تکلفی در مندوبات و فضول مباحات نمی نمایند
و سابقین مقربین بعد از فرائض بنوافل ہم می پردازند و واجبات و مستحبات را نمی گذارند و محرمات و
مکروہات را جواب صاف داده اند و چون این گروه ہمه آنچه در رسند و رایشان ست از جمیع محبوبات
بعمل آورند او تعالی ایشان را بحب تام دوست گرفت يحبهم ويحبونه

دین الهی

٦٣ دین رب العالمین ہمان ست که انبیا و رسل بران متفق بوده اند اگرچه ہر یکی را شرعتی و منہاجی
بوده باشد شرعت عبارت از شریعت ست کما قال تعالی ثم جعلناك على شريعة
من الأمر الی قوله والله ولي المتقين و منہاج طریق را گویند قال تعالی وأن لو استقاموا على
الطريقة لأسقيناهم ماء غدقا پس شریعت بمنزلهٔ شرعهٔ نہر ست و منہاج آنست که در ان
سالک شوند و غایت آن عبارت از پرستیدن خدای واحد لاشریک له ست حقیقت دین اسلام ست
چه اسلام عبارت ست از استسلام عبد برای رب العالمین بوجهی که غیر او را استسلام نشود و این اسلام دین ہمه
اولین و آخرین بود و جمیع انبیا و مرسلین ہمین طریقه داشتند و گرمه ومن يبتغ غير الإسلام دينا فلن يقبل منه عام ست

در هر زمان و مکان و ازینجاست که نوح و ابراهیم و اسباط و موسی و عیسی و حواریین همه را دین اسلام بود که عبارت از توحید الٰهی ست و دین همه پیغمبران یکی ست گو شرائع ایشان متنوع باشد

عباراتنا شتی وحسنك واحد وکل الی ذاك الجمال یشیر

١۴ سلف امت و ائمهٔ ملت و سائر اولیا و جملهٔ اصفیا و تمامهٔ علما متفق اند برآنکه انبیا افضل اند از اولیا و بعضی انبیا بوده اند و افضل امم امت محمد ست صلعم بنص قرآن کریم و حدیث رسول رحیم و افضل امت محمد صلعم قرن اول ست بادلهٔ اخبار وارده درین باب و افضل اهل این قرن سابقین اولین اند از انصار و مهاجرین پیش سائر صحابه و مراد بایشان کسانی اند که پیش از فتح انفاق و مقاتله در راه خدا کرده اند و مراد بفتح صلح حدیبیه ست که پیش از فتح مکه بود و انا فتحنا لك فتحا مبینا دربارهٔ آن فرود آمده و افضل سابقین اولین خلفاء راشدین مهدیین اند و افضل ایشان ابوبکر صدیق ست رضی الله عنه بسلف صحابه و تابعین و ائمهٔ امت و جماهیر ملت بلکه کلمهٔ شیعه و سنی متفق ست برآنکه افضل این امت بعد از جناب نبوت یکی از خلفاست که افضل از جمیع صحابه ست اگرچه در تعیین آن مختلف اند اما کریمهٔ اولئك الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین دال ست بفحوای خطاب بر افضلیت ابوبکر صدیق و بعده عمر و عثمان در شهیدان اند و مرتضی و حسنین در صلحا و صلاح افضل مراتب اسلام ست و لهذا بعض انبیا را در قرآن کریم بدان ستوده و بعض دیگر آرزوی دخول در زمرهٔ صلحا کرده اند و تعالی دربارهٔ ابراهیم علیه السلام گفته وآتیناه فی الدنیا حسنة وانه فی الآخرة لمن الصالحین و یوسف صدیق گفته انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین و آنکه افضل اولیای خدا اعظم ایشان باشد در معرفت چیزیکه رسول صلعم آورده و در اتباع او پس صحابه اکمل امت اند در معرفت دین و اتباع رسول امین و ابوبکر صدیق اکمل ایشان ست درین معرفت علما و عملا و افضل اولیاست علی الاطلاق و طائفهٔ غالطه گمان کرده که خاتم اولیا افضل اولیا باشد قیاسا بر خاتم الانبیا حالانکه احدی از مشائخ متقدمین بکلام بخاتم الاولیا نکرده جز حکیم ترمذی که تصنیفی درین باب پرداخته قال شیخ الاسلام غلط فیه فی مواضع بعد و گروهی از متاخرین زعم کردند که خودش خاتم اولیاست و بعضی ادعا کردند که خاتم اولیا افضل از خاتم انبیاست چنانکه در فصوص بدان بالخصوص تفوه نموده و این مخالف شرع و عقل ست چنانکه مخالف جمیع انبیا و اولیاست و این بدان ماند که یکی گوید فخر علیهم السقف من تحتهم

۹۵ علم را آقتها درتقاست که من حیث لا یشعرون در اهل علم خزیده ودانش را ابلا ٔ در ملاو خلا
که در پس هر طالب علم بهر عصر دیده وسبب قلت علم و موجب کثرت جهل گردیده از انجمله یکی بندکردن معانی
آسان ست درزندان مبانی دشوار چنانکه زمره از متن نویسان فنون نموده و اسیر استنجیر ساخته سلم مسلم و اخواتش
را دیده باشی که تنگی الفاظش که بغرض فضیلت نمائی بر روی کار آمده مبتدیان بیچاره را تا کجا سرگردان
وادی حیرت ساخته و برین قیاس حساب دیگر رسائل و کتب می باید برداشت تا معلوم شود که از علوم آلیه و شرعیه
و فنون عقلیه و نقلیه علمی در میان نیست که این آفات دران راه نیافته باشد و بسبب قطع نظر از کسب علم
بهوای مردم روزگار نگشته طرفه آنکه درس تدریس علوم را بر جهت مطلق و علوم مقصود ساخته سرمایه فضیلت
و کمال انگاشته اند و دواوین سهله محجه بیضای سلف و خلف را بر طاق نسیان گزاشته از برکات تحصیل علوم
و منافع آن محروم افتاده اند دیگر قناعت و اکتفا کردن ست بر لغت قوم و ملک خود و توجه ننمودن بلسان
عرب که اشرف السنه دنیا و آخرت ست و ضائع ساختن علوم که بعد این زبان برکت نشان انجام آنکه اهل
عرب لغت دین قویم و ترجمان صراط مستقیم ملت محمدیه است و هر که ازان دور ترست از دریافت مدارک
شرعیه و مفاهیم ادله سمعیه مهجورتر و چندانکه دخل در قواعد و ضوابط آن و آداب و محاورات عربیت بیشتر باشد
همانقدر کمال در علم و جمال در عمل بیشتر بود و ظاهر آنست که سوال منکر و نکیر در قبور و تکلم اهل جنت در قصور
با غلمان و حور درهمین زبان مبارک ماثور خواهد بود پس غایت خسران باشد که همت از معلوم کردن این لغت
و عبور کردن بر موارد و مصادر آن کوتاهی کند و در دریافت السنه قوم خود و دیگر اهل ملل و نحل باطله اهتمامی
بکار رود حالانکه نفع آن در دنیا نیز کمتر دیده و شنیده میشود تا بآخرت چه رسد دریافته باشی که زبان دانان
اردوی ریخته و فارسی برانگیخته و انگریزی نا پخته که محروم از عربیت افتاده اند استعداد علمی و عملی ایشان
تا چه مقدار حقیر و قلیل ست و ادراک ایشان تا کجا قاصر و زبون و از فهم اعجاز قرآن که هذا لسان عربی مبین
چه عنوان اوست و از دریافت فصاحت و بلاغت سنت که او تیت جوامع الکلم جیم نشان او و در کدام
مرحله دور و دراز افتاده اند و لذائذ اسلام و حلاوت ایمان و اخلاص احسان را چه بی قدری بنابر جهل
ازین لغت دین برباد داده پس هوا دشمند کسی ست که عربیت لسان و همزبانی سید انس و جان را سرمایه فخر
و نازش خود گردانده و داند که هر که باین زبان چندانکه آشنا ست نسبت او همانقدر با خدا و رسول قوی تر ست
و هر قدر که ازین چاه دور تر ست باندازه آن در علم و فهم و ادراک و شعور او قصور و فتور دیگر یکی از اسباب

قلت علم و کثرت جهل حدوث مصطلحات و ترک الفاظ نصوص و ادلهٔ سنت و کتاب ست اگرچه ماخذ آن علوم و
منبع جمله فنون بدلالت نص یا اشارت آن و فحوای خطاب یا عین آن همین دو اصل اصیل حیا نباشد بر کافی که در
عبارات کتاب و الفاظ سنت مستطاب ست بوی از ان در انشای ما ایان و املای مصنوعی مستشان نمی توان تمسک
و تبیان مقاصد و جامعیت ارشاد و هدایت که در کلام خدا و رسول ست حرفی از ان در دواوین یاران و اصطلاحات
تراشیدهٔ ایشان نمی توان دریافت پس غایت الهی باشد که الفاظ ایوان را بر اسالیب حتی قرآن ترجیح و تقدیم و عبارات
تراشیده و خراشیدهٔ متکلمین و صوفیه متالهین را بر کلمات طیبات رسول این تقدیم نهاده آنرا مستعمل و این را
مهمل گردانیم با آنکه این اشارات و املارات حادثه هرگز بتادیهٔ اصل مدعا و اتمام مقصد چنانکه باید وافی نیکند
و توضیح و تسهیلی که در عبارت نبوت و کلام رسالت ست و بی تکلف در ادراک آن خاص و عام بنی آدم فرود
می آید هرگز درین مصطلحات و محاورات ساخته و پرداخته من و تو چنانکه شاید دست بهم نمیدهد ولقد
یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر + و یسروا ولا تعسروا و این تیسیر شامل هر چه ست
خواندن باشد علم باشد یا عمل خواه تفسیر بود یا تحریر و ظاهر ست که گرانباری در علمی میفزاید و مسائل آن علم
را در عبارات مغلقه و اشارات بعیده ادا می نماید و به تنگی الفاظ و تضییق بیانی و اشکال معانی میگراید وی از
مضمون این حدیث و وصف قرآن که آیات بینات ست بمراحل دور و از مقاصد شارع بغایت مهجور ست
آسان یا دشوار کردن امری سهل ست کار آنست که مشکل را سهل و معضل را آسان سازد تا هر عامی و عالم از آن
بقدر مقدر بهره می تواند برداشت ورنه آن علم و آن کتاب ضائع ست و آن عمل هیچ برباد و هیچ انها در آن
از آن انتفاع میسر نشد و غیر امید کدام فائده از آن چنین توان داشت و تفنن در غیر علوم شرعیه با مثال
این ماجریات بقدر [illegible] امر دیگر ست لکن عموم آن در هر موضع و اشکال در انتباه آن در هر علم ناشی از علم
۶۶ زیب و زینت زندگانی دنیا از برای کافران ست و فوقیت و حضرت در روز قیامت از برای متقیان
اول خانهٔ دشمنان ست و دیگر کاشانهٔ دوستان زین للذین کفروا الحیوة الدنیا و یسخرون من
الذین آمنوا والذین اتقوا فوقهم یوم القیامة و معنا این خنده [illegible] شاید دیا بحکی ایشان

خود دیر ترسے پاییے

ورایت معالم الدراسة — رسمته منزاولة السبل
وسألت سوء الاربع ما — فعلت بک سابقة الانبا

فاجابت قال الله لنا / وسؤالك من جهة الغفل
تلك الايام نداولها / لا مكث لهن على رجل

هرچه بخشند عالم ناساز میگیرد ز تو / غیر عبرت هرچه گیری باز میگیرد ز تو
دیدهٔ تنگ کند فخر بدنیای خسیس / خس و خاشاک شرر را رگ گردن باشد

متاع دنیا حب زن و فرزند و انبار زر و سیم و اسپ و ستور و کشت ست و متاع آخرت حور و قصور و بادهٔ طهور و بهشت آن یکی حصهٔ دنیاداران ست و این دیگر قسمت رستگاران زين للناس حب الشهوات من النساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب والفضة والخيل المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحيوة الدنيا والله عنده حسن المآب ۞

ترک شهوتهاست حور و خانه پردازی قصور / در بهشت اهل دل حور و قصور دیگرست
دولت دنیا گوارا نیست بر دونان / تاج زر تا هست بر سر شمع را گریان کند

نفقهٔ زندگانی دنیا همچو بادی تند و گرم ست که بر کشت ستمکاران وزد و حرث این گروه را از بیخ و بنش بر کند مثل ما ينفقون في هذه الحيوة الدنيا كمثل ريح فيها صر اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم فاهلكته حاصل آنکه ستم ویران کن خانهٔ جان و تن ست و ظالم خانه برانداز معیشت خویشتن ست ۞

بر ستمگر پیشه وا باشد اثر تیغ ستم / عمر کوته از تندی میشود سیلاب را

هیچ دانی که نجات چیست دوری از آتش و در آمدن در باغ ست و هیچ شناسی که سرمایهٔ غرور چیست حیات دنیای بی بقا ست این حیات از بهر امتحان در جان و مال بخشیده اند و این نقش بر آب را از برای شنیدن اذی از اهل کتاب و مشرکین ارزانی داشته ترا باید که فریبش نخوری و از نقد آجل با نسیهٔ عاجل صلح نکنی فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور لتبلون في اموالكم وانفسكم ولتسمعن من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم ومن الذين اشركوا اذى كثيرا وان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عزم الامور او تعالی متاع دنیا را قلیل نشان داده و آخرت را از برای متقیان خیر گفته و ظلم را بقدر رشته گره بسته جایز نداشته حیف باشد که این قلیل و ذلیل سد راه خیر کثیر رب جلیل گردد و این نمود بی بود دروازه

آن بود بی نمود بہ بندد قل متاع الدنیا قلیل والاخرة خیر لمن اتقی ولا تظلمون فتیلا
مردم دنیا سامان دنیا خواهند و آیانیان مغانم آخرت جویند که این فانی ست و آن باقی +
تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة ط
حیات دنیا لهو و لعب ست و دار آخرت سرمایه عیش و عشرت آنرا اهل پرستان گیرند
و این را حق پرستان آن شر محض ست و این خیر محض وما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو
وللدار الاخرة خیر للذین یتقون
چون سزا و جزا از جنس عمل رسم ست دنیا پرستان را در قیامت چنان فراموش گردانند
که ایشان امروز آخرت را الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا و غرتهم الحیوة الدنیا
فالیوم ننساهم کما نسوا لقاء یومهم هذا
عجب ست از کسی که بی ثباتی دنیا و بقای آخرت معلوم کرد و باز بتقدیم متاع اندکش پی روند
آخرت همت می بندد و بر نمایش این سراب بجای گریستن چون آب بجو برق در سحاب می خندد ارضیتم
بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل
دیدم این چشمه هستی که جهانش خوانند
آن قدر آب کز و دست توان شست نداشت
دانسته باشی که مثال زندگی دنیا در قرآن چیست و این بیان باین عنوان تبیان از کیست
حیات دنیا آبی ست که از آسمان فرود بارید و با گیاه زمین مختلط گردید اما دمیکه زمین از این آب زیب
و زینت خود گرفت و مردم را گمان دستگاه خود بران زمین زخرفت استوار شد ناگاه ان فرمان آفرینش
در رسید و در دمی از روز یا شب آن همه دمیده و روئیده را چنان بریده با خاک برابر گردانید که گویا دیروز
نبود انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما
یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون
علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل
الآیات لقوم یتفکرون ۵ حاصل آنکه اول دنیا ایجاد ست و آخر آن اعدام
درین چمن که بهار و خزان هم آغوش ست
زمانه جام بدست و جنازه بر دوش ست
حیف ست که باین مجاز دنیا از حقیقت آخرت خبر نشود و بچه این سراب از لذت آب باز ماند +

وفرحوا بالحيوة الدنيا وما الحيوة الدنيا في الآخرة الا متاع

اين جهان كشت آنجهان ست هرچه درينجا كارند آنجا بدروند پس هركه درين خاكدان راسخ الايمان بشد او را در آخرت هم ثبات وايقان ست و هركه درين كهنه رباط تهيدست ست آنجا سر از نزولا ادری گويان يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الآخرة ويضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء

كفران نعمت موجب سلب نعمای اوست وانكار رحمت باعث زوال هر دشمن و دوست و شكر ست كه دام مزيدست كفر ست كه شيوه هر شيطان مريدست ضرب الله مثلا قرية كانت آمنة مطمئنة يأتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون۔

پيغمبر را نهی كردند ازانكه چشم بر متاع دنيا گشايد و لذتی از مطالعه اين هستی موهوم بر بايد پس آن ديگر كه باشد كه اين نگارخانه بيند و چشم طمع دران بندد الا من رحم الله تعالی ولا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحيوة الدنيا لنفتنهم فيه ورزق ربك خير وابقى

همه اندر زمن بتو اينست — كه تو طفلی و خانه رنگين ست

دل مرده همچو زمين مرده ست با شعل آتش [illegible] عمر يا اندك باران زنده گردد و نمرده نفخ ايان شود زندگی مرده جهل با بحيات معرفت و علم باشد و [illegible] زنده علم بجا سنی آتش [illegible] هرچه از برای خويش پسند كنی بر گيری وانچه پسند ست نيايد نگاهی وترى الارض هامدة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت وانبتت من كل زوج بهيج ذلك بان الله هو الحق وانه يحيی الموتى وانه على كل شیء قدير

ميل هر شی بسوی جنس خويش باشد و از قرب ناجنس خود دل ريش هرگز نشنيده باشی كه زاغ با شيا همنشين مناجاتيان اند يا زاغان هم آشيانه طوطيان نقرتی كه دانايان را از نادانان ست نادانان را از دانايان صد چند ازان خدا انكه عذاب صحبت ناجنس نصيب آدمی شود و مبادا كه خوبی در بند زشتی گرفتار آيد الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات

امروز هر چه در دست ماست سرمایهٔ حیات دنیاست که زایل و در تنگی و بوی آن نیز زایل هم
و هر چه نزد خداست پاینده است که بنابر غفلت از آن بصدد دل بخرابیم اینست فهمیدن اگر دل شود دگر پیوستن
بخویش است و این است دیده و دادیم ما که جگر افتادیم ازان و ما اوتیتم من شیء فمتاع الحیوة
الدنیا وزینتها وما عند الله خیر وابقی

ابلهان آخرت فراموش به فوت دنیا دست افسوس بمالند و چون یکی را دولتمند بینند
از برای خود مثل او حشم و خدم خواهند و دانشمندان هیچ دوست نظر به ثواب آخرت دارند و دنیا و مافیها
را وزن پر کاهی در برابر آخرت ننهند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا، قال الذین یریدون
الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم وقال الذین اوتوا العلم
ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن وعمل صالحا ولا یلقیها الا الصابرون

دنیا بازیچهٔ مردم ناآگاه است و آخرت حیات اهل انتباه بازی کار اطفال باشد و مبارز جوید
اصحاب سال وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب وان الدار الآخرة لهی الحیوان
لو کانوا یعلمون

طالبان دنیا را انجام کار سراح جمیل است و راغبان عقبی را اجر جزیل آن چنان زنان دنیا دوست
دهند که دنیا هم زن است و این زنها که از ایشان بخشند که مرا و ایشان نجات خویشتن است یا ایها النبی
قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا
جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن
اجرا عظیما

اطلاق لهو ولعب بر حیات دنیا در تنزیل بیان است و هر چه و تهییج بر تقدیم شر آخرت بشمارد
این دلیل هست بر آنکه هستی این عالم هیچ نیست و ایمان و تقوی که موجب اجر باشد سرمایهٔ هر خیر اندیش
هیچ آنچه بازیچه باشد بعضی پاید و ایمان و تقوی اینجا اجر ثابت انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وان
تؤمنوا وتتقوا یؤتکم اجورکم

و در تنزیل از برای زندگی دنیا مثالی ذکر کرده و ماهیت حیاتش را چنین بیان نموده که این
زندگی چون لهو ولعب و زینت و تفاخر و تکاثر در مال و اولاد است و آنچه هست در نتیجه حطام بود دانش در اینجا

بعذاب سخت گرفتار آمدن بسلاسل واوتاد اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة و
تفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه
مصفرا ثم یکون حطاما وفی الآخرة عذاب شدید ومغفرة من الله ورضوان وما
الحیوة الدنیا الا متاع الغرور وموید اوست کریمهٔ فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا
فان الجحیم هی المأوی ودرجای دیگر شکایت آدمی بر اختیار این دار ناپایدار کرده وگفته بل تؤثرون
الحیوة الدنیا والآخرة خیر وابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم وموسی +
واین صریحست در آنکه خیر وبقای آخرت امریست که از زمان حضرت ابراهیم وموسی علیهما السلام تا این زمان
برابر ماثور شده می آید وآنکه برای هیچ امتی در هیچ زمان ومکان دستوری در ایثار دنیا بر آخرت داده نشده
گویا نیستی وویرانی این خانه وهستی وآبادی آن کاشانه مجمع علیه انبیاست علیهم السلام وکتب سماویه وآیات الهیه
قرنا بعد قرن وعصرا بعد عصر برآن شاهد این آغاز وانجام عمر خیام گفته +

دوش با عقل در سخن بودم — کشف شد بر دلم مثالی چند
گفتم ای مایهٔ همه دانش — دارم الحق بتو سوالی چند
چیست این زندگانی دنیا — گفت خوابیست یا خیالی چند
گفتم از وی چه حاصلست بگو — گفت درد سر و وبالی چند
گفتم این نفس کی شود رامم — گفت چون یافت گوشمالی چند
گفتم اهل ستم چه طائفه اند — گفت گرگ وسگ وشغالی چند
گفتم این بحث اهل دنیا چیست — گفت بیهوده قیل وقالی چند
گفتم اهل زمانه در چه فن اند — گفت دربند جمع مالی چند
گفتمش چیست کدخدائی گفت — ساعتی عیش وغصه سالی چند
گفتم او را مثال دنیا چیست — گفت زالی کشیده خالی چند
گفتمش چیست گفته های خیام — گفت پندیست حسب حالی چند

چنانکه آیات تنزیل باعلای صوت بفنای دنیا وبقای آخرت منادیست همچنان احادیث صحیحه
باین مدعای صحیح قاضی مخبر صادق مصدق حالی چنین فرموده والله ما الدنیا فی الآخرة الا مثل

ما يجعل احدكم اصبعه في اليم فلينظر بما ترجع رواه مسلم عن المستورد بن شداد
ودر جاى ديگر چنين ارشاد كرده فوالله للدنيا اهون على الله من هذا عليكم رواه ايضا
مسلم عن جابر واشارت فرموده بگوسفندى كوچك مردار ودر موضع آخر چنين نقشه مبين نموده ان هذا
المال خضرة حلوة فمن اخذه بحقه ووضعه في حقه فنعم المعونة هو ومن اخذه
بغير حقه كان كالذي ياكل ولا يشبع ويكون شهيدا عليه يوم القيامة متفق عليه
من حديث ابي سعيد الخدري

خوش عروسی ست جهان از ره صورت لیکن — هر که پیوست بدو عمر خودش کابین داد

وجاى ديگر از حديث عمرو بن عوف گفته فوالله لا الفقر اخشى عليكم ولكن اخشى عليكم ان تبسط عليكم الدنيا
كما بسطت على من كان قبلكم فتنافسوها كما تنافسوها وتهلككم كما اهلكتهم
واين نيز متفق عليه ست

ساده لوحانيكه دل بر زندگانی بسته اند — بر سر ریگ روان بنیاد از شبنم نهند

ودر موضع آخر فرموده الا ان الدنيا ملعونة وملعون ما فيها الا ذكر الله وما والاه وعالم
او متعلم رواه الترمذي وابن ماجة عن ابي هريرة ودر روايت سهل بن سعد چنين آمده
لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء رواه احمد
والترمذي وابن ماجة ودر حديث ابى موسى ست مرفوعا من احب دنياه اضر بآخرته
ومن احب آخرته اضر بدنياه فآثروا ما يبقى على ما يفنى واين نيز احمد وبيهقى در شعب الايمان
ست ومشعر ست بفناى اينجا وبقاى آنجا وجاى ديگر بر عبد دينار وعبد درهم لعنت كرده چنانكه در روايت
ترمذى از ابى هريره مذكور ست وراست گفته كه آخر دينار نار ست وآخر درهم هم هم ودر حديث ابى هاشم بن
عتبه آمده كه عهد الي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال انما يكفيك من جمع المال
خادم ومركب في سبيل الله رواه احمد والترمذي والنسائي وابن ماجة گويا قدر
ضرورت از اموال اين جهان خادمى ومركبى بيش نيست ودر روايت ديگر چنين تفصيل كرده كه ليس
لابن آدم حق في سوى هذه الخصال بيت يسكنه وثوب يواري به عورته
وجلف الخبز والماء رواه الترمذي عن عثمان رضي الله عنه آنحال خود چنين

آگاهی بخشیده که مالی وللدنیا وما انا والدنیا الا کراکب استظل تحت شجرة ثم راح وترکها رواه احمد والترمذی وابن ماجة عن ابن مسعود فی قصة الحصیر واثره فی جسده و فرموده من اصبح منکم آمنا فی سربه معافی فی جسده عنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها رواه الترمذی واستغربه عن عبید الله بن محصن و در جای دیگر که راویش مقدام بن معدیکرب ست چنین ارشاد کرده ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبه فان کان لا محالة فثلث طعام وثلث شراب وثلث لنفسه رواه الترمذی وابن ماجة واین درباره اکل حلال ست تا بپر کردن شکم بمال حرام چه رسد ولهذا در شرح سنه از ابن عمر آورده مرفوعا ان اطول الناس جوعا یوم القیامة اطولهم شبعا فی الدنیا

خوردن برای زیستن و ذکر کردن ست   تو معتقد که زیستن از بهر خوردن ست

و فرموده ان امامکم عقبة کئودا لا یجوزها المثقلون قال ابو الدرداء فاحب ان اتخفف لتلک العقبة رواه البیهقی فی شعب الایمان

تو بره از کثرت اسباب بر خود تنگ میداری   سبکروحان چو بوی گل فرو بستند محملها

عایشه صدیقه رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت میکنند که الدنیا دار من لا دار له ومال من لا مال له ولها یجمع من لا عقل له رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان حکیمی گفته لولا الحمقاء لخربت الدنیا یعنی آرایش این نمایش بی بود و دولت و اقبال این ابلهان نا عاقبت اندیش ست واگر اینها نمی بودند خاکدان کهن جهان ویرانه وشت نما میگردید زیرا که هر کرا دانش و بینش ست وی هرگز فانی را بر باقی نمی گزیند واز آب بسراب واز بیداری بخواب واز بحر بحباب واز ذره بآفتاب قناعت نمی گیرد وحب الدنیا راس کل خطیئة که بیهقی روایتش در شعب الایمان مرفوعا از حذیفه کرده اشارت بهمین معنی ست

زاهدی شد بخواب در فکری   دید دنیا بصورت بکری
گفت زاهد که تو بزینت و فر   بکر چونی بکثرت شوهر
گفت دنیا که با تو گویم راست   که مرا هر که مرد بود نخواست
آنکه نامرد بود خواست مرا   این بکارت از آن بجاست مرا

و در جای دیگر چنین فرموده هذه الدنیا مرتحلة ذاهبة وهذه الآخرة مرتحلة قادمة

ولكل واحد منهما بنون فان استطعتم ان لا تكونوا من بني الدنيا فافعلوا فانكم في دار العمل ولا حساب وانتم غدا في دار الآخرة ولا عمل رواه البيهقي في شعب الايمان عن جابر مرفوعا و مانند این حدیث از علی مرتضی نزد بخاری هم آمده و بجای زاهبه و قادمه مدبره و مقبله گفته و درین باب حدیثها ست والمعنی واحد و آنرا برای شرح صدر للاسلام نشانی در حدیث ابن مسعود بیان کرده و گفته التجافی من دار الغرور والانابة الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله رواه البيهقي في شعب الايمان و با جمله اصول احسان که در عرف درویشان سلوک و تصوفش خوانند همین احادیث باب و دیگر آداب مندرجه در کتاب الرقاق ست که چون بدان تحلی و از اضداد وش تخلی صورت بست ایمان کامل و اسلام شامل روزی روزگار او گشت و از همه جهان و جهانیان رشته الفت گسسته بمحبت جمیل مطلق پیوست

خوش باش که عالم گذران خواهد بود | روح از پی تن نعره زنان خواهد بود
این کاسه سر که تو سپینی امروز | زیر قدم کوزه گران خواهد بود

۱۷ حدیث ضمان عجب کلمه جامعه معانی ایمان و اسلام ست که از زبان فیض ترجمان جناب نبوت صلی الله علیه وسلم که شانش مبنی از عنوان اوتیت جوامع الکلم ست تراویده و تقریب مقاله البیت محتوی مساوی معنی عنها که از دهان گوهر فشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که انما بعثت معلما بیان او ست چکیده بخاری در صحیح خود از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود من يضمن لي ما بين لحييه وما بين رجليه اضمن له الجنة فهمیده باشی که این ضمان چرا ست و از کیست ضمان از برای آنست که معدن معاصی و مخزن مساوی در انسان همین دو جارحه تا قوان ست و چون خود را از ذنوب این هر دو عضو محفوظ کرد در خور مغفرت آمد چه عقاب مبتنی بر گناه ست بی گناه را حدی عقوبت نمی کنند تا با کرم الاکرمین و ارحم الراحمین چه رسد که جود و ستم را در بارگاه جهان پناه او بار نیست تذاتیک و اگر سبقت رحمتی على غضبي یکی از صفات فعالیه او ست با حق تلفی امری از تمام خلق و عالم کاهنه و تا آنکه این ضمان از کیست پس شناخته باشی که از کسی ست که بعثت او از برای نعمت عالمیان بوده و فرستنده او با نواع ثنا و اوصاف جمیله در کتاب مستطاب خود سر ستوده و موجود با جود ش را خاتم النبيين و سید المرسلین و شفیع المذنبین گردانیده و هر که مایوس از جرائم خویش و قانط از مغفرت خود ش آگاه نسیده

و چون ضامن فا افضل شما شان جهان ست و از برای او دروازه بهشت گشاده و خوان الوان نعمت در آن ایوان بهشت نشان نهاده دریغ باشد که با چنین ضامن و ضمان را برباد دهیم و حسابی از گناهان خود درین جهان بی بنیاد نگیریم سبحان الله اینجا جنت نقد وقت ست و لا حول و لا قوة الا بالله نعیم آخرت در دست آندگی نظر بمعاصی متعلقه این هر دو آلات انداختنی ست و دیده و دل را در سر کار و بار شرع باختنی که کفر که اکبر کبائرست مظهرش همین زبان ست و کذب و غیبت و نمیمه و مانند آن را همین جارحه مکان و آنکه اشنع شنائع و اقبح قبائح ست جایش عضو مخصوص ست لواطت و مساحقت که بدترین افعال انسانی ست در همین موضع محسوس بجا آوردن این هر دو جارحه در ضبط و ربط بغایت دشوارست و بند کردن آنها از ارتکاب ذنوب و آثام کار ترسنده از پروردگار و لهذا از برای ضابطش رسول مختار صلعم بذات خودش ضامن جنت شده و فرموده که هر که از برای من ضامن عدم ارتکاب و اقتراف گناهان که از هر دو آلات مطلوبه میسر شود من از برای او ضامن مغفرت ذنوب و حصول دخول جنان علام الغیوب میشوم و بالله من هذا الضمان وهذا الضامن اما گناهانیکه تعلق دارد بزبان پس بسیارست مثل غیبت کردن و دروغ گفتن و شهادت زور بجا آوردن و سوگند کذب خوردن و خلاف وعده نمودن و عهد بسته را شکستن و نمیمه و افشای راز کردن و سخن دورویه زدن و شعر مستهجن نمودن و خواندن و در الفاظ و عبارات تکلف سجع گزیدن و با مردم به تمسخر و مزاح ناجائز روبرو شدن و کسی را لعنت کردن یا کافر و بد گفتن و دهان را بدشنام و فحش و بذی و استطالت آلودن با مادر و پدر و دیگر اهل حرمت اسائت ادب کردن و مدح و خوشامد و تفاخر را پیشه گرفتن و از برای مباحثه جدال و قیل و قال آویختن و از مردم سوال کردن و چیزی خواستن و کلمات کفر بزبان جاری ساختن و مانند آن از آنچه علاقه بزبان انسان دارد و بیان این گناهان و آنچه دران از وعید شارع وارد شده حقائقش از کتب حدیث می باید جست که کفیل شرح و بسط او ست و اما گناهانیکه از شرمگاه براه بی شرمی سر بر میزند پس آن نیز بسیارست یکی زناست که در باره آن ارشاد شده انه كان فاحشة وساء سبيلا دوم لواطت ست که در حق آن چنین وارد گشته اتاتون الفاحشة ما سبقكم بها من احد من العالمين سوم مساحقت چهارم جلق پنجم وطی بهیمه ست و کریمه فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون بعموم خود شامل این صور باشد ششم لواحق و مقدمات زناست مثل نظر و بوسه و مس و غمز و لمس و ضم و تفصیل این اجمال در دواوین سنت ست با بیان آن کافی و عقاب علی

که از برای اصحاب این اعمال باشد در روز جزا و امداد در باره ستر عورت حدیثها آمده فرمود لعن الله الناظر و
المنظور الیه و بالجمله هر که اشتغال باشد که خود او در دنیا از اهل جنت بیند و در روز آخرت چشم مغفرت دارد و بر الام
ست که از گناهانیکه وابسته گریبان و دامن این هر دو چیز ست خود را نیک حفظ کند تا استحقاق دخول جنت و وصول
بمقر نعمت بهم رسانیده باشد و مدعا ترک این اوزار بخوف پروردگار ست نه بجهر حجاب سمع و رضای قوم
و طلب جاه در اقران و صید کردن عوام باین دام زیرا که قبول هر عمل را نیت صالحه شرط ست و صلاح هر فعل را
اخلاص و ثواب مشترط اخلاص آنست که هیچ کار از برای غیر الله نبود بلکه بفحوای مخلصین له الدین همه حرکات و
سکنات بغرض رضامندی او تعالی و بنظر الوهیت و ربوبیت او و عبودیت و مطیعیت خویش باشد و
صواب آنست که جمله اقوال و اعمال موافق سنت مطهره و کتاب عزیز بود و رای و وهم خلق را در ان بار
نباشد و بنای آن بر تقلید احدی از احبار و رهبان مرده باشند یا زنده نبود و چون این هر دو اصل
بدست آمد و بموجب آن در حفظ و صون لسان و فرج بر مقتضای این حدیث از آثام و معاصی ناشاة
عمل شد ضمان نبوت و ائتمان رسالت ثابت گردید و جمله اوزار از هم پاشید و استحقاق تام از برای در آمدن
بهشت میسر گشت و کار از عقاب و عذاب اخروی بلکه دنیاوی نیز در گذشت رزقنا الله تعالی
وجمیع اخواننا هذه الدرجة العلیا والمرتبة القصوی وادخلنا دار
نعیمه بالسلام واماتنا وجمیع المؤمنین والمسلمین لاسیما اخلافنا علی ملة الاسلام
٦٨ صوفیه را الفاظی خاص و مصطلحاتی مخصوص ست که در کتب تصوف تداول آن کرده اند و
اکثری از علمای ظاهر که مزاولت علم باطن نمیدارند پی بمراد آنها نمی برند محمد بن علی حاتمی معروف بابن عربی را در بیان
آن الفاظ مختصریست که در ان بر ذکر اهم فالاهم اقتصار کرده و امام ابو القاسم قشیری در رساله بابی مستقل در تفسیر
الفاظیکه میان این طائفه دائر و سائر ست منعقد نموده و ببیان مشکل آن پرداخته و اگرچه این الفاظ منقول شرعی
یا لغوی نیست لکن در اصطلاح شناختی نهاده اند مگر آنکه یکی از معانیش خلاف ظاهر شریعت حقه افتد که درین حال قبول آن لازم
نمی شود و شاید بعضی الفاظ از انجمله چنان ست که در عرف شریعت و مصطلح طریقت بر یک طریق دارد گشته و در ان
خود کدام مضایقه نیست و از تتبع کلام منثور و منظوم جمعی از اهل الله بدریافت میرسد که چنانکه ایشان با یکدیگر در بعض
محاورات متحد اند همچنان در استعاره و تشبیه از برای معانی معنویه و احوال قلبیه در مواضع دیگر الفاظ و عبارات
دیگر مقرر ساخته اند اگرچه در عرف شعرا و اهل هجران جز استعمال آن نبوده باشد همچو الفاظ ساغر و جام و باده و مدام و شاهد

بیان اصطلاحات صوفیه

ونگار وجز آن که در دیوان حافظ شیراز و ناصر علی و غیر بها در غیر معنی ظاهر متداول ست و مراد ایشان باین لفظها غیر او
عاشه شعر است کل حزب بما لدیهم فرحون قشیری در رساله می نویسد ان من المعلوم ان کل طائفة من
العلماء لهم الفاظ یستعملونها انفردوا بها عمن سواهم تواطؤا علیها لاغراض لهم فیها من تقریب
الفهم على المخاطبين بها وتسهيل على اهل تلك الصنعة في الوقوف على معانيهم باطلاقها وهذه
الطائفة مستعملون الفاظا فيما بينهم قصدوا بها الكشف عن معانيهم لانفسهم بعضهم مع بعض
والاجمال والستر على من باينهم في طريقتهم لتكون معاني الفاظهم مستبهمة على الاجانب غيرة
منهم على اسرارهم ان تشيع في غير اهلها اذ ليست حقائقهم مجموعة بنوع تكلف او مجلوبة
بضرب تصرف بل هي معان اودعها الله تعالى قلوب قوم واستخلص لحقائقها اسرار قوم انتهى
وبالجمله بعضی ازان مصطلحات که محققین صوفیه در کتب خود بدان ایراد و اصدار میکنند دینجا ذکر میرود تا ناظر را درین مختصر وقوفی
بدان حاصل ماند وحواله تفصیل آن بر رساله قشیری و بر رساله ریاض المرتاض ست و آن الفاظ این ست هاجس
عبارت از خاطر اول ست که خاطر ربانی باشد و دران هرگز خطا نمیرود و آنرا سبب اول و نقر خاطر نیز نامند و چون در نفس متحقق
گردد نامش اراده نهند و این درجه دوم ست و نزد تردد در بار سوم مسمی ست بهمت و در چهارم بعزم و نزد توجه بسوی الکر
خاطر فعل ست قصد نام دارد و چون شروع دران فعل کنند نیت بود مرید کسی را گویند که از اراده خود متجرد باشد و ابو حامد
گفته آنکه دروازه اسما برای او کشاده گردد و در زمره متوصلین الی الله باسمه تعالی در آید مراد عبارت از مجذوب عن الاراده
ست با وجود تهیی امور از برای او و این چنین کس از همه رسوم در گذشته و از جمله مقامات بدون مکابده بدر جسته باشد سالک
کسی ست که ماشی ست بر مقامات بحال خود نه بعلم خویش و علم او را عین گردیده مسافر کسی ست که در معقولات و اعتبارات بفکر خود در گرا
شده و از عدوه دنیا بسوی عدوه قصوی سفر کرده سفر عبارت ست از دلی که بذکر توجه بسوی حق تعالی شود طریق
عبارت از مراسم مشروعه الهی ست که دران رخصت نیست وقت عبارت از حال آدمی ست در زمان موجود و آنرا تعلقی
بماضی و مستقبل نیست ص آدمی را بچشم حال نگرد و از خیال پری و دیو نگذرد ادب گاهی بدان ادب شریعت خواهند و وقتی
ادب خدمت و دمی ادب حق ادب شریعت وقوف ست نزد رسوم آن ومن یعظم شعائر الله فانها
من تقوی القلوب و ادب خدمت فناست از رویت آن با وجود مبالغه اندران و ادب حق شناختن مالک و
مال ست و ادب ازاهل انبساط ست مقام آنست که جمله حقوق مراسم را بر وجه تام استیفا کند حال آنست که بدون تعمد و
اجتلاب بر دل وارد گردد و از شرط او ست که زائل شود و مثل آن در پی او وارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در

عقب او نمی رسد پس هر کرامتش در عقب ست قائل بدوام اوست و هر کرا نیست قائل بعدم دوام اوست و گفته اند
که حال تغیر اوصاف ست بر بنده عین التحکم تحدی و تعلی ست با نچه میخواهد از برای اظهار مرتبهٔ خود برای بینندگان
انزعاج اثر مواعظ ست در دل مؤمن وگاه بدان ارادهٔ تحرک بنا بر وجد وانس کنند شطح عبارت از کلمه ایست
که بران رائحهٔ رعونت و دعوی بود ابن عسکر گفته وهی نادرة ان توجد من المحققین عدل حق
مخلوق به عبارت از اول موجود ست که حق تعالی آنرا آفریده وهو قوله تعالی وما خلقنا السموات
والارض وما بینهما الا بالحق افراد بفتح اول جمع فرد ست و فرد عبارت از مردی ست که از نظر
قطب خارج باشد قطب عبارت از غوث ست غوث عبارت از یکی ست که موضع نظر خدا از عالم در هر
زمان باشد شیخ اکبر گفته وهو علی قلب اسرافیل علیه السلام شیخ عبد القادر جیلانی را که قطب الاقطاب
و غوث الاعظم و غوث الثقلین میخوانند مراد بدان همین معنی ست لکن شرع از بیان این معانی و مبانی در غایت سکت ست
اوتاد جمع وتد بمعنی میخ ست و آن عبارت ست از چهار کس که منازل ایشان بر منازل چهار رکن جهان بود
شرق و غرب و شمال و جنوب و باهر یکی مقام آن جهت بود بدلا هفت کس باشند و بدل از قوم کسی ست که از
جای خود سفر کرده و تن را بر صورتش گذاشته تا هیچکس نداند که وی گم شده ست و غیر چنین کس بدل نبود وهم
علی قلب ابراهیم علیه السلام لکن این الفاظ محدثه یعنی اوتاد و بدلا در شرع مطهره نیامده و نه
اشارتی بسوی منازل ایشان بعبارت دیگر وارد شده نقبا کسانی باشند که خبایای زوایای نفوس استخراج می کنند
وهم ثلثمائة نجبا چهل کس اند که بحمل اثقال خلق اشتغال دارند و تصرف نمیکنند مگر در حق غیر لکن نمیدانیم
که اثبات این اشخاص و صفات و تعداد آنها از کدام دلیل میتوان شد امامان دو کس اند یکی بر یمین غوث و نظرش بر
در ملکوت باشد و دیگر بر یسار او و نظرش در ملک بود و وی اعلی تر از صاحب خود ست و خلیفه میگردد از غوث
لکن این اصطلاح را اصلی در شرع نیست و مذهب ما متقید ست بکتاب و سنت که دو میزان عدل باشند
انچه دران یابیم حق ست درخورد قبول ورنه کالای بد بریش خاوند بود ملامتیه را گویند و ملامتیه
گروهی ست که انچه در بواطن ایشان ست اثرش بر ظواهر ایشان نمایان نگشته شیخ اکبر گوید وهم اجلی
الطائفة وتلامذتهم یتقلبون فی اطوار الرجولیة ولکن در خلاف ظاهر با باطن [illegible]
حکم شرع خود کمالی نیست کمال آنست که ظاهر را با باطن و بالعکس موافق سازد تا اعتراضی از شارع شریعت
بر وی وارد نگردد و شیخ که ایشان را اعلی طائفه میگوید شاید بنا بر آن گفته که از ریا و سمعه در دین درین پرده

ملامت عشقی شده اند

بیا ای عشق رسوای جهانم کن که یک چندی
نصیحتهای بیدردان شنیدن آرزو دارم

تمکین عبارت از منازل در بساطست که جز اهل کمال دیگری را نبود و اهل کمال همان اند که متحقق باشند بمقامات و احوال مگر مقامی که فوق جلال و جمال ست که انجا ایشان را صفتی و نعتی نیست قبض حال خوفست در وقت و گفته اند که واردی ست که بر دل گذرد و موجب اشارت بسوی عتاب و تادیب بود و بعض گویند اخذ وارد وقتست بسط شیخ اکبر گفته نزد ما حالی ست که اشیاء را میگنجد و هیچ شی او را نگنجد و گفته اند که حال رجاست و گفته اند که واردی ست موجب اشارت بسوی رحمت و انس هیبت اثر مشاهده جلال خداست در دل و گاهی از جمالی باشد که جمال الجلال ست انس اثر مشاهده جمال حضرت الهیه ست در دل و هو جمال الجلال تواجد استدعای وجدست و گفته اند اظهار حالت وجد بدون وجد وجد عبارت از احوال مصادفه قلب ست که او را از شهودش فانی گرداند وجود وجدان حق ست در وجد جلال نعوت قهرست از حضرت الهیه جمع اشارتست بسوی حق بلا خلق جمع الجمع استهلاک بالکلیه ست در وی سبحانه و تعالی فرق اشارت ست بسوی خلق بلا حق و گفته اند که مشاهده عبودیت ست بقا دیدن بنده ست قیام خدا را بر هر شی وهو الحی القیوم فنا ندیدن بنده است فعل خود را بنا بر قیام خدای تعالی بران غیبت گم شدن دل ست از دانستن احوال خلق بسبب شغل حس با نچه بروی وارد میگردد حضور حاضر شدن قلب ست بحق نزد غیبت

از خلق

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده ست
بطبع من بکس کم ساختن بسیار می سازد

صحو رجوع ست بسوی احساس بعد از غیبت بوارد قوی سکر غایب شدن ست بوارد قوی ذوق اول مبادی تجلیات الهیه ست شرب اوسط تجلیات ست که غایات در هر مقام بود محو رفع اوصاف عادت ست و قیل ازاله علت اثبات بر پا داشتن احکام عبادت ست و قیل اثبات المواصلات قرب قیام ست بطاعت و گاه اطلاق آن بر حقیقت قاب قوسین میرود بعد اقامت ست بر مخالفت و گاه بعد از تو باشد یا باختلاف احوال مختلف گردد و دال بود بر آنچه مراد بدان قرائن احوال ست و ترا قرب باشد حقیقت سلب اوصاف تو از تست با وصاف او باین طریق که فاعل شود در تو از تست نه تو ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها نفس روحی ست که حق تعالی بر آتش

دلش مسلط میفرماید تا شر آن دل منطفی گردد خاطر واردی که بر دل و ضمیر از خطاب میگذرد خواه ربانی باشد یا
ملکی یا نفسی یا شیطانی بدون اقامت و گاهی هر وارد چنان باشد که ترا اندران تعمد نبود علم الیقین چیزی
ست که دلیل بخشد عین الیقین چیزیست که مشاهده ارزانی دارد حق الیقین چیزیست که از علم
دست بهم دهد یعنی از دانستن آنچه مراد بود ازین شهود ست وارد آنچه بر دل گذرد از خواطر محموده بغیر
تعمد و اطلاقش باز از هر وارد بر هر اسم بر دل میشود شاهد چیزیست که مشاهده عطا کند از اثری در دل و آن به
حقیقت صورت مشهود بود از برای دل نفس آنچه معلول باشد از اوصاف عبد روح اطلاقش باز القی
الی القلب از علم غیب بر وجه مخصوص میشود سر اطلاق میکنند و سر العلم میگویند در برابر حقیقت عالم بدان و سر الحال
در برابر معرفت مراد خدا اندران و سر حقیقت آنست که بدان اشاره می افتد وله افراط وجد بیست
عشق المحبوب طیبا مثله فاعتزاه الهواه وله کان مشوقا فاضحی عاشقا فقضی الحب علیه وله
وقفه حبس ست درمیان دو مقام فترت خمود نار بدایت محرق ست تجرید اماطت سوی و کون ست از دل
و سر تفرید وقوف نسبت با حق همراه تو لطیفه هر اشاره دقیقة المعنی ست که در فهم لایح میگردد و عبارت
اثر انمی گنجد و گاه اطلاقش در برابر نفس ناطقه می آید علت تنبیه حق ست مر بنده را بسبب یا بغیر سبب
ریاضت و آن دو گونه باشد یکی ریاضت ادب که برآمدن از طبع نفس ست دیگر ریاضت طلب که صحت
مراد وست و بالجمله عبارت ست از تهذیب اخلاق نفسیه و شریعت محمدیه بر وجه تام از ان قضای وطر کرده
ریاض الصالحین نووی کتابی ست خوب و مرغوب اندرین باب مجاهده حمل نفس ست بر مشاقات بدنیه و
مخالفت هوی بهر حال فصل فوت محبوب مرجوست شیخ اکبر گوید و آن نزد ما تمیز تست از وی با بقا
حال اتحاد ذهاب غیبت دل ست از حس هر محسوس بمشاهده محبوب خود هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد
زمان عبارت ست از سلطان واجد واعظ حق ست در دل مومن و هو الداعی الی الله محق ذهاب ترکیب
تست زیر قهر محق فنای تست در عین او تعالی ستر هر آن چیزیست که ترا از آنچه فنا یابت کند پوشیده و گفته اند غطای کون
ست و گاهی وقوف همراه عادت بود و گاهی با نتایج اعمال تجلی انوار غیب ست که بر دل نمایان میگردد تخلی
اختیار خلوت ست و اعراض از هر آنچه شاغل از حق بود محاضره حضور قلب ست بتواتر برهان و عبارات
اسمای الهیه بحقایق آنها مکاشفه اطلاقش در برابر امانت بالفهم ست و گاه مطلق میشود در برابر تحقیق زیادت
حال و گاه در برابر تحقیق اشاره مشاهده برویت اشیا بدلائل توحید اطلاق کرده میشود و گاهی در ازای

رویت حق در اشیا گفته می آید و گاه اطلاقش بازا حقیقت یقین بغیر شک میرود محادثه خطاب حق ست
مر عارفین را از عالم ملک و شهادت همچو ندا از شجره بموسی علیه السلام مسامره خطاب حق ست عرفا
را از عالم اسرار و غیوب که روح الامین بدان بر دلهای ایشان فرود می آید ؎

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید　　　دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد

اللهم ایدنا بروح القدس لوائح نمایان شدن اسرار ظاهره از سمو ست از حالی بحالی و شیخ اکبر گفته
نزد ما انوار ذاتیه ست که از برای بصر میکه متقید بجارحه نشود و لائح میگردد نه از طرف دل طوالع انوار
توحید ست که بر دلهای معرفتیان طالع میشود و سائر انوار را منطمس میسازد لوامع انوار تجلی ست که در دو وقت
یا قریب بدان ثابت میگردد بوادره غیبی ست که بر سبیل وهله ناگهان بر دل میرسد و موجب فرح یا
ترح میشود هجوم انچه وارد میشود بر دل از قوت وقت بدون تصنع از تلوین تنقل عبد ست در
احوال خویش و این نزد اکثر مقام ناقص ست لکن شیخ اکبر گفته که نزد ما اکمل مقامات ست و حال
بنده دران حال قوله تعالی ست کل یوم هو فی شان گویا از باب تخلق باخلاق خدا ست تمکین نزد
شیخ اکبر تمکین در تلوین ست و گفته اند که حال اهل وصول ست رغبت میل نفس ست در ثواب و رغبت
دل در حقیقت و رغبت سر در حق رهبت ترس ظاهر ست در تحقق وعید و ترس باطن ست از تقلیب علم
و خوف تحقیق امر سابق مکر ادرار نعم ست با مخالفت و ابقاء حال با سوء ادب و اظهار آیات و کرامات بدون
امر و حد سنستدرجهم من حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین ۞
اصطلام نوعی از وله ست که بر دل میگذرد و دل زیر سلطان آن ساکن میگردد غربت اطلاقش
بازای مفارقت وطن ست در طلب مقصود فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه و گویند
غربت در اغتراب حال ست بفقدان ران وارد حق ست باغتراب از معرفت او بنابر دهش همت اطلاق
آن در برابر تجرید قلب از آرزوها ست و گاهی مطلق میشود در ازاء اول صدق مرید و از اجمع همم بنا بر
صفای الهام غیرت دو گونه باشد یکی غیرت در حق بسبب تعدی حدود دیگر انچه اطلاقش در برابر کتمان اسرار
و سرائر میشود قال الشیخ وغیرة الحق ضنته باولیائه وهم الضنائن مطالعه توفیقات حق ست
از برای عارفان ابتدا از بسوال کردن ایشان در انچه راجع باشد بسوی حوادث کون فتوح و آن سه گونه ست
یکی فتوح عبادت ست در ظاهر دیگر فتوح حلاوت ست در باطن سوم فتوح مکاشفه گویم اول مرتبه اسلام

و ثانی درجهٔ ایمان و ثالث منزلت احسان و از اول اشارت بقوله تعالی یشرح صدره للاسلام واقع شده و از ثانی بقوله صلعم وجد بهن حلاوة الایمان و از ثالث بقوله علیه السلام کانک تراه وصل عبارت ست از ادراک غائب بشهود رابه و وجد و بست و سوم از فتوحات آورده غایة الوصلة ان یکون الشیء عین ما ظهر ولا یعرف انه هو کما رأیت النبی صلعم وقد عانق ابا محمد بن حزم المحدث فغاب الواحد فی الآخر فلم نر الا واحدا وهو رسول الله صلعم فهذه غایة الوصلة وهی المعبر عنها بالاتحاد انتهی ولنعم ما قیل فی مثل هذا المقام

توهم واشینا بلیل مزارنا | فهم لیسعی بیننا بالتباعد
فعانقته حتی اتحدنا تعانقا | فلما اتانا ما رأی غیر واحد

ویقرب من هذا ما قیل بالفارسیة

نیاید وصل بجیست میان من و تو | که رقیب آمد و پرسید نشان من و تو

گویم این تنها ابن حزم را حاصل نشد مگر بطفیل اتباع سنت و انتصار آن و بسبب سلامت و تمسک بحدیث و رد بر رای او و انکار بر مخالف آن رزقنا الله تعالی اتباع رسوله صلی الله علیه و آله وسلم ظاهرا و باطنا وحشر نا فی زمرة اهله ظاهرا ومطهرا اللهم امین اسم عبارت ست از حاکم بر حال عبد در وقت از اسمای الهیه رسم نعتی ست که جاری میگردد در ابد بانچه در ازل بدان جاری شده زوائد زیادت ایمان بالغیب و زیادت یقین ست خضر از بسط بدان تعبیر میرود الیاس عبارت از قبض و جمعی که برین مصطلح وقوف نیافتند قائل شدند بوجود خضر و الیاس و جماعهٔ محدثین انکار ش میکنند و الحق سهم غوث در هر زمان یکی باشد و میکه التجا بسوی عنایتش رود و لکن اصطلاحش از شرع غیر ثابت ست و استعمال هیچ الفاظ که موهم شرکت در صفات الهی ست در حق عباد و کمل با غیر کمل از ملوک و غیر ایشان خالی از اسارت ادب بحضرت الهیه و شناعت نقول نبود نیست جز خدا کیست که غوث یا مغیث یا مستغاث بیتوانند واقعه انچه ازین عالم بر دل وارد گردد بهر طریق که باشد خطاب یا مثال عنقا عبارت از هبائی ست که او تعالی اجسام عالم را در ان مفتوح ساخته و [illegible] را نفس کلیه را گاهی بینند که آن لوح محفوظ ست [illegible] قلم ست که عقل اول باشد [illegible] انسان کامل ست [illegible] و در عبارت آید و [illegible] عقل اول را گویند [illegible] نفس کلیه را خوانند [illegible] هبائی ست [illegible]

حروف [illegible] که حق بدان عبارت نشأت از خطاب کند **سکینه** طمأنینتی که نزد تنزل غیب می‌یابی **تدانی** معراج [illegible]
باشند **تدلی** نزول مقربین ست و مطلق میشود بازانشه نزول حق بسوی ایشان نزد تدانی **تعرّف** منتقل در
احوال و مقامات و معارف ست **تلقی** گرفتن تست حق را که بر تو وارد میگردد **تولی** برگشتن تست بسوی
تو از آن **خوف** مکروهی که در مستانف از آن حذر میکنی رجا طمع کردن ست در آجل **صعق** فناست نزد
تجلی ربانی **خلوت** محادثه سرست با حق بحیثیتی که سوای او ملکی و کسی نیست **جلوت** برآمدن بنده ست
از خلوت بنعوت آلهیه **مخدع** موضع ستر قطب ست از افراد و اصلین **حجاب** هر آنچیز ست که مطلوب

ترا از چشم تو بپوشد

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنت
خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

نواله خلعتهائیکه خاص بافراد ست و گاهی خلع مطلقه را هم میگویند **جرس** اجمال خطاب ست بنوعی از قهر

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

اتحاد گردیدن دو ذات ست یک ذات و این جز در عدد نبود و آن محال ست

من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی
تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری

قلم علم تفصیل را گویند **انانیت** انا گفتن تست **نون** علم اجمال را گویند ن والقلم وما یسطرون
هویت حقیقتی که در عالم غیب ست **لوح** محل تدوین و تسطیر موجل ست تا حد معلوم **انانیت**
حقیقتی ست بطریق اضافت **رعونت** وقوف ست همراه طبع **آلهیه** هر اسم الهی ست که مضاف باشد
بسوی بشر **تختم** علامت حق ست بر دل عارفین **طبع** چیزیست که علم بدان در حق هر شخص سابق گشته
الیت هر نام خداست که مضاف بسوی فرشته یا کدام روحانی بود **منصه** تجلی اعراس ست که تجلی روحانی
باشد بسوی غیر جسد ست یعنی هر روح که در جسمی ناری یا نوری نمایان گردد **نور** هر وارد الهی ست که طرد کون
از دل بکند **ظلمت** اطلاقش بر علم بالذات آید زیرا که کشف غیر آن با وی نشود **ظل** مرویت اغیارست
بغیر وجود واجد خلف حجاب **قشر** هر علم که صیانت فساد عین محقق کند بتجلی از برای او **لب** علوم مصونه
از دلهای متعلقه بکون و نیز مادهٔ نور الهی **عموم** آنچه از اشتراک واقع میشود **خصوص** احدیت هر شی
اشاره و آن همراه قرب و همراه حضور غیب و همراه بعد میباشد **غیب** هر آنچیز که حق آنرا از تو پنهان
داشته است نه از خود **عالم الامر** آنچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش بازار ملکوت [illegible]

جمال یار ندارد نقاب پرده ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

عالم الخلق آنچه از سبب یافته شود و نیز بازای عالم شهادت اطلاق می یابد عارف و معرفت آنکه رب او را
حاضر کرد به نمود و بر نفس او احوال ها ظاهر شد و معرفت حال اوست عالم و علم کسی که او تعالی حاضر الوهیت
خودش نموده و بر حالی ظاهر نشده و علم حال اوست حق آنچه بر بنده از جانب خدا واجب شده
و آنچه حق آنرا بر نفس خویش واجب گردانیده باطل معدوم را گویند **شعر**

الا کل شیء ما خلا الله باطل — و کل نعیم لا محالة زائل

کون هر امر وجودی را گویند رداء ظهور ست بصفات حق از بین محل اعتدال ست در اشیاء کمال تنزیه ست
از صفات و آثار صفات برزخ عالم مشهود ست میان عالم معانی و اجسام و شیخ اکبر را برزخ البرازخ خوانند
زیرا که وی عالمی بود در میان این هر دو عالم جبروت نزد ابی طالب مکی عبارت از عالم عظمت ست و نزد
اکثر عالم وسط را گویند ملک عالم شهادت باشد ملکوت عالم غیب را گویند مالک الملک عبارت ست از حق
در حال مجازات عبد بر آنچه از وی بوده بعین حق از آنچه بدان امر کرده شده بود مطلع دیدن ست بسوی عالم
کون و ناظر حجاب عزت ست و هو العماء و الحیرة مثل همان انسان ست و آن صورتی ست که بران ظاهر گشته
عرش جای استوار اسمای مقیده باشد کرسی موضع امر و نهی ست قدم چیزی که از برای بنده در علم حق
ثابت گشته و این هر سه چیز را که عرش و کرسی و قدم باشد در عرف شرع حقائق دیگر ست چنانکه در فتح البیان
و کتاب الجوائز و الصلات مذکور ست عید تجلیاتیکه بر دل با عادهٔ اعمال عود میکند حد فصلی که میان تو و اوست
صفت آنچه طالب معنی بود هیچو عالم نعت آنچه طلب نسبت کند هیچو اول رؤیت دیدن ست ببصر نه
ببصارت کلمه حضرت عبارت از لفظ کن ست لبس آنچه بدان اقتضای الهی از برای آن ذات عارفین واقع شود
هو غیبی ست که شهود آن صحیح نگردد یعنی هرگز دیده نشود فهوانیت خطاب حق ست بطریق مکافحه در عالم
مثال سوار بطون حق ست در خلق و بطون خلق در حق عبودت کسی که مشاهدهٔ نفس خود در مقام عبودیت
خدا کند انتباه زجر حق ست مر عبد را بطریق عنایت یقظه فهمیدن از خدا و زجر او تصوف قوت ست
با آداب شرعیه در ظاهر و باطن و آن اخلاق الهیه باشد و گاهی در ازاء اتیان مکارم اخلاق و تجنب سفساف
آنها بنا بر تجلی صفات الهیه میگویند و نزد شیخ اکبر اتصاف ست باخلاق عبودیت و گفته و هو الصحیح فانه اتم
گوییم و این مقام ارفع مقامات خاتم النبیین و سید المرسلین ست زیرا که عبده و رسوله یکی از صفات ذات قدسیه
اوست صلی الله علیه وسلم پس صاحب تصوف اشبه مردم ست بآنجناب عالی درجات و علم تصوف افضل علوم ست

بالاتفاق زیراکه در اصل ماهیت خود عمل کردن ست بسنن ثابته مصطفویه و متحلی شدن بمعارف و انوار آن
با داشت ذکر و فکر و صیانت علن و ستر سرّ السّر الخ چه حق بدان از بنده متفرد گشته تا اینجا تعریفات شیخ اکبر
رحمه الله ست از برای اصطلاحات صوفیه و شاید حد و رسم بعضی ازین الفاظ نزد بعض دیگر از اهل معرفت
و علم بطریق دیگر نیز بوده است اما مآل جمله تقاریر بیک حالت و صفت می انجامد

(تعریف پیری و مریدی)

۶۵ پیری و مریدی عبارت از بیعت ست یعنی دست بر دست یکدیگر نهادن و عهد بستن بآنکه ما آتاکم
الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا و اصل این مبایعت آنست که صحابهٔ کرام با رسول خدا صلعم زیر
درخت بیعت کردند و خداوند تعالی از ایشان راضی گشت لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونك
تحت الشجرة و او تعالی گفته ایشان که با تو بیعت میکنند بیعت بمن کرده اند و دست تو که بالای دست ایشان
رسید بحقیقت دست من ست ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم
عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود آنحضرت صلعم دست خود را نائب دست او گردانید
و دوم دست را نائب دست خدا کرد و یکدست خود بر دست دوم نهاد و بیعت ستاند و ازینجاست
که اگر طالبی حاضر نباشد او را غائبانه مرید گرفتن جائز ست و بحکم اذا جاءك المؤمنات یبایعنك الخ
با زنان نیز مبایعت کرد عائشه صدیقه گفته این بیعت با زنان بسخن واقع شد و هرگز دست رسول دست هیچ
زنی را نسود و این اصلی ست منصوص و مستحکم و بنیادی ست مؤکد و مرصوص که هیچکس را در ان مجال انکار نیست
مذاکرهٔ حل و حرمت سماع و جهر و خفای ذکر در میان علما و مشائخ از عهد قدیم ست اما مذاکرهٔ انکار این بیعت
که در عرف آنرا پیری و مریدی خوانند در هیچ عصر نبوده و نه احدی از مجتهدین در رد و قبول آن بحث نموده

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

غایت ما فی الباب آنکه حقوق و شرائط پیری و مریدی امروز مضمحل و متلاشی گشته ست نه پیران را از آثار
حقائق پیری خبری و نه در مریدان از اخبار و قائق مریدی اثری هیچکس درینوقت شایان مریدی نیست
شایان پیری از کجا باشد اگر شمه از آداب این عهد شرح دهیم اقصای عالم که پر از پیران و مریدان ست
گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین ست بلکه صاف رفت و درد آمیز مانده هر کرا عیسی
فوت شود چه کند که با عقاقیر نسازد و هر کرا آفتاب فرو شود او را با چراغ در ساختن ضرورت ست

هیهات کجا پیری و کجا مریدی

صد بار مراد در کنارت ناید   تا ترک مراد خود نگیری یک بار

او تعالی اصحاب رسول را صلعم در متابعت نخست چنین مفلسی و نامرادی ارشاد کرد فلا و ربک لا
یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
ویسلموا تسلیما یعنی ایمان وقتی کامل گردد که ترا حاکم خویش گردانند و از آنچه برایشان حکم فرمائی در دلهای
ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و بالکلیه تسلیم حکم تو گردند بلکه سوگند خورد که تا چنین نشوند ایمان ایشان مسلم نیست
و چون صحابه بارادت و اختیار خود تسلیم حکم رسول شدند و با نامرادی در ساختند کمال دین و تمام نعمت و
سعادت حاصل کردند الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت
لکم الاسلام دینا نص صریح ست برین ادعا و چون آنحضرت صلعم اصحاب را بدین کمال مکمل یافت دیگران
را بمتابعت سیرت و مبایعت ایشان حکم فرمود و گفت اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر
و فرمود علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین الخ و باقتداء هدی عمار راه نمود و علما را ورثه انبیا
نشان داد تا سائر امت در متابعت و مبایعت ایشان درآیند و آن بیعت و تبعیت ایشان را وسیله
سعادت اخروی و ذریعه نجات و درجات آنجهانی گردد و در قرآن کریم امر بایفای عقود و عهود آمده
و عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب را این عهد و عقد بیعت داخل ست دران بدخول اولی و برپا
داشتن سلسله اسناد حدیث و سلسله تلمذ و سلسله بیعت در حقیقت از یک وادی ست تفاوت درمیان
اگر هست در تحصیل مراتب اسلام و ایمان و احسان ست که اول تعلق دارد با تقیا و جوارح و ثانی وابسته
بگرویدن از اندرون سوم مربوط است باصلاح دل لکن در حقیقت ازین همه رسمی و اسمی بیش نمانده ست و آن
رسم و اسم نیز مبنی بر چند شرائط است که در مقاله فصیحه ذکرش رفته و آداب پیر و مرید در انجام قوم گردیده
و تا آن شرائط صحت نرسد حقوق بیعت و باج تحقیق نه پذیرد

پیران طریقت از برای شهرت این مقصد علامتها نهادند یکی کلاه [illegible] پیران [illegible]
و آن را شجره گویند [illegible] درخت مناسبت دارد [illegible] رسول صلعم [illegible]
پس آنرا [illegible] کلاه ست که لباس سر ست [illegible]
حواس خمس ست و زبان که محل کلام ست و دهان که مکان شراب و طعام ست [illegible]
و عوام ست همه داخل سر ست گویا که سر تنها انسان تمام ست و لباس او مختصر ست [illegible]

چند کلاه پیشوایان ساخت بدان سبب کلاه را علامت انابت کردند تا دلالت کند که مرید در پیرامن همسر پیر گشت
و امر انابت را بسمع و چشم قبول نمود و از سر تائب شد و از سرگردانی پناه یافت دیگر مقراض ست
که دو سه موی از راستا و چپا برید و یکجا کنند بجهت آنکه فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده گواهی دهد هر
این مویها بر صدق انابت او گواه شوند اما زنان را مقراض بر سر نمی رانند و بعض گفته اند که راندن مقراض
اشارت ست بقطع علائق میان بنده و مولی پس اندازه هر کسی نباشد حدیث اللهم اغفر للمحلقین
الی قوله والمقصرین ایمائی دارد باین جانب اگرچه فی الجمله اجنبی از مقام ست دیگر لبس خرقه ست واین
رسم عام ست در مشایخ و بسطی و شرحی بسیار دارد و سندش تا حسن بصری میرسانند اگرچه بر طریقه اهل حدیث
غیر ثابت ست دیگر ذکر کلمه طیبه ست و جمله انواع یاد الهی را در آن داخل میگویند زیرا که در حدیث شریف آمده
افضل الذکر لا اله الا الله دیگر مراقبه ست یعنی خدا را حاضر و ناظر دانستن و بر حرکات و سکنات جوارح و
مکنونات دل و مضمرات صدر مطلع یافتن و فوائد این مراقبه و ذکر بسیارست دیگر خلوت ست که کمتر از چهل
روز نباید که چله را اثری تمام ست طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند و موسی علیه السلام میقات چله تمام
کرد و هر که چهل صباح اخلاص ورزد ینابیع حکمت از دلش بر زبان ریزد و از برای این اربعین آداب و شرائط
ذکر کرده اند پاره از آن در کتاب سبع سنابل مذکورست دیگر احوال ست و آن معامله دلهاست که بصفا
از کار حل میشود جنید گفته الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم دیگر قرب ست و آن جمع همت ست پیش خدا
از همه ماسوا دیگر محبت ست و آن موافقت محبوب ست در محبوب و مکروه او دیگر رجا ست و آن تصدیق
حق ست در وعده او دیگر خوف ست و آن مطالعه دل ست سطوات و نقمات او تعالی را دیگر حیا ست و آن
حصر قلب ست از انبساط دیگر شوق ست و آن هیجان دل ست نزد ذکر محبوب دیگر انس ست و آن سکون ست
بجز او و استکانت در جمیع امور دیگر طمانینت ست و آن سکون ست زیر مجاری اقدار دیگر یقین ست و آن تصدیق
ست بارتفاع شک دیگر مشاهده ست و آن فصل ست میان رویت یقین و رویت عیان لقوله صلعم
تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک واین آخر احوال ست واین اخلاق و مقامات
و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر اهل طریقه ایشان از بیعت بوده ست مرید صادق و طالب با نصیب
را باید که برین چیزها ورزش نماید تا این همه مذکورات او را بتدریج حاصل شود و مرید حقیقی باشد ثم تکون
فوائح ولوائح ومنائح تقصر العبارة عنها وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اینقدر بالضرورت

کرا آنچه از شجره و کلاه و مقراض و مانند آن در اینجا ذکر یافته باید دانست که حقیقت آن همه رسوم مخترع شریعت
بیان وارد نشده و به هیچ امر رسول صلعم نبوده و مروج دست از اینجا در مقاله دیگر گفته که نسبت صوفیه
کبیر نیست و رسوم ایشان بسیج حق از زندقه و نفاق و [illegible] تا عمیق قائم است با آنکه اقتضای رسوم و اسرار
تا از ظاهر شریعت نیست بلکه از باب تعمق شده و بدعت است پس احتراز از آن واجب باشد و قصر
بر آنچه ظاهر کتاب و سنت بر آن دلالت میکند لازم و از همین جهت است بدعت اعراس و سماع و مناجات بحضرت
فلان و فلان از مشایخ طریقت بذکر اسامی آن بزرگواران با آنکه اهل طریقت و اصحاب حقیقت اتفاق
کرده اند بر آنکه کل طریقة ردتها الشریعة فهی زندقة

١٧ یکی از عمده مقامات صوفیه ترک دنیاست حق تعالی گفته یا ایها الناس ان وعد الله حق
فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور نظم

دنیا مطلب تا به بهشت باشد — دنیا طلبی نه آن نهایت باشد

و دنیا بذاته مذموم نیست که مزرعه آخرت و وسیله آن مقصد است تعلق و محبت بدان مذموم است که
حب الدنیا رأس کل خطیئة عبارت از وست و دنیا صلاحیت آن دارد که تا به اعلی علیین
ترقی دهد و تا به اسفل سافلین بیندازد هر که دنیا را آلت امور دین سازد و نظر از اغراض حظوظ نفسانی
بگیرد اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا + ولتسئلن یومئذ عن النعیم [illegible]
و مما رزقناهم ینفقون که [illegible] دنیا بود و [illegible] اعلی [illegible]
دنیا او آستانه عظیم بود و سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح [illegible]

چیست دنیا از خدا غافل بدن — نی قماش و نقره و فرزند و زن

و هر که اعیان دنیا را آلت راه شیاطین ساخته [illegible] اوقات خود و تحصیل مطالب و لذات نفس [illegible]
دارد [illegible] که عالمی دیگر نداند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة
هم غافلون نظم

ای [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

الا کاملان اهل بصیرت که از ظلمات [illegible]

استعمال دنیا بهر طریق که کنند باقی ندارد گیرا آنکا حضرت بو گفته الفقر والغنا مطیتان ما بالیت ایهما رکبت گدائی و توانگری سلف از همین باب ست خوشتند و دنیا را صورت صد هزار گونه ست تا بیننده را چشم چگونه ست

در هر ذره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در کدام توست ٥ ÷

نظر آنانکه نکردند سوی مشت خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظر اند

دنیا در دل درد ست و در دست دوا یعنی اینجا عطا میشود و آنجا خطا عجب ست از کسانیکه درین حکایت دنیا و ابنای دنیا و شکایتهای لا یعنی بگویی بگوش هوش شنوند و با خوشی و راحت تمام از آن لذت گیرند و چون ذکر خدا و رسول و مواعظ و زواجر گویی وحشت و نفرت پذیرند کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة حق تعالی فرموده واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة واذا ذکر الذین من دونه اذا هم یستبشرون آری جعل را بوی گل و گلاب سبب هلاک او باشد و بوی عذره کریه و قذره متعفنه موجب حیات و نشاط شیخ فرید الدین عطار در منطق الطیر بنظم نوشته که دیوانه بود در ویرانه ماندی ناگاه بشهری در آمدی بینی گرفتی پرسیدندش این چیست گفت از بوی کریه دنیای مردار بینی میگیرم در سبع سنابل گفته این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان جمال دوست بوی یافته باشد و از شوق قربت محبوب نسیمی بمشامش رسیده و لذت شهد معرفت چون زنبور چشیده و چهره دل از غوغای تمام اغیار چون غبار پاک رفته باشد حکیمی را پرسیدند که دنیا عاقل ست یا احمق گفت احمق ست از آنکه میلی ندارد جز با حمقا الجنس مع الجنس یمیل ٥ ÷ ÷

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند نه عاقلند که طفلان ناخردمندند

حکیمی دیگر گفته لولا الحمقاء لخربت الدنیا یحیی معاذ رازی گوید الناس من خوف فضیحة الدنیا وقعوا فی فضیحة الآخرة آنحضرت صلعم فرموده کن فی الدنیا کأنک غریب او عابر سبیل

وعد نفسک من اهل القبور ٥

جهدی بکن ار پند پذیری دو سه روز تا پیشتر از مرگ بمیری دو سه روز

دنیا زن پیر ست چه باشد گر تو با پیر زنی انس نگیری دو سه روز

اهل معرفت گفته اند من ترک الدنیا ملک ومن اخذها هلک ٥ ÷ ÷

از حادثات دهر صفت آن صوفیان گریز کز بود غم خورند و ز نابود شادمان

زانشان شنود و قیقه فقر از برای آنکه   تصنیف امصنف بهتر کند بیان

می باید که در دنیا بقدر سد جوع و ستر عورت زیاده تصرف نکند تا مردار خوار نشود الدنیا جیفة و طلابها کلاب و شر الکلاب من وقف علیها ابراهیم خواص رحمه الله گفته مقامات فقر بحد ست اما باطل کننده آن مقامات قبل و عشر ست و آن از طلب جاه در دنیا و رفعت و منزلت خیزد هر گاه دیدی که در طلبش شروع کرده پس لطف مردان شد اورا تعزیت بزرگ باید داشت بر نفس خود سفیان ثوری گفت ما رایت حجابا اعظم من الدنیا بین العبد و مولاه و سری سقطی گفته ندیدم هیچ قاتل تر برای طالب از صحبت اغنیا جنید گفته درویش را حرام ست در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمده شد کردن

نخست موعظت پیر صحبت این سخن ست   که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

جنید را گفتند چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده ست بروی از دنیا مگر مقدار مکیدن خرما گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم

۷۲ حق تعالی گفته تعز من تشاء و تذل من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت بشرف قناعت ست و ذلت بخست طمع ابواب طمع و سوال را بر خود بقفل استغنا بحق آنچنان مسدود کند که بهزار صدمه کلید حوایج و احتیاج مفتوح نگردد

تا چند ببازار خودی پست شوی   بشتاب که از جام فنا مست شوی
از مایه و سود دو جهان دست بشو   سودی تو همان به که تهی دست شوی

دراز دستی اهل نشان کوته نظری ست و بسیار طمع دلیل بی هنری بزرگی گفته رزق عوام در بیابان ست و رزق خواص در یقین

فراموشت نکرد ایزد دران حال   که بودی نطفه مدفون و مدهوش
روانت داد و عقل و طبع و ادراک   جمال و نطق و رای و فکرت و هوش
ده انگشتت مرتب کرد بر کف   دو بازویت مرکب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت   که خواهد کردنت روزی فراموش

بزرگی را گفتند از کجا میخوری گفت از خزانه پادشاهی که هیچ دزد و گرم را دران مدخل نیست گفتند مگر گروه از آسمان بر تو مے پرتاب انداخت اگر زمین نبود ے بر آینه از آسمان می انداخت

ای قناعت توانگرم گردان | که ورای تو هیچ نعمت نیست
گنج صبر اختیار لقمان است | هر که را صبر نیست حکمت نیست

آنچه اندیشه حاجت است خانه پور و ویرانی بر دو متفاوت است همه کس را قربان بود و قانع ست همه گیا پیچ
و تحمل ست و گرسنگی و تشنگی شکیبائی ورزد و هر چه از سائر حیوانات مطلوب ست از نسل و حمل و شیر
و لحم و مرکوب و جز آن همه از وی حاصل ست افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت آدمی باید که
اگر شکیبائی ندارد پست تر از حیوان است و حیوانکه این صفتها ستودهٔ افراد و بهتر از انسان
حق تعالی فرموده و تبتل الیه تبتیلا رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه
وکیلا و آن حضرت علیه السلام از همین و چنین خبر داد لو کنت متخذا خلیلا من دون الله لاتخذت ابابکر
خلیلا ولکن خلیل الله وقال تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه [illegible]
[illegible] سبحانه و تعالی به وجهی که بنده را بر [illegible]
نگردانید جز خدا دیگری را دوست ندارد فانهم عدو لی الا رب العالمین [illegible]
قصه قربان و [illegible] صادق [illegible]

اگر [illegible] | خلیل وار [illegible]

زبان حکمت بیان اشارت میکند که خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بکار
آیند چون مادر و پدر دوم جمعی که در زندگانی دست گیرند چون اولاد و احفاد سوم زمره که انس ترا با تو باشند
چون یاران و دوستان چهارم جرگه که پنهان با تو زیست کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید
هو الاول والآخر والظاهر والباطن یعنی پیرایه اعتماد و تکیه و کارساز تو منم اول منم که ترا از عدم
بوجود آوردم آخر منم که بازگشت تو بمن خواهد بود ظاهر منم [illegible] باطن منم [illegible] حقائق و دل تو ودیعت دادم

با خود نشین که هیچ کس از خویش با شما | حیف آیدم که با تو کسی همنشین شود

ذو النون مصری گفته در بعضی [illegible] اهل شام زنی را دیدم گفتم من این از کجا می آئی گفت من عند قوم تتجافی
جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا گفتم و این تبدیل [illegible] گفت الی رجال
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله گفتم صفتهم و صفت ایشان کن این ابیات انشا کرد

قوم همومهم بالله قد علقت | فما لهم همم تسمو الی احد

فمطلب القوم مولاهم وسیدهم　　باحسن مطلبهم للواحد الصمد

ما هرچه داشتیم فدای تو کرده‌ایم　　جان را اسیر بند هوای تو کرده‌ایم
ما کرده‌ایم ترک خود و هر دو کون نیز　　وینها که کرده‌ایم برای تو کرده‌ایم

بنده بودن عظیم کاری ست بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود امروز هر کسی بگمانی فاسد و بخیال دروغ پیر شده است اگر دین بدین آسانی بودی که خلق پنداشته دلهای مردان آب نشدی و جگرهای اولیا کباب نگشتی اگر توانی که خود را بخدمت یکی از ایشان رسانی خود کاری بزرگ بود

واذا صفا لك من زمانك واحد　　فهو المراد واین ذاك الواحد

اگر صاف رفت آنرا چه درمان ست و رُد ماند این همه درد ما از ان ست شوخ چشمان را هر کی شیوخ عظام خوانند حقا که از مشایخ بجز عظام نماند

آن لعل گران بها ز کان دگرست　　وان دُر یگانه را نشان دگرست
اندیشهٔ این و آن خیال من و تست　　افسانهٔ عشق را بیان دگرست

یکی قطب الاقطاب گوید دیگری قدوهٔ اصحاب جوید خواجه هنوز روی مسلمانی ندیده بثنای و نیکنامی فریفته و شیفته بوده و در خبر ست که یکی را در حشر آرند که ثنای او از مشرق تا مغرب منتشر شده و لا یزن عند الله جناح بعوضة پس مطلوب اگر رجوع خلق ست صورتهای سنگ مرجع و معبد بعض مردمان ست و اگر مقصود شهرت ست خود ابلیس پر تلبیس مشهورترست

۴۷　قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا ربنا الله عبارت از توحید اقرار ست که الله را یکتا گوئی ثم استقاموا اشارت بتوحید معرفت ست که او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا گردی با آنکه در عالم وحدت خود جهت نیست حق سبحانه واحد حقیقی ست نه واحد عددی چنانکه در خورد تجزی و تبعض ست و او از ینها منزه و مبراست واحد عددی را نسبت ست با جمله اعداد چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلثة و ربع الاربع الی ما لا نهایة له هر عددی که فرض کنند واحد عددی فردی از افراد او باشد پس او را ست نسبت با جمله اعداد و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست واحد عددی در همه اعداد ساری ست مثلاً یک عدد را دو بار

اعتبار کنی دو شود و سوم بار یا چهارم بار تکرار کنی سه و چهار میشود همچنین هر باری که بتکرار اعتبار کنی
عددی تازه بهم رسد و این سریان در واحد عددی ست بخلاف واحد حقیقی که از این نسبتها منزه و مقدس ست
و او درا نمیرسد و اگه فرود نیاید و در جهات و سمات نگنجد چه او قدیم ست و این چیزها حادث محال باشد که
قدیم بحادث حلول کند همچنین هر اسمی و صفتی از اسما و صفات حق سبحانه هر کجا ظهور کند از آثار اش آنجا اثری
پیدا آید مثلا او سبحانه همه معلومات را که بود و هست خواهد بود بیک علم میداند و همه مقدورات نامتناهی
را بیک قدرت در وجود می آرد و همه مسموعات را بیک سمع میشنود و همه مرئیات را بیک بینائی می بیند
و همه مرادات را بیک اراده میخواهد تجزی و حدوث را در ساحت قدس و وحدت او بار نیست و از ینجاست
که شریک در صفت هیچ شریک در ذات ست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
۴۵ مثال آنکه دراز زمان کوتاه نماید قصه عزیر ست فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال بیان طی زمان
کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم از ینجا گفته هر که گفت الدنیا یوم ولنا فیه صوم
نوح علیه السلام هزار ساله عمر داشت بعد از قتل او را بیداری در خواب دید پرسید چند درنگ کردی در دنیا
گفت دنیا را خانه دو دری یافتم از یک در درآمدم و از در دیگر برون رفتم از ینجا گفته هر که گفت الدنیا
ساعة فاجعلها طاعة علی سهل را پرسیدند روزی را یاد داری گفت چون ندارم دیروز بوده ست
این سخن پیش عبد الله انصاری رسانیدند فرمود او هنوز خام ست صوفی را دی و فردا نباشد آمروز را هنوز نسب
نیامده و صوفی همدران وقت ست و مثال آنکه کوتهی زمان دراز گردد قصه ابو الحسن خرقانی ست قدس سره
که گفت شبی ما را از ما ستدند جمله واردات ما و دراز بر ما رفت چون ما را بما دادند هنوز روی و موی از آب وضو تر
بود و از یاران ما کسی هست که در کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف بحرف و آیه بآیه بر خواند و این حال او را بار
افتاده ست و اصل درین باب قصه معراج نبوی ست صلعم که در یک لمحه بالای هفت فلک رفت و همه
تفاصیل را یکان یکان بر وی عرض کردند و ماجراها پیش آمد باز آمد و هنوز بستر گرم بود و درین مقام زمان گذشته
و نا آمده همه موجود باشد همچنین از برای فراخی مکان تنگ و تنگی مکان فراخ مثالها ذکر کرده اند حافظ شیراز رحمة

الله علیه از همین وادی سخن رانده آنجا که گفته ست ؎

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست	می بینمت عیان و دعا می فرستمت

در آیینه اگر نظر بعبرت کنی دریابی که اگر آیینه را مقابله آسمان داری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان ست

در مجرد صفای آیینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نبود جمله علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد

نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد　　عکس خورشید ز آیینه بدیوار افتاد

۷۶ از درون دل روزنی ست کشاده بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه حواس خمس بسوی عالم محسوسات بازست و چنانکه صورتها از یک آیینه در دیگر افتد چون در مقابله آن داشته آید همچنان چون دل صافی شود و از محسوسات فارغ گردد آنچه در عالم ملکوت ست دران پیدا آید و روزن دل کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را　　آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

و کسی راکه این راه کشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید علوم اولیا از همین راه بود و تا از راه حواس تا بمحسوسات مشغول باشد از مناسبت عالم ملکوت دور بود ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة دل چون آیینه روشن ست و اخلاق زشت چون دود و ظلمتی که دل را تاریک گرداند و را بسوی حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نوریست که ظلمت معصیت از دل ببرد پس هر حرکتی و سکونی که نیکی صفتی در دل تو حاصل شود و در انجهان همراه تو باشد و برای این گفته ست رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتبع السیئة الحسنة تمحها درین جهان صورت هر کرا دل روشن شد بحضرت حق آراسته آمد و دران جهان معنی رفیق ملا اعلی باشد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و هر کرا دل تاریک و مظلم بود و روی وی سوی این جهان بود در آن جهان نگون سار و زیر بار باشد ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم سر آنکه شریعت بکارهای نیکو و اخلاق حسنه فرموده ست و از خصال نکوهیده و خویهای ناپسندیده منع نموده همین ست فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا تن بیمار چنانکه در خطر هلاک این جهان ست دل بیمار در خطر هلاک آن جهان بود

۷۷ گروهی از عامه عمل را بر علم فضل نهند بلکه علم را حجاب اکبر نامند این درست نیست بلکه از غایت تن آسانیست که چند رکعات نافله گزاردن کاری سهل آسان ترست و جمعی از خاصه علم را بر عمل ترجیح دهند و فضل نهند و این نیز علی الاطلاق درست نیست فشعر

لو کان فی العلم من دون التقی شرف　　لکان افضل خلق الله ابلیس

از زمره درویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بذکر و فکر و مراقبه مشغول باشند

تا فرضی از فرائض و واجبی از واجبات حق سبحانه فروگذارند و از آن هیچ باکی ندارند و این چیزی نیست
و اکثر فقرای افیونی و خشخاشی که ظاهر آراسته و باطن شوریده دارند از زندقت خود بی‌خبر اند

۷۸ علمی که نه در راه آخرت بکار آید بدتر از جهل ست و جهلی که از دریافت باطل دور دارد بهتر از علم
بیگزندست شیطان چون مرد جاهل را بیند که علوم دین نداشته ست و بر وی از غیب چیزی کشف شده خنده زند و
بحرکات عجیب او را سبک گرداند گاهی شیشهٔ پر گلاب نماید و آن بول شیطان باشد که بروی چکاند و آن
ساده لوح را وسیلهٔ اغوای جهانی گرداند کاملترین معاملتهای شیطان با آن جاهل نادان آن باشد که بتخت
او را در صورتهای نیکو نمودار شود و در دلش اندازد که این همه صور تجلی حق سبحانه ست برتو و او یقین
پندارد که آن تجلی حق ست پس در وادی ضلالت هلاک شود و بعد از آن منع کند او را از صحبت علمای
محققین و مشایخ با صدق و یقین که حق را از باطل جدا کنند و چون این جاهل این چیزها را از وی قبول کند
پیر طریقت او ابلیس باشد و اگر یکی از دانشمندان عامل و درویشان کامل او را برین گمراهی از راه نیکوخواهی
آگاهی دهد بر وی دشوار آید و مخالفت نماید و گاهی وقوف بر نیات و اشراف بر خطرات مردم او را القا کند تا این
شیخ جاهل در معامله با آن مردم بحسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر خوانند و بسوی او روی توجه بر وجه
کمال آرند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر وی القا کند و اتفاقاً همچنان واقع شود و مردم او را صاحب کشف
خوانند و تقرب و رجوع بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و از کشف خود سخنها گوید و کشف شیطانی را
از کشف رحمانی جدا نگرداند و گاهی بر تخت خود میان آسمان و زمین بنشیند و جاهل را بنماید که خدای تعالی
بر عرش مستوی شده بروی تجلی میکند و این امریست که صوفیهٔ حقه بارها تجربه کرده اند و گاه شیطان آن
جاهل را در اباحت و تجسیم و حلول اندازد و گاه معاصی و آثام و ذنوب را بکسوت انوار کاذبه و اضواء لامعه
و صورتهای حسن آراسته بنماید و میگوید اذا احب الله عبدا لا یضره ذنب و دامن این کار
بسیار درازست و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله در قرآن مجید و در احادیث حرفی نیست
باباحت محظورات و رفع تکلیفات شرعیه هیچکس را بهیچ وجه بلکه آیات تنزیل و اخبار رسول جلیل و اجماع
علمای فحول و اتفاق شیوخ مقبول این همه را زاجرست و عقاید و مذاهب صحیحه ازین اباحت و تجسیم
و حلول و تشبیه و تعطیل بسوی منع می‌کشد

۷۹ کمال دین در دیانت داری ست و کمال ایمان در امانت گزاری و ثمرهٔ معرفت کم آزاریست

و ثمرهٔ محبت بسیار زاری اما نه هر که زار زار گریست گریه او براستی ست فرزندان یعقوب علیه السلام بدروغ
گریان آمدند پدر که یوسف را گرگ خورد. آن اشک که زیر عرش در سایه نشانند منشأ آن گریه از خوف خدا در
تنهائی ست نه فریاد و فغان از درد جدائی واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض
من الدمع مما عرفوا من الحق یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع الشاهدین

۸۰ علاقهٔ روح انسان خواه روان پاک باشد چنانکه روح صالح و خواه ناپاک بود چون جان فاسق با
قالب و کالبد خود بعد از مرگ منقطع نمی شود و تعلق او با جسد اگرچه خاک شده باشد و اجزای او پریشان
گشته باقی می ماند مثالش بظاهر آنست که برگ تنبول را از شاخ او جدا میکنند و پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ
ست با وجود این تفرق ظاهر ثابت می ماند هم از این سبب آن برگ تنبول بعد از بریدن مدت یک سال
تر و تازه می باشد و قضارا اگر سر های تخت تنبول زار را ببرند و خشک گردانند این برگ تنبول که در خانه محفوظ
نهاده اند نیز خشک گردد و این از جملهٔ عجایبات ست

۸۱ جمعی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم حکمت لم یزلی را به دست فضل علی مرتضی کرده از استغنای
حق تعالی فارغ گشته اند کانهم ابناء الله پروای قرآن و خبر هیچ ندارند ذکر عقاید ایشان حاجت نیست اما یک گروه
دیگر ست که فی الجمله بقرآن و خبر گرویده لکن از خطا و غلط خود بیخبر ست گمان دارد که همه سادات جهان
از خاص و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه مبتلای سرام خواه بی نماز بوند خواه تارک صیام خواه تفضیلیه
رافضی و اثنا عشریه باشند خواه اعتقاد تناسخ محکوم اند مقبول دار السلام و بخیر جنت اقتضام زیرا که فرزندان رسول الله
و جگر گوشگان رسول و این مغلطه را بسیاری از ساده دلان خورده و این هیچ در حساب اگرچه از جمال بنا و ذات
ست لکن سخنی که با خویش و خویشان بگو بیچند به سبیل اخلاص و نیکخواهی نخواهد بود نسبت فرزندی را که با رسول
خداست صلعم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با عتماد نسبتی که با مرتضی دارند بفضل آن نسبت چندان
نازند که از بی نیازی او بجا نه بی نیاز ند و کفر را از ایمان نشناسند و از ترس خدا هراسند و ندانند که ناز و
نازش و آویزش رسول خدا و علی مرتضی را میرنجانند و تشبیهای فراوان میرسانند در باب که آتش که چه سرخوش
ست از سودای گبران آتش پرست دودی سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم ست از نعره خورشید
پرستان وقت غروب زرد میشود و بخوف آنکه فردا پیش کبریای قضا چه جواب خواهم گفت از استاد هم به جدا
گندم واقع شد سینهٔ گندم از هیبت مولی بشگافت و تخم درخت خرما را از خوف دو نیم کرد الاتری ان فیه

ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهاده اند که او را از دائرهٔ بندگی بدر بردند و ابن الله
گفتند وی از هیبت درگاه ذو الجلال و از شرم تهمت این مقال ترک آبادانی گرفت و سیاح بیابانها و صحرا گشت
و اذ قال الله یا عیسی بن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله
و بالجمله از شرم این تهمت از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را پسر خدا میگویند
و در آسمان هم رنجش میرسید در سبع سنابل گفته دانی که عیسی چرا بر آسمان چهارم قرار گرفت و چرا بالاتر
نرفت سبب آن بود که آفتاب در چهارم آسمان است و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند پس
عیسی در چهارم آسمان ماند تا تهمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم از چهارم آسمان متصاعد نشود
انتهی گوییم هر چند این نکته صوفیانه است اما از عبادت غیر الله و از شرک بالله منع میکند پس ما دانی که بحسن خاتمهٔ
خود مغرور اند همین طور مرتضی را رنجها میرسانند بزرگی گفته بت پرستان که بتان سنگ و چوب و حجر و
مدر و مظاهر و شجر را بمعبودیت گرفته اند اگر اینها را زبان بودی هر دم بر عابدان خود لعنت نمودندی حق
تعالی گفته وقودها الناس والحجارة آن ناس عباد غیر الله اند و آن حجاره اوثان که بسبب پرستش
کردن ایشان هیزم دوزخ گشته اند پس جائیکه جماد را از عبدهٔ خود چندین رنجش باشد قیاس باید کرد
که مرتضی را ازین مبتدعان چه قدر ایذا میرسد که ایشان او را در بعضی عقائد از دائرهٔ عبودیت بیرون می
برند و معلوم است که هر کس داغ خلقیت و بندگی دارد او را بنده آفریده بودن ناگزیر است لن
یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون بنده را هرگز از قطعیت حکم
ازل سبقت نباشد پس قطعیت حکم بخیریت خاتمه هم محال باشد و اگر این عقیده با اتکال بر شرف
مصطفی ست صلی الله علیه و آله و سلم که خود را فرزند او میشمارند نیز باطل است وی علیه السلام فاطمه را که
فرزند صلب او بود لا تتکلی علی انک بنت رسول الله اعملی فرمود و این خطاب نزد نزول آیهٔ
وانذر عشیرتک الاقربین کرد و هر یکی را از خویشاوندان ترسانید و حکم خدا رسانید
و در بارهٔ ازواج ارشاد کرد یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف
لها العذاب ضعفین غیر او از اهل بیت بر خاست دریاب که اگر جمله انبیا و رسل باتفاق
در حق بنده که خدا از وی راضی نیست لب بشفاعت بگشایند ممکن نیست که سودی بکند سعدی گفته است

اگر خدای نباشد ز بندهٔ خوشنود — شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

ترسا بالفتح نصاری و آتش پرست و این لفظ مشتق از ترسیدن است البرهان و صراح ۱۲ غیاث

در بار آن جهان دیوان خاص و عام پادشاهان روزگار نیست که کار را بسفارش و رشوت و مروت و مصلحت راست گردد آن درگاهی ست که جملهٔ انبیا و پیغمبران آنجا درمانند و دهشت خورند پس آنجا پیوند این نسبت و نسبت این وصلت چه کار کند ؎

درآن دم که از فعل پرسند و قول ÷ اولو العزم را تن بلرزد ز هول
بجائیکه دهشت خورند انبیا ÷ تو عذر گنه را چه داری بیا

نسبتی که سادات را با رسول خداست صلعم اگر آن نسبت امروز از منهیات باز ندارد فردا از مهلکات و درکات کی باز تواند داشت اگر آتش دوزخ را بر ایشان حرام میگویند بواسطهٔ فضل و شرف پس آتش دنیا که پرتوی از آتش آخرت ست و هزار درجه اثر آن کمتر و کم اثر باید که بطریق اولی حرام باشد امتحان کنیم اگر آتش اینجا عضوی را از اعضای ایشان نسوزد بدانیم که این سخن حقیقتی دارد و گرنه غلط و خطاست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه چون آتش دنیا ایشان را نسوزد از زبان هم شریعت حقهٔ محمدیه بر خیریت خاتمهٔ ایشان با این همه جرأت حکم نمیکنند کمالات فضل و شرف مصطفوی اگرچه در ضمائر عرفا در نمی آید و در سرائر صدیقان نزول نمی یابد ولکن این کمالات در انساب هیچ اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد باشند یا اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد با آنکه رسول صلعم در حق وی اهتمام کلی داشت انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء ؎

گهی از چنان گوهر خانه خیز ÷ چو بوطالبی را کنی سنگریز

جمعی در اسلام ابوین آنحضرت صلعم کوشش کرده اند و بروایات ضعیفی اثبات آن خواسته ولیس بشیء شیخ سعد در مجمع سلوک گفته که زنده شدن مادر و پدر نبوی و بخشیده شدن آنها بعزت مصطفوی حسنه در ام المعانی در کتاب دیگر ندیده ام مخدوم جهانیان در خزانهٔ جلالی گفته که سید فاطمی را نسبت بدیگران اگر حسنه کنند دو چند ثواب باشد و اگر سیئه کنند دو چند عقاب بود انتهی و معلوم ست که این مسئلهٔ حسن خاتمهٔ جملهٔ سادات در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده ست تا بدانیم بنا اسلام چیست خود مخدوم جهانیان از شیخ اخی جمشید استدعای دعای حسن خاتمه کرد با آنکه ثبوت نسب با آتش روشن [illegible] ایمان کالای بس نفیس ست و متاعی بس عزیز و گرانمایه هر کرا او تعالی دل خود را بایمان منور گرداند [illegible] کر فروغ شمع انساب درگه باد غوایت و معصیت فرو میرود [illegible] چراغ سیادت [illegible]

وبدعت قدر از نبی گیرد

پسر نوح با بدان بنشست　　خاندان نبوتش گم شد

آری اگر او را در مشکاة اسلام و زجاجهٔ ایمان محافظت نماید و بزینت سنت و فتیلهٔ متابعت مدد فرمایند و بفروزد یهدی الله لنوره من یشاء بر شنماید و آن چراغ مرده چهره فروغ از سر گشاید و دولت نور علی نور مسلم آید خداوندی که از پشت کافری پیغمبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری هویدا کند اگر لطف او کافرزادگان را به بهشت رساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغمبرزادگان را سوی دوزخ برد خصومت با که خواهی کرد اصل اهل بیت پیغمبر سیزده تن اند نه زوج و چهار دختر و سه تن که حسن و حسین و علی باشند داخل اند در ایشان و لاحق باهل بیت کسانی اند که او تعالی ایشان را از جبین معصیت پاک گردانیده و کمال تقوی و طهارت بخشیده خواه خویش باشند یا بیگانه چون سلمان فارسی رضی الله عنه که هرچند بیگانه بود لکن بتشریف سلمان منا اهل البیت دریافت پس کمال ایمان در کمال طهارت و احسان ست نه در نسب و نسبت لیس الا نسب والایمان اگر در سیادت طهارت نبود خود شرافت شر و آفت ست و نسبت منقطع میشود ما قطعا چنانکه پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری برافتاد انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و او تعالی صحبت ... ازواج رسول زن نوح و زن لوط را بمثل آورده تا دریابند که نبوت شوهران نافع زنهای ایشان نیست هشتم بشره با این قطعیت بشری ... دعوی خیریت خاتمه نموده اند و همواره از خوف و خشیت استغنای حق ترسان و لرزان بوده ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله امت مصطفی را به بهشت در آرم جز یک کس خوف من بیدی ست که دانم که آنکس من خواهم بود و پس ... دعوی خیریت خاتمه و حسن عاقبت خود میکند و پیش مردم خود نمائی بر آرد دعوی در حقیقت از استغنای حق بی نصیب افتاده ست خیریت انجام را کسی غصب نکرده ست و تغلب نگرفته با مردم دعوی چرا ست و با کسان خصومت از چیست این دعوی و خصومت اگر راست پرسی با اصول شرع ست زیرا که کتاب و سنت و اجماع سلف و خلف امت عاقبت و خاتمت هر مومن را مبهم داشته سادات باشند یا غیر ایشان و آنکه بقطع حکم بحسن خاتمهٔ خود میکند او را باید گفت که این خصومت با خدا و رسول میکنی چه هرچه در شرع ثابت نیست هیچ مومن آنرا قبول نکند

بندگی یا پیغمبرزادگی منظور نیست * آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرزندان صلبی بودند تا چار فرزندان دختر
بجای ایشان اقامت نمودند ورنه این سادات را هیچکس فرزندان رسول نگفتی پس آن نهی برآنکسانی
پیغمبرزادگی که با فاطمه کرد بر ایشان نیز فرود آمد و سخت تر فرود آمد زیرا که فاطمه را رتبه معلوم ست و قدر مرتبه
اینها مجهول و چند آنکه نسبت با رسول قریب تر اند از و تهدید در حق آن قوم زیاده تر و چند آنکه معرفت
بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر ع وجودک ذنب لا یقاس به ذنب * انساب در دنیا از
برای تعارف دنیوی ست و کرامت آخرت بتقوی و خوف اخروی ست یا ایها الناس انا خلقناکم
من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم
آنجا کسی سیادت اینجا را نمی پرسد و پیوند فرزندی پیغمبر را از یکدیگر باز نمی شناسد انما یتقبل الله من
المتقین حصر قبول ست در تقوی وان اولیاؤه الا المتقون نص ست بر عدم اعتبار انساب
آبا و در رساله مکیه گفته هذا النظم و غیره یفید الحصر النظر الی حال المستدل یعنی تمامه
سخن آنکه نجات آخرت به تقوی و طهارت شرط است و حسن خاتمه به خیریت قیمت نیز در تقوی ست
ولباس التقوی ذلک خیر * والعاقبة للمتقین انتهی زبدهٔ تقریر یکه در سبع سنابل بسر و شر سیاق
کرده و گفته اینجا سنبله را تمام گردانیم و عذر ضلالت و هدایت هر یکی را این کلمات بخوانیم من یهدی
الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له و نعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سیئات اعمالنا انتهی *

گر رشک برد فرشته بر پاکی ما | گه عار کند دیو ز ناپاکی ما
ایمان چو سلامت به لب گور بریم | احسنت برین چستی و چالاکی ما

و اما تقریر این مسئله بر طریقهٔ اهل علم از اصحاب حدیث پس در مؤلفات دیگر بفصل نوشته ایم و میر عبدالواحد
بلگرامی صاحب سبع سنابل درین کتاب سخنهای خوب گفته و حرفهای مرغوب سفته در خور دانستن است
که کتاب مذکور از خلط روایات موضوعه و حکایات کشوفه و حالات غیر مقبوله پاک و رفته کرده آید تا
باعتماد اهل علم و اصحاب تحقیق شاید عمده ترین کتب علمای صوفیه چند کتاب ست که مولفان آن جامع بودند
را باب صفا مینکشاید یکی عوارف المعارف ست از شیخ شهاب الدین سهروردی دیگر ترجمه او ست
مع شی زائد مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه نام از شیخ محمود بن علی الکاشانی ست و دیگر [illegible]

بآیات و اخبار قوت بخشیده و رسوم صوفیه را که اصلی در شرع ندارد و مستحسنات ایشان ایراد کرده
و محدث بودن آن در دین اعتراف نموده و گفته که هرچند الباس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر
استماع و نشستن در چله و جز آن دلیل واضح و برهان لائح از سنت ندارد و بجهت اصلاح حال طالبان
وضع کرده اند اما این بدعات مزاحم سنن نیست و هرچه چنین بود مذموم نباشد انتهی حاصله مگر بار دیگر حق
نظر سنت و در سنت کفایت باشد از هر مستحسن خواه آن استحسان از علمای ظاهر بود یا از علمای باطن

فدع عنك نهبا صيح في حجراته　　　وهات حديثا ما حديث الرواحل

دیگر کتاب تعرف لمذهب التصوف است در وی نیز اراده موافقت قواعد و فوائد سلوک با ظاهر شریعت
کرده و آنچه در آن نوشته بسیار خوب نوشته دیگر رساله مرج البحرین است از شیخ عبدالحق دهلوی و
نامش از مسمی خبر میدهد دیگر مکاتیب شیخ احمد سرهندی است اگرچه در ظاهر خلوط است اما در نفس الامر
جامع جمیع این خطوط دیگر مؤلفات شیخ احمد ولی الله دهلوی است مثل الطاف القدس و مانند آن
و همه اش مغز بی پوست است دیگر کتاب صراط المستقیم املای سید احمد بریلوی است هر که بعد از تکمیل
مراتب تحصیل علوم شرعیه متقدمه و حصول اتقان در کتاب و سنت بر وجه معتبر نزد اهل آن ساعتی از
اوقات عمر عزیز خود که جواهر بی قیمت است وقف مطالعه کتابی از این کتب کند و عرض مقاصد آنرا
بر قرآن و خبر که هیچ کس را از آن در هیچ وقت از زمان نبوت تا قیام ساعت گریز و گزیر نیست شیوه
خود سازد امید قوی است که بعد از رد خلاف و قبول وفاق این هر دو اصل اصیل اسلام آنچه در آورند
او باقی ماند همه صاف بی دُرد باشد و در دل او روزنی بسوی معرفت ملک و ملکوت کشاید و خوخه
از برای آمدن بیت المعمور احسان بنیاد نهد و صاحب خود را از مکائد نفس اماره و خدائع ابلیس و
عیوب قلب ربانی بخشد و جان را بجان آفرین آشنائی دهد و ابواب فتوح و برکات بر روی دلش
مفتوح سازد و بالله التوفیق

۸۲ دنیا جای غرور است نه شهرستان سرور زخم او نیش بی مرهم است طلاق داده ابراهیم ادهم است
خانه محنت و بیداد است رانده جنید بغداد است جرعه ناکام تلخ است پشت داده شقیق بلخی
است کریچه غفلت و بدنامی است ملعون نظر بایزید بسطامی است خودپرستان و دون همتان را به
است رد کرده ابو سعید ابوالخیر است بگذاشته اتقیا است و برداشته اشقیا طالب او خوار و ذلیل +

در مذمت دنیا و صحبت اهل دنیا

وزبان عذر داران کلیل اهل عبرت را این آیت دلیل ست قل متاع الدنیا قلیل نظر بگورستان کن
که در چندین هزار مقابر هزاران نازنینان روزگار خفته اند و روی خود با صد هزار حسرت و دریغ بخاک نهفته
همگنان سعیها کردند و کوششیدند و در اسباب حرص و امل جوشیدند و جواهر و درر پوشیدند و کمرها
بخطاهای گران بها بستند و سبوها پر از سیم و زر کردند و حیلها نمودند و نقدها ربودند عاقبت مردند و
حسرتها بردند و انبارها انباشتند و غم دنیا بر دل گذاشتند غرضکه جمله را انجام کار بدر مرگ نشاندند و
شربت تلخ اجل چشاندند پس از موت بیندیش و امل از پیش بردار ورنه وای تو و دریغ ما و وای تو
دوستان خاک ترا چه گفتند و بزبان حال گویان که ای جوانان غافل و ای پیران بی حاصل و ای کودکان
عاطل چه بوده اید که در پی ما نمی آئید که ما در خاک و خون خفته ایم هر یک ما در و نهفته ایم و از یاد خویشها
رفته ایم ما نیز پیش از شما بر بساط کامرانی بودیم و نشاطها بی نهایت و لهوهای فانی نمودیم عاقبت شربت مرگ
چشیدیم و از زندگی روی وفا ندیدیم اکنون ما را نه بالشی نه فراشی نه نقدی نه قماشی نه سامان غذائی
نه امکان سخن و صدائی حظ ما از دنیا حرمان ست و گوشت ما از برای کرمان وقتی که ما در جهان
امکان بودیم و چون شما بیهوده کار نه هنری کردیم و نه خیری جستیم بلکه در هر گونه پریشانی افتادیم و در
همان حال جان دادیم شما اگر چنین نخواهید اکنون در ما نگرید که هیچ هر یک می زارد و اشک حسرت از دیده
عبرت می بارد و تعزیت خود میدارد و روی براه آرید و در حال ما نگاه کنید که نه از اندام ما خبری ست و نه از
از اجسام ما اثری ابدان ما از هم ریخته و استخوان ما بوسیده خانمان ما خراب منزل و مکان ما
سراب در بستر ما دیگری نایب ست و ایتام ما از خانه غایب رخسار ما را خاک خورده و لبهای ما را گرد
برده و دندان ما ریخته و چشمان ما با تراب آمیخته زبان ما فرو بسته و دهان ما در هم شکسته مرغ روح ما از
کالبد خاکی پریده و سبزه بیگانه از خاک ما دمیده ما در خاک تیره و شما در خواب چیره ان فی ذلک
لعبرة لاولی الالباب خردمندی آنست که دل از دنیا برداری و غفلت از سر بگذاری ای اهل جاه
دربار از پگاه و بیگاه و مسجد گاه گاه و شب و روز در انواع گناه دنیای شما آباد و دین شما تباه و نشرم
در چه اسنه و نه نداشت و شیخوخت فانی عمرت بکاستی و عذر نخواستی با آنکه مرگ [illegible] تمام
در زیر زمین و باز گشت بسوی رب العالمین دنیا جای ترکست و آدمی از برای مرگ چاه بست تاریک
و راهی ست باریک وای بر کسی که چراغ ایمان را کشته و بار مظالم خلائق بر پشت [illegible]

مکن که آه فقیری بشبی بیرون تازد　　فغان و ناله بعرش برین بیندازد
ز تیره بخت یتیمان مگر نمی ترسی　　ز سوز سینه تیری که ناوک اندازد
حذر همی کن ازان ناوکی سحرگاهی　　که گر بکوه زند روزنی دران سازد
بوقت نیم شبی گر بگوید او الله　　هزار همچو تو از خانمان بر اندازد
هزار دشنه کشیده ست تیغ زهرآلود　　برای گردن آنکس که گردن افرازد
هزار جوشن فولاد گر تو می پوشی　　ز آه گرم غریبی چو موم بگدازد
متاز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم　　که دست فتنه ایام بر سرت تازد
درون سینه مجروح بینوا مخراش　　بدانکه روز جزا هست با تو پردازد
اگر بحل نکند سائلی ستم دیده　　جزا دهنده ترا در جهنم اندازد

جهدی کن که مردی شوی و صاحب تجربه و دردی گردی و دنیا نه جای آسایش ست بلکه محل آزمایش ست یکی را همت بهشت ست و دیگری را همت دوست ای فدای آنکس که همتش اوست طالب دنیا رنجور ست و طالب عقبی مزدور و طالب دوست مسرور چون از خود بریدی بدوست رسیدی سبوی درست را بدست برند و شکسته را بر دوش تو شکسته باش و مخروش اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن گل باش و خار مشو یار باش اغیار مشو چون یار اهل ست کار سهل ست صحبت با اهل تا بجان ست و همنشینی با نااهل تاب جان اگر درویش از خدا غیر خدا طلبد در اجابت بروی بسته گردد بهشت بهانه ست اصل مقصود صاحب خانه ست کار شکستگی کند و نیاز نه همین روزه ظاهر و نماز در رعایت دلها کوش و عیبهای مردم بپوش و دین بدنیا مفروش هر که با حق بصدق و با خلق بانصاف و با نفس بقهر و با دوستان خدا بلطف و با بزرگان بخدمت و با خردان بشفقت و با یاران بمروت و با دشمنان بفتوت و با علما بتواضع و با جهلا بخاموشی سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد و گوی مراد در میدان جنت بازد و در رفعت پایه بر بلندی جویان تازد از بزرگی پرسیدند چگوئی در باره دنیا فرمود چگویم در حق چیزی که بمشقت آنرا بدست آرند و بمحنت نگاه دارند و بحسرت بگذارند سرمایه عمر مغتنم شمار و طاعت حق غنیمت دان از آموختن علم عار مکن صلاح از علم ساز و نجات نفس در عبادت جوی نفس را مراد مده که بسیار نخواهد در وقت خشم مرگ را یاد کن در هر کاری یاری از خدا خواه زهد و تقوی را حصن حصین دان از دشمن دوست خدا حذر کن تا شنیده و نادیده نگو

بعیب خود بینا باش عیب کسان مجوی در راستی که بدروغ ماند مبالغه منما قول از راستی باز مگیر تا نپرسند
مگوی در جواب شتابی مکن تا نخوانند مرو خوش عالمی ست نیستی که هر کجا که ایستی نگویند کیستی اگر بیابی درست بانی
واگر نیابی خدا بی نیاز است اگر بر آب روی خسی باشی واگر بر آسمان پری مگسی باشی حق بدست آر تا کسی باشی
نقد مایهٔ عمر توحید اله را دان و لا اله الا الله محمد رسول الله بخوان دنیا پرست مشو که دشمن خدا را پرستیده باشی
بر طاعت تکیه مکن مردم را بافراط منتاسے در گذر تا در گذرانند از خویش ملاف آنچه نهاده بردار نا کرده
را کرده مشمار دل را بازیچهٔ دیو مساز مفروش آنچه نخرند آنچه بر خود روا نداری بر دیگری مپسند سعادت دنیا
و آخرت در صحبت دانایان صاحبدل طلب در نهان بهتر از پیدا باش بندهٔ حرص و آز مباش تان همه
کس بر خوان هوس مخور تان خود از هیچکس دریغ مدار از فقر و فاقه مترس عاقبت را از همه چیز نیکو دان از
نادان دامن درکش نیک خلق و کم آزار باش اگر شادی خواهی رنج کش واگر مراد طلبی صبور باش نکوئی
کن تا بدل یابی فریفتهٔ غفلت هیچ مشو نجیبهٔ زمی اصل مباش مال را عاریت دان تندرستی را غنیمت
شمر هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار توانگری منما از تعصب دور باش مردم را در غیبت بهان نگوئی
که در روی توانی گفت نیازمندان را سرزنش مکن درویشان را نا امید مگردان حاجت بر آوردن مومنان
را کاری بزرگ دان نیکی خود را منت بر زبان میار مردم را در رهی مددکن اتهم کسان شادی منما رنج مردم
از سه چیز است از وقت پیش میخواهند و از قسمت بیش و از آن دیگران از خویش میبینند چون روزی تو
از روزی دیگران جداست پس این همه حسد بیهوده چراست مهر از کیسه بردار و بر زبان نه مهر از دنیا
بردار و بر ایمان نه وای بر کسانیکه روز سرمست سر و شب تا صبح در خواب غرور و نمیدانند که امروز
از خداوند خود دور اند و فردا در اصحاب قبور سبحان الله بکودکی پستی و بجوانی مستی و به پیری سستی پس

خدا را کی پرستی

قولی بسر زبان خود پرستی — صد خانه پر از بتان بکی شکستی
گفتی که بیک قول شهادت رستم — فردات کنند خوار کامشب مستی

دنیا را اگر دوست داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند دی رفته را و فردا نیامده و فردا اعتماد را
نشاید حال را غنیمت دان که دیر نپاید مترس از کسی که نترسد هر چه کشته خورید در پیش راه مرد باش و با دل
پر درد باش درویشی چیست خاکی بر بیخته و آبی بر وی ریخته نه کف پا را از وی دردی و نه پشت پا را از وی گردی

تا از محاسبهٔ خود نپردازی در کار دیگری شروع مکن چون طومار قسمت همه را یک خط است دیگر گفتار
آدمی غلط است دل بخلق مبند که خسته گردی دل بحق بند که رسته گردی حق تعالی میفرماید آفریدیم تا کار سازیم
خواستند بیرانیدیم تا بی نیاز هم و لتدبیر کار او چو او رهم از همه بیچه آوردم در عبادت صبر کن که محنت دنیا بسر آید
و تخم عبادت بدر آید و در سعادت بگشاید و آفتاب جمال الهی رو نماید

۸۳ من كلام بعض الاعلام ان العزلة بدون عين العلم زلة وبدون زاء
الزهد علة قال بعض الابدال مررت ببلاد المغرب على طبيب والمرضى بين يديه
وهو يصف لهم علاجهم فتقدمت اليه وقلت عالج مرضي يرحمك الله فتامل في
وجهي ساعة ثم قال خذ عروق الفقر وورق الصبر مع اهليلج التواضع واجمع الكل في
اناء اليقين وصب عليه ماء الخشية واوقد تحته نار الحزن ثم صفه بمصفاة المراقبة
في جام الرضا وامزجه بشراب التوكل وتناوله بكف الصدق واشربه بكأس الاستغفار
وتمضمض بعده بماء الورع واحتمِ عن الحرص والطمع فان الله يشفيك ان شاء الله تعالى

قيل لبعض المجانين وقد اقبل من المقبرة من اين جئت فقال من هذه القافلة
النازلة قيل ماذا قلت لهم قال قلت لهم متى ترحلون فقالوا حين علينا تقدمون

قال بعضهم يا ابن آدم انما انت عدد فاذا ذهب يوم ذهب بعضك قال
بعض الصوفية لو قيل اي شيء اعجب عندك لقلت قلب عرف الله ثم عصاه

وفي التوراة من ظلم خرب بيته وقد ورد هذا في القرآن العزيز في قوله تعالى
فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا وفي المثل السائر دار الظالم خراب ولو بعد حين

قال الشريف الرضي

ولقد وقفت على ديارهم وطلولها بيد البلى نهب
وبكيت حتى ضج من لغب نضوي وعج بعذلي الركب
وتلفتت عيني فمذ خفيت عني الطلول تلفت القلب

ابن بسام

لقد صبرت على المكروه اسمعه من معشر فيك لولا انت ما نطقوا

وفيك داريت قوماً لاخلاق لهم ... لولاك ما كنت ادري انهم خلقوا

بهاء العاملي

ان هذا الموت يكرهه ... كل من يمشي على الغبرا

وبعين العقل لو نظروا ... لرأوه الراحة الكبرى

قال الزمخشري عند قوله تعالى ان كيدكن عظيم استعظم كيد النساء وان كان في الرجال ايضاً الا ان النساء الطف كيداً وانفذ حيلة ولهن في ذلك رفق ثم قال و القصيرات منهن معهن ما ليس مع غيرهن من الشواهق انتهى وقال بعض العلماء اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لانه سبحانه يقول ان كيد الشيطان كان ضعيفاً وقال في النساء ان كيدكن عظيم

قال الشافعي رحمه الله تعالى

تحكموا فاستطالوا في تحكمهم ... عما قليل كأن الحكم لم يكن

لو انصفوا انصفوا لكن بغوا فبغى ... عليهم الدهر بالاحزان والمحن

فاصبحوا ولسان الحال ينشدهم ... هذا بذاك ولا عتب على الزمن

قيل لابن المبارك الى متى تكتب فقال لعل الكلمة التي تنفعني لم اكتبها بعد

قد قال لي العاذل في حبه ... وقوله زور وبهتان

ما وجه من احببته قبلة ... قلت ولا قولك قرآن

لو كنت تعلم ما اقول عذرتني ... او كنت اعلم ما تقول عذلتكا

لكن جهلت مقالتي فعذلتني ... وعلمت انك جاهل فعذرتكا

اذا كان حب الهائمين من الورى ... بليلى وسلمى يسلب اللب والعقلا

فماذا عسى ان يصنع الهائم الذي ... سرى قلبه شوقاً الى العالم الاعلى

سئل ابن الجوزي كيف ينسب قتل الحسين رضي الله عنه الى يزيد وهو بالشام والحسين بالعراق فانشد قول الرضي

سهم اصاب وراميه بذي سلم ... من بالعراق لقد ابعدت مرماك

وكان يعظ على المنبر اذ قام اليه بعض الحاضرين وقال ايها الشيخ ما تقول في امرأة بها داء الابنة فانشد على الفور في جوابه ـــ

يقولون ليلى بالعراق مريضة　　فيا ليتني كنت الطبيب المداويا

نقل الرازي في التفسير الكبير اتفاق المتكلمين على ان من عبد ودعا لاجل الخوف من العقاب او الطمع في الثواب لم تصح عبادته ولا دعاؤه ذكر ذلك عند قوله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخفية وجزم في اوائل تفسير الفاتحة بانه لو قال اصلي لثواب او لهرب من عقاب فسدت صلاته انتهى قلت وهذا نزعة كلامية لا يساعدها الكتاب ولا السنة وقد قال تعالى يدعون ربهم خوفا وطمعا وقال أن الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وقال هل ادلكم على تجارة تنجيكم من عذاب اليم ـــ

قال صوفي قد تعدى من غنى ان يكون كمن تمنى وقال آخر التصوف كمثل البرسام اوله هذيان وآخره سكوت فاذا تمكنت خرست ـــ

وقفت اعرابية على قبر ابيها وقالت يا ابت ان في الله عوضا عن فقدك وفي رسول الله صلعم اسوة من مصيبتك ثم قالت اللهم نزل بك عبدك خاليا مقفرا من الزاد مخشوش المهاد غنيا عما في ايدي العباد فقيرا الى ما في يديك يا جواد وانت اي رب خير من نزل به المؤملون واستغنى بفضله المقلون ووسع في رحمته المذنبون اللهم فليكن قرى عبدك منك رحمتك ومهاده جنتك ثم بكت وانصرفت ـــ

رُئِيَ الجنيد رح بعد موته في المنام فقيل له ما فعل الله بك فقال طاحت تلك الاشارات وطاحت تلك العبارات وغابت تلك العلوم واندرست تلك الرسوم وما نفعنا الا ركيعات كنا نركعها في السحر

قال الخواص المحبة محو الارادات واحتراق جميع الصفات والحاجات

قال قشم الزاهد رايت راهبا على باب بيت المقدس كالواله فقلت له اوصني

فقال كن كرجل احتوشته السباع فهو خائف مذعور يخاف ان يسهو فتفترسه او يلهو فتنهشه فليله ليل مخافة اذا امن فيه المغترون ونهاره نهار حزن اذا فرح فيه البطالون ثم انه ولّى وتركني فقلت زدني فقال ان الظمآن يقنع بيسير الماء انتهى

الحلاج من ابيات

سقوني وقالوا لا تغنّ ولو سقوا　　جبال سراةٍ ما سُقيت لغنّت

في الحديث ليس عند ربك صباح ولا مساء قال علماء الحديث المراد ان علمه سبحانه حضوري لا يتصف بالمضي والاستقبال كعلمنا وشبهوا ذلك بحبل كل قطعة منه لون في يد شخص يمده على بصر نملة فهي لحقارة باصرتها ترى كل ان لونا ثم يمضي ويأتي غيره فيحصل بالنسبة اليها ماض وحال ومستقبل بخلاف من بيده الحبل فعلمه سبحانه ولله المثل الاعلى بالمعلومات كعلم من بيده الحبل وعلمنا به كعلم تلك النملة انتهى

كتب هارون الى الامام موسى بن جعفر رضي الله عنهما عظني واوجز فكتب اليه ما من شيء تراه عينك الا وفيه موعظة

قال بعضهم التصوف هو الانقطاع الى رب الخلائق والانقلاع عن جميع العلائق انشد المجنون

لا تقل دارها بشرقي نجد　　كل نجد للعامرية دار

فلها منزل على كل ارض　　وعلى كل دمنة آثار

قلت يعني اينما تولوا فثم وجه الله + لابن عربي رحمه الله

اذا تبدى حبيبي　　باي عين اراه　　بعينه لا بعيني　　فما يراه سواه

لبعضهم

نسمات هواك لها ارج　　تحيا وتعيش بها المهج

وبنشر حديثك يطوى　　الغم عن الارواح وينداج

وبهجة وجه جلال جمال　　كمال صفاتك تبتهج

لاكان فؤاد ليس يهيم	على ذكراك وينزعج
ما الناس سوى قوم عرفوا	لك وغيرهم همج
قوم فعلوا خيرا فعلوا	وعلى الدرج العليا درجوا
دخلوا فقراء الى الدنيا	وكما دخلوا منها خرجوا
شربوا بكؤس تفكرهم	من صرف هواه وما مزجوا
يا مدعيا طريقهم	قوم نظرا بك ينعوج
تهوى ليلى وتنام الليل	وحقك ذا طلب سمج

قيل لشيطان الطاق مات امامك يعني جعفر الصادق رضي الله عنه فقال لكن امامك من المنظرين الى الوقت المعلوم قلت وهذا وارد بعينه على القائلة بغيبة الامام المهدي الى آخر الدهر وهم الرافضة

سئل ابو يزيد البسطامي ما علامة العارف فقال علم الفتور عن ذكره وعلم الملال من حقه وعلم الانس بغيره وقال ليس العجب من حبي لك وانا عبد فقير ولكن العجب من حبك لي وانت ملك قدير للبهاء العاملي

الشوق الى طيبة جفني باكي	لو ان مقامي فلك الافلاك
يستحقر من مشى الى روضتها	المشي على اجنحة الاملاك

للحافظ ابن حجر العسقلاني رحمه الله

خاض العواذل في حديث مدامعي	لما جرى كالبحر سرعة سيره
فحبسته لاصون سر هواكم	حتى يخوضوا في حديث غيره

كتب بعض امراء بغداد على داره

ومن المروة للفتى	ما عاش دار فاخره
فاقنع من الدنيا بها	واعمل للدار الآخرة
هاتيك وافية بما	وعدت وهذي ساخره

رجع ابو الحسين النوري من سياحة البادية وقد تناثر شعر لحيته واشفار عينيه وتغيرت صفته فقيل له هل تتغير الاسرار بتغير الصفات فقال لو تغيرت الاسرار

بتغير الصفات لهلك العالم فالشاب قوله

كما ترى [illegible] ... [illegible]

اذا تغيبت بدا ... وان بدا غيبني ... وقيل له يوما ما التصوف فانشد [illegible]

جوع وعري وحفا ... وماء وجه قد عفا ... وليس الا النفس ... يحجب عما قد خفا

قد كنت ابكي طربا ... [illegible]

قال بعض الاعلام ان الله نصب شيئين احدهما امر والاخر ناهي فالاول يأمر بالشر وهي النفس ان النفس لامارة بالسوء والاخر ينهى عن الشر وهي الصلوة ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر فكلما امرت النفس بالميل الى الشهوات فاستعن عليها بالصلوات انتهى ناجى بعض الانبياء ربه فقال يا رب كيف الطريق اليك فاوحي اليه اترك نفسك وتعال الي شعر

ان الذين بنوا فطال بناؤهم ... واستمتعوا بالمال والاولاد

جرت الرياح على محل ديارهم ... فكأنهم كانوا على ميعاد

سانحة قد فسد الزمان واهله [illegible] ... [illegible]

مرتبة العلم واصحابه [illegible] ... [illegible]

سانحة صاحب الملك محسود بين الانام [illegible] ... [illegible]

مرحوم لما ترد عليه من الهموم الخفية التي لا يطلع الناس عليها [illegible]

لبعضهم

عظمت ايا [illegible]	فالملك [illegible]
وكذلك رحى الايام تدور	[illegible] لا ادراك
غرر نقل [illegible]	بيض [illegible]
[illegible]	[illegible] النرك
اغليلس [illegible] الكيف	فلم يرخ [illegible]
واضاع نهارك العقلا	فيه ان وجدوا وجدا [illegible]

[illegible]

نطق العلماء بشرح الطر ف فمذ وصلوا الك ارتبكوا

اخرى

في الدهر تحيرت الامم ... والحاصل منه لهم الم
بعجائبه ومصائبه ... امواج زواخر تلتطم
والعمر يسير مسير الشمس ... فليس تقدر له قدم
قد مان له يسعى بهما ... فضحى ودجى ضوء ظلم
والناس بحلم جهالتهم ... فاذا ذهبوا ذهب الحلم
صم بكم عمي بهم ... نعم قسمت لهم نعم
فرقوا فرقا فرقوا فرقا ... ومضوا طرقا لا تلتئم
ذا مرتفع ذا منتصب ... ذا منخفض ذا منجزم
لا يفتكرون لما وجدوا ... لا يعتبرون لما عدموا
اشهاء نفوسهم عبدوا ... والنفس لعابدها صنم
واسم الاسلام على الخلق ... وليس المسلم عشرهم
او ليس المسلم من سلمت ... منه نفس ويد وفم

سانحة قد تهب من عالم القدس نفحة من نفحات الانس على قلوب اصحاب العلائق الدنية والعوائق الدنيوية فتعطر بذلك مشام ارواحهم وتجري روح الحقيقة في رميم اشباحهم فيدركون قبح الانغماس في الادناس الجسمانية ويذعنون بخساسة الانتكاس في مهاوي القيود الهيولانية فيميلون الى سلوك مسالك الرشاد وينتبهون من نوم الغفلة عن المبدء والمعاد لكن هذا التنبه سريع الزوال ووشيك الاضمحلال فياليته يبقى الى حصول جذبة الهية تميط عنهم ادناس عالم الزور وتطهرهم من ارجاس دار الغرور ثم انهم عند زوال تلك النفحة القدسية وانقضاء هاتيك النسمة الانسية يعودون الى الانتكاس في تلك الادناس فيتأسفون على ذلك الحال الرفيع المثال وينادي لسان حالهم بهذا المقال ان كانوا من اصحاب الكمال

ص
وفي نسخة [illegible]
[illegible]

الشيخ ابو الحسن الخرقاني اسمه علي بن جعفر كان من اعاظم اصحاب الحال توفي ليلة عاشورا سنة ٤٢٥ ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرفوا اوقاتهم في تصنيف الكتب ان وارث النبي صلى الله عليه وآله وسلم من اقتدى به في الافعال والاخلاق لا من لا يزال يسود بالاقلام وجوه الاوراق وقيل له ما الصدق فقال ما يكاد يقوله القلب قبل اللسان انتهى

سانحة ان ذرات الكائنات تنصحك ليلا ونهارا بافصح لسان وتعظك سرا وجهارا بابلغ بيان لكن لا يفهم نصائحها الغبي البليد ولا يعقل مواعظها الا من القى السمع وهو شهيد

سانحة الى كم تكون في اللذات الفانية الدنيوية وانت معرض عما يثمر السعادات الباقية الاخروية فان كنت من اصحاب العقول وارباب المعقول فاقنع من الدنيا كل يوم برغيفين واكتف منها كل سنة بثوبين لئلا تسقط من البين وتجيء يوم القيامة بخفي حنين

قيل للربيع بن خثيم ما نراك تغتاب احدا فقال لست عن حالي راضيا حتى انفرغ لذم الناس ثم انشد

لنفسي ابكي لست ابكي لغيرها ... لنفسي عن نفسي عن الناس شاغل

قال الشيخ بهاء الدين العاملي الآيات الثلاث التي اوصى والدي بتأملها والتدبر في مضمونها والتفكر في مدلولها الاولى ان اكرمكم عند الله اتقاكم الثانية تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين الثالثة اولم نعمركم ما يتذكر فيه من تذكر وجاءكم النذير * ومن المنسوب الى الامام الشافعي رحمه الله

الا نعم عيشا بعد ما حل عارضي ... طلائع شيب ليس يغني خضابها
ايا بومة قد عششت فوق هامتي ... على الرغم مني حين طار غرابها
رايت خراب العمر مني فزرتني ... ومأواك من كل الديار خرابها
اذا اصفر لون المرء وابيض راسه ... تنغص من ايامه مستطابها
فدع عنك فضلات الامور فانها ... حرام على نفس التقي ارتكابها
وما هي الا جيفة مستحيلة ... عليها كلاب همهن اجتذابها

فان تجتنبها كنت سلما لاهلها　　وان تجتذبها نازعتك كلابها

فطوبى لنفس اوطنت قعر دارها　　مغلقة الابواب مرخى حجابها

قال بعض الحكماء المرأة كلها شر وشر ما فيها انه لابد منها وقال بعضهم اذا اردت ان تعرف من اين حصل الرجل المال فانظر في اي شيء ينفقه من شارك السلطان في عز الدنيا شاركه في ذل الآخرة كل قول ليس فيه لله ذكر فهو لغو وكل صمت ليس فيه فكر فهو سهو وكل نظر ليس فيه اعتبار فهو لهو ضاحك معترف بذنبه خير من باك يدل على ربه من كانت همته ما يدخل في بطنه كانت قيمته ما يخرج منه قيل لبعض الصوفية كيف اصبحت قال اصبحت اسفا على امسي كارها ليومي متهما لغدي قال معاوية لابن عباس بعد ان كف بصره ما لكم يا بني هاشم تصابون في ابصاركم فقال كما انكم يا بني امية تصابون في بصائركم

اذا ما المنايا اخطأتك وصادفت　　حميمك فاعلم انها ستعود

الدنيا انما تراد لثلاثة العز والغنى والراحة فمن زهد فيها عز ومن قنع استغنى ومن ترك السعي استراح وقف اعرابي على قبر هشام بن عبد الملك واذا بعض خدامه يبكي على قبره ويقول ماذا لقينا بعدك فقال الاعرابي اما انه لو نطق لاخبرك انه لقي اشد مما لقيت

سانحة يا مسكين عزمك ضعيف ونيتك متزلزلة وقصدك مشوب ولهذا لا ينفتح عليك الباب ولا يرتفع عنك الحجاب

سانحة ايها الغافل شاب راسك وبردت انفاسك وانت في القيل والقال والنزاع والجدال فاحبس لسانك عن بسط الكلام فيما لا ينفعك يوم القيامة

اه يا ذلي ويا خجلي　　ان يكن مني دنا اجلي

لو بذلت الروح مجتهدا　　ونفيت النوم عن مقلي

كنت بالتقصير معترفا　　خائفا من خيبة الامل

فعلى الرحمن متكلي　　لا على علمي ولا عملي

سئل بعضهم في ايام الشيخوخة ما حالك فقال هو ذا اموت قليلا قليلا قيل اذا ادركت الدنيا الهارب منها جرحته واذا ادركت الطالب لها قتلته قيل الدليل على ان ما بيدك لغيرك مصيره ورثته من غيرك اليك سمع ابو يزيد البسطامي شخصا يقرء هذه الاية ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة فبكى وقال من باع نفسه كيف يكون له نفس

قال بعض المفسرين في قوله تعالى واما السائل فلا تنهر ليس هو سائل الطعام وانما هو سائل العلم قال بعض الولاة لبعض النساك ادع لي فقال ان بالباب من يدعو عليك قال بعض السلف التوبة اليوم رخيصة غير عزيزة غدا غالية غير مقبولة

اغن عن المخلوق بالخالق ... تغن عن الكاذب بالصادق

واسترزق الرحمن من فضله ... فليس غير الله من رازق

قال المسيح عليه السلام لا يصعد الى السماء الا ما نزل منها + + +

الى الله اشكو ان في النفس حاجة ... تمر بها الايام وهي كما هيا

تعجب الجاهل من العاقل اكثر من تعجب العاقل من الجاهل

لو كانت الذنوب تفوح ما جلس احد الى احد قال هارون للفضيل ما اشد زهدك فقال انت ازهد مني لاني زهدت في فان وانت زهدت في باق لا يفنى قيل لبعضهم ما الحزم قال تجرع الغصص الى ان تنال الفرص قيل ما تزاحمت الظنون على شيء مستور الا كشفته قال الرشيد وهو واقف بعرفات يا رب انت انت وانا انا انا العواد بالذنب وانت العواد بالمغفرة اغفر لي قال الحجاج عند موته اللهم اغفر لي فانهم يقولون انك لا تغفر لي ولما حكي ذلك للحسن البصري قال عسى وصى بعضهم ابنه فقال ليكن عقلك دون دينك وقولك دون فعلك ولباسك دون قدرك ه

اذا اقبلت الدنيا على انسان اعطته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه وقع حريق في المدائن فاخذ سلمان سيفه ومصحفه وخرج من الدار وقال هكذا ينجو المخفون

كانت لنفسي اهواء مفرقة ... فاستجمعت اذ رأتك العين اهوائي

فصار يحسدني من كنت احسده ... وصرت مولى الورى اذ صرت مولائي

تركت للناس دنياهم ودينهم ... شغلا بذكرك يا ديني ودنيائي

سمي المال مالا لانه مال بالناس عن طاعة الله عز وجل ه من فعل ما شاء لقي ما لم يشا وقال اخر من فعل ما شاء لقي ما ساء كتب جعفر الصادق الى المنصور العباسي يجيبه ليس لنا من الدنيا ما نخافك عليه ولا عندك من الآخرة ما نرجوك له

قال ابن المعتز وعد الدنيا الى خلف وبقاؤها الى تلف كم راقد في ظلها قد ايقظته وواثق بها

قد خانته حتى يلفظ نفسه ويسكن نفسه وينقطع عن امله ويشرف على عمله قد ركض الموت
الى حياته ونقض قوى حركاته وطمس البلاء جمال بهجته وقطع نظام موصولاته وصار تخطيطًا من رماد
تحت صفائح انضاد قد اسلمه الاحباب وافترسه التراب في بيت نحتته المعاول وفرشت
فيه الجنادل مازال مضطربًا في امله حتى استقر في اجله ومحت الايام ذكره واعتادت الالحاظ فقده

اذا امسى وسادي من تراب | وبت مجاور الرب الرحيم
فهنوني اصيحابي وقولوا + | لك البشرى قدمت على كريم
الذ من التلذذ بالغواني | اذا اقبلن في حلل حسان
منيب فر من اهل ومال | يسيح الى مكان من مكان
ليخمل ذكره ويعيش فردا | ويأخذ في العبادة في امان
تلذذه التلاوة اين ولّى | وذكر بالفؤاد وباللسان
اذا كان شكري نعمة الله نعمة | عليّ له في مثلها يجب الشكر
فليس بلوغ الشكر الا بفضله | وان طالت الايام واتصل العمر

قيل لرابعة يومًا كيف شوقك الى الجنة فقالت الجار قبل الدار حبس بعض الخلفاء شخصًا
على غير ذنب فبقي سنين عديدة فلما حضره الوفاة كتب رقعة وقال للسجان سألتك بالله
اذا مت فاوصل هذه الرقعة الى الخليفة فمات فاخذها اليه فاذا مكتوب فيها ايها الغافل
ان الخصم قد تقدم والمدعى عليه بالاثر والمنادي جبريل والقاضي لا يحتاج الى بينة ٥
وصف الله تعالى بخير الرازقين لانه اذا كفر عبده لا يقطع رزقه ٥
قال شخص لآخر جئتك في حويجة صغيرة فقال دعها حتى تكبر

لاموا عليك وما دروا | ان الهوى سبب السعادة
ان كان وصل فالمنى | او كان هجر فالشهادة
حتام انت بما يلهيك مشتغل | عن نهج قصدك من خمر الهوى ثمل
تمضي من الدهر بالعيش الذميم الى | كم ذا التواني وكم يغري بك الامل
دع التمني بطريق القوم معرفة | وانت منقطع والقوم قد وصلوا

فانهض الى ذروة العلياء مبتدرا | عزما لترقى مكانا دونه زحل
فان ظفرت فقد جاوزت مكرمة | بقاؤها بيقاء الله متصل
وان قضيت بهم وجد فاحسن ما | يقال عنك قضى من وجده الرجل

قال النيسابوري في تفسيره عند قوله تعالى سنريهم اياتنا فى الآفاق وفي انفسهم ان بدن الانسان يحكي مدينة معمورة فيها كل ما يحتاج اليه المدينة* الشرف بالهمم العالية لا بالرمم البالية استحى من ذم من لو كان حاضرا لبالغت في مدحه وملح من لو كان غائبا لسارعت الى ذمه

وما احد من السن الناس سالما | ولو انه ذاك النبي المطهر
فان كان مقداما يقولون اهوج | وان كان مفضالا يقولون مبذر
وان كان سكيتا يقولون ابكم | وان كان منطيقا يقولون مهذر
وان كان صواما وبالليل قائما | يقولون زوار يرائي ويمكر
فلا تكترث بالناس في المدح والثنا | ولا تخش غير الله والله اكبر

للشيخ الرئيس رسالة في العشق وقال فيها ان العشق سار في المجردات والفلكيات و العنصريات والمعدنيات والنباتات والحيوانات حتى ان ارباب الرياضي قالوا الاعداد المتحابة واسندوا ذلك على اقليدس وقالوا فانه ذلك ولم يذكره واصحاب العدد يزعمون ان لذلك خاصية عجيبة في المحبة مجرب*

قال الجنيد رح العشق الفة رحمانية والهام شوقي اوجبهما الله على كل ذي روح ليحصل به اللذة العظمى التي لا يقدر على مثلها الا بتلك الالفة وهي موجودة في النفس مقدرة مراتبها عند اربابها فما احد الا عاشق لامر يستدل به على قدر طبقته من الخلق ولذلك كان اشرف المراتب في الدنيا مراتب الذين زهدوا فيها مع كونها معاينة ومالوا الى الآخرة مع كونها مخبرا لهم عنها بصورة الفظ انتهى

كنا جميعا والدار تجمعنا | مثل حروف الجميع ملتصقه
واليوم صبّاه الوداع يجعلنا | مثل حروف الوداع مفترقه

الليل طويل فلا تقصره بمنامك والنهار مضيئ فلا تكدره باثامك قيل لاعرابي وقد اسن كيف انت اليوم فقال ذهب مني الاطيبان الاكل والنكاح وبقي الارطبان السعال والضراط قيل لبعض العشاق ما تتمنى فقال اعين الرقباء والسن الوشاة واكباد الحساد قال علي رضي الله عنه الروح في الجسد كالمعنى في اللفظ قال الصفدي ما رايت مثالا احسن من هذا

تمنت سليمى ان نموت بحبها واهون شيء عندنا ما تمنت

قال بعض اصحاب القلوب ان الناس يقولون افتحوا اعينكم حتى تبصروا وانا اقول اغمضوا اعينكم حتى تبصروا

لا تخدعنك بعد طول تجارب دنيا تغر بوصلها وستقطع
احلام نوم او كظل زائل ان اللبيب بمثلها لا يخدع

لابي العتاهية

هو السبيل فمن يوم الى يوم كانه ما تريك العين في النوم
لا تعجلن رويدا انها دول دنيا تنقل من قوم الى قوم
ان المنايا وان طال الزمان بها تحوم حولك حوما ايما حوم

قال يحيى بن معاذ في مناجاته الهي يكاد رجائي لك مع الذنوب يغلب على رجائي مع الاعمال لاني اعتمد في الاعمال على الاخلاص وكيف لا احرزها وانا بالآفة معروف واجدني في الذنوب اعتمد على عفوك وكيف لا تغفرها وانت بالجود موصوف قيل للحسن كيف ترى الدنيا قال شغلني توقع بلائها عن الفرح برخائها

مواعظ الدهر ادبتني وانما يوعظ الاديب لم يمض بوس ولا نعيم الا ولي فيهما نصيب

قيل لصوفي ما صناعتكم قال حسن الظن بالله وسوء الظن بالناس قيل لبشر الحافي من اين تاكل قال من حيث تاكلون ولكن ليس من ياكل ويبكي كمن ياكل ويضحك مر رجل بعارف وهو ياكل بقلا وملحا فقال يا عبد الله ارضيت من الدنيا بهذا فقال الا ادلك على من رضي بشر من هذا فقال نعم قال من رضي بالدنيا عن الآخرة

رأى يهودي الحسن عليه السلام في ابهى زي واحسنه واليهودي في حال ردي

واسمال رثة فقال الكيس قال نبيكم الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر قال نعم فقال هذا حالي وهذا حالك فقال رضي الله عنه غلطت يا اخا اليهود لو رأيت ما وعدني الله من الثواب وما اعد لك من العقاب لعلمت انك في الجنة واني في السجن

النفس تبكي على الدنيا وقد علمت ان السلامة فيها ترك ما فيها
لا دار للمرء بعد الموت يسكنها الا التي كان قبل الموت بانيها

لقي المنصور سفيان الثوري فقال له ما يمنعك ان تاتينا يا ابا عبد الله فقال ان الله سبحانه نهانا عنكم حيث يقول ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار مات لبعض العارفين صديق فرآه في النوم شاحب اللون ويده مغلولة الى عنقه فقال له ما حالك فانشد

تولى زمان لعبنا به وهذا زمان بنا يلعب

الغيبة هي الصاعقة المهلكة ومثل من يغتاب من الناس مثل من نصب منجنيقا يرمي حسناته شرقا وغربا اجتهدوا في العمل فان قصر بكم ضعف فكفوا عن المعاصي

خيرات الدنيا والاخرة جمعت تحت كلمة واحدة وهي التقوى انظر الى ما في القرآن الكريم من ذكرها فكم علق عليها من خير ووعد عليها من ثواب واضاف اليها من سعادة دنيوية وكرامة اخروية ولنذكر لك من خصالها وآثارها الواردة فيها اثنتي عشرة خصلة الاولى المدحة والثناء قال تعالى وان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عزم الامور الثانية الحفظ والحراسة قال تعالى وان تصبروا وتتقوا لا يضركم كيدهم شيئا الثالثة التاييد والنصر قال تعالى ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون الرابعة النجاة من الشدائد والرزق الحلال قال تعالى ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب الخامسة صلاح العمل قال تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم السادسة غفران الذنوب قال تعالى ويغفر لكم ذنوبكم السابعة محبة الله تعالى قال تعالى ان الله يحب المتقين الثامنة قبول الاعمال قال تعالى انما يتقبل الله من المتقين التاسعة الاكرام والاعزاز قال تعالى ان اكرمكم عند الله اتقاكم العاشرة البشارة عند الموت قال تعالى الذين امنوا وكانوا يتقون لهم البشرى في الحيوة الدنيا وفي الاخرة الحادية عشر النجاة من النار قال تعالى ثم ننجي الذين

سنه
سمل بفتحتين ثوب خلق جمعه اسمال كما قالوا برمة اعشار ١٢ صراح

اتقوا الثانية عشر الخلود في الجنة قال تعالى اعدت للمتقين فقد ظهر لك ان سعادة الدارين منطوية فيها ومندرجة تحتها وهي كنز عظيم وغنم جسيم وخير كثير وفوز كبير ٭

قال الشعبي ما اعلم ان للدنيا مثلا الا قول كثير ٭ ع

اسيئي بنا او احسني لا ملومة　　　لدينا ولا مقلية ان تقلت

وقال المامون لو وصفت الدنيا نفسها لما وصفت كما وصفها ابو نواس +

اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت　　　له عن عدو في ثياب صديق

قال بعض العارفين لشيخه اوصني بوصية جامعة فقال اوصيك بوصية الله رب العالمين للاولين والآخرين قوله تعالى ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله ولا شك ان الله تعالى اعلم بصلاح العبد من كل احد ورحمته ورافته به اجل من كل رافة ورحمة فلو كان في الدنيا خصلة هي اصلح للعبد واجمع للخير واعظم في القدر واعرف في العبودية من هذه الخصلة لكانت هي الاولى بالذكر والاحرى بان يوصي بها عباده فلما اقتصر عليها علم انها جمعت كل نصح وارشاد وتنبيه وسداد وخير وارفاد

رحم الله امرأ سمع حكما فوعى ودعي الى رشاد فدنا واخذ بحجزة هاد فنجا راقب ربه وخاف ذنبه قدم خالصا وعمل صالحا واكتسب مذخورا واجتنب محذورا رمى غرضا واحرز عوضا كابر هواه وكذب مناه وجعل الصبر مطية نجاته والتقوى عدة وفاته ركب الطريقة الغراء ولزم المحجة البيضاء واغتنم المهل وبادر الاجل وتزود من العمل ع

اذا ابصرت في لفظي فتورا　　　وحفظي والبلاغة والبيان

فلا تعجل الى لومي فرقصي　　　على مقدار ايقاع الزمان

كان قنوت افلاطون الالهي هذه الكلمات يا علة العلل يا قديما لم يزل يا منشي بادي الحركات الاول يا من اذا شاء فعل احفظ علي صحتي النفسانية ما دمت في عالم الطبيعة وكان دعاء فيثاغورث يا واهب الحياة انقذني من درن الطبيعة الى جوارك على خط مستقيم فان المعوج لا نهاية له قال علي رضي الله عنه كان في الارض امانان من عذاب الله فرفع احدهما فدونكم الآخر فتمسكوا به اما الذي رفع فهو رسول الله صلى الله عليه واله وسلم

واما الباقي فهو الاستغفار قال جل من قائل وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون قلت وهذا من محاسن الاستخراج ولطائف الاستنباط

ولدتك امك يا ابن آدم باكيا   والناس حولك يضحكون سرورا

فاجهد لنفسك ان تكون اذا بكوا   في يوم موتك ضاحكا مسرورا

يا من يطلب من الدنيا ما لا يلحقه اترجو ان تلحق من الآخرة ما لا تطلبه

اشد من فاقة الزمان   مقام حر على هوان   فاسترزق الله واستعنه   فانه خير مستعان

وان نبا منزل بحر   فمن مكان الى مكان

ان الشيطان قاسم اباك وامك انه لهما لمن الناصحين وقد رأيت ما فعل بهما واما انت فقد اقسم على غوايتك كما قال تعالى حكاية عنه فبعزتك لاغوينهم اجمعين فماذا ترى يصنع بك فشمر عن ساق الجد بصنه ومن كيده ومكره وخديعته قال بعضهم جمعت جميع اسباب الدنيا وربطتها بحبل القناعة ووضعتها في منجنيق الصدق ورميتها في بحر اليأس فا

عزيز النفس من لزم القناعه   ولم يكشف لمخلوق قناعه

نفضت يديّ من طمعي وحرصي   وقلت لفاقتي سمعا وطاعة

كم من اديب فطن عالم   مستكمل العقل مقل عديم

وكم جهول مكثر ماله   ذلك تقدير العزيز العليم

ينال الغنى في الدهر من هو جاهل   ويكدى الفتى في الدهر من هو عالم

ولو كانت الارزاق تجري على الحجا   اذن هلكت من جهلهن البهائم

سيئة تسوءك خير من حسنة تعجبك من عاب نفسك فقد زكاها ورد في بعض التفاسير في قوله تعالى انه كان للاوابين غفورا ان الاواب هو الرجل يذنب ثم يتوب ثم يذنب ثم يتوب

ينسب الى مجنون

تمنيت من ليلى على البعد نظرة   ليطفي جوى بين الحشا والاضالع

فقال نساء الحي تطمع ان ترى   بعينيك ليلى مت بداء المطامع

وكيف ترى ليلى بعين ترى بها   سواها وما طهرتها بالمدامع

وتلتذ منها بالحديث وقد جرى — حديث سواها في خروق المسامع

مآتي الصبابة اخو وجد نطارحه — حديث نجد ولا خل نجاريه

كان توبة بن الصمة محاسبا لنفسه في اكثر اناء ليله ونهاره فحسب يوما ما مضى من عمره فاذا هو ستون سنة فحسب ايامها فكانت احدى وعشرين الف يوم وخمسمائة يوم فقال يا ويلتا القى مالكا باحدى وعشرين الف ذنب ثم صعق صعقة كانت فيها نفسه

الصبر مفتاح ما يرتجى — وكل صعب به يهون

فاصبر وان طالت الليالي — فربما امكن الحرون

وربما نيل باصطبار — ما قيل هيهات لا يكون

اذا رأيت امورا — منها الفؤاد تفتت — فتش عليها تجدها — من النساء تأتت

قال الامام جعفر الصادق لقد تجلى الله لعباده في كلامه ولكن لا يبصرون وروي انه خر مغشيا عليه في الصلوة فسئل عن ذلك فقال ما زلت اردد الآية حتى سمعتها من المتكلم بها قال السهروردي ان لسان الامام في ذلك الوقت كان كشجرة موسى عند قوله انني انا الله

قوم هجم بهم العلم على حقيقة الامر فباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالملأ الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه

القرآن منطو على الحكم كلها علميها وعمليها كما قال جل وعلا وكل شيء احصيناه في امام مبين لكن ليس يظهر ذلك الا للراسخين وما من برهان ودليل وتقسيم وتحديد في المعلومات العقلية والسمعية الا وكلام الله تعالى قد نطق واورده تعالى على عادة العرب دون دقائق طرق الحكماء والمتكلمين لامرين احدهما ما اشار اليه سبحانه بقوله وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه والثاني ان المائل الى دقيق المحاجة هو العاجز عن اقامة الحجة بالجلية من الكلام فان من استطاع ان يفهم بالاوضح الذي يفهمه الاكثرون لم ينحط الى الادق وقد ورد القرآن العظيم في صورة جلية تحتها كنوز خفية ليفهم العوام من جليه ما يقنعهم ويفهم الخواص من دقائقه ما يزيد على ما ادركه فهم الحكماء بمراتب شتى ومن هذا الوجه كل من كان حظه

من العلوم او فركان نصيبه من القرآن اكثر ولذلك اذا ذكر سبحانه حجة اتبعها مرة بالاضافة الى
اولي العلم ومرة الى ذوي العقل ومرة الى المتفكرين ومرة الى المتذكرين وبالجملة قد انطوى على
اصول علوم الاولين والآخرين وانباء السابقين واللاحقين وفيه تجلى الله سبحانه لعباده المؤمنين
وهو حبل الله المتين والذكر الحكيم والصراط المستقيم وهو الذي يندفع به الاهواء والشبه
عن العلماء لكن محاسن انواره لا يدركها الا البصائر الجلية ولطائف ثماره لا يقطفها الا
الايدي الزكية ومنافع شفائه لا تنالها الا الانفس النقية انه لقرآن كريم في كتاب مكنون لا يمسه
الا المطهرون قاله الراغب

مرّ الجنيد برجل قراه يحرك شفتيه فقال بم اشتغالك يا هذا قال بذكر الله فقال انك
اشتغلت بالذكر عن المذكور وسمع الشبلي مؤذنا وهو يؤذن فقال اشتدت الغفلة فكثرت
الدعوة دعت اعرابية في الموقف فقالت سبحانك ما اشق الطريق على من لم تكن دليله
واوحشه على من لم تكن انيسه

كان الامام علي بن موسى الرضا عند المأمون فلما حضر وقت الصلوة رأى الخدم يأتونه بالماء
والطشت فقال الرضا لو توليت هذا بنفسك فان الله تعالى يقول فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل
عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا انتهى وهذا من محاسن الاستنباط ودقائق الاستخراج
قال الحسن البصري ما رأيت يقينا لا شك فيه اشبه بشك لا يقين فيه من الموت وقال
رجل لابي الدرداء ما لنا نكره الموت فقال لانكم اخربتم آخرتكم وعمرتم دنياكم فكرهتم
ان تنتقلوا من العمران الى الخراب قال الحسن البصري لرجل حضر جنازة اتراه لو رجع الى الدنيا
لعمل صالحا قال نعم قال فان لم يكن هو فكن انت قال جعفر الصادق [illegible]
الاوصاف التي نصف بها جل وعلا الهنا على قدر عقولنا القاصرة واوهامنا الحاصرة
ويجري مجرى ما [illegible]
[illegible] الى هذا المعنى اشار امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه [illegible]
[illegible] الداعين فكل ما ميزتموه باوهامكم
في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله تعالى زبانيتين

کما لها فانها تتصوّر ان حل منها نقص لمن لا تکون ان له قلت وعلی هذا الکلام عبقة نبویة
تعطر مشام ارواح ارباب القلوب کما لا یخفی والیه ینعطف قول بعض العارفین فی ارجوزة له
الحمد لله بقدر الله لا قدر وسع العبد ذی التناهی والحمد لله الذی من ذکره فانما اذکر ما تصوره
والحاصل ان جمیع محامدنا له جل ثناؤه وعظمت الاؤه اذا نظر الیها بعین البصیرة فا
الاعتبار کانت منتظمة مع اقاویل ذلک الراعی الذی مرّ به موسی علیه السلام فی سلک
ومنخرطة مع الماء الذی اهداه ذلک الاعرابی الی الخلیفة فی عقده فنسأل الله تعالی قبول
بضاعتنا المزجاة بجوده وامتنانه وعفوه واحسانه انه جواد کریم رؤف رحیم
۴۸ شبه ابلیس که انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین باشد لعین ذکر آن بر سبیل
تعنت کرده ودر وجه امتناع وی از سجده آدم خاکی نهاد از کبر وکفر وحجر وابا وحسد بود ومعهذا این شبه واحصه
او باطل ست بچند وجه یکی آنکه طبع نار افساد واتلاف ست بخلاف تراب دوم آنکه طبع آتش خفت وطیش وحدت
ست وطبع تراب رزانت وسکون وثبات سوم آنکه تکوین از تراب باشد ودر تراب ارزاق واقوات
حیوان ولباس وزینت عباد وآلات معاش ومساکن ایشان ست ودر آتش هیچ ازینها نیست چهارم آنکه
حیوان را از تراب گزیر نیست وازانچه متکون میشود دران وازان بی نیازی نبود بخلاف نار که حیوان بهیم
مطلقا ازان مستغنی ست وانسان تا ایام وشهور ازان بی نیاز باشد وضرورتی او را بسوی آن نمی خواند
پنجم آنکه قوتی که در تراب نهند اضعاف اضعافش بیرون میدهد واین از برکات اوست که انچه بسپتاند
بیشتر ازان سود میبازد واگر با آتش سپرند خیانت کند وبخورد وهیچ باقی نگذارد ششم آنکه آتش بنفس خود قائم
نیست محتاج محلی ست که بدان بایستد وتراب حاجتمند مقام نیست پس نار فقر دارد وخاک غنا هفتم آنکه
نار مفتقر ست بسوی تراب وتراب بوی افتقار نیست چه محلی که نار بدان قائم ست متکون نیست مگر از تراب
یا در تراب ست فهی الفقیرة الی التراب وهو الغنی عنها هشتم آنکه مادهٔ ابلیسیه مارجی از نار ست
وآن ضعیف ست اهویه بدان تلاعب میکنند فیمیل معها کیفما مالت ولهذا هوا برانچه از نار مخلوق ست
غالب ست ومادهٔ آدمیه از تراب ست وآن قوی ست با هوا نمی رود وهوائیکه با اوست عارض سریع الزوال
ست واصل تراب ثبات ورزانت ست پس ابلیس عائد ست بسوی اصل وعنصر خود وآدم بسوی اصل
طیب خود نهم آنکه از نار اگرچه بعض منافع ومتاع حاصل میشود لکن دران شر کامن ست وجز قسر وحبس نار

تفضیل طین بر نار

مانعی ازان سست نیست واگر این چنین بود حرث ونسل تباه گردد بخلاف تراب که کامن دران خیر و برکت
ست در هر اثارت وتقلیب خیر و برکتش ظاهر میگردد فاین احدهما عن الآخر دهم آنکه او تعالی ذکر تراب
در کتاب خود بسیار کرده واز منافع آن خبر داده و آنرا مهاد و فراش وبساط وقرار و کفات از برای احیا
واموات ساخته و بندگان خود را بسوی تفکر دران ونظر در آیات وعجایب آن و مصنوعات غیر منحصره
آن خوانده و ذکر نار جز در معرض عقوبت و تخویف و عذاب نکرده مگر در دو جا که آنرا تذکره و متاع از برای
مقوین گفته یعنی یادگار آتش آخرت ست و متاع از برای بعض افراد انس که نازل اند بقواء و قواء زمین
خالی را گویند که چون مسافر آنجا فرود آید در منزل خود متمتع بآتش شود فاین هذا من اوصاف الارض
فی القرآن یازدهم آنکه او تعالی در غیر موضع از کتاب خود زمین را وصف ببرکت فرموده و گفته که دران
برکت و تقدیر اقوات نموده شده و این برکت عامه ست و اما برکت خاصه ببعض آن پس قول او تعالی
ست ونجیناه ولوطا الی الارض التی بارکنا فیها ومثل این آیه در قرآن بسیار ست و اما نار پس از بودن
برکت اندران هرگز اخبار نفرموده بلکه مشهور آنست که نار مذهب برکت و ممحق … ست پس کجا آنچه نفس
او برکت ست و در آنچه اندران نهند مبارک فیه باشد و کجا آنچه مزیل و ماحق برکت بود دوازدهم آنکه او تعالی
زمین را محل خانهای خود ساخته که صبح و شام دران نام او یاد میکنند خصوصا بیت الحرام را خصوصا قیاما
مردم و مبارک و هدی از برای جهانیان گردانیده و اگر در زمین هیچ نبود مگر بیت الحرام از برای شرف
و فخر بر نار کفایت ست سیزدهم آنکه حق تعالی در زمین معادن وانهار و عیون و ثمرات و حیوانات و
اقوات و جبال و ریاض و مراکب بهیه و صور بهیجه ودیعت نهاده که در نار هیچ ازینها نهاده ست چهاردهم
آنکه غایت نار آنست که خادم کسی باشد که در زمین ست پس مرتبه آتش مرتبه خادم این اشیا ست که چون
حاجت افتد آنرا بخوانند و چون نیفتد برانند چنانکه مخدوم با خادم میکند پانزدهم آنکه ابلیس لعین بنا بقصور
نظر و ضعف بصیرت خود صورت طین را خاکی آمیخته با آب دید و تحقیر گرفت و ندانست که طین مرکب از
دو اصل ست یکی آب که حیات هر شی از وست دیگر تراب که خزانه منافع و نعم ست و منافع و امتعه
خاک را نهایت نیست اگر نظر بر بدایت و نهایت آن میگماشت خاک را بهتر از آتش می یافت و اگر بطریق تنزل
باطل نار را خیر تر از طین گیریم تاهم لازم نمی آید که مخلوق از نار افضل باشد از مخلوق از طین چه قادرست بر هر شی که تواند که
از ماده مفضوله خلقی بهتر از مخلوق از ماده فاضله آفریند و اعتبار بکمال نهایت ست نقصان ماده نمی گرداند نظر لعین …

ماده شتر و نر گردد و به کمال صورت و نهایت خلقت عبور نموده این چنین است در کنز المدفون للسیوطی رحمه الله
۸۵ قال تعالی ثم اماته فاقبره حکم بگور کردن را اقبار میگویند و گور کردن را قبر یقال اقبر الرجل
عبده اذا حکم بان یقبر و قبر الرجل عبده اذا ادخله فی القبر و صورت اقبار در اول چنانکه واقع شد در قصهٔ قابیل
در تنزیل مذکور است که چون زاغ زمین را بمنقار خود کافته جثهٔ زاغ مرده را در گور انداخت و بالای آن خاک
بسیار توده کرد قابیل ازین حرکت وی پی برد که مرده را همچنین باید کرد پس جثهٔ برادر خود را نیز دفن کرده قبر را سینه نمود
باز چون آدم علیه السلام وفات یافت ملائکه از آسمان فرود آمده بحضور اولاد او طریق غسل و تکفین و تجهیز و
تدفین بعمل آوردند ازان باز همین طریق معمول شد و این تعلیم الهی که اولا قابیل را بواسطهٔ زاغ شد و ثانیا
اولاد آدم را بواسطهٔ ملائکه شد نعمتی است بزرگ و نکویی است سترگ اگر مردهٔ آدمی را بدستور جانوران دیگر
بر روی زمین میگذاشتند متعفن شده بوی بد بیک دو مشام جهانیان را پراگنده میساخت و مردم ازان متنفر
میشدند و بدگوییها میکردند و درنده و پرنده اعضای او را لخت لخت کرده می بردند و جانوران ناپاک مردهٔ خوار
او را طعمهٔ خود میساختند و حقارت عظیم باو لاحق میشد و عیوب آدمی بی پرده مشهود هر خاص و عام میگردید و قدر
او در نظر مردم کم میگشت لاجرم از برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم نمودند در فتح العزیز بعد ازین گفته
هنود و آن مردهٔ خود را میسوزند و گور نمیکنند و میگویند که آتش پاک کنندهٔ هر ناپاک و دور کنندهٔ هر بوی بد است
و در زمین هرچه را منظور تعفن و بوکنانیدن است دفن میکنند پس سوختن با آتش اولی باشد جوابش آنست که
آتش خائن است هرچه او را دهند میخورد و زمین امانتدار است هرچه در گور کنند میماند و مرده را نزد امین گذاشتن
اولی است ازانکه بخائن حواله نمایند و لهذا جبلت آدمی بلکه دیگر جانوران هست که چون چیزی را خواهند که محفوظ دارند
در زمین دفن کنند از جنس اموال و خزائن و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند با آتش میسوزند و آدمی را
انتظار حشر و تعلق ارواح با بدان متروکه در پیش است مرده را با آتش سوختن مخالف این انتظار است و نیز
کمال بیقدری مرده است که او را در آتش سوخته بر هوا پرانند زیرا که این معامله با چیزهای خسیس و ناپاک کرده
میشود و چیزهای عزیز را که بقای آن مطلوب است غیر از دفن کردن بزمین معمول نیست و آنچه گفته اند
که آتش بوی بد را دور میکند و زمین متعفن میسازد پس این در وقتی است که برآوردن آنچیز از زمین منظور باشد
و چون گذاشتن آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه باک که اصلا اثر آن زمینیان را محسوس نمی شود و معهذا
در صورت دفن چندی رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضای و اجزای بدن همه بر شکل و مقدار خود

[illegible]

میمانند گویا شخص چنانکه در حالت زندگی خواب میکرد همچنان درین حالت میخوابد بر خلاف سوختن بآتش
که اعضا را محترق ساخته از شکل و مقدار و رنگ و صورت او هیچ اثر نمیگذارد و نیز خلقت آدمی از خاک است
و بحکم کل شیء یرجع الی اصله او را باصل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقت شیاطین
و جنیان است چون بدن آدمی را بعد از موت بآتش بسوزند ارواح لطیفه او با دود آتش آمیزش نموده
مشابهت تمام با شیاطین و جنیان پیدا کند و ازین است که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت
حکم شیاطین گیرند و با آدمیان می چسپند و ایذا میدهند پس در دفن کردن ارجاع شیء بحقیقت خود است و در
سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای اسلام لشکری از لشکرهای اسلام در حدود سیستان وارد شد
دانائی از دانایان هنود برای دیدن روش اهل اسلام که در آنوقت مذهب جدید بود در آنجا رفت بعد از
تفتیش احوال و اطلاع بر وضع و آئین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیزهای شما خوب است مگر آنکه مرده خود را
گور میکنید و بآتش نمی سوزید حالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال
تعفن میگردد فقیهی از فقهای اسلام در آنجا حاضر بود گفت که من از تو مسئله میپرسم خاطر نشان است که بعد
جواب اعتراض تو خواهم داد هندو گفت بپرس گفت اگر شخصی در ملکی وارد شود و زنی را بنکاح گیرد
و زن دیگر را از برای باورچی گری او نگاه دارد و از آن زن منکوحه او را پسری بوجود آید بازا تفاقا غیبت سفری
سانح شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون باز آیم آن پسر را در پیش کدام زن بگذارد آن زن که مادر
اوست یا آن زن که باورچی اوست هندو گفت ظاهر است که با وجود مادر پسر را به باورچی حواله نباید
زیرا که پسر از آن مادر است نه از آن باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنو روح انسان
چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده با و عنایت فرمودند و همیشه غذا و دوا و لباس و سکونت و دیگر
منافع او از زمین باو رسانیدند و آتش غیر باورچی گری در حق آدمی کاری ندارد نهایت فائده آتش همین است
که چیزهای خام را که از زمین میرویند پخته و پز میکند پس مادر آدمی زمین است و باورچی او آتش چون
روح که بمنزله پدر بدن است خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن است بمادرش خواهد
سپرد نه بزن دیگر که باورچی است هندو بشنیدن این کلام انصاف داد و قائل شد و نیز در سوختن
بآتش تفریق اجزای بدن میت است که بسبب آن علاقه روح از بدن بالکلیه منقطع میشود و انتفاع
این عالم بآن روح کمتر میرسد و کیفیات آن روح باین عالم کمتر میرسد و در دفن ...

چون اجزای بدن بتمامه یکجا می باشد علاقهٔ روح با بدن از راه نظر و عنایت بحال میماند و توجه روح بزائرین و تالین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعیین مکان بدن گویا مکان روح هم متعین ست و آثار این عالم از صدقات و فاتحه و تلاوت قرآن چون دران بقعه که مدفن بدن اوست واقع شود بسهولت نافع میشود پس سوختن بآتش گویا روح را بی مکان کردن ست و دفن کردن گویا مسکنی از برای روح ساختن و بنا برین ست که از اولیای مدفونین و دیگر صلحای مؤمنین انتفاع و استفادهٔ مذکر آخرت جاری ست و آنها را افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که این چیزها اصلا با آنها در اهل مذهب آنها نیز واقع نیست انتهی بالجمله اهل عالم را با مردهٔ آدمی طرق بسیارست از انداختن مرده . بآب روان و آویختن او بر درخت و بریدن خاک سوخته در هوا و آب ساختن و در تیزاب و جز آن و همه مخدوش و فاسد ست جز طریق قبر و دفن که نعمتیست بس عظیم در حق آدمی و دران رجوع صریح ست باصل منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری

۸۶ دو آیت ست در قرآن کریم که هر یکی از انها جامع جمیع حروف معجم ست و جز این هر دو باین صفت آیتی دیگر در قرآن شریف نیست یکی در سورهٔ آل عمران ست و دیگر در سورهٔ فتح الاولی ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاسا الی قوله والله علیم بذات الصدور والاخری من قوله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون الی قوله وعد الله الذین امنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما سیوطی در کنز مدفون گفته اذا کتبت منهما علی قرن فول فیه ست فولات وکتبت بعدها عطف قلب فلان بن فلانة علی فلانة بنت فلان وجعلتها فی صندوق رایت لذلک اثرا عظیما مجرب انتهی

۸۷ بلای آدمی در دنیا بقدر صلابت او در دین ست هر که صلب تر مبتلی تر و هر که سهل تر آسوده تر انچه بموحدان و متبعان از دست مشرکان و مقلدان از انواع اذی میرسد شنیده باشی که فقها و معقولیان را آنقدر آفات از اهل زمانه رسیده باشد سعد گفته سئل النبی صلی الله علیه وآله وسلم ای الناس اشد بلاء قال الانبیاء ثم الامثل فالامثل یبتلی الرجل علی حسب دینه فان کان فی دینه صلبا اشتد بلاؤه وان کان فی دینه رقة هوّن علیه فما زال کذلک حتی یمشی علی ارض ماله ذنب رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح

۹۰۶ [illegible] گویند [illegible] که [illegible] عبارت صوت [illegible] بود [illegible] بیت [illegible]
در [illegible] خواب مانند [illegible] وار [illegible] در [illegible] زمان [illegible] که [illegible] می‌گردید اگر بیت
[illegible] ست [illegible] و [illegible] خوابیده‌اند از زمان طویل بقصری پیوند شاهد این قصه عزیر [illegible]
[illegible] سیاس [illegible] ست که [illegible] واقع شده و آن که این ست او کالذی مر علی قریة و هی
خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه
قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و
شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس وانظر الی العظام کیف ننشزها
ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر [illegible]
[illegible] بود بعد از تخریب [illegible] گفته اند [illegible] ست و [illegible]
[illegible] جان [illegible] ست [illegible] پس [illegible] بود [illegible]
[illegible] در قصه دلالت ست برآنکه ما بر این قریه [illegible] باشد [illegible] صد سال را یک روز یا پاره از آن گمان کرد
گفته اند [illegible] آن گذرنده را هنگام چاشت در اول نهار بود [illegible] ساختن و [illegible] از صد سال
در آخر نهار پیش از فرو رفتن آفتاب و [illegible] بود صد سال [illegible] آن آمد
و در این قصه [illegible] و [illegible] ست دلیل بر قدرت او سبحانه بر احیای موتی و ثبوت حشر و نشر و قیام [illegible]
ست [illegible] قصه [illegible] طویل در حق [illegible] و از آن معلوم می‌شود که زمان [illegible]
[illegible] تفاوت [illegible] طویل و الطول باشد کوتاه و قصیر میگردد و این غایت کرم و فضل و لطف الهی
ست که چنین امر دشوار را برایشان آسان ساخت و چون این مشکل [illegible] بمقدار [illegible]
[illegible] روز حشر را که پنجاه هزار ساله طول دارد [illegible] مؤمنان توحید کیش [illegible] کوتاه فرماید
و [illegible] در ظل عرش [illegible] آفات و مصائب آنجا [illegible]
ست که هم در قرآن کریم ذکر یافته و آن کریمه این ست فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین
عددا ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا [illegible]
و [illegible] آذانهم بالنوم الغالب عن سماع الاصوات [illegible]
[illegible] می‌شود و گفته اند [illegible] از آن تعطیل ست چه [illegible] قلیل ست [illegible]

كالف سنة مما تعدون وهرچه باشد لبث ایشان درین نوم زیاده بر سه صد سال اتفاق افتاد
چنانکه در آخر قصه ارشاد شده ولبثوا في كهفهم ثلثمائة سنين وازدادوا تسعا قل الله
اعلم بما لبثوا اي بالزمن الذي لبثوه في نومهم قبل بعثهم ومن تحيدو این سالها خواه شمسی
باشد یا قمری ولالت وارد بر کوتاهی زمان دراز در حق این خوابندگان ولهذا در اثنای قصه وارد شده
قال قائل منهم كم لبثتم قالوا لبثنا يوما او بعض يوم قالوا ربكم اعلم بما لبثتم واین همان
جواب ست که گزرنده بر قریه گذارشش کرده بود وما اشبه الليلة بالبارحة وما اوفق حالة
النوم بحالة الموت ودرین قصه نیز ماورای اقامت حجت بر قیام قیامت واحیای موتی وقدرت
او تعالی بران دلیل ست بر آنکه مدت دراز در خواب میتواند که کمتر و کوتاه تر نماید وتا نایم را بران آگاهی ندست
بهم ندهد وانیجاست که خواب برادر مرگ آمد ولکن این ماجرا را در قرآن شریف از انبیا واولیا حکایت کرده اند
نه از کفار پس دران دلیل باشد بر لطف ورحمت خداوندی با دوستان خود از اهل اسلام واصحاب ایمان وارباب
احسان وبر آنکه دشوار را بر ایشان آسان کرده میشود نم کنومة العروس خبر میدهد ازان وشعرست
باخوت مرگ با خواب وتقدیم مخالف این اد له مقتضی آنست که با اهل شرک وکفر معامله بالعکس میفرموده
باشند وزمان کوتاه را در حق ایشان دراز تر نمایند وخود در دنیا بحالت حیات ویقظه روزگار عیش کوتاه

سینما بند وزمان مصیبت دراز میگردد تا بحالت موت ونوم چه رسد

عمر گر خوش گزرد زندگی خضر کم ست ور بنا خوش گزرد نیم نفس بسیار ست

گویا خواب برزخ این عالم ست چنانکه مرگ برزخ آن عالم وبهمه درین قصص حسنه دلیل ست بر آنکه انبیا
واولیا را علم غیب حاصل نیست واین علم را کسی عموما نبخشیده اند مگر انچه بعض خواص را از طرف خود
بران آگاه سازند وچون خواب برادر مرگ آمد وخوابنده در حالت نوم چیزی نمی شنود وبکار کسی
نمی تواند آمد همچنان میت بعد از مرگ از سمع ومدد بیکار ست بلکه خود او را خبری از حال این گور پرستان
ومدد خواهندگان نیست ولهذا ادله سماع موتی را مقصور بر موارد کرده اند زیرا که او سبحانه وتعالے
چنانکه بر بیدار ساختن خوابیده قادر ست همچنان بر اسماع مرده قدرت دارد ومجرد این فعل وثبوت آن
از برای خداوند پاک مستلزم طلب حوائج وسوال انجاح مرام از نائمان ومردگان نمی تواند شد بلکه حالت
میت بعینه حالت نائم ست که نائم گاهی در خواب چیزها می بیند واز ان دل او را سرور در دیده او را نور حاصل

عن ابي سعيد الخدري انه قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال اخبرني من يقوى على القيام يوم القيامة الذي قال الله يوم يقوم الناس لرب العالمين فقال يخفف على المؤمن حتى يكون عليه كالصلوة المكتوبة وعنه قال سئل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن يوم كان مقداره خمسين الف سنة ما طول هذا اليوم فقال والذي نفسي بيده انه ليخفف على المؤمن حتى يكون اهون عليه من الصلوة المكتوبة يصليها في الدنيا رواهما البيهقي في كتاب البعث والنشور وفي المرقاة معنى مراده على المؤمنين يصير الآفاق الكمية والآفاق الكيفية اما فيهما جميعا حتى ان بالنسبة الى بعضهم يكون كساعة عدوهم الذين يصلوا الدنيا ساعة انتهى ۱۲ منه سلمه الله تعالى

می شود و گاهی اضغاث احلام می بیند و مار و اژدها و دیگر بلاها ملاحظه میکند و خوف و تکلیف آن بوی میرسد

همچنان مرده در گور گاهی در راحت و نعیم ست و گاهی در نقمت و عذاب الیم القبر روضة من ریاض

الجنة او حفرة من حفر النار و معهذا چنانکه احیا را احوال موتی در قبور از سرور و شرور آگاهی حاصل

نیست مگر به تعلیم خدا و رسول همچنان بیداران را بر ماجریات خفتگان از فرح و ترح اطلاع درست بهم نمیرسد مگر

به بیان نائمان آدمی در نوم و موت اینقدر تفاوت نهاده اند که تیقظ بعد از نوم تا حیات باقی ست [illegible]

بحسب خلقت انسان و فطرت رحمان معهود می باشد بخلاف موت که تا قیامت قائم نمی شود و بعثشان مقرر نیست

اگر چه آن حیات اخروی که بعد از برخاستن از قبور خواهد بود مشابهت تام دارد به بیداری که بعد از خفتن در سحر برخیزند [illegible]

می افتد و لهذا خواب و بیداری اینجا را نمونه مردن و زنده شدن آنجا نهاده اند و این را دلیل بران مدلول ساخته [illegible]

ذره با آفتاب پی برند و بعد از خواب مرگ منتظر بیداری آخرت باشند و با انکار حشر و معاد دولت ایمان [illegible]

۸۹ حسین بن معین میبذی گفته کمال عین اعیان که نوع انسان باشد [illegible] بسوی [illegible]

و اهتدا بسوی اقسام حکمت ست اذ بها یصیر الناظر فی حقائق الانشیاء [illegible] و من یؤت الحکمة

فقد اوتی خیرا کثیرا و حکمت علم ست باحوال اعیان موجودات بر وجهی که در نفس الامر بران بوده ست

بقدر طاقت بشریه و در مرتبه سعیدیه تقیید اعیان بموجودات که ذکر کرده بگفته حق آنست که متعلق از حکمت ست انتهی و این اعیان

یا افعال و اعمال ست که وجود آنها در قدرت و اختیار ما ست یا نیست پس علم باحوال اول بایں حیثیت که

مودی می شود بسوی صلاح معاش و معاد مسمی ست بحکمت عملیه و علم باحوال ثانی مسمی ست بحکمت نظریه و هر یکی

ازین دو حکمت سه قسم ست چه عملیه یا علم ست بمصالح شخص معین بانفراده تا متحلی شود بفضائل و متخلی گردد از

رذائل و این علم را تهذیب اخلاق نامند یا علم ست بمصالح جماعت متشارکه در یک منزل همچو والد و مولود و مالک

و مملوک و این را علم تدبیر منزل خوانند یا علم ست بمصالح جماعت متشارکه در مدینه مثل آنچه واجب ست میان

رئیس و مرئوس و پادشاه و رعیت و این را سیاست مدنیه گویند و اما نظریه پس یا علم ست باحوال چیزی که در وجود

خارجی و تعقل خود مفتقر بسوی ماده نیست همچو خدا و مفارقات قدسیه و وجود و امکان و غیر آن از معقولات

عامه و مفهومات شامله و هو العلم الاعلی و این را علم الهی نامند و فلسفه اولی و علم کلی [illegible]

و گاهی بران اطلاق ما قبل الطبیعه نیز نمایند لکنه نادر جدا یا علم باحوال چیزی ست که مفتقر ست بسوی ماده

در وجود خارجی نه در تعقل همچو کره و مثلث و مربع که متوقف بر ماده خاصه نیست بلکه [illegible]

متصور نیست و هو العلم الاوسط و این را ریاضی و تعلیمی نام نهند یا علم باحوال چیزیست که در وجود خارجی
و تعقل به مادّه نیازمند باشد مادّه نیست و هو العلم الادنی چون انسان و حیوان که ... و صیاد و تصور انسان
در مادّه خاصه ... خاص نتوان کرد و آنرا ... [illegible] و این را طبیعی نامند
و ... [illegible] ... دو قسم ساخته اند یکی آنکه ... مادّه ... نقول دیگر ...
اوست لکن ... [illegible] ... و کثرت و سائر امور عامه و علم باحوال اول آنچه نامند و ثانی علم
کلی ... [illegible] ... و علم اعلی منسوبست بسوی فلاطون و علم اوسط منسوبست بسوی بطلیموس
و علم ادنی منسوبست بطرف ارسطو قال فی الهدیة السعیدیة و قد ضرب الناس صفحا عن اوائلها
و اعرضوا الا قلیلا عن مجاولتها فان الملة الحنیفیة البیضاء و الشریعة المصطفیة الغراء
قد قضت الوطر منها علی وجه هو اتم تفصیلا و الوحی الالهی الربانی تغنی عن اعمال
الفکر الانسانی فیها بما هو اکثر نفعا و اکبر تفصیلا انتهی ... فی ... مختصر ...
شرع مطهر از حکمت عملیه قضای وطر کرده همچنان از حکمت نظریه هم قضای وطر نموده اما علم اعلی پس قرآن کریم
مشحون ... بذکر او و اسمای و صفات او و همچنین سنت مطهر ... [illegible] ...
قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و اما علم اوسط پس ... کتاب عزیز در غیر یک موضع ارشاد کرده
... و خلق سموات و ارض و ما بینهما ربنا ما خلقت هذا باطلا و اما علم ادنی پس ... و فی
انفسکم افلا تبصرون و آنچه در معنی این آیت ست از بیان ... خلق انسان از نطفه ... در رحم تا ... حشر ... است از آن
و بیان آن در کتاب عزیز و سنت مطهره بر وجه بسط آمده پس حیف باشد که این هر دو قسم حکمت یمانیه را که در کتاب
و سنت ست پس پشت انداخته رو بحکمت فلاطون و بطلیموس و ارسطو آرند اتستبدلون الذی هو
ادنی بالذی هو خیر از ینجاست که مفسرین لفظ حکمت را که در قرآن کریم وارد ست بسنت مطهره
نبویه تفسیر کرده اند نه باین علوم فلسفیه والله اعلم

۹۰ غایة حکمت نظریه و حکمت عملیه تکمیل نفس ست در هر دو قوت ... نفس را دو قوت ست یکی
آنکه بدان ادراک اشیا و احوال اشیا میکند و این را قوت نظریه نامند دیگر قوت براعمال ست که بدان ... تحلی
و تخلی از رذائل صورت می بندد و این را قوت عملیه خوانند پس غایت حکمت نظریه استکمال قوت نظریه ست از
برای نفس تحصیل علوم تصوریه و تصدیقیه با موری که وجود آنها در قدرت و اختیار ما نیست ... غایتش ...

چیزی در وجود باشد بلکه فقط علم و معرفت ست بدان امور و غایت حکمت عملیه استکمال قوت نظریه ست بحصول علوم مذکوره با موریکه وجود آنها در قدرت و اختیار ماست تا بحیز آورده شوند و در وجود آیند و غایت این آن بحصول این عمل مستکمل گردد و حیات دنیا سعیده و فاضله و حیات اخرویه صالحه کامله شود و نفس بصلاح آراسته و از فساد پیراسته گردد و باین تحلی و تخلی امور معاش و معاد وی انتظام گیرد

۹۱ جسم طبیعی عبارت ست از جوهری که در ان امکان فرض بعد باشد کیف شئت و هو الطول و بعد دیگر باشد که مقاطع اول بر زوایای قائمه بود و هو العرض و بعد آخر باشد که مقاطع هر دو بعد بر قوائم بود و هو العمق و ابعاد ثلثه را جسم تعلیمی نامند زیرا که موضوع ست از برای حکمت تعلیمیه یعنی ریاضیه مثلا اگر موم را گیرند و از ان گاه کره سازند و گاهی مکعب و گاهی اسطوانه یا آب را گرفته گاهی در کوزه و گاهی در سبوچه و گاهی در سقایه گذارند جسم طبیعی این هر دو بعینه باقی باشد با آنکه کمیت ساریه او درین جهات تغیرات شتی پیش آمده و این یک معنی ست از دو معنی جسم طبیعی و معنی دیگرش این جوهر محسوس ست که وجودش بضرورت معلوم ست و مذاهب در جسم مقرر چهار گونه ست یکی آنکه جمیع اجزای ممکنه در ان متناهیه موجود ست بالفعل و این مذهب جمهور متکلمین ست دوم آنکه بالقوه ست و این مذهب عبد الکریم شهرستانی ست سوم آنکه همه اجزای ممکنه در جسم غیر متناهی ست و بالفعل موجود ست و این مذهب نظام و بعض یونانیان پیشین ست چهارم آنکه اجزای مذکوره موجود ست بالقوه و این مذهب حکمای مشائین و اشراقیین و محققین متکلمین ست در هدیه سعیدیه گفته و هو الحق و المذاهب الثلثة الاول باطلة و چون ثابت شد که جسم طبیعی متصل ست و مرکب از اجزای لا یتجزی نیست ثابت شد که جسم تعلیمی که عبارت از کمیت ساریه در وی ست نیز همچنین ست و همچنین سطح که عبارت از نهایت امتداد در جهت ست و خط که عبارت از نهایت امتداد سطح در جهت ست و حرکت منطبقه بر مسافت و زمان منطبق بر حرکت نیز غیر مرکب از اجزای لا یتجزی ست

۹۲ ترکیب جسم از دو چیز ست که یکی در دیگر حال ست پس جزئی که محل ست آنرا هیولی و ماده خوانند و آن جوهری ست که بذات خود قائم ست نه متصل ست فی نفسه و نه منفصل ست در حد ذات و نه واحد ست بوحدت اتصالیه و نه کثیر ست بکثرت اتصالیه و جزئیکه حال ست آنرا صورت جسمیه نامند و آن جوهریست که قائم ست بجوهر اول و متصل ست در حد ذات خود و واحد ست در نفس خویش بوحدت اتصالیه و چنانکه صورت جسمیه در تشخص خود محتاج باشد بسوی هیولی همچنین ممکن نیست که هیولی بدون صورت جسمیه یافته شود

پس هیولی در تحصل خود بالفعل و متمیز بودن و ذات وضع شدن خود محتاج صورت جسمیه است و در هر نوع از انواع
جسم صورتی دیگرست جز صورت جسمیه و آن منوع جسم و محصل نوع از برای هیولی ست و این صورت نوعیه نیز
حال ست در هیولی و هیولی محتاج اوست در تحصل نوعی پس صورت نوعیه هم جوهر باشد و چنانکه هیولی و صورت
جسمیه متلازم اند همچنان میان هیولی و صورت نوعیه تلازم ست حاصل آنکه هیولی خالی از صورت نوعیه نبود
هر صورت که باشد و صورت جسمیه یکی با ماهیت نوعیه واحده مشترک در جمیع اجسام ست از عناصر و افلاک و صورت
نوعیه طبائع مختلفه ست طبیعتی از آن متقوم نوعی از اجسام بود و طبیعتی از عالم دیگرست یکی از آن عناصر اربعه راست
و نه افلاک تسعه را فالافلاک لا اشتراک و لا اشتراک العناصر فی المادة و این مباحث از مسائل طبیعی
نیست بلکه از مسائل حکمت الهیه ست

۹۳ مکان عبارت ست از چیزی که جسم شاغل اوست و در وی ست و از آن و بسوی آن انتقال میکند (مکان)
و این امر واقعی ست اختراعی محض و لا شیء بحت نیست و مکان یا قابل قسمت ست در جهات ثلثه چنانکه
اصحاب بعد گویند یا در دو جهت چنانکه اصحاب سطح گویند مذهب مشائین آنست که مکان عبارت ست
از سطح باطن از جسم حاوی مماس سطح ظاهر از جسم متمکن محوی و مذهب بعض الاعاظم آنست که مکان عبارت
از جسم محیط بجسم متمکن ست و مذهب متکلمین آنست که مکان امری موهوم ست و جسم بر سبیل توهم شاغل اوست و
اشراقیین آنست که مکان جوهری قائم بذات ست متمکنات بر آن توارد میکنند با بقای او بشخصه و آن را بعد مفطور
نامند مشهور از افلاطون همین ست و طوسی تابع اوست درین قول در تجرید مینماید گفته و این همه مذهب
باطل ست و حق همان اول ست و اگر جسم محیط بالکل را مکان نبود ضرر نیست آری هر جسم را تا اگر هست از حیز چنانکه میاید

۹۴ خلا محال ست یعنی خالی بودن مکان از متمکن ممتنع باشد و هر که میگوید که مکان بعد موهوم ست و بعض آنکه (خلا)
بعد مجرد میگوید وی با مکان خلا رفته و مذهب اصحاب سطح و بعض اصحاب بعد مجرد امتناع اوست و در تجرید گفته و الحق

۹۵ حیز اعم ست از مکان چه اگر جسم را مکان ست حیز او مکان او باشد و اگر نیست هیچ جسم محدد جهات (حیز)
که محیط سائر اجسام ست پس آن را مکان نبود چه فوق او جسمی که حاویش باشد نبوده است تا سطح باطن آن مکان
بود از برای او بلکه حیز او همین وضع اوست که بدان از سائر اجسام ممتاز ست و هم گویند فوقها و ازینجا شناخته باشی
که هر جسم را خواه بسیط باشد و یا مرکب حیز طبیعی ست که طبیعتش اقتضای کون و سکون اندر آن میکند اگر قاسری
از آن خارجش نکند و خواهان عود بسوی اوست براقرب طرق اگر خروج از آن بقسر بوده نمی تواند شد که یک

جسم را دو حیز طبیعی باشد چه دمیکه جسم در یکی ازان دو حیز مخلی بطبعه خواهد بود پس اگر طالب حیز ثانی ست
حیز یکه دران بوده ست طبیعی نبود و اگر طالب نیست این ثانی طبیعی نباشد و جسمی که همه اش بسیط ست او را حیز
طبیعی بود ممتاز از سائر احیاز و اجزای این جسم اگر و همیه متصله بکلیت اوست احیاز ش اجزای و همیه حیز کل
باشد و اگر موجود در خارج ست انفصالش از کل بقاسر بود و بنا بر این قاسر احیاز ش ممتاز باشد از اجزای
آخر که حیز کلی راست و شاید حق آنست که حیز مرکب همان مقتضای مزاج اوست بحسب جهات ثقل و خفت والله اعلم

شکل

۹۶ شکل عبارتست از هیأت حاصله برای مقدار از جهت تناهی و هر جسم را شکل طبیعی ست نزد
حکمای طبیعیین و شکل طبیعی از برای جسم بسیط کره ست و شکل کری یک نوع نیست تا استنادش
بسوی طبائع متعدده مختلفه که انواع جسم بسیط راست دشوار افتد چه مراتب کرویه مختلف بالنوع ست
نزد ایشان با آنکه در استناد واحد بعموم اگرچه نوع حقیقی باشد بسوی مبادی مختلفه بالنوع امتناع نیست

حرکت و سکون

۹۷ حرکت خروج ست از قوت بسوی فعل تدریجا و آنچه دفعة بر آید آنرا حرکت نمی نامند و لهذا
قدمای فلاسفه تدریجا یا یسیرا یسیرا گفته اند نه دفعة و چون این تعریف دوری بود لهذا متاخرین گفته اند
الحرکة کمال اول لما هو بالقوة من حیث هو بالقوة والحق ان تصور الحرکة ضروری لا یحتاج
الی هذا التعریف ویکفی له ان یقال انها الخروج من القوة الی الفعل تدریجا ولا یتوقف
تصورها علی تصور حقیقة الزمان والآن حتی یلزم الدور و اما سکون پس عبارت ست
از عدم حرکت چیزی که از شان او حرکت ست و هر چه حرکت از شان او نیست همچو واجب جل جلاله
و عقول مجرده آن نه ساکن ست و نه متحرک با حرکات دو گونه ست یکی توسطیه دوم قطعیه توسطیه آنست
که میان مبدء و منتهی باشد چه جسم هر گاه که متحرک گردد و مبدء را گذاشت و هنوز بمنتهی نرسیده ست
او را حالتی بسیطه که بودن در میان مبدء و منتهی ست حاصل میشود و این حالت مستمر ست از حین مفارقت
مبدء تا وصول بمنتهی و با وجود این استمرار نسبتا و بسوی حدود مسافت مختلف ست در هنگام
انتقال جسم بدان یعنی در هیچ ست و دران حد نیست پس این حرکت باعتبار ذات خودش مستمره ست و باعتبار نسبت
بسوی حدود مسافت سیاله ست و اما قطعیه پس امر ممتد متصل ست بین المبدء و مسافت مستمر تا منتهی منطبق
بر مسافت منقسم بانقسام آن منطبق بر زمان منقسم بانقسام آن غیر قار بنا بر عدم قرار نیست معنی اول این معنی
ثانی را باستمرار و سیلان خود بجای آرد چنانکه قطره نازله خط مستقیم و شعله جواله دائره تام می سازد

واین حرکت قطعیه دراذهان قطعا موجودست ودراعیان گفته اند موجود نیست چه متحرک تا بمنتهی نمیرسد حرکت بتمامها یافته نمی شود وچون رسید حرکت منقطع شد وحق نزد فلاسفه مطابق اصول شان وجود اوست در خارج در تمام زمان آن حرکت نه در آن ما قبل وی ونه در ما بعد وی ونه در آنی که دران فرضش کنند شود چنانچه مفروض اند ران

٩٨ حرکت متعلق بشش امرست یکی موضوع که قابل اوست وهو المتحرک دوم علت فاعله که محرک است سوم ما فیه الحرکة همچو مسافت چهارم ما منه الحرکة یعنی مبدء پنجم ما الیه الحرکة یعنی منتهی ششم مقدار حرکت یعنی زمان وتحقق نمیشود حرکت مگر باین امور سته ووقوع حرکت بالذات در چار مقوله باشد یکی این ووقوع حرکت دران ظاهرست چه انتقال اکثر اجسام ازاین بسوی این ست بر سبیل تدریج واین حرکت را نقله نامند دوم وضع یعنی هیئت حاصله از برای چیزی بنا بر نسبت بعض اجزای او ببعض دیگر ونسبت او بسوی خارج وحرکت دران تغییر جسم ست از یک وضع بسوی وضع دیگر بر سبیل تدریج واین حرکت گاهی با حرکت اینیه باشد از برای جسم همچو نهوض از قعود بسوی قیام وگاهی از برای اجزای جسم نه جسم همچو حرکت افلاک محویه چه فلک محوی نزد متحرک براستدارت این ومکان خود را مفارقت نمیکند ووضع او بسوی امور خارجه که بالا وزیر اوست متبدل میگردد پس خودش متحرک در وضع ست نه در این لکن آنکه اجزای او متبدل میگردد از موضع سطح باطن فلک محوی بموضع دیگر از وی انتقال میکند وگاهی با حرکت اینیه نمی باشد همچو حرکت فلک اعظم چه او را خود کدام مکان نبوده است تا از برای وی یا اجزای وی حرکتی در این تصور می توان کرد پس حرکت او بجز کینه حرکت وضعی ست سوم مقوله کم وحرکت دران انتقال جسم ست از مقداری بسوی مقداری همچو تخلخل که زیادت مقدار جسم ست بدون انضیاف غیر بسوی او وتکاثف که انتقاص مقدار جسم ست بدون آنکه از وی جزوی منفصل گردد وتحقق تخلخل وتکاثف ثابت ست بجای خود ومنبه ست بر وجود اینها تکاثف وصغر حجم آب نزد انجماد وتخلخل وزیادت حجم آن نزد گداختن وهمچو نمو که ازدیاد حجم اجزای اصلیه جسم ست بسبب انضمام چیزی در جمیع اقطار او یعنی طول وعرض وعمق بر نسبت طبیعت وی وذبول که انتقاص حجم اجزای اصلیه جسم ست بسبب انفصال چیزی از ان در جمیع اقطار بر نسبت طبیعت وی ودر حرکت فی الکم بودن نمو وذبول کلام ست چهارم مقوله کیف وحرکت را دران استحاله نامند چنانکه آب سرد بتدریج گرم گردد یا گرم بتدریج سرد شود وچنانکه جسم سفید سیاه گردد تدریجا وبالعکس وچنانکه حصرم بعد از حموضت حالی شود واحمر بعد اخضر گردد ونحو ذلک موضوعات برودت وحرارت

تعلق حرکت بشش چیز

و بیاض و سواد و حلاوت و حموضت و حمرت و خضرت بتدریج در این کیفیات مشتعل میشود تا بانتها رسد
خود و در باقی مقولات وقوع حرکت بالذات نیست در بعضی اصلا واقع نمی‌شود و در بعضی بالعرض
است یا بعینه بتبعیت حرکت بالذات که در مقولات اربعه مذکوره واقع می‌شود

۹۹ حرکت دو گونه است یکی ذاتیه دوم عرضیه چه اگر قیام استقلالی انتقال بموصوف است بالحقیقه
است حرکتش حرکت ذاتیه باشد و اگر قائم بغیر اوست و بنابر کدام علاقه آن غیر بحرکتش بسوی او بوده است
پس این حرکت عرضیه باشد اول همچو هبوط حجر و جریان [illegible] است و ثانی همچو حرکت جالس سفینه که بحرکت سفینه متحرک
باز حرکت ذاتیه بر سه گونه است یکی حرکت طبیعیه دوم قسریه سوم ارادیه چه قوت محرکه جسم اگر مستفاد از خارج
است چنانکه [illegible] حجر باشد پس این حرکت قسریه است و اگر از خارج نیست پس یا مقارن قصد است و باراده
واقع شود [illegible] حرکت ارادیه بود [illegible] حیوان یا این چنین نیست پس حرکت طبیعیه بود همچو هبوط حجر [illegible]
[illegible] حرکت طبیعیه [illegible] حالت غیر طبیعیه تا جسم را [illegible] بحالت طبیعیه بگرداند و این
[illegible] مختلف [illegible] همچو [illegible] در حرکت
قسریه [illegible] مستفاد از خارج قابل اشتداد و ضعف [illegible] مثلا
[illegible] این حرکت [illegible] همچو حرکت [illegible] بسوی فوق [illegible]
[illegible] و گاهی [illegible] باز این حرکت قسریه [illegible]
و گاهی [illegible] حرکت [illegible] و گاهی [illegible] باز این
حرکت گاهی [illegible] طبیعیه باشد همچو حجر مرمی بسوی فوق [illegible] طبیعی
یا بالطبع همچو حرکت [illegible] و گاهی تا غایت طبیعیه همچو حجر مرمی بسوی تحت و شاید مثل این
حرکت را [illegible] باشد [illegible] همچو آن [illegible] یکی قوت مستفاد از قاسر دیگر قوت طبیعیه
و گاهی باشد که حرکت قسریه یا حرکت عرضیه جمع آید و [illegible] حرکت ارادیه نفس [illegible] متحرک بالاراده است
و [illegible] همچو حرکت فلکیه نزد ایشان ارادی است [illegible] و گاهی [illegible]
همچو [illegible] حیوانات باراده آنها و گاهی [illegible] متحرک مترکب میشود از طبیعت و قاسر [illegible] حرکات
[illegible] بود همچو حرکت حجر مرمی از فوق بسوی تحت و این را خواه قسریه نام کن یا طبیعیه خوان و گاهی [illegible]
از طبیعت و اراده همچو حرکت ساقط از فوق باراده خود و این را خواه ارادیه نام کن خواه طبیعیه [illegible]

از طبیعت و اراده و قسر همچو حرکت ساقط بالاراده از فوق بسوی تحت و دفع کردن دافع آنرا و تا اینجا سخن در حرکت ذاتیه بود
واما حرکت عرضیه پس آن دو گونه ست یکی آنکه موصوف بحرکت عرضیه در مقوله از مقولات صالح اتصاف بالذات
باشند بحرکت اندران مقوله ولکن خودش متحرک نبود بلکه متحرک چیزی باشد که این ملازم اوست بالذات و نسبت
حرکت آن ملازم بجانب وی بالعرض بود همچو محمول در صندوق در حرکت اینیه و همچو کره چسپیده بکره حاویه متحرکه
بر استدارت اگر میان هر دو علاقه التصاق موجب حرکت یکی بحرکت دیگر ست در حرکت وضعیه و ازین قبیل
ست اتصاف افلاک محویه بحرکت یومیه که حرکت فلک اطلس باشد بالذات دوم آنکه موصوف بحرکت عرضیه
صالح حرکت بالذات نبود و اتصافش بحرکت بنا بر انجا داو با متصف بحرکت بالذات باشد چنانکه گویند تحرک
الصنم چه متحرک بالذات جسم ست لکن اتفاق چنان افتاد که متحد با صنم ست یا بسبب حلول او دران بود
چنانکه بگویند تحرک السواد او السطح او الخط چه متحرک درینجا همان جسم ست و حرکت را بسوی اعراض او بالعرض
نسبت کرده اند بنا بر آنکه این اعراض تابع آن جسم ست در تحیز و انتقال باز در حرکت عرضیه اقسام دیگر
ست که در مطولات مذکور ست
١٠٠ میل عبارت ست از حالت انبعاثیه بجانب خروج از مبدء بسوی منتهی که بدفع عائق جسم از خروج
می پردازد و گاهی با تخلف حرکت ازان هم یافته میشود و وجود میل در حرکت اینیه و کمیه و وضعیه ظاهر ست
و در کیفیه محتاج بتلطف قریحه ست در اذعان بوجود او و میل ذاتی ست اگر قیام او بما وصف به حقیقةً
باشد و عرضی ست اگر قائم بجاور آن بود و میل ذاتی سه قسمست طبیعی و قسری و نفسانی چه حدوث آن در محل خودش
اگر از طرف امر خارج ست قسریست و اگر همراه قصد و شعور ست نفسانی ست ورنه طبیعی ست و علت قریبه از
برای حرکت همین میل ست پس وجود حرکت بدون آن ممکن نیست و هر جسم که دران میل نیست نه بقوت
و نه بالفعل تحرک آن بقسر قاسر ممکن نبود بلکه هر جسم که تحرک آن بر استقامت و استدارت بقسر ممکن ست واجب ست
که دران مبدء میل طباعی معاوق میل قسری باشد و هو الذي يسمى بالمعاوق الداخلي ولابد ست که در
هر جسم مبدء میل مستقیم یا مستدیر بود و جائز نیست که در یک جسم بسیط یا مرکب دو مبدء باشد یا یک مبدء از برای
دو میل طباعی یکی مستقیم بود و دیگر مستدیر و هر متحرک بحرکت مستقیم را چاره نیست ازانکه میان هر دو
سکون گردد و منقسم میشود حرکت بسرعت و بطوء و این هر دو قابل شدت و ضعف اند و منتهی نمیشوند

۱۰۱ زمان عبارت از امری ست که دران تغیرات و حوادث و حرکات و قبلیات و بعدیات معیات واقع میشود و این در نفس الامر ست و علم بدان ضروری ست بلکه صبیان را هم حاصل ست چه هر یکی عمر و سال و ماه و روز و شب و ساعت و جز آنرا میداند و بعضی گفته اند امر موهوم ست در اعیان اورا وجودی نیست و بعض زعم نموده که موجود ست لکن حقیقت حقیقیه ندارد بلکه امور عارضه تجارب ست که امری دیگر را بسبب حصول اندران بجانب او نسبت کرده اند و اولی را اوقات اخری ساخته و مجموع این اوقات زمان باشد و مردم را دران مذهبهای دیگر ست و مشائیه گویند زمان کمی ست متصل غیر قار مقدار از برای حرکت و قابل انقسام ست در نصف و ثلث و ربع و آنات آن پس چون نمایان شد که زمان کم متصل ست پس دران فرض اجزا میتوان کرد و لابدست که در میان اجزای مفروضه آن فصلی متوهم باشد که نهایت جزئی از زمان و بدایت جزئی دیگر ازان باشد و همان ست مسمی بآن و نیست قابل انقسام و این آن هم در اعیان موجود ست و هم در اذهان و پیش هر آن زمان ست نه آن چنانکه بعد هر آن زمان ست نه آن با آنچه ممکن ست آن سلسله زمان چه زمان منقسم غیر قار ست بعضی او ماضی ست و بعضی مستقبل پس حضور بعض ممکن نیست ورنه غیر قار نباشد پس تر آنی دیگر بود که بعد از زمان لطیف که میان او و میان آن اول ست حاضر میگردد و باز آن دیگر ست بعد از زمان لطیف آخر و کذا آن سیال که راسم للزمان کما تخیل من القطرة النازلة قطرة سیالة ترسم خطا و من الشعلة الجوالة شعلة سیالة ترسم دائرة و درینجا مباحث دیگرست که تعلق دارد و بآنکه زمان مبدع ست وجود او را بدایتی و نهایتی نیست و باثبات جهت که عبارت ست از اطراف امتدادات و منتهای اشارات و مقصد حرکات و معنی اول قائم بجسم ست که تعاقب ست و ثانی خلاف اوست و بآنکه فلک محدد جهات ثابت ست و آن کره ست و فلک جسم بسیط ست قابل حرکت مستدیره و در وی مبدء میل مستدیر ست و کون و فساد و خرق و التیام را نمی پذیرد و دائما متحرک او را استدارت ست و حرکت وضعیه دوریه او سرمدی ابدی ست و متحرک او بارادت ست و او نفس دارد یکی مجرد از ماده و دیگر منطبع در ماده و فلک نه عدد اند یکی ازان که کوکب نیست مسمی باطلس و هو فلک الافلاک المحدد للجهات المحیط بجمیع الاجسام و زیر او فلک ثوابت ست و زیر او فلک زحل و زیر او فلک مشتری و زیر او فلک مریخ و زیر او فلک شمس و زیر او فلک زهره و زیر او فلک عطارد و زیر او فلک قمر و ببعضی انکار دلیل بر بین مدعا از کلام حکما گفته زعموا ان الافلاک تسعة و اثبتوا الها

ما اثبتوا المحدد الجهات من الاحکام کالبساطة والکرویة وامتناع الحرکة الاینیة والخرق و
الالتیام وغیرها فیما سبق من الکلام وجزموا بما سولت لهم انفسهم من الخرافات والاوهام و
لم یعلموا انه لو سلم دلیلهم وسلم من الانثلام فانما ینتهض فی السطح الاعلی من الفلک الاقصی
لا فی غیره من السطوح والاجرام بل کلها باقیة مهون فی هذا المقام رجم بالغیب و باله من
مقام والعلم الحق عند الله العلام انتهی

۱۰۳ بسائط عنصریه باستقرار چهار نعت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست (بنا بر عدم خلو از آن) هیچ عنصری با ضد
نمیشود کردان یکی از دو ازین هر چهار کیفیت نبود و اجتماع هر چهار یا سه تا از آن در یک جسم ممکن نیست بنا بر
تضاد حرارت با برودت و تضاد رطوبت با یبوست پس هر جسم بسیط عنصری یکی از دو کیفیت فعلیه که
گرمی و سردی ست و یکی از دو کیفیت انفعالیه که تری و خشکی ست می باشد پس آتش حار یابس ست و هوا
حار رطب و آب بارد رطب و خاک بارد یابس و نار را طبیعت واحده ست که مقتضی خفت مطلقه و میل
بسوی جهت فوق باشد و در هوا سبب میل بسوی جهت فوق ست و آنرا چهار طبقه ست و آب را یک طبقه است
و آن بودن اوست زیر هوا و بالای خاک و ثقیل اضافی ست و عنایت الهیه بعض ارض را از آب کشوف ساخته
تا مسکن حیوانات و منبت نباتات باشد و زمین را سه طبقه ست و آنرا طبیعت ... احد که ... مقتضی سکون
در وسط و میل مستقیم بسوی جهت تحت ست و قدمای یونان و فرنج که قائل اند بحرکت ارض ادله بطلان آن نزد
ایشان مذکورست در هدیه سعیدیه قال فالحق ان القول بحرکة الارض علی الاستدارة کان
خز عبیلا یتضمن شناعات و ایا ما طبیلا و هر یکی ازین عناصر اربعه منقلب میشود بعض آن ببعض و این
انقلابات دوازده احتمال ست شش ازان ازبرای انقلاب عنصر بسوی جار بالا صق ست و آن هوا
گردیدن آتش و بالعکس و انقلاب هوا بآب و بالعکس و انقلاب ماء بارض و بالعکس ست و چهار ازان
ازبرای انقلاب عنصر بسوی دیگر بیک واسطه ست و آن انقلاب نارست بآب بواسطه هوا و عکس آن
و انقلاب هواست بارض بواسطه ماء و عکس آن و دو ازان ازبرای انقلاب عنصر بسوی آخرست
بدو واسطه و آن انقلاب نارست بارض و عکس آن و این انقلابات دلیل ست بر استحاله
عناصر در کیفیات چه هوا اگرچه حارست گاهی بارد می شود و آب اگرچه باردست گرم میگردد
و خاک با آنکه سردست گرم می شود و آتش با آنکه حارست بارد میگردد و صورت عنصر اینها نزد زوال

زوال کیفیات زائل نمی شود پس انکار استحاله در این کیفیات باوجود تحقق انقلاب بعض ببعض مجال نبود در بدیه
سعیدیه گفته فلا یریبنك شیطان الوهم في كون النار بردا وسلاما علی سیدنا ابراهیم علیه
السلام بالامر الالهي ولا تتبع من ضل فظن ان النار لا تبقی نارا بعد كونها بردا علی
انه یحتمل ان یکون تلك النار قد انقلبت فصارت جنة ذات نهر ورياحين بالامر
الالهي ولا تعجبن من انقلاب قوم غضب الله عليهم احجارا وقردة وخنازير بعده گفته جماعتی
از قدمای یونان چون انکساغورس وغیره انکار استحاله وانقلاب کرده اند وایشان دو فرقه اند یکی اصحاب بروز
وکمون دوم اصحاب خلیط وبرهر دو رد فرموده جزاه الله خیرا پس کلام بر حقیقت مزاج نموده ومسائل
آنرا با ادله ردا وقبولا آورده وبذکر اقالیم سبعه واعدل آنها در مزاج پرداخته وگفته بعض مرکبات را از عناصر
مزاج نیست همچو کائنات جو وبعض را که مزاج ست نفس نیست همچو معدنیات وبعض را نفس نباتی ست
فقط همچو نباتات وبعض را نفس حساسه ست همچو حیوانات وبعض را نفس ناطقه ست وهو الانسان
۱۰۳ مرکباتیکه آنها را مزاج نیست وصور ترکیبیه حافظه ترکیب ندارند تکون آنها از بخار ودخان
باشد وحدوث این هر دو از حرارت ست خواه حرارت نار بود یا حرارت شمس چون تاثیر حرارت در
اجزای هوائیه ومائیه متصاعد میگردد این بخارست واجزای ناریه وارضیه سر بالا میکشد واین دخانست
وبخار لطیف ست وصعودا ثقیل ودخان کثیف ست وصعودا خفیف ست واکثر صعود این هر دو
باختلاط میشود وصعود سازج احدهما کمتر باشد واز صعود این هر دو حدوث سحاب ومطر وثلج وبرد وصقیع
وطل ورعد وبرق وصاعقه وکواکب ذوات الاذناب وذوات الذوائب وذوات القرون ونیازک واعمده وحمرت
وحریق وقوس قزح وهاله وریح بارده وحاره از سموم وزوبعه واعصار وانوار مشاهده در لیل وانفجار چشمه
از قنوات وآبار وزلزله میشود ومسائل ودلائل این چیزها در بدیه مذکورست وما احسن ما قال في آخر
هذه المباحث ان تكون كل هذه الاثار بل سائر الكائنات والاشياء انما هي بتقدير
قدير فعال يخلق ما يشاء وحكم حكيم بديع بديع الانشاء في الارض والسماء لا يحتاج في تكوين
الاشياء الى مادة ومدة ولا الى معد وعلة لكن حكمته البالغة الكاملة ربطت
كائنات باسباب عادية وقدرته العامة الشاملة كونت مواد عناصر وعلقتها لتكوين اشياء
مادية ورتبت عليها مصالح وغايات جعلتها على عظمته وحكمته ادلة وآيات فسبحان

الله سبحانه بسائط ورکب منها الابخرة والادخنة وجعلها مواد واسبابا فکوّن منها مطرا وماء وسحابا واخرج منها حبا ونباتا وقدر لکل منها فصولا واوقاتا وجعلها ارزاقا واقواتا فتبارک الله احسن الخالقین ؂

۱۰۴ مرکبی که مزاج دارد واز مبدء فیاض بران افاضهٔ صورت ترکیبیهٔ متنوعه حافظهٔ ترکیب میشود اگر این صورت نفس نیست مرکب معدنی باشد وغیر متغذی ونامی بود ودران قوت مولده مثل وقوت شاعره نبود ومعدنیات بردو گونه ست یکی منطرقه که ضرب مطرقه پذیرد بروجهی که منکسر نگردد بلکه نرم شود ومندفع گردد بسوی اعماق ومنبسط شود وآن هفت جسد ست ذهب وفضه ونحاس ورصاص وخارصینی واسرب وحدید واین اجساد منطرق وصابر برنار اند ومذاب میشوند بخلاف زجاج ومینا که غیر منطرق اند وبخلاف شمع وقیر که صبر بر نار نمیتوانند کرد وبخلاف الکلاس واحجاره که در آتش نمی گدازند وذهب اصفر رزین ست وفضه ابیض رزین وصفرت ورزانت ممیز ذهب اند از ستهٔ باقیه وتولد این اجساد از زیبق وکبریت ست باختلاط هردو واختلاف این اجساد راسبب ست که بجای خود مذکور شده وبالجمله تولد این فلزات از انعقاد زیبق بکبریت برانحا مختلفه ست کما افادهٔ امزجهٔ خاصه معده از برای فیضان صور خاصه میکنند وحدس صائب حاکم ست بدان دوم غیر منطرق وعدم انطراق آن یا بنا بر غایت رطوبت ست همچو زیبق یا بنابر ضعف ترکیب همچو ملح ونوشادر وزاج وکبریت وزرنیخ یا بسبب غایت یبوست ست همچو یاقوت وتکلس دیگر احجار که جواهر وفلزات خوانند باز در تکوّن زر وسیم اختلاف کرده اند که ممکن ست یا نه وبر تقدیر امکان واقع ست یا نه شیخ بجانب عدم ظهور امکانش رفته تا بوقوع چه رسد وصنعت تریاق وخواص وآثاری که در وی ست کفایت میکند از برای شهادت بر امکان آن واکثر عقلا بسوی امکان این تکون رفته اند بلکه بسوی وقوع آن وهمین ست حق آری سخن در ندرت وقوع آن نیست وبالجمله مرکبات مزاجیه را که نفس ندارد وآن معدنیات اغتذا ونشو ونما نیست ودر معدنی بودن مرجان که همچو شجر نموّ دارد مناقشه ست پس صالح نزاع نبود ـــ

۱۰۵ گفته اند که نفس نباتیه کمال اول ست از برای جسم طبعی آلی بحیثیت اغتذا ونمو وکمال عبارت از مکمل نوع ست پس اگر این کمال در ذات نوع ست که بدان آن نوع نوع میگردد بالفعل وتقوم ذات موقوف ست بران این را کمال اول نامند واگر این کمال در صفات نوع وعوارض لاحقه ذات اوست بعد از تقوم آن همچو سواد وبیاض که عارض جسم میشود این را کمال ثانی خوانند ولفظ آلی یا صفت کمال اول ست در تعریف مذکور ای کمال اول

یا صفت جسم ست یعنی جسم ذی آله و مراد با آله قوای مختلفه باشد چون غاذیه و نامیه که اینها بالذات آلات نفس اند
و اعضای مختلفه که بوساطت قوی آلات او ست و در تحقق این نفس نباتیه ریبی نیست و قوای این نفس
دو گونه است یکی مخدومه دیگر خادمه و هر یکی ازین هر دو چهار قوی ست اول غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
و ثانی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و این همه خوادم غاذیه اند و غاذیه خادم نامیه ست و این هر دو قوت
مولده و مصوره میکنند فهذه الخوادم الاربع خوادم لتلک المخدومات الاربع در بدیه سعیدیه بعد از بسط
بیان این قوی و تعدید آن از امام حجة الاسلام نقل نموده که وی انکار مطلق این قوی بالکلیه نموده و اسناد
افاعیل منسوبه بقوی بسوی ملائکه موکله بدان فرموده و نا قلش بشعور و اختیار وا نموده گفته و هوالحق
چه اسناد افاعیل عجیبه حکمیه مولفه موده بنباتات عدیم الشعور بسوی قوی چیزی عظیم ست و همچنین نفس
حیوانی یا انسانی یا قوتی را از قوتهای آن فاعل بدن و اجزای و اعضای او گفتن جهل و ضلال بین ست
الی قوله فاذن فاعل البدن و صانعه و مودع الحکم فیه و فی اعضائه عالم بصیر حکیم قدیر
خلق فاوجد واودع الحکم کما اراد و هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و لا یلزم
من ذلک ان لا یکون فی الابدان و اجزائها جاذب و حرارة طابخة منضجة و دافعة
فان کل ذلک مما ابدعه الحکیم الخلاق القدیر المختار علی الاطلاق و لیس فیما سواه من
مخلوقاته العلویة والسفلیة تاثیر بالحقیقة و ان کان هنالک تسبب عادی بجریان
عادته المقتضیة للحکمة الراعیة للمصلحة وقد یخلق الفعال القدیر سبحانه ابداعها
یخلق فی العادة بخرق العادات کرامة لمن خصه من عباده بالسعادات هذا هو التحقیق
انتهی حاصل آنکه موثر حقیقی فعال قدیر ست و انتساب تاثیرات بسوی غیر او از مخلوقات علویه و سفلیه
بربنای تسبب عادی از وادی مجازات باشد

حیوان ۱۰۷ حیوان عبارت ست از مرکب مزاجی متعلق بنفس حیوانیه و این کمال اول ست از برای جسم
طبیعی آلی از حیثیت حس و حرکت بارادة و این حیثیت متضمن تغذیه و تنمیه و تولید ست و آلی بودن نفس
از حیثیت حس و حرکت بارادة مستلزم آلی بودن او ست از حیثیت اغتذا و نمو و تولد
نفس حیوانیه را دو قوت ست یکی مدرکه دیگر محرکه و محرکه دو گونه ست فاعله و باعثه و هر یکی ازین
پنج مشاعر ست خمسه ظاهره بصر و سمع و شم و ذوق و لمس ست و فلاسفه میگویند بسبب اختلاف آلات

در قوت وضعف وآلهٔ بصر نور ست وآلهٔ سمع هوا وآلهٔ شم بخار وآلهٔ ذوق مار وآلهٔ لمس اعضای صلبهٔ
ارضیه وشک نیست که نور الطف از هواست وهوا الطف از بخار وبخار الطف از مار ومار الطف از اعضای
ارضیه پس لمس اقوی ست پستر ذوق پستر شم پستر سمع پستر بصر ولهذا ملائمات لمس الذست ومنافیات
آن اشد در ایلام شم وشم تا آنکه شیخ التذاذ سمع وبصر وتالم این هر دو را بمحسوسات خود ها انکار کرده
واما مشاعر باطنه پس آن نیز پنج ست باستقرار وآن حس مشترک وخیال وقوت وهمیه وقوت حافظه
وقوت متخیلهٔ متصرفه باشد وهر یکی را ازین مشاعر ظاهره وباطنه بسطی ست مشتمل بر ادله ومسائل که در
هدیه بتحقیق آن پرداخته وگفته اختلاف ست در آنکه مدرک جزئیات مادیه نفس حیوانی ست یا این
قواے ظاهره وباطن وحق آن ست که مدرک جمیع مدرکات چه کلیه وچه جزئیه وچه مادیه وچه مجرده
بجمیع اصناف ادراکات همین نفس ست وبعض بآن رفته اند که نفس مدرک جزئیات نیست
بلکه همین قوی ست بعده گفته والدلیل علی الحق وجوه وبذکر این وجوه پرداخته واما قوت محرکه پس
آن بر دو گونه ست چه اگر این قوت مبدء بعید ست از برای حرکت نامش قوت شوقیهٔ نزوعیه
باشد ومنقسم میشود بسوی قوت شهوانیه وقوت غضبیه واگر مبدء قریب ست از برای آن مسمی
میشود بفاعله واین قوت در اعصاب وعضلات بود وهر یکی ازین هر دو قسم تفصیل ست که در هدیه مذکور شده

۱۰۷ انسان عبارت ست از حیوان مختص بنفس ناطقه واین کمال اول ست از برای جسم طبیعی آلی از جهت انسان
مدرک بودن او بکلیات ومجردات وکردن افعال فکریه واستنباط نمودن برای ورویه ووجود
ومدرک بودن این نفس انسانیه احدی از نیاسب ندارد چه هر یکی را از افراد انسان چیزی ست که بسوی
آن اشارت با نا میکند وذات خود را می دریابد ولکن در ماهیت این شی اختلاف ست مختار نزد
محققین از ائمهٔ علمای کلام وعظمای اسلام همچو غزالی واکثر صوفیه وجمهور فلاسفه آنست که جوهری
مجرد ست نه جسم ونه جسمانی تعلق دارد ببدن در تدبیر وتصرف نه همچو تعلق جزء بکل وتعلق حال بمحل و
حادث باقی ست بعد انخراب بدن ومدرک کلیات وجزئیات ست ودرینجا مذاهب دیگر بسیار ست ومشهور
ازان یازده مذهب ست که در هدیه بذکر آن پرداخته وگفته که دران اختلافات دیگر بسیار ست که آیا مجرد ست
یا مادی ست همین مزاج ست یا غیر آن وحادث ست یا قدیم وباقی ست بعد از ویرانی تن یا نه ومتحد
بالحقیقت ست در افراد انسانیه یا مختلفة الحقائق ست منتقل میشود در ابدان یا نه ومدرک کلیات

و جزئیات هر دوست، یا فقط مدرک کلیات و مدرک جزئیات حواس ست و متناهی ست یا غیر متناهی
بعد و این مسائل را در مباحث تحقیق فرموده و در آخر مبحث اول گفته والحق ان مغایرة النفس
للمزاج اجلى من ان یحتاج لها برهان و یتکلف لها دلیل و در پایان مبحث دوم گفته والحق
ان الحکم بان النفس الانسانیة التی یشیر الیها کل احد بانا غیر قابلة لان تتجزی او تنقسم
بالذات او بالعرض الى نصف و ربع و ثلث و غیر ذلک فطری ضروری یجد کل عاقل
من نفسه والمجادل فی ذلک مکابر مقتضی عقله و در مبحث سوم تجرد نفس ناطقه از ماده و غواشی
آن و متحیز نبودن وی بالذات و بالعرض ثابت نموده و بنجاه و هشت دلیل بر آن اقامت فرموده و در
مبحث چهارم گفته که مذهب قدما ر قدم نفس ناطقه ست و منهم افلاطن و ارسطو و اتباع او بآن رفته اند
که حادث ست بحدوث بدن و مذهب متکلمین نیز حدوث اوست لکن بعض بحدوثش پیش از حدوث
بدن گفته اند و بعض بحدوث آن بعد از حدوث بدن قائل شده و هر یکی را دلیلهاست که در مبحث ذکر
نموده و در تتمه مبحث که در مسئله اتحاد نفس با هیئت و عدم اتحاد آن بیان ست و در آخر مبحث پنجم گفته
جائز ست که این اختلاف بنا بر اسباب مرکبه از نفوس و امور بدنیه خارجیه باشد بر وجوه مختلفه
که اتفاق در آن کمتر می افتد و از آن مختلف بودن نفوس لازم می آید و در آخر مبحث ششم که انتقال
نفس در ابدان باشد نوشته و بالجملة ما ورد فی الآیات القرآنیة والاحادیث النبویة دال
على ثبوت النقل ولکن فی الآخرة لا فی هذا العالم وهذا لیس تناسخا لان التناسخ عبارة
عن انتقال النفس و ترددها فی هذا العالم من بدن مادی الى بدن مادی آخر
و در آخر مبحث هفتم که بقای نفس ست بعد از خراب بدن گفته لا یمکن ان یکون علة
لعدم ذلک الحادث و در آخر مبحث هشتم تقویت ادراک نفس از برای کلیات و جزئیات نموده
و در مبحث تاسع سخن بر کیفیت تعلق نفس به بدن نموده و بحثها ایراد کرده و از ارسطو و اتباع او آورده
که تعلق اول از برای نفس ناطقه قلب ست و بواسطهٔ این تعلق متعلق می شود بسائر اعضا و قلب بمنزلهٔ
رئیس ست در همه اعضا چه اول عضوی ست که در بدن آفریده می شود و او را در جای نهاده اند که آن را
وسط بدن میتوان گفت و لائق حال رئیس مطلق همین ست تا آنکه قوای منشعبه از آن بجمیع اطراف بدن
بقسمت معادله واصل گردد و موضع دماغ در اعلى بدن ست پس قلب اولى ترست بآنکه مکان باشد

وباین اشارت ست در حدیث نبوی الا ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله الخ
وسلطان قلب علی الاطلاق ثابت میشود نزد تعلق نفس بروحی که کائن ست دران پس قلب معدن ست
از برای اول متعلق بنفس و احادیث و آیات مصرح ست بآنکه محل ذکر و فهم و عقل و ایمان همین دل
ناتوان ست و در بحث عاشر بیان مراتب نفس انسانیه و ادراکات وی کرده لکن تفاوتی که درمیان
بیان بدیه و بیان ضمیمهٔ اوست بر عارف مراتب تحقیق غیر مخفی ست

وجود

١٠٨ اختلاف کرده اند درآنکه وجود بدیهی ست یا نظری یا مایوس عنه و بر سه مسئله را دلکه ست
و مذهب اکثران بدیهیت اوست و تحقیق آن ست که اطلاق وجود بر دو معنی می آید یکی مصدری که از واد
معقولات ثانیه ست یعنی اعم و این مفهوم بدیهی التصور ست دوم برانچه مصداق این معنی مصدری
و منشاء انتزاع اوست و تعبیر ازان بوجود حقیقی و مبدء آثار میرود و این نظری ست و اد له دال اند بر اشتراک
وجود مصدری چه منقسم و مجزوم به و مناقض عدم همان ست پس پس وجود بر ماهیت ممکنه زائد ست
و در واجب را عین ست اما ادلهٔ این دعوی همه مقدوح و مجروح بوده و وجود دو گونه ست یکی خارجی اصلی
دوم ذهنی ظلی

عدم

١٠٩ عدم در نفس الامر خود امری بسیط سادج ست امتیازی دران نیست و حاصل نمی شود دیگر
از جهت چیزی که مضاف میشود بسوی آن پس مرجع علیت عدم بسوی عدم علیت وجود باشد و مرجع
عروض عدم بکدام شئ بسوی عدم عروض وجود بدان بود و اعادهٔ معدوم محال ست لکن لازم می آید
ازان رفع امتیاز میان مبتدا و معاد حالانکه این امتیاز میان هر دو ضروری ست در نفس الامر

کلی و جزئی

١١٠ کلی معنی ست معقول در نفس مطابق هر واحد از جزئیات خود در خارج یعنی انچه در نفس ست
اگر در شخصی از اشخاص خارجیه یافته شود مافی النفس بعینه این شخص باشد و مفهومی که نفس تصور او مانع
بود از وقوع شرکت دران جزئی ست و قول هدایهٔ اثیریه که اما الجزئی فانما یتعین مشخصاته
الزائدة علی الطبیعة الکلیة چیزی نیست زیراکه تشخص حقیقی یعنی انچه مصداق تشخص اعتباری
و منشاء انتزاع اوست ممکن نیست که امری زائد بر طبیعت و عارض آن در نفس الامر بود۔

واحد و کثیر

١١١ واحد و کثیر از امور بدیهیه اند و تصور این هر دو اولی ست مستغنی از تعریف این واحد گاهی
در جنس بود همچو انسان و فرس و گاهی در نوع همچو زید و عمرو و گاهی در محمول همچو قطن و ثلج که متحد اند در بیاض

وحمول اند بران وگاهی نه موضوع همچو کاتب وضاحک در انسان وگاهی واحد بود در عدد آن گاهی
در اتصال وگاهی در ترکیب واین را واحد بالاجتماع نیز خوانند همچو بیت وگاهی واحد حقیقی بود که اصلا
انقسام نمی پذیرد وکثیر مقابل واحد ست وتقابل چهار گونه ست تضایف وتضاد وایجاب وسلب و
عدم وملکه لکن تقابلی که میان واحد وکثیر ست بوجهی ازین وجوه نیست بلکه تقابل هر دو بالعرض ست که منسوب به مکیالیت
ومکیلیت باشد چه واحد مکیال عدد ست وعاد اوست و عدد مکیل ست بوحدت ومعدود ست بدان
وشی باین حیثیت که مکیال ست مکیل نبود وبالعکس پس میان این هر دو تضایف ست باین حیثیت
ومکیالیت ومکیلیت متضایف اند بالذات ومعروض این هر دو که وحدت وکثرت ست متضایف
اند بالعرض

۱۱۲ دو شی گاهی متقابل یکدیگر باشند وهرگز در یکجا از یک جهت در یک زمان فراهم نیایند واین
چهار گونه بود یکی آنکه دو ضد باشند غیر متضایف همچو سواد وبیاض دوم آنکه متضایف باشند باین طور
که تعقل هر یکی بنسبت آخر میتوان شد همچو ابوت وبنوت سوم آنکه متقابل بوند بعدم وملکه وآن دو
امر ست که یکی وجودی ست ودیگر عدمی بود در هر دو موضوع قابل آن موجود معتبر ست همچو بصر وعمی و
علم وجهل چهارم تقابل ست بایجاب وسلب همچو فرسیت ولافرسیت ومقولیت تقابل بر اقسام
خود مشکک ست وتقابل ایجاب وسلب سخت تر ست در مفهوم تقابل از اقسام دیگر وتقریر
حصر تقابل درین هر چهار قسم چنین ست ان المتقابلین اما ان یکون احدهما عدما للآخر
اولا فالاول ان اعتبر فیه نسبتهما الی قابل لما اضیف الیه العدم فعدم وملکة وان لم یعتبر
فیه تلک النسبة فسلب وایجاب والثانی ان لم یعقل کل منهما الا بالقیاس الی الآخر فهما
المتضایفان والا فهما المتضادان کذا فی شرح هدایة الحکمة الجدید

۱۱۳ اطلاق تقدم بر پنج چیز می آید یکی تقدم بزمان همچو تقدم حادث فان [illegible] بیشترست همچو موسی علیه السلام
ومعروض این تقدم اجزای زمان ست بنفس ذوات خود وزمانیات ست بواسطهٔ آن دوم
تقدم بالطبع که ممکن نبود وجود متاخر مگر آنکه متقدم با او باشد پیشتر از وی [illegible]
متقدم موجود بود ومتاخر محتاج باشد بسوی او وعلت تامه نبود [illegible]
همچو تقدم واحد بر اثنین سوم تقدم بشرف ست چنانکه متقدم را زیادتی کمالی بود که متاخر را نیست

همچو تقدم ابوبکر صدیق بر عمر فاروق چهارم تقدم بر تبه ست و آن چیزی ست که اقرب بود از مبدء
محدود همچو ترتیب صفوف در مسجد در حالیکه منسوب ست بسوی محراب و این مثال تقدم حسی ست
و اما عقلی پس چنانکه درمیان اجناس و انواع اضافیه مرتبه بر سبیل تصاعد و تنازل باشد و این تقدیم
مختلف میگردد بتقدم متاخر و تاخر متقدم پنجم تقدم بعلیت ست همچو تقدم حرکت دست بر حرکت
قلم اگرچه هر دو معا در یک زمان اند غرضکه این تقدم عبارت ست از انکه متقدم علت تامه باشد از
برای متاخر و لکن صاحب محاکمات علت تامه را درینجا معتبر نگفته بلکه اعتبار علت فاعلیه را اتشان
داده و اطلاق تقدم برین اقسام نزد محققین باشتراک معنوی بر سبیل تشکیک ست نه باشتراک لفظی
چنانکه بعض گفته اند و اطلاق متاخر در مقابله متقدم می آید و از دانستن اقسام متقدم علم باقسام
متاخر حاصل میشود و ظاهر آنست که این حصر در پنج قسم مذکوره استقرائی ست

(معیت) ۱۱۴ معیت زمانیه عبارت ست ازانکه دو چیز در یکزمان موجود باشد و هر دو زمانی بود
و معیت بالطبع همچو معیت عارضه از برای دو علت ناقصه یک معلول ست باین طریق که هر دو جزء یک
شیء باشند یا همچو معیت عارضه دو معلول یک علت ناقصه و معیت در علیت همچو معیت عارضه دو علت
مستقله یک معلول نوعی ست و معیت بالرتبه وقوع هر دو در یک مرتبه ست و معیت بالشرف خود ظاهر ست

(قدم و حدوث) ۱۱۵ قدم و حدوث گاهی حقیقی باشند و گاهی اضافی قدم حقیقی را دو معنی ست یکی عدم مسبوقیت
بغیر مطلقا و هو القدم الذاتی دوم عدم مسبوقیت بعدم و هو القدم الزمانی پس قدیم بالذات همانست
که وجود او از غیر وی نبود و هو منحصر فی الحق سبحانه و تعالی و قدیم بالزمان آن ست که زمان وجود او را
اوّل نبود و فحوای این حد آنست که عقول مجرده و زمان قدیم نیست و امّا اضافی پس مراد بدان آنست
که انچه از زمان وجود چیزی گذشته ست بیشتر از زمان وجود چیز دیگر ست پس اول قدیم باشد بنسبت
بثانی و ثانی حادث بود بنسبت باول و حدوث حقیقی را نیز دو معنی ست یکی حدوث ذاتی که وجود
شیء فائض باشد از غیر او و مستند بود بسوی آن خواه این استناد مخصوص بود بوقت معین یا مستمر
باشد در جمیع ازمنه یا بری بود از وقوع در افق زمان و هذا هو الحدوث الذاتی والحدیث بالذات
دوم حدوث زمانی ست و آن عبارت ست از حصول شیء بعد ازانکه بعدیت غیر مجامع قبلیت
بود و برین تقدیر حدیث بالزمان آن ست که زمان او را ابتدا بود و وقتی بود که وی دران موجود نبود

پیش آن وقت بگذشت و وقت دیگر آمد که دران موجود شد و این خوانند قدم زمانست من حیث
لا یشعرون لکن کریمهٔ هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا این خیال را
باطل میکند پس قدم زمان نسبت باینکس و این شی اضافی بود تحقیقی والله اعلم و اما اضافی پس چنانکه گویند
که انچه از زمان وجود شی گذشته ست اقل ست از زمان ماضی وجود شی دیگر و از ینجا شناخته باشی که قدیم ذاتی
اخص مطلق ست از قدیم زمانی و زمانی از اضافی و حدوث اضافی اخص ست از زمانی و هو من الذاتی
و هر حادث زمانی مسبوق ست بماده خواه موضوع باشد اگر حادث عرض ست یا هیولی اگر حادث صورت
ست یا جسم اگر نفس حادث بدان متعلق ست و امکان وجود حادث سابق ست بر وجود او و این
امکان امر وجودی ثابت ست و امکان بر تقدیر یکه وجودی باشد جوهر نیست بلکه از امور نسبیهٔ اضافیه ست

١١٦ قوت عبارت ست از معنی که در حیوان موجود ست بسبب آن مصدر افعال شاقه از باب
حرکات میتواند شد و ضدش ضعف ست و این معنی گو بازیادت و شدت ست در معنی که آن قدرت
باشد و مبدء این قوت قدرت ست که بودن حیوان ست بر وجهی که ازوی صدور فعل نزد اراده
و عدم صدور آن نزد عدم مشیت شود و ضدش عجز ست و لازم این قوت آن ست که انفعال شی ء ابطاء
نگردد چه هر که مزاول حرکات شاقه ست گاهی منفعل میشود ازان و این انفعال او را از اتمام آن حرکات
باز میدارد لا جرم لا انفعال دلیل آمد بر شدت و بالجمله قوت عبارت از چیزی ست که مبدء تغیر ست
در آخر من حیث هو آخر و هر گرا این قوت ست او را قوی گویند

١١٧ محتاج الیه را علت نامند خواه احتیاج شی بسوی او در حقیقت خود بود یا در وجود خود و محتاج را
معلول خوانند و علت دو گونه ست تامه و ناقصه و ناقصه آنست که جزو باشد از تامه و آنرا اقسام ست
مادیه و صوریه و فاعلیه و غائیه اول آنست که جزو باشد از معلول لکن واجب نیست که معلول موجود
بود بدان بالفعل همچو طین از برای کوزه و صوریه آن ست که جزو بود از معلول و لکن واجب ست معلول بدان
بالفعل باشد همچو صورت از برای کوزه و فاعلیه آن ست که وجود معلول از وست باشد همچو کوزه گر
از برای کوزه و غائیه آنست که وجود معلول از برای اوست همچو غرض مطلوب ازان مثال جلوس
بر سریر و علت فاعلیه هر گاه بسیط بود صدور اکثر از واحد ازوی محال ست

١١٨ جوهر ماهیتی ست که چون در اعیان یافته شود لا فی موضوع باشد و عرض آن ست که موجود

فی موضوع بود جوهر پنج گونه ست زیرا که اگر محل ست از برای جوهر دیگر هیولی ست و اگر حال ست در آن
صورت ست و اگر نه حال ست و نه محل پس اگر مرکب ست ازین هر دو جسم ست و اگر نیست پس اگر متعلق ست
باجسام بطور تعلق تدبیر و تصرف نفس ست ور نه عقل باز جوهر جنس این هر پنج قسم نیست و عرض نه قسم ست
که آنرا مقولات گویند و هو الکم و الکیف و الاین و المتی و الاضافة و الملک و الوضع و الفعل و الانفعال
و در حصر عرض درین اقسام انچه صالح تعویل باشد ذکر نکرده اند و کم آنست که قابل مساوات و لا مساوات
بود لذاته و آن دو گونه ست یکی منفصل که میان اجزای او حد مشترک نبود همچو عدد دوم متصل و آن
دو گونه ست یکی قار الذات که اجزای او یکجا بود همچو خط و سطح و ثخن دوم غیر قار الذات و هو الزمان و
کیف هیئت شی ست که مقتضی قسمت و نسبت لذاته نیست و انقسام آن بسوی کیفیات محسوسه
باشد راسخه ازان همچو حلاوت عسل و ملوحت بحر ست و این را انفعالیات نامند و غیر راسخه همچو حمرت
خجل و صفرت وجل و مسمی میشود بانفعالات و کیفیات محسوسه منحصر ست در پنج قسم ملموسات و مبصرات
و مسموعات و مذوقات و مشمومات و ملموسات را اوائل محسوسات هم خوانند و اصول ملموسات چهار ست
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و بسوی کیفیات نفسانیه و آن حالات ست اگر غیر راسخه
باشد همچو کتابت در ابتدای خلقت و ملکات ست همچو کتابت بعد از رسوخ علم و غیر آن و بسوی کیفیات
استعدادیه بطور دفع و لا انفعال همچو صلابت یا انفعال همچو لین و بسوی کیفیات مختصه بکمیات همچو
مثلثیت و مربعیت و زوجیت و فردیت و آین حالتی ست که حاصل میشود چیزی را بسبب حصول او
در مکان و گاهی حقیقی باشد همچو بودن شی در مکان خاص و گاهی غیر حقیقی همچو بودن شی در سوق و متی
حالتی ست از برای شی بسبب حصول او در زمان یا در آن و این نیز حقیقی باشد چنانکه چیزی در زمان
غیر فاضل علیه باشد و غیر حقیقی بخلاف او ست همچو کسوف در فلان روز و فلان ماه و اضافت نسبت
متکرر ست همچو ابوت و بنوت و ملک حالتی ست که حاصل می شود شی را بسبب محیط
او و منتقل میشود بسبب انتقال او همچو بودن انسان متعمم یا متقمص شیخ گفته هذه المقولة
لم یتفق لی الی هذه الغایة فهمها و لا واحدة من الامور التی تجعل کالانواع لها
بل انما یقال علیها باشتراک الاسم او التشابه و لا اعلم سببا یوجب ان یکون مقولة الجدة
جنسا لها ویشبه ان یکون غیری یعلم ذلک کذا فی شرح الهدایة الاثیریة الجدید

و وضع هیئتی حاصله از برای شئی ست بسبب نسبت بعض اجزای او بسوی بعض و نسبت او بسوی امور
خارجیه همچو قیام و قعود و فعل حالتی ست که حاصل میشود شئی را بسبب تاثیر او در غیر همچو قاطع مادام
که قطع میکند و انفعال حالت حاصله شئی ست بسبب تاثر او از غیر خود همچو منقطع مادام که گرم بوده است
۱۱۹ واجب لذاته آن ست که چون اعتبار کرده شود من حیث هو هو قابل عدم نبود و وجود واجب الوجود
نفس حقیقت او ست یعنی مصداق وجود مطلق فطری بدیهی التصور نفس ذات حقه او ست نه کدام
امر زائد که بدان قیام ذات او باشد انضماما یا انتزاعا پس او را ماهیتی و وجودی نیست چنانکه ممکن راست
بلکه ماهیت او وجود خاص او ست و همچنین وجوب و تعین واجب نفس ذات او ست و ثابت ست
توحید واجب الوجود بآن معنی که او را شریکی در وجوب وجود نیست و واجب الوجود لذاته واجب ست
از جمیع جهات خود یعنی در وی جهت امکانیه نیست و نه او را کدام حالت منتظره کمالیه غیر حاصله بالفعل
ست بلکه ذات او کافی ست در صفاتی که از برای او ست و نیست مشارکت او را با ممکنات در
وجود خود و در وجود اختلاف عظیم ست بعضی زعم کنند که مشترک زائد ست در واجب و ممکن هر دو
و بعض گویند شخص واحد موجود بذاته مباین ممکنات ست بمباینت ذاتیه و اطلاق وجود بر ممکنات
بنا بر انتساب او بسوی وجود ست چنانکه اطلاق مشمس بر آب کنند بنا بر آنکه منتسب ست بسوی شمس و
بعضی بآن رفته اند که وجود حقیقت مشترکه مشککه بکمال و نقصان ست اکمل آن واجب ست و دون
آن وجود جواهر مفارقه و دون آن وجود جواهر اخری بتفاوت مراتب او ست و مادون آن وجود
اعراض متفاوته بکمال و نقصان ست و مذهب مشائین آن ست که وجود مشترک زائد ست در ممکنات
و عین ست در واجب سبحانه و همین ست مختار مصنف و واجب عالم ست بذاته زیرا که مجرد ست از
ماده و غواشی آن و هر که چنین باشد عالم بود بذاته چه ذاتش حاصل و حاضر ست نزد او و غائب
نیست از ان و علم حصول حقیقت شئی ست مجرد از ماده و لواحق آن نزد مدرک فالباری عالم بذاته
و تعقل شئی بذاته مقتضی تغایر میان عاقل و معقول بالذات نیست بلکه تغایر اعتباری کفایت دارد
و علم واجب بکلیات ست و علم او بجزئیات متغیره بوجه کلی باشد و وی مبدا اشیای موجودات ست
یعنی صدور ممکنات از واجب جل مجده محض عنایت او ست به مخلوقات و آن عبارت ست از
تمثل نظام جمیع موجودات از ازل تا ابد در علم او تعالی با اوقات مترتبه با حیه که وقوع هر موجود

دریکی ازان وقتها واجب و لائق ست و این معنی لازم ذات اوست تخلف آن متصوّر نیست و لکن
این اقوال را مخالفت صریح ست با ادلهٔ شرع شریف چنانکه از رجوع بسوی کتاب و سنت ظاهر میگردد
۱۴۰ ملائکه عقول مجرده اند باصطلاح فلاسفه وانچه اول صادر شود از واجب واجب ست که امر واحد
بالفعل در وجود و تاثیر باشد و غیر جوهر عقلی این چنین نبود و عقول بسیار اند و ازلی و ابدی اند و جامع اند
از برای کمالات خود کون و فساد را قبول نمیکنند و نوع هر واحد ازانها منحصر در تشخص خودست و اینها
متوسط اند درمیان باریتعالی و درمیان عالم جسمانی و معلول اول واجب الوجود عقل محض ست که در وی
اصلا قوت و استعداد و تغیر نیست و افلاک معلولات عقول اند لکن درانها کثرت ست بنا بر ترکیب
از هیولی و صورت و عقلی که صدور فلک اعظم از وی ست در وی کثرت ست لکن نه باعتبار صدور وی
از واجب الوجود بلکه باعتبار آنکه او را ماهیت ست که ممکنة الوجود لذاتها و واجبة الوجود لعلتها ست
پس لازم آمد که وجوب وجود او بالغیر و امکان وجود او لذاته باشد و عقل اول بیکی ازین دو اعتبار
مبدء عقل ثانی بوده باعتبار آخر مبدء فلک اعظم بوده و باین طریق از هر عقل عقلی و فلکی صادر میشود
تا آنکه منتهی گردد بسوی عقل نهم و از وی فلک قمر و عقل دهم صادر شود و همان ست مبدء فیاض مدبر ما تحت
فلک قمر و صدور هیولی عنصریه باعتبار امکان وی و صدور صور نوعیه مختلفه باعتبار تعقل و وجوب بالغیر
از وست بشرط استعداد هیولی عنصریه باختلاف قوابل یا باختلاف استعدادات آن و نیست
استعداد هیولی از برای قبول صورت از جهت عقل مفارق ورنه استعداد متغیر نشود بلکه استعداد وی
بسبب حرکات سماویه ست یعنی فعل عقل فعال بمعاونت اجرام سماویه ست
۱۴۱ نفس را وجودی دیگرست سوای این وجود متعلق ببدن تدبیرا و تصرفا که دران محتاج بسوی
این بدن نیست و نام آن وجود دیگر که بعد از زوال این بدن باشد نشأه آخره ست چه نفس انسانیه
بعد از خراب تن و فساد آن از دو حال خالی نیست یا تباه گردد یا باقی ماند و بر تقدیر بقا یا ببدن
دیگر تعلق گیرد بر سبیل تناسخ یا نگیرد و بی تعلق موجود ماند بسوی شق اول خود راهی نیست زیرا که نفس قابل
فساد نیست و بسوی ثانی هم راه نبود زیرا که نفوس حادث اند پس تناسخ محال باشد زیرا که بدن مستکمل صالح
نفس در فیضان نفس از مبدء او کافی ست چه هر بدن مستکمل صالح تعلق نفس فائض از مبدء فیاض
ست بنا بر عموم فیض و وجود شرط بروجه تمام و کمال پس اگر نفسی دیگر بر سبیل تناسخ بدان تعلق گیرد

بیکبارین دو نفس مدبره متعلق شده باشند حالانکه هریکی از ذات خود جز یک نفس نمی دریابد پس قول ببقا
نفس بعد از موت ظاهرست

۱۲۲ لذت ادراک ملائم ست من حیث هو ملائم چو حلو نزد ذوق و نور نزد بصر و نعومت نزد
لمس و ملائم نفس ناطقه ادراک معقولات ست متمکن شدن بقدر ممکن از حق متعین و عقول مجرده
و نفوس فلکیه و اجرام سماویه و این ادراک حاصل ست نفس را بعد از موت چه وی در تعقلات خود
محتاج آله جسمانیه نیست پس تعقلات نفس حاصل ست بعد از موت و لذت عقلیه اقوی و اتم و اشرف
و اکثرست از لذت حسیه جسمانیه و عدم حصول این لذت در حال تعلق نفس ببدن بنا بر قیام مانع
ست از ان و آن مانع تعلقات بدنیه و علائق جسمانیه ست چه اشتغال نفس بمحسوسات منع
میکند از التفات بسوی معقولات و بنا بر عدم التفات او را شوق بسوی معقولات نزد فقدان التذاذ
بدان نزد وجود آن دست بهم نمیدهد و چون اضداد دشمن مستمرة الوجود غیر متنبه ... و اشتغال
نفس بغیر اوست و ادراک آن نمیکند فلهذا بدان متألم نمی گردد رازی گفته النفس قبل الموت
عالمة بهذه المعلومات مع انها لا تجد اللذة العظيمة التي يصفونها فلو كانت الادراكات
نفس اللذات لكانت ملتذة كما كانت مدركة انتهى و اما الم پس ادراک منافر ست
من حیث هو منافر و منافر نفس ناطقه هیئت متضاده کمال ست و هر که بدن را گذاشته و
هیئت متضاده کمال دران متمکن گشت مدرک منافر من حیث هو منافر شد و الم عارض وی گردید
شیخ در اشارات گفته اللذة هي ادراك و نيل لوصول ما هو كمال و خير من حيث هو
كذلك و الالم هو ادراك و نيل لوصول ما هو عند المدرك آفة و شر و در شرح جدید
هدایة اثیریه گفته که قول حکما باثبات معاد روحانی و لذات و آلام عقلیه اعظم بودن آن از حسیه منکر
نیست زیرا که علمای اسلام نیز باین جانب رفته اند بلکه انکار ما بر ایشان باین جهت ست که انکار کرده اند
معاد جسمانی و لذات و آلام جسمانیه را در دار آخرت که کتاب خدا و کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در چند جا بران دال ست بر وجهی که تاویل و صرف آن از ظاهر ناممکن ست و شیخ هم درین فلاسفه را
مخالفت کرده معترف شده ست بحشر جسمانی چنانکه عبارتش در شفا بران دلالت میکند یجب
ان يعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبيل الى اثباته الا من طريق الشرع

وتصديق خبر النبوة وهذا الذي للبدن عند البعث من خيراته وشروره معلومة لا يحتاج الى ان تعلم وقد بسطت الشريعة الحقة التي اتانا بها سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه وآله وسلم حال السعادة والشقاوة التي بحسب البدن ومنه ما هو يدرك بالعقل والقياس البرهاني وقد صدقته النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتتان بالقياس الى الانفس وان كانت الاوهام منا تقصر عن تصورهما الآن انتهى قال الشارح والحق ان اعادة النفس الى بدن مثل بدنها الذي كان لها في الدنيا بعد مفارقتها عنه يوم القيامة كما نطقت بها الشريعة الحقة امر ممكن غير مستحيل فيجب التصديق بها لكونها من ضروريات الدين وانكارها كفر صريح ولا بعد فيها اصلا بل الاستبعاد في تعلق النفس به في بدو الامر اشد من الاستبعاد في عودها اليه ولا استبعاد ايضا في ايجاد النامر وتكوين اجساد هم دفعة واحدة كما يشاهد من تكوين اصناف الحيوانات في الصيف دفعة واحدة انتهى

۱۲۳ نفس کامله را باعتقاد اشراقیه چون تنزه از علائق جسمانیه حاصل گردد متصل شود بعالم قدسی و حضرت جلال رب العالمین در مقعد صدق نزد ملیک مقتدر و ترقی کند از علم الیقین بسوی عین الیقین و متلذذ گردد بادراک کمالات خود شارح گفته وهذه النفوس حالها عندهم كحال المؤمن المتقي عند اهل الاسلام انتهى واگر این نفس را تنزه از علائق جسمیه حاصل نشده باشد بسبب رذیله ملابست بدن و مباشرت رذائل مقتضیه طبیعت و میل بسوی شهوات و عدم انفکاک از شواغل جسمیه و غواشی جسدیه در ان باقی ماند پس نزد مفارقت بدن بسبب این هیئت و میل محجوب میگردد از اتصال بسعادات و سخت متاذی میگردد بدان و متالم میشود بمچو تالم عاشق مهجور از محبوب ولکن این حال او نه بسبب کدام امر لازم است بلکه بامر عارض غیر لازم والمی که بسبب او بود زوال می پذیرد زیرا که افعالی که این هیئت بسبب تکرر و طول عهد آن باقی بود بتدریج زائل میگردد وهذه النفوس حالها عندهم كحال المؤمن الفاسق عند المليين

۱۲۴ نفوس ناطقه ساذجه را چون ظاهر میشود که شان او ادراک حقائق بکسب مجهول از معلوم است ازین کسب او را شوقی بسوی کمال لازم حال میگردد و مادام که در جلباب بدن است تعقلاتش صافی از شوائب ظنون و اکدار او تام نمی تواند شد بلکه بسیار باشد که متمثل شود باضداد کمال و آنرا کمال

اعتقاد کند وراجی وصول گردد بسوی مدرکات خود وبنا بر اشتغال بمحسوسات آگاه بنقصان آن نشود وچون
بدن را بگذارد وهمراه آن سبب کمال و آله جمال نیست الم عظیم دامنگیر حال او و عارض بال او شود و هو الم النار
الروحانیة الموقدة التی تطلع علی الافئدة و این تالم او موبد باشد زیرا که مکان اکتساب که بدن بود از دستش زائل
گشته وطمع در زوال آن نقص وحصول کمال نماند فهذا حال تلک النفوس من الکفار عند الملیین لکن شرع شریف
دال ست بر وجود نار حقیقی خارجی و هو الحق بالجمله فلاسفه جنت و نار را بلذت والم روحانی فرود آورده اند
وشرع اسلام بروح وجسد هر دو و حق در همه این مسائل که ذکر یافت همراه اهل شرع ست وهرچه
خلاف اوست ابطل باطلات باشد و ما متکفل نیستیم تطبیق و توفیق [illegible] در میان مسائل علوم
حکمیه فلسفیه و در میان مدلولات ادله شرعیه حقیقیه وکفار یونان وکلام ایشان را چه قدر است که
برابر ملت حقه محمدیه ذکر آن بر زبان وخیال آن در جنان گذرد تا بحکایت و درایت و روایت
آن بمقابله ما جاء به الانبیاء علیهم السلام ونطق به الکتاب چه رسد

۱۲۵ نفوس ناطقه که اکتساب [illegible]
بدن چون خالی باشند از هیأت ردیه بدنیه رو به نجات از عذاب و خلاص از الم حاصل میگردد پس
بلاهت ادنی و اقرب ست بسوی خلاص از فطانت بتراء و اگر غیر خالی اند از هیأت بدنیه متالم
می شوند بفقدان بدن و باقی می مانند در کدورت [illegible] علائق و [illegible] عذاب الیم [illegible]
لکن بنا بر عدم انکار حق عذاب ایشان دائمی نبود بلکه این هیأت [illegible]
نفوس غیر مشتاقه بهیأت و ملکات ردیه و غیر [illegible]
صدر و قلت اهتمام برایشان غالب ست بعد از مفارقت بدن معذب نباشند زیرا که بکمالات
خود غیر عارف و بسوی آن غیر مشتاق بوده اند فهذه النفوس حالها کحال غیر المکلفین شیخ [illegible]
گفته ان رذیلة النقصان انما یتاذی بها النفس الشیقة الی الکمال وذلک
الشوق للنفس الشیقة تابع لتنبه یفیده الاکتساب والبله بنجوة من هذا العذاب
وانما العذاب للجاهلین والمهملین والمعرضین [illegible]
الی الخلاص من الفطانة البتراء [illegible]
دراین محل فائده عائده نیست [illegible]

ومنت متظهره آورده و آنچه سوای اوست همه قال وقیل وآرا فاسدهٔ جیل ست اعتقاد وعلم
وعمل خود را مقصور بر موارد شرع شریف باید داشت وچشم پوشیده وگوش از حرف وسخن زید
وعمرو بکر ساخته براه نجات آخرت وسعادت دنیا باید شتافت وما احسن ما ختم به الشارح سلمه
الله تعالی شرحه وقال هذا کله جزاف وشطط وغوایة عن سوٓاء السبیل عصمنا الله
وایاکم عن التورط فی هذه الاباطیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب انتهی
گوییم این مسائل وما بعد او را تا آخر فصل هرچند باین کتاب ربطی درمیان نیست لکن چون بعد از شروع
دران از هرگونه سخن حکایت رفت چنانکه احوال بیاضهای اهل علم ست مثل فلک مشحون سیوطی وکشکول
بهائی وسفینهٔ راغب وبحر النفائس احمد شروانی وسرمن رای مؤلف این جانی فانی وجز آن ناچار
بمناسبت جزو ثانی اسم این کتاب لاثانی که ذخیرة الانس ست ازین مبانی ومعانی هم عبارتی چند بر زبان
بیان گذشت وازانجا که اعتماد بر قوت حافظه ام نیست وکثرت افکار وهجوم اشغال وتبلبل بال
خصوصات خارجه وعامه عائق قوی از نظر ثانی ومانع تامل بالغ در دستی مبانی ست متعهد نگرش وبشتن
دوباره نگفتن نیستم وسعد لک تکرار در بعض احوال موجب تقریر وتاسیس تحریر می شود اذا تکرر تقرر
وذالقه قند مکرر می بخشد ازینجا ست که در قرآن کریم وحدیث شریف یک معنی را در مبانی متکثره در
مواضع شتی شرف ایراد بخشیده اند وشخص واحد کلام را در لباسهای گوناگون معنی جلوه ظهور ارزانی داشته
یاران علم دوست وانصاف پسندان ستم فراموش در هر تالیف خذ ما صفا ودع ما کدر
را کار می بندند وحاسدان روزگار وباغضا این بی اعتبار جز عیوب ومساوی مطلب دیگر نمی جویند

ع گل ست سعدی ودر چشم دشمنان خارست

گویند که هیچ کرد مارا جعفر — شیرین لطیف همچو شیر وشکر
صد شکر که آنچه عیب بود وغبار — امروز برای دیگری گشته هنر

۱۲۶ عموم مثل سائر من صنف فقد استهدف خواهان آنست که هیچ تالیف از هیچکی
بی استهداف نماند چنانکه در خارج باستقرا همچنین در هر عصر یافته شده الا من شاء الله تعالی اهم خاصه
وعصور ماضیه بگذار که قصه دور ودرازست عهد رسول را تماشا کن که مشرکان ومنافقان بر کتاب

خوش سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند گوا جو به مسکت یافته زبان در کام کشیدند مفسران آورده اند که
بعد از نزول آیه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن الزبعری گفت لاخصمن
محمدا صلعم و نزد آنحضرت آمده گفت الیس قد عبدت الملائکة الیس قد عبد المسیح
فیکون هؤلاء حصب جهنم آنحضرت فرمود ما اجهلک بلغة قومک یعنی کلمه ما
که درین آیه واقع شده موضوع ست برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند اگر بجای ما من
بودی البته این اعتراض وارد شدی میر آزاد رحمه الله بعد ازین حکایت گفته ابن الزبعری جواب دندان شکن
شنیده دم در کشید انتهی گوییم و ازینجا معلوم میشود که منشا اعتراض مذکور غلط فهمی معترض بود و بسیار
اتفاق می افتد که اعتراضات غیر محصلین بر کاملین از همین وادی سرزده باشد چنانکه از کتب مفتنه و مقلده
که در رد علمای سنت و اهل اتباع ست ظاهر ست ع سخن شناس نه دلبرا خطا اینجا ست [illegible]
و نیز معلوم شد که اعتراض معاصر بر معاصر ممکن نیست اگرچه راقم با قل [illegible]
رای ناقل و معترض علیه مستدل بخبیر باشد میر آزاد گفته که همین ست که معاصران تصنیف معاصر را
در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ
نمانده انتهی لکن اینقدر ست که غالب اهل کمال ملتفت برد جواب جهال نمی شوند از معاصرین هر که
متعقب بر معاصر میشود غالبا از زمره مقلده یا طلبه مدعیه فضیلت و خواهان شهرت خود ست
و آنچه مذموم ست همین حکایت در [illegible] ست نه دفع آن [illegible]
آنکه سخن اقران حاسدین و معاصران معاندین در مذهب و عقاید در خور پذیرائی نیست تا در آنچه لا
ست مجرد مواخذه بر الفاظ مصحفه ناسخین و محرفه طابعین و بر اختلاف سنین موالید و اعمار و وفیات
با وجود تصحیح نقل و بخوان چه رسد در هدایة السائل از ابن نعیم اصفهانی نقل کرده ایم که وی گفته
کلام الاقران بعضهم فی بعض لا یعبأ به لا سیما اذا لاح لک انه لعداوة او لمذهب
او لحسد لا ینجو منه الا من عصمه الله تعالی و ما علمت ان عصرا من الاعصار سلم اهله
من ذلک سوی النبیین و الصدیقین ولو شئت لسردت من ذلک کراریس
۱۲۷ اطلاق [illegible]
[illegible]

تمامه حقه علوم این اخیر را آنچه بشکله نسبت کرده اند و علی کل حال علم دوگونه ست یکی را تصور نامند و دیگر را
تصدیق خوانند تصور دریافتن چیزیست تهی از حکم و مراد بحکم نسبت امری بسوی امری دیگر ست ایجابا و سلبا
و همچنین گویند که ایقاعا و انتزاعا و گاه تفسیر حکم بوقوع و لاوقوع نسبت کنند چنانکه زید را جدا و قائم را جدا
تصور کنی و از اثبات قیام برای زید و سلب قیام از وی غرض نداری و تصدیق بر قول حکما عبارت
از حکمی ست که مقارن هر سه تصور باشد و این هر سه تصور شرط وجود تصدیق اند و لهذا هیچ تصدیق
بی تصور دریافته نمی شود و رازی گفته عبارت از مجموع حکم و تصور اطراف ست پس نزد گفتن زید
قائم و اذعان بمعنی آن سه علم حاصل میشود یکی علم زید دوم دریافت معنی قائم سوم علم معنی رابط
که در فارسی هست و نیست و در هندی هی و نهین در ایجاب و سلب ازان تعبیر میرود و این
معنی را گاه حکم خوانند و گاه نسبت حکمیه گویند و همین معنی را بوعلی و حکما تصدیق زعم کنند و رازی
تصور محکوم علیه و محکوم به و ادراک نسبت حکمیه را تصدیق میگوید باز تصور دوگونه ست یکی بدیهی
که بی نظر و کسب حاصل گردد چون تصور حرارت و برودت و این قسم تصور را ضروری نیز خوانند
دوم نظری که در حصول خود محتاج فکر و نظر باشد چون تصور جن و ملائکه چه تصورات حاجتمند تجشم فکر
و ترتیب نظر ست و این قسم تصور را کسبی نیز گویند همچنین تصدیق نیز دوگونه ست یکی بدیهی چنانکه
کل از جزء اعظم ست و دو نیمه چهار ست دوم نظری چنانکه عالم حادث و صانع موجود ست و نحو آن
و نظر عبارت ست از ترتیب امور معلومه برای تادیه بسوی تحصیل مجهول چنانکه اگر معلومات حاصله
خود را از تغیر عالم و حدوث هر متغیر ترتیب دهی و گویی عالم متغیر ست و هر متغیر حادث ازین
نظر و ترتیب علم بقضیه دیگر که پیش ازین حاصل نبود دست بهم دهد و آن این ست که عالم حادث ست
و گمان نکنی که هر ترتیب صواب و موصل بسوی علم صحیح ست چه اگر همچنین بودی میان ارباب نظر اختلافات
و تناقض رو نمودی حالانکه قائل بحدوث عالم مستدل ست بانچه گذشت و زاعم قدم او مبرهن ست
باین طور که عالم بی نیاز ست از مؤثر و هر بی نیاز از مؤثر قدیم باشد پس عالم قدیم ست ولکن گمان
نمیرود که ترا در صحت یکی ازین دو فکر و غلط دیگر شک افتد و چون این غلط در فکر عقلا افتاد دانسته
شد که فطرت انسانیه در تمیز خطا از صواب و امتیاز قشر از لباب کافی نیست پس حاجت افتاد
بقانونی که دران تبیین طرق اکتساب مجهولات از معلومات باشد و آن قانون منطق و میزان ست

منطق ازان گویند که در زبان آوری تاثیر دارد و عارفت آن قوی باشند بر نطق ظاهری نسبت بجاهل
و همچنین او را اثری ست در نطق باطنی که ادراک بود چه منطقی شناسای حقائق اشیا و داننده اجناس
و فصول و انواع و لوازم و خواص چیزهاست بخلاف کسیکه ازین دانش در غفلت و ازین شناسائی در ظلمت
و میزان ازان خوانند که ترازوی خرد ست افکار صحیحه را بدان وزن کنند و نقصان افکار فاسده و اختلال
انظار کاسده را بدان بشناسند و لهذا آنرا علم آلی گویند زیرا که آله جمیع علوم ست سیما علم حکمت و منطق
را ارسطو با مر اسکندر رومی تدوین کرد و لهذا او را معلم اول نامند و مهذب او فارابی ست و او را معلم
ثانی لقب ست و چون کتب فارابی با ضاعت در آمد بو علی بن سینا بتفصیل این فن پرداخت و شیخ رئیس
لقب یافت غرضکه جولان جول این فن بهمین ثلاثه غسالست اول ایشان خود کافر بود و ثانی ایشان
متهم باسلام و ثالث بالخیر ایشان مرتد در کفر و ایمان والله اعلم و ازانچه گفتیم دریافته باشی که منطق
علم ست بقوانینی که رعایت آنها نگاه دارنده ذهن ست از خطا در فکر و غایت آن اصابت در فکر
و حفظ رای از خطا در نظر ست و همچنین هر علم و صناعت را یکی غایت باشد ورنه طلب آن عبث و
جد وران هزل بود و حکم دانستن این و بکار بردن آن دو گونه ست اگر مقصود رد بر اعدای اسلام ست
بمسلمات آنها فبها و نعمت و اگر انجام آن ولادت شکوک او بام ست در دین این همه ظلمات و ظلمت
[illegible]
۱۲۸ موضوع هر علم همان ست که دران از عوارض ذاتیه او بحث رود همچو بدن انسان در طب و کلمه
و کلام در نحو پس موضوع این فن معلوم تصوری و تصدیقی ست لکن نه علی الاطلاق بلکه بحیثیت
ایصالش بسوی مجهولات تصوری و تصدیقی و منطقی را باین حیثیت که منطقی ست هیچ تعلق بمبحث
از الفاظ نیست چه این بحث از غرض و غایت او بیرون ست لکن چون افاده و استفاده موقوف
بر الفاظ داله بر معانی ست گزیری و گزیری از بحث الفاظ نماند و ازینجا ست که در کتب منطق مبحث
دلالت و الفاظ را مقدم میکنند و دلالت در لغت بمعنی ارشاد ست یعنی راه نمودن و در اصطلاح بودن
شی ست بروجهیکه از دانستن آن دانستن چیزی دیگر لازم گردد و آن دو گونه ست لفظی و غیر لفظی لفظی
آنکه دال دران لفظ بود و غیر لفظی بر خلاف او ست و هر یکی ازین بر سه گونه لفظیه و وضعیه همچو دلالت
لفظ زید بر مسمای او و لفظیه طبعیه همچو دلالت اح اح بر درد سینه که طبع بی اختیار با حداث این لفظ نزد
وجع صدر میگراید و لفظیه عقلیه همچو دلالت لفظ و مر متلفظ مستقیمی زیرا که از شنیدن آواز آگاه شود

بر وجود لافظ و غیر لفظیه وضعیه همچو دلالت اشارات و خطوط و نصب و عقود بر مدلولات خود و این را
دوال اربعه خوانند چه اشاره دال ست بر مشار الیه و خط دال ست بر مقصود از خط نزد واضع و نصب
همچو منارها دال ست بر امیال مسافت و عقد انامل دال ست بر اعداد و غیر لفظیه طبعیه همچو دلالت آواز
اسپ بر طلب دانه و کاه و آب و غیر لفظیه عقلیه چون دلالت دود بر آتش و گریه بر اندوه و این هر شش
دلالت بحسب استقراست و بحث منطقی از دلالت لفظیه وضعیه بود زیرا که افادهٔ غیر و استفاده از غیر
بهمین دلالت بسهولت متیسر میگردد و از غیر این جز بصعوبت دست بهم نمیدهد و لهذا عبرت در محاورات
هم بهمین دلالت راست و این سه گونه ست مطابقی که دلالت لفظ بر تمام موضوع له خود باشد بسان دلالت
انسان بر مجموع ناطق و حیوان و تضمنی که دلالت لفظ بر جزء معنی موضوع له بود مانند دلالت انسان بر تنها حیوان
یا بر تنها ناطق و التزامی که دلالت لفظ بر هیچیکی از موضوع له یا جزء آن نبود بلکه بر معنی خارج باشد که لازم موضوع
له ست و لازم آنست که ذهن از موضوع له بسوی آن انتقال کند مثل دلالت انسان بر قابل علم و صنعت
کتابت و دلالت عمی بر بصر و این هر دو دلالت اخیره بدون مطابقت یافته نمی شود بنا بر آنکه جزء بدون
کل و لازم بدون ملزوم و تابع بدون متبوع متحقق نمیگردد آری مطابقت بدون تضمن و التزام یافته میشود
بنا بر آنکه وضع لفظ از برای معنی بسیط که جزء و لازم ندارد جائز ست و چون مراد بلازم درینجا لازم بین
ست ایراد بآنکه اقل لازم آنست که آن معنی غیر نفس خود نیست وارد نمیگردد چه بسیار ست که تصور معانی
میرود و معنی غیر در خاطر نمیگذرد تا ببودن نبودن شی غیر خود چه رسد و لفظ دال دو گونه باشد
مفرد که دلالت جزء آن بر جزء معنیش مقصود نبود چنانکه دلالت همزهٔ استفهام بر معنی آن و دلالت زید
بر مسمای او و دلالت عبدالله بر معنی علمی و مرکب آنچه دلالت جزء وی بر جزء معنیش مقصود بود بسان دلالت
زید قائم بر معنی آن و دلالت رامی سهم بر مجموعش و مفرد سه گونه ست چه اگر معنی آن مستقل بمفهومیت ست
و در فهم خود محتاج ضم ضمیمه نیست اسم ست اگر بیکی از هر سه زمن غیر مقترن ست و کلمه ست اگر مقترن ست
بدان و نحویان آنرا فعل نامند و اگر معنی آن مستقل نیست اداة ست در عرف اهل میزان و حرف ست
در اصطلاح نحویان و فعل نحاة اسم ست از کلمهٔ میزانیان چه همچو اضرب و نضرب فعل ست نزد اهل نحو
و نیست کلمه نزد منطقیان چه کلمه از اقسام مفرد ست و اضرب و نحو آن مفرد نیست بلکه مرکب ست بنا بر
دلالت جزء لفظ بر جزء معنی زیرا که همزه دال ست بر متکلم و ضرب دال ست بر معنی حدث

۱۲۵ مفرد را یک تقسیم دیگرست باعتبار دیگر زیرا که معنی آن واحدست یا کثیر اگر یک معنی ست
ست حال دارد چه این معنی یا متعین ست بحسب وضع یا نیست اگر هست علم ست همچو زید و هذا و هو
و این را اگر جزئی حقیقی نامند بهتر باشد و اگر نیست بلکه افراد کثیره دارد پس دو گونه باشد یا صدق این
معنی بر سائر افرادش بیکسان و استوا است بدون آنکه باولیت یا اولویت یا اشدیت یا اقدمیت
متفاوت گردد و این را متواطی نامند بنابر تواطو و توافق آن در تصادق این معنی عام همچو انسان نسبت
بزید و عمرو و بکر و سائر افراد خود از آدم تا ایندم بلکه تا آخر عالم یا چنین نیست بلکه صدق این معنی بر بعض
افراد باولیت یا اولویت یا اشدیت ست و بر بعض دیگر باضعف از آن همچو وجود نسبت بواجب جل مجده
و نسبت بممکن و همچو بیاض نسبت بثلج و عاج و این را مشکک نامند بنابر آنکه موقع ناظر ست در شک
در آنکه متواطی ست یا مشترک

۱۲۶ متکثر المعنی را چند قسم ست چه لفظی که معانی او بسیار ست اگر وضع این لفظ از برای هر
معنی ابتدا تا بوضعهای چند جداگانه است مشترکش خوانند مانند عین که باری موضوع شده از برای زر
و باری از برای باصره و باری از برای زانو و اگر چنین نیست بلکه اولا از برای یک معنی موضوع شده است
پس تر در معنی دیگر بنا بر مناسبتی که میان هر دو معنی ست مستعمل گشته و موضوع اول متروک گردیده نامش
منقول باشد و این منقول نظر بناقل سه گونه بود یکی عرفی که ناقل آن عرف عام ست دوم شرعی که ناقلش
ارباب شرع اند سوم اصطلاحی که ناقل آن عرف خاص و طائفه خاصه است اول همچو دابه که در اصل از برای
هر جنبنده بر زمین موضوع شده و پس تر عامه آنرا در اسپ و خر و چهارپایگان بردند ثانی همچو لفظ صلوة
که در اصل بمعنی دعا ست و شارع آنرا نقل بسوی ارکان مخصوصه کرده و همچو لفظ فقیه که در لغت بمعنی
فهیم ست بمعنی فهمنده و کتاب و سنت پس تر طائفه آنرا در اهل رای و اجتهاد بردند ثالث مانند لفظ اسم ست
که در لغت بمعنی علوست و نحات آنرا بسوی کلمه مستقله در دلالت که غیر مقترن بیکی از سه زمان ست
نقل نمودند و هر چه نخستین موضوع بود از برای یک معنی و آنرا بدون کدام مناسبت در معنی دیگر نقل
کردند نامش مرتجل ست مثل جعفر که در اصل بمعنی نهر خرد ست پس تر علم شخصی کردند و این نزد [illegible]
مشترک ست و نزد بعضی منقول و اگر در ثانی نیز مشهور ست و اول متروک نشده و بلکه گاهی در اول
موضوع و گاهی در ثانی استعمال می یابد نسبت باول حقیقت توانند و نسبت بثانی مجاز نامند [illegible]

نسبت بجا نور درنده و مرد دلیر و اگر لفظ متعدد ست و معنی یکی ست مرادفش گویند مانند اسد ولیث و غیر و
۱۳۱ مرکب دو گونه ست تام که سکوت بران صحیح شود گزید قائم ناقص که چنین نباشد تام دو گونه
ست یکی را خبر و قضیه خوانند و مقصود بدان حکایت بود و محتمل صدق و کذب باشد و قائل آنرا است گو
و دروغ زن گویند چنانکه آسمان بالای ماست و عالم حادث ست و لا اله الا الله اگرچه بنا بر آنکه خبر و
قضیه ست نظر بمجرد لفظ احتمال کذب داشته باشد و لا حول و لا قوة الا بالله مگر نظر بسوی خصوصیت
حاشیتین زنهار محتمل کذب نیست و ثانی را انشا گویند و انشا چند گونه ست امر همچو اتبع الکتاب و السنة
و نهی همچو لا تقلد احدا و تمنی همچو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما و ترجی نحو لعل الله یرزقنی صلاحا
و استفهام همچو آ الله دار سلک و ناقص نیز دو گون ست یکی مرکب اضافی همچو غلام زید و انما اینه ان
دوم توصیفی همچو الرجل المحدث سوم غیر تقییدی همچو فی الدار و ههنا قد تم بحث الالفاظ و الآن نشرع
الی بحث المعانی و نذلک علیه باحسن المبانی

۱۳۲ مفهوم یعنی انچه در ذهن حاصل شود دو گونه ست جزئی که نفس تصورش مانع آید از فرض صدق
او بر کثیرین همچو صدیق و حسن و علی و هذا المنتج و هذا المقلد و کلی که نفس تصورش مانع نبود از وقوع شرکت
دران و صدق آن بر کثیرین فرض میتوان کرد همچو انسان و فرس و کلی و جزئی را و تفسیر دیگر ست یعنی
کلی آنست که عقل تکثر او من حیث تصوره تجویز کند و جزئی آنکه چنین نبود و کلی چند گونه ست یکی آنکه ممتنع
باشد وجود افراد او در خارج همچو لا شیء و لا ممکن و لا موجود دوم آنکه افرادش ممکن باشد مگر موجود نیست همچو
عنقا و کوه یاقوت سوم آنکه ممکن ست افراد آن مگر جز یک فرد ازان یافته نشده همچو آفتاب و واجب تعالی
جل مجده چهارم آنکه افراد بسیار آن موجود باشد و متناهی بود همچو کواکب سیاره که هفت عدد ست شمس و ماه
و مریخ و زهره و زحل و عطارد و مشتری یا غیر متناهی همچو افراد انسان و فرس و غنم و بقر و مراد بصدق
مفهوم در تعریف کلی صدق بر وجه اجتماع ست نه بر وجه بدل پس صورت حاصله از بیضه معینه
و شبح مرئی از بعید و محسوس طفل در مبدء ولادت کلی نباشد چه صدق اینها بر کثیرین بر وجه بدل ست
نه معا چه وحدت ماخوذه درین صور سه گانه ماخوذ ست از ماده معینه شخصیه ضرورة و بداهة و اگر
اعتبار این توحد درین صور نبودی همه کلی بودی بغیر لزوم اشکال

۱۳۳ تصور نسبت میان دو کلی بچهار طور میتوان شد زیرا که یا هر یکی ازان هر دو بر هر مصداق دیگر

مراد از افراد جزئی و ... ست اعم از یکی باشد یا کثیر و واجب تعالی ست که یک فرد آن ممکن ست و سوای آن ممتنع ۱۲ ۱۲ ۱۲

صادق می آید واین را متساوین گویند چنانچه انسان وناطق چه هر انسان ناطق است وهر ناطق انسان یا هیچ مصداق آن دیگر است می آید وآن دیگر بر جمیع افراد آن صادق نمی شود واین را عموم وخصوص مطلق خوانند چنانچه حیوان وانسان که حیوان بر هر مصداق انسان راست می آید [illegible] حیوان صادق نمی آید بلکه بر بعض افراد وی صادق میشود یا هیچ شی از ین هر دو بر هیچ مصداق دیگر راست نمی آید چنانچه انسان وفرس واین را متباینین نامند یا هر واحد بر بعض مصداق دیگر [illegible] واین را عموم وخصوص من وجه گویند چنانچه ابیض وحیوان [illegible] صادق [illegible] فقط حیوان ودر عاج وثلج فقط ابیض فحصل اربع نسب التساوی والتباین والعموم والخصوص مطلقا والعموم والخصوص من وجه فاحفظ ذلک وجزئی را گاهی معنی دیگر نشان میدهند یعنی آنچه خاص باشد زیر عام چنانکه انسان جزئی باشد بنابر دخول زیر حیوان وهمچنین حیوان بنابر دخول زیر جسم نامی وجسم نامی بنابر دخول زیر جسم مطلق وجسم مطلق بنابر دخول زیر جوهر ونسبت میان جزئی حقیقی وجزئی اضافی عموم وخصوص مطلق است بنابر اجتماع هر دو در زید مثلا وصدق اضافی بدون حقیقی در انسان که جزئی اضافی است نه جزئی حقیقی چه صدق آن بر کثیرین ممتنع نیست

۱۳۲۱ کلی ذاتی [illegible] است یکی جنس که اطلاقش بر بسیار مختلف الحقائق در جواب ما هو آید چنانچه حیوان که بر انسان واسب [illegible] منقول میشود اگر سوالی از آن هر دو [illegible] کنند چنانکه گویند الانسان والفرس ما هما جواب حیوان باشد دوم نوع که بر بسیار متفق الحقائق گفته آید در جواب ما هو ونوع را [illegible] اضافی خوانند وآن ماهیتی است که بر آن وبر غیر آن جنس را در جواب ما هو گویند ونسبت میان نوع حقیقی واضافی عموم وخصوص من وجه است بنابر تصادق هر دو بر انسان وصدق حقیقی بدون اضافی در نقطه وصدق اضافی بدون حقیقی در حیوان وجنس یا سافل است که زیر او جنسی دیگر نبود وبالای آن کدام جنس باشد بلکه زیر او نوع بود چنانچه حیوان که زیر او انسان است وآن نوع است وفوق آن جسم نامی است وآن جنس است پس حیوان جنس سافل آمد واستاد [illegible] قرآن مجید انسان ناقص [illegible] سافلین آمد یا متوسط است که زیر وبالای او جنس است چنانچه جسم نامی که زیرش حیوان وبالایش جسم مطلق است یا عالی است که فوق آن جنس نبود وزیر آن جنس باشد چنانچه جوهر که فوق آن جنس نیست وزیر آن جسم مطلق وجسم نامی وحیوان است واین را جنس الاجناس هم نامند واجناس [illegible]

که هیچ شی در جهان خارج از آن نیست و لهذا آنرا مقولات عشر نیز گویند یکی جوهرست و باقی نه مقوله عرضست
جوهر آنست که موجود بود نه در موضوع یعنی محل بلکه قائم بنفسه باشد همچو اجسام و عرض آنکه موجود بود در موضوع
یعنی محل و این مقولات عرضیه کم ست و کیف و اضافت و این و ملک و فعل و انفعال و متی و وضع و این

بیت جامع اوست

بدرت بسی عاشق دل شکسته　　سیه کرده جامه بکنجی نشسته

و اما انواع پس ترتیب آن بتنزل باشد چه گاهی زیر آن نوعی بود و بالای آن نوعی نبود فهو النوع العالی همچو جسم که زیر آن جسم نامی ست و آن نوع ست و بالای آن جوهرست و آن جنس ست نوع نیست و گاهی زیر و بالای آن هر دو نوع بود و هو النوع المتوسط همچو جسم نامی که زیر آن حیوان و بالای آن جسم ست و هر دو نوع ست و همچنین حیوان که زیر آن انسان و بالای آن جسم نامی ست و هر دو نوع ست و گاهی زیر آن نوع نبود و بالای آن نوع باشد و هو النوع السافل همچو انسان که زیر آن زید و عمرو و بکر و جز آن ست و این اشخاص اند نوع نیند و بالای آن حیوان ست و آن نوعست و این را نوع الانواع هم گویند قسم سوم از کلیات فصل ست که بر شی در جواب ای شی هو فی ذاته گفته میشود مثلا اگر پرسند که انسان در ذات خود کدام چیزست جواب دهند که ناطق ست و فصل دو گونه بود یکی قریب که ممیز باشد از مشارکات در جنس قریب دوم بعید که ممیز باشد از مشارکات در جنس بعید اول همچو ناطق از برای انسان و ثانی همچو حساس از برای او و فصل را نسبت ست بسوی نوع و باین اعتبار مقوّمش نامند بنا بر دخول در قوام نوع و نسبت ست بسوی جنس و باین اعتبار مقسم نامند زیرا که تقسیم جنس میکند و از برای آن تحصیل قسم مینماید همچو ناطق که مقوّم انسان ست چه انسان همان حیوان ناطق ست و مقسم حیوان ست زیرا که ناطق حیوان را دو قسم حاصل کرده یکی حیوان ناطق دیگر حیوان غیر ناطق و هر مقوّم عالی مقوّم ست از برای سافل همچو قابل ابعاد که مقوم جسم ست و آن مقوم جسم نامی و حیوان و انسان ست و همچو نامی که چنانکه مقوم جسم نامی ست مقوم حیوان و انسان هم هست و همچو حساس و متحرک بالاراده که چنانچه این هر دو مقوّم حیوان اند همچنان مقوم انسان اند و نیست هر مقوم سافل مقوم از برای عالی چه ناطق مقوم انسان ست نه مقوم حیوان و کذا هر مقسم سافل مقسم ست از برای عالی چه ناطق چنانکه تقسیم حیوان بسوی ناطق و غیر ناطق میکند همچنان تقسیم جسم نامی و جسم مطلق بسوی این هر دو وجوداً و عدماً فافهم

ونیست به مقسم عالی مقسم از برای سافل چه سافل مثلاً مقسم جسم نامی ست بسوی جسم نامی حساس و جسم نامی
غیر حساس و مقسم حیوان بسوی این هر دو نیست چه هر حیوان حساس ست و حیوانی غیر حساس یافته نمی شود
کلی چهارم خاصه ست و آن خارج باشد از حقیقت افراد و محمول باشد بران و واقع بود در حقیقت واحده
فقط همچو ضاحک و کاتب از برای انسان کلی پنجم عرض عامست و آن خارجی ست که مقول شود بر افراد
حقیقت واحده و غیر آن همچو ماشی که محمول است بر افراد انسان و فرس و بالجمله کلیات پنج آمد جنس
و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و سه قسم اول را ذاتیات گویند و دو اخیر را عرضیات خوانند
و گاه مخصوص میشود اسم ذاتی بجنس و فصل فقط و بر نوع لفظ ذاتی باین اطلاق مطلق نمی گردد و عرضی که خاصه
و عرض عام باشد منقسم ست بسوی لازم و مفارق لازم آنست که انفکاک وی [illegible]
خواه نظر بماهیت همچو زوجیت از برای اربعه و فردیت از برای ثلثه چه انفکاک این دو حیثیت از اربعه و
از ثلثه مستحیل ست و خواه نظر بسوی وجود همچو سواد از برای حبشی که جدائی سیاهی از زنگ و سودان محال
[illegible] انسان ست [illegible] لازم انسان نیست و عرض مفارق
آن ست که انفکاکش از ملزوم ممتنع نبود همچو کتابت و مشی بالفعل از برای انسان و عرض لازم دو گونه باشد
اول آنکه تصورش از تصور ملزومش لازم آید همچو بصر از برای عمی دیگر آنکه حاصل شود جزم بلزوم بعد تصور ملزوم
و لازم او همچو زوجیت از برای اربعه چه تصور کننده اربعه [illegible]
و عرض مفارق منقسم ست بسوی [illegible]
بود همچو حرکت از برای فلک دیگر آنکه زائل شود از وی بسرعت مثل سرخی [illegible] زردی
[illegible] ترسان یا بدرنگ و بیطور همچو جوانی و پیری

۱۳۵ معرف شی آن ست که محمول شود بران شی از برای افاده تصور او و آن چهار گونه ست
زیرا که تعریف کدام شی را اگر بجنس قریب و فصل قریب او [illegible] همچو تعریف
انسان بحیوان ناطق و اگر بجنس بعید و فصل قریب یا بفصل قریب تنها [illegible]
همچو تعریف انسان بجسم ناطق یا بناطق فقط و اگر بجنس قریب و خاصه [illegible]
تعریف انسان بحیوان ضاحک و اگر بجنس بعید [illegible]
همچو تعریف انسان بجسم ضاحک [illegible]

بنابر آنکه افادهٔ تمییز نمیکند و تعریف گاهی حقیقی باشد کما ذکرنا و گاهی لفظی که مقصود بدان تفسیر
مدلول لفظ بود کقولهم سعدانة نبتٌ چه گیاه از سعدانه اعم ست و گاهی بلفظ مترادف همچو الغضنفر الاسد
و ههنا قد تم بحث التصورات اعنی القول الشارح اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری

قضایا و حملیات

۱۳۲۶ قضیه سخنی را گویند که راست و دروغ بردارد و گفته اند آن ست که گوینده او را راست گو
یا دروغ زن گویند و آن دو گونه ست یکی حملیه که دران حکم بثبوت کدام شی از برای کدام شی یا بنفی آن
از وی نمایند همچو آنکه گویند زید قائم ست یا زید قائم نیست دیگر شرطیه که دران این حکم نبود و گفته اند آنکه
منحل شود بسوی دو قضیه چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و این مثال موجبه ست ولیس
البتة اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و این مثال سالبه ست و چون ادوات را بیفگنند الشمس طالعة
والنهار موجود باقی ماند بخلاف حملیه که انحلال او بسوی دو قضیه نبود بلکه بجانب دو مفرد باشد همچو زید هو
قائم که اگر رابطه را بیندازند که هو ست زید قائم باقی ماند و این هر دو مفرد اند یا انحلالش بسوی یک مفرد و
یک قضیه بود همچو زید ابوه قائم که نزد کشاد زید و ابوه قائم باقی میماند و طرف اول مفرد ست و ثانی قضیه
و حملیه دو گونه ست یکی موجبه که دران حکم بثبوت شی از برای شی بود دیگر سالبه که دران حکم بنفی شی از
شی باشد همچو الانسان حیوان والانسان لیس بفرس اول مثال اول ست و ثانی مثال ثانی والقیام
حملیه از سه جزو بود محکوم علیه و محکوم به و دال بر ربط اول را موضوع و ثانی را محمول و ثالث را رابطه
نامند نحو زید هو قائم پس زید محکوم علیه و موضوع و مبتدا و مخبر عنه ست و قائم محکوم به و محمول و مخبر به ست
و هو حرف رابطه و نسبت در عربی و است و هست در فارسی و هی درار دو ست و این روابط غیر
زمانیه ست و زمانیه لفظ کان در عربی و بود در فارسی و تهی یا تها دراردو ست و گاه این رابطه محذوف
میشود در لفظ نه در مراد نحو زید قائم و درینصورت نام قضیه ثنائیه بود و گو الفاظ بسیار باشد و اما شرطیه
پس آنرا نیز سه جزو باشد جزو نخستین را مقدم و دومین را تالی و سومین را رابطه نامند مثلا درین قضیه که
ان کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا لفظ ان کانت الشمس طالعة مقدم ست و لفظ کان النهار
موجودا تالی ست و حکمی که میان این هر دو ست رابطه ست و این تقسیم حملیه باعتبار نسبت ست و گاه
تقسیم قضیه باعتبار موضوع کنند و موضوع اگر جزئی و شخص معین ست قضیه را شخصیه و مخصوصه خوانند
نحو زید قائم و اگر جزئی حقیقی نیست بلکه کلی ست آنرا چند انحا ست زیرا که اگر حکم درانها بر نفس حقیقت ست

قضیهٔ طبیعیه گویند نحو الانسان نوع و الحیوان جنس و اگر حکم بر افراد وست پس یا کمیت افراد روشن باشد بلفظ کل یا بعض یا نباشد اگر همین ست قضیهٔ محصوره نامند نحو کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان و اگر نیست قضیهٔ مهمله خوانند نحو ان الانسان لفی خسر چه لام درینجا اگر جنسی ست مثال مهمله قد مائیه بود و اگر عهدی مثال قضیهٔ مهمله باشد نزد متاخرین کما مر و اگر استغراقی گیرند مثال قضیهٔ کلیه بود و محصورات چهار اند موجبهٔ کلیه همچو کل انسان حیوان و موجبهٔ جزئیه همچو بعض الحیوان اسود و سالبهٔ کلیه همچو لا شیء من الزنجی بابیض و لا شخص من المقلد باهل الحق و سالبهٔ جزئیه نحو بعض الانسان لیس بابیض و بعض الناس لیس بمقلد یا جیدا و بدان کمیت افراد از کلیه و بعضیه روشن گردد آنرا سور نامند ماخوذ ست از سور بلد و سور موجبهٔ کلیه کل افراد و لام استغراق ست نحو کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار و الحمد لله رب العالمین و سور موجبهٔ جزئیه بعض و واحد ست نحو بعض او واحد من الجسم جماد است

اینکه می بینی خلاف آدم اند   نیستند آدم غلاف آدم اند

و وقوع نکره در اثبات نیز ازین وادی ست نحو کوکب انقض الساعة و سور سالبهٔ کلیه لا شیء و لا واحد ست نحو لا شیء من الغراب بابیض و لا احد من المبتدع علی الهدی و لا واحد من النار ببارد و وقوع نکره تحت نفی نیز سور سالبهٔ کلیه ست همچو لیس من ماء الا و هو رطب و ما من مقلد الا و هو ضال مضل و ما من ما... الا ... بالک و سور سالبهٔ جزئیه لیس بعض ست نحو لیس بعض الحیوان بحمار و لیس بعض اهل الرأی بمصیب ... ست نحو بعض الفواکه لیس ... و بعض الفقهاء لیس بمتبع و این سورها مختص بلسان تازی ... در هر زبان سوری مختص باوست چنانکه در فارسی لفظ هر سور موجبهٔ کلیه ست همچو شعر

هر آنکس که در بند حرص اوفتاد   دهد خرمن زندگانی بباد

و همچنین همه ترجمهٔ کل افرادی چنانکه همه کس مقلد اند مگر من بخلاف همه که ترجمهٔ کل مجموعی بود که آن سور نیست کلیه نباشد و سور سالب کلی در فارسی لفظ هیچ نیست ... و گاهی ... ست و ... جزئی لفظ برخی ... و اندکی ... ست و نحو آن باشد ... و گاهی ... برخی نیست و اندکی ... و نحو آن باشد و ... ستان ... ست ... جمیع ... ترجمه ... تعبیر کنند ... تعبیر از موجبهٔ کلیه مثلا میگویند کل ... ایجابیه بیان ... نوع انسان از ... الانسان ست و حمل ... ست ...

در مفهوم بحسب وجود مثلا در زید کاتب و عمرو شاعر مفهوم زید یعنی وجود تعقلی او مغایر مفهوم کاتب ست اگرچه در خارج هر دو بیک وجود موجود اند و همچنین مفهوم عمرو مغایر مفهوم شاعر ست با آنکه در وجود خارجی هر دو متحد اند باز این حمل اگر بواسطه فی یا ذو یا لام ست نحو زید فی الدار و خالد ذو مال و المال لزید و الفلد فی المملکة و الحدث ذو حق والحق لاهل السنة این را حمل اشتقاق گویند و اگر چنین نبود بلکه حمل شی بر شی بلا واسطه این وسائط باشد آنرا حمل بالمواطات خوانند نحو عمرو طبیب و بکر ادیب و السنة شفاء و البدعة داء و این حمل بعلی بود نحو الحیوان محمول علی الانسان و حمل اولی و حمل متعارف از انواع همین حمل بالمواطات ست و اول عبارت ست از یکی بودن موضوع و محمول وجودا و ذاتا و ثانی عبارت ست از یکی شدن هر دو در وجود نه در ذات و عنوان باز حملیه را باعتبار محکی عنه یک تقسیم دیگر ست چه اگر موضوع آن موجود در خارج و حکم دران باعتبار تحقق موضوع و وجود او در خارج ست قضیه خارجیه نام نهند نحو الانسان کاتب و الانسان لیس بحجر و اگر وجود او در خارج نیست بلکه در ذهن ست و حکم دران باعتبار خصوص وجود او در ذهن ست قضیه ذهنیه لقب دهند نحو الانسان کلی و اگر حکم دران باعتبار تقرر شی در واقع با عزل نظر از خصوصیت ظرف خارج و ذهن ست قضیه مسمی ست بحقیقیه و درین صورت اگر حکایت از عالم واقع و نفس الامر ست حقیقیه بتیه نامند نحو الاربعة زوج و الستة ضعف الثلثة و الخمسة لیست بزوج و اگر حکایت از وادی فرض فارض و اعتبار معتبر ست حقیقیه غیر بتیه خوانند مثل السبعة زوج منقسم بمتساویین و الثمانیة الفرد لیس بزوج

۱۳۷ قضیه موجبه و همچنین سالبه منقسم ست بسوی معدوله و غیر معدوله معدوله آنکه دران حرف سلب جزئی از موضوع نحو اللاحی جماد یا از محمول نحو زید لا عالم یا از هر دو نحو اللاحی لا عالم باشد و این در ایجاب ست و در سلب اللاحی لیس بعالم و العالم لیس بلاحی و اللاحی لیس بلا جماد مثال هر سه نوع ست و غیر معدوله برخلاف اوست و نام آن در موجبه محصله باشد و در سالبه بسیطه و گاه در قضیه ذکر جهت کنند و موجهه نامند و رباعیه خوانند و موجهات پانزده ست هشت از انها بسیطه ست و هفت مرکب اما بسائط پس یکی از انها ضروریه مطلقه ست که دران حکم بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب آن از وی نمایند مادام که ذات موضوع موجود ست همچو الانسان حیوان بالضرورة و الانسان لیس بحجر بالضرورة دوم دائمه مطلقه که دران حکم کنند بدوام ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب وی ازان

مقسمات قضیه بجزئی معدوله و غیر معدوله

همچو کل فلک متحرک بالدوام درایجاب ولاشی من الفلک بساکن بالدوام درسلب سوم مشروطهٔ عامه که
حکم دران بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی او ازان باشد مادام که ذات موضوع متصف ست
بوصف عنوانی نحو کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا واین درایجاب ست ولاشی من الکاتب
بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتبا واین درسلب ست چهارم عرفیهٔ عامه که حکم دران بدوام ثبوت محمول
از برای موضوع یا سلب وی ازان بود مادام که موضوع متصف ست بوصف عنوانی همچو بالدوام کل کاتب
متحرک الاصابع مادام کاتبا درایجاب و بالدوام لاشی من النائم بمستیقظ مادام نائما درسلب پنجم وقتیهٔ مطلقه
که حکم کنند دران بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی آن از وی در وقتی معین از اوقات ذات
همچو کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس درایجاب ولاشی من القمر بمنخسف بالضرورة
وقت التربیع درسلب ششم منتشرهٔ مطلقه که حکم دران بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی
آن ازان در وقتی غیر معین از اوقات ذاتش بود نحو کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما درایجاب ولاشی
من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما درسلب هفتم مطلقهٔ عامه که حکم کنند دران بوجود محمول از برای موضوع
یا سلب آن ازان بالفعل یعنی دریکی از سه زمن همچو کل انسان ضاحک بالفعل درایجاب ولاشی من
الانسان بضاحک بالفعل درسلب هشتم ممکنهٔ عامه که حکم دران بسلب ضرورت جانب مخالف نمایند نحو
کل نار حارة بالامکان العام درایجاب ولاشی من النار ببارد بالامکان العام درسلب و اما مرکبات که
حقیقت قضیه دران مرکب باشد از ایجاب و سلب و معتبر در تسمیه اش خواه موجبه بود یا سالبه جزء اول ست
پس اگر این جزء موجب ست همچو بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لادائما نامش موجبه باشد
هرچند جزء ثانی سالب ست واگر جزء اول سالب ست نحو بالضرورة لاشی من الکاتب بساکن الاصابع مادام
کاتبا لادائما نامش سالبه بود گو جزء ثانی موجب باشد واز مرکب هفتگانه یکی مشروطهٔ خاصه ست وآن عبارت
ست از مشروطهٔ عامه با قید لادوام بحسب ذات ومثال آن ایجابا وسلبا گذشته وآن کل کاتب الخ ست
دوم عرفیهٔ خاصه ست که عبارت ست از عرفیهٔ عامه با قید لادوام بحسب ذات نحو دائما کل کاتب متحرک
الاصابع مادام کاتبا لادائما درایجاب و دائما لاشی من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا لادائما درسلب سوم
وجودیهٔ لاضروریه ست وآن مطلقهٔ عامه باشد با قید لاضرورة بحسب ذات نحو کل انسان کاتب
بالفعل لا بالضرورة درایجاب ولاشی من الانسان بکاتب بالفعل بالضرورة درسلب چهارم وجودیهٔ لادائمه ان

مطلقهٔ عامه ست با قید لا دوام بحسب ذات نحو کل انسان ضاحک بالفعل لا دائما در ایجاب ولا شیء من
الانسان بضاحک بالفعل لا دائما در سلب پنجم وقتیه و آن وقتیهٔ مطلقه ست نزد تقیید بلا دوام بحسب ذات
نحو بالضرورة کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس لا دائما در ایجاب و بالضرورة لا شیء من
القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائما در سلب ششم منتشره مطلقهٔ مقیده بلا دوام بحسب ذات
نحو بالضرورة کل انسان متنفس وقتا ما لا دائما در ایجاب و بالضرورة لا شیء من الانسان بمتنفس وقتا ما لا دائما
در سلب هفتم ممکنهٔ خاصه که حکم دران بارتفاع ضرورت مطلقه از هر دو جانب وجود و عدم جمیعا بکنند
نحو بالامکان الخاص کل انسان ضاحک در ایجاب و بالامکان الخاص لا شیء من الانسان بضاحک در سلب
لا دوام اشارت ست بسوی مطلقهٔ عامه و لا ضرورت اشارت ست بسوی ممکنهٔ عامه چون گوئی کل انسان
متعجب بالفعل لا دائما گویا چنین گفتی که کل انسان متعجب بالفعل ولا شیء من الانسان بمتعجب بالفعل پس این
قضیهٔ دوم که سالبهٔ کلیه ست مدلول التزامی لا دوام اصل باشد و چون گوئی کل حیوان ماش بالفعل لا بالضرورة
گویا چنین گفتی که کل حیوان ماش بالفعل و لا شیء من الحیوان بماش بالامکان و قضیهٔ دوم که سالبهٔ کلیهٔ ممکنه
عامه ست مفهوم صریح لا ضرورت اصل قضیه باشد

در بیان شرطیات

۱۲۸ گذشت که شرطیه آن ست که منحل شود بسوی دو قضیه و آن دو گونه ست یکی متصله دیگر
منفصله متصله آنکه دران حکم بثبوت نسبت بر تقدیر اخری در ایجاب و بنفی نسبت بر تقدیر اخری در سالبه شده
نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا در ایجاب و لیس البتة اذا کان زید انسانا کان فرسا در سلب متصله
دو گونه باشد یکی آنکه این حکم بنا بر کدام علاقه میان مقدم و تالی بود و آنرا لزومیه نامند و مثالش گذشت
دوم آنکه بدون علاقه مذکور باشد و این را اتفاقیه خوانند نحو اذا کان الانسان ناطقا کان الحمار ناهقا و
علاقه در عرف اهل میزان عبارت ست از یکی از دو امر و آن این ست که یکی از آن هر دو علت دیگر باشد
یا هر دو معلول ثالث باشند یا میان هر دو علاقه تضایف بود باین طور که تعقل احدهما موقوف باشد
بر تعقل دیگر چو ابوت و بنوت پس چون بگوئی ان کان زید ابا لعمرو کان عمرو ابنا لزید این شرطیه متصله باشد
که میان هر دو طرفش علاقه تضایف ست و منفصله آن ست که حکم دران بتنافی میان دو شیء باشد
در موجبه و بسلب تنافی میان هر دو در سالبه و آن بر سه گونه ست زیرا که اگر حکم دران بتنافی یا بعدم تنافی
میان دو نسبت در صدق و کذب ست معا آنرا منفصلهٔ حقیقیه خوانند نحو هذا العدد اما زوج و اما فرد

چه ممکن نیست که زوجیت و فردیت در عددی معین مجتمع شوند یا مرتفع گردند و اگر اشتمال فقط بر امتناع صدق
مانعة الجمع باشد نحو هذا الشیء اما شجر و اما حجر چه ممکن نیست که شیء معین حجر و شجر بود [illegible] نه حجر باشد
اگر اشتمال صرف بر امتناع کذب است مانعة الخلو تام دارد نحو اما ان یکون زید فی البحر و اما ان لا یغرق چه ارتفاع این
هر دو باین طریق که زید در دریا نبود و غرق گردد محالست و اجتماع این هر دو محال نیست چه می‌تواند شد
که در دریا بود و غرق نگردد شعر

خدا کشتی آنجا که خواهد برد   اگر ناخدا جامه بر تن درد

باز این منفصله باعتبار قسمت بر سه قسم بود [illegible] حقیقی عنادیه که تنافی اندران میان هر دو جزو لذاتهما باشد چنانکه
زوج و فرد و شجر و حجر است در هر ماده دوم اتفاقیه که تنافی مذکور دران بمجرد اتفاق باشد چنانکه سواد و کتابت
در انسان اسود غیر کاتب سوم مطلقه که یکی از عناد و اتفاق متعین نبود و چنانکه حملیه [illegible]
[illegible] قسمت [illegible] و گذشت همچنان شرطیه هم [illegible]
حملیه [illegible] افراد در حملیه است چه اگر حکم [illegible]
ست شرطیه شخصیه نام باشد نحو ان جئتنی الیوم اکرمتک و اما ان تطلع الیوم الشمس و اما ان لا [illegible]
و اگر حکم بر جمیع تقادیر مقدم است مسمی است بکلیه نحو کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا و اگر حکم بر
بعض تقادیر مقدم است جزئیه اش خوانند نحو قد یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا و اگر ذکر تقادیر
[illegible] مهمله گویند نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا و اما اسود [illegible] شرطیات [illegible] سور موجبه کلیه
[illegible] در متصله لفظ متی و مهما و کلما است و در منفصله لفظ دائما و ابدا و الاحوال [illegible] در این معنی است
و سور سالبه کلیه در متصله و منفصله لفظ لیس البتة است و سور موجبه جزئیه در این هر دو لفظ قد یکون ست و
و سور سالبه جزئیه در هر دو لفظ قد لا یکون و ادخال حرف سلب بر سور ایجاب کلی و لفظ لو و ان و اذا در
اتصال و لفظ اما و او در انفصال از بهر اهمال آید و در مقدم و تالی که دو طرف شرطیست
در حین طرف بودن هر دو خود هیچ حکم نباشد [illegible] اعتبار حکم دران هر دو [illegible]
طرف شرطیه باشند [illegible] حملیه یا متصله یا منفصله [illegible]

۱۲۵ تقابل احکام قضایا یکی ناقض دیگر عکس است [illegible] اختلاف دو قضیه [illegible] بایجاب
و سلب بر وجهی که صدق احدهما مقتضی کذب آخر باشد لذاته نحو زید قائم و زید لیس بقائم [illegible]

تحقق این تناقض هشت وحدت شرط است که بدون آن تحقق تناقض نمی شود یکی وحدت موضوع دوم
وحدت محمول سوم وحدت مکان چهارم وحدت زمان پنجم وحدت قوت و فعل ششم وحدت شرط
هفتم وحدت جزء و کل هشتم وحدت اضافت و چون هر دو قضیه در وحدات مختلف شوند تناقض نبود نحو
زید قائم و عمرو لیس بقائم و زید قائم و زید لیس بقاعد زیرا که در اول وحدت موضوع نیست و در ثانی اتحاد محمول
و زید موجود ای فی الدار و زید لیس بموجود ای فی السوق و اینجا اختلاف در مکان است و زید نائم ای فی اللیل
و زید لیس بنائم ای فی النهار که اینجا وحدت زمان نیست و زید متحرک الاصابع ای بشرط کونه کاتبا و زید لیس
بمتحرک الاصابع ای بشرط کونه غیر کاتب و اینجا وحدت شرط فوت است والخمر مسکر فی الدن ای بالقوة والخمر
لیس بمسکر فی الدن ای بالفعل و در اینجا وحدت قوت و فعل منتفی است والزنجی اسود ای بعضه والزنجی لیس
باسود ای کله و اینجا وحدت جزء و کل مفقود است و زید اب ای لبکر و زید لیس باب ای لخالد که اینجا وحدت اضافت
معدوم است متقدمین همین وحدات را بالاتفاق ذکر کرده اند و متاخرین وحدات دیگر نیز افزوده اند نحو
وحدت محل و وحدت حال و وحدت تمییز و وحدت آله و وحدت مفعول به لکن این همه وحدات
داخل اند در وحدت شرط و بعضی باندراج یک وحدت در دیگر اقتصار کرده اند بر سه وحدت
که آن وحدت موضوع و وحدت محمول و وحدت زمان باشد و بعضی اکتفا بر دو وحدت نموده وحدت
موضوع و محمول بنابر آنکه باقی وحدات مندرج اند در این هر دو و بعضی قناعت کرده اند بر وحدت نسبت
فقط زیرا که این وحدت مستلزم جمیع وحدات است ولابد است در تناقضی که میان دو محصوره بود
از آنکه هر دو قضیه مختلف باشند در کم یعنی کلیت و جزئیت و چون یکی کلیه بود دیگر جزئیه باشد چه گاهی هر دو
کلیه کاذب باشند نحو کل حیوان انسان ولا شیء من الحیوان بانسان و گاهی هر دو جزئیه صادق باشند
نحو بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان لیس بانسان و این در هر آن ماده باشد که موضوع در آن اعم بود
و نیست گزیر در تناقض قضایای موجهه از اختلاف در جهت پس نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه باشد
و نقیض دائمه مطلقه مطلقه عامه و نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه و نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه
و این در بسائط موجهه است و نقیض مرکبات مفهوم مردد میان هر دو نقیض بسائط بود و التفصیل
یطلب من مطولات الفن و مشروط است در اخذ نقائض شرطیات اتفاق در جنس و نوع و مخالفت در
کیف پس نقیض متصله لزومیه موجبه کلیه سالبه متصله لزومیه جزئیه باشد و بالعکس و نقیض منفصله عنادیه موجبه

کلیه سالبه منفصله عنادیه جزئیه ست وبالعکس مثلا چون گوئی کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
نقیض آن لیس کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود باشد وچون گوئی دائما اما ان یکون هذا العدد
زوجا او فردا نقیض او چنین بود لیس دائما اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا

١۴٠ عکوس چند گونه ست یکی عکس مستوی که آنرا عکس مستقیم نیز خوانند وآن ساختن جزء
اول قضیه ست جزء ثانی وثانی جزء اول با بقای صدق وکیف پس انعکاس سالبه کلیه بنفس
خود باشد نحو لا شیء من الانسان بحجر چه عکس آن لا شیء من الحجر بانسان ست بدلیل خلف وسالبه
جزئیه را انعکاس لازم نبود زیراکه عموم موضوع در حملیه ومقدم در شرطیه جائزست مثلا بعض الحیوان
لیس بانسان صادق ست وبعض الانسان لیس بحیوان صادق نیست وعکس موجبه کلیه موجبه
جزئیه آید نحو کل انسان حیوان وبعض الحیوان انسان وانعکاس او بسوی موجبه کلیه نشود چه جائزست
که محمول یا تالی عام باشد چنانکه در کل انسان حیوان صادق ست وکل حیوان انسان صادق نیست
ونتوان گفت که کل شیخ کان شابا موجبه کلیه صادق ست وعکس آن لبعض الشاب کان شیخا که جزئیه ست
صادق نیست زیراکه عکس آن بعض من کان شابا شیخ ست نه آنچه مذکور شد جواب دیگر آنکه حفظ نسبت زمانی
در عکس ضروری نیست پس عکس آن بعض الشاب یکون شیخا باشد وهو صادق الحاصل عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه بود
نحو بعض الحیوان انسان که عکس آن بعض الانسان حیوان ست وبرین عکس ایراد کرده اند بآنکه بعض
الوتد فی الحائط صادق ست وعکس آن که بعض الحائط فی الوتد باشد صادق نیست جوابش آنکه ما هم
نمیگوئیم که عکس آن این ست بلکه عکسش بعض ما فی الحائط وتد ست [illegible] این عکس خود هیچ شک و
شبه نیست وباقی مباحث عکوس از عکس موجهات وشرطیات ذکر [illegible] مطولات دوم عکس نقیض
که نقیض جزء اول را از قضیه ثانی ونقیض جزء ثانی اول گردانند با بقای صدق وکیف [illegible]
متقدمین ست ونزد متاخرین عبارت ست ازانکه نقیض جزء ثانی [illegible] اول [illegible]
وعین جزء اول اصل را جزء ثانی عکس سازند با موافقت عکس [illegible]
پس عکس موجبه کلیه بعکس نقیض قدما کنفسها باشد نحو کل انسان حیوان که عکس آن [illegible]
بخلاف موجبه جزئیه که منعکس باین عکس نمیشود زیراکه بعض الحیوان [illegible]
بعض الانسان لا حیوان صادق نیست [illegible] سالبه کلیه سالبه جزئیه باشد [illegible]

عکوس مطلب

۵۵ بعض رابط زمانی ۱۲

بفرس بعض اللافرس لیس بلا انسان گوئی ولا شیٔ من اللافرس بلا انسان نه گوئی زیراکه نقیضش که بعض اللافرس لاانسان کالحجر باشد صادق ست و عکس سالبه جزئیه همان سالبه جزئیه بود نحو بعض الحیوان لیس بانسان که عکس آن بعض اللاانسان لیس بلا حیوان کالفرس ست و عکوس موجهات در کتب طوال مذکورست

و ههنا قد تم مباحث القضایا و احکامها علی مقدار الضرورة الداعیة الی معرفتها

(حجت) ۱۴۱ حجت سه گونه ست یکی قیاس دوم استقرا سوم تمثیل قیاس قولی ست مرکب از قضایا که بعد از تسلیم آن قولی دیگر ازان لازم آید خواه این لزوم بیّن بود یا غیر بیّن و مراد لزوم ذاتی ست نه انچه بواسطه مقدمه اجنبیه بود پس اگر دران نتیجه یا نقیض آن مذکور باشد مسمی باستثنائی میشود نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا لکنه انسان که نتیجه اش فهو حیوان ست و نحو ان کان زید حمارا کان ناهقا لکنه لیس بناهق که نتیجه اش فهو لیس بحمار ست و اگر نتیجه یا نقیض نتیجه دران مذکور نیست آنرا اقترانی نامند نحو زید انسان وکل انسان فهو حیوان و نتیجه اش انه حیوان ست و قیاس اقترانی دو گونه ست حملی و شرطی و موضوع نتیجه را در قیاس حملی و مقدم را در شرطی اصغر گویند بنابر آنکه اقل افراد ست در اغلب و محمول نتیجه را اکبر خوانند بنابر آنکه اکثر افراد ست غالبا و در شرطی تالی نامند و قضیه را که جزو قیاس گردانند مقدمه گویند و مقدمه که دران اصغر ست آنرا صغری نام کنند و آنکه دران اکبر ست کبری گویند و جزئی را که میان هر دو مقدمه متکرر افتاده ست آنرا حد اوسط شناسند و اقتران صغری را بکبری قرینه نامند و هیئت حاصله را از وضع اوسط نزد اصغر و اکبر شکل خوانند و شکل چهار ست

(اشکال اربعه) ۱۴۲ وجه ضبط و حصر آنکه حد اوسط یا محمول صغری و موضوع کبری ست چنانکه درین مثال العالم متغیر وکل متغیر حادث که نتیجه آن العالم حادث باشد پس این شکل اول ست و اگر اوسط در هر دو محمول ست شکل ثانی ست نحو کل انسان حیوان ولا شیٔ من الحجر بحیوان و نتیجه اش چنین باشد لا شیٔ من الانسان بحجر و اگر اوسط در هر دو موضوع ست شکل سوم بود نحو کل انسان حیوان وکل انسان کاتب و نتیجه اش چنین باشد بعض الحیوان کاتب و اگر موضوع در صغری و محمول در کبری ست شکل رابع باشد نحو کل انسان حیوان وکل کاتب انسان فبعض الحیوان کاتب و چون این شکل در هر دو مقدمه مخالف شکل اول ست لهذا از اول نسبت بثانی و ثالث بس بعید افتاده باین رهگذر آنرا در درجه چهارم نهاده اند و شکل اول را بدیهی الانتاج گفته زیراکه بر ترتیب طبعی ست و طبع سلیم و فطرت مستقیم بوی هر چه تمامتر آنرا

می دریابد و می پذیرد و ذهن از اصغر باوسط و از وسط باکبر انتقال میکند تا آنکه نقل از اصغر باکبر لازم میگردد و هر چه چنین باشد درجهٔ او نخستین بود در مرقات گفته و اشرف الاشکال الاربعة الشکل الاول و لذلک کان انتاجه بینا بدیهیا یسبق الذهن الی النتیجة سبقا طبیعیا من دون حاجة الی فکر و تامل و از برای شکل اول شرائط و ضروب ست شرائط دو ست ایجاب صغری و کلیت کبری و چون هر دو معا یا احدهما گم شود نتیجه لازم نبود کما یظهر عند التامل و ضروب چهار ست بنا بر آنکه در هر شکل شانزده احتمال باشد و بیانش در مرقات نموده و گفته انه لابد فی هذا الشکل کیفا ایجاب الصغری و کما کلیة الکبری و جهة فعلیة الصغری و شرط در انتاج شکل ثانی بحسب کیف یعنی ایجاب و سلب اختلاف هر دو مقدمه ست و بحسب کم یعنی کلیت و جزئیت کلیت کبری ست و رنه اختلاف موجب عدم انتاج لازم آید یعنی صدق قیاس همراه ایجاب نتیجه گاهی و با سلب نتیجه بار دیگر و نتیجهٔ این شکل جز سالبه نبود و ضروب ناتجه اش هم چهار ست و شرط انتاج شکل ثالث باعتبار کیفیت موجبه بودن صغری ست و باعتبار کمیت کلیه بودن احدی المقدمتین ست و ضروب ناتجه اش شش باشد و شرائط انتاج شکل رابع با وجود کثرت آنها و قلت فائده بی مذکور ست در مطولات و همچنین ست شرائط سائر اشکال بحسب جهت در مرقات گفته فالا علینا لو ترک ذکرها و لا یحتمل امثال هذه الرسالة لبیانها گوییم منجمله آن یکی ایجاب هر دو مقدمه با کلیت صغری یا اختلاف آنها در کیف با کلیت یکی از آنها ست و نتیجهٔ قیاس تابع ادون هر دو مقدمه باشد و ادون در کیف سالب ست و در کم جزئیت پس نتیجهٔ قیاس مرکب از موجبه و سالبه سالبه باشد و بیاید ست که نتیجهٔ مرکب از دو کلیه بود و حال اقیسهٔ اقترانیهٔ شرطیه در انعقاد اشکال و ضروب نتیجه و شرائط معتبره همچو حال اقترانیات حملیه ست سواء بسواء و قیاس استثنائی شرطی آن ست که مرکب بود از دو مقدمه یکی شرطیه و دیگر حملیه و میان هر دو کلمهٔ استثنا حائل گردد همچو الا و اخوات آن و از ینجاست که آنرا استثنائی نامند

۳۴۱ و اما استقرا پس حکم ست بر کلی بتتبع اکثر جزئیات نحو کل حیوان یحرک فکه الاسفل عند المضغ زیرا که چون انسان و فرس و بغال و حمیر و بعیر و طیور و سباع را تتبع کردیم همگنان را همچنین یافتیم ناچار بعد از تتبع این جزئیات مستقرات حکم کردیم بآنکه هر حیوان محرک فک اسفل خود ست نزد خاییدن لکن استقرا مفید یقین نباشد و آنچه بدان حاصل میگردد همین ظن غالب ست چه جائز ست که همه افراد این کلی باین حالت نبوده الا بعض چنانکه گویند تمساح باین صفت نیست بلکه

بفرس بعض اللافرس لیس بلا انسان گوئی ولاشئ من اللافرس بلاانسان نه گوئی زیراکه نقیضش که بعض اللافرس لاانسان کالحجار باشد صادق ست وعکس سالبه جزئیه همان سالبه جزئیه بود نحو بعض الحیوان لیس بانسان که عکس آن بعض اللاانسان لیس بلاحیوان کالفرس ست وعکوس موجهات در کتب طوال مذکورست

و ههنا قد تم مباحث القضایا واحکامها علی مقدار الضرورة الداعیة الی معرفتها

۲۴۱ حجت سه گونه ست یکی قیاس دوم استقرا سوم تمثیل قیاس قولی ست مرکب از قضایا که بعد از تسلیم آن قولی دیگر ازان لازم آید خواه این لزوم بیّن بود یا غیر بیّن ومراد لزوم ذاتی ست نه انچه بواسطه مقدمه اجنبیه بود پس اگر دران نتیجه یا نقیض آن مذکور باشد مسمی باستثنائی میشود نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا لکنه انسان که نتیجه اش فهو حیوان ست ونحو ان کان زید حمارا کان ناهقا لکنه لیس بناهق که نتیجه اش فهو لیس بحمار ست واگر نتیجه یا نقیض نتیجه دران مذکور نیست آنرا اقترانی نامند نحو زید انسان وکل انسان فهو حیوان ونتیجه اش انه حیوان ست وقیاس اقترانی دوگونه ست حملی وشرطی وموضوع نتیجه را در قیاس حملی ومقدم را در شرطی اصغر گویند بنابرآنکه اقل افراد ست در اغلب ومحمول نتیجه را اکبر خوانند بنابرآنکه اکثر افراد ست غالبا ودر شرطی تالی نامند وقضیه را که جزء قیاس گردانند مقدمه گویند ومقدمه که دران اصغر ست آنرا صغری نام کنند وآنکه دران اکبر ست کبری گویند وجزئی را که میان هر دو مقدمه متکرر افتاده ست آنرا حد اوسط شناسند واقتران صغری را بکبری قرینه نامند وهیئت حاصله را از وضع اوسط نزد اصغر واکبر شکل خوانند وشکل چهار ست

۲۴۲ وجه ضبط وحصر آنکه حد اوسط یا محمول صغری وموضوع کبری ست چنانکه درین مثال العالم متغیر وکل متغیر حادث که نتیجه آن العالم حادث باشد پس این شکل اول ست واگر اوسط در هر دو محمول ست شکل ثانی ست نحو کل انسان حیوان ولاشئ من الحجر بحیوان ونتیجه اش چنین باشد لاشئ من الانسان بحجر واگر اوسط در هر دو موضوع ست شکل سوم بود نحو کل انسان حیوان وکل انسان کاتب ونتیجه اش چنین باشد بعض الحیوان کاتب واگر موضوع در صغری ومحمول در کبری ست شکل رابع باشد نحو کل انسان حیوان وکل کاتب انسان فبعض الحیوان کاتب وچون این شکل در هر دو مقدمه مخالف شکل اول ست لهذا از اول نسبت بثانی وثالث بس بعید افتاده باین رهگذر آنرا در درجه چهارم نهاده اند وشکل اول را بدیهی الانتاج گفته زیراکه بر ترتیب طبعی ست وطبع سلیم وفطرت مستقیم بودی هرچه تمامتر آنرا

قیاس

اشکال اربعه

می دریابد و می پذیرد و ذهن از اصغر باوسط و از اوسط باکبر انتقال میکند تا آنکه نقل از اصغر باکبر لازم
میگردد و هرچه چنین باشد درجهٔ او نخستین بود در مرقات گفته و اشرف الاشکال الاربعة الشکل الاول و لذلک
کان انتاجه بینا بدیهیا یسبق الذهن الی النتیجة سبقا طبیعیا من دون حاجة الی فکر و تامل و از برای شکل اول
شرائط و ضروب ست شرائط دو ست ایجاب صغری و کلیت کبری و چون هر دو معا یا احدهما گم
شود نتیجه لازم نبود کما یظهر عند التامل و ضروب چهار ست بنا بر آنکه در هر شکل شانزده احتمال باشد و بیانش
در مرقات نموده و گفته انه لابد فی هذا الشکل کیفا ایجاب الصغری و کما کلیة الکبری و جهة فعلیة الصغری
و شرط در انتاج شکل ثانی بحسب کیف یعنی ایجاب و سلب اختلاف هر دو مقدمه ست و بحسب کم یعنی
کلیت و جزئیت کلیت کبری ست ورنه اختلاف موجب عدم انتاج لازم آید یعنی صدق قیاس همراه ایجاب
نتیجه گاهی و با سلب نتیجه بار دیگر و نتیجهٔ این شکل جز سالبه نبود و ضروب ناتجه اش هم چهار ست و شرط انتاج
شکل ثالث باعتبار کیفیت موجبه بودن صغری ست و باعتبار کمیت کلیه بودن احدی المقدمتین ست
و ضروب ناتجه اش شش باشد و شرائط انتاج شکل رابع با وجود کثرت آنها و قلت جدوای مذکور ست
در مطولات و همچنین شرائط سائر اشکال بحسب جهت در مرقات گفته فلا علینا لو ترک ذکرها و لا یحتمل
امثال رسالتی هذه لبیانها گوییم منجمله آن یکی ایجاب هر دو مقدمه با کلیت صغری یا اختلاف آنها در
کیف با کلیت یکی از آنهاست و نتیجهٔ قیاس تابع ادون هر دو مقدمه باشد و ادون در کیف سلب ست
و در کم جزئیت پس نتیجهٔ قیاس مرکب از موجبه و سالبه سالبه باشد و بسیار ست که نتیجه مرکب از دو کلیه بود دو حال
اقیسهٔ اقترانیهٔ شرطیه در انعقاد اشکال و ضروب منتجه و شرائط معتبره همچو حال اقترانیات حملیه ست سوا بسوا
و قیاس استثنائی شرطی آن ست که مرکب بود از دو مقدمه یکی شرطیه و دیگر حملیه و میان هر دو کدام
کلمهٔ استثنا حائل گردد همچو الا و اخوات آن و از ینجاست که آنرا استثنائی نامند

۳۴۱ و اما استقرا پس حکم ست بر کلی بتتبع اکثر جزئیات نحو کل حیوان یحرک فکه الاسفل
عند المضغ زیرا که چون انسان و فرس و بغال و حمیر و بعیر و طیور و سباع را تتبع کردیم همگنان را همچنین
یافتیم ناچار بعد از تتبع این جزئیات مستقرات حکم کردیم بآنکه هر حیوان محرک فک اسفل خود ست نزد
خاییدن لکن استقرا مفید یقین نباشد و آنچه بدان حاصل میگردد همین ظن غالب ست چه جائز
ست که همه افراد این کلی باین حالت نبود و لا یعلم جنود ربک الا هو گویند تمساح باین صفت نیست بلکه

ومی فلک اعلای خود می جنباند

تمثیل

۱۴۴ و اما تمثیل پس اثبات حکم ست در یک جزئی بنابر وجود آن در جزئی دیگر بسبب معنی جامع که مشترک باشد میان هر دو و اول را مقیس و فرع خوانند و دوم را مقیس علیه و اصل نامند نحو العالم مؤلف کالبیت فهو حادث و علما را در اثبات اینمعنی که امر مشترک علت ست از برای حکم مذکور طرق عدیده ست و عمدهٔ آنها دو طریق باشد یکی دوران نزد متاخرین و قدما آنرا طرد و عکس می نامیدند و آن دوران حکمست با معنی مشترک در وجود و در عدم که چون یافته شود معنی یافته شود حکم و چون منتفی گردد معنی منتفی شود حکم پس دوران دلیل ست بر بودن مدار یعنی معنی علت از برای دائر یعنی حکم دوم سبر و تقسیم ست و آن شمردن اوصاف اصل ست پس ثابت کردن این معنی که ماورای معنی مشترک صالح اقتضای حکم نیست بنابر وجود این اوصاف در جای دیگر با تخلف حکم مثلا در مثال مذکور میگویند که علت حدوث یا امکان ست یا وجود یا جوهریت یا جسمیت یا تالیف و جز تالیف هیچ شی از مذکورات صالح علت حدوث بودن نیست ورنه هر ممکن و هر موجود و هر جوهر و هر جسم حادث بودی حالانکه واجب تعالی جل مجده و جواهر مجرده و اجسام اثیریه این چنین نیست گوییم این حرف درباره او سبحانه حق ست و در باقی باطل چه الا

کل شیء ما خلا الله باطل بیت

عقل در اثبات وحدت خیره میگردد چرا　　انچه جز هستی ست هیچ وانچه جز حق باطل ست

قیاس خلف

۱۴۵ یکی از اقیسه مرکبه قیاس خلف ست و مرجع آن بسوی دو قیاس بود یکی اقترانی شرطی که مرکب از دو متصله بود دوم استثنائی که یکی از دو مقدمه او لزومیه بود یعنی نتیجهٔ قیاس اول و مقدمهٔ اخری از جنس باشد که دران نقیض تالی مستثنی بوده ست و تقریر مثال این قیاس در مرقات و جز آن مذکور ست و هیچ قیاس را چاره نیست از صورت و ماده صورت هیأة حاصله ست از ترتیب مقدمات و وضع بعض آن نزد بعض و قد عرفت الاشکال الاربعة و علمت شرائطها فی الانتاج و اما ماده پس قدما تا آنکه شیخ رئیس در تفصیل و توضیح مواد اقیسه سخت اهتمام داشته اند و از بحث در بسط و تنقیح آن اعتنای تام نموده زیرا که معرفتش اتم الفائده و اشمل العائده ست از برای طلبه صناعت لکن متاخرین در بیان صور اقیسه اطالت کلام بسیار کرده و غایت بسط دران نموده اند لاسیما در اقیسه شرطیات متصله و منفصله با آنکه منفعت وجودی این قیاسات خیلی کم ست و اهم ماده را

خلف بالفتح یعنی وراء است و بالضم یعنی محال ۱۲

که عبارت از صناعات خمس ست ترک ساختند و در بیان آن بر حد و برهان صنائع پنجگانه اقتصار فرموده
در مرقات گفته ولا ادری ای امر دعاهم الی ذلک وای باعث اغراهم هنالک ولا بد للفطن
اللبیب ان یهتم فی هذه المباحث الجلیلة الشان الباهرة البرهان غایة الاهتمام و
یطلب ذلک المطلب العظیم والمقصد الفخیم من کتب القدماء المهرة وزبر الاقدمین السحرة
بعده گفته که قیاس باعتبار ماده پنجگونه ست یکی برهانی دوم جدلی سوم خطابی چهارم شعری پنجم سفسطی اما برهان
پس قیاسی ست مؤلف از یقینیات خواه بدیهی بود یا نظری که منتهی میشود بسوی بدیهی و آنکه بعض زعم کرده اند
که تالیف برهان فقط از بدیهیات میشود چیزی نیست چه معتبر در برهان قطعی بودن مقدمات ست نه بدیهی
بودن آنها فقط و بدیهیات شش گونه ست یکی اولیات و آن قضایا ست که عقل بمجرد التفات و تصور
طرفین جزم میکند و محتاج بسوی کدام واسطه نمی گردد مثل الکل اعظم من الجزء دوم فطریات که مفتقر واسطه باشد
و آن واسطه هرگز از ذهن غائب نگردد و لهذا میگویند هی قضایا قیاساتها معها نحو الاربعة زوج چه
هرکه مفهوم اربعه را که مرکب از چهار وحدات ست تصور کند و مفهوم زوج را تصویر نماید باین طور که عدد
منقسم بدو متساوی ست بداهة حکم خواهد کرد بآنکه چهار زوج و جفت ست و همچو الواحد نصف الاثنین که عقل
بعد از ملاحظه مفهوم اثنین و واحد حکم میکند بآنکه یک نیمه دو ست سوم حدسیات و آن ظهور مبادی ست
دفعة واحدة بدون آنکه آنجا حرکت فکر پیدا بود چنانکه عقل هرگاه اختلاف حال قمر در تشکلات نوریه باعتبار
اوضاع قرب و بعد او از آفتاب که مبده نور واسطه ست یکبارگی ملاحظه کند بدون حرکت فکر حکم کند بآنکه نور
قمر مستفاد ست از نور شمس و همین ست مطلوب

ز جام مهر بود همچو ماه مستی ما ‖ بقدر وصل شود محو یار هستی ما

و فرق در میان حدس و فکر آن ست که در فکر لابد ست از دو حرکت برای نفس یکی از مطالب بمبادی دوم از
مبادی بمطالب و اطلاق فکر بر مجموع این دو حرکت بود بخلاف حدس که دران حرکت نبود تا بدو حرکت چه رسد
زیرا که ذهن بعد از حصول مطلوب بوجه ما حرکت میکند در معانی مخزونه و مبادی یکنوند بطلب چیزی که مناسب
مطلوب ست تا آنکه معلومات مناسبه مطلوب دریابد و اینجا حرکت اولی تمام شد بعد ازان رجوع قهقری
کرده حرکت ثانی میکند بترتیب معلومات مخزونه که آنرا دریافته بود و این ترتیب تدریجی بود و هر یکی را در حیز
مناسب او نهد تا آنکه بمطلوب رسد یعنی انتهای حرکت وصول ست بمطلوب و تمام حرکات را دران دخلی

نیست و اینجا حرکت دوم تمام شد و مجموع این هر دو حرکت مسمی ست بفکر مثلا چون انسان را بوجهی از
وجوه تصور کنی همچو کاتب و ضاحک باز طالب ماهیت او شوی ذهن خود را بسوی معانی مخزونه همچو جوهر
و جسم و جسم نامی و حیوان و ناطق حرکت داده باشی حیوان و ناطق را مناسب مطلوب یابی اینجا یک حرکت
نخستین تمام شود و مبدء مطلوب او معلوم ست بیک وجه و منتهای آن حیوان و ناطق ست که از معانی
مخزونه و مبادی مکنونه باشد پس حیوان و ناطق را ترتیب دهی باین طریق که حیوان را که جنس ست بر ناطق
که فصل ست مقدم سازی و حیوان ناطق که مجموع مبادی محصله انسان ست بگوئی و اینجا حرکت ثانیه منقطع
شد و مطلوب دست بهم داد و این فکر تصوری ست و باندک تغیر فکر تصدیقی می شود زیرا که اگر حیوانیت
انسانرا بوجی از وجوه همچو ضاحک و کاتب اذعان نمائی و خواستار دلیلش شوی و ذهن را بمعانی مخزونه
که موجود و جوهر و جسم و جسم نامی و حساس و متحرک بالاراده ست حرکت دهی جسم نامی متحرک بالاراده را
مناسب مطلوب یابی پس اینجا حرکت نخستین پایان یافت و مبدء الانسان حیوان ست و منتهی جسم
نامی حساس متحرک بالاراده باز این را ترتیب بخشی و گوئی الانسان جسم نامی حساس متحرک بالاراده و کل
جسم نامی حساس متحرک بها فهو حیوان اینجا حرکت دوم که از مبدء بسوی مطلوب بود تمام شد و الانسان
حیوان که مطلوب ست بدست آمد بخلاف حدس که انتقال ذهن دران از مطلوب بسوی مبادی دفعةً
و یکبارگی بود و همچنین از مبادی بسوی مطلوب و بسیار ست که این حدس در پس شوق و تعب بود و گاهی
بدون این هر دو باشد و مردم در حدس مختلف اند بعض قوی الحدس و کثیر الحدس اند و ایشان را اکثر
مطالب بحدس حاصل گردد همچو کسی که مؤید ست بقوت قدسیه و او را حصول مجهولات بلا نظر و فکر
بدست آید انبیا و اولیا و حکما و عقلا و بعض قلیل الحدس و ضعیف الحدس اند همچو کسی که حظی از ذکا
دارد مگر صفای خاطرش بدرجه قصوی نرسیده و بعض را خود حدس نبود همچو کسی که در بلادت بدرجه
نهایت رسیده و من هذا یعلم ان البداهة و النظریة مختلفتان بالاشخاص و الاوقات فرب حدسی نظری
عند فاقد القوة القدسیة یکون لصاحبها بدیهیا چهارم مشاهدات ست و آن قضایاست که دران
حکم بواسطه مشاهده و احساس کنند خواه این حکم جزئی بود مثل هذه النار حارة یا کلی نحو کل نار حارة
و این دو گونه باشد یکی آنکه بیکی از حواس ظاهره دیده شود و آن پنج ست باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه و این قسم را حسیات نامند دوم آنکه ادراکش بیکی از حواس باطنه بود و آن نیز

پنجم حس مشترک که مدرک صوریست و خیال که خزانهٔ اوست و وهم که مدرک معانی شخصیهٔ جزئیه ست
و حافظه که خزانهٔ معانی جزئیه باشد و متصرفه که تصرف میکند در صور و معانی بتحلیل و ترکیب و این را وجدانیات
خوانند و مدرکات عقل صرف که کلیات بود درین قسم مندرج نیست چنانکه حکم کنیم بآنکه ما را گرسنگی و تشنگی ست
و آگاهی ما بافعال و ذوات خود و صفای خواطر صوفیهٔ صافیه و اشراق حکمای اشراقیه از همین باب ست
پنجم تجربیات ست و آن قضایاست که حکم میکند بدان عقل بواسطهٔ تکرار مشاهده و عدم تخلف حکمی کلی چنانکه
حکم باین معنی که شرب سقمونیا مسهل صفراست و هر مقلد تابع اهوا و هر مبتدع باغض اهل سنت غرار تجربه
گاهی کلی بود چون وقوع مکرر شود و با آن احتمال لا وقوع نبود و گاهی اکثری بود [illegible] که طرف وقوع بر تجویز لا وقوع
راجح باشد و گاهی حکمی معین نزدیک شخص کلی بود و نزد دیگر اکثری و نزد سوم هرگز مجرب نبود ششم متواترات
ست و آن قضایاست که حکم کنند بدان بواسطهٔ اخبار جماعه که عقل تواطؤ و اتفاق آنها را بر کذب مستحیل
میداند و در اقل عدد این جماعه اختلاف ست نزد بعض چهار و نزد بعض پنج و نزد بعض ده و نزد بعض چهل
و نزد بعض هفتاد اند و اشبه آنست که این عدد مختلف میشود باختلاف حال مخبران و اختلاف مخبریات
و واقعات پس عدد معین نشود بلکه ضابطه آنست که تا بحدی برسد که افادهٔ یقین کند فهذه الستة
هي مبادی البرهان ومقاطع الدلیل ومنتهی الیقین و عمده درین مبادی اولیات ست
پس مشاهدات لیس الخبر کالمعاینة و اما حدسیات و مجربات پس حجت نیست مگر بر صاحب آنها و متواترات
را انکار نتوان کرد و قومی زعم کرده اند که مقدمات نقلیه غیر مستعمل اند در قیاس برهانی بنا بر آنکه غلط و خطا
بوجوه شتی متطرق میشود در نقل پس چه قسم مبادی قیاس برهانی که مفید قطع ست میتواند شد حالانکه این
ظن اثم ست چه بسیاست که نقل افادهٔ قطع میکند چون شرائط در ان مرعی گردد و عقل بدان منضم شود آری
اگر چنین گویند که نقل صرف بلا اعتبار انضمام عقل همراه آن معتبر نیست و مفید نمیشود وجهی دارد این چنین ست
در مرقات و لکن محقق آنست که ضم عقل در افادهٔ نقل معتبر نیست افادهٔ نقل را تحقق صدق مخبر و تواتر
آن نقل کافی ست و لهذا کتاب و سنت حجت قطعی ست زیرا که خبر دادن رسول ست صلی الله علیه و آله و سلم
و نقل آن تا بما از صحابه تا این زمان بواسطهٔ ثقات عدول که عبارت از علمای اهل حدیث ست رضی الله
عنهم و کثر سوادهم و رفع عمادهم متواتر رسیده بحدیکه شک و شبه را مساغ نمانده آن را هیچ نیست بخلاف مسائل
فروع که تواتر نقل آن از ائمه در بعض تامل ست و سلسلهٔ آن تا فقهای [illegible] منقطع ست ائمه باشند

یا بخیر ایشان ولهذا تقلید در دین ممنوع و محرم و مشئوم آمده واتباع مطلوب و مفروض و مبارک افتاده

برهان

۱۳۴ برهان دو گونه است یکی لمی دوم انی لمی آن است که اوسط دران علت بود از برای ثبوت اکبر مر اصغر را در واقع چنانکه واسطه است در حکم و این را لمی ازان نامند که مفید لمیت و علیت است و انی آن است که علت بودن اوسط دران از برای حکم فقط در ذهن باشد و در واقع علت نبود بلکه گاه باشد که معلول حکم بود و حکم علت وسط باشد. و نامش انی ست بجهت آنکه انیت یعنی ثبوت و تحقق حکم دران در ذهن ست در خارج نیست مثال لمی قول تست زید محموم لانه متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط محموم فزید محموم پس چنانکه اوسط درین قیاس علت ست از برای ثبوت تب برای زید در ذهن همچنان علت وجود حمی ست در واقع و مثال انی قول تست زید متعفن الاخلاط لانه محموم و کل محموم متعفن الاخلاط فزید متعفن الاخلاط پس وجود حمی علت ثبوت متعفن الاخلاط بودن او آمده و در نفس الامر علت نیست بلکه نزدیک ست که امر در واقع و در خارج برعکس آن بود یعنی وسط معلول حکم باشد و این را دلیل نامند و گاه باشد که اوسط و حکم هر دو معلول ثالث بود چنانکه درین قول هذه الحمی تشتد غبا و کل ما هی تشتد غبا فهی محرقة چه درینجا شدت تب روز میانه معلول حرق نیست بلکه هر دو معلول صفرای متعفن است که خارج رگها باشد و گاهی یکی مضاف دیگری بود همچو زید ابن و کل ابن فله اب فزید له اب و اما قیاس جدلی پس آن قیاسی ست مؤلف از مقدمات مشهوره یا مسلمه نزد خصم خواه صادق باشند یا کاذب مشهوره آنست که آرا قوم و عقول رهط را مطابق بود بنا بر مصلحت عامه همچو العدل حسن والظلم قبیح والاتباع صواب والتقلید خطأ والعمل بالکتاب والسنة حق واتخاذ الهوی والبدعة باطل وقتل السارق واجب لانه قتل موذ و قتل الموذی واجب فقتل السارق واجب و این مثال مقدمهٔ مشهورهٔ کاذبه ست چنانکه امثلهٔ اولی مثال مقدمهٔ مشهورهٔ صادقه بود یا تطابق آن بآرا قوم بنا بر رقت قلبیه بود و آن نیز گاهی صادق باشد مثل العفو حسن و گاهی کاذب همچو قول هنود که ذبح الحیوان مذموم و قول متفقه که التقلید فرض واجب و قول گورپرستان که السفر للزیارة مندوب و قول وجودیه که وحدة الوجود ثابتة یا این تطابق بنا بر انفعالات خلقیه بود که حاصل ست از شرائع همچو کشف العورة مذموم والطاعة محمودة والسنة نور والبدعة ظلمة والمحدث ضلال یا بنا بر انفعالات مزاجیه بود چه امزجه و عادات را دخل عظیم ست در اعتقادات اصحاب امزجهٔ شدیده انتقام را از اهل شرارت نیکو بینند و پاداش کرداربدان را حسن دانند و اصحاب امزجهٔ لینه عفو تقاصیر

واقالهٔ عثرات ذوی الهیأت را بهتر و خوبتر شناسند ع در عفو لذتی ست که در انتقام نیست
و از ینجاست که هر که معتاد مذهبی شد بمجرد اعتیاد بغیر آنکه بروی حقیت آن مذهب نمایان گردد ایقان بصحیح
و اذعان بصواب بودن آن میکند مثل مقلدهٔ مذاهب متبوعهٔ امروز اگرچه در نفس الامر باطل باشد
و خلاف صواب بود و غیر مذهب خود را باطل میشمارد و همچو مقلده که طریقهٔ اتباع کتاب و سنت و اهل آنرا
که عصابهٔ اهل حدیث اند خطا گمان میکنند اگرچه در واقع بشهادت شاهدان قرآن و حدیث صحیح منقول از
خدا و رسول حق بود و لذلك ترى الناس مختلفين في العادات والرسوم ولكل قوم مشهورات
خاصة بهم ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربك و همچنین هر صناعت و حرفت را مشهورات است
که یکی بدیگری نمی ماند مثلا از مشهورات نحاة این ست که فاعل مرفوع بود و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور
و از مشهورات اصولیین ست که امر از برای وجوب ست و بنا رخاص بر عام میشود و مطلق محمول میگردد
بر مقید و اصول شرع دو چیز ست کتاب و سنت و اجماع واقع نیست و قیاس مردود ست دربرابر
نص الی غیر ذلک و هم قیاسی که مرکب بود از مسلمات میان دو متخاصم و مجیب و سائل و راد و مردود علیه
و معقِّب و متعقَّب و معترِض و معترَض علیه و یکدیگر آنرا تسلیم نمایند و بنای کلام و مناظره بران اساس
نهند خواه این قضایای ماخوذه صادق باشند یا کاذب و مشهورات را مشابهتی ست با ولیات و تجربیات
ذهن و تدقیق نظر فارق ست میان این هر دو و گاهی فرق میکنند باین طور که مشهورات حق و باطل
هر دو بود و اولیات غیر حق نباشد و غرض از صناعت جدل الزام خصم یا حفظ رای ست و اما قیاس
خطابی آنست که مفید ظن باشد و مقدمات این قیاس مقبولات ماخوذه از کسی ست که ظن در حق آنها
نیک میبرد همچو اولیا و صلحا و علما و حکما و آنچه از انبیا علیهم السلام اخذ کرده شده است آن از جنس
خطابیات نیست زیرا که ماخوذات از ایشان علیهم الصلوة والسلام اخبارات صادقه و اعلامات حقه است
از مخبر صادق مصدَّق معجزه بر صدق آنها دلالت کرده و وهم را دران مجال نیست تا خطا و خلل را بسوی
آن راه باشد پس قیاسی که مرکب و مؤلف از ان ست برهان قطعی المقدمات ست که نزد ارباب نفوس
قدسیه و خواطر زکیه و عقول صافیه و مشاعر وافیه قیاسات آنها همراه آنهاست و قیاس این ست که
اخبار مخبر صادق قطعا و یقینا و اخبار وحی فهذا حق حافظ ابن القیم در کتاب اعلام الموقعین بسیاری از احکام
سنت صحیحهٔ صریحهٔ محکمهٔ ثابتهٔ غیر منسوخه را با قیاسات صحیحهٔ جلیه موافقت بخشیده و خطای قیاسات

اهل رای و اجتهاد و تقلید را باد اده و نصوص سمعیه نقلیه ثابت ساخته و نمونهٔ آن در کتاب ما الجنة فی الاسوة الحسنة بالسنة موجود ست بدان رجوع باید کرد آری نزد اصحاب عقول ضعیفه یا مبرهنات ست که ثابت میشود ببرهان و برهانش قیاس ست و اول من قاس ابلیس یا حدسیات ست و غالب آن لمهٔ شیطان باشد در برابر نصوص یا مقدمات قیاس خطابی مظنونات ست که حکم دران بنا بر ظن غالب می بود و حدسیات و تجربیات و متواترات که بحد جزم نرسیده ست دران اندراج می پذیرد بنا بر عدم تمام علت و عدم بلوغ عدد مخبرین بمبلغ تواتر و لهذه الصناعة منفعة عظيمة في تنظيم امور المعاش وتنسيق احكام المعاد اما باستعمالها او بالاحتراز عنها ولذلك كان كبار الحكماء يستعملون تلك الصناعة كثيرا ويعظون بالكلام الخطابي جماعة غفيرا ولا بد ان تكون المقدمات المستعملة فيها مقنعة للسامعين مفيدا كما لو اعظين و اما قیاس شعری پس قیاسی ست مؤلف از مخیلات صادقه یا کاذبه مستحیله یا ممکنه مؤثره در نفس قبضا و بسطا و نفس را مطاوعت ست از برای تخییل همچو مطاوعت او از برای تصدیق بلکه اشد ازان و غرض ازین صناعت انفعال نفس ست بترغیب و ترهیب و شرط در شعر آن ست که جریان کلام بر قانون لغت بود و مشتمل باشد بر استعارات بدیعهٔ رائقه و تشبیهات انیقهٔ فائقه بر وجهی که در نفس تاثیر عجیب و انفعال غریب بخشد بصورت فرح یا موجب ترح گردد و ازینجاست که استعمال اولیات صادقه دران نا ستوده ست بلکه مستحسن استعمال مخیلات کاذبه ست چنانچه عارف گنجوی قلندر که بخود را خطاب کرده و گفته ..... ع

در شعر مپیچ و در فن او   چون اکذب اوست احسن او

و این نصیحت در حقیقت ماخوذ ست از کریمهٔ الم تر انهم في كل واد يهيمون و تفسیرها با حتمال در تفسیر فتح البیان ست و شعری که دران استعمال مخیلات صادقه بود بی مزه باشد چنانکه شاعری گفته

دندان تو جمله در دهانند   چشمان تو زیر ابروانند

و مع ذلک این قاعده اکثری ست نه کلی زیرا که بعض نظم با وجود صدق مقدمات بنا بر ضمیمهٔ استعارات لطیفه و تشبیهات شریفه پهلو بکلام اصحاب مخیلات کاذبه در تاثیر نفس و التذاذ آن می زند همچو اشعار مولانا محمد فاخر زائر اله آبادی در دیوان سخن در مدح سنت و ذم رای و ابیات و غزلیات این بی هنر ناپلد فن سخن در نفح الطیب و جز آن و اما نظم شعر بشرط مذکور آن پس امثلهاش بسیار ست بلکه جمله دواوین

ستد اوله شعرای عرب و فرس مثال اوست و در قیاس شعری گاهی نتیجه از اجتماع دو نقیض حاصل گردد
نحو انا مضمر الحوائج باللسان مظهرها بالمدامع و کل مضمر الحوائج سدا ست و کل مظهرها متکلم ینتج انا متکلم وصامت
و وزن در شعر نزد اهل میزان شرط نباشد بلکه مقصود بود تخییل اگر چه وزن افاده تخییل میکند و نزد دیگران
وزن در شعر شرط است و میگویند که شعر کلامی موزون مقفی متساوی الارکان است و مقفی نزد جمهور
در ان وزن و قافیه هر دو ست نه مجرد تخییل پس سخنی که وزن حقیقی و قافیه دارد خواه ترکیب آن از
برهانیات بود یا از جدلیات یا خطابیات یا مغالطات یا مخیلات یا هذیانات و شطحیات و طامات
و مجونات آن شعر بود و وزن عبارت است از هیأتی که تابع نظام ترتیب حرکات و سکنات و تناسب
عدد حروف و مقدار بود بطوریکه نفس ازان ادراک لذت خاص نماید و این را ذوق نامند و لابد است
که صانع این صنعت تمیز کند میان مؤثر و غیر مؤثر نفس تا ترتیب قیاس شعری از مقدمات موثره کند و چون
وزن مفید حسن کلام است لهذا گفته اند که سخن سنجیده و کلام موزون در سلاست مانا آب است
و در لطافت مانا هوا و در انتظام همچو گهر حکما گویند در بدن انسان هر چند عجائب بسیار و غرائب بیشمار
ست اما در هیچ چیز غایت ندرت و نهایت غربت واقع شده یکی شعر یعنی کلام موزون که گرهی بر باد
بیش نیست و معهذا بجهه لطافت و بلاغت ترکیب می یابد و بعیسه دلهای انجمن آرایان حال و استقبال
سے پردازد دوم جستن نبض که بی نطق خبر از اعتدال یا انحراف یا اختلاف مزاج میدهد و اطبا ازان
پے بصحت و سقم ابدان و ارواح میبرند. والکلام الشعری اذا انشد بصوت طیب ازداد تأثیره
فی النفوس حتی ربما یزیل فرط البهجة العمائم عن الرؤس قال الحافظ الشیرازی

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند   در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

در تلویحات گفته هر که شعر خوب بآواز خوش در وی تأثیر نکند وی بیمار باشد. او را علاج خود باید کردن
و انشا بصوت طیب بالاتفاق مشروط بوزن نیست بلکه از عوارض شعر است. ولهذا سعدی گفت

چه خوش باشد آواز نرم حزین   بگوش حریفان مست صبوح

و اوائل از حکمای یونان اهرمس هرمس ابو ایبرتوس هر دو اهل و زنند و فرد اصحاب سماع و غنا مقلد الیونانیه
در بین حرکات و سکنات و کذالک جماعه شعرا. و اما قیاس سفسطی پس قیاسی است مرکب از وهمیات
کاذبه مخترعه وهم که نه مطابق واقع است و نه موافق نفس الامر همچو قیاس غیر محسوس بر محسوس و نحو

کل موجود مشار الیه حالانکه مجردات نزد فلاسفه مشار الیه باشاره حسی نیند و لکن در احادیث اشارت
بسوی او سبحانه در جهت فوق واقع شده و سلف آنرا غیر ماول گذاشته اند و بدان ایمان آورده و خلف
تاویل آن میکنند و حق اول ست و وهمیات را مشابهت شدید ست باولیات و لولا رد الشرع و
العقل حکم الوهم لدام الالتباس بینهما یا قیاس سفسطی قیاسی ست مرکب از قضایای کاذبه که
مشابه قضایای صادقه ست و آن قضایا ست که عقل باولی یا مشهوری یا مقبولی یا مسلمی بودن آنها
معتقد ست بنابر اشتباه بدان لفظا یا معنی و در غلط می اندازد و بالجملة هذه الصناعة کاذبة
مموهة غیر نافعة بالذات وان کانت نافعة بالعرض بان لا یغلط صاحبها و لا یغالط
و بقدر علی ان یغالط غیره او یمتحن بها و صاحب این صناعت اگر بمقابله حکیم کند اسم
سوفسطائی بود و این صناعت سفسطه باشد یعنی حکمت مموهه ملمعه و در مقابله مشاغبی خوانند
و این صناعت را مشاغبه نامند زیرا که مجرد شور و شغب ست و بهر دو تقدیر صاحبش مغالط
فی نفسه ست و هم مغالط غیر خود و صناعت وی مغالطه باشد و این مغالطه قیاس فاسد ست یا
از جهت ماده فقط یا از جهت صورت فقط یا از هر دو جهت و لهذا در حدیث شریف آمده نهی رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الاغلوطات و اسباب غلط با آنکه بسیار اند راجع میگردند بسوی
دو امر یکی سوء فهم فقط دیگر اشتباه کواذب با صوادق و اول بسبب انغماس نفس بود در ظلمات وهم
تا آنکه کواذب را صادقه یقین میکند بلکه ضروری و بدیهی مییابد نحو الوار لیس بمبصر و کل ما لیس بمبصر
لیس بجسم مثلا لغیر مستحق بشریه که درین روزگار ظاهر شده قیاسات ایشان در انکار وجود ملائکه و
جن از جنس همین مغالطات ست و در دوم تفصیل ست چنانکه بیاید و بعض محققین گفته اند که
مرجع آن یک امر بیش نیست و آن عدم تمیز ست در میان شی و در میان مشبه آن شی فقط و این
عدم تمیز دو گونه ست یکی متعلق بالفاظ دیگر متعلق بمعانی و اول دو گونه ست یکی آنچه متعلق ست
بالفاظ لکن نه از جهت ترکیب دوم آنچه متعلق ست بدان من حیث الترکیب پس آنچه متعلق ست
بالفاظ از جهت اول بر دو نوع ست یکی آنچه تعلق دارد بانفس ذوات الفاظ و این چنان بود که
الفاظ در دلالت مختلف باشند و دران اشتباه رو دهد در ما هو المراد پس غلط واقع بنابر
مشترک لفظی بودن لفظ در دو معنی یا زیاده یا بودن یک معنی آن حقیقی و دیگر مجازی و استعاره

و امثال آن مندرج ست درین و این همه را اشتراک لفظی خوانند چنانکه در چشمهٔ آب بگوئی هذه عین و کل
عین یستضیئ بها العالم فهذه العین یستضیئ بها العالم یا گوئی زید اسد و کل اسد له مخالب فزید له مخالب
و غلط در مثال اول بودن لفظ عین ست مشترک درمیان عین آب و عین آفتاب و در مثال
ثانی اطلاق لفظ اسد ست بر زید مجازا و بر حیوان مفترس حقیقةً دوم آنچه تعلق دارد بالفاظ
بسبب تصریف همچو اشتباهی که در لفظ مختار واقع ست چه اگر بمعنی فاعل ست اصلش مختیر بکسر یا باشد
بر وزن مجتنب و اگر بمعنی مفعول ست اصلش مختیر باشد بفتح یا بر وزن مجتنَب یا بسبب اعجام یا بسبب اعراب
چنانکه گویند لفظ غلام حسن را بدون اعراب بسم غلامُ نون حسن نگویند پس گاهی گمان رود که این ترکیب
توصیفی ست و گاهی مظنون شود که این ترکیب اضافی ست و اما آنچه متعلق الفاظ ست از جهت
ترکیب پس یا بنظر باختلاف مرجع باشد نحو ما یعلمه الحکیم فهو یعمل بما یعلمه چه اگر هو ضمیر بسوی حکیم ست
این قول صادق ست و اگر هو ضمیر بسوی ما ست کاذب ست یکی از امام حافظ ابن الجوزی رحمه الله
پرسید که افضل البشر بعد از پیغمبر کیست وی گفت من کانت بنته تحته هر دو فریق سنی و شیعه راضی
شدند یا بنظر بافراد مرکب بود نحو النارنج حلو حامض و این صادق ست و اگر مفردش سازند و گویند
هذا حلو و حامض صادق نبود زیرا که در اول حکم بر نارنج بمجموع هر دو ذائقه ست که در فارسی آنرا میخوش
گویند و در ثانی حکم بهر ذائقه جدا جدا ست حالانکه در نارنج شیرینی از ترشی علحده نیست بلکه مخلوط ست
و آنرا در عربی مُز خوانند و در هندی کهٹ مٹھا گویند یا بجمع منفصل بود نحو زید طبیب و ماهر و این راست
ست و اگر فراهم آرند و گویند زید طبیب ماهر دروغ باشد و اما اغالیطی که بسبب معنی می افتد پس
آن نیز چند قسم ست زیرا که یا از جهت ماده ست یا از جهت صورت و آنکه از جهت ماده ست چنان
باشد که چون معانی را بر وجهی ترتیب دهند که صادق بود و قیاس نباشد و اگر بر وجهی ترتیب دهند
که قیاس باشد صادق نبود همچو کل انسان ناطق من حیث هو ناطق و لا شیء من الناطق من حیث هو
ناطق بحیوان فلا شیء من الانسان بحیوان چه باعتبار قید من حیث هو ناطق صغری کاذب میشود و با
حذف آن کبری راست نمی نشیند و اگر از صغری حذف کرده در کبری ثابت گردانند اختلال در هیئت
قیاس لازم آید بنا بر عدم اشتراک هر دو و اما از جهت صورت پس چنانکه بر هیئت غیر ناتجه بود مثلا او
این همه از سوء تالیف باشد نحو الزمان محیط بالحوادث والفلک محیط بها ایضا فالزمان هو الفلک

واین شکل ثانی ست ودران شرط اوکه اختلاف هردو مقدمه ست ایجابا وسلبا فوت شده زیراکه هردو
مقدمه او موجبه اند

۱۳۷ ومنجمله مغالطات صوریه یکی مصادره علی المطلوب ست نحو زید انسان
لانه بشر وکل بشر انسان ودرین مثال صغری عین نتیجه ست وازانجمله اخذ ما بالعرض ست بجای ما
بالذات نحو الجالس فی السفینة متحرک وکل متحرک لا یثبت فی موضع واحد فالجالس فی السفینة لا یثبت
فی موضع واحد واین غلط ست زیراکه در صغری بجای متحرک بالذات متحرک بالعرض گرفته شد زیراکه حرکت جالس بواسطه
حرکت کشتی ست نه بخود وازانجمله آنکه اوسط بتمامه متکرر نشود نحو الانسان له شعر وکل شعر ینبت فالانسان
ینبت پس اوسط که لفظ الشعر بود متکرر نیست و بتمامه موضوع کبری نگردید بنا بر ترتیب قیاس
بر هیأت غیر ناتج شد وازانجمله آنکه اوسط در هردو مقدمه متشابه نبود بلکه اختلاف آن در قوت و فعل نحو
الساکت متکلم والمتکلم لیس بساکت فالساکت لیس بساکت وازانجمله اختلال ترکیب ست بسبب تشابه
واقع در آنکه قید قید موضوع ست یا قید محمول نحو الانسان وحده ضاحک وکل ضاحک حیوان فالانسان
وحده حیوان واین کاذب ست زیراکه اسپ و بز و خر و گاو و جز آن نیز حیوانات اند و منشأ غلط
درینجا توهم این معنی ست که لفظ وحده جزء موضوع ست واگر آنرا جزء محمول گیرند وچنین گویند که الانسان
وحده ضاحک وکل ما هو وحده ضاحک فهو حیوان نتیجه صادق شود وهو الانسان حیوان پس غلط درین
مثال بنا بر سوء اعتبار حمل اوسط بر اصغر ست وازانجمله آنکه اکبر محمول نبود بر جمیع افراد اوسط در کبری
چنانکه گوئی کل انسان حیوان والحیوان عام او جنس او مقول علی کثیرین مختلفین بالحقیقة فینتج کل انسان عام
الخ واین باطل ست قطعا وسبب درین غلط اهمال کلیت کبری ست چه کبری درینجا طبیعیه ست پس حکم
بر اوسط با کبر متعدی بسوی اصغر نشود وازانجمله آنست که غلط صوری بسبب تقدم روابط و تاخر
آن از سلوب واقع شود وهمچنین تقدم جهت ست بر سلب و تاخر آن از وی نحو زید هو لیس بقائم وزید
لیس هو بقائم و بالضرورة ان لا یکون شریک الباری موجودا ولیس بالضرورة ان یکون کل انسان
کاتبا ولا یلزم ان یکون زید کاتبا ویلزم ان لا یکون شریک الباری موجودا وتکثر السلوب
من هذا الباب فان المراتب الشفعیة کسلب سلب وسلب سلب سلب سلب والوتریة
کسلب سلب سلب وغیرها سلب وازانجمله آنست که اعتبارات ذهنیه ومحمولات عقلیه

مصادره علی المطلوب

را امور عینیه خارجیه گیرند چنانکه الانسان کلی گویند و گمان کنند که در اعیان نیز همچنین ست حالانکه این گمان
صواب نیست زیراکه عروض کلیت باشیا در ذهن باشد نه در خارج واز این تحقیق اغلوطهٔ دیگر منحل میگردد
یعنی الممتنع موجود لانه ان امتنع شیء فی الخارج کان متناعه حاصلا فی الخارج فیکون
الممتنع موجودا فی الخارج فیلزم وجود الممتنع وهو باطل قطعا و وجه انحلال آنست که
امتناع اعتبار ذهنی ست واز اتصاف کدام شی بدان وجودش در خارج لازم نمی آید تا وجود متصف
در خارج لازم شود و از آنجمله آنست که مثال شی را بجای شی گرفته شود چنانکه مثال نار را نار گوئی
و هر نار محرق ست پس مثال نار محرق باشد و اینست همان اشتباه ست که منکران وجود ذهنی بدان احتجاج
کرده اند و گفته که اگر اشیاء بانفسها حاصل شود لازم آید احتراق ذهن نزد تصور نار و احتراق آن نزد
تصور کوه و اتصافش بسواد و بیاض نزد تصور هردو و حل این شبه آنست که این قیاس از باب
اخذ ما بالعرض بجای ما بالذات ست یعنی حرق و خرق و غیرهما از ان عوارض ست که لاحق شی میشود نزد
رسیدن او بوجود اصلی خارجی واز عوارض وجود ظلی ذهنی نیست حاصل آنکه از برای شی دو وجود
بود یکی در ذهن که ظلی ست دوم در خارج که اصلی ست و موجودات خارجیه در ذهن بالذات حاصل
نمیشود بلکه آنچه حاصل میشود صور آنهاست و نیز لزوم حرق و خرق وقتی شود که ذهن از مادیات
بود حالانکه آن جوهر مجرد ست فاین هذا من ذاک و از آنجمله اخذ جزء علت ست بجای علت مثلا اگر
هفتاد کس یک سنگ گران را هفتاد فرسخ برند توهم میشود که هر یکی از انها آن سنگ را یک فرسخ برده
و بر داشته و از آنجمله اجرای طریق اولویت ست نزد اختلاف چنانکه گوئی الانسان لیس باولی فی قبول
النفس الناطقة من العصفور بعد ما اشترکا فی الحیوانیة و از آنجمله آنست که وقوعش بنا بر قلت مبالات
بحیثیات و ترک اعتنا بدان واقع شود نحو کل ابیض دخل فی حقیقة البیاض و زید ابیض فیلزم
دخول البیاض فی حقیقته و منشا این غلط آنست که دخول بیاض در مفهوم ابیض من حیث
انه ابیض ست نه من حیث انه حیوان او انسان و از این صحر است قول ایشان که مماثل المماثل
مماثل نحو الانسان مماثل للنخلة والنخلة مماثلة للحجر فی کونهما غیر ذی نفس فیلزم کون زید جمادا و وجه
مغالطه آنست که مماثلت نخله با انسان مثلا در یک چیز ست که آن طول باشد و مماثلتش با حجر در چیز دیگر
که آن جسمیت باشد مثلا و منجمله آنچه موقع در غلط ست اخذ عدم مقابل ملکه ست بجای ضد و نقیض

همچو سکون که عدم حرکت ست از انچه از شان او آنست که حرکت کند و همچو عمی که عدم بصرست از کسی که شان وی آنست که بصیر باشد و از ینجا گمان کنند که مجردات ساکن اند و جدار اعمی ست و از مغالطات مشهوره یکی آن ست که تحصیل مجهول ممکن نیست زیرا که چون این مجهول حاصل شود از کجا میتوان شناخت که مطلوب ما همین بود پس بقای جهل یا وجود علم پیش از وی لابد باشد تا شناخته شود که این حاصل همان مطلوب ماست و بر هر دو تقدیر تحصیلش ممتنع آمد بر اول بنا بر استحاله معرفت او و بر وجود ثانی بنا بر امتناع تحصیل حاصل و جواب آنست که مطلوب من وجه معلوم ست و من وجه مجهول و بعد از حصول مجهول بوجه معلوم مخصص معلوم میشود که مطلوب ما همین ست چنانکه بنده گریخته که چون موجود شد معلوم الذات مجهول المکان بود و بعد از انکه حاضر آمد از ذات و صورت او می شناسی که این بنده گریخته است و بالجمله منشا این همه اغالیط که تا اینجا ذکر یافت سوء تالیف ست اغلوطه اگر کدام قضیه صادق نباید زید قائم صادق نشود و همیکه زید قائم صادق نشد نقیضش زید لیس بقائم صادق گردد نتیجه آنست که لو لم یصدق قضیه صدق زید لیس بقائم با آنکه این یکی از قضایا ست حل تقادیریکه ماخوذ در کبری یعنی کلما لم یصدق زید قائم صدق نقیضه اعنی زید لیس بقائم اگر واقعی ست صدق کبری مسلم باشد لکن اندراج اصغر زیرا کبر نیست چه حکم در صغری بر تقادیر فرضیه غیر واقعیه ست بضرورت آنکه عدم صدق قضیه از قضایا از ممتنعات ست چه قول ما الواجب موجود او سمیع او بصیر واجب الصدق ست بضرورت و محتاج دلیل نیست و چون این قضیه واجب الصدق شد عدم صدق آن محال باشد و اگر تقادیر کبری اعم ست تا اندراج اصغر زیر اکبر بود و کلیت کبری را که شرط انتاج ست منع کنیم و مسلم ندار یم بنا بر آنکه کذب چیزی مستلزم صدق نقیض آنچیز ست بحسب واقع پس بر تقدیر محال کذب هر دو نقیض جائز بود چه استلزام محالی محال دیگر را جائز ست

۱۴۸ و نزدیک این اغلوطه مغالطه عامة الورود ست که بدان اثبات هر مطلب تصوری و تصدیقی خواه صادق بود یا کاذب میتوان کرد چنانکه گوئی مدعا ثابت ست زیرا که اگر مدعا در واقع ثابت نشود نقیض آن ثابت گردد و همیکه نقیض آن ثابت گردد چیزی از چیزها ثابت شود و این را نتیجه چنین باشد که اگر مدعا ثابت نشود چیزی از چیزها ثابت گردد و انعکاسش بعکس نقیض چنین آید که اگر چیزی

از چیزها ثابت نشود مدعا ثابت بود با آنکه این مدعا چیزی از چیزهاست وهذا خلف وعقلا در حل این مغالطه حیران اند کسی گفته تسلیم نمیکنیم که این شرطیه باین عکس بسوی این شرطیه منعکس میشود وکیف که جزو شی در اصل و در عکس مختلف اند بعموم وخصوص بلکه عکس این شرطیه آنست که اگر این شی یعنی نقیض مدعا ثابت نشود مدعا ثابت باشد و هو الحق یعنی این عکس صواب ست واگر خواهی چنین گویی که عکس این شرطیه یعنی نتیجه آنست که اگر چیزی از چیزها در ضمن نقیض مدعا ثابت نشود مدعا ثابت شود وبعض چنین جواب گفته اند که مقدم در عکس محال ست ومحال جائز ست که مستلزم نقیض خود بود فلا خلف و می توان دانست که چون یکی از دو مقدمه قیاس غیر برهانی بود بلکه جدلی یا خطابی یا شعری یا غیر آن باشد قیاس نیز غیر برهانی بود وهمچنین حال قیاس جدلی ونظائر اوست وبالجمله مؤلف از راجح ومرجوح مرجوح بود یعنی چنانکه نتیجه تابع اخس دو مقدمه ست همچنان مرکب تابع ادنی دو جزو بود وها هنا قد تم بحث الصناعات الخمس وبه تم مقاصد الفن بنوعیه الموصل الی التصور والموصل الی التصدیق

۱۴۹ هر علم را سه چیز باشد یکی موضوع که بحث دران علم از عوارض ولواحق ذاتیه او میرود همچو بدن انسان در علم طب ومقدار متصل در علم هندسه وکلمه وکلام در علم نحو ومعلوم تصوری ومعلوم تصدیقی در علم منطق واز وجود موضوع وماهیت آن در علمی که موضوع ست از برای وی بحث نمی کنند مثلا بحث طبیب از بدن انسان از حیثیت موجود یا جسم نامی یا حیوان ناطق بودن او نباشد ونه بحث نحوی از حقیقت کلمه وکلام وازینجاست که چون موضوع علم طبیعی جسم مطلق ست صاحب این فن با یراد مباحث هیولی وصورت در طبیعیات می پردازد لکن اشکال درینجا آنست که این هر دو از اجزا ومقومات جسم اند پس آوردن آن در طبیعیات یعنی چه واعتذار از طرف صاحب این فن آنست که این مباحث استطرادی ست یعنی بالتبع مستعمل ست مقصود بالذات نیست دوم مبادی وآن چیزیست که ابتنا مسائل علم بران بود وآن دوگونه باشد تصوری وآن حدودست که ایرادش از برای موضوع صناعت واجزا وجزئیات واعراض ذاتیه او بود وتصدیقی آن مقدماتیست که تالیف قیاسات علم ازان نمایند پس اگر بدیهی ست نامش علوم متعارفه باشد واگر غیر بدیهی ست یعنی نظری مسلم ست پس اگر این تسلیم بر سبیل حسن ظن از تلقی ومعلم ست آنرا اصول موضوعه نامند واگر با استنکارست مصادره اش خوانند کقولک لنا ان نصل بای بعد علی کل نقطة شئنا دائرة سوم مسائل واین بیان قضایاست

که علم بران مشتمل باشد و مبادی را اثباتش بدلیل نمایند

[illegible]

۱۵۰ قدما در مبادی کتب هشت چیز ذکر کرده اند و آنرا رؤس ثمانیه نام نهاده یکی غرض یعنی علت
غائیه و گاهی تعبیر ازان بفائده و غایت نیز کنند تا ناظر دران علم عابث نبود دوم منفعت تا مشقت
تحصیل بروی آسان گردد سوم تسمیه یعنی عنوان علم تا نزد ناظر اجمال چیزی بود که غرض تفصیل آن خواهد
کرد چهارم ذکر حال مؤلف و مدون کتاب تا دلجمعی متعلم گردد پنجم آنکه این علم در کدام مرتبه ست تا معلوم
شود که بر کدام علم تقدیم آن واجب ست و از کدام علم تاخیر آن می باید ششم آنکه این علم از کدام
جنس ست عقلی ست یا نقلی فرعی ست یا اصلی هفتم قسمت ست و آن ابواب علم و کتاب باشد که این
کتاب مشتمل ست براینقدر ابواب هشتم انحای تعلیم و آن تقسیم و تحلیل و تحدید و برهان ست تا معلوم شود
که کتاب مشتمل ست بر کل یا بعض این رؤس ثمانیه این ست انچه در مرقات ذکر کرده غفر الله له ولنا و
جزاه عنا خیرا و این علم یعنی منطق و مسائل آن دامن دراز دارد که کتب طوال بران محتوی ست وانچه
درینجا ذکر کردیم ذره از آفتاب ست اگر قاصر الهمتی بر دریافت همین قدر مسائل کفایت نماید و بروجه
اتقان آنرا در یابد درین طوفان بی تمیزی بسیار غنیمت ست لکن ناظر غیر مناظر را که متصف باشد
بشیوهٔ انصاف ضرور ست که در موارد و مصادر این قسم علوم حفظ مدارک شریعت حقه را از دست
ندهد و در محل خلاف و اختلاف مدلولات و مفهومات ملت صادقه را بر منطوقات منطق تقدیم و ترجیح
نهد و از رد و قبول احدی خواه از پیشینیان بود یا پسینیان هرگز اندیشه را بخاطر راه ندهد تا از وحل عقل
محض و رای بحر دیه آمده رخت به ساحل سلامت انداخته باشد و بالله التوفیق

بیان آنکه [illegible] اصحاب کهف

۱۵۱ قال تعالی وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا
غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فی فجوة منه ذلك من ایات الله در فتح الرحمن
گفته و میبینی ای بیننده آفتاب را وقتی که طالع شود میل کند از غار ایشان بجانب راست و چون غروب
شود تجاوز میکند از ایشان بجانب چپ و ایشان در کشادگی اند از غار این از نشانهای خداست
و در موضح القرآن نوشته اور تو دیکھے دھوپ جب نکلتی ہے بچ کے جاتی ہے اونکے کھوہ سے داہنے کو
اور جب ڈوبتی ہے کترا جاتی ہے اونسے بائیں کو اور وہ میدان میں ہیں یہ ہے اوسکی قدرتوں سے در
فتح البیان گفته المعنی ان الشمس اذا طلعت مالت عن کهفهم ذات الیمین ای یمین

الداخل للكهف واذا تمر ذات الشمال اي جهة شمال الكهف لا تصيبه لا في ابتداء
النهار ولا في اخر النهار بل تعدل عن سمته الى الجهتين والفجوة المكان المتسع وقال سعيد
بن جبير الخلوة من الارض يعني الناحية منها وللمفسرين في تفسير هذه الجملة قولان
الاول انهم مع كونهم في مكان منفتح انفتاحا واسعا في ظل جميع نهارهم لا تصيبهم
الشمس في طلوعها ولا في غروبها لان الله سبحانه حجبها عنهم كرامة والثاني ان باب ذلك
الكهف كان مفتوحا الى جانب الشمال مستقبلا لبنات نعش في ارض الروم فاذا طلعت
الشمس كانت عن كهف اليمين واذا غربت كانت عن يساره ولا تقع عند الطلوع ولا عند
الغروب ولا عند الاستواء فتؤذيهم بحرها وتغير الوانهم وتبلى ثيابهم ولكن اختار الله لهم
مضجعا في متسع ينالهم فيه برد الريح ونسيمها ويدفع عنهم كرب الغار وغمه ويؤيد القول
الاول قوله ذلك من آيات الله فان صرف الشمس عنهم مع توجه الفجوة الى مكان تصل
اليه عادة انسب بمعنى كونها آية ويؤيده ايضا اطلاق الفجوة وعدم تقييدها بكونها الى
جهة كذا وعلى الثاني يكون المعنى ان شانهم وحديثهم من آيات الله والاول اولى وقيل
انه كان لكهفهم حاجب من جهة الجنوب وحاجب من جهة الدبور وهم في زاوية
وذهب الزجاج الى ان فعل الشمس كان آية من الله تعالى من دون ان يكون باب الكهف
الى جهة توجب ذلك انتهى حاصله و در موضح القرآن گفته حق تعالی کی قدرت سے غار اس مکان
مین اونپر دھوپ آوے نہ مینہ برف اور کھلی جگہ ہے تنگ نہین انتہی ودر فتح الرحمن نوشته بخاطر فاتر میرسد
که دیوار جنوبی کهف آنقدر بلند است که سایهٔ اصلی او در تمام سال محل خفتن ایشان را می پوشاند و دیوار شرقی
و غربی آن متصل دیوار جنوبی بلندتر است و پایه بپایه منحط شده و این جماعه سر بجانب شمال و پا بجانب جنوب
کرده خفته اند پس وقتیکه آفتاب طلوع کند ضوء آفتاب بر دیوار غربی و بعضی صحن غار افتد و هر چند
ارتفاع زیاده گردد بلندی دیوار شرقی از وصول ضوء بایشان مانع آید و ضوء از جانب راست
ایشان منتقل شود بجانب سر که جهت شمال است و در وقت استوا بجز سایهٔ اصلی دیوار جنوبی نمی ماند
و چون آفتاب مائل بغروب شود ضوء آفتاب بر دیوار شرقی افتد و آهسته آهسته بر سر دیوار مرتفع گردد
و آن جانب چپ ایشان است الی قوله خفتن ایشان را نشانه ساختیم انتهی بیضاوی گفته وذلك

لان باب الكهف في مقابلة بنات نعش واقرب المشارق والمغارب الى محاذاته مشرق راس
السرطان ومغربه والشمس اذا كان مدارها مداره تطلع مائلة عنه مقابلة لجانبه
الايمن وهو الذي يلي المغرب وتغرب محاذية لجانبه الايسر فيقع شعاعها على جانبيه
ويحلل عفونته ويعدل هواه ولا يقع عليهم فيؤذي اجسادهم ويبلي ثيابهم قال الخفاجي وما
ذكر من وقوع الشمس بجانبه لانه وقع بحيث لا يقابل الشمس في وقتي الشروق والغروب في
جميع اختلاف المطالع فتدخله ويقع شعاعها عليهم وبنات نعش بدون الف ولام فالاولى تركها
لانها علم الكواكب معروفة في السماء ويقال بنات نعش الكبرى وبنات نعش الصغرى واصحاب
النجوم يسمون الكبرى الدب الاكبر والصغرى الدب الاصغر والكبرى سبعة كواكب اربعة منها
النعش وثلاثة منها البنات والصغرى مثلها والجدي الذي يعرف به القبلة وما ذكره
المصنف يعلم حقيقته من مفصلات كتب الهيئة وهذا ليس محله انتهى بيضاوى اين آيه را
حمل بر هيئت كرده وهيئتي كه بكتاب وسنت ثابت ست در هداية السائل ذكر كرده ايم وفرزند فضيلت
آگين تفاوت آيين ابو الخير حفظه الله عن الضير در كتاب الجوائز والصلات نوشته وبالجمله تفسير اول اولى ست
زيرا كه مطابق نظم ظاهر قرآني ست وبعد از آنكه اختلاف مردم در تعداد ايشان ذكر فرمود وگفت كه نزديك
ست كه جمعي خواهند گفت كه ايشان سه كس اند وچهارم سگ ست وجمعي ديگر بگويند كه پنج اند وششم كلب ست
اين تهمتي ست كه مي افگنند ونيز ميگويند كه هفت اند وهشتم ايشان سگ ست قل ربي اعلم بعدتهم
ما يعلمهم الا قليل فلا تمار فيهم الا مراء ظاهرا ولا تستفت فيهم منهم احدا يعني پس گفتگو مكن
در قصه ايشان مگر گفتگوي سرسري ومپرس در باب ايشان كس را از كافران غرضكه قصه اصحاب كهف ورقيم
در ابقاي حيات ايشان تا مدت مديده از عجائب آيات الهي ست وكهف در لغت بمعني غار واسع در
جبل ست ورقيم نام كوه ست يا نام آن وادي كه دران اين غار بود يا نام قريه ايشان ست يا نام سگ
ايشان وگفته اند كه اصحاب رقيم يك قوم ديگر سه كس بودند كه بنابر ارتياد اهل خود برآمده بودند ناگاه ايشانرا
باران فرو گرفت در كهفي خزيدند سنگي گران بيفتاد ودر غار را بند كرد يكي گفت ياد كنيد كه كدام يك از شما
كار نيك كرده ست شايد او تعالى ما را رحمت كند ببركت آن عمل حسنه يكي گفت مردم را بر كاري مزدور گرفتم
مردي در ميانه روز آمد وبقيه آن روز كار كرد وبرابر آنها كرد واو را اجرت مثل اجرت آنها دادم يكي از انها

خشم کرد و اجر خود بگذاشت آنرا در گوشهٔ خانه نهادم پیشتر گاوی بمن گذشت فصیلی از ان اجرا و خریدم
و برسید تا آنجا که خدا خواست آن مرد نزد من آمد وقتی که پیر سال خورده و ناتوان شده و من او را نشناختم و
گفت مرا نزد تو حق ست و ذکر آن حق کرد تا آنکه شناختم و همه مال را بدو دادم اللهم ان کنت فعلت
ذلك لوجهك فافرج عنا کوه بشگافت تا آنکه روشنی دیدند دیگری گفت مرا مال بسیار بود
و هر دم را شدت رسید نزدی آمد و معروفی از من خواست گفتم والله بدون نفس تو ندهم وی انکار کرد
و برگشت باز آمد و سه بار آمد و شوی خود را این ماجرا ذکر کرد وی گفت بپذیر و عیال خود را فریاد رسی کن
آمد و جان خود را بمن سپرد چون او را برهنه کردم و قصد صحبت نمودم لرزید گفتم چیست گفت اخاف الله
گفتم تو در سختی از و ترسیدی من در آسودگی از و نترسم پس او را گذاشتم و ملتمس او را بخشیدم اللهم ان
فعلته لوجهك فافرج عنا پس کوه منصدع شد چندانکه یکدیگر را شناختند آن مرد سوم گفت مرا مادر
و پدر کهن سال بودند و گوسفندها داشتم و این هر دو را میخورانیدم و می نوشانیدم و بسوی گوسفندها
میگشتم روزی آب باران مرا حبس کرد آنروز نرفتم تا آنکه شب کردم و اهل خود را آمدم و حلاب گرفتم و
شیر دوشیدم و بسوی آن هر دو رفتم دیدم که خفته اند بر من شاق شد که بیدار کنم حلاب در دست نشستم
تا آنکه صبح ایشان را بیدار کرد و هر دو را آن شیر خورانیدم اللهم ان کنت فعلته لوجهك
فافرج عنا او تعالی از ایشان تفریج کرد و از ان غار که در ان بافتادن سنگ بر روش بند شده بودند
بر آمدند بعینها و سی یعنی کراین روایت گفته و قد رفع ذلك نعمان بن بشیر انتهی شهاب گفته ای رواه
بسند متصل الی النبی صلعم فهو من الحدیث المرفوع وهو معروف انتهی گویم این حدیث
متفق علیه ست نزد بخاری و مسلم از روایت ابن عمر رضی الله عنه و ظاهر آن ست که مراد با صحاب رقیم
همان اصحاب کهف اند والله اعلم

۱۵۴ قال تعالی ایاك نعبد وایاك نستعین در آیات نون جمع چند وجه ذکر کرده اند
زیرا که مقام مقام الک است و متکلم واحد […] ازان یک وجه این ست که در شریعت مطهره آمده
که هر که اجناس مختلف را بیک صفقه اخرید و شد و دران بعض جنس معیب برآید خریدار مخیرست در میان
رد و امساک جمیع و تبعیض صفقه […] مسلم […] چون دیگر عباد
او ناقص […] عبادت خود را بحضرت ذو الجلال عرض نکرد بلکه همراه آن عبادت جمله

ما بین ما از انبیا و اولیا و صلحا ضم کرده و همه را بیک صفقه بامید قبول عبادت خود در ضمن آن پیش آورد
چه همه البته نشود و بعض آن پذیرا گردد و رد معیب و ابقای سلیم تبعیض صفقه ست که ازان بندگان
خود را نهی فرموده پس لائق کرم عمیم او سبحانه کجا باشد و نماند مگر قبول همه و فیه المراد ذکره الرازی ؎

شنیدم که در روز امید و بیم | بدان را به نیکان ببخشد کریم
تو هم گر بدی بینی اندر سخن | بخلق جهان آفرین کار کن

۱۵۳ گفته اند سماع اصوات فلکیه بر اصول فلسفه راست نمی نشیند یعنی اگر حدوث صوت مسلم
آن مشروط بهواست خود تماس افلاک را صوتی نیست و اگر فرض کنیم وصول آن صوت با ممکن
نبود زیرا که نفوذ در جرم فلک ممتنع ست لکن بسوی قدما از اساطین حکما اثبات اصوات عجیبه و نغمات
غریبه برای فلکیات نسبت کرده اند و گفته که عقل از سماع آن متحیر و نفس از شنیدن آن در تعجب میشود حکایت
کنند که فیثاغورس بنفس خود بعالم علوی شتافت و بصفای جوهر نفس و ذکای قلب خود نغمات افلاک
و اصوات حرکات کواکب گوش کرد و برگشته باستعمال قوای بدنیه پرداخت والحان و نغمات را
بران مرتب ساخت و علم موسیقی را اکمل کرد ؎

آنروز که روح پاک آدم بیبدن | گفتند بتن در آ نمی شد از ترس بتن
خواندند فرشتگان بلحن داؤد | در تن در تن در آ در آ اندر تن

۱۵۴ متکلمان دلیل مشهور را که مسمی ست ببرهان تمانع از کریمهٔ لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
فرا گرفته اند و آن معنی عبارت نص ست چنانکه ابو المعین نسفی گفته پس آیت نزد او حجت برهانیه تحقیقیه ست که
ملازمت دران قطعی ست و تفتازانی زعم کرده که این حجت اقناعی ست و ملازمت دران عادیست
و عبد اللطیف کرمانی که از معاصرین اوست بران تشنیع کرده چنانکه ابو المعین کرده بود و بنا بر قدح
او در دلالت آیه تکفیرش نموده زیرا که اگر خصم این ملازمت را منع کند استدلال بدان تمام نبود و این
مستلزم آن ست که این حجت خدا و رسول بچیزی ست که استدلال بدان بر مشرکان تمام نیست
و ازان یکی از دو امر لازم می آید جهل یا سفه تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و محمد بخاری حنفی تلمیذ تفتازانی
ازان جواب داده و گفته که تمانع گاهی خطابی باشد و گاهی برهانی و منیست منافات میان هردو و در آیه هردو
طریق ست بطریق اول عادی ست و بطریق ثانی قطعی و تفصیل این اجمال در سفینهٔ راغب ست

۱۵۵ امتناع ترجیح بلا مرجح و عدم تفاصیل احوال عائدست بسوی جبر و حسن مدح و ذم بر امر و نهی
و بودن افعال تابع قصد عبد داعی ست بسوی قدر و بودن بنده منبع نقصان لائق مجبرست و کثرت
سفه و عبث و قبح در افعال درخور دقدرست و آیات و آثار در هر دو جانب بسیارست و حق آن ست
که نه جبرست و نه تفویض ولکن امری ست میان دو امر چه مبادی قریبه بر اختیارست و بعیده بر
اضطرار و انسان مضطرست در صورت مختار همچو قلم در دست کاتب و وتد در شق دیوار حائط
وتد را گفت لم تشقنی مرا چرا می شگافی وی گفت سل من یدقنی کسی را پرس که مرا میکوبد ؎
چون ماهی ضعیف که افتند در آب بند / در اختیار خویش مرا اختیار نیست
رازی گفته که حال این مسئله عجیب ست مردم از همیشه دران مختلف بوده اند چه آنچه مرجع الیه میتواند شد
متعارض متدافع ست و قرآن موهم هر دو امرست و همچنین آثار چه هیچ امتی از امم خالی ازین دو فرقه نیست
و اوضاع و حکایات متدافع اند از هر دو جانب تا آنکه گفته اند که وضع نرد بر جبرست و وضع شطرنج بر قدر
ولکن حق همان ست که بعض ائمه گفته اند و گذشت انتهی و جبریه را در لسان شرع مرجیه گویند و در زمان
اول هر که مخالف قدریه بود او را منسوب بارجا میکردند ابن الکمال گفته حتی غلط فی ذلک جمع من اصحاب
الحدیث وغیرهم فالحقوا هذا الاسم بجمع من علماء السلف ظلما و عدوانا انتهی
گوییم معول جبریه آنست که ترجیح فعل را بر ترک لابدست از مرجحی که از طرف بنده نبود و معول قدریه آن ست
که بنده را قدرت بر فعل نیست و این هر دو مقدمه بدیهی اند و در مرتکب کبیره بلا توبه سه قول ست یکی
آنکه مخلد در نارست گو بر ایمان و طاعت صد سال بزید و این مذهب وعیدیه از معتزله ست دوم آنکه
اصلا معذب نیست و عذاب فقط بر کفارست و این مذهب مرجیه محضه ست بنابر آنکه رجاء عدم
عقاب بر کبیره دارند سوم جزم بعدم تخلید در نارست و تفویض امر در عقاب بسوی او تعالی خواهد بخشد
و خواهد عذاب کند و این مذهب اهل حق ست و ایشان را مفوضه هم نامند و مرجیه متوسطه خوانند و باین
اعتبار امام ابوحنیفه را از مرجیه شمرده اند کما صرح به فی المقاصد و راگفتند ارجا از کجا گرفته فرمود از ملائکه
حیث قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا و ازینجا شناخته باشی که مراد بمخالف قدریه در عبارت ابن الکمال
همین مرجیه یعنی محضه و متوسطه ست پس اگر مقصود ارجاء متوسط ست آن حق ست دران غلطی نیست
و اگر ارجاء محض ست خود کدام ظلم و عدوان نبوده افاده الشیخ ابراهیم الحلبی المصری رحمه الله

۱۵۶ شیخ در اکثر کتب خود گفته که اعتبار احوال متغیرات با متغیرات زمان ست و اعتبار احوال اشیای ثابته با اشیای متغیره دهر ست و اعتبار احوال اشیای ثابته با اشیای ثابته سرمد ست رازی در مطالب عالیه گوید هذا هو الذی رأیناه فی کتبه وما وجدنا له مزید شرح وبیان واقرب نزد ما در مدت و زمان مذهب افلاطون ست که زمان جوهر قائم بنفسه مستقل بذاته ست مگر آنکه مقتضی تقدیر این احوال مختلفه ست وازینجا ثابت شد که آنانکه نصرت مذهب ارسطاطالیس در بودن زمان عبارت از مقدار حرکت میکنند ایشان را توغل در مذاهب متعلقه بزمان ممکن نیست مگر نزد رجوع بسوی قول افلاطون که زمان موجود قائم بنفسه ست پس اگر نسبت ذات او را بسوی موجودات قائمه مبراة از تغیرات اعتبار کنیم نامش سرمد نهیم و اگر نسبت ذاتش بسوی ما قبل حرکات وتغیرات معتبر داریم وهر دا هر باشد و اگر این نسبت ذات او را بسوی بودن متغیرات مقارن او و حاصل همراه او اعتبار نمائیم زمان باشد قاله الرازی وفیه نظر من جهة الشرع

۱۵۷ بعض حکمای متألهین بآن رفته اند که میان عالم محسوس و عالم معقول یکی واسطه ست که آنرا عالم مثال نامند و آن نه در تجرد مجردات ست و نه در کثافت ماديات ودر وی هر موجود را از مجردات واجسام واعراض تا آنکه از حرکات وسکنات واوضاع وهیآت وطعوم وروائح مثالی قائم بذاته ست معلق نگرده در ماده ومحل واین مثال ظاهر میشود حس را بمعونت مظهر همچو مراة وخیال وماء وهواء ونحو آن وگاهی منتقل میشود از مظهری بمظهری وگاهی باطل میگردد همچو فساد آئینه وخیال و زوال مقابله وتخیل وبالجمله این عالم عظیم الفسحه غیر متناهی ست حاذی حذو عالم حسی در دوام حرکت افلاک مثالیه خود در قبول عناصر ومرکبات خویش از برای آثار حرکات افلاک اشراقات عالم عقلی وآین ست انچه قدما گفته اند ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه ولا تحصى مدنه ومنجمله این مدن جابلقا وجابرصا ست واین دو شهر بزرگ اند هر یکی را دو هزار در ست وخلائقی که در هر دو ست شمارش نتوان کرد وازین عالم ست تکون ملائکه وجن وشیاطین وغیلان بنابر آنکه از قبیل مثل یا نفوس ناطقه مفارقه ظاهره در انند وباو ست ظهور مجردات در صور مختلفه بحسن وقبح ولطافت وکثافت وجز آن بحسب استعداد قابل وفاعل وبر وی مبنی ست امر معاد جسمانی چه بدن مثالی را که تصرف نفس در وی ست حکمش حکم بدن حسی ست در بودن

جمیع حواس ظاهره و باطنه دران پس ملتذ و متالم میشود بلذات و آلام جسمانیه واز صور معلقه بعضی
نورانی ست که نعیم سعدا اندران ست و بعضی ظلمانی ست که عذاب اشقیا دران بود و همچنین حال
منامات و بسیاری از ادراکات ست چه همه انچه در منام دیده میشود یا در یقظه متخیل میگردد
بلکه در امراض و نزد غلبه خوف مشاهده می افتد و نحو آن همه از صور مقداریست که تحقق آن در
عالم حس از عالم مثال نیست وکذا بسیاری از غرائب و خوارق عادات که از اولیا محکی ست با آنکه
وی مقیم بلد خود ست از حاضرین مسجد الحرام ست در ایام حج و از بعض جدران بیت نمایان
شده یا از خانه در بند برآمده و از کوات مسدوده ظاهر شده یا بعض اشخاص یا ثمار یا جز آن
را از مسافت بعیده با زمان قریب و نحو آن حاضر ساخته و هر که قائل این عالم ست ثبوت آنرا
بمکاشفه و تجارب صحیح ادعا میکند و حجت بعض دیگر آنست که انچه ازین صور جزئیه در مرایا و نحو آن
مشاهده میگردد عدم صرف نیست و نه از عالم مادیات ست و این ظاهر ست و نه از عالم عقل ست
بنا بر آنکه ذوات مقدار ست و نه مرتسم ست در اجزای دماغیه بنا بر امتناع ارتسام کبیر در صغیر
و چون این دعوی بلند ست و شبه واهی ست کما سبق لهذا محققین حکما و متکلمین بدان التفات
نکرده اند چنانکه در آخر مقصد رابع از شرح مقاصد ست و مشی بر ماء و هوا و صعود بسوی سما
با ابدان و جز آن از طی ارض و مکان و نحو آن احکام اقلیم ثامن ست که عالم مثال باشد چه عالم
مقدار را هشت قسم ست هفت قسم ازان هفت اقلیم ست که دران مقادیر حسیه بوده ست و ده
هشتم ازان مقادیر مثالیست وهي عالم المثل المعلقة الذي يوجد منه الابدان الصاعدة
الى السماء لاستحالة صعود الابدان العنصرية اليها وهذا عند البعض واكثر العجائب
والغرائب من الانبياء والاولياء للوصول الى هذا العالم و معرفة مظاهره وخواصه
الذي فيه جابلقا وجابرصا وهو رقليا ذات العجائب وهذه اسماء مدن في عالم المثال
وقد نطق بها الشارع عليه الصلوة والسلام الا ان جابلقا وجابرصا من عالم عناصر
المثل وهورقليا من عالم الافلاك المثل كذا في شرح حكمة الاشراق للعلامة الشيرازي واعلم
۸۵ : آیاته شفا شفاء است و شفاء صدور قوم مؤمنین و شفاء لما فی
الصدور بیّنه شفاء الناس و ننزّل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و اذا

مرضت فهو یشفین قل هو للذین آمنوا هدی و شفاء سبکی گفته و قد جربت کثیرا و نیز
قشیری آمده که وی گفت پسر من بیمار شد و نا امیدی از حیات گردید او سبحانه را در خواب دیدم
شکوه کردم فرمود آیات شفا را جمع کن و بر وی بخوان و در آوندی واسع بنویس و بنوشان همچنین
کردم او تعالی شفا بخشید و اطبا معترف اند بآنکه بعضی از امور روحانیه ورقی بجاجسم روحانیه شافی
بوده اند چنانکه اندلسی در مفردات تفصیلش کرده و هر که انکارش میکند تعبا نیست این چنین ست
در حاشیه شهاب بر بیضاوی محمد راغب وزیر در سفینه می نویسد و رأیت انا فی بعض کتب الحکمة
نقلا عن ارسطاطالیس انه قال اذا ارتفع من الهیاکل الدعاء حل ما عقدته السماء
یعنی ان للدعوات تاثیرا عندهم کما عند اصحاب الشرائع انتهی گویم دعا نافع ست از انچه نازل شده و از
انچه نازل نشده و اگر از زبان نیکبختی بختاوری بود خود انشاء الله تعالی تخلف نمیکند و عدم اجابت
او را اسباب بسیار ست اعظم آنها درین روزگار کذب مقال و اکل حرام ست و عدم خضوع و
خشوع در ان پیش ذو الجلال رازی در مطالب عالیه گفته اجتماع الجمع العظیم علی الدعاء
الواحد فی المقصود الواحد اقوی تاثیرا من اقدام الشخص الواحد علی ذلک العمل لان
عند الاجتماع تنضم المؤثرات الکثیرة بعضها الی بعض فیکون التاثیر اقوی لا محالة
قال فلهذا السبب امرت الشریعة الحقة بترتیب الاجتماعات علی اربع مراتب اداء
الصلوات الخمس فی الجماعات و صلوة الجمعة و صلوة العید و الجمعیة فیها اکثر و اتم و
اجتماع اهل العالم فی موقف الحج و هو القران الاعظم انتهی حاصله گویم و چنانکه اجتماع
جمع جم را تاثیر ست در قبول دعا همچنان اجتماع اذکار و ادعیه را اثر عظیم ست در حصول مدعا و لهذا
ختم قرآن کریم و ختم صحیح بخاری و ختم حصن حصین را اثر مشاهد وارد در دفع نوائل و مجرب ست
در اواخر و اوائل و الله اعلم —

دور زمین

۱۵۹ دور کرهٔ ارض بطریق هندسه چنین معلوم ست که هشت هزار فرسخ ست باین طریق
که اگر یک طرف رسنی بر جائی از زمین نهند و آنرا بر کرهٔ ارض بگردانند تا آنکه منتهی بطرف دیگر آنجای
شود و هر دو کنارهٔ رسن ملتقی گردد چون آن رسن را به پیمایند بست و چهار هزار میل باشد که
هشت هزار فرسخ میشود و این قطعی ست در ان شکی نیست خلیفه مامون خواست که بحقیقت

این معنی آگاه شود پسران موسی بن شاکر را که در علم هندسه فرد روزگار بودند پرسید گفتند آری قطعی است
تحقیق آن بطریق معاینه خواست گفتند بیابانی هموار نشان دهید صحرای سنجار را نمودند ایشان در آنجا
رفته در جایی استادند و ارتفاع قطب شمالی ببعض آلات دریافته میخی دران جا فرو بردند و رسنی
دراز بستند و بسوی جهت شمالی برابر بی انحراف بجانب راست و چپ بحسب امکان رفتند چون رسن
تمام شد میخی دیگر در آنجا زدند و رسنی آخر بدان بستند و بطرف شمالی تا آن موضع که از آنجا
ارتفاع قطب مذکور آغاز کرده بودند رفتند دیدند که یک درجه بر ارتفاع اول زیاده شده است
چون قدر مقدار رسن را از آن زمین پیمودند شصت و شش میل و دو ثلث یک میل برآمد و تمام
فلک سه صد و شصت درجه است بنابر آنکه مقسوم است بر دوازده برج و هر برج سی درجه است
پس درج فلک در امیال مذکوره ارض که حصه هر درجه است ضرب دادند جمله بیست و چهار هزار
میل که هشت هزار فرسخ باشد برآمد و برین تقدیر مقدار مساحت ارض یعنی دور کره آن [illegible]
هزار مرحله باشد یعنی راه سه سال مگر هشتاد یوم بسیر نهار نه شب چه مرحله هشت فرسخ بود و فرسخ
سه میل و این منافی مشهور نیست که طول زمین پانصد ساله راه است با آنکه طول شی کمتر باشد از دوره
مساحت او و از اینجا این هم دانسته شد که ارتفاع قطب در هر سه مرحله چیزی پنج میل و ثلث آن
در سیر بسوی جهت شمالی یک درجه باشد و بلدی که عرض منتهی بسوی او است یک درجه بر عرض از بلدیکه
ابتدای سیر از انجاست بسه مرحله مذکوره می افزاید اگر مرحله بیست و چهار میل است چنانکه در مسافت
قصر شرعی اندازه کرده اند و دال است برین زیادت عرض مدینه منوره بر عرض مکه مکرمه بسه درجه
والله اعلم و معمور از ارض بقدر ربع کره است تقریبا والله اعلم

خواص انسان

١٦٠ خواص انسان چند چیز است یکی نطق و دران مباحث است یکی در احتیاج او بسوی نطق
دوم در حد او که حیوان ناطق است مراد بدان نطق عقلی است سوم در صدور این الفاظ و اسما از وی
بمدد هوا [illegible] دوم قدرت او بر استنباط صنائع عجیبه و این قدرت را یک مبدء است که آن
خیال قادر بر ترکیب بعضی صور ببعض است دیگر آله که آن بدن است و گاهی این حالت بعض حیوانات
دیگر را هم حاصل میشود همچو مگس انگبین در بنای خانه مسدس و لکن صدورش از وی نه از طریق
استنباط و قیاس است بلکه بالهام و تسخیر و لهذا اختلاف و تنوع دران نیست کذا قال الشیخ

مگر این معنی منقوض ست بحرکت فلکیه خاصهٔ سوم اعراض نفسانیه ست همچو تعجب و ضحک و بکا و خجلت
و حیا خاصهٔ چهارم حکم ست بحسن و قبح بعض اشیا پنجم تذکر امور ماضیه ست و این حالت سائر حیوانات را
نیست و هرچه درین باب بنفی و اثبات مشکل ست ششم فکر و رویه ست و آنرا اقسام ست که با تفصیل
این اجمال در مطالب عالیه مذکور ست والحکم فی هذه الاشیاء بالنفی والاثبات حکم علی
الغیب والعلم بها لیس الا الله العلی العظیم

۱۸۱ ابجد عبارت ست از هشت کلمهٔ مشهورهٔ مفتتحه باین کلمه که در وی جمیع حروف هجا بر ابجد
لغت عربیه جمع ست بلا تکریر و برای آن معانی ذکر کرده اند و هو ان ابجد بمعنی اخذ و هوز
بمعنی رکب و حطی بمعنی وقف و کلمن بمعنی صار متکلما و سعفص بمعنی اسرع فی التعلم
و قرشت بمعنی اخذه بالقلب و ثخذ بمعنی حفظ و ضظغ بمعنی اتم و این همه بر صیغهٔ ماضی
از ثلاثی یا رباعی ست و معنی آن در فارسی چنین ست پیدا کرد بر پیوست واقف شد سخنگو گردید
زود بیاموخت در دل گرفت نگاهداشت تمام کرد و دران اشارت ست بآنکه اهم لائق بشان متعلم
همان ست که مفهوم میشود ازین کلمات از اخذ و ترکیب و وقوف بر مقصود و تکرار تکلم و اسراع
در تعلم و اقبال بران بقلب و حفظ آن و قیام بحق آن بر وجه تمام و عیسی علیه السلام گفته الالف
الاء الله والباء بهجة الله والجیم جمال الله والدال دین الله و هوز الهاء هول جهنم و
الواو ویل اهل النار والزای زفیر جهنم و حطی حطت الخطایا عن المستغفرین و کلمن کلمات
الله لا مبدل لکلماته و سعفص صاع بصاع والجزاء بالجزاء و قرشت قرشهم فحشرهم
و وضع ابجد وضع قدیم ست خواه از طرف خالق باشد یا از طرف مخلوق و حساب مشهور بجمل بضم جیم
و فتح میم مشدده و مخففه متفرع ست بران و از لطائف اتفاقات آن ست که همه حروف هجا که درین
جمل مجموع ست بست و هشت حرف ست از انجمله بست و هفت اصول مراتب اعداد از آحاد و عشرات
و مآت ساخته اند و یکی را الف گردانیده و محتاج ضم شی آخر بدان نگشته تا بتکرار رسش چه رسد چنانکه
در ارقام حساب اهل هند احتیاج بضم علامت یک صفر در عشرات و دو صفر در مآت و سه صفر
در آحاد الوف میشود و هکذا بلکه حصول مقصود در همه مراتب از نفس این حروف ست با فراد و ترکیب
و تقدیم و تاخیر چنانکه در حساب اهل نجوم مقرر و مشهور ست و ازینجا ظاهر شد که حساب جمل معمول علیه سلف ست

از قدیم ایام و متاخران دران تصرفات لطیفه کرده اند از انجمله تعبیرست از حروف بایراد لفظ دال بنفسه یا دال باعتبار معنی لغوی خود یا معنی اصطلاحی بنوعی از انواع دلالات بر عدد باعتبار این حساب چنانکه در معمیات عادت بدان جاری ست که تعبیر از ماه بلام کنند باعتبار موافقت عدد لام با ایام شهر باین حساب و از غین بعندلیب باعتبار آنکه نامش در فارسی هزار ست و بالعکس و ازین قبیل ست آنچه در معنی طه گفته اند که مراد بدان یا بدر ست چه عدد مجموع طا و ها چهارده میشود و درین عدد هلال بدر میگردد و از انجمله ضبط تواریخ ست بر وجهی که دران رعایت امور متناسبه باشد و گوش و دل بدان لذت گیرد و فرخناک شود و ضبط و حفظ حوادث و وقائع آسان گردد کما هو المعمول فی هذا الزمان و از انجمله تخصیص حساب مشهور باسم زبر و استخراج نوع دیگر از ان مسمی بینات ست مثلا هر یکی را از الف و با و جیم دو اعتبار ست یکی اوائل اسما مطابق مسمیات و باین اعتبار عدد الف یک ست و عدد با دو و عدد جیم سه و هکذا دوم تتمه اسما و باین اعتبار عدد الف یک صد و دو ست مجموع سمای لام و فا و عدد با یک عدد سمای الف ست و عدد جیم پنجاه ست مجموع مسمی یا و میم و اول را حساب زبر و ثانی را حساب بینات نامند و وجه تسمیه در اول ظاهرست و در ثانی می تواند شد که بنابر مناسبت تقابل هردو در لفظ قرآن کریم بود پس زبر بعض حروف بیشتر از بینات او باشد در حساب چنانکه همه حروف قرشت و بعض آن بالعکس همچو کل حروف کلمن و بعض آن متساوی زبر و بینات ست چنانکه در خصوص سعفص اتفاق افتاده و یتفرع علی هذین الاعتبارین لطائف کثیرة یتفطن بها الاذکیاء من جملتها اتفاق مطابقة عدد بینات لفظ محمد لعدد زبر لفظ اسلام و عدد بینات لفظ علی لعدد زبر لفظ ایمان جلال الدین دوانی گفته

خورشید کمال ست نبی ماه ولی　　　اسلام محمد ست و ایمان علی
گر بینه برین سخن می طلبی　　　بنگر که ز بینات اسما ست جلی

و این همه اعتبارات اصطلاحیه ست و معظم فوائدش همان ست که ذکر کردیم و لکن قومی از متصوفه بنابر تخیلات خود که مراتب اعداد منطبق بر مراتب عوالم ست و عوالم مرآت حقائق اشیا ست و اگر یکی را توفیق اطلاع بجمیع خواص و احوال عالم دست بهم دهد جمله احوال موجودات از حوادث گذشته و آینده بر وی منکشف گردد اعمار خویش در همچو خیالات ضائع کرده اند چنانکه از بعض رساله منقول ست

که وی از کریمهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها وقوع زلزلهٔ عظیمه در سنهٔ ... استنباط کرده و اتفاقا همچنین شد پس این را اصل قرار داده انواع حساب مذکور در اسمای الٰهی بلکه سائر اسما و الفاظ جاری ساخته اند و ادعا نموده که این باب عظیم الفوائد ست در استنباطات و تحصیل مطالب و طرق غریبه در وضع این اسمای در الواح باین حساب اختراع نموده اند قواعد غریبه از تکسیر صغیر و کبیر و تکسیر و تقسیم حروف بر حسب طبائع بسوی ناری و هوائی و مائی و ارضی ساخته و باثبات بعض حساب و اسقاط بعض از ان پرداخته و غیر ذلک مما لا طائل تحته وطائفة اخری من المحتالین اضافوا الی تلك الدعاوي اباطيل اخری یکاد لا یخفی بطلانها علی جهال العوام ایضا منها ادعاؤهم معرفة الغالب والمغلوب من شخصين متعارضين مع انه اباطيل بالتجربة بالضرورة واعجب مما ذكرنا جرأة بعض من هذه الطوائف بنسبة بعض من هذه الدعاوی تاييد الصحته وترويجاله وجلبا للقلوب قوم الی بعض الائمة من اهل البيت مع انه ليس في كتب خواص شيعتهم ومشائخ طريقتهم الذين شانهم تتبع اخبارهم واقتفاء أثارهم شيء من ذلك نسأل الله التوفيق والهداية ونعوذ به من خذلان الغواية انتهى من لسان الخواص لرضي الدين القزويني ملخصا باسقاط الزوائد و از ین جنس ست نسبت کتاب جفر بسوی امام جعفر صادق علیه السلام ابن خلدون گفته وهذا الكتاب لم تتصل روايته ولا عرف عينه وانما يظهر منه شواذ من الكلمات لا يصحبها دليل ولو صح السند الى جعفر الصادق لكان فيه نعم المستند من نفسه او من رجال قومه فهم اهل الكرامات انتهی حاصله

۱۶۲ دمیری در حیوة الحیوان گفته برہ بنت مر بن اد را کنانه بعد از موت پدر خود بزنی گرفت از وی نضر متولد شد چنانکه جاهلیت میکردند که چون مردی میمرد زن او را اکبر فرزندانش از غیر آن زن خلیفه میشد کذا قال السهيلي تبعا للزبير بن بكار ولهذا حق تعالی گفته ولا تنكحوا ما نكح آباؤكم من النساء الا ما قد سلف مراد تحلیل این کار ست پیش از اسلام و فائدهٔ استثنا درین مقام آنست که نسب نبی صلی الله علیه وآله وسلم معاب نشود و معلوم گردد که در اجدادش نکاح سفاح نبوده نمی بینی که در هیچ نهی قرآن مجید و لا تقربوا الزنا ولا تقتلوا النفس همچنین در هیچ معصیت

منهی عنها الا ما قد سلف نیامده مگر درین آیه و در جمع بین الاختین چه این جمع در شرع من قبلنا مباح بود
و یعقوب علیه السلام میان دو خواهر راحیل و لیا جمع کرد و قوله تعالی الا ما قد سلف التفاتست بسوی
این معنی و این نکته از امام ابی بکر بن العربی المالکی ست حافظ قطب الدین عبد العظیم قسطلانی گفته
چون برین نکته آگاه شدم زمانی دراز متفکر ماندم زیراکه بره زن خزیمه بود کنانه بروی خلیفه شد
و از وی نضر آمد و این در نسب آنحضرت صلعم واقع شد حالانکه مروی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آنست که ما ولد نبي من سفاح الجاهلية شيء وانما ولدت من نكاح كنكاح اهل الاسلام
تا آنکه ابا عمرو عثمان جاحظ را دیدم که در کتاب الاصنام خود گفته خلف كنانة ابن خزيمة على
زوجة ابيه بعد وفاته وهي برة بنت اد بن طابخة ولم تلد لكنانة ولدا لا ذكرا ولا انثى
ولكن كانت بنت اخيها برة بنت مر بن اد بن طابخة تحت كنانة بن خزيمة فولدت له
النضر بن كنانة وانما غلط كثير من الناس لما سمعوا ان كنانة خلف على زوجة
ابيه لاتفاق اسمهما وتقارب نسبهما وهذا الذي عليه مشايخنا واهل العلم بالنسب
قال ومعاذ الله ان يكون اصاب النبي صلى الله عليه وآله وسلم نكاح مقت وقد قال
ما زلت اخرج من نكاح كنكاح الاسلام حتى خرجت من بين ابي وامي ثم قال ومن
اعتقد غير هذا فقد كفر ولا شك في هذا الخبر قال والحمد لله الذي زكى نبيه من كل
وصمة وطهره تطهيرا انتهى و میری گفته وهذا الذي ارجو به الفوز للجاحظ في منقلبه
وان يتجاوز الله عما سطره في كتبه مما يقضي منه العجب كل العجب انتهى

١٦٣ ابن رشد در اوائل رسالهٔ معموله در رموز حی بن یقظان و ابسال و سلامان بعد
از آنکه ذکر مردم چند از اهل نظر و اهل مکاشفه و وصف احوال ایشان کرده گفته ثم خلف من
بعدهم خلف آخر احذق منهم نظرا واقرب الى الحقيقة ولم يك فيهم اثقب
ذهنا ولا اصدق روية من ابي بكر بن الصائغ غير انه شغلته الدنيا حتى اخترمته
المنية قبل ظهور خزائن علمه وبث خفايا حكمته واكثر ما يوجد له من التاليف
فانما هي غير كاملة ومخرومة من اواخرها ككتابه في النفس وتدبير المتوحد وما كتبه في
علم المنطق وعلم الفلسفة واما كتبه الكاملة فهي كتب وجيزة ورسائل مختلسة وقد

صحيح هو بنفسه بذلك وان عبارته في بعض المواضع على غير الطريق الاكمل و
لم يتسع له الوقت في تبديلها فهذا ما وصل الينا من علم هذا الرجل ولم نلق شخصه
واما من كان معاصرا له ممن يوصف بانه في مثل درجته فلم نر له تاليفا واما من جاء
بعدهم من المعاصرين لنا فهم بعد في حد التردد او الوقوف على غير كمال او ممن
لم تصل الينا حقيقة امره واما ما وصل الينا من كتب ابي نصر الفارابي فاكثرها في المنطق
وما ورد في الفلسفة فهي كثيرة الشكوك فقد اثبت في كتاب الملة الفاضلة بقاء
النفوس الشريرة بعد الموت في آلام لا نهاية لها بقاء لا نهاية له ثم صرح في السياسة
المدنية بانها منحلة وصائرة الى العدم وانه لا بقاء الا للنفوس الفاضلة الكاملة ثم
وصف في شرح كتاب الاخلاق شيئا من امر السعادة الانسانية وانها انما تكون في هذه
الحياة في هذه الدار ثم قال بعقب ذلك كلاما هذا معناه وكل ما يذكر غير هذا فهو
هذيان وخرافات عجائز فهذا قول قد ايئس الناس جميعا من رحمة الله وصير الفاضل
والشرير في رتبة واحدة جعل مصير الكل الى العدم وهذه زلة لا تقال وعثرة ليس بعدها
عثور هذا مع ما صرح به من سوء معتقده في النبوة من انها للقوة الخيالية خاصة بزعمه
وتفضيله الفلسفة عليها الى اشياء ليس بنا حاجة الى ايرادها واما كتب ارسطاطاليس
فقد تكفل الشيخ ابو علي بالتعبير عما فيها وجرى على مذهبه وسلك طريقة فلسفته في
كتاب الشفا وصرح في اول الكتاب بان الحق عنده غير ذلك وانه انما الف ذلك على
مذهب المشائين وان من اراد الحق الذي لا جمجمة فيه فعليه بكتابه في الفلسفة المشرقية
ومن عنى بقراءة كتاب الشفا وبقراءة كتاب ارسطاطاليس ظهر له في اكثر الامر انها
تتفق وان كان في كتاب الشفا اشياء لم تبلغ الينا عن ارسطاطاليس واذا اخذ جميع
ما يعطيه كتاب ارسطاطاليس وكتاب الشفا على ظاهره دون ان يتفطن لسره وباطنه
لم يوصل به الى الكمال حسبما نبه عليه الشيخ في الشفا واما كتب الشيخ ابي حامد الغزالي
فهي بحسب مخاطبة الجمهور يربط في موضع ويحل في آخر ويكفر باشياء ثم ينتحلها ثم انه
من جملة ما كفر به الفلاسفة في كتاب التهافت انكارهم حشر الاجساد واثباتهم الثواب

والعقاب للنفوس خاصة ثم قال في كتاب الميزان ان هذا الاعتقاد هو اعتقاد شيوخ الصوفية على القطع ثم قال في كتاب المنقذ من الضلال ان اعتقاده هو كاعتقاد الصوفية وان امره انما وقف على ذلك بعد طول البحث وفي كتبه من هذا النوع كثير يراه من تصفحها وامعن النظر فيها وقد اعتذر عن هذا الفعل في آخر كتاب ميزان العمل حيث وصف ان الرأي ثلاثة اقسام رأي يشارك فيه الجمهور فيما هم عليه ورأي يكون بحسب ما يخاطب به كل سائل مسترشد ورأي يكون بين الانسان وبين نفسه لا يطلع عليه الا من هو شريكه في اعتقاده ثم قال بعد ذلك ولو لم يكن في هذه الالفاظ الا ما يشكك في اعتقادك الموروث لكفى بذلك نفعا فان من لم يشك لم ينظر ومن لم ينظر لم يبصر ومن لم يبصر بقي في العمى والحيرة ثم تمثل بهذا البيت ؎

خذ ما تراه ودع شيئا سمعت به … في طلعة الشمس ما يغنيك عن زحل

انتهى گويم غزالى را شك نيست كه المام تام بود بعلوم فلسفه كه تصوف وجوديه ونقول ايشان ترجمه آن علوم ست بعبارات واشارات ديگر وكتاب احيا را وچار مادهٔ فاسده دارد لكن در آخر عمر اشتغال بعلم حديث كرد واز خيالات پيشين درگذشت على قاري گفته مات الغزالي والبخاري على صدره حسن ظن آنكه در منقلب خود باين نتيجه معتقد رفته باشد والعلم عند الله تعالى وآما ابو علي وابو نصر وامثال ايشان از حكماى اسلام چه متقدم چه متاخر پس اكثرى را از ايشان شيخ الاسلام ابن تيميه رحمه الله وحافظ ابن القيم وغيرهما نسبت بالحاد كرده اند تا بمثل نصير شرك طوسى رافضى وامثال او چه رسد والله اعلم

١٦٤ شيخ الاسلام احمد بن عبد الحليم بن عبد السلام الحرانى رضى الله عنه در بيان جمله از مقالات طوائف ورؤس وسواد ايشان گفته اما باب الصفات والتوحيد فالنفي فيه في الجملة قول الفلاسفة والمعتزلة وغيرهم من الجهمية وان كان بين الفلاسفة والمعتزلة نوع فرق وكذلك بين البغداديين والبصريين اختلاف في السمع والبصر هل هو نوع ادراك غير العلم وفي الارادة وهذا المذهب الذي يسميه السلف قول جهم لانه اول من اظهره في الاسلام وقد بينت اسناده في غير هذا الموضع وانه متلقى عن الصابئة والفلاسفة

والمشركين البراهمة واليهود السحرة والاثبات في الجهة مذهب الصفاتية من الكلابية و
الاشعرية والكرامية واهل الحديث وجمهور الفقهاء وجمهور الصوفية والحنبلية
واكثر المالكية والشافعية الا الشاذ منهم وكثير من الحنفية او اكثرهم وهو قول السلف
لكن الزيادة في الاثبات الى حد التشبيه هو قول الغالية من الرافضة ومن جهال اهل الحديث
وبعض المتصوفة وبين نفي الجهمية واثبات المشبهة مراتب فالاشعرية وافق بعضهم
الجهمية في الصفات الخبرية وجمهورهم وافقهم في الصفات الحديثية واما الصفات
القرآنية فلهم فيها قولان فالاشعري والباقلاني وقدماؤهم يثبتونها وبعضهم يقر ببعضها
ثم فيهم تجهم من جهة اخرى فان الاشعري يشوب الجبائي شيخ المعتزلة ونسبته في
الكلام اليه متفق عليها عند اصحابه وغيرهم وابن الباقلاني اكثر اثباتا عن الاشعري
في الابانة وبعد الباقلاني ابن فورك فانه يثبت بعض ما في القرآن واما الجويني ومن سلك
طريقة فمالوا الى مذهب المعتزلة فان ابا المعالي كان كثير المطالعة لكتب ابي هاشم قليل
المعرفة بالآثار فاثر فيه مجموع الامرين والقشيري تلميذ ابن فورك فلهذا يعظم مذهب
الاشعري من حينئذ ووقع بينهم وبين الحنبلية تنافر بعد ان كانوا مؤتلفين ومتسالمين
واما الحنبلية فابو عبد الله بن حامد قوي في الاثبات حاد فيه مفرع لمسائل الصفات
الخبرية وسلك طريقه صاحبه القاضي ابو يعلى لكنه الين منه وابعد عن الزيادة في الاثبات
فاما ابو عبد الله بن بطة فطريقته يميل اليها الشيخ ابو محمد ومتاخرو المحدثين كالعلثية
واما التميميون كابي الحسن وابنه ابي الفضل وابنه رزق الله فهما يبعد عن الاثبات و
اقرب الى موافقة غيرهم والينهم ولهذا اتبعهما الصوفية ويميل اليهم معتقدة
الاشعرية كالباقلاني والبيهقي فان عقيدة الامام احمد رضي الله عنه التي كتبها ابو الفضل
هي التي اعتمدها البيهقي مع ان القوم ماشون على السنة النبوية واما ابن عقيل فاذا انحرف
وقع في كلامه مادة قوية معتزلية في الصفات والقدر وكرامات الاولياء بحيث لا يكون
الاشعري احسن قولا منه واقرب الى السنة فان الاشعري كان ينتسب الى مذهب
اهل الحديث وامامهم عنده الامام احمد بن حنبل رضي الله عنه وقد ذكر ابو بكر بن

عبد العزيز وغيره في مناظرته ما يقتضي انه ضل من متكلمي اهل الحديث لم يحصل له مباينا
لهم وكانوا قديما استقاربين الا ان منهم من ينكر عليه ما قد ينكرونه على من خرج منهم
الى شيء من الكلام لما في ذلك من البدعة مع انه في اصل مقالته ليس على السنة المحضة بل
هو مقصر عنها تقصيرا معروفا واما الاشعرية فما يثبتونه من السنة فرع على الحنبلية
كما ان متكلمة الحنبلية فيما يحتجون به من القياس العقلي فرع عليهم وانما وقعت الفرقة
بسبب فتنة القشيري ولا ريب ان الاشعرية الخراسانيين كانوا قد انحرفوا الى التعطيل وكثير
من الحنبلية زادوا في الاثبات وصنف القاضي ابو يعلى كتابه في ابطال التاويل ردا فيه
على ابن فورك شيخ القشيري وكان الخليفة وغيره مائلين اليه فلما صار للقشيرية دولة
بسبب السلاجقة جرت تلك الفتنة واكثر الحق كان فيها مع الفرائين مع نوع من الباطل
وكان مع القشيرية فيها نوع من الحق مع كثير من الباطل فابن عقيل انما وقع في كلامه
المادة المعتزلية بسبب شيخيه ابي علي بن الوليد وابي القاسم ابن التبان المعتزليين ولهذا
الف كتابه اثبات التنزيه وفي غيره كلام يضاهي كلام المريسي ونحوه لكن له في الاثبات كلام كثير
حسن وعليه استقر امره في كتاب الارشاد وغيره مع انه قد يزيد في الاثبات لكن مع هذا
فمذهبه في الصفات قريب من مذهب قدماء الاشعرية والكلابية في انه يقول ما دل
عليه القران والخبر المتواتر ويتاول غيره ولهذا يقول بعض الحنبلية انا متوسط بين
تعطيل ابن عقيل وتشبيه ابن حامد والغزالي في كلامه مادة فلسفية بسبب كلام ابن سينا
في الشفا وغيره ورسائل اخوان الصفا وكلام ابي حيان التوحيدي واما المادة المعتزلية
في كلامه فقليلة او معدومة كما ان المادة الفلسفية في كلام ابن عقيل قليلة
او معدومة وكلامه في الاحياء غالبه جيد لكن فيه اربع مواد فاسدة مادة فلسفية ومادة
كلامية ومادة ترهات الصوفية ومادة من الاحاديث الموضوعة وبينه وبين ابن عقيل
قدر مشترك من جهة تناقض المقالات المصنفات فانه قد يكفر في احد المصنفات بالمقالة
التي نصرها في المصنف الاخر واذا صنف على طريقة طائفة غلب عليه مذهبها واما
ابن الخطيب فكثير الاضطراب جدا لا يستقر على حال وانما هو بحث وجدل بمنزلة الذي

يطلب ولا يهتدي الى مطلوبه بخلاف ابي حامد فانه كثيرا ما يستقر والاشعرية الاغلب
عليهم انهم مرجئة في باب الاسماء والاحكام جبرية في باب القدر واما في الصفات فليسوا جهمية
محضة بل فيهم نوع من التجهم والمعتزلة وعيدية في الاحكام قدرية في باب القدر جهمية محضة في الصفات
واتبعهم على ذلك متأخروا الشيعة وزادوا عليهم الامامة والتفضيل وخالفوهم في الوعيد
وهم ايضا يرون الخروج على الائمة واما الاشعرية فلا يرون السيف موافقة لاهل الحديث
وفي الجملة اقرب المتكلمين الى مذهب اهل السنة والحديث هم والكلابية وكذلك الكرامية
فهم قريب الى اهل السنة والحديث انتهى بعبارته الشريفة واين تحرير افاده كرد كه هيچيكي از طوائف
اسلاميه خالي از نوعي لغزش در بعض معتقدات وفروعات نيست الا من عصمه الله تعالى ورحمه واقرب
قوم بحق وصواب عصابه حديث وقرآن ست كه اختلاف درين جماعه قليل ست يا نيست وشقا ونجات
در اتباع ظواهر ونصوص كتاب وسنت باشد پس پس فتامل وممكن نيست كه احدي از اهل علم محاوله رفع اختلاف
از امت كند واين معني از روي صورت بندد گو در اعلى مرتبه از علم وعمل باشد اين خيال باطل راه بسياري از
مدعيان علم وفضيلت زده وطائفه از اهل راي ومقلده علما وائمه را در ورطه جهل بسيط ومركب سرنگون
انداخته وابليس پر تلبيس باين مكيدت ايشان را از فوز بركات علوم كتاب وسنت ووصول بادراك صحيحه
ثابته از قرآن وحديث در حرمان ابدي وهلاك سرمدي انداخته من حيث يشعرون او لا يشعرون
خداوند سبحانه رحمت كند بر گروه سعادت پژوه تابعان سنت ومبلغان علم رسالت وناصران
ملت نبوت كه ادله ونصوص شريعت حقه را بر روش سلف صلحا واحكام ومسائل را بر طريقه صادقگان
اهل قرون مشهود لها بالخير بي اميزش آراء آحاد امت وبي خلط مواد فاسده بمحلت تا بادور اقتاد
رسانيدند ودرين طوفان بي تميزي وتستخيز اختلاف كثير كه سر بآسمان كشيده وموجب زلازل وقلاقل
وشور وشغب بسيار در امم آخرين گرديده راهي بسوي نجات دنيا وسعادت آخرت نمودند فمن
شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر درين هنگامه قيامت نما كه از يكسو مقلدان مذاهب اربعه در پي
تخريب مدلولات كتاب وسنت افتاده اند واهل جلده خود را بر مخالفت اهل حق بزبان كج مج وبيان كلج
بر مي انگيزند واز طرف ديگر فرقه مستحدثه نيچريه كمر باستيصال قواعد اسلام بسته اند وهر روز فتنه تازه
بتقرير مرصع وتحرير مطبع بر پا ميكنند وموجب تشويش چشم وگوش اسلاميان مي شوند واز جانب آخر

افراخ فلاسفه در اثبات مسائل حکمت و منطق جهد وابتهاد تمام دارند واز جهت دیگر روافضه در رد
اهل سنت کشش وکوشش بر روی کار می آرند و زنادقه دشمن هنرمندان سنت واهل زمان صد چندان
و فرقه ضاله بر اقطار عالم چیره ودر افگندن بنیاد دین مبین از ساق جد تشمر اند. وفتن قرب قیامت
واشراط کبرای ساعت روز افزون ست جز خدای گیتی پناه که موفق بخیر وحافظ از هر ضیر ست تعالی
شانه دیگر کیست که یکی را از صد هزار واندکی را از بسیار ازین آفات بیشمار مصون میتواند داشت
وازین ورطهٔ هلاک بساحل نجات میتواند برد اللهم ثبت قلوبنا علی دینك وربنا لاتزغ
قلوبنا بعد اذهدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب

۱۶۵ لفظ اهل سنت وجماعت بعموم خود شامل مذاهب ائمهٔ اربعه ودیگر اصحاب مذاهب
متبوعه مثل سفیان ثوری وداود ظاهری ست منحصر درهمین چهار گروه مقلده نیست واین
باعتبار فروع ست وباعتبار اصول شامل سه گروه ست شیعه حنابله وشک نیست
که دوران حق درین اصول و فروع سبب این امالی و موالی ظاهر میشود که اگر اینها
دریک جا راه صواب پیموده اند در جا دیگر نه واین معنی نزد عرض مجتهدات وآرا رجال و
اقوام بر اصول اسلام که عبارت سنت خیر الانام ست واضح میگردد و مع هذا هر یکی بجای
خود مذهب خود را صواب وخود را شطا میگوید ودشمن آن چه رد و بدل ست که باهم
نموده حنفیه ست که بریکدیگر رد نموده حنفیه کتب فقهیه خود باثبات مسائل مذهب
می پردازند وبزعم خویش جواب مسائل شافعیه میدهند وشافعیه در کتب خود در احکام مذاهب
خود کشش وکوشش دارند وحنفیه را در مسائل مخالفهٔ خود جواب می نگارند وهمچنین خلاف
هر دو با مالکیه وحنابله در فروع نیز ثابت ست وبنای این خلاف بر تباین افکار وتخالف
هر یکی ازین جماعات ست وباعث بران تقلید زعمای هر مذهب وائمهٔ هر نحلت ازین
ومغلوبیت باعتقاد علم وعمل اکابر وشیوخ ایشان ست ورنه پیش ازین شیوع
اندازهٔ تقلیدات نبود وهر یکی بعلم خود موافق دریافت و
ساعت کبری که چون سلطنت بغداد فانی شد ورجال علم وکتب
بر آورده بچهار مذهب گراییدند واز مذاهب دیگر بیزار
[illegible] الا بیر

[illegible] حشیش محمد
[illegible] ما اعلم علما
[illegible] نگاره
[illegible] کتاب
[illegible] بیت
نگاه باید [illegible]
در ایقاظ [illegible]
نیافته گر [illegible]
[illegible]

انتہا و ست کشیدند و شد آنچه شد و رفت آنچه رفت و آمد آنچه آمد حالانکه تا انقراض قرون مشہود لہا
بالخیر خود ازین تقلیدات نشانی بر صفحۀ روزگار باتفاق موافق و مخالف نبوده ست و تایید این
تقلید و عموم و شیوع آن در عوام بدولت سلاطین و ولاة و حکام بر روی کار آمده و موجبان آن
غالبا ہمان فقہا و علما اند که توسل داشتند بملوک و ارباب دولت و ازینجاست که بغرض حصول
مناصب افتا و قضا و تدریس بعضی از ایشان اختیار ہمان مذہب میکردند که پادشاه آن وقت
بدان متمذہب می بود چنانکه از مؤلفات ذہبی و سیوطی و غیرہما ثابت میشود و لکن این تبدیل اشعار
دارد بآنکه اختیار تقلید شخصی معین نزد ایشان واجب نبود بلکه آنرا جائز و قرین مصلحت میدیدند و آنرا
خروج از مذہب مختار نمی دانستند و اگر با وجود اعتقاد وجوب این چنین میکردند پس اعتماد از
اقوال و افعال ایشان برمیخیزد و معیشت دنیا و حطام این سپنجی سرا باعث شد ایشان را برین
مستغنی و وجہی دیگر نبود ... ایشان که آخرت را بر دنیا گزیدند و جمله وسائل را از ملوک بریده و ہم خود را
بر روایت حدیث و تبلیغ آن مقصور ساختند و جم غفیر از خواص و عوام ہمراه ایشان درین کار
محاشات کردند و این ہمه یارا خود که امام مذہبی خاص را ازین مذاہب نبود جز روایت سنت و اتباع
آن و تمسک بدان و عدد و عُدد ایشان نزد اعیان نظر بیشتر از مقلدان می نماید مثلا فربری گفته
که صحیح بخاری را از بخاری رحمه الله نود ہزار کس سند کردند و وقتی که امام علی رضا داخل نیشاپور شد
حافظ ابوزرعه و امام ابومسلم طوسی با بست ہزار کس از اہل محابر سند حدیث واحد بسلسله
آبای کرام او نمودند و ہمچنین در ہر حلقۀ روایت اہل حدیث آلاف الوف مردم سعادت
مشرف اند در روایت و درایت میشدند و این ہمه تا چنان بودند که جز اتباع سنت
تقلید را نمی شناختند و این ظاہرست زیرا که اشتغال فقہا بتفریع بود نه بروایت
و فاز لا یجاوز عددهم حرکات العوامل و لا تعداد الا الانامل و این ماجرا قاضی ست

حنفیه فقه کان عدد اعتقاد اہل ازل

ثد اسلام ہمواره مملو و مشحون بوده ست باہل حدیث این چنین است که ہمه اہل سنت و جماعه در پی
تخریب آن یا چنانکه امروز غالب اقطار ارض وست بدامن تقلید زده اہل حق بزبان کج مج و بیان کلج
میسے انگیزند و ہم ... قواطیر مقنطره مؤلفات فن طبقات سید اسلام بسته اند و ہر روز فتنۀ تازه
بتقریر مرصع و تحریر ملمع بر ... حدیث تا کجا میرسد جاہلان این زمان میان سے شوند و از جانب آخر

زعم میکنند که مگر از زمن نبوت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا بلکه از آدم تا اینندم همه مقلد مذاهب بوده اند
وبه همین روش تیره گذشته گویا حکم تقلید در فاتحة الکتاب ثبت ست فسبحان الله وبجده تقلید حادثه
راکه حرفی از کتاب وسنت باشارة النص وبفحوای خطاب ولحن خطاب بران دلالت ندارد قدیم
گمان کرده اند واتباع سنت راکه سلف امت وائمه ملت خصوصا همین چهار امام این مقلدان
بران تحریص نموده واز تقلید خود وتقلید غیر خود نهی فرموده حادثه انگاشته اند وحاکمان ومزارعان
واهل حرفه را حالی میکنند که حق پیروی اهل مذاهب ست گویا که عاملان حدیث طریقی جدید ایجاد کرده اند
ومحققین را مبطلین وکاملین را ناقصین نشان میدهند وبطمع جاه وشهرت وقبول عامه
راهزن عوام کالانعام وخواص کالعوام میشوند گو در سر این کار سرمایه ایمان بر باد رود وآنچه را
انداختن مؤلفات اهل سنت از درجه اعتبار در نظر عامه وجهله هزار حیله بیهوده کار ست آرند
هر چند شقاق با خدا ورسول دست بهم دهد در برابر فقه سنت وادله حدیث تشبث بهر حشیش می کنند
تا سوقیان دانند که جواب اهل حق بوقوع آمد هر چند آن جواب ناصواب در نفس الامر خواست پریشان و
سرابی از دور نمایان بیش نباشد والی الله المشتکی ثم الی الله المشتکی ؎

ولابد من شکوی الی ذی مروة … یواسیك او یسلیك او یتوجع

سوقی وعوام هرکرا کتاب در دست می بینند ومشتغل تدریس فقه وفلسفه وامثال آن می یابند
میدانند که عالم کلان وفاضل بزرگ ست گو در واقع هیچ نباشد واگر همراه اینمعنی رگهای گردن
نیز قوی دارد ودر سب وشتم مخالف خود تیز زبان ودریده دهان ست وی خود نزد اینها اعلم علما
وافضل فضلای روزگار باشد وهرکه شیوه او سکوت از هذیان … سوب … سا
برزبان ست وازحق حق ودلق لق این شوریده سر … حدای اسلام ریزند ودمار از روزگار
بهائم سیرت ووحوش صورت نه دانسته … سبب زوال دنیا وخرابی آخرت ند از
نو یا اقتاب … فضلا تعالی الله انقلاب ا … ایخ … رزالی دار وخواطر اش … سرت وتیره
لیست درین … سلفیه یا این قدر کرم … شیوه سلف صالح … سنت وشد اخلاص چیز
نگاه باید دا … زوال عالم وتغیر اوصاف بنی آدم
در ایقاظ … کار میکرد الا ماشاء الله تا آنکه اشراط قیامت عظمی تا کجا رسیده واز کدا
نیا فته کرا … نه هر دم بتقلید این … شی خیر البشر ست مثلهم الناس کالماتة الابل
… ى نهفته رخ ودیو در کرشمه …

واین ماجریات اگرچه اهل حق را دل خون میکند اما وعده صادق مصدوق که لو یبقی اهل حق تا آخر دهر
مینهد گو این جماعت قلیل باشد وقلیل من عبادی الشکور مرهم گزار زخم جان حزین متبعین سنت
لا یزال طائفة من امتي ظاهرین علی الحق لا یضرهم من خذلهم حتی یاتي امر الله
او کما قال حاصل کلام آنکه قول بانحصار حق در مذاهب متبوعه اهل تقلید باطل ست وقول بدور آن
حق در آن نزدیک بصواب ست وجه بطلان اول آنکه اگر حق را درین هر چهار مذهب منحصر دارند
جماعه اهل حدیث وعصابه ظاهریه وهر که مقلد کسی نگذشته یا امروز تقلید کسی نمیکند همه از دائره حق بیرون
میروند واین بطالت از عهد حال تا بصدر اول میکشد حالانکه مردم آن عهد مشهود بالخیر اند بر زبان
حق ترجمان نبوت واهل حدیث معدل اند بتعدیل رسالت ووجه قرب دوم بصواب آنست که هیچ
مذهب ازین مذاهب خالی از نوعی از حق نیست وحق در آنها همان ست که موافق ادله کتاب و
سنت ست سواء بسواء وسر مو از آن مخالف نیست گویا از جنس خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا
ست بخلاف اهل قرآن واصحاب حدیث که فقه وفهم ورأی وعقل ایشان همه تابع اتباع ست
ولهذا طریقه ایشان از خار وخس خطا رفته وصاف آمده ودانش اهل عالم را از هیچ جانب بدخلی در البیت
دل ایشان نیست ان عبادي لیس لك علیهم سلطان ایشان اند که در برابر مرضیات
خدا ورسول سخن تمام عالم را وزن پر کاهی نمی نهند ودر بازار قیل وقال متاع رد وقبول علما سوء ودنیا طلب
را بجوی نمیخرند شور وشغب معاندان دین در پیش نظر دوربین ایشان عوعوی سگان ست وقدح
وتعقب باغضان سنت سید المرسلین روبروی چشم همت بلند نهمت ایشان بنچال مگسان اگر شپره
آثار کرام او نمود شبها نتابد نه بیند چه عیبت واگر خس وخاشاک بر سوی آب رود ونبرد از طرف
شرف اند وفی حیص بیص اگر یکی از هزاران متشرعت سنت اخذ بدعت بوجود آید غنیمت باید شمرد وصحبت او در دل
باید را نمی شکست که داعی الی الحق وناهی عن الباطل ست قال استاذ شیخ محمد عابد سندی مدنی
لا بیحاالهم حکایت کرده که مدائن بسیار گردیدم وعلمای بیشمار را بنحو دیدم جز سه کس احدی را
الا متابع سنت سدید وترک بدعت تقلید همت او باشد ومعهذا این هر سه کس را در بلاد دیدم راو
گذشت گزین دیدم که هیچکی قدر آنها نمی شناخت بلکه آنها را بوجه عمل بالحدیث مبغوض میداشت
وچون این ماجرای اوائل این صده باشد از اواخر این مائة چه شکایت میتوان کرد

قدر آفتاب ... نیست ... در ایقاظ ... نیکو ... عمل ... منتصف

که همگنان گردن زدنی و کشتنی اند شعر

روی زمانه قابل دیدن دوباره نیست — رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

محرر سطور عفا الله عنه درین مقام سجده‌های شکر رب العزت می برآرد که دین قویم را آخرها وجود هزار آفت
از طرف اهل عناد و جماعه حساد عماد اتباع و منار ترک ابتداع روی در بلندی دارد و در اکثر بلاد شرقیه
هند و مدن غربیه آن اهمت عمل بالحدیث روز افزون میگردد کثر الله جمعهم و بدد شمل
اعدائهم اگرچه بلاد متوسطه را شیوه رد حق ست که هیچ جدا وسط ایشان را از میان بیفگنند
نتیجه صورت نه بندد و آنچه از جنس کتب مؤیده سنت و صحف راده بدعت درین نزدیکی از شهر
بهوپال برمی آید موجب تقویت بسیاری از ضعفای متبعین و سبب تعامل جماعه عظیمه از خلص
مؤمنین ست وکان امر الله قدرا مقدورا و هرگز نهیق و نعیق اهل خلاف موجب اضمحلال
این اقبال و سبب زوال این جمال و کمال نمی شود ذلک تقدیر العزیز العلیم بلکه چندانکه شورش
مقلدان شوم بلند میگردد آوازه حق پرستی این جا هندان تا روس و روم میرسد قل موتوا بغیظکم

فیضی احسنت ازین عشق که دوران امروز — گرم دارد ز تو هنگامه رسوائی را

خداوندا با ما آن کن که با اصحاب و اهل بیت و اهل حدیث و سلف این امت از توفیق خیر و عفو قصور
و صبر بر جفای ارباب نفاق و زور کرده و از اجر این مصائب و آفات که از دست و زبان
مقلده مشرکین و رسائل و مسائل معاندین حاسدین وقتا فوقتا میرسد محروم مکن و مخالفان
سنت و حامیان بدعت را توفیق ایثار حق بر خلق و تصحیح عقائد و اعمال بر وفق مرضی خود و مرضی رسول
خود رفیق فرما و بمفهوم لقب قدیم اهل سنت و جماعت متحقق گردان تا ائتلاف قلوب در میان آید
چنانکه امروز با یکدیگر در جنگ اند همچنان یکجان و دل شده بر اعدای اسلام بریزند و دمار از روزگار
ایشان برآرند و در اتفاق باهم کوشند و اسباب زوال دنیا و خرابی آخرت خود اندیشند
و عقول ایشان را روشنی ادراک صحیح ارزانی دار و خواطر ایشان را بحبل کتاب و سنت استواری
بخش و خاتمه ما همگنان بر شیوه سلف صالح کن و دست ما را در دارین بگیر و از عذاب گور
و آفات محشر و عذاب نار رهائی بخش و با رسول خود و هدی و سیرت و سمت و دل او و آل او
ده انک علی ما تشاء قدیر و بالاجابة جدیر ه

۱۶۷ هر علم را از علوم و هر فن را از فنون اثری بخشیده اند که چون شخصی بمعرفت آن متحقق گردد آن اثر در وی نمایان شود مثلا هر که در بدایت تحصیل اشتغال بعلم حساب کند صدق بروی غالب آید و هر که مزاولت فن سلوک نماید حقارت دنیا و اهل دنیا در خاطر او نشیند و هر که بدرس علم تفسیر وقت خود معمور دارد بروی نصح خلق غالب شود و هر که مشتغل بعلوم فلسفه و معقول گردد اوهام و شکوک بسیار پیدا کند و با هر کسی حوصلهٔ جدل و نزاع بهم رساند و هر که ناظر در فنون عربیت از صرف و نحو و معانی و بیان باشد وی ادیب روزگار گردد و در کلام او تهذیب و رزانت پیدا شود و هر که را خصلت مکابره بود و تنظر او در مؤلفات جدلیه بسیار باشد وی را هوس شهرت خود دامنگیر حال گردد و باین حیله تشهیر و دعوی فضیلت جوید و هر که طالب علم حدیث بود و وقت نفیس او در سر این کار و بار صرف گردد و عمل بدان عادت گیرد بروی تودد و حسن خلق و اغضا از مساوی خلق و شکستگی نفس و اعراض از جاهلان و خشوع در اقوال و افعال و خضوع در اعمال غالب آید و موجب طول عمر او گردد و هر که مشغول شود بعلم فقه مصطلح و کتب رأی و تحریر فتاوی از مصحف مقلدین بروی حیله و کیدیت و سخن سازی و بهانه بازی و قلت حیا و جرأت بر قضا چیره آید و قس علی ذلک و چنانکه این آثار در اصحاب این انظار و افکار بتجربه و عبور و عثور و مصرف ماندن در کتب این فنون دست بهم میدهد همچنان نتایج این اخلاق در صحبت ارباب این فنون و مؤلفات ایشان نمایان میگردد چنانکه تجربه بران شاهدست احدی از اهل علم انکار آن نمی تواند کرد الا من لا یعتد به و همچنین چندانکه تحلی بفضائل از تحصیل دو علم خاصه روزی روزگار بنی آدم میگردد و آن علم کتاب و سنت و علم سلوک و تصوف ست همچنان ابتلا برذائل از دو علم علی الخصوص عارض حال ابنای زمان میشود که علم فلاسفه و فقه آرا ست و این معنی از علوم و فنون دیگر معلوم نیست و لهذا شعرای صوفیه در سخن خود هجو وعاظ و غیر عاملین و ذم علمای سوء و ناصحان ریاکار و زاهدان سالوس کردار بسیار کرده اند و علمای دیندار و سالکان تقوی شعار کشف غطا از رخ اهل رای و فقه نموده جامی رحمه الله تعالی درین باب حکایتی بس دل آویز ست و نصیحتی شور انگیز بیان ختم کلام میرود میفرماید ع

عارفی از کوه بصحرا گذشت   دید عزازیل بدامان دشت

دل ز غم وسوسه پرداخته / دیده ز نیرنگ تهی ساخته
گفت باو عارف صحرانورد / کز چه درین بادیه هرزه گرد
طبع تو آسوده ز وسواس چیست / اینقدرش کندی الماس چیست
کار تو در صومعه و خانقاه / باز چرا مانده از کارگاه
تفرقه بخش صف طاعت نه / رخنه گر سلک جماعت نه
در صف اصحاب نصیب تو کو / جادوی جبریل فریب تو کو
شعبده انگیزی خوبیت کجاست / خوی بد عربده جوییت کجاست
رهزن دوران بدل بد سگال / طعنه کنان داد جواب سوال
کز برکات علمای زمان / فارغم از کشمکش این و آن
داشت مرا باز ازین جد و جهد / حیله گریهای فقیهان عهد
یک تن ازین طایفهٔ بوالهوس / از پی گمراهی کونین بس

در شرح حال علمای سوء و فقهای بیباک گفته

ای علم علم برافراخته / چون علم از علم سر افراخته
خویشتن از علم علم ساختی / چون عمل آمد علم انداختی
لاف درستی ست علم سازیت / حجت سستی علم اندازیت
دعوی دانش کنی از جاهلی / حاصل تحصیل تو بیحاصلی
خواجه زند بانگ که صنعت گرم / مس شود از جودت صنعت زرم
لیکن اگر دست تهیش نهی / چون کف مفلس بود از زر تهی
کیسه چو خالی بود از زر و سیم / دعوی اکسیر چه سود از حکیم
جمع کتب از سره و ناسره / کرده چو خشتست بگرد حجره
آن حجره کن رخنه که از چار حد / نیست میان تو و مقصود سد
هر ورقی زان کتب آمد حجاب / زان حجب توبتو ای شیخ بتاب
تا ببری از همه فر سبق / زان کتب امروز بگیری سبق

علم که خواندی بره ناصواب / باشد از آن علم سیه رو کتاب
نور دل از سینهٔ سینا مجوی / روشنی از چشم نه بینا مجوی
جانب کفرست اشارات او / باعث خوفست بشارات او
فکر شفاییش همه بیماری ست / اهل نجاتش ز گرفتاری ست
قاعدهٔ لب که بقانون نهاد / پای نه از قاعده بیرون نهاد
لیک نهان ساخت بر اهل طلب / روی مسبب بحجاب سبب
خاصیت علم سبب سوزی ست / شیوهٔ جاهل سبب آموزی ست
طب ز نبی جو که طب النبی / سازدت از جمله علل اجنبی
از مرض جهل شفا بخشدت / وز کدر نفس صفا بخشدت
تا بد از اسباب علل روی تو / وا کند از هر چه نه حق جوی تو
عمر تو شد صرف اصول و فروع / هیچ نیفتاد باصلت رجوع
هیچ وقوفت ز مقاصد چو نیست / از طلب او بمواقف بایست
بر تو چو نگشاد ز مفتاح راه / دولت فتح از در فتاح خواه
نور هدایت ز هدایه مجوی / راه نهایت به نهایه مپوی
گر ز موانع دل تو صاف نیست / کشف موانع ز کشاف نیست
ترک نفاق و کلم تلبیس گیر / علم ز سر چشمهٔ تقدیس گیر
هر چه نه قال الله و قال الرسول / هست بر اهل فقه تیه فضول
فصل خدا بین و فضولی مکن / جهل ز حد رفت جهولی مکن
علم چو دادت ز عمل سر مپیچ / دانش بیکار نیرزد بهیچ
چون به بساط عملت سود پای / بی عملان را بعمل ره نمای
بایدت اول ادب اندوختن / پس دگران را ادب آموختن
چون دگران را شوی آموزگار / علم طلب آنرا عوض از روزگار
علم بود جوهر و باقی سفال / آن نه حقیقت دگران چون خیال

ط[1]

[1] اشارات و شفا و نجات و قانون و مقاصد و مواقف و مفتاح و هدایه و نهایه و موانع و کشاف نام کتب ست بعضی در حکمت فلاسفه و بعضی در علم کلام و بعضی در فقه حنفی و بعضی در تفسیر معتزلی از همه تجنب میفرماید و بسوی قال الله و قال الرسول راه می نماید که آن همه تلبیس ست و این تقدیس و لله دره ما انصفه فی المقال و ابلغه فی شرح الحال ۱۲ منه

بیع جواهر بسفالی که چه   بذل حقائق بخیالی که چه

۱۲۴ عارف سالک امام ناسک ابوبکر بن محمد بن اسحق بخاری کلابادی رحمه الله تعالی را رساله
ایست که تعرف لمذهب التصوف نامش کرده و گفته رسمت في كتابي هذا وصف طريقتهم
وبيان نحلتهم وسيرتهم من القول في التوحيد والصفات وسائر ما يتصل به مما وقعت
فيه الشبهة عند من لم يعرف مذاهبهم ولم يخدم مشائخهم وكشفت بلسان العلم
ما امكن كشفه ووصفت بظاهر البيان ما صلح وصفه ليفهمه من لم يفهم اشاراتهم
ويدركه من لم يدرك عباراتهم وينتفي عنهم خرص المتخرصين وسوء تاويل الجاهلين
ويكون بيانا لمن اراد سلوك طريقه مفتقرا الى الله تعالى في بلوغ تحقيقه بعد ان
تصفحت كتب الحذاق فيه وتتبعت حكايات المتحققين له انتهى ودرین
کتاب بجای فصل و باب قولهم في كذا وقولهم في كذا نوشته ومذاهب صوفیه را بیان نموده واز نظر
کردن اندران معلوم میشود که طریقه این بزرگواران در همه مسائل خلاصة الخلاصة شریعت حقه وروح
الروح سنت مطهره ونخبة النخبة مقاصد کتاب الهی ست آنچه نیست که طریقت ایشان خلاف شریعت
باشد بلکه غایة الغایات این قوم استعمال مرتبهٔ احسان ست در همه احکام اسلام از اوامر ونواهی
وصدق ایمان وظاهر ست که احسان مطلوب شارع ست از همه انس وجان لکن اهل ظاهر دران
کوتاهی کردند واهل باطن چنانکه باید بدان پیوستند پس اهل معرفت زبدهٔ امت وخلاصهٔ ملت
باشند چنانکه این است اکرم امم واین ملت افضل ملل ست حلیهٔ ابی نعیم وصفوة الصفوهٔ ابن
جوزی را ملاحظه کن وعلو شان وسمو مکان اهل الله را دریاب که کدام کس بوده اند وتو را اسلام
وحلاوت ایمان در بواطن ایشان تا کجا اساس گرفته وریشه دوانیده واگر امروز از چنین کسان
نشانی نیست وهرکه در زی ایشان ست لابس ثوب زور ست یا از متنازل این قرب بمراحل دور
پس عدم وجود آنها امروز هرگز دلیل بر نقص این مقصود وبطلان اصل این شهود نمی تواند شد
چنانکه در جای خود مذکور ومسطور ست بلکه اگر بقیهٔ از انصاف موجود باشد معرفت ایشان از معرفت
حاصل می باید کرد که جعل الله تعالى فيهم صفوة واخيارا ونجباء ابرارا سبقت لهم
منه سبحانه وتعالى الحسنى والزمهم كلمة التقوى وعزف نفوسهم عن الدنيا

صدقت مجاهداتهم فنالوا علوم الدراسة وخلصت عليها معاملاتهم فمنحوا علوم
الوراثة صفت اسرارهم فاكرموا بصدق الفراسة ثبتت اقدامهم وانارت اعلامهم
فهموا عن الله وساروا الى الله واعرضوا عما سوى الله خرقت الحجب انوارهم وحالت حول
العرش اسرارهم وجلت عند ذى العرش اخطارهم وعميت عما دون العرش ابصارهم
فهم اجسام روحانيون وفى الارض سماويون ومع الخلق ربانيون سكوت نُظّار غيب
حُضّار ملوك تحت اطمار نزاع قبائل واصحاب فضائل وانوار دلائل آذانهم واعية
واسرارهم صافية ونعوتهم خافية صفوية صوفية نورية صفية ودائع الله بين
خليقته وصفوته في بريته ووصاياه لنبيه وخباياه عند صفيه هم في حياته اهل صفته
وبعد وفاته خيار امته لم يزل يدعو الاول الثاني والسابق التالي بلسان فعله اغناه
ذلك عن قوله حتى قل الرغب وفتر الطلب فصار الحال اجوبة ومسائل وكتبا ورسائل
فالمعاني لاربابها قريبة والصدور لفهمها رحيبة الى ان ذهب المعنى وبقي الاسم وغابت
الحقيقة وحصل الرسم وصار التحقيق حلية والتصديق زينة وادعاه من لم يعرفه وتحلى به
من لم يصفه وانكره بفعله من اقر به بلسانه وكتمه بصدقه من اظهره ببيانه وادخل
فيه ما ليس منه ونسب اليه ما ليس فيه فجعل حقه باطلا وسمى عالمه جاهلا وانفرد
المتحقق فيه ضنا به وسكت الواصف له غيرة عليه فنفرت القلوب منه وانصرفت
النفوس عنه فذهب العلم واهله والبيان وفعله انتهى ودراست گفت که درین علم
شریف وعمل لطیف پسینیان چیزها آوردند که نه مقصود پیشینیان بود وچیزها ازان جدا ساختند
که نه مراد ایشان ست واین بدان ماند که در علم ظاهر جمیع کثیرهٔ علوم فلسفه وفنون حکمت یونان
را با علم شریعت آمیخته اند واصول دین را از دست داده تا آنکه ظاهر شریعت بنابر کثرت ایراد
واصدار وفور تحریف وتخلیط چیزی دیگر گردیده علم اصول دین را که از افضل علوم اسلام ست ببین
که متکلمین دران چه صنائع وبدائع آفریده اند وبکدام ادله وبراهین عقلیه در پی آن افتاده حالانکه
سلف امت وائمهٔ ملت نکیر عظیم داشتند برین جنس کلام وآنرا خارج از طریقهٔ اسلام می پنداشتند
ودر دیگر مسائل فقه غور کن که اهل رای دامن تفریع را تا کجا دراز می کشیده اند واز اصل اصول شرع

که کتاب وسنت ست چه قدر دوری جسته و بعید افتاده اند و همچنین حال دیگر علوم دینیه ست که بوجه خلط با
فنون غیر اسلامیه هیئت دیگر پیدا نموده این همه مسائل اشراک و بدع و محدثات که بر سر آن در میان
مدعیان اسلام تقاتل و تجادل ست و این همه رسائل که در اثبات بدعات و تکفیر و تضلیل یکدیگر و
رد اهل حق تالیف یافته ست در می یابد همه ثمرهٔ همین انتحال منتحلین و تحریف غالین و تاویل جاهلین
ست ورنه معلوم نیست که در طریقهٔ قرون ثلثه مشهود لها بالخیر هرگز این زلازل و قلاقل موجود و در ملت محمدیه
علی صاحبها الصلوة والتحیة این چنین مفاسد و آفات در روزگار اول و صدر نخستین بر روی
کار نیامده و طول و عرض مسائل و رسائل سر باین سر حد نکشیده غرضکه از فرع تا اصل و از اصل
تا فصل فرق بسیار ست مرد عاقل باید تا دست بدامن سلف و روش آنها زند و آنچه
خلف از تغییر و تحریف درین ملت در هر باب از ابواب دین مبین پیدا ساخته اند چشم بپوشد چه مدار
این همه بطلان و ثبوت بر ملاحظهٔ ما و شما ست حق صحیح و ثابت هرگز محتاج باین آرا و اهوا نیست
دیدهٔ بصیرت را بکحل الجواهر احادیث صحیحهٔ نبویه روشن باید کرد و از سخنهای زید و عمر حسابی در میان
نباید گرفت تا حقیقة الحقائق این ملت مبارکهٔ حقه واضح شود و برکات و فیوض قرآن و حدیث اطراف
خاطر را فرا گیرد و انکار مراتب احسان و قصر بر ظاهر اسلام و قشر ایمان صورت نه بندد و یؤمنون
ببعض و یکفرون ببعض توحید صحیح و اتباع صریح که در طریقهٔ اهل حدیث و عصابهٔ سلوک
ست در فرقهٔ دیگر از فرق این امت معلوم نیست و نه از کلام احدی از اصحاب آن طرائق مفهوم میشود
پس بفعل سفهای فقرا انکار بر مشائخ نباید کرد و یکی را بجرم دیگری ماخوذ نباید نمود که لا تزر وازرة
وزر اخری هر چند نسبت شرکا را این طائفهٔ علیه را بدنام کرده اما صاحب بصیرت در هر علم
و فضل خواه علم سلوک باشد یا فن سلوک و علم فقه باشد یا غیر آن و علم معقول بود یا منقول اصحاب
آن خواه صادقین باشند در کردار و گفتار یا دروغ زنان بوند در ظاهر زی و رفتار فرق می تواند
کرد و قشر را از لب و غش را از سیم و خار را از گل و بول را از مل امتیاز میتواند داد و آن کدام علم
و فضل ست که دران بطالان و کذابان نگذشته اند و کدام طریقهٔ حقه ست که دجالان و کیادان
بتغییر صورت دران نخزیده اند با آنکه هیچ عاقل نگوید که بنابر نسبت این شرکا دست از دین باید
برداشت و حق را بنابر عروض باطل می باید گذاشت بلکه تا می تواند شد جهد باید کرد که خود را

از کاملان صادق باید ساخت و از شیوهٔ کاذبان بطال جدا می باید نمود که سنت الهی در بارهٔ دوستان
او سبحانه و تعالی همین منوال جاری ست امام عبدالکریم بن هوازن ابوالقاسم قشیری رحمه الله تعالی
در رساله در مدح صادقان این طائفه و ذم کاذبان این جرگه می نویسد جعل الله هذه
الطائفة صفوة اوليائه وفضلهم على الكافة من عباده بعد رسله وانبيائه وجعل
قلوبهم معدن اسراره واختصهم من بين الامة بطوالع انواره فهم الغياث للخلق
والدائرون في عموم احوالهم مع الحق بالحق صفاهم من كدورات البشرية ورقاهم الى محال
المشاهدات بما تجلى لهم من حقائق الاحدية ووفقهم للقيام بآداب العبودية واشهدهم مجاري احكام
الربوبية فقاموا باداء ما عليهم من واجبات التكليف وتحققوا بما منه سبحانه لهم من التقليب والتصريف
ثم رجعوا الى الله سبحانه وتعالى بصدق الافتقار ونعت الانكسار ولم يتكلوا على ما حصل لهم من الاعمال
او صفا لهم من الاحوال علما منهم بانه جل وعلا يفعل ما يريد ويختار من يشاء من العبيد لا يحكم
عليه خلق ولا يتوجه عليه لمخلوق حق ثوابه ابتداء فضل وعذابه حكم بعدل وامره قضاء فصل
ثم ان المحققين من هذه الطائفة انقرض اكثرهم ولم يبق في زماننا هذا من هذه الطائفة الا اثرهم كما قيل

اما الخيام فانها كخيامهم ... وارى نساء الحي غير نسائها

حصلت الفترة في هذه الطريقة لا بل اندرست الطريقة بالحقيقة مضى الشيوخ الذين كان بهم
اهتداء وقل الشباب الذين كان لهم بسيرهم وسنتهم اقتداء وزال الورع وطوي بساطه واشتد الطمع
وقوي رباطه وارتحل عن القلوب حرمة الشريعة فعدوا قلة المبالاة بالدين اوثق ذريعة ورفضوا التمييز
بين الحلال والحرام ودانوا بترك الاحترام وطرح الاحتشام واستخفوا باداء العبادات واستهانوا بالصوم
والصلوة وركضوا في ميدان الغفلات وركنوا الى اتباع الشهوات وقلة المبالاة بتعاطي المحظورات والارتفاق
بما يأخذونه من السوقة والنسوان واصحاب السلطان ثم لم يرضوا بما تعاطوه من سوء هذه الافعال
حتى اشاروا الى اعلى الحقائق والاحوال وادعوا انهم تحرروا عن رق الاغلال وتحققوا بحقائق الوصال
وانهم قائمون بالحق تجري عليهم احكامه وهم محو وليس لله عليهم فيما يؤثرونه او يذرونه عتب ولا لوم وانهم
كوشفوا باسرار الاحدية واختطفوا عنهم بالكلية وزالت عنهم احكام البشرية وبقوا بعد فنائهم عنهم بانوار الصمدية
والقائل عنهم غيرهم اذا نطقوا والنائب عنهم سواهم فيما تصرفوا بل صرفوا الى آخر ما قال وما احقه بان يكتب بيراع الفكر على صفحة البال

١٦٨ اختر در صبح صادق گفته چون بندهٔ ضعیف بسن تمیز رسید و میان خویش و بیگانه و دوست و دشمن
تفاوت بهم رسانید نه از صحبت اثری یافت و نه از خیر خبری و نه از راحت روی دید و نه از صدق بوی شنید
و وفا را نامی یافت بی مسمی مروت را ناپیدا دید چون کیمیا فضائل انسانی را در کتابها میخواند و از اضداد آن
جمله عالم را مملو میدید بجز نوشتن حقیقت روزگار و اهل روزگار آنچه بیان واقع و نفس الامر باشد
چیز دیگر نه پسندید و در تحریر آن نه از راستی کم کرد و نه بر دروغ افزود آبی که اصل آفرینش آدمی ست
چون از پشت پدر بر رحم مادر رود و آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ شود بادی بوزیدن آمده آنرا در
جنبش آرد تا آنکه مانند ماست شود و آنگه عضو عضو قسمت یابد و پسر رو به پشت مادر کند و دختر رو
بجانب شکم مادر نماید و دستها بر پیشانی و زنخ بر زانو و اطراف چنان فراهم و تنگ که گوئی در کیسه
کشیده اند و در شکنجه بسته چون زمان ولادت رسد او سبحانه بادی بر رحم مسلط فرماید تا فرزند را
قوت برآمدن حاصل آید غشی حکمه تا سر از تنگنای شکم برآورد ان چندان رنج بیند که در خیال
نگنجد چون برآمد اگر دست بری بروی نهند یا درشتی برسد و نه دستهٔ آن با پوست برکنند
برابر باشد در وقت گرسنگی و تشنگی شیر نتواند خواست اگر بر روی واماند نتواند گفت کشاکش
برداشتن و نهادن را خود نهایت نیست حملته امه وهنا علی وهن و فصاله فی عامین بعد از
فطام مشقت دانش آموختن و هنرمند شدن گرفتار شود و محنت درد و بیماری و دوا و پرهیز افتد
چون بحد بلوغ رسد و مراهق گردد اندیشهٔ معیشت و فکر اهل و عیال و اندوه مال و منال دامنگیر
حال شود و با اینهمه چار طبع ضد یکدیگر هردم و هر آن همراه اوست و آفات و حوادث عارضی
چون مار و کژدم و خار و چاه و غدیر و سرما و گرما و باد و باران و دام و دد و کشتن و سوختن و از
بام افتادن در کمین و تکالیف پیری و ضعف بدن و قوی ریختن اگر تا بآن حد رسد و عسرت و
احتیاج و دشمنی مخالفان و بداندیشی دشمنان ضمیمه بلکه تتمهٔ آن و نفس اماره هردم چون ثعبان
در صدد هلاک و ابلیس پر تلبیس چون خون در رگهای تن روان و هوا و هوس هر نفس [illegible]
پس چون زنبور نیش زنان و با این همه خدای تعالی عبادت بی ریا و اخلاص بی شرک خواهد و ملک
الموت جان و زن و فرزند آب و نان و شیطان لعین ایمان لا حول و لا قوة الا بالله

ما اسیران بلا را زندگانی مشکل ست
عیش با کوتاه چون پروانه مرغ بسمل ست

و از وابستگان اگر یکی بدردی درماند بتقاضای بشریت آن درد بدل او سرایت کند و انجام کار با هزار
حسرت و افسوس همگنان را گذاشتن و شربت تلخ جان کندن از دست عزرائیل چشیدن کل نفس ذائقة
الموت بستر با جان حزین و دل غمین بهجر دیر و از طائر روح از کالبد تن بحضور رب العزة حاضر آمدن و
عذاب قبر و جواب پرسشهای منکر و نکیر گفتن و حساب حلال و حرام و شبهات در پیش و هنوز انجام
کار مبهم یا سفی آمدن بآن تصدیع و رفتن باین تکلیف مبتدا بآن صعوبت و خبر باین اذیت است

ما غریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند
صبح محشر میکند فریاد کز منزل برآ

ناخوشیهای دنیا

۱۶۹ هر خردمند را سوای آن رنج و ملال و اندوه و وبال که ذکر یافت ناخوشیهای دیگر
بسیارست که کارهای زمانه خلاف مقصود واقع است و گردش روزگار بر عکس مراد دانش پژوهانرا
میکشند و بی آب و دانه میمیرانند و ابلهان و نادانان را می نوازد و بیش از حوصله میدهد کریمان را بمنافرت
میسپرد و لئیمان را ملائمت می بخشد سینه صافیها گران و گران جانیها ارزان لفظ دوستی بتکلف بر زبانها
و معنی دشمنی بی تکلف در دلها آن از راه و رسم عادت در سالها صورت بندد و این بی وجه در لمحه
صورت گیرد آنرا هیچکس خریدار نیست و این را هزار مشتری پیدا آن بفردی از افراد انسان یافته نمی شود
و ازین هیچ آدمی زاد خالی نیست و در نفس الامر آن نیست و این هست این دشمنان دوست نما تا
مطلب نبود طلب ملاقات یکدیگر نکنند و تا مقصد نبود قصد دیدن هم ننمایند و با آنکه در واقع دل پر
و مغز خشک دارند سخنهای گرم و حرفهای چرب بر زبان رانند یکی گوید بغایت مشتاق بودم دیگری
سراپا مشرف شدم و در حقیقت نه آنرا شوقی و نه این را شرفی در حضور صحبتهای خوش آینده آرایند
و در غیبت پرده ها درند و خنده ها کنند و ناروا نسبتها نسبت دهند چون مطلبی در دل صورت بندد
و غرضی بخاطر متصور گردد برای دیدن یکدیگر قدم رنجه نمایند و همدیگر را آشنای بی ریا و دوست
دیرینه خوانند و تا آن غرض حاصل نشده ست و آن مطلب بدست نیامده در محاورات و مراسلات
خود را فدوی دعاگو و بنده عقیدت مند و غلام ارادت کیش و نیازمند با وفا و مخلص بی ریا
و یار راست باز و نحو آن بگوناگون القاب برنگارند و بآداب بوقلمون از کورنش و تسلیم و عبودیت
و سرافگندگی و عرضداشت و التماس و اظهار هزار ضراعت و نیاز زیاده آرند و چندان مبالغه در
ادای خلوص و اتحاد و ابراز مراتب مودت و وداد نمایند که فعل ایشان موافق قول ایشان مظنون گردد

وان کان مکرهم لتزول منه الجبال

گر خوی تو چون چهرهٔ نیکوی تو باشد حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد

خدع و کید عادت ایشانست و عداوت و غیبت عبادت این بدکیشان قرضها آنرا اتفاقا فعل گزندی از اینان در حق کسی واقع نشود بروی حق احسان ثابت کنند و بار گران منت بزرگ بر گردن وی گذارند مناسب مقام حکایتی بیاد آمد **آشنا کشی کافر نعمتی** بسرای صاحب همتی مهمان نوازی وارد شد وی مقدم او را گرامی داشت و در تقدیم لوازم ضیافت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت به هرچه دلش میل نمود بجان منت داشته مهیا نمود چون مهمان از مروت میزبان خوشنود شد بخاطرش آمد که میزبان را هم بتلافی کرمش از خود راضی باید و احسانی بر وی ثابت باید نمود گفت اگرچه از لطف و کرم تو بکام دل رسیده بودم و آنچه که بیان را میسر داند تو آمد باری منت مر خدا را که من هم شرمندهٔ خود نیم بلکه هزار چندان با تو بجا آورده‌ام میزبان گفت اینکه دعوتم پذیرفتید و نان خشکی از کشکول من بر لب گذاشتید منت تمام بر من ثابت فرمودید تو گفت غلط کردی این نیست که تصور میکنی کفران نعمت مکن که هیچ منت ندارد تو اگر احسان نان کردی من منت مال و جان بر تو گذاشتم میزبان متعجب شده گفت روشن تر بیان فرمایید گفت میدانی که بدل عمر بی بدل و عوض حیات بی عوض فرزند گرامی و خلف صدق آدمی است و حاصل از خانه آسایش و آرام وابستگان است خانهٔ تو خس پوش بود و جگر گوشگان تو در ان بودند که هزار آتش و خون جگر نصیب تو گردیده اند من درین فرصت اگر آتش میزدم اثری از اینها یافته نمیشد و غالب که ترا نیز ساغر حیات لبریز بادهٔ ممات میگردید و اگر احیانا جان بسلامت بردی باقی عمر تو که بدتر از مرگ میبود ان شمه در فرقت ایشان چون دود بسیاه بختی میگذشت و من قادر بودم برین کار و قابو داشتم برین امر دشوار لکن براه حلال نمکی و پاک نهادی که لازمهٔ شرفاست خود را ازان باز داشتم و خلاف قول خردمندان کردم که گفته اند هر که فرصت از دست بدهد ندامت و غرامت کشد تو با من مدارا کردی من هم منت مال و جان بر تو نهادم [illegible] و واقع این نتیجه که هم [illegible] آفق البلبا [illegible] میزبان در حیرت شد و بدرگاه بی نیاز بسجدهٔ شکر عافیت خود و وابستگان خویش [illegible] کرد و این احسان بکمال طیبت چنان [illegible] قبول کرده [illegible] آشنا را [illegible] شیر و پلنگ

باوجود درندگی ذاتی باطعمه رسان خود لابه گریها میکنند این مارنهادان کژدم زاد عجب سرمایهٔ شور و شراند که درندگان را هزار درجه بر ایشان شرف است

گفتم اهل ستم چه طائفه اند	گفت گرگ و سگ و شغالی چند

بزرگان گفته اند بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی ست و فروترین حیوانات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدم ناسپاس اما دریافت کیفیت بشر که نظر بتفاوت احوال و افعال گاهی حجله آرای پیرایهٔ احسن تقویم ست و گاهی درخورد خطاب ثم رددناه اسفل سافلین مشکلترین اشیاء و صعب ترین امور ست بالفعل اکثر نیکوکاران و درکوی مکاران از همین جا المؤمن غرّ کریم والمنافق خبّ لئیم غرض چشم توقع از مردم زمانه داشتن خاک در دیدهٔ دریافت حقیقت انباشتن ست اگر هزار احسان در حق ایشان کنی هرگز بزبان نیارند و اگر گاهی قصوری در مراعات و سلوک نسبت بایشان رود کینهٔ آن تمام عمر بخاطر دارند و در کمین انتقام مانند حسنات را بپوشند و سیئات را افشا نمایند و فرضاً اگر حرفی از نیکی بر زبان آرند آن را در دل ندانند و هرچه از بدی در دل دارند بر زبان نگذرانند در روی زنان و دوستان که بدیدهٔ مهربانی باید دید بچشم شهوت بنگرند و پردهٔ یاران بهزار آرزو دریدن و کوبیدن رند

بیخبری چند ز خود بیخبر	عیب پسندند بر غم هنر
دود شوند ار بد ماغی رسند	باد شوند ار بچراغی رسند

هیچ مپرس که مردم زمانه و یاران یگانه چون اند همگنان دورنگ غداری توفیق و دروغگو بهانه جوی بیرون طریق اند اگر حادثهٔ و بلائی رو نماید دشمن جان و برهم زن ایمان اند و اگر کاری بی التجای ایشان سرانجام گیرد چون مگسان دکان حلوائی گرد آیند و فرمایند ما را ازین معامله خبر نبود ورنه مال و جان نثار کردمی حیف که ما آگاهی نشد باری الحمد لله که این مهم بر طبق آرزو صورت بست باین گفتگو اگرچه بتکلف در ظاهر شاد و انمایند اما در باطن از حسد و کینه و غم چون زخم خون گریند و اگر کسی بمقتضای بشریت در کاری از کارها از ایشان چاره جوید و شاورهم فی الامر را کاربند شود چنان احسان بروی نهند که گویا مراعات هزاران درهم و دینار کرده اند و جملهٔ حقوق آشنائی و خویشی بجا آورده بلی یاره کسی ست که یاری از ایشان خواهد و نا امید کسی ست که امید یاری از ایشان دارد یاری ایشان

کسی هست و همراهی ایشان والیسی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقون
هرچند این حکایت اخروی است اما امروز این شکایت دنیوی ست -

١٧٠ تاریکی دیاریکی وقت علامان آنست که همه کفر یار دو کس کس را بخورد چه پیش ازین همت مردان بدل دوست بود اکنون بزبان ست و قبل ازین صحبت یکدیگر از برای نفع همدیگر بود حالا [illegible] پیش ازین دوستان درباره دوستان دعا میکردند اکنون دغا میکنند قبل ازین [illegible] واقع میشد امروز حسنه کمتر اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علم از برای حصول دین و تقویت شرع مبین بود الحال از برای تحصیل منصب و جاه ست پیش ازین جان و مال [illegible] حالا آبرو از برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منت نمیگذاشتند [illegible] بتکلیفی گرفتار نمیسازند منت میگذارند پیش ازین عثرات ذوی الهیأت اقاله میکردند حالا [illegible] گناه [illegible] پیش ازین اهل دولت و سلطنت و حکومت محتاج خیرمندان و دانشوران و معامله شناسان بودند الحال ایشان محتاج نان و گدای ابواب سلاطین و جاه مندان اند قبل ازین ملوک و ولاة و حکام را میل بهمنشینی علما و صوفیه و حکما بود اکنون رکون خاطر و جستجوی صحبت [illegible] مسخرگی پیشگان و مطربان و جاهلان ست قبل ازین اقارب و عشائر [illegible] یکدیگر [illegible] اکنون [illegible] پیش ازین بتوانائی برادران [illegible] حالا [illegible] پیش ازین در پوشیدن و نهفتن افعال بد اهتمام داشتند حالا در اشتهار آن افتخار میکنند پیش ازین عفو بالیدگی گناهکاران را لازم بود درین زمان قیامت نشان نصیب بیگانگان ست پیش ازین همت در کار بود الحال نه در کار ست غرضکه هرچه قبل از [illegible] نصیب بود [illegible] ما هنرست ناچارست

بیگانگی شده ست ز عالم مرا دیا   یا دش بخیر هر که نیاید بیاد ما

نیکوئی از عالم [illegible] شناقانی شاه راه هدایت بسته و طریق ضلالت مفتوح و انتشار والتصاف [illegible] بقدار دانشمندان خدادوست و دلپسندان دین کوش محتاج و خوار ابلهان و بدان عزیز جهان اند و هنرمندان و معرفت پسندان در بدر از بهر نان ست

[illegible] کجا روم بتجارت بدین کساد متاع

پست همتی غالب و علو حوصله مغلوب بیوفائی زبردست و مروت زیردست یکی از اکابر گفته
اگر شعر میدانستم مرثیهٔ محبت و مروت میگفتم منیر لاهوری گوید هم صحبتان با وجود پیوستگی مانند
ابروان کج نشین و به رنگ چشمان با همه یگانگی در حق یکدیگر ناتوان بین الحق آشنا چون معنی آشنا در فقرها
ناگوار و بیگانه هیچو خیال بیگانه با طبعها سازگار خیر ایشان محض شر و همه از اهلیت بیخبر خردان گستاخ
نیکان رنجور بدان محظوظ صدق و وفا در خواب مکر و فریب بیدار دروغ مؤثر راستی بی اثر حق
منهزم باطل مظفر ظالم عزیز مظلوم ذلیل حرص بافراط قناعت بتفریط نتیجهٔ الفت کلفت حقوق
مبدل بعقوق علما بی عمل زهاد با ریا از صلاح نامی بیش نیست و از فساد انبار تا ست مسلمانی در
کتاب مسلمانان در گور دلها مائل ممنوعات قدمها در طریق نامشروعات زبانها گویای غیبت
گوشها شنوای مذمت چشمها بینای عیوب دستها در آزار قلوب خلقی که از شنیدن هزلیات بر دانند
با استماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت بتکلف همه لقمان دوران و در زشتی
کردار بی تکلف همه شیطان زمان خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروش وضیع
و شریف همه حق پوش در اظهار کلمهٔ حق خاموش همه را گلیم شقاوت بر دوش و حلقهٔ بندگی شیطان
در گوش و همه را روز جزا فراموش و همه از بادهٔ مکر و تزویر بیهوش سخن مختصر همه گندم نما و جو فروش
می بینم شهوت پرست مست و دنیات کار را بهر که آمیزشی نمایم غدار است و مردم آزار چراغ ایمان این
قوم بی نور است و فانوس اعتقاد و فا ننزبور و این عوام کالانعام جز این سه کار ندانند چون گرسنه شوند
طعام سیر خورند و چون شهوت غالب گردد وقاع کنند و چون در خشم شوند ضعیفی را برنجانند و اشتهار
از دنیا و شهوت طعام و فرج را اهم مطالب و مفاخر پندارند و ندانند که خر و گنجشک در شهوت از ایشان
زیاده تر است و این بیچارگان را عادت است که میان دو کس اگر دوستی بینند اول تفحص و تجسس
عیوب آنها هر دو مطلع گردیده و ... تراشیده در لباس دوستی از زبان هر یکی بیکدیگر ظاهر کنند
و میان آنها بغض و عداوت را بمرتبهٔ کمال رسانند و یاوه بازیهای این سگان را تا کجا شرح
میتوان داد فضیل عیاض گفته خواهم بیمار شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهرپرستان بمعنی رفتن
نشود و احسان بزرگ و منت سترگ بر خود پذیرم از آن کس که بر من گذر کند و سلام نگوید و راست گفته
[illegible] که از تنهائی گریزان بوده همنشین این نکوهیده خویان و لابه گران پرخاش جو شود دام رنجوریا شد

[illegible]

وجانش از عیش و عافیت دور است

تنها نشین و صحبت دیو اختیار کن	کاثار انس در گهر آدمی نماند

۱۷۱ صحبت این قوم بی طمع نباشد و اخلاق این جماعه بی غرض نبود گویند شافعی از سفر بوطن برگشته
بود در منزلی شخصی او را پیش آمد سلام کرد و مزاج پرسید و بخانهٔ خود برد و طشت و آفتابه آورد و
طعام و علف و داب مهیا کرد صبح چون مهمان کوچ کرد میزبان را گفت که وطن من فلان جاست
اگر وقتی آنجا بیائی حاجت تو روا کنم وی گفت ترا باید تا پیش من مالی بود شافعی گفت نه گفت من
بندهٔ تو یا بندهٔ پدر توام گفت نه گفت این همه که بجا آورده‌ام و چندین درم صرف ازدم بی عوض ترست
چگونه ممکن باشد گفت آنچه نفقه کرده تعیین کن گفت عوض سلام که بدان سبقت کردم اینقدر و عوض
پرسش و تازه روئی اینقدر و عوض طشت و آفتابه اینقدر و کرایهٔ خانه اینقدر و اجرت اصطبل اینقدر
و عوض طعام و آب اینقدر و بهای علف اینقدر امام متحیر شد و خادم را فرمود مجموع را حساب کرده
باین شخص بده و با خود عهد کرد که دگر مهمان کسی نشود گویم امروز هر که بملک میرود سلطان و امثال
ایشان همین قسم سبقت و ضیافت میکنند و آنچه این کس از امام خواست ایشان از همه
انام چه خاص چه عام جلدی آن میخواهند و اگر بیشتر از نفقه بدست نیاید هزار تهمت میکنند حکما گفته‌اند
که هر کس نادیده و ناشناخته بی سبب و بی جهت مدارات بسیار پیش آید و تملق و اختلاط بکار برد
باید یقین کرد که غرضی در پرده با تو دارد و بی مطلبی این اخلاق نیست اگر آن غرض از تو روا نشود
ترا رسوا سازد پس از چنین کسان پرهیز باید بود و قال تعالیٰ ولا تمنن تستکثر

[illegible]

۱۷۲ سلاطین همه از طریق عدل و انصاف دور و نواب و وزرا جمله سرمست بادهٔ نخوت
و غرور و عمارات و قصور ایشان قیصریست و کاخ و ایوان این گروه کسرائی مرکب و جنگ ایشان
قارونی و قباب و قاچاق ایشان فرعونی و طبایع و خصال ایشان نمرودی و سفره و خوان ایشان
خاقانی و مذهب و دین این بندگان دنیا شیطانی نه از اخلاق محمدی ایشان اثری و نه از زهد
صالحین ایشان را عینی و خبری امرا و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته دران فکر که چنان
صورت بندد که دست تعدی بر مال و ناموس ایشان دراز گردد و خراج فراوان از ملک و زمین
حاصل آید تصرف در اموال معصومان و آزردن دل مظلومان کار ایشان است و باسیری گرفتن

غربا و ایذا رسانی زیر دستان و بیچارگان شعار ایشان عمال همه زبون سیرت بد سریرت که حصول
مطلب خود را بر مطلب آقا ترجیح و تقدیم نهند و در ویرانی ملک و پامالی رعایا بسته دل کوشند
کار بجائی رسانند که خونها ریخته شود و خانها خراب گردد و چاکران در فکر تهی کردن خزانه سرکار و پر
کردن خانهٔ خود کمر چستی بندند و تا توانند در داد و ستد که بذریعهٔ ایشان میشود دست یغما بر بیت
المال گشایند و هردم در دروغ بسته نمایان حاضر شوند و هزار سخن حرفی راست بر زبان نیارند و
حکم شیطان را بر فرمان سلطان مقدم دارند اگر آتش فتنه بیفروزد و تاب تسبیر یا اطفای آن نشنوند
بلکه دنیا را بر دین ترجیح داده روغن افزایش در آن بیفزایند دیوانیان فتر و متصدیان سراپا شر
روز و شب در اندیشهٔ گرفتن رشوت مصروف اهل کاران بفر خافند و چه بدرو غگوئی و حق
پوشی و خلاف نویسی و خصومت همه گی مشغول سعادت و انصاف را هزار منزل از پیش خود
برانند و شقاوت و اعتسافات را بهزار کمند بسوی خود کشند ارباب مناصب همه بی توفیق و ستم شعار
چاکران همه کافر نعمت و در ارتکاب جرائم نا هنجار نمک آقا خورند و کاسهٔ سر آقا شکنند واقعه نویسان
که از طرف شاهان و رئیسان جواسیس استند راگب حقائق و کیفیات اند حق را لباس باطل پوشانند
و کذب را در صورت صدق جلوه دهند از راه شوم طبعی بعمال و صوبه داران در ساخته حقوق
آقا را بر طاق نسیان گذارند و از اظهار نفس الامر و امر واقع چشم پوشی نمایند و هیچ خبر راست را
بحضور ننویسند و آنچه بی اصل محض ست و موجب غفلت سرکار از احوال رعایا باشد بنگارند
و این ماجریات و حرکات و سکنات سبب برهمی مقدمات و ویرانی مملکت و تباهی حاکم
و اشتعال نائرهٔ فساد و انسداد طرق و شوارع و سبب شورش غارتگران و قطاع الطریق و تاجران و قبل
مسافران و متردوان و بربادی نوامیس خاص و عام شود و کار بجائی رسد که اندار باب تمرد و
طغیان هر سری سرداری و هر دوی درباری میشود و اهل دیانت و امانت را که شکیبا بر شکم
پروری و از هر بد اندیشی آقا و متوسلان او بری اند گام اولین بر زمین گذاشتن و در دیوان
بلا زیست نشستن مایهٔ هزاران فتنه و آشوب و سبب صد هزار خوف و خطر و عزل و اخراج
میگردد این انصاف دشمنان که یطیع یکدانه برق خرمن اند و چون باد مهرگان هوای برگ آفت
چمن هردم اگر کسی برای خورسندی این جماعه نکوشد و مبلغی معلوم از رشوت بقدر حوصله

فراخ ابن اشعب نیابتشان نگذرانند براه خبث طینت و سوء مرطوبیت و شرارت جبلت بجرم ناکرده اش
متهم ساخته امری را که اصلا بوقوع آشنائی نداشته باشد بلکه از بعضی افراد ممکن نبود نسبت بآن بیچاره
در نظر حکام جلوه دهند و موجب عزل او از منصب خدمتش شوند و بآفات صعب او را مبتلا گردانند
و در محفل خود مثل زنند که تازیانه بیا بو عبرت بتازیست حاصل آنکه موالی همه ناقدردان و اهالی
همه بد اندیش مطلبها فوت و نامرادیها در پیش ست

سیرها در هوس آباد تمنا کردیم ‖ منزل اینجا هر راهگذر نزدیکست

۱۷۴ صحبتها بتکلف و نفاق در معرض فراموشی همه عهد و میثاق سینه‌ها مالامال کینه دلها
از متاع کدورت گنجینه‌ها همه از سردمهری در کینه جوئی یکدیگر گرم نه از خدا ترس و نه از رسول خدا
شرم محبت دل ناپدید آشنائیها دید بید چراغ اتحاد و یگانگی بی نور هر که از دیده دور از دل
دور حکیمی گفته بهترین مردم کسی ست که او را نیازموده اند هر کس امین و متدین و کارگزار و لائق
هر کارست و ثناهای او بر زبان یاران بسیار اما تا آن زمان که کار بوی نیفتاده دست از نشو
بر روی کار نیامده و بعد از امتحان دم هر خرسی که برداری ماده بر آید ست ++

درین زمانه ندیدیم یار صاف دلی ‖ مدار آینه هم با بتان برو داشتی

در داد و ستد اگر تامل بکار رود از هر سو بجز بد معاملگی مشاهده نشود صاحب اقسمه آنکه دهنده خود
مدیون را در حساب سود بگیرد و مدیون را خیال آنکه اصلش را هم باز ندهد تا بسود چه رسد تاجر بیچاره
در افزایش قیمت متاع خود بانواع حیل و مکائد ساعی و مشتری در کساد بازار او بهزار مکر و فریب
مریده داعی هر یکی را در زبان دیگری فکر سود خود است و بجنب ق دیگری عین مراد و مقصود
خود اگر عارضه بیدلی راه یابد و تنی رنجور گردد و آن بیمار جویای تندرستی شود هر فرقه و هر چهره
حاضر آمده بر وفق مراد خود سخنی گوید و گرمی دکان خود جوید طبیب بتفاوت طبیعت پیش آمده
منضج و مسهل تجویز کند و از برای نفع خود اجزای نسخه را از عطار خود گرفتن گوید و معجونات در خانه خود
طیار کند و بجای یک فلس یک مبلغ ستاند و رگزن گوید این مرض باحتراق خون عارض شده
اگر فلان رگ کشاده نشود احتمال انواع آلام و استقامت عزیمت خوان آید و آسیب جن [illegible]
ظاهر کند و تعویذی بدهد و فتیله را سوختن فرماید افسونگر گوید بیمار را دشمنی سحر و جادو کرده ست

منجم اظهار نماید که کوکب نحس را بطالع او نظر است الغرض هر یکی را بغرض و نفع خود کار است
و فلک بکلو فشردن بیمار همت ها قاصر و حوصله ها تنگ دوستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد
و ثمرات نیکی نسیه آنچه باید مفقود است و آنچه نشاید موجود زمانه باین کار ناشادان و نه ماتمیان باین

طرز تازه ده رو و خندان است

هزار نقش برآرد زمانه و نبود — یکی چنانکه در آیینه تصور ماست

بالجمله چرخ ناتوان بین اگر غریبی یار و زمی معیش آشنا بیسازد ماهی مبتلای اندوه می دارد و اگر
ماهی تهمت آلود شادی میفرماید سالی در کنج غم و اندوه می نشاند و اگر سالی بجمعیت خاطر میگذراند
عمری میگریاند زمانه ناسازگار که شادی او غم اندود است و شربت او زهر آلود اگر خاطر کسی را متبسم
با سودگی نماید نگذارد که مراد دل از آن بر خورد بلکه پیش از آنکه بامید شود به سر و نفس راست کند او را

از تخت حلاوت حیات بر تخته تلخی ممات جا دهد

درین چمن که بهار و خزان هم آغوش است — زمانه جام بدست و جنازه بر دوش است

دیدها از و گریان و سینه ها از و بریان جگرها از و سنتش کباب است و خانها از سیل جور طغیانش خراب است
دو همدم را اگر با هم نشسته بیند در دم سنگ تفرقه در میان اندازد و آزرده طبعی را اگر نفسی نصیبه

از تبسم بخشد عمری خون بگریاند

عیش دنیا را بقائی نیست دیدی غنچه را — یک تبسم کرد و عمرش در پریشانی گذشت

هر شریف و وضیع از جور ستمش جویای داد و هر پیر و جوان از بیدادش سرگرم ناله و فریاد زبان
بعض چون من ناتجربه کار درد مند طومار شکوه را تا به جان و دل جمعی از سعت حوصله با وجود
خاطر ناشاد مهر سکوت بر زبان و دهان ستمگاری ما تا آنجا کشیده که اگر ابلهی خواهد در روزی هزار
کس را رنجور سازد و اگر هزار دانشمند از برای راحت یک تن سعی بکار برند بتحمل که میسر شود در
دمی هزار صحیح را سقیم توان کرد و در عمری یک علیل را تندرست نتوان نمود اسباب جمعیت
که در سالها سال اندوخته گردد در یک لمحه بر باد رود و عمارتی که بصد سال بنیاد کنند در
روزی ویران و تباه شود و بوستانی که بگونه گون فواکه و انواع گلها ترتیب دهند در ساعتی
میتوان از بیخ برکند و آرایش و پیرایش ایوانی که دمی بمراد دل در آن زیست باید کرد در عمری بنیاد نمیتوان نمود

گر صحبت صد ساله بجوئی همه جاست　　　لکن بجهان راحت یکدم نتوان یافت

در سعوبات فائده کمتر و در بهیات اثر بیشتر باندک حرکتی زخم بهم رسد و در زمان دراز التیام پذیرد در نجوم آنچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف ست و در خواب آنچه بد دیده شود و اثر آن زود مترتب گردد جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از یکی تا هزار و اصل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منتشر کردن آسان زنده را می توان کشت و کشته را زنده نتوان کرد غرض در هر حال امید کم ست و بیم بیشتر و پای رجا پستر ست قدم خوف پیشتر قوت دانا همه خون جگر و غذای نادان شیر و شکر دیانت از نایابی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدروغ میماند و در حقیقت قدر دان دیانت از دیانت دار هم نایاب تر ست و خریدار خیانت افزون تر بیاکی تجربه کاری گفته

سی سال عبث مشق دیانت کردم　　　تائب شدم و ترک خیانت کردم
اکنون که چو بفقر و فاقه کارم افتاد　　　نفرین بدیانت و امانت کردم

صائب فرماید

زبان شکوه اگر همچو خار داشتمی　　　همیشه خرمن گل در کنار داشتمی
ز دست راست ندانستمی اگر چپ را　　　چه گنجها یمین و یسار داشتمی
هزار خانه چو زنبور کردمی پر شهد　　　اگر گزیدن مردم شعار داشتمی
نفس بدوش سفر کردمی ازین گلشن　　　اگر نه دو طلب خار خار داشتمی
بعیب خویش اگر راه بردمی صائب　　　بعیب جوئی مردم چه کار داشتمی

کارگزار و کارفرما

۱۷۳ جهان را سر تا سر نگاه میکنم نه کار فرمائی دیده میشود نه کارگزاری شنیدن می آید اگر روش روزگار نه کار فرما را کارگزار بدست می آید و نه کارگزار را کار فرما میسر شود مهتم از بیجوهری نایب پیشه در پیچ و تاب نائب از بدگوهری افسر پیوسته جگر کباب سوء ظن در خاطرها بجهت جا گرفته که اگر کسی بنامی کسی که در کنار داشته باشد کیست که بر و گمان شر ب نکند و اگر مرد و زن یکجا دیده شوند ظن هرکسی غالب بفساد شود و بهر صاحب جاهی اگر بهادری پدید شود از خبث باطن این را فاعل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر مرد پرهیزگاری را کسوت شرع نظر کنند او را ریاکار و مکار دانند راستی پیشه را ساده لوح و نادان دانند و فریب کردار را زیرک و پاک طینت و آزموده کار گویند

اگر در شخصی هزار هنر بینند و یک عیب آن هنرها را چون عیب خود بپوشند و عیب را بشایبهٔ هنر خود چون بلبل هزار داستان بهزار زبان بشهر انند
هنربینی را عیب خوانند و عیب‌چینی را هنر دانند غافل از آنکه هنر دیدن هنرست و عیب دیدن عیب بزرگان گفته‌اند عیب مردم
نمودن عیب خود بمردم نمودن است مکنون خاطر این تیره درونان همواره آن است که دفینهٔ کسی یافته شود یا همیان
کسی بدست افتد جریان شیطان در رگهای مردم تا بحدی رسیده که در لهو و لعب فضول شب و نهار آرند و روز بشب
رسانند و اگر از راه رسم و عادت گاهی بنماز و روزه قیام نمایند دل را بمنصوبهای دیگر مشغول سازند
و صد هزار منت بر خدای عز و جل گذارند و رسول را منت پذیر خود شناسند و دوری است که سینه‌ها چشمه
خرده میگیرد و حرام بر حلال خنده میزند و زمانه ایست که حمق بر عقل برتری میجوید و جهل بر علم تفوق میخواهد
فضلا را بوالفضولی همدوش علما را بی دانشی همآغوش حشمت شناسان را دعوی اجتهاد و تجدید
بدفهمان را در معرکهٔ مکابره نعرهٔ هل من مزید هر کرا بینی غم چون سایه بدنبال او [illegible] شادی مانند
جمعیت دور از خیال اندوه عالمگیرست و عیش را پای در زنجیر بلا ناخوانده می‌آید و طرب رانده
میرود در این هنگام که سه سال از صد سیزدهم هجرت باقی است مرگ محبت و [illegible] برگ ریز مروت و خشکسالی
انصاف و قحط وفاست و غربت اسلام و فقد ایمان و انعدام احسان [illegible] رنگ کیمیا و عنقاست
شورش حسد و طغیان نفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره رائی و [illegible] هرزه درائی و
ژاژخائی و سراب نمائی طبائع کوچک و بزرگ را بجائی [illegible] در مقلد و محقق
و فقیه و محدث و اهل رای و صاحب سنت و ناقص و کامل و عامی و عارف و [illegible] خصال و
نکوهیده اعمال و طالب دنیا و طالب آخرت و عالم سوء و عالم ربانی و قانع و حریص و سیرچشم و
شکم بنده و مخلص و منافق و مبتدع و متبع تفاوت و امتیاز باقی نمانده است

امروز بهای هیزم و عود یکیست — هم مرتبهٔ خلیل و نمرود یکیست
در گوش کسانیکه بغفلت مستند — آواز خر و نغمهٔ داود یکیست

خردپژوهان بتیره روزی ناکامی نشینند و حقیقت شناسان ماتم آرای مردم شناسی گشتند
لفظ فرخندگی از دفتر روزگار سترده شد و حرف خوشدلی از لوح زمانه محو گردیدست

شنیده‌ام دل خرم ولی نمیدانم — که این غریب لغت فارسی است یا تازی

۱۲۷۵ دیگر درین زمانه قومی از جاهلان است که از جوهر ذاتی بهره نداشته‌اند و از علم و فضل و عقل

نصیبه نیافته در بزم حکایت شرف و فضل و علم آباء و اجداد خود نمایند و ارباب فضائل و علوم و
محققان منطوق و مفهوم را در رسائل و مسائل خود هدف ناوک طعن و طنز و نشانهٔ تیر ملامت و سب
و شتم سازند و نمیدانند که استخوان ریزها در بازار صیرفیان مصرفی و سنگ تیره در جنب لعل قدر آب
قیمتی ندارد و دیگر از سخنوران نظم و نثر کسانی که لوای انا و لاغیری برافراشته اند در وصف آنها حرف
والیداغستانی بجاست که الفاظ جداگانه منظومات و منثورات ایشان البته فارسی ست لیکن
چون آنرا ترکیب دهند معلوم نمی شود که کدام زبان ست گویم و همچنین ماجرای جمعی از اهل این ست
که کتابها در فقه بلسان عربی نویسند و آنچه محاورهٔ هندی ست در تازی ترجمه کنند گروه اول هر چند
غلط ست که نه از مصطلحات و عروض و قوافی خبر دارد و نه از فصاحت مبانی و بلاغت معانی
اثری نه در سخنگوئی طبع چستی دارند و نه در شعر فهمی فهم درستی با این همه خود را از زمرهٔ تلامیذ الرحمن شمارند
و ما ینطق عن الهوی در شان خود تاویل دانند و جماعهٔ دوم در [illegible] نظم گرچه [illegible] ست نه از [illegible] معانی
و بیان آگاهی دارد و نه از صحت سلاست عبارت [illegible] بهره دارد تازی ایشان گاهی تازی نیست و مناظرهٔ
ایشان بهانه بازی جمع چند روایت خشک و تر سرمایهٔ اجتهاد ایشان ست و دشنام دهی علمای سلف
و خلف و تعقب برآنها متاع تجدید ایشان پیش ازین عهدی بود که اگر سامعین نکته سنج از غزل کسی
بیتی یا مصراعی با بندش چست و درست می یافتند لب تحسین و آفرین میکشودند و حالا زمانه ایست
که اگر سخن طرازی حرف را بپایهٔ عذوبت آب حیوان رساند و زلش تاب شورابی [illegible] نهند پیش ازین
علما را خیال آن بود که اگر محققی کتابی در علمی از علوم مینوشت از نهایت محبت علم و بقای آن جوق
جوق رسیده سندش از مؤلف آن کتاب میگرفتند و بدان فخر و مباهات میکردند و بدیگران سلسله وار
میرسانیدند و خلاف او را قول مستقل در حکایت مسائل و احکام میگرفتند اکنون روزگاری ست
که معاصر معاصر را هر چند خودش در علم و نسب ضیع و آن دیگر اکمل و اشرف باشد نمی تواند دید
و بی داعیهٔ ضرورت و بلا حاجت کمر بشکست او می بندد و کتاب هیچ معاصر را بی رد و قدح نمی گذارد
تا عوام بدانند که ما کالانعام و او خر دگر با علم عبارت از همین تقلید ست هر چند خلاف او در قدیم و
جهول سلف باشد و کدام سلف که نه مانند اند مردود [illegible] اگرچه
ناخته خود [illegible] کلام اهل [illegible] باشد [illegible] مشکوة [illegible] رسالت دیگر [illegible]

زمانه اند که اگر در فرزندی بتلاش معاش بر در ایشان از جای دور دست تردد نماید هر چند در فقه چون ابو حنیفه باشد و در حدیث چون احمد حنبل و در نحو مانند سیبویه و در کلام مثل اشعری و در تصوف همچو جنید و در نجوم چون ابو معشر و در ادب مانند فرزدق و در حکمت نظیر ابن سینا و در همه دانی چون شعو کانی بود هرگز او را وقری ننهند و فضل و دانش و تقوی و عمل و اخلاص آن عدیم المثال را بپشیزی نخرند لکن اگر بشنوند که شخصی بر در ایشان حاضرست که در هزل و طامات چون ابو نواس و در هجو همتای جریر و در کثرت شرب خمر مانند ولید در جودت تدبیر مثل عمرو عاص و در بطر حق چون ابولؤلؤ دست از غایت فرحناکی در جامه نگنجیده برهنه پا بدر خانه باستقبال او شتابند و در اندک مدت او را انیس خلوت خاص گردانند بوادیه اینحال اگر کسی خود را از تردد بدر این نسناسان لکع بن لکع باز داشته پای بدامن قناعت کشد و بطلب انس و محبت دست بدامن شغل کتاب زند اثری از دوستی مردم زمانه نه بیند و ثمری از نجات از آفت زمانه نچیند و اگر آن بیچاره از همه سو رانده و از هر طرف وامانده از برای امن و آسایش تن و انتظام خانه کدخدا شود خبر حنانه منانه کیة القفا و خضراء دمن زنی که پاک صورت نیک سریرت باشد هرگز بدست سعی او نیفتد و آن وبال دوش و بلای جان و دشمن ایمان هردم و هر لمحه از بد زبانی و درشت خوئی و جنگ جوئی و طلب نان و نفقه زیاده بر خاطر حبست داغ بالای داغ بر دل شوی بیچاره گذارد و اگر بتقاضای بشریت که مهر و وفا لازمه اوست دل بفرزندان خود نهد و جان بمال هوای عزیزان و برادران بندد تا روزی بکار آیند و زنگ کلفت از آیینهٔ دل بزدایند هرگز از در طاعت و وفاداری نه در آیند بلکه سعی

هیچ در آزار خاطر و تمنای مرگ پدر سعی بلیغ ظاهر سازند

بآب دیده پروردم نهالی | که گل یا بار خواهد آخر آورد
بوقت گل گل دیگر شگفته | بوقت بار بار خاطر آورد

تا اینجا از صبح صادقست بکم و بیش عبارت و تصرف در بیان و اشارت۔

۱۷۶ ابو داؤد از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها و حفاظ بر تصحیح این حدیث اتفاق کرده اند مثل حاکم و بیهقی و ابن حجر عسقلانی در مجالس الابرار

تعریف مجدد دین

گفته مراد از بر سر هر صد سال اول صد سال ست از هجرت و مراد بتجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت و امر
بمقتضای آن هر دو ست که مندرس شده انتهی و ظاهر همین ست زیرا که تجدید عبارت ست از تازه ساختن
چیزی کهنه نه از احداث شی و ابتداع محدث پس از مائه اول هجرت تا این مائه که صد سیزدهم در شمار ست
در هر که این وصف یافته شود و وی عالم بود بکتاب و سنت و عامل باشد بدان وی مجدد دین ست
و هر که چنین نیست اگرچه عالم بود بکتب فقه یا عامل باشد بدان و تفریع کند در مسائل و رسائل و در احکام
فقه رأی ترجیح نماید و میان سنت صحیحه و بدعت محدثه فرق نکند وی مجدد نیست و نزد اکثر اهل علم قید
راس در حدیث اتفاقی ست و مراد مقدار یک مائه ست خواه آن مجدد بر سر صد سال ظاهر گردد
یا در میانه آن یا در آخر آن غرض وجود یک کس باین صفت ست و چون اطلاق لفظ من بر واحد
و متعدد هر دو می آید لهذا در مجالس الابرار گفته قید مائه از برای آنست که غالبا درین مدت
انخرام علماء و اندراس سنن و ظهور بدع میشود و پس در خلف عوض از سلف می آید واحد یا متعدد و
در حدیث ذکر تجدید دین مطلقا آمده بدون قید عالم و امیر پس اگر این اصلاح و احیاء از دست یکی
از ملوک و ولاة و رؤسا و امرا صورت بندد و وی مسلمان باشد حکمش حکم مجدد ست خواه یک
کس در یک مائه باین صفت بود یا چند کس و نیز درین خبر حرکت اثر مطلق تجدید را اعتبار کرده اند
قرشی و غیر قرشی بودن مجدد و دیگر شروط را که علما ذکر کرده اند معتبر نداشته و سیوطی و غیره
مجددان دین را از صدر اول تا زمان خود و متأخران تا این روزگار یکان یکان بنام یاد شمرده اند
بعضی ازان ملوک اسلام اند و بعضی از اهل علم و اجتهاد و این مجددان در هر قطر از اقطار ارض
گذشته اند چه عرب چه عجم مثلا در هند شیخ احمد سرهندی مجدد مسلک صوفیه بوده اند و شاه ولی الله
محدث دهلوی مجدد تقدیم سنن بر فقه و مولانا محمد اسمعیل شهید مجدد عمل بحدیث و در یمن حافظ
محمد بن ابراهیم وزیر مجدد سنت و سید محمد بن اسمعیل امیر مجدد اتباع و قاضی محمد بن علی شوکانی
مجدد توحید و سنت و همچنین اصحاب کتب صحاح ستة در عصر خود مجدد و مجتهد بوده اند و کذلک سائر
محدثین بقدر جد و اجتهاد خویش علی اختلاف الازمنه مجددین گذشته اند بالجمله اگر نظر امعان ملاحظه
کنند معلوم شود که مضمون تجدید بشهادت نبوت و خارج مخصوص ... در عهد این حدیث و هر که از
باین مرتبه رسید وی در امور تجدید خود منفرد نیست از ایشان ... زمره متفقه دیگر

اہل فنون که احدی از ایشان در ہیچ عصر سر بجانب احیاء عمل بکتاب عزیز و سنت مطہره نبرداشته
و ہرکه در اینها المامی نزد باین فن شریف داشت ہمچو ابن ہمام و امثال او غایت جہد وی تطبیق
تفریعات بود بسنن بدون فرق در صحیح و اصح و قوی و ضعیف و این در حقیقت نه تجدید دین ست
بلکه احکام رای و مذہب خود ست و این دلیل ست بر آنکه احدی از فقهاء بمرتبه تجدید نرسیده خصوصا
فقهای حنفیه بجہت آنکه اجتہاد مطلق نزد ایشان بعد از مائه ثالثه ختم شده چه مجتہد نمی باشد مگر محدث
جید و اشتغال ایشان بعلم حدیث قلیل ست قدیما و حدیثا کذا فی الانصاف و اجتہاد فی المذہب راجع ست بسوی
ترجیح بعض فقه بر بعض و آن در تجدید مراد نیست بلکه آنچه مراد ست آنست که مجدد قوت اجتہاد
داشته باشد تا در مراتب تجدید براه تقلید کسی سالک نگردد بخلاف شافعیه و حنابله و مالکیه
که در ایشان در ہر طبقه کابرا عن کابر مجتہدان گذشته اند خصوصا مذہب شافعی که اکثر المذاہب ست
از روی اجتہاد مستقل مطلق و اجتہاد در مذہب و اوفر مشارب ست در اصول و کلام و تفسیر
قرآن و شرح احادیث تا آنکه ابن شریح اساس تقلید درین مذہب نهاد و باز مجتہدین این مذہب
اند ابن دقیق العید و سیوطی و نووی و عسقلانی و سبکی کبیر و امثال ایشان و اما مذہب امام
اہل سنت احمد بن حنبل پس خود فقه مصطلح درین مذہب قدیما و حدیثا اقل قلیل بوده ست و در ہر طبقه در
اہل این مذہب مجتہدین مجددین گذشته اند تا انقراض مائه تاسعه مثل شیخ الاسلام ابن تیمیه و
حافظ ابن القیم و ابن قدامه مقدسی و جد ابن تیمیه صاحب منتقی و شیخ عبدالقادر جیلانی و امثال ایشان چنانکه
ذکر این جماعه در طبقات ابن رجب حنبلی ببسط تمام مرقوم ست و مذہب شریف امام احمد از مذہب
شافعی بمنزله مذہب قاضی ابو یوسف و امام محمد ست از مذہب ابو حنیفه رحمهم الله تعالی اجمعین و اما مذہب
امام مالک پس ابن عبدالبر و امثال او مجتہد این مذہب گذشته اند و ذکر ایشان در کتب طبقات
مضبوط ست حاصل کلام آنکه بشارت تجدید دین بر سر ہر مائه محیط عصابه حدیث ست با ہرکه
طفیلی ایشان ست و ہرکه درین علم مبارک دستگاه نداشته و ندارد وی مجدد نبوده و نیست
ہرچند در دیگر فنون و صناعات عقلیه و فلسفیه و فقهیه اعلم علمای روزگار باشد و وجه دلالت
برین دعوی آنست که تجدید در حدیث باب بحسب تحقیق علمای ربانیین عبارت از احیای عمل
بکتاب و سنت ست و این احیا جز از اہل حدیث بوجود نیامده و نمی آید و لہذا در حدیث ابراہیم

بن عبد الرحمن عذری مرفوعاً آمده یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله ینفون عنه
تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین رواه البیهقی فی کتاب المدخل مرسلاً
واین اوصاف که نفی تحریف وانتحال وتاویل باشد جز از عصابهٔ علم سنت مطهره از دیگر علما معلوم
نیست وآمدی از فقها درین صفت شریک این خلف عدول نبوده و از کمال علم و بلاغت محیی
السنة قامع البدعة ابو محمد حسین بن مسعود فراء بغوی صاحب مصابیح و نهایت فهم و فراست
شیخ امام محدث ولی الدین محمد بن عبد الله خطیب تبریزی صاحب مشکوة آنست که این حدیث را
در کتب خود بعد از حدیث تجدید نوشته و ذکر کرده اند تا بر ناظر حق پسند انصاف گزین ظاهر شود
که مصداق حدیث تجدید نیز همه اصحاب حدیث ست پس و نیز معلوم کند که مراد باین تجدید همین
نفی تحریف غالین وانتحال مبطلین وتاویل جاهلین ست فلله درهما ما افهمهما لمدارک
الشریعة وما اغزر علمهما بحقائق الملة المحمدیة ولفظ غالین و مبطلین و جاهلین
که درین حدیث وارد شده شامل هر آن کس ست که این اوصاف درو موجود باشد از هفتاد
و دو فرق باطله پس غالین عبارت اند از خوارج و جهمیه و روافض و امثال ایشان و غلو ایشان
معلوم ست محتاج بیان نیست و همچنین هر که حاذی حذو ایشان ست درین باب از معتزله و غیرهم
حکم او حکم ایشان ست و مبطلین عبارت اند از علمای فلسفه و اتباع ایشان که با وجود انتسام بنام
اسلام براهین حکمت و معقول را در شریعت آمیخته دین حق را بخلط باطل چیز دیگر ساخته اند و شکوک
و اوهام بسیار دران پیدا کرده و همین ست حکم اهل کلام در اسلام و جاهلین عبارت اند از مقلدین
باین دلیل که ابن عبد البر و جمعی دیگر از اکابر علما و ائمه تنصیص کرده اند برآنکه اسم عالم بر مقلد
اطلاق نمی توان کرد و هیچ ایشان بارقی از علم نیست و در حدیث آمده ان من العلم جهلاً
پس اگر اطلاق علم بر تقلید جائز باید این علم عین جهل باشد و تاویل مقلدین را هم مخفی نیست
هر حدیث شریف را که مخالف مذهب مدون خود می یابند هزار حیله برای رد یا تطبیق آن بمذهب
مرجح خود بر می انگیزند و میخواهند که آن نص ظاهر را بصرف از ظاهرش موافق مشرب سافه خود
سازند چنانچه این صنیع از کتب اهل رای ظاهر ست حالانکه انچه می باید همین ست که اتباع سنت ست بر کتاب
و سنت نه رد قرآن و حدیث بسوی مسائل مذهب و این همه آفات [illegible] [illegible] [illegible] که در نصوص

مذہب اہل سنت نمودار گشتہ از آثار رہین تاویلات ست دریں باب ملاحظۂ رسالۂ قصد السبیل فی
ذم الکلام والتاویل کفایت میکند و علی کل حال این حدیث یکی از معجزات نبوت ست علی صاحبہا الصلوٰۃ
والسلام و در وی شہادت ست از حضرت رسالت صلعم بر تعدیل محدثین و صیغۂ جمع دال ست بر آنکہ
جموع اہل حدیث معدل اند در ہر عصر زیرا کہ لفظ من کل خلف شامل ہر قرن ست از قرون مشہود
لہا بالخیر تا آخر قرن دنیا و حدیث دیگر موضح اوست قرہ گفتہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم
لا یزال طائفة من امتي منصورین لا یضرہم من خذلہم حتی تقوم الساعة
رواہ الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح و لفظ متفق علیہ شیخین از حدیث معاویہ
چنین ست سمعت النبي صلعم يقول لا يزال من امتي امة قائمة بامر الله لا يضرهم
من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتي امر الله وهم علی ذلك ابن المديني کہ شیخ بخاریست
گفتہ هم اصحاب الحديث یعنی مراد بطائفہ در حدیث اول و بامت در حدیث ثانی جماعۂ محدثین ست
و بالجملہ چنانکہ این احادیث خبر از ظہور و نصرت اہل حدیث و عدم حصول ضرر بایشان از مخالفین و اہل
خذلان میدہد و این خبر یکی از معجزات نبویست ہمچنان دریں اخبار نوید فرحت جاوید و بشارت
سراپا امیدست بآنکہ این گروہ سعادت پژوہ تا قیام ساعت و تا اتیان امر الٰہی در دنیا باقی
خواہد ماند و للہ الحمد و کتب سیر و تواریخ و طبقات و امثال آن شاہدست کہ از زمن صدر اول تا ایندم
در ہر مائۃ واحدی یا جماعۂ کہ عبارتست از لفظ طائفہ و لفظ امت باین صفت گذشتہ و بتجدید دین
بنفی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاہلین پرداختہ و مرتقی باعلی درجۂ اجتہاد مطلق
گردیدہ و عقیدت این معنی کہ اجتہاد بر ائمۂ اربعہ ختم شدہ و زمانہ از مجتہدین مطلق خالی گشتہ
از ابطل باطلات و افسد خیالات مقلدین ست علامۂ ربانی شیخ و برکت ما قاضی محمد بن علی شوکانی
رضی اللہ عنہ را کتابی ست در طبقات موسوم ببدر طالع دران ہمہ علما و ائمہ را بتخصیص ترجمہ نوشتہ
کہ بالغ بودہ اند بمرتبۂ اجتہاد مطلق و خلقی کثیر را از جملۂ آنہا ذکر فرمودہ ہمچنین ہیچ زمانہ از وجود اہل
حدیث و عامل بالسنۃ خالی نگذشتہ خواہ در ہر مائۃ یک دو کس گذشتہ باشند یا جماعہ و لفظ امت
در حدیث ثانی شامل واحد و متعدد ہر دو ست چنانکہ در قرآن کریم ارشاد شدہ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ
كَانَ أُمَّةً الغرض محصل این بحث آنست کہ بودن مجدد در ہر مائۃ ثابت ست و مجدد نبود مگر

محدث کامل ومحدث معدل ست بتعدیل نبوت وجارح او بنا بر عمل بحدیث منکر خبر نبوی ومشاقق
خدا ورسول ست ومحدث را از مخالف وخاذل چاره نبود لکن او را اینها گزندی نرسد بلکه همیشه
منصور وظاهر وغالب باشد چنانکه در خارج در غالب عصور همچنین اتفاق افتاده ومخالف محدث
عام ست از انکه یکی از فرق باطله باشد یا از اهل جلدهٔ ایشان مثل مقلدین مذاهب وهر که باشد
نصرت نصیب اهل حدیث ست وکان حقا علینا نصر المؤمنین در عرب وعجم زمرهٔ مقلدین
ومبتدعه با اهل سنت وکتاب چها مفاسد برپا نکرده اند ودر هندوستان اهل رأی با متبعین
کدام اختلاط وهوان بتالیف رسائل رد وقدح نخواسته اند ونمی خواهند اما هرگز نشنیده باشی
که احدی از اهل اتباع بخر فشار این او غاداز جا رفته باشد بلکه آنچه مشاهد ست ازدیاد زمرهٔ متبعین
وکثرت عصابهٔ عاملین بالحدیث ست یوما فیوما با آنکه از طرف تاویل جاهلین وانتحال مبطلین
وتحریف غالین در هدم بنیان سنت سید المرسلین وقلع وقمع آثار احکام فقه حدیث تقصیری نیست
وهمه همت این مقلدین مبتدعین وقف جرح وقدح موحدین متبعین ست وچون تجدید عبارت از
احیای عمل بکتاب وحدیث وتقلید عبارت از جهل وتاویل وانتحال وتحریف آمد پس در حدیث جریر
مرفوعا آمده من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها من بعده
من غیر ان ینقص من اجورهم شیء ومن سن فی الاسلام سنة سیئة کان علیه
وزرها ووزر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء رواه مسلم
واین دلیل ست بر آنکه مجددین را که عبارت از اهل حدیث ست اجر تجدید خود واجر عاملین بران
هر دو ست ومقلدین را که سنت سیئهٔ تقلید در عالم جاری میکنند وکسی آن را فرض وواجب وکسی
مندوب ومستحب نشان میدهد ودیگری در حق عامه بایجاب ودر بارهٔ خاصه باستحباب واستحسان
قائل ست وزر خود ووزر دیگر مقلدین نصیب شود واز تاییدات الهی درین مقام یکی
آنست که ائمهٔ اربعه خصوصا ودیگر علمای ربانیین عموما نهی کرده اند از تقلید خود وتقلید دیگران
ونصوص ایشان خود در کتب رای وفقه مقلدین منقول ست پس این جماعه را حق تعالی ازین
وزر مصون داشت واگر نیک بنگاهی دریابی که این مقلدان ائمهٔ اربعه وغیرهم در واقع ودر
نفس الامر راه خلاف با مقتدایان خود می سپرند وخویشتن را پیرو ایشان مینمایند گو ایشان با وجود

اعراض آنها از صنیع ایشان می بندند چنانکه معامله پیرپرستان و گورپرستان با مشائخ ست بلکه بطریق
تنزل اگر چنین گفته آید که مقلد این ائمه زمرهٔ متبعین ست میرسد زیرا که ایشان متمسک اند با قوال
ائمه که ناهی از تقلید ست و مدعیان تقلید مخالف ایشانند در رفض سنت مخالفهٔ مذهب و دعوی
ایشان از ابطل باطلات ست و مثل حدیث مذکور ست حدیث ابوهریره نزد مسلم بلفظ قال
قال رسول الله صلعم من دعی الی الهدی کان له من الاجر مثل اجور من تبعه لاینقص
ذلک من اجورهم شیئا ومن دعی الی ضلالة کان علیه من الاثم مثل آثام من تبعه
لاینقص ذلک من آثامهم شیئا درین حدیث لفظ هدی و مقابل او که لفظ ضلالت ست درینجا
تام ست اما از حدیث دیگر معلوم شده که اطلاق هدی در کلام شارع بر سنت می آید پس مراد
بدعوت بسوی هدی دعوت بسوی عمل بحدیث ست و مقابل سنت بدعت ست و هر بدعت ضلالت
پس مراد بدعوت بسوی ضلالت درین حدیث دعوت بسوی بدعت تقلید و مانند آن باشد و موضح
این معنی ست حدیث بلال بن حارث مزنی بلفظ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من احیا سنة من سنتی قد امیتت بعدی فان له من الاجر مثل اجر من عمل بها من
غیر ان ینقص من اجورهم شیئا ومن ابتدع بدعة ضلالة لایرضاها الله ورسوله
کان علیه من الاثم مثل آثام من عمل بها لاینقص ذلک من اوزارهم شیئا رواه الترمذی
ورواه ابن ماجة عن کثیر بن عبدالله بن عمرو عن ابیه عن جده چه درینجا بدعت در
برابر سنت وارد شده پس هرچه سنت نبود آن بدعت ست خواه تقلید کسی باشد یا غیر آن و شک
نیست که حدوث بدعت تقلید بعد از سه قرن مشهود له بالخیر در مائهٔ چهارم بوده چنانکه ابوطالب
مکی در قوت القلوب و غیر او در غیر آن بدان تصریح نموده اند و مفهوم این احادیث آن ست که
احیاء بدعت تقلید مجدد دین نیند مجدد کسی ست که احیاء سنتی از سنن میته کند و این نمی آید مگر از کسیکه
سنت را از بدعت باز میشناسد و آن نیست مگر عالم بعلم حدیث و از فقهای مقلدین اگر بعضی این
علم را می شناسند شناختن ایشان منحصر ست در آنکه سند کتب سنت بدون قراءت و سماعت میشناسند
و اگر پاره از اینان همت قاصر را بلندی می بخشند اقصی جهد ایشان در طلب و تحصیل علم حدیث
انتصار مذهب مدون خود باشد نه عمل کردن بسنت و زنده ساختن کدام سنت مرده

چنانکه از شروح حنفیه بر کتب حدیث و فقه و حواشی ایشان ظاهر ست بلکه در نظر انصاف دخلهای ایشان در عطف و مفاهیم سنن بدون اتقان معتبر نزد اصحاب حدیث قیامت دیگر ست و لهذا غیر عارف اند بکیفیات استدلالات محدثین و استعمالات ایشان نزد قضا در مسائل دین و آنچه خویش نزد و علم فقه و فلسفه و امثال آن بدان مستدل میشوند اکثری بسبب قصور در علم عربیت و جمعی بنا بر غایه طریق جدل و عصبیت و طائفه بسبب جهل بعبارات نبوت و طریق استفاده ازان و بعضی بجهت صرف ظاهر ادله از منطوق آن و گروهی بباعث تاویل نصوص در حمایت مذهب از مراحل صواب و منازل حق بجابلق و جابلص می افتند و در معارک قیل و قال و ملاحم آرا رجال از ارمن بکرمن میروند ؎

سارت مشرقة و سرت مغربا شتان بین مشرق و مغرب

و معهذا خود را فاهم براهین و مشتغل بادله می شناسند و مخالف خود را که طریق سنت را بطریق حدیث میسپرد بیگانه از طریق علم میدانند فسبحان الله و بحمده و حدیث ابی امامه درین بزم قاضی ست میان هر دو خصم که یکی متبع و دیگر مقلد باشد و آن حدیث این ست که قال رسول الله صلعم ما ضل قوم بعد هدی کانوا علیه الا اوتوا الجدل ثم قرء رسول الله صلعم ما ضربوه لك الا جدلا بل هم قوم خصمون رواه احمد والترمذي وابن ماجة درینجا نیز مراد بهدی همان حدیث ست و این حدیث شعار میکند بآنکه در صدر اول هدی بود بعد تر جدل و خصومت پیدا آمد و هو الحق المطابق بالواقع و ازینجاست که اهل حدیث را که اصحاب هدی اند با احدی جدل نیست بلکه شیوه ایشان حتی الامکان سکوت ست از بیان و احیای عمل بسنت صحیحه نبی آخر الزمان اللهم مگر آنکه احدی از اهل خصوم اهل باطل و اصحاب تقلید عاطل درین باب پیش قدمی کند و ضرورت نفی تحریف و انتحال و تاویل ایشان را مجبور بر جواب گرداند که درین صورت این نفی ایشان از قبیل جادلهم بالتي هي احسن خواهد بود ورنه صموت ایشان در برابر هیچ جهلا هر چند از حق باشد موعود ست بمغفرت و حصول جنت چنانکه در حدیث انس رضی الله عنه آمده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ترك الكذب وهو باطل بني له في ربض الجنة ومن ترك المراء وهو محق بني له في وسط الجنة ومن حسن خلقه بني له في اعلاها رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن ونحوه في شرح السنة وقال في المصابيح غريب و بالجمله درین دور آخر آنچه سرمایه مفاخرت ابنای روزگار

از متفقهان زمان ست یعنی رد و تعقب نمودن برگذشتگان و حاضران و فکر و اندیشه کردن در اثبات
سنن سید الانس والجان وگرم ساختن بازار مقلدان وگستردن دکان مکابره با اکابر دوران
این همه صناعات ایشان ننگ و عار زمرهٔ اتباع رعضایهٔ محققان ست ÷

فان کنت لا تدری فتلک مصیبة　　　وان کنت تدری فالمصیبة اعظم

۱۷۷ امور یکه طبیعیه نیست و آدمی در بقای حیات خود محتاج ست بسوی آن شش چیز ست یکی هوای محیط با بدان ناس دوم حرکت و سکون سوم اطعمه و اشربه چهارم نوم و یقظه پنجم استفراغات طبیعیه و احتقان آنها ششم اعراض نفسانیه و شرح این هر شش سبب در کتب طبیه قدیمه و جدیده بر وجهی مرقوم ست که بیننده را در آن بعد از عبور بر آن حاجت چیزی در دریافت آن باقی نمی ماند شیخ در قانون تعلیم ثانی در بیان همین اسباب شش گانه عقد کرده و بسط تمام نموده و بهتر از شیخ علی بن عباس در کامل الصناعة تا چند کراسه شرحش نوشته و محمد هروی در تحفه فی سیاسة الصحه بیان آن بطریق دیگر در قالب تحریر ریخته و محمد اکبر ارزانی در مفرح القلوب تفسیرش بعبارت سلیس فارسی نگاشته و هر یکی را در کشف حقائق این اسباب وضبط دقائق این امور و بعض مقاصد شرکت ست و در بعض مطالب تفرد و زیادت و شک نیست که تا ناظر درین علم و طالب صحت در همگی بیانات نظر متقن و طلب تام نکند صیانت حفظ و صحت بر وجه کمال او را دست بهم ندهد و هر چند سلوک مسالک اطبا در ضبط و ربط این اسباب موجب فوائد بسیار ست اما اگر یکی در برابر این رسائل و مسائل طبیه اعتمال را با حادیث شریفه که بذیل بیان سیر نبوی درین ابواب وارد اند و از تتبع آیات و اخبار آگاهی بران دست بهم میدهد کار فرماید امید ست که در دام این مشاق که اطبا گسترده اند گرفتار نگردد لکن این معنی جز کسی را که حاذق بود در فن حدیث و عارف بود بدواوین سنت بر وجه اطلاع و اتقان کامل حاصل نگردد لهذا اندیشهٔ جمع این قسم اخبار از دیر باز دامنگیر خاطر ست و بی اختیار دل خواهان این معنی ست که احوال این ستهٔ ضروریه را بالخصوص از سنت مطهره نقطهٔ انتخاب زده یک جا فراهم آورده شود اما معلوم نیست که توفیق این کار کی رفیق می شود ناچار درین محل اقتصار بر اقل قلیل از تحقیقات اطبا میرود و هر سبب را از این اسباب جداگانه حوالهٔ زبان خامه نموده می آید تا این نامهٔ جمعیت ختامه از ذکر این امور هم خالی نماند

احوال ستهٔ ضروریه

۱۷۸ سبب اول از اسباب ستهٔ ضروریهٔ مغیرهٔ احوال بدن انسان و حافظهٔ آن هوا محیط با بدن است
و این انحصار از روی استقرا ست و استقرا مفید ظن باشد نه قطع و حاجت انسان بهوا از همه حیثیت
و جهت همه مقدم ست و بدن دم بدم مفتقر ست بسوی آن بخلاف دیگر اسباب که احتیاج بآنها نوبتی
ست و بمهلت و حصر نفس که بعض اهل ریاضت کنند بنا بر ندرت در حکم معدوم و خارج از بحث
ست و معهذا حصر نفس آدمی را مستغنی از افتقار بسوی هوا نمی سازد بلکه هوائی که در خلل ریه و
فضای سینه ست مروح قلب او ست در زمان حبس و اگر بتدریج معتاد نشود طول حصر بهلاکت رساند
و بالجمله حاجت بسوی هوا از برای تفریح دل و تعدیل روحی ست که در دل ست و طریق وصولش در
دل استنشاق باشد از ریه و از مسام همه جلد و هوا تا دام که صاف و معتدل ست و با ابخره و ادخنه
و جوهر غریب که منافی مزاج روح بود نیامیخته و مکشوف ست و در جدران و سقوف محتبس نیست
فاعل صحت و حافظ عافیت ست و چون متغیر شود از اوصاف مذکوره باعث گردد بر مرض
و هلاک و چنانکه نفع وی اسرع تر ست همچنان فسادش در بدن زود تر اثر میکند در کامل الصناعة
در بیان اهویه و تقسیم آن و تغیر اهویه از طرف فصول سنه خواه بر حالت طبیعیه بود یا خارج
از آن و علل و امراضی که هر واحد را در اوقات سنه عارض میشود یا از آن هر واحد سالم میماند و تغیر
هوا از طرف کواکب و ریاح و بلدان و بخارات و هوا و بائی بابها عقد کرده و صفت و فعل هر
ریاضت را در بدن بیان نموده محمد بن محمود چغمینی در قانونچه گفته و یختلف حال الهواء بسبب
اختلاف الفصول و النواحی و الریاح و مجاورة الجبال و البحار و التربة و اطبا تمام
سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی نهاده و این فصلها که نزد
اطباست غیر آنست که نزد منجمین ست چه ماخذ آن از انتقالات شمس در هر ربعی از فلک
البروج ست و فی الجملة فصل ربیع معتدل ست در حرارت و برودت و یبوست و رطوبت
علی الاطلاق و گرما گرم و خشک ست و خریف سرد و خشک و سرما سرد و تر ست و زمانه گرما
از ربیع و خریف کوتاه تر ست نسبت بزمان هر واحد از صیف و شتا نزد اطبا و باد جنوب
و ناحیهٔ آن مسخن و مرطب ست و صبا و دبور و ناحیهٔ این هر دو یعنی مشرق و مغرب نزدیک اند
باعتدال و تحقیق نواحی موقوف ست بر معرفت وسط زمین که عبارت ست از خط استوار

واثبات وسطیت او وابستهٔ معرفت معدل النهار که عبارت ست از دائرهٔ واقعه در وسط فلک نهم ولهذا ارزانی در بیان این معانی در مفرح القلوب دو بحث نوشته یکی در ذکر افلاک دوم در بیان ارض واقالیم سبعه را ذکر کرده و گفته که زمین نزد بعض نیم کره ست و بر آب استاده و نزد بعض بر شکل سپر ست و بر هوا قائم و قدما بر انند که کروی ست بمشابهٔ زردهٔ بیضه در وسط افلاک واقع و قول بحرکت و لابی ارض بدیهی البطلان ست و اقالیم سبعه و جز آن از خرابها و جبال در همین ربع مسکون از ارض محصور ست و تحت قطب شمالی فلک ثامن واقع شده اما در تعیین یکی از دو ربع شمالی که مسکون از انها کدام ست حکما بتعذر قائل شده اند و تسمیهٔ جهات اربعه نظر بشخصی ست که رو بمشرق کند پس طرف هوا چه را که شرقی ست صبا گویند و طرف پشت را که غربی ست دبور نامند و طرف دست راست آنرا جنوب و طرف چپ آنرا شمال خوانند. و هوای هر اقلیم علیحده ست و مزاج سکان هر یکی جدا و علامات ایام هر واحد مختلف و نجمان هر اقلیم را بسیارهٔ از سیارات سبعه منسوب میکنند مثلا اقلیم اول را بزحل و آن بلاد هند ست و ثانی را بمشتری و آن بلاد چین ست و ثالث را بمریخ و آن بلاد ترک ست و رابع را بشمس و آن بلاد خراسان ست و خامس را بزهره و آن بلاد ما ورا النهر ست و سادس را بعطارد و آن بلاد یاجوج و ماجوج ست و سابع را بقمر و آن بلاد بلخ ست و بعض ولایات مخصوص ست باقلیمی و بعض مشترک که پارهٔ ازان در یک اقلیم ست و پارهٔ ازان در اقلیم دیگر پس تعیین ولایتها با قلیم راست نیاید ابن سینا و اکثر قدما بر انند که اعدل خط استوا ست و مختار قرشی و اکثر متاخرین همین ست و این باعتبار اوضاع علویات باشد قطع نظر از اسباب ارضیه و بعضی از قدما بر انند که اقلیم رابع اعدل ست و همین ست مختار رازی و بر قول اول اقلیم اول اعدل البقاع باشد و صاحب تذکره گفته که مراد باعتدال اگر تشابه احوال ست پس شک نیست که آن در خط استوا ابلغ ست و اگر مراد باعتدال تکافو کیفیتین ست پس شک نیست که این در اقلیم رابع ابلغ ست بخلاف استوا و بالجمله جمهور بر انند که خط استوا اعدل ست بعده اقلیم رابع و سائر اقالیم خارج اند از اعتدال بکلها و ببعضها و اقلیم ثالث و داخل خامس قریب ست برابع لتقاربهما به سراندیب و وسط هند و سند و از بلاد یمن زبید و مخا و معره و صنعا و سبا و حضرموت و عدن و هجر در اقلیم اول ست و مکه و مدینه و یمن و بهوپال نزد بعض از دوم ست و از اول و حیدرآباد

و برهانپور و پتن و بنگاله و اجمیر و قنوج از اقلیم دوم است آری از انی چندین بلاد و اقالیم سبعه را نام بنام
باشتراک و بانفراد و ولایات برشمرده و گفته در هر اقلیم اماکن متعدده است درین مختصر آنها که مشهور اند
مرقوم گشته بعده رجوع بسوی بیان تغیرات هوا که بنابر اسباب ارضی رو میدهد نموده و نوشته
که هرگاه کوه در طرف جنوب کدام شهر باشد هوای آن شهر سرد و تر بود بنابر هبوب باد شمال که سرد و
خشک باشد و منع باد جنوب که گرم و تر است و چون کوه در طرف شمال شهری بود هوای آن شهر گرم
و تر بود بنابر هبوب جنوب و منع شمال و کوهی که در طرف غربی بلد باشد بهتر است از انکه در طرف
شرقی بود زیرا که کوه غربی منع هبوب باد دبور میکند و باد صبا را باز نمی دارد و شک نیست که
باد صبا بهتر است از دبور اگرچه هردو قریب باعتدال اند و ابدان درین هردو باد معتدل متوسط
صحیح میباشد و هبوب باد شرقی اکثر در اول نهار بود چنانکه مغربی در آخر نهار و اول اثر قوی دارد
و آخر اثر ضعیف و اول ملطف و معدل و محلل فضول است و ثانی مائل ببرودت و رطوبت انتهی
و بالجمله باد شمال مصلب ابدان و مصفی حواس و ارواح و اخلاط و مقوی و مصحح دماغ و محسن لون
و مقوی هضم و مهیج شهوت است و لهذا ویرا ستوده اند چه مانع انصباب مواد است بسوی اعضا و ظاهر
را سرد میکند و حرارت غریزیه را بسوی باطن بدن بر میگرداند فتجمعها و تقویها و تشد
الاعضاء الباطنة و تصلح هذه الامور اینقدر است که مهیج سعال و وجع صدر است و تخفیف
آلات نفس و عقل بطن و حبس بول و احداث لذع در اعین و اضرار بابدان بارده و باد جنوب
مرخی و مضعف اعصاب و ابدان است و مکدر حواس و اخلاط و ارواح و محدث کسل و ثقل
در سمع و غشاوه در بصر و مرخی حرکت و مهیج صداع و محرک نوائب صرع و منقص شهوت و مضعف
هضم است گویا باد شمال بمثابهٔ آب سرد است و باد جنوب چون آب گرم و اما ریاح باقیه پس هر یکی
را در ابدان تاثیر قریبی است بتاثیر ریحی که از ان جانب می وزد و بدین جهت تغیر ریاح بنابر مزاج
هوا باشد و از اینجاست که اکثر دیار را شمال رویه بنا میکنند تا باد شمال در ان بگذرد و همچنین اگر دریا
در طرف جنوب شهری باشد هوای بلد گرم تر بود و چون در ناحیهٔ شمال بود سردتر باشد و هر موضعی
که مجاور بحار واقع است بالذات مرطب است بهر سمت که باشد و اما تربت پس زمین سنگی خشک
تر است و زمین خاکی رطوبتناک تر و تراب بلاد را در تغیر هوا و ریاح و میاه و نبات نیز دخل است

بلکه در حیوان هم تاثیر میکند چنانکه معلوم ست که کبریتی مجفف و مسخن ست و کذلک ریگی و شوره
زار قریب بکبریتی ست و نزمی که آب در وی نزدیک باشد و حفره های پر آب و انجا کثیر باشند
مرطب و معفن ست در کامل الصناعه گفته هذه صفة الریاح الاربع وهی کالاجناس وههنا
ثمان ریاح اخر الی قوله فذلک جملة اثنا عشر و مزاج کل واحدة من هذه علی ما وصفنا
فاما الثمان الریاح الباقیة فان مزاج کل ریح منها ناقص عن مزاج الناحیة الهابة عن
جانبها مائلة قلیلا الی مزاج الناحیة المائلة الیها وکل واحد من الریاح یغیر مزاج الهواء
الی مزاجه ویؤثر فی الابدان تاثیرا خاصا لا یؤثر غیره انتهی و در بیان تغیر هوا از طرف بلدان
گفته که انچه از انها بالا و بلند ست هوای او صافی و نقی بارد مزاج باشد چه وزیدن بادهای شمالی از طرف
مواضع مرتفعه بود و آبهای آنجا صاف و شیرین باشد و مردم آنجا خوب رنگ قوی و صحیح قلیل
الامراض عظیم الاجسام باشند بنا بر استنشاق هوای صاف که از مواضع عالیه مرتفعه می آید
و اما بلدان موضوعه در مواضع منخفضه غائره که گویا در مغاک یا چاه افتاده ست پس امطار
شتا آنرا غرق میکند و در گرما همان آب مجتمع در غدران و حفر و نقائع برای نوشیدن و او
قائمه غیر جاری ست و ریاح شمالیه بر آنها نمی وزد و میاه اینها مائل باشد بسوی سخونت و باین
رهگذر علل بسیار شود و قوی ضعیف گردد

١٧٩ قسم دوم از اسباب ستهٔ ضروریه ماکول و مشروب ست و وجه ضرورت اینها ظاهر ست
که بدن دائم در تحلیل ست از اسباب محللهٔ داخلیه و خارجیه و غذا بدل ما یتحلل می شود پس اگر غذا
نرسد بدن متکون نگردد ترک نظر از بقای او و اضطرار بمشروب از برای آن ست که آب معاون
غذا ست در طبخ و ترقیق و تنفیذ پس گویا متمم امر غذا ست و هیچ آب صرف غذا نمی شود مگر چون
با طعام مختلط گردد الا آب زمزم که درباره آن وارد شده طعام طعم و شفاء سقم و جز آب
اشیائیکه بر بدن وارد میشود و میان او و بدن فعل و انفعال باشد و آن وا منقسم ست بسوی
غذای مطلق و دوای معتدل و غذای دوائی و دوای مطلق و دوای سمی غذای مطلق آن ست
که متغیر میشود از تاثیر حرارت غریزی بدن و صورت غذائی را خلع نموده صورت خلطی پستر صورت
عضوی میگیرد و این غذا بدن را از مجرای طبیعی متغیر نمیکند بلکه نما میگردد ببدن و جزو بدن میشود

ماکول و مشروب

بدل ما یتحلل همچو نان و گوشت و مانند آن و لهذا در حدیث ضعیف آمده سید طعام الدنیا والآخرة اللحم رواه ابو نعیم فی الطب
عن علی و تاثیر این غذا خواه خوردنی باشد یا نوشیدنی بماده است فقط و ماده در حقیقت قابل ست نه فاعل
لکن اطلاق فاعل بران بطریق مجاز ست چه امور مذکوره در حقیقت انفعال ست نه فعل و دوای معتدل
آن ست که بعد از ورود در بدن متغیر شود از حرارت آن و بدن را متغیر نکند اصلا و علیه الاکثر یا تغیر معتد به نکند
کما علیه البعض و مشابه بدن نگردد یعنی جزو تن نشود و غذای دوائی آن ست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد
ورود دران و بدن را متغیر میسازد و آخر امر و شان وی آن ست که متغیر میشود از بدن و جزو او گردد و تاثیرش
بماده و کیفیت هر دو معا باشد همچو خس و ماء الشعیر که هم غذای اعضا میگردد و هم تبرید مینماید پس اگر تاثیر ماده غالب
بود آنرا غذای دوائی گویند و اگر تاثیر کیفیت غالب ست آنرا دوای غذائی خوانند و انقلاب جوهر غذای
دوائی و انخلاع صورت او دراندک زمان شود بخلاف دوای غذائی که دران این انقلاب و انخلاع سهل
نیست و حق آن ست که هر دو واحد اند باندک تفاوت و دوای مطلق آنست که متغیر شود از بدن و متغیر
کند بدن را بکیفیت خود یعنی اگر گرم ست احداث گرمی کند و اگر سرد یا تر یا خشک ست احداث سردی یا تری یا
خشکی نماید بحسب قوت و شدت کیفیت و آخر شان او تغیر اوست از بدن بدون آنکه جزو تن یا بدل ما یتحلل گردد
همچو فلفل و دارچینی و مانند آن و دوای سمی آن ست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد از ورود
دران و متغیر میکند بدن را بکیفیت خود و آخر شان او افساد بدن و تباه ساختن تن ست اگر
بمقدار شربت خورده شود و معهذا مقرون نباشد باصلاح و معتاد نبوده همچو افیون و سقمونیا و جز آن
و این را سمی از ان گویند که کشنده ست همچو سم لکن قتل وی بکیفیت ست و قتل سم بصورت نوعیه
و لهذا در شرع شریف از هر دوا سم مضر منع کرده اند و استعمال آنرا حرام ساخته و سم مطلق
آنست که متغیر نشود از بدن و فاسد کند بدن را بصورت نوعیه خود بشرط عدم اصلاح و عدم اعتیاد
همچو بیش و در مفرح القلوب چگونگی تاثیر موثرات ماکوله و مشروبه و درجات چهارگانه ادویه را
بیان ساخته این محل لائق ذکر آن نیست و غذا دو گونه ست یکی لطیف که از وی خون رقیق
متولد میشود دوم کثیف که از وی دم غلیظ پیدا میگردد و هر یکی از این هر دو منقسم ست بسوی
کثیر الغذا که اکثرش مستحیل شود بسوی خون دوم قلیل الغذا که مخالف اوست باز هر یکی از این
هر دو دو گونه ست حسن الکیموس که از ان خون صالح زاید دوم ردی الکیموس که خلاف اوست

یعنی مولد دم فاسد شود و ارزانی اقسام غذا را هیجده نوع ذکر کرده مثال لطیف کثیر الغذا حسن الکیموس زرده بیضه مرغ ست که نیمبرشت بود و ازین قبیل ست ماء اللحم و شراب ریحانی نیز ازهمین وادی ست لکن شرع بتحریم جمله انواع خمر وارد شده اگرچه یک قطره بود و لهذا آنرا ام الخبائث نامند و مثال کثیف قلیل الغذا ردی الکیموس قدید یعنی گوشت خشک و بادنجان سیاه تخم ست و ارزانی از برای هر یکی ازین اقسام امثله بسیار از اطعمه ذکر کرده و اما مشروب پس آب صرف خود غذا نمی شود لکن مبدرق طعام ست چون بغذا آمیزد خاصه که غذا یابس بالفعل باشد از مجموع هر دو جسمی شایسته تغذیه حاصل گردد و بدین وجه آب نیز غاذی ست و گفته اند که هوای صرف نیز روح نمی شود لکن چون با خون دل بیامیزد و هر دو باهم ممتزج گردند از مجموع هر دو روح می زاید و بالجمله انسان را بنجمله ارکان باین دو رکن یعنی آب و هواست سخت افتقار و اضطرار ست و بدون دخول این دو عنصر بقای حیات او متعذر و جعلنا من الماء کل شیء حی و فواید اصلی آب در بدن بسیار ست و در کتب طب مذکور و افضل میاه میاه عیون ست که از زمین برآید و روان شود بشرطیکه منبع او صاف و خالص و طیب بود و مسیلش خاکی پاک یا سنگی صاف باشد چه اختلاط تراب با آب مفید تعفن ست و همچنین آبیکه بر تراب خالص جاری ست بهتر باشد از آنکه جاری ست بر سنگ و نیز جاری بود از جنوب بسوی شمال یا از مغرب بسوی مشرق و علم دران آن ست که باد شمال و مشرق افضل اند چون آنها با آب تقابل می افتد جوهر آب صالح میشود و لهذا آب نربدا در هند ممرض ست بنا بر تقابل دبور دیگر آنکه آب از بلندی با سفل افتاده باشد چه این معنی موجب اسرعیت حرکت ست و این اسرعیت سبب مزید لطافت آب باشد دیگر آنکه بعید المنبع بود و قاصی المخرج چه طول حرکت و کثرت آن باعث لطافت باشد لکن وقتی که در اثنای راه بمیاه دیگر نیامیزد و بر زمین ردی عبور نکند ورنه قریب منبع بهتر باشد دیگر آنکه خفیف الوزن بود چه خفت دلیل قلت ارضیت ست و آن مستلزم لطافت آب بود و ارزانی برای وزن آب طریقی ذکر کرده که در مفرح القلوب مذکور ست دیگر آنکه نوشنده آب خیال کند که آب شیرین ست چه حلاوت آب نشان لطافت اوست ورنه آب صرف هیچ طعم ندارد بنا بر آنکه بسیط ست یا قریب ببسیط و هرچه بسیط بود طعم و رایحه و امثال آن که از خواص جسم مرکب ست هیچ ندارد و بالجمله افضل میاه عیون آنست که زمین او خاکی شیرین

بود و مجرای آن طرف مشرق باشد و منبع آن بعید و مکشوف بود از برای آفتاب و عین عاست
و نهر خاص چشمه را مکشوف بود یا مستور عین خوانند و نهر نزد اطبا مخصوص بچشمهٔ غیر مستور نیست
و شک نیست که عین مکشوف افضل است از مستور و افضل میاه مطر آنست که در شقرهٔ
مجتمع شده و باد شمال و صبا آنرا بزند و آفتاب بر وی نیفتد زیرا که موضع عفونت شایستهٔ آن نیست
که اجزای ارضیه از وی جدا شده در آب مذکور پیدا نشود و بهترین تقطیر آنچه در ظرف چینی گیرند یا در
ظرف زر یا نقره نهند بهتر باشد و شک نیست که بهترین آبها آب باران است و بعد از آن آب
نهر که موصوف باشد بصفات مذکوره و دلیل بر افضلیت آب باران عذوبت و سهولت استحالهٔ او
سرعت طبخ اوست که لازمهٔ لطافت است شرط دیگر در افضلیت ماء مطر آنست که صیفی بود
و از سحاب راعد آید چه حرارت گرما سبب مزید لطافت مطر میگردد چه در وقت هبوط و چه در
وقت صعود مادهٔ او که بخار است بدین اند شیخ و اکثر سلف و خلف لکن ابوسهل مسیحی گفته که
شتوی بهتر است بنا بر آنکه هوا در زمان شتا خالی می باشد از غبار و دخان پس آب نازل در این
هنگام لاعالة انقی بود از شوائب غریبه و نیز حرارت مجرده کائنه در جو زمان شتا ناتوان می بود در شرح
کلیات گفته یشبه ان یکون قوله فی هذا اجود لان الصیفی لا یخلو من غبار و دخان
اما آنچه از سحاب راعد آید بالاتفاق بهتر است از آنکه بی رعد بود بشرطیکه مقرون برباح عاصفه نباشد
و آب باران با وجود این صفات محموده فروتر از آب نهر از آن شده که عفونت در وی زود اثر
میکند پس مطر من حیث الذات بهتر از آب نهر است و لکن اکثر اطبا آب نهر را بر آن فضیلت نهند
اما بقراط گفته ان ماء المطر اجود المیاه و اعذبها و اخفها و ذا مشهود نیز همچنین است
و ما عدای این سیر و میاه که ماء نهر و ماء مطر است همه آبها ردی است همچو ماء قنی و ماء بیر و ماء نز
و ماء رکد و ماء معدنیات و علقیات و میاه ثلجیه و جمدیه و سیر و احد را احکام جداگانه است که در
مفرح القلوب جز آن مرقوم است و آب سرد معتدل المقدار موافق ترین آبهاست از برای
صحیحان و قوت معده را و اشتها انگیزد و مانع صعود بخار است بسوی دماغ و لهذا
در حدیث آمده اللهم اجعل حبک احب الی من الماء البارد و تعدیل میاه بارده
اعضا و اخلاط همچو تعدیل هوای بارد است از برای روح و قوی تر است در منع غلیان اخلاط

وعفونت ولهذا اطبا گفته اند که در حمای غلیانی اگر آفتی باحشا نباشد بآب سرد فقط علاج کنیم گوییم چرا اینجا نیست
که در احادیث صحیحه حمی را که از فیح جهنم ست بغسل آب علاج واقع شده لکن آب شدید البرد را اطبا ضرر
از برای اعصاب و احشای مستور مه مضر گفته اند و این نهاو صاف آب سرد که گفته شد مخصوص بآبی
ست که بالذات سرد شده باشد همچو آب شبینه و مانند آن نه آبی که او را بعمل سرد کرده باشند ببرف
یا بشوره و مانند آن که این آب آن خواص ندارد و اغتسال بآب سرد در فصل حار محرور المزاج را
معاون قوت ست و حافظ حرارت غریزی و مقوی جلد و آب گرم که بآتش گرم شده باشد
یا بآفتاب حکمش باعتبار شدت تسخن و فتور و باعتبار شرب آن در نهار یا بر طعام مختلف ست
و نوشیدن آب گرم بالای طعام افساد هضم میکند و غثیان می آرد و قی خاصته که فاتر یعنی
نیمگرم باشد و بحر در مصطلح اطبا دریای شور را گویند و آب شور عام ست که از بحر بود یا از بر شور یا
نمک در آب شیرین انداخته باشند و آب شور غیر بحری قریب بآب بحر ست مگر در بعض خواص
و شرب آب شور مهزل و مقشف ست و نخست اسهال می آرد و پس قبض بنا بر تخفیف رطوبات
و لهذا احداث جرب و حکه مینماید و تریاق مصلح آن تناول چرب و شیرین ست دیده باشی که حجاج
را بنابر رکوب مراکب بحر بوا اتصال بآب شور باستعمال وضو و غسل و نحو آن چه قدر جرب و حکه فرا میگیرند
و عامه سکان جدیده و دیگر بنادر حاضره بحر که کار ایشان بآب شور دریای شور می افتد لاغر اندام
و مقشف میباشند و بالجمله سخن در انواع میاه و احکام آن و تزکیه آبهای صالح و اصلاح آبهای بد
و تصفیه آبهای کدر بسیار ست اطبا بذکر آن پرداخته اند این محل جای بسط آن نیست ❊

۱۸۰ قسم سوم از اسباب سته ضروریه خواب بیداری ست اما نوم پس سرد کننده ظاهر و گرم
کننده باطن ست و تر دارنده درون اگر زمانه آن کوتاه باشد و سرد و خشک سازنده باطن ست
اگر زمانه آن دراز باشد و این هر دو مذموم بود محمود خواب معتدل ست و بیداری احداث ضد
آن چیز میکند که در خواب گذشت خواه کوتاه بود یا دراز و نوم دو گونه ست یکی طبیعی و آن اگر
باعتدال بود محمود ست والا مذموم دیگر نا طبیعی و آن مذموم ست علی الاطلاق زیرا که مرض ست
و در مثال آن سبات ذکر کرده اند مگر ما را درین مثال مقال ست زیرا که در کتاب عزیز نوم را
بسبات وصف فرموده پس چه قسم از برای تمثیل ذمی تواند شد وجعلنا نومکم سباتا

نوم و یقظه

و همچنین الیقظة و دو گونه است یکی طبیعی و آن محمود است دوم نا طبیعی همچو ارق و سهر و آن بیماری است
و در اینجا طبیعی ذکر میشود اما نوم را چنین تعریف کرده اند که هو ترک النفس استعمال الحواس
ترکا طبیعیا آنچه روایت موافق حدیث شریف است که العینان وکاء السه و طریق حصول
خواب آنست که رطوبت معتدله در دماغ گرد می آید و آن سست میکند اعصاب را و کثیف
میسازد مسالک آنرا و غلیظ میگرداند روح نفسانی را و باین رهگذر نفوذ او در مسالک اعصاب نمیشود
و در حواس ظاهری سکون پدید می آید و در حرکت فقدان می افتد مگر آنقدر حرکت که در حیات ضروری
است سالم میماند همچو تنفس و نمو و هضم و لهذا در حدیث خواب را برادر مرگ گفته اند نه عین
آن و اما یقظه تحریک پس ضد نوم است و تعریفش چنین کرده اند حالة طبیعیة یستعمل فیها
الحیوان آلات الحس والحرکة عند انصباب الروح النفسانیة فیها مؤثرة و وجه اضطرار
بنوم و یقظه ظاهر است که اتمام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و معیشت دنیاوی موقوف است
بر بیداری و جعلنا النهار معاشا پس بیداری ناگزیر باشد و از آنکه دوام او باعث تشویش
فعل نفس و تحلیل روح و تعب و هلاک است احتیاج بخواب نیز لازم آمد تا آنقدر اجزای روح که بحرارت
و حرکت یقظه خرج میشود عوض آن در نوم باز متولد گردد اطبا یقظه را بحرکت تشبیه داده اند و نوم
را بسکون و تدبیر خواب و یقظه و آنکه نوم محمود کدام است و مذموم کدام و معتدل چه فائده دارد
و کرامیگوییم در مباحث تدابیر خواب و بیداری ذکر کرده اند اینجا هم بیانش بر وجه بسط نیست
اگر خواهی که بران مطلع شوی رجوع کتب ارزانی و کامل الصناعة و اخوات او را ببین

١٨١ قسم چهارم از اسباب سته ضروریه حرکت و سکون بدن است و این عام است از آنکه
حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزا بدن از اجزاء مکان و تعریف هر دو این است
الحرکة هی خروج المادة من القوة الی الفعل بالتدریج والسکون هو بقاء المادة
علی القوة او علی الفعل و حرکت چهار گونه است اینی و وضعی و کمی و کیفی و اطبا آن را در
مبحث نبض ذکر کرده اند و وجه اضطرار انسان باین هر دو آن است که حرارت غریزی دائم
فعل میکند در همه آنچه وارد بدن میشود و بنا برین دوام عارض میگردد آنرا کلال و عجز و از نفی
از تحلیل فضلات پس لازم آمد که اندک اندک فضله زائد بماند و ظاهر است که فضله مذکور اگر برو

ایام فراهم شود و حرارت را بنو شد و سرد کند پس حاجت افتاد بسوی حرکت تا بواسطه اش این فضله زائده تحلیل رود و حرارت غریزی می افروخته ماند و منطفی نگردد چه از شان حرکت ست تسخین و آنچه ابی صادق گفته حیوان بالطبع متحرک مخلوق شده و هر که به هرچه آفریده شده ست تعطل وی از ان محال باشد پس محتاج باشد بسوی حرکت بالذات قطع نظر از امر آخر و آما اضطرار او بسکون پس بنابر راحت بدن ست از تعب حرکت چه اگر حرکت دائم باشد چنانکه گفتیم هر آئنه رطوبات تمام به تحلیل گردد بلکه متکون نشود و باین جهت حرارت نیز زوال پذیرد و از عجایب حکم آلهی جل مجده یکی آنست که از برای هر واحد از اسباب ضروریه محرکی و باعثی طبیعی مقدر فرموده تا انسان را بدان مضطر سازد چنانکه جوع بر اکل و عطش بر شرب باعث شده و کلال و نعاس بسوی نوم داعی گشته و بودن انسان صناعی الماکل و الملبس و المسکن موجب حرکت او آمده و قس علی ذلک و اگر چنین نمی بود گاه میشد که وقوع فتور در بعض امور موجبی بسوی هلاک میگشت و بالجمله حرکت مسخن ست بالذات گرم می کند صاحب حرکت را و سکون مبرد ست سرد میسازد صاحب سکون را و در اول مشقت و زحمت ست و در ثانی دعت و راحت

شعر

بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را
دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن

و حرکت جماع مجفف و منقص حرارت غریزیه ست و سرد میکند مجامع را خصوصا اگر بی شهوت بود

به بی رغبتی شهوت انگیختن +
برغبت بود خون خود ریختن

صاحب مزاج گرم و تر قوی باشد در جماع و از ان ضرر کمتر یابد و هر که مزاج گرم و خشک دارد وی نیز توانا بود اندرین کار لکن اثر خشکی در روی ظاهر شود و نزار بدن و غور عینین پدید آید و صاحب مزاج سرد و تر و سرد و خشک هر دو درین حرکت ضعیف باشند و بمضرت جماع زود متاثر گردند و بهترین اوقات وقاع بطور رقد ما آن ست که غذا از معده گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شده و آبو علی و دیگر محققین بر انند که این توقیت چیزی نیست زیرا که درینوقت جوع بود و معده خالی شده و در خلو معده جماع بغایت بد باشد پس احسن اوقات آن ست که طعام در معده منهضم شده باشد اما تماما از معده نگذشته باشد و حال هضم چون یکسان نیست هر یکی را این امر حکم بوقت کلیه ثابت نشود و بالجمله با عتبار اکثر امر چه انچه اصلح مینماید آن ست که بعد از تناول

طعام اقل مرتبه سه ساعت بگذرد و بساط این کار وقتی بگسترانند که شهوت صادق بود و اوعیه
منی ممتلی و قوای تن سالم و آلت انتشار تمام پذیرفته باشد بی کدام باعث خارجی همچو خیال و لمس
و ملاعبت و امثال آن و وقتی شروع کند که هوا معتدل بود و پیش از دخول مس و ملاعبت بسیار
کند و ثديين را قدری بمالد و سر ذکر را بر دهلیز حِر بساید تا شهوت زن غلبه نماید و در چشم او حمرت و
تغیر پدید آید آنگاه ادخال کند و باید که ایلاج بسرعت و شدت کند و اخراج بملائمت و تدریج و چون
منی بجنبد بر آمدن دهد و قطعاً آن را بحبس نفس باز ندارد و جماع را که با لحاح و حرکت بسیار شود گفته اند
که ضرر دارد و آخر ضعف در باه سے آرد و همچنان با حائض و نابالغ و با زنان بعید العهد از جماع
مضرست و کثرت استعمال بواکر بدست آما بکر مشتهاة که گاه گاه دست بهم دهد حکم اکسیر دارد و
جماع عقب تخمه و بعد از استفراغ قوی و سنے خوابی و ریاضت و اعیاء و رنج و حالت غم و هم
سفر طا نشاید که از کثرت تحلیل بیم غشی باشد و البته ضعف آرد و نیز در مستی و خمار نشاید و میکه تن گرم باشد
یا سرما یافته شود اجتناب از ان واجب ست و آنرا که یابس المزاج بود یا معده یا احشا یا چشم یا اعصاب
یا قلب او ضعیف باشد تقلیل این کار لازم ست و پس از وطی آب سرد نباید نوشید که استرخا و رعشه
و استسقا می آرد و به آب سرد غسل نباید کرد و خویشتن را از هوای سرد محفوظ باید داشت و اگر در
حال جماع سرما در پشت پدید آید یا نزد این کار لرزه در بدن افتد یا از اندامها بوی بد آید نشان اجتماع
اخلاط فاسده باشد از وطی احتراز کند و تنقیه بدن نماید و هر که بعد از جماع لقمه چند چرب و شیرین
تناول همیکند ضرر ضعف جماع باو نرسد و دوام شیر گاو نوشیدن مبقی قوت ست و تدهین
بدن و کف پا با دهان خوشبو حافظ قوی و منعش حرارت و باه ست و نخود در قدری آب تر کرده
و صبح آنرا مقشر کرده حسب برداشت هاضمه دو سه توله خوردن و آب آنرا با قدری عسل یا قند آمیخته
یا بدون امتزاج نوشیدن معید باه مایوسین ست و حافظ و معاون قوت معمرین باشد و از او وبه
سفر ده هیچ چیز باین نمیرسد و مجربست و بهترین اشکال آنست که زن بر بستر نرم پشت باز خفته
و مرد بالای او بود و دیگر طرق همه مضرست و لهذا در شرع زن را فراش گفته اند اگرچه جواز هر هیئت
از کتاب ثابت ست مادام که صمام واحد باشد و در موضع حرث و نسل بود نه در دبر که حرام موبد
ست و لواطت با آنکه در شرع منهی عنه ست در حکمت نیز مضر گفته اند و هر مضر حرام ست نزد

انتشار و تجربه دریافته اند که هرگاه با زوجه یا جاریهٔ خود لواطت کند خاصةً در هنگام حمل اغلب است که فرزند
او بعلة المشایخ مبتلا گردد و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و صحبت با مرغوبان طناز و مجامعت
با شاهدان پرعشوه و ناز و مباشرت با محبوبان دلنواز که بسن بلوغ و امتیاز رسیده باشند در تقویت
امر مباشرت و جماع و دفاع عدیل و نظیر ندارد و با وجود کثرت استفراغ منی ضعف کمتر می آرد
مع ذلک طالب صحبت را احسن آنست که خود را بسیار مصروف این کار نه دارد و قبل از مضی سه روز
بدان نپردازد زیرا که مابین هر استفراغ مهلت سه روز لازم دانسته اند و هرگاه از افراط این
عمل ضعفی در بدن پدید آید ترک آن واجب است و بتفریح و تقویت بپردازد تا بازیافت قوت بجا آید
و یک مرد را نزد جمهور زیاده بر چهار زن حلال نیست مگر نزد کم شدن از این تعداد بموت یا طلاق
و در جواری تحدیدی نیامده پس قصر لذت و حصر عیش نفسانی در همین عدد و عدد می باید کرد تا
صحبت فسق موجب قطع نسل و ظلمت دل و سواد وجه در دارین نگردد و لا خیر فی لذة من بعدها سقر

۱۸۲ قسم پنجم از اسباب ستهٔ ضروریه استفراغ و احتباس است یعنی بر آوردن و باز داشتن
ما فی البدن چه بعض چیزهاست که اخراج آن از بدن ضروری است و همچنین نگاهداشتن بعضی لازم
و وجه اضطرار و احتیاج باستفراغ آنست که بقاء بدن بدون غذا محال است و وجود غذائیکه
همه آن مستحیل بجوهر عضو شود نیز محال پس در هر هضم فضله باقی میماند بالضرورة و آن فضله اگر در بدن
بماند و بر نیاید البته فاسد شود و غذای جدید را که بدان لاحق گردد فاسد سازد و بهلاک انجامد پس
افتقار باستفراغ ثابت شد و احتیاج باحتباس از آن جهت است که بدن دائم در تحلیل است
و بدین وجه دائم محتاج باشد ببدل ما یتحلل عنه و چون استعمال غذا بر سبیل دوام و استمرار
ممکن نیست بالضرورة حاجتمند است بآنکه غذا نزد اعضا بایستد تا آنکه غذای جدید وارد
شود پس احتیاج بدن باین هر دو ثابت باشد و حکیم مطلق اسباب هر واحد در خلقت انسانی
ودیعت فرموده و جهت تحصیل آن قوتی مقرر نموده هر یکی در کار خود مشغول است اگر قصوری
در کار طبیعت افتد از خارج اعانت وی میتوان کرد استفراغا و احتباسا و هر یکی را ازین
هر دو اسباب است پس احتباس از قوت ماسکه باشد و ظاهر است که ماسکه چون قوی می شود
فضلات را نمی گذارد یا از ضعف قوت دافعه بود چه نزد ضعف دافعه غذای جدید منهضم شود

استفراغ و احتباس

و باین سبب فضله تا زمان دراز محتبس ماند زیراکه استفراغ موقوف ست بر هضم اگر بسبب دافعه
بحرکت نیاید وضعف دافعه بدیهی ست که علت حبس میشود یا این احتباس بنا بر ضیق مجاری و تنگ
شدن راهها باشد و درین صورت اگرچه فضلهٔ رقیق مستفرغ شود اما فضلهٔ غلیظ محتبس ماند بنا بر
عدم نفاذ یا این احتباس از سده باشد که در مجاری افتاده یا از غلظت که در ماده پدید آمده و درین
هر دو مشکل دفع فضول بسهولت نبود محتبس ماند یا از کثرت ماده که دفع را بران قدرت نبود یا از لزوجت
ماده که باعضا چسپیده و مندفع نگردد یا از فقدان احساس بر حاجت دفعی چنانکه در مجرای که میان
مراره و امعا واقع ست سده افتد و باین رنگ صفرا بامعا نرسد و آدمی خبردار نشود و بر دفع براز
و قولنج برقانی آرد یا این احتباس از انصراف طبیعت باشد بسوی جهت اُخری که غیر جهت دفع ست و
مثالش حبس بول و براز ست در بحران و جز آن که ماده بقی یا ببزاق برآید و آنچه واجب الاستفراغ ست
چون احتباس دران پدید آید آفت کثیر ازان رو نماید چه امراض ترکیب چون استرخا و تشنج و
مانند آن و چه امراض مزاجی چون عفونت و اختقان و انطفای حرارت غریزی و امثال آن و چه
امراض مشترکه چون انصداع و انفجار اوعیه و اما استفراغ پس سببش اضداد چیزی ست که
ذکر یافت شیخ در قانون گفته استفراغ ما یجب ان یحتبس یکون اما لقوة الدافعة او لضعف
الماسكة او لايذاء المادة بالثقل لكثرته او بالتمديد لريحيته او باللذع لحدته وحرافته
او لرقة المادة فيكون كانها تسيل من نفسها فيسهل اندفاعها وقد يعينها سعة المجاري
كما يعرض لسيلان المني او من انشقاقها وانقطاعها عرضا وانفتاحها عن فوهاتها
كما في الرعاف وقد يحدث هذا الاتساع بسبب حادث من خارج او من داخل انتهى
و استفراغ مفرط مجفف بدن ست زیراکه اخلاط اجسام رطب اند و اخراج رطوبات بافراط باعث
تجفیف جوهر اعضا ست و بنا بر استخراج مادهٔ حرارت که رطوبات ست برودت نیز مستولی
میشود و احتباس و استفراغ معتدل که بوقت حاجت واقع شوند طبعا و اختیارا نافع و حافظ
بدن و صحت اند و استفراغ انواع ست در قانون و کامل الصناعه و مفرح القلوب اقسام آنرا
بیان کرده و یک قسم او که جماع باشد گفته شد در ذیل بحث حرکت و سکون در کامل الصناعه گفته
بانّ الاستفراغات هي البراز والبول ودم الطمث وما يجري من اللهاة والعرق

وغير ذلك وان هذه كلها متى احتبست او اسرفت في الخروج عن البدن اضرت
به واحدثت امراضا واعراضا بحسب طبيعة كل واحد منها فينبغي ان لا يتعمد
تحبيس شيء من ذلك ولا للزيادة في استفراغه ما دام على حالته الطبيعية والبدن على
حال صحته فان احتبس فاقصد لاطلاقه وان اسرف فاقصد لامساكه انتهى و من جملهٔ
استفراغات یکی استحمام ست و آن غمس ست در آب و مکث دران قدری از زمان و استعمالش از برای
صحت باشد چه دران تنظیف جلد و تسهیل وظائف اوست و ماء بارد که در استحمام معتبر ست آن ست
که درجهٔ حرارتش انهر درزمن صیف باشد در قانون الصحه گفته الاستحمام بالماء البارد يناسب
جميع الاشخاص الذين لا يتكدرون من برودة الماء والذين تزايدت فيهم الحرارة و
قهرتهم والذين ازعجتهم حرارة الهواء الكروي واضطروا لازالتها وليس مضرا للشبان
الاصحاء ولا الكهول واما الشيوخ فلكون القوة المولدة للحرارة فيهم ليست فاعلة
بالكفاية ولا رد الفعل شديدا ينبغي لهم تجنب الاستحمام بالماء البارد واما استحمام بماء حار
پس درزمن شتا باشد و درجهٔ حرارتش عادةً از بیست تا سی بر حسب قبول اشخاص بود و قال في
قانون الصحة والاستحمام بالماء الفاتر يناسب جميع الناس خصوصا اصحاب الامزجة اليابسة
القابلين للتهيج والشيوخ والنساء والاولاد وكذا النساء الحوامل والمراضع انتهى
بعده احتراسات هر دو حمام ذکر کرده و در بیان بیوست حرارت و آبزن و اشیاء تابع استحمام بسط نموده
و در ذیل این بیان احتراساتی ذکر کرده که شعر راس مستدعی اوست و آن حفظ اعتدال وظائف جلد
جمجمه ست و کفایت میکند دران تمشیط شعر و تفریج او هر یوم و غسل آن در بعض احیان با آب صرف
یا بهمراه صابون و آب مذکور در درجهٔ معتدله باشد که حر و برد از ان دست بهم ندهد و از محسنات هیچ
ادهان و زیوت نزد استعمال بیسیری از ان که خالی باشد از عطریات کدام ضرر حاصل نمیگردد و ادویهٔ
مستعمله از برای منع تولد قمل موجب عوارض ردیه ست و واسطهٔ بی خطر ازاله شعر ست پس تمشیط
آن نه دطول و تنبه از برای تنظیف آن بنظافت کلی و زوال شعر راس از مغاربه که معتاد کشف رؤس اند
بنا بر فعل برد در جلد سبب نزلات و زکام دائم در غالب و وجع اذنین و وجع اسنان میشود و احسن
وسائط مستعمله از برای حفظ این عوارض قلنسوهٔ شعر انسان ست که نه زائد در ضیق بود

و به در انفل و چون جزو موی توجیهه عارضی گردد از شعر در ردی استعمال شعر مصنوع بایدکرد لکن شرع ازان نهی
میکنند وجمیع اشیا که استعمال آنها در تلوین شعر نزد و تقدم در سن مضر و محصل عوارض اند پس اولی ترک آن
همه چیزها ست در قانون الصحه گفته و اما اللحیة فجمیع ما ذکرناه فی شعر الراس یمکن ان
یاتی فیها فازالة شعرها یسرع فی نموها ولا یتسبب عنه آفات فی الجلد الا اذا کان
الموسی غیر نظیف او صقلا لقلی الذی فی الصابون زائدا او جود الصابون مائل
فیه القلی والرجل الذی تارة یحلق لحیته وتارة یترکها تطول یکون معرضا لسقوط اسنانه
قبل وقته ویحصل له اوجاع فی الحلق واستعمال روح الصابون فی الحلاقة مضر فینبغی
ترکه والقبائل المعتادون علی ترک لحاهم بدون حلاقة هم المتباعدون عن العوارض
التی تحصل من حلاقتها لکنهم مضطرون الی احتراسات عظیمة لحفظ النظافة انتهی
گوییم و ازینجا ست که شرع مطهر باعفاء لحی وارد شده و حلاقت آن در دین محرم گردیده و کیف
که شریعت حقه تمام حکمت ست و آنکه در بعض اوقات مخالفت او با حکمت می در آید سبب آن قصور
فهم و ادراک خلاف بین ست نه آنکه مخالفت در نفس الامر باشد و الله اعلم بالصواب
۱۸۳ قسم ششم از اسباب سته ضروریه احداث عوارض نفسانیه ست و آن کیفیات ست
که عارض میشوند نفس را بتبع انفعالات حادثه مرتسمه در بعض قوی چنانکه فلان شی ملائم ست
از برای نفس یا منافر و منافی و مضر اوست پس ملائم را طالب شود و از منافر گریزد و این عوارض
را حرکات نفسانیه نیز گویند و اطلاق و اضافت حرکت بسوی نفس تجوز ست زیرا که در حقیقت
حرکت قوای اوست نه حرکت نفس و قوی نیز بانفسها حرکت نمیکنند بلکه حرکت ایشان بواسطه
ارواح قوی ست و نفس بتحریک ارواح بهیچ جهت حرکت نمیکند مگر آنکه باوی جاری و روان
کننده و کشنده او ست و آنچه درین کار رسے آید خون رقیق صاف ست و لهذا بهر سوی که روح
حرکت کند خون نیز همراه او باشد و متحرک گردد و حمرت وجه در غضب و فرح و صفرت آن نزد
فزع و خجالت مؤید اینمعنی ست و اقسام اعراض نفسانی تردار تالی شش ست غضب و فرح
و فزع و غم و هم و خجل و جمیع این عوارض را حرکت روح لازم ست خواه باستصحاب باشد خواه
باستتباع بخ ضمکه هر حرکت نفسی را حرکت روح و هر سکون نفسی را سکون روح لازم بود نه مراد

معالجه اعراض نفسانیه

بهیج درینجا روح قلبی ست ودل معدن قوت حیوانی وحرارت غریزی ست پس بانقباض او قوت وحرارت منقبض
شود وبانبساط او هردو منبسط گردند و توجه اضطراری بسوی حرکت نفسانی وراه و معیشت ضروریه و ضروریات بدنی
امور نفسانی ست که تحصیل ضروریات بدن وابسته باوست و وجه اضطراری بسوی سکون نفسانی آن ست که روح
لطیف حار سهل التحلل ست اگر دائم متحرک باشد بتمامه تحلیل رود پس حاجت و ضرورت افتاد بسکون تا چندانکه آن روح
از حرکت خرج شده ست دیگر پیدا آید و حرکت روح خالی از دو حال نیست یا بسوی خارج بود یا بسوی باطن و تابع حرکت
اوست بسوی خارج برد باطن و افراطش محلل ست دفعةً پس باطن وظاهر هردو را سرد میکند و غشی یا موت تابع او باشد
و حرکت او را بسوی داخل برودت ظاهر و حرارت باطن تابع میشود و گاهی که از شدت انحصار مختنق گردد ظاهر و
باطن هردو سرد شود و غشی عظیم یا موت تابع او باشد و در هر دو قسم این حرکت دفعةً شود یا تدریجا پس بعض آن محرک
حرارت باشد بسوی خارج بدن دفعةً همچو غضب و فرح و قلیلا قلیلا همچو لذت حاصله از حس و فرح معتدل و بعض آن محرک
حرارت ست بسوی داخل بدن دفعةً همچو خوف و فزع و اندک اندک همچو حزن و اندوه و بعض آن چنان ست که یکبار
تحریک حرارت بسوی داخل بدن کند و یکبار بسوی خارج همچو غضبی که همراه خوف باشد و افراط حرکت
روح بداخل باشد یا بخارج قاتل و مهلک ست شادی مرگ که میگویند از همین وادی ست و کم
این قول در مبسوطات طبیه مذکور ست و چنانکه افراط حرکت نفسی مضر ست همچنان افراط
سکون نفسی نیز مضر ست بنا بر احداث برودت در بدن و بلادت در ذهن چه موجب سخونت و ذکا
همان حرکت و حرارت و لطافت روح ست و از اینجاست که صاحب خون غلیظ شدید البلادة
باشد و علی کل حال حکیم علی الاطلاق جل مجده و عم نواله هر امری که در حیوان ناطق مودع نموده
الوف حکم در وی منطوی ست و نزد محققان گاهی انفعال بدن از هیئت نفسانیه بود که غیر
غضب و فرح و جز آن ست و نظیرش هیئت مؤثرهٔ تصورات نفسانیست که اثارت امور
طبیعیه نماید و برهمین مقدمه فلاسفه امکان خوارق عادات را مبتنی ساخته اند و گفته که تصورات
وهمیه گاهی سبب میشود از برای حدوث حادث و لهذا شیخ در قانون گفته وقد ینفعل
البدن عن هیئات نفسانیة غیر التی ذکرناها مثل التصورات النفسانیة فانها
تثیر امورا طبیعیة کما قد یعرض ان یکون المولود مشابها لمن یتخیل صورته
عند المجامعة ویقرب لونه من لون ما یلزمه البصر عند الانزال وهذه احوال

ربما اشمأز عن قبولها قوم لم يقفوا على احوال غامضة من احوال الوجود واما الذين لهم
غوص فی المعرفة فلا ينكرونها انكار ما لا يجوز وجوده ومن هذا القبيل اتباع حركة
الدم من المستعد لها اذا اكثر تامله ونظره فی الاشياء الحمر ومن هذا الباب تضرس الاسنان
لاكل غيره من الحموضة واصابة الالم فی عضو لم مثله غيره اذا اراه ومن هذا الباب
تبدل المزاج بسبب تصور ما يخاف منه او يفرح به انتهی وقرشی درین باب حکایتها آورده هم
از واقعات خويش وهم از واردات ديگران وارزانی برخی ازان ذکر کرده وگفته بتجربه رسيده که وقت
مجامعت خاصة نزد انزال هر گونه شکل حسين يا قبيح که منظور باشد بتعمق نظر در اکثر احوال فرزندی که ازان
منی متکون گردد مشابه می باشد بهمان شکل در حسن وقبح نه در نوعيت چه تصور نفسی را در تغيير نوع تصرف
نبود وهمچنين مشهود ست که چون کسی چيزی حامض خورد آب در دهان بيننده پيدا شود ودندان کند
گردد وهمچنين اگر يکی را رمد بود وديگری بيشتر در وی نظر کند چشمش نيز بدرد آيد در اکثر احوال وهمچنين اگر
کسی را غلبه خون بجانب سر باشد از ديدن چيزهای سرخ زود ثوران آن شود واين جمله از تصورات نفسانی
ست وازينجاست که وهم را خلاق گفته اند ومثالی که در وی احتمال شک وشبه نباشد ودفعة تغيير عظيم
پديد آيد حال عشاق ست که اگر يکی از ايشان از جور وجفا وستم وايذای معشوق بدرجه سقوط انجاميده
باشد ومشرف برهلاک گرديده چون ناگهان رويت وی اين آشفته دل از دست داده را دست بهم دهد
دفعة عود نمايد بصلاح ودر مزاج وی استقامت پديد آيد

شان المحب عجيب فی صبابته | الهجر يقتله والوصل يحييه
مرگ را تلخ بحسرت ديدار تو کرد | ورنه جان دادن با اين همه دشوار نبود
فن الصبابة ما ادق بيانه | متحير فيه الامام الرازی

وازين جمله ست آنکه کسی تصور صحت کند يا تصور مرض حتی که اين تصور متشکل شود پس البته بر طبق آن صحت
يا مرض حقيقی عارض گردد وقصه اطفال و ملا در مثنوی معنوی خوانده باشی وازين وادی ست که مشی بر
موضع ضيق عالی مؤدی ميشود بسقوط کسيکه تصور آن کند وگرنه معتادين بر ريسمان که در هوا افگنند
مشی ميکنند چنانکه در بازيگران مرئی ست بالجمله تاثير امور نفسی متيقن ومتحقق ست وتصورات را در
احداث حوادث دخل تمام غايت آنکه صدور آثار متفاوت الدرجات ست بحسب محل ومقام

در کامل الصناعه گفته ان الاعراض النفسانية هي الغضب والفرح والهم والغم والروع
والفزع والخجل واین هفت نوع شد بعده گفته غضب جوشیدن خون دل ست وجنبیدن حرارت
غریزیه وبرآمدن آن بسوی خارج بیکبارگی در طلب انتقام از موذی وآن مسخن بدن ومجفف او ومقوی
صفراست تاآنکه احداث حمی یومی میکند واگر در بدن کدام خلط مستعد عفن ست محدث حمی عفنیه
شود وافراط غضب محلل ست از برای حرارت غریزیه بنا بر کثرت اخراج غضب آنرا وتبدید اورا
وباین جهت قوت ضعیف میگردد تاآنکه گاهی رعده عارض میشود وچون این رعده افزونی گیرد
احداث غشی نماید لاسیما اگر آدمی ضعیف القوة ست اینقدر ست که غضب نزدیک نیست بآنکه
مرگ پدید آرد بلکه اصحاب ابدان بارده را موافق ست اگر باسراف نبود چه محرک حرارت غریزیه
ست بسوی خارج بدن وهمراه آن دم حیوانی نیز حرکت قوی بسرعت میکند ولون حامل ها بسوی
حال طبیعیه بر میگرداند ولحم ناقصه را زیادت در کثرت میفرماید چه در این هنگام خون از رگها برآمده
در اعضا پریشان میشود ودلیل بر آن سرخی هردو چشم وروی صاحب غضب ست وهمچنین حال
سائر بدن او وهمراه آن عروق متزاید میگردد واما فرح پس آن برآمدن حرارت غریزیست بسوی ظاهر
بدن ومنبسط شدن آن اندک اندک واز شان اوست تقویت نفس وحرارت غریزیه در سائر تن و
تعدیل اخلاط وافزایش در خون بتعدیل حرارت وخصوصیت واز اینجاست که موافق سائر ابدانست
لاسیما با ابدان معتدله اینقدر ست که فرح چون دفعةً وست بهم دهد گاه باشد که تحلیل حرارت غریزیه
وتبدید بیشتر بکند وهلاک سازد وقد ذكر عن غير نفس انهم ماتوا من شدة الفرح
الذي قد ورد عليهم بغتة واما غم پس آن در آمدن حرارت غریزیه ست در داخل بدن اندک
اندک حتی که محدث حمای یوم در بدن میشود واگر مدت وی دراز گردد بدن را سخت گرم سازد
وبسبب سخونت آن سائر اعضا گرم شوند وحرارت غریزیه بسبب آن در اعضای اصلیه پریشان
شود واز آن حمای دقی پدید آید واگر این غم در اصحاب امزجه بارده مفرط گردد حرارت غریزیه را
بانعکاسش بسوی قعر بدن منطفی سازد وباین سبب قلیل وخامد گردد وغم سائر ابدان را مضر ست
ومتلف آنهاست لاسیما از برای ابدان بارده یابسه واما هم پس آن دخول حرارت غریزیه ست
بسوی داخل بدن یکبار وخروج آن بار دیگر وخوض نزد یاس باشد از چیزی که بسبب آن مهتم و

مهموم است و غم و تشویش نزد طمع ظفر بود با آن شی و آدمی را لائق است که همراه استعمال فرح دائم
استعمال کند فکر را در امور تا حرارت غریزیه او بنا بر بسیاری خوش شدن تحلیل نگردد و اما فزع
پس آن نزد دخول حرارت غریزیه بود بسوی داخل بدن دفعة بنا بر هرب نفس از شی موذی و مستشنع
اگر در طمع خوف نقص باشد از آن شی و از شی هائل غیر معتاد و خجل و زمع به دخول حرارت غریزیه بسوی
داخل و خروج آن بسوی خارج باشد دفعة و این چنان باشد که حرارت از خجل اولا بسوی داخل
یکبارگی متحرک شود و بجنبد بچه حرکت و هم وقت فزع و غم از روی هرب از چیزی که از آن تعیب
شرم دارد و بعد از آن فکر متنبه شده آن حرارت بسوی خارج دفعة رد میکند و لهذا لون در وقت
شرمندگی سرخ میگردد و این هر دو عارض که فزع و خجل باشند غیر موافق بدن اند و همین است جملة
الکلام علی الاعراض النفسانیة قال وان الابدان قد تتغیر من الاعراض النفسانیة
کما تتغیر من سائر الاسباب التی ذکرناها حتی تکون احیانا سببا للمرض واحیانا
سببا للصحة ومن ذلک ان الذین یغضبون من کل سبب ویغتمون ویخافون من
ادنی سبب ویظنون ظنا کاذبا ویعشقون کثیرا ما یقعون بذلک السبب فی العلل
والامراض الردیة حتی ان بعضهم یموت اذا قوی علیه بعض هذه الاعراض
فاما من یملک نفسه عند الغضب ویکسر حدة هذه الاشیاء بقوة عقله
ومعرفته وضبطه لنفسه وحزمه وتجاربه ولطف نفسه فانه لا یکاد یعرض له شیء
من هذه وان عرض له شیء منها عن اسباب موجبة لها لم یتجاوز الاعتدال فیها
وان عرض له منها مرض کان یسیرا اسهل البرء برجوعه الی نفسه وحسن تمییزه
وتسکینه الظنون الکاذبة الواقعة فی نفسه فاما متی یکون سببا للصحة فان ذلک
یکون اذا تعمد الانسان لاستعمال شیء منها مضادا للسبب من الاسباب المؤذیة
للنفس والبدن ومن ذلک ان الغضب ینتفع به اصحاب المزاج البارد ومن کان جبانا
والفرح ینتفع به من غلب علیه الغم والهم والفکر ومن ذلک انی اعرف قوما
دامت بهم الهموم والغموم فانهکت ابدانهم وذوبتها فحدثت لهم نعمة سروا بها فتخلصوا
من ذلک ورجعت ابدانهم الی احسن مما کانت وقوم آخرون سلموا من امراض کانت

بهم برؤية ما كانوا يعشقونه وكذلك نجد من غلب عليهم الغم والهم ينتفع به اذا كان الغالب على مزاج دماغه الحرارة واليبوسة وينتفع به من ادمن على الفرح والسرور لئلا تبيد حرارته الغريزية وتنقص وغير ذلك انتهى وبالجمله ابواب تفسير این اسباب ضروریه سته بسیار ست صاحب کامل الصناعه از برای آن سی وهشت باب بسته وکلام بسیط نموده وبطریق اطبا سخن رانده وانفع مباحثه درا عراض نفسانیه امراض روحانیه کلام حضرات صوفیه صافیه ست واز برای آن تاویل وتعریف وعلاج ها ذکر کرده اند ودرین باب کتاب کیمیای سعادت در فارسی وکتاب احیاء العلوم در عربی از امام غزالی کفایت ست وشرع مطهر محمدی در باره طب جسمانی ونفسانی خصوصا انچه دراحادیث شریفه صحیحه محکمه در دواوین اسلام از بین هر ام ثابت شده وافی وشافی وکافی ست از جمله امراض قلب شکّ قالب لبس درار بیان الله ورسوله بیان کما قیل لبس قریة ودار عبادان وجمله ذنوب صغائر وکبائر که از آدمی نراو صادر میگردد در حقیقت از جنس امراض ست بعضی از ان تعلق بیدن دارد وبعضی بجان وشارع علیه الصلوة والسلام معالجه هر دو بروجه استقصاء واستیفا رفرموده واز برای هر دار دوائی نشان داده حافظ ابن القیم رح را درین باب کتابی ست در یک مجلد لطیف معروف بالداء والدواء ونزد ما کتب صحاح سته از برای اصلاح اسباب ضروریه سته واعراض نفسانیه بسنده ست واگر کسی را حوصله فراخ تر بود وخواهد که بمغز احادیث وآیات وارده درین باب وا رسد بروی فرض وقت ست که امهات سته را از شروح وحواشی اتقان تمام نماید واول حقائق اسلام ودقائق ایمان ازین کتب دریابد پسترمغز شریعت ومخ طریقت را از کتب صوفیه کرام ومحققین این حضرات حاصل سازد زیرا که ظاهر شریعت حقه چنانکه از خدمت دواوین سنت مطهره وتفاسیر معتمده کتاب عزیز حاصل میگردد همچنان دقائق احسان که عبارت از مقام ولایت ومعالجه اعراض نفسانیه وامراض باطنیه ست در خدمت کتب سیر وسلوک ومقالات وملفوظات عصابه صوفیه رحمهم الله تعالی بروجه تشریح کامل وتنقیح تمام دست بهم میدهد وبعد از ان امید ست که آدمی را افتقار واحتیاج بسوی انچه اطبا وحکما را از فلاسفه وامثال ایشان ذکر کرده اند صورت نه بندد واگر بندد وجه آن جز این نباشد که وی در دریافت این امراض واعراض قاصر بوده ست ودر استعمال معالجات شرعیه نبویه کوتاهی ورزیده ورنه ممکن نیست که بعد از اعتمال بدان ومراقبت

اسباب حفظ آن چنانکه حق حفظ ونگاهداشت ادویهٔ روحانیه وجسمانیه ست از عبادات و ریاضات
بدین آفات مبتلا گردد چه ریاضت سنیه وعبادت شرعیه وعدم تجاوز از اوامر ونواهی الٰهیه فی الحقیقت تمامست
در ازالهٔ جمله علل وبا ازاحهٔ همه قلل و اصلاح جمیع امراض ودفع تمامی اعراض وجلب صحت ظاهر وعافیت باطن وبالله التوفیق
١٨٣ ابوهریره گفته اخذ رسول الله صلعم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت
وخلق فیها الجبال یوم الاحد وخلق الشجر یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق
النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة
فی اخر الخلق واخر ساعة من النهار فیما بین العصر الی اللیل رواه مسلم وهم در حدیث ابی هریرهٔ
ست مرفوعا کان طول آدم ستین ذراعا فی سبع اذرع عرضا رواه احمد ودر حدیث وی
رضی الله عنه نزد بخاری بلفظ خلق الله آدم وطوله ستون ذراعا آمده حافظ در فتح الباری گفته یحتمل
ان یرید بقدر ذراع نفسه ویحتمل ان یرید بقدر الذراع المتعارف یومئذ عند
المخاطبین والاول اظهر لان ذراع کل احد بقدر ربعه فلو کان بالذراع المعهود لکانت
یده قصیرة فی جنب طول جسده قال وقوله فلم یزل الخلق ینقص حتی الان ای ان کل
قرن یکون نشأته فی الطول اقصر من القرن الذی قبله فانتهی تناقص الطول الی هذه
الامة واستقر الامر علی ذلک قال ویشکل علی هذا ما یوجد الان من اثار الامم السالفة
کدیار ثمود فان مساکنهم تدل علی ان قاماتهم لم تکن الطول علی حسب ما یقتضیه
الترتیب السابق ولا شک ان عهدهم قدیم وان الزمان الذی بینهم وبین آدم دون
الزمان الذی بینهم وبین اول هذه الامة ولم یظهر لی الی الان ما یزیل هذا الاشکال انتهی
وانس گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم لما صور الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله ان
یترکه فجعل ابلیس یطیف به ینظر ما هو فلما راه اجوف عرف انه خلق خلقا لا یتمالک
رواه مسلم ودر حدیث عایشه آمده مرفوعا خلقت الملائکة من نور وخلق الجان من مارج
من نار وخلق آدم مما وصف لکم رواه مسلم وعن جابر ان النبی صلعم قال لما خلق
الله آدم وذریته قالت الملائکة یا رب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون
فاجعل لهم الدنیا ولنا الاخرة قال الله تعالی لا اجعل من خلقته بیدی ونفخت فیه من

ندوجي كمن قلت . لكن فكان رواه البيهقي في شعب الايمان و در حديث ابي هريره آمده مرفوعا
الناس كلهم بنو آدم وآدم من تراب رواه الترمذي

حمد بيحد مر خداي پاک را آنكه ايمان داد مشت خاک را

واخرج عبد بن حميد والحاكم وصححه عن ابن عباس قال ما سكن آدم الجنة الا ما بين صلوة
العصر الى غروب الشمس واخرج عبد الرزاق وابن المنذر وابن مردويه والبيهقي عنه
قال ما غابت الشمس من ذلك اليوم حتى اهبط من الجنة واخرج الفريابي واحمد في الزهد
وعبد بن حميد وابن المنذر عن الحسن قال لبث آدم في الجنة ساعة من نهار تلك
الساعة مائة وثلاثون سنة من ايام الدنيا . علامه شوكاني در تفسير فتح القدير گفته وقد روي
تقدير اللبث في الجنة عن سعيد بن جبير بمثل ما تقدم عن ابن عباس كما رواه احمد
في الزهد و اين تقدير از عصر تا فرو رفتن آفتاب ست و اين اثر ابن عباس موافق روايت مرفوع
متقدم نزد مسلم ست ولكن آنچه حسن گفته كه اين ساعت برابر يكصد و سي سال دنيا بود پس يوم دنيا
دوازده ساعت ست و مجموع اين ساعات مقتضي آنست كه يوم خلقت آدم عليه السلام را طول
يك هزار و پانصد و شصت سال باشد و اگر اين مقدار را از عصر تا غروب گيرند و آخر ساعت از نهار قرار دهند
طول آن يوم برابر پانصد و بيست سال دنيا ميشود و اين هر دو حساب در ظاهر معارض اند با آيه كريمه
تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة پس
لابد اين موضع اشكال دارد ولكن جمعي گفته اند كه اين تحديد نيست بلكه مراد طول
استداد ما بين تدبير حوادث و حدوث آنها از زمان ست و گفته اند يعني
كالف سنة من ايام الدنيا و در كريمه ديگر آمده وان يوما عند ربك كالف سنة مما
تعدون و در جمع ميان اين آيات اقوال بسيار ست كه در فتح البيان ذكر كرده شده لكن حبر است
ابن عباس رضي الله عنه در جواب سوال از اين هر دو يوم توقف فرموده و گفته هما يومان ذكرهما
الله في كتابه والله اعلم بهما واكره ان اقول في كتاب الله ما لا اعلم و هر چه باشد
خلاصه اين اخبار و آثار آنست كه او تعالى آدم ابو البشر را از تراب بدست خود آفريد و اين آفريدن
او در روز جمعه اتفاق افتاده طول آدم عليه السلام شصت گز و عرض او هفت گز بوده و در روي او تعالى

جوف نهاد و استعداد اکل و شرب و نکاح و رکوب بخشید و در جنت بیش از یکپاس آن روز
یا یکساعت آخر از آن نهار و قوت نداد و بدنیا افگند حافظ ابن کثیر در تفسیر خود گفته وقد اختلف
في الجنة التي اسكنها آدم اهي في السماء او في الارض والاكثرون على الاول وحكى القرطبي
عن المعتزلة والقدرية القول بانها في الارض انتهى و حافظ ابن القيم در حادي الارواح
الى بلاد الافراح ادله هر دو قول را ببسط لائق ایراد فرموده و شک نیست که هر یکی از استدلال فی الجمله
رائحه از ثبوت دعوی دارد اما محتاج ترجیح ست و ترجیح چنانکه باید دست بهم نمیدهد پس توقف مستحسن باشد
و لهذا ابن الخطیب گفته ان الكل ممكن والادلة متعارضة فوجب التوقف وترك القطع
وهو قول ابن نافع و حسن گفته هي في السماء و جبائی گفته او في السماء السابعة و جمهور شافعیه
گفته اند هي دار الثواب و ابو عیسی رمانی گفته انها جنة الخلد وهو قول عمر وابي بكر وعليه
اهل التفسير و ابن بحر و ابو مسلم اصفهانی و ابو القاسم بلخی و ابو حنیفه و اصحاب او و ابن عیینه و
ابن قتیبه و وهب بن منبه گفته اند هي في موضع عال من الارض و اولی درین باب همان
قول مختار ابن خطیب ست كما تقدم والله اعلم باز اختلاف کرده اند در آنکه خلقت حوی پیش از درآمدن
آدم بجنت بود یا بعد از آن حافظ ابن کثیر در تفسیر خود زیر کریمهٔ یا آدم اسکن انت وزوجك
الجنة نوشته وسياق الاية يقتضي ان حوا خلقت قبل دخول آدم الجنة وقد صرح بذلك محمد بن اسحق
حيث قال لما فرغ الله من معاتبة ابليس اقبل على آدم وقد علمه الاسماء كلها فقال يا آدم
انبئهم الاية قال ثم القيت السنة على آدم فيما بلغنا عن اهل الكتاب من اهل التوراة
وغيرهم من اهل العلم عن ابن عباس وغيره ثم اخذ ضلعا من اضلاعه من
شقه الايسر ولام مكانه لحما وآدم نائم لم يهب من نومه حتى خلق الله من ضلعه تلك زوجته
حوى فسواها امرأة ليسكن اليها فلما كشف عنه السنة وهب من نومه رآها الى جنبه
فقال فيما يزعمون والله اعلم لحمي ودمي وزوجتي فسكن اليها فلما زوجه الله وجعل له
سكنا من نفسه قال له قبلا يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة ويقال ان خلق حوى
كان بعد دخول الجنة كما قال السدي في خبر ذكره عن ابي مالك وابي صالح عن
ابن عباس وعن مرة عن ابن مسعود وعن ناس من الصحابة أخرج ابليس من الجنة واسكن

ادم الجنة فكان يمشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ وعند
راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه فسألها ما انت قالت امرأة قال ولم خلقت
قالت لتسكن الي قالت له الملائكة ينظرون ما بلغ من علمه ما اسمها يا ادم قال حوى
قالوا ولم سميت حوى قال لانها خلقت من شيء حي قال الله يا ادم اسكن انت وزوجك
الجنة انتهى وعبارت فتح القدير درين مقام چنين ست اخرج ابن جرير وابن ابي حاتم و
البيهقي وابن عساكر عن ابن عباس وابن مسعود وناس من الصحابة قالوا لما سكن ادم
الجنة كان يمشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ واذا عند
راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه وروى ابو الشيخ وابن عساكر عن ابن عباس
قال انما سميت حوى لانها ام كل حي انتهى وخازن در تفسير خود گفته لما اسكن الله ادم في
الجنة بقي وحده ليس معه من يستأنس به ويجالسه فالقى الله عليه النوم ثم اخذ
ضلعا من اضلاع جنبه الايسر وهو الاقصر فخلق منه زوجته حوى ووضع مكان
الضلع لحما من غير ان يحس بذلك ادم ولم يجد الما ولو وجد الما ما عطف رجل
على امرأة قط وسميت حوى لانها خلقت من حي فلما استيقظ من نومه رأها
جالسة كاحسن ما خلق الله تعالى فقال لها من انت قالت انا زوجتك حوى قال و
لماذا خلقت قالت لتسكن الي واسكن اليك انتهى ونيز خازن در زير قوله تعالے
وخلق منها زوجها نوشته يعني حوى وبعده مطابق قول متقدم ذكر خلقت حوى از ضلع آدم
نموده وگفته واختلفوا في اي وقت خلقت حوى فقال كعب الاحبار ووهب وابن اسحق
خلقت قبل دخوله الجنة وقال ابن مسعود وابن عباس انما خلقت في الجنة بعد
دخوله اياها انتهى وبالجمله پيدا شدن حوى از ضلع آدم منصوص سنت مطهره وكتاب خداست
واما آنكه قبل از دخول جنت پيدا شد يا بعد ازان پس سنت مرفوع ازان ساكت ست وقول اهل كتاب
درين باب درخور اعتماد نيست وقصهٔ آدم وحوا در قرآن كريم در چند موضع آمده از انجمله
سورهٔ بقره مقاوله الٰهي با ملائكه درباره خلافت آدم در ارض وامتحان او با نبار باسما وسجود
ملائكه از براي وي عليه السلام وعدم سجدهٔ ابليس مر او را بيان شده ودر آخر اين قصه آمده

قلنا یا آدم اسکن انت وزوجك الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه
الشجرة فتکونا من الظالمین فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه وقلنا
اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین وآیت شریفه
دلیل ست بر سکونت هر دو از آدم وحوا در جنت گو وقت خلقت حوی متعین نیست وخواه آن
جنت بر آسمان باشد یا در زمین ونیز معلوم شد که ازلال در قرب شجرهٔ منهی عنها از ابلیس آمد وهر دو را
بسوگند خوردن بر خیر خواهی خود بازی داد گویا اصل حلف کذب از همین لعین ست چنانکه اصل
زلات بنی آدم زلت حضرت آدم ست ودر سورهٔ نسا ارشاد شده یا ایها الناس اتقوا ربکم
الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء
مراد بنفس واحده درینجا آدم ست علیه السلام ومراد بزوجها حوی ست در فتح البیان گفته
خلقهما منها لم یکن بتولید کخلق الاولاد من الاباء فلا یلزم منه ثبوت حکم البنتیة و
الاختیة فیها انتهی ودر سورهٔ مائده تلاوت نبأ ابنی آدم فرموده وداستان کشتن قابیل مر هابیل را
ذکر نموده وغراب را استاد قاتل در موارات سوءة برادر خویش نشان داده پس گویا اصل کبائر
جمیع بنی آدم کبیرهٔ قابیل ست در قتل هابیل وباز در سورهٔ اعراف اعادهٔ قصهٔ متقدم فرموده
وگفته یا آدم اسکن انت وزوجك الجنة فکلا من حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من
سوآتهما وقال ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من
الخالدین وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین فدلهما بغرور فلما ذاقا الشجرة بدت
لهما سوآتهما وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة وناداهما ربهما الم انهکما
عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین قالا ربنا ظلمنا
انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین قال اهبطوا بعضکم
لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین قال فیها تحیون وفیها
تموتون ومنها تخرجون وازینجا معلوم شد که عداوت ابلیس با آدم وذریت او صمیمی
قدیمی ست وسبب در هبوط او از اوج بهشت بحضیض ارض همین ملعون رجیم شده وهنوز

آن عداوت را روز اول ست و صبر در دل ندارد بلکه همواره در صدد آن ست که همگنان را
بجهنم برد الا من شاء الله تعالی و در موضع دیگر از اعراف ارشاد شده هو الذی خلقکم من
نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها فلما تغشاها حملت حملا خفیفا
فمرت به فلما اثقلت دعوا الله ربهما لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین
فلما آتاهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتاهما فتعالی الله عما یشرکون و این آیه اصل ست
در آنکه گرفتاری بنی آدم در دام شرک از عهد آدم ست علیه السلام اگرچه این اشراک در حقیقت
از آدم علیه السلام نبوده ست بلکه از حوی ست چنانکه در فتح البیان تحقیق نموده شده زیراکه انبیا علیهم
السلام معصوم اند از شرک و کفر و حوی معصوم نبود و عقل زن نیمه عقل مرد ست از وی آمدن
چنین زلت موجب مذلت بعید نیست و در سورة بنی اسرائیل ذکر سجود ملائکه از برای آدم و ابای
ابلیس از آن بنا بر خلقت آدم از طین و احتناک ذریت او تا روز قیامت مگر قلیلی از آن بیان فرموده
و در آخرش گفته ان عبادی لیس لک علیهم سلطان وکفی بربک وکیلا پس اگر کفایت
این وکالت خداوندی در میان نمی بود احدی را از بنی آدم امید نجات از دست ازلال و اضلال
این ملعون نمی ماند و کیف که این رجیم لعین که توقیع رفیع الهی بمضمون واستفزز من استطعت
منهم بصوتک واجلب علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد
وعدهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا در دست خود دارد و لهذا در سورة کهف
بعد از ذکر انکار ابلیس از سجدهٔ آدم علیه السلام فرموده افتتخذونه وذریته اولیاء من دونی
وهم لکم عدو بئس للظالمین بدلا و در سورة طه اولا گله عدم عزم آدم و ثانیا سجده نکردن
ابلیس از برای او و عداوت وی با هر دو شوهر و بانو ذکر فرموده پیشتر ارشاد نموده ولقد عهدنا
الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا
الا ابلیس ابی فقلنا یا آدم ان هذا عدو لک ولزوجک فلا یخرجنکما من الجنة
فتشقی الی قوله اهبطا منها جمیعا بعضکم لبعض عدو پس اصل در نسیان جملهٔ بنی آدم
نسیان آدم علیه السلام ست و لهذا گفته اند اول ناس اول الناس بلکه نزد بعض اهل علم اشتقاق
انسان از نسیان ست و بالجمله از اعراض نفسانیه و خصال قلبیه و قالبیه هر چه در ابو البشر موضوع شده بود

ورذریت وی ثابت ست وهرآفت وبلاکه درنسا ربتی آدم موجود ست اصل آن از جناب حوی ست

لکن از انجاکه حق تعالی آدم را بدست خود اول آفرید وذکر گردانید فضیلت داد اورا بر حوا که خلقت

او بعد از خلقت آدم از ضلع اوست وکج مزاج آفریده شده واورا انثی ساخت وآنهاده درحدیث شریف

بروایت ابی موسی اشعری ازانحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده که فرمود کمل من الرجال

کثیر ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران وآسیة امرأة فرعون وفضل عائشة

علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام متفق علیه واین حدیث دلیل ست

بر کثرت فضل رجل بر امرأة ولهذا ذم نساء در احادیث بیشتر از مدح آنها آمده والله اعلم

۱۸۵ عن ابي سعيد الخدري قال خرج رسول الله صلعم في اضحى او فطر الى

المصلى فمر على النساء فقال يا معشر النساء تصدقن فاني أُريتكن اكثر اهل النار فقلن

وبم يا رسول الله قال تكثرن اللعن وتكفرن العشير[1] ما رأيت من ناقصات عقل ودين

اذهب لِلُبِّ الرجل الحازم[2] من احداكن قلن وما نقصان ديننا وعقلنا يا رسول الله قال

اليس شهادة المرأة مثل نصف شهادة الرجل قلن بلى قال فذلك من نقصان عقلها[3]

قال اليس اذا حاضت لم تصل ولم تصم قلن بلى قال فذلك من نقصان دينها متفق عليه

ودر حدیث ابی هریره ست مرفوعا خیر صفوف النساء آخرها وشرها اولها رواه مسلم واین نیز

ناظر ست در شرارت این قوم ودر اسامه بن زید گفته فرمود رسول خدا صلعم ما ترکت بعدي فتنة اضر

على الرجال من النساء متفق علیه ودر اشعة اللمعات گفته درین حدیث اشارت ست بآنکه فتنه گری

زنان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبهٔ سطوت حق دران زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت

غلبهٔ باطل انتهی ودر حدیث ابی سعید آمده مرفوعا واتقوا النساء فان اول فتنة بني اسرائيل

كانت في النساء رواه مسلم وآن فتنه این بود که مردی را از بنی اسرائیل برادرزاده یا عمزاده

او بخواست که دختر خویش را بزنی او دهد وی انکار کرد خواستار او را بکشت تا آن زن را نکاح کند وگفته اند

تا نکاح کند زن او را همین ست آنکس که قصهٔ بقره درشان او نازل شده ذکره ابن الملک والطیبی گویم

معروف آن ست که کشتن قابیل مر هابیل را نیز بسبب زن بود ودر حدیث ابن عمر ست که گفت

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشوم في المرأة والدار والفرس متفق عليه

احادیث وارده در ذم زنان

[1] ای الزوج

دیگر از جهة نقصه ۱۲

[2] ای الضابط

اورده فیه تلک بنقصه ۱۲

[3] ... اقال تعالى

ان تضل احدیهما فتذکر احدیهما الاخری ۱۲

و در روایتی چنین آمده که الشوم فی ثلثة فی المرأة والمسکن والدابة گویند شوم زنان ست
که نزاینده و بدخلق باشد و بالجمله مراد بشوم عدم تضمن مصالح مطلوبست ازان و در حدیث ابن عباس
در قصه عتق بریره و زوج او مغیث مرفوعا وارد شده یا عباس الا تعجب من حب مغیث
بریرة ومن بغض بریرة مغیثا الحدیث رواه البخاری ابن عباس گوید کانی انظر الیه
یطوف خلفها فی سکک المدینة یبکی ودموعه تسیل علی لحیته و این نیز باره از بیش بعض
مذکورست و دران دلالت ست بر بیوفائی زنان و در حدیث ابوهریره آمده که قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم لك علی طریقة فان
استمتعت بها استمتعت بها وبها عوج وان ذهبت تقیمها کسرتها وکسرها طلاقها
رواه مسلم و مثل اوست حدیث دیگر از وی رضی الله عنه متفق علیه بلفظ قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیرا فانهن خلقن من ضلع وان اعوج شیء فی الضلع
اعلاه فان ذهبت تقیمه کسرته وان ترکته لم یزل اعوج فاستوصوا بالنساء حافظ در
فتح الباری گفته قال الطیبی السین للطلب وهو المبالغة ای اطلبوا الوصیة من انفسکم
فی حقهن او اطلبوا الوصیة من غیرکم بهن کمن یعود مریضا یستحب له ان یحثه
علی الوصیة والوصیة بالنساء آکد لضعفهن واحتیاجهن الی من یقوم بامرهن وقیل
معناه اقبلوا وصیتی فیهن واعملوا بها وارفقوا بهن واحسنوا عشرتهن قلت
وهذا اوجه الاوجه فی نظری ولیس مخالفا لما قاله الطیبی انتهی قال ضلع بکسر الضاد
المعجمة وفتح اللام وقد یسکن وفیه اشارة الی ما اخرجه ابن اسحق فی المسند عن ابن عباس
ان حوی خلقت من ضلع ادم الاقصر الایسر وهو نائم وکذا اخرجه ابن ابی حاتم
وغیره من حدیث مجاهد واغرب النووی فعزاه للفقهاء او بعضهم فکان المعنی ان
النساء خلقن من اصل خلق من شیء معوج وهذا لا یخالف الحدیث الماضی من تشبیه
المرأة بالضلع بل یستفاد من هذا نکتة التشبیه فانها عوجاء مثله لکون اصلها
منه وتقدم شیء من ذلك فی کتاب بدء الخلق انتهی وانچه در کتاب بدء الخلق متقدم شده
اینست ضلع بکسر المعجمة وفتح اللام ویجوز تسکینها قیل فیه اشارة الی ان حوی خلقت

من ضلع آدم الايسر وقيل من ضلعه القصير اخرجه ابن اسحق وزاد اليسرى من قبل
ان يدخل الجنة وجعل مكانه لحم ومعنى خلقت اخرجت كما تخرج النخلة من النواة
وقال القرطبي يحتمل ان يكون معناه ان المرأة خلقت من مبلغ ضلع فهي كالضلع
وقوله وان اعوج شيء من الضلع اعلاه قيل فيه اشارة الى ان اعوج ما في المرأة لسانها
وفي استعمال اعوج استعمال لافعل في العيوب وهو شاذ وفائدة هذه المقدمة ان المرأة
خلقت من ضلع اعوج فلا ينكر اعوجاجها او الاشارة الى انها لا تقبل التقويم كما ان الضلع
لا يقبله ويستفاد من الحديث ان الضلع مذكر خلافا لمن جزم بانه مؤنث وقيل يذكر
ويؤنث قال اللفظان صحيحان انتهى در اشعة اللمعات گفته ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن ایشان
برا عوجاج ما دام که در وی گناهی والی معصیت وخلاف صلاح حال نبود که در اینجا مسامحت باید وتغافل جائز
ومناسب نباشد انتهى گوییم آنچه نووی در شرح مسلم زیر حدیث متقدم ابوهریره نوشته بعبارتش این است
الضلع بكسر الضاد وفتح اللام وفيه دليل لما يقوله الفقهاء او بعضهم ان حوى خلقت
من ضلع آدم قال تعالى وخلق منها زوجها وبين النبي صلى الله عليه وسلم انها خلقت
من ضلع انتهى گوییم چون مرفوعی درین باب مطابق روایت مجاهد وغیره ثابت نیست پس قول
نووی که خلقت حوا از آدم باین کیفیت که میگویند قول بعض اهل علم ست صحیح ست غریب نباشد
وکیف که آنچه در قرآن آمده مجرد خلق حوا از آدم ست وآنچه از سنت صحیحه ثابت شده مجرد خلق او از ضلع آدم ست پس
نه این تفصیل که در تفاسیر وجز آن ذکر کرده اند وحجت منحصر ست در کتاب وحدیث لا غیر ونیز نووی گفته
العوج ضبطه بعضهم بفتح العين وضبطه بعضهم بكسرها ولعل الفتح اكثر وضبطه
الحافظ ابو القاسم ابن عساكر وآخرون بالكسر وهو الارجح على مقتضى ما سننقله عن
اهل اللغة ان شاء الله تعالى قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل منتصب كالحائط
والعود وشبهه وبالكسر ما كان في بساط او ارض او معاش او دين ويقال فلان في دينه عوج
بالكسر هذا كلام اهل اللغة قال صاحب المطالع قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل
شخص وبالكسر فيما ليس بمرئي كالرأي والكلام قال وانفرد ابو عمرو الشيباني فقال كلاهما
بالكسر ومصدرهما بالفتح وفي هذا الحديث ملاطفة النساء والاحسان اليهن والصبر على

عوج اخلاقهن واحتمال ضعف عقولهن وكراهة طلاقهن بلا سبب وانه لا يطمع
باستقامتها والله اعلم انتهى وازينجاست كه نووى خودش تزوج نكرد وزن نگرفت چرا اميد
استقامت ازين جنس نداشت واكثر اصحاب ديانت تحمل عقول ناقصهٔ زنان ندارند پس اولى در حق
شان همين قطع طمع از اينهاست ودر حديث ابى هريره مرفوعا آمده ولولا حواء لم تخن انثى زوجها
الدهر متفق عليه در مرقات گفته اى لولا خانت حواء آدم فى اغرائه وتحريضه على مخالفة الامر بتناول الشجرة لما سلكتها
انثى من زوجها انتهى گويم آنچه از فرقان حميد ثابت شده چنانكه گذشت آنست كه ابليس هر دو را در اكل آن شجره لغزش داد ودر حديث
ذكر خيانت حوا با آدم وارد شده بدون صراحت چيزيكه در مرقات ذكر كرده ليكن محتمل كه اول حوى در دام غرور ابليس آمده باشد
پستر آدم عليه السلام باغواء اين هر دو بستر لغزش شده ومحتمل كه اين خيانت غير خيانت اغواى
مذكور بود والله اعلم ولكن در فتح البارى گفته فيه اشارة الى ما وقع من حوى فى تزيينها
لآدم الاكل من الشجرة حتى وقع فى ذلك فمعنى خيانتها انها قبلت ما زين لها ابليس
حتى زينته لآدم انتهى واين مؤيد احتمال اول ست ودر اشعة اللمعات گفته حوا چشيد شجره را
پيش از آدم وحال آنكه آدم نهى كرده بود او را از چشيدن شجره پس بيرا كرد او را تا وى نيز خورد از ان انتهى
وباجمله حديث افاده كرد كه اصل در خيانت زنان مردان را خيانت بانوى اول با شوهر اول ست
وديگران قدم بقدم ايشان ميروند قال الحافظ فى الفتح ولما كانت هى ام بنات آدم اشبهنها
بالولادة ونزع العرق فلا تكاد امرأة تسلم من خيانة زوجها بالفعل او بالقول و
ليس المراد بالخيانة هنا ارتكاب الفاحشة حاشا ولكن لما مالت الى شهوة النفس
من اكل الشجرة وحسنت ذلك لآدم عد ذلك خيانة واما من جاء بعدها من النساء
فخيانة كل واحدة منهن بحسبها وقريب من هذا حديث جحد آدم فجحدت ذريته قال وفى
الحديث اشارة الى تسلية الرجال مما يقع من نسائهم بما وقع من امهن الكبرى وان ذلك
من طبعهن فلا يفرط فى لوم من يقع منها شئ من غير قصد اليه او على سبيل الندور و
ينبغى لهن ان لا يتمسكن بهذا فى الاسترسال فى هذا النوع بل يضبطن انفسهن ويجاهدن
هواهن والله المستعان انتهى وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا دعى الرجل امرأته الى فراشه فابت فبات غضبان لعنتها الملائكة حتى تصبح متفق عليه

ودر روایتی دیگر نزد شیخین باین لفظ وارد شده والذي نفسي بيده ما من رجل يدعو امرأته
الى فراشه فتابى عليه الا كان الذي في السماء ساخطا عليها حتى يرضى عنها واین هر دو خبر افاده کرده
که طبع زنان عصیان شوهران ست در امر جماع واین اسباب لعنت وسخط رحمان میگردد برایشان
تا آنکه شوی از بانوی خوشنود گردد ودعوا آنجاست که در حدیث طلق بن علی آمده مرفوعا اذا
الرجل دعا زوجته لحاجته فلتأته وان كانت على التنور رواه الترمذي مراد تنور
شغل ضروریست خواه پختن نان باشد یا جز آن ومحتمل که مراد آن باشد که اگرچه در جائی بود که آنجا قضاء
چنین وطر ناممکن ست گویا درین احتمال تعلیق بالمحال ست ومؤید اوست حدیث قیس بن سعد در قصه
مرزبان که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم لو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت
النساء ان يسجدن لازواجهن لما جعل الله لهم عليهن من حق رواه ابو داؤد واحمد
روایت آن از معاذ بن جبل کرده وترمذی آنرا از حدیث ابی هریره باین لفظ مرفوعا آورده
لو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها واین حدیث دلالت
میکند بر مذلت زن در برابر مرد ودر حدیث عایشه در قصه سجده بعیر از برای آن حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم آمده ولو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها ولو امرها
ان تنقل من جبل اصفر الى جبل اسود ومن جبل اسود الى جبل ابيض كان ينبغي لها
ان تفعله رواه احمد در اشعة اللمعات گفته درین حدیث مبالغه وبیان امر کمال وجوب طاعت
زوج ست بر زن انتهى ولهذا در حدیث معاذ آمده که گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
لا تؤذي امرأة زوجها في الدنيا الا قالت زوجته من الحور العين لا تؤذيه قاتلك الله
فانما هو عندك دخيل يوشك ان يفارقك الينا رواه الترمذي وابن ماجة وترمذی
گفته این حدیث غریب ست ودروی تسلیه ست از برای مردان بر صبر بر جفای زنان واشارت
ست بآنکه زنان را نمیرسد که مردان خود را ایذاء دهند وبسوء خلق وبد زبانی وانکار از صحبت ومشکل
آن برنجانند وعن ابي بكرة قال لما بلغ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اهل فارس
قد ملكوا عليهم بنت كسرى قال لن يفلح قوم ولوا امرهم امرأة رواه البخاري در اشعة
اللمعات گفته واینجا معلوم شد که زن قابل ولایت وامارت نیست انتهى گویم ازین هم معلوم شد

که در ولایت و امارت زنان فلاح نیست و وجه درین باب آن ست که زنان در عقل و دین
ناقص اند و والی را لیاقت عقل و دین از همه بیشتر می باید پس چون زمام حکومت بدست نادانان
افتد خود امید هیچ فلاح درمیان نیست و ازینجاست که این حدیث از اعلام نبوت ست و مطابق آن
مشاهده افتاد و در حدیث انس آمده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من
اشراط الساعة ان یرفع العلم ویکثر الجهل ویکثر الزنا ویکثر شرب الخمر ویقل الرجال
ویکثر النساء حتی یکون لخمسین امرأة القیم الواحد متفق علیه و در حدیث ابی هریره
مرفوعا بذکر امارات قیامت وارد شده واطاع الرجل امرأته وعق امه وادنی صدیقه
واقصی اباه الحدیث رواه الترمذی این ست احادیثی که از ان مذمت زنان و ذم خصال ایشان
مستفاد میشود و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم وصیت فرموده ست به نیکی کردن همراه ایشان
و صبر نمودن بر جفای زنان کما تقدم و اگر این وصیت درمیان نمی بود احدی از آنانکه خیال حفظ
اسلام خود در سر دارند مبالاتی باین گروه سفاهت پژوه نمیکردند لیکن همراه این وصیت این
نیز ارشاد کرده که تنکح المرأة لاربع لمالها ولحسبها ولجمالها ولدینها فاظفر بذات
الدین تربت یداک و این حدیث متفق علیه ست از روایت ابی هریره و در ان دلالت ست
بر اختیار ذات الدین و ترجیح آن بر صاحبهٔ مال و حسب و جمال اگرچه در اشعة اللمعات گفته که این
دعاست بذل و هلاک و اینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب بر انگیختن بر
کاریست انتهی و عن اسماء ان امرأة قالت یا رسول الله ان لی ضرة فهل علی جناح
ان تشبعت من زوجی غیر الذی یعطینی فقال المتشبع بما لم یعط کلابس ثوبی زور
متفق علیه معلوم شد که تشبع بغیر شیء معطی از خصال زنان ست و ضره را در فارسی انباغ گویند
ضرتان دو زن در زیر یک مرد هر یکی ضرهٔ دیگر ست و احادیثی که در صفت نسا آمده همه محمول ست
بر ذات دین مثل حدیث ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا
کلها متاع وخیر متاع الدنیا المرأة الصالحة رواه مسلم یعنی بهترین متاع و بهره مندی
و آسایش دنیا زن نیکوکار ست که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد اما وجود این چنین
زنان درین دور آخر زمان کجاست و مثل حدیث ابی امامه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم

انه يقول ما استفاد المؤمن بعد تقوى الله خيرا له من زوجة صالحة ان امرها اطاعته
وان نظر اليها سرته وان اقسم عليها ابرته وان غاب عنها نصحته في نفسها وماله رواه
ابن ماجة بلکه امروز حال زنان آنچنان ست که در حدیث جابر مرفوعا وارد شده ان المرأة تقبل في
صورة شيطان وتدبر في صورة شيطان الحديث رواه مسلم وعن ابن مسعود عن
النبي صلى الله عليه وسلم المرأة عورة فاذا خرجت استشرفها الشيطان رواه الترمذي
یعنی زن عورت ست که حق وی آن ست که مستور و محجوب باشد پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را
شیطان و طالب او میگردد تا از راه برد او را و از راه برد بوی مردان را وعن عمر مرفوعا لا يخلون
رجل بامرأة الا كان ثالثها شيطان رواه الترمذي مراد خلوت بزن اجنبیه ست و مؤید اوست
حدیث جابر از آن حضرت صلی الله علیه وسلم لا تلجوا على المغيبات فان الشيطان يجري من احدكم
مجرى الدم رواه الترمذي بالجمله شیطان را مناسبت تام ست با زنان گویا زنان حبائل الشیطان اند
و از ینجا ست که در روایت ابی امامه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده ما من مسلم ينظر الى محاسن
امرأة اول مرة ثم يغض بصره الا احدث الله له عبادة يجد حلاوتها رواه احمد یعنی آن
حلاوت جزای مرارتیست که در صبر کشیده ست و از حسن مرسلا مرویست که گفت بلغني ان رسول الله
صلعم قال لعن الله الناظر والمنظور اليه رواه البيهقي في شعب الايمان وجرير بن عبد الله گفته سألت رسول الله صلعم عن
نظر الفجاءة فامرني ان اصرف بصري رواه مسلم یعنی نظر که ناگهان افتاد معذور ست باید که آن نظر را ادامت نکند و
نظر دیگر را تابع آن نگرداند که در اینجا معذور نیست فی الجمله فتنهٔ زنان اعظم جمله فتن ست کید ایشان اعظم ترین کیدها و لهذا
در قرآن کریم آمده ان كيدكن عظيم بعض گفته اند این کید در سر کار ست بعض گفته اند در تحیل زیرا وقاطع ست و حق تعالی کید ابلیس را ضعیف
فرموده و کید زن را بزرگ گفته و این دلیل ست برانکه زنان در فتنه از شیطان پیش قدم اند و در خصوص
سابق تر بر مردان و لهذا شعرای اسلام در ذم ایشان انشادها کرده اند سعدی در گلستان گفته

زن کز بر مرد بی رضا برخیزد — بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد

و در بوستان نوشته

سفر عید باشد بر آن کدخدای — که بانوی زشتش بود در سرای
در خرمی بر سرای ببند — که بانگ زن از وی برآید بلند

زنی را که جهل است و ناراستی بلای سر خود نه زن خواستی

بر آن بنده حق نیکویی خواسته است که با او دل و دست زن راست است

چو در روی بیگانه خندید زن + دگر مرد گو لاف مردی مزن

زن شوخ چون دست در قلیه کرد برو گو بنه پنجه بر روی مرد

ز بیگانگان چشم زن کور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد

چو بینی که زن پای بر جای نیست ثبات از خردمندی و رای نیست

زن خوب خوش طبع رنج است و بار رها کن زن زشت ناسازگار +

چه نغز آمد این یک سخن از دو تن که بودند سرگشته از دست زن

یکی گفت کس را زن بد مباد دگر گفت زن در جهان خود مباد

و نظامی گفته

مشو ایمن از زن که زن پارساست که خر بسته به گرچه دزد آشناست

ولی زن نباید که باشد دلیر که محکم بود کینهٔ ماده شیر +

زنان را ترازو بود سنگ زن بود سنگ مردان ترازو شکن

زن آن به که در پرده پنهان بود که آهنگ بی پرده افغان بود

چه خوش گفت جمشید با رای زن که یا پرده یا گور به جای زن

و دیگری سراییده

چون نقش وفا و عهد بستند بر نام زنان قلم شکستند

زن دوست بود ولی زمانی تا جز تو نیافت مهربانی

چون در بر دیگری نشیند خواهد که ترا دگر نبیند

بر زن ایمن مشو که زن کاه است برد دش باد هر کجا راه است

زن چو انگور طفل بیگنه است خام سر سبز و پخته رو سیه است

جامی فرماید

زن چه باشد ناقصی از عقل و دین هیچ ناقص نیست در عالم چنین

بر سر خوان عطای ذو المنن + نیست کافر نعمتی بدتر ز زن

گر دهی صد سال زن را سیم و زر پای تا سر گیری او را در گهر

جامه از دیبای ششتر دوزیش خانه از زرین لگن افروزیش

هم بوقت چاشت هم هنگام شام خوانش آرائی بگوناگون طعام

چون شود تشنه بجام گوهرے آبش از سرچشمهٔ خضر آوری

میوه چون خواهد نهی چون شهان نار یزد آری و سیب اصفهان

چون فتد از داوری در تاب و پیچ جمله اینها پیش او هیچست و هیچ

گر چه باشد چهره اش لوح صفا خالی ست آن لوح از حرف وفا

در جهان از زن وفاداری که دید غیر مکاری و غداری که دید

وهم از وی ست رحمه الله تعالی

ز کید زن دل مردان دو نیم ست زنان را کیدهای بس عظیم ست

عزیزان را کند کید زنان خوار بکید زن بود دانا گرفتار

ز مکر زن کسے عاجز مبادا زن مکاره خود هرگز مبادا

زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده

سعدے فرماید

بود بیوفائے سرشت زنان میاموز کردار زشت زنان

زن بد در سرائے مرد نکو هم درین عالم ست دوزخ او

و در حکمتهای گلستان نوشته مشورت با زنان تباه ست و سخاوت با مفسدان گناه

اسیر زن نتوان شد بسالهای دراز برای یکدم شهوت که خاک بر سر او

و کسی از برای این مصراع اخیر مصراع دوم چنین هم رسانیده ع زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست + رباعی

دیوار سرایت ار بود از آهن + زنهار مشو تسلی از عصمت زن

کاخر بهزار حیله بیرون آرد چون رشتهٔ تسبیح سر از صد روزن

رباعی

باشند زنان بعقل و ایمان بسته — هرگز نکنند عهد و پیمان درست
مشکل که شود بآخرت زاهل سجا — هرکس که خلاص خود ازین قوم بجست

رباعی

آنرا که زنش نه راه ناموس شناخت — دل زان زن بیحجت نمی باید ساخت
گر بند کنند شیشه اش همچو گلاب — عصمت چو ندارد بچه خواهد انداخت

رباعی

ای آنکه بسوی کعبه روی داری — دانم که گزیده آرزوی داری
زینگونه که تیز میجهاست دانم — در خانه زن ستیزه خوی داری
در راه خدا که رهزنا نند — آن راهزنان همین زنانند

و له ایضاً

که خداییست مایه هوس است — که رهاکن ترا خدای بس است

۱۸۶ ابوهریره گفته سئل رسول الله صلعم ای الناس اکرم قال اکرمهم عند الله
اتقاهم متفق علیه و در حدیث عیاض بن حمار مجاشعی آمده که آنحضرت فرموده ان الله اوحی الی
ان تواضعوا حتی لا یفخر احد علی احد ولا یبغی احد علی احد و این نزد مسلم است و فرمود
لینتهین اقوام یفتخرون بآبائهم الذین ماتوا انما هم فحم من جهنم او لیکونن اهون علی
الله من الجعل الذی یدهده الخراء بانفه ان الله قد اذهب عنکم عبیة الجاهلیة وفخرها
بالآباء انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی الناس کلهم بنو آدم و آدم من تراب رواه الترمذی
وابوداؤد عن ابی هریرة و حسن از سمره آورده که فرمود الحسب المال والکرم التقوی رواه الترمذی
وابن ماجة و در حدیث ابن مسعود آمده مرفوعا من نصر قومه علی غیر الحق فهو کالبعیر الذی
رُدِّی فهو یُنزَع بذنبه رواه ابوداؤد سید در حاشیه گفته ای اراد الرفعة بنصرة قومه
فوقع فی بئر الاثم وهلک کالبعیر فلا ینفعه کما لا ینفع البعیر نزعه عن البئر بذنبه
و واثلة بن الاسقع گفته گفتم یا رسول خدا عصبیت چیست فرمود ان تعین قومک علی الظلم
رواه ابوداؤد و فرمود لیس منا من دعا الی عصبیة ولیس منا من قاتل عصبیة ولیس منا

من مات على عصبية. واین را ابوداود از جبیر بن مطعم روایت کرده. وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انسابكم هذه ليست بمسبة على احد كلكم بنو آدم طف الصاع بالصاع لم تملؤه ليس لاحد على احد فضل الا بدين وتقوى كفى بالرجل ان يكون بذيا فاحشا بخيلا رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان ودرین باب انشا و شعرا رسه

از نسب نیست نسبت مردم — هر کسی را بنفس خود شرف ست
شرف دُر بجوهر خویش ست — نه ز پاکی گوهر صدف ست
خواهی که شوی خلاصهٔ نوع بشر — باید که فراموش کنی نام پدر
در فضل و هنر کوش بمیدان ادب — از اهل کمال معرفت گوی ببر
چون نادانان نه در بند پدر باش — پدر بگذار و فرزند هنر باش
چو دود از روشنی نبود نشانمند — چه حاصل زانکه آتش را فرزند
آنرا که ندانی نسب نسبت و حالش — اورا نبود هیچ گواه چو فعالش
سادات که پاکیزه بود گوهر شان — تاج سر عالم ست خاک در شان
آنها که بعصبیت آل یاسین شده اند — یاسین سیاه دستاره شود بر سرشان
انسان که بصورت همه چون یکدگراند — باید که بعین مهر در هم نگرند ❊
نام پدر و مادر صوری نبرند — کین قوم ز یک مادر و از یک پدراند
ای نام کجت سرشته با کبر و منی — دانسته تمام خلق را دون و دنی
هر جا که روی لاف اصالت چه زنی — چون اصل تو از گل ست یا آب منی
ای طبع تو خو کرده بآیین خلاف — تا چند زنی از نسب عالی لاف
در نفس تو گر فضیلتی هست بگو — باقی همه از قبیل حشو ست و گزاف
ای کرده سلوک در بیابان طلب — زنهار مکن مفاخرت بهر نسب
چیزی که بآن فخر توانی کردن — عقل ست و حیا و عفت و علم و ادب
این همه باد در بروت که چه — وین تکبر ز مَن بوست که چه
ای تو اندر جهان هیچا هیچ ❊ — هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ

بر اصل رقیب مباش منفرور | کان هست بسی ز مردمی دور
ناخوش بود آن عروس در بر | کوتاز کند بحسن مادر
لو کشفت للخلق اطباق الثری | لم تعرف المولی من العبد
من کان لا یطأ التراب بجله | یطأ التراب بناعم الخد

حکایت سبزوار

۱۸۷ مولوی روم در مثنوی معنوی گفته حاصلش آنکه الب ارسلان خوارزم شاه که مذهب تسنن داشت در سبزوار که مردم آنجا یک قلم شیعی مذهب اند آمد خواست که مواخذه کند سبزواریان گفتند که عقیدهٔ ما تسنن ست سلطان گفت وقتی عقیدهٔ شما را صحیح دانم که ابوبکر نامی را از شهر خود پیدا کنید سبزواریان بعد از تلاش سه روز و سه شب پیری مضمحل ابوبکر نامی را یافتند و او را تکلیف کردند که پیش سلطان روان شود وی جواب داد که اگر پای رفتن داشتمی چرا در مردم ناجنس اقامت کردمی آخر او را بر تخته خوابانیده و تخته را بر دوش گرفته پیش سلطان آوردند سلطان گفت اینچه ابوبکر ست که آورده اید سبزواریان گفتند در شهر ما به ازین ابوبکری پیدا نمی شود مولانا در آخر قصه میفرماید

سبزوارست این جهان بیمدار | ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

گوییم مصراع اول موافق ست بحدیث الدنیا دار مختصرة و ثانی مستفاد ست از حکایت مذکور و درین نزدیکی در هند قومی پیدا شده که اسلامیان را باغ سبز مینمایند و خود هرچه میگویند تا آنکه سرغنهٔ این کفرهٔ فجره درین سال ۱۲۹۵ هجری دعوی پیغمبری بر زبان خود گذرانیده و تابعان وی این اسم را اثم را از وی انتحال نموده در بعض رسائل خود بدان صراحت نموده اند

پار پیارسال دعوای نبوت کرده است | سال دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن

و قدری پیش ازین طائفهٔ در ایران دیار سر بر آورده بود و خود را بابی لقب کرده و هنوز افراخ او در آن سرزمین با پیشه مید دانند و در لباس شریعت کار سالوس میکنند و این چنین کذابان و دجالان درین امت پیش ازین قرن سیزدهم نیز گذشته اند و تا قیام قیامت کوچک ابدالان این اقوام ظهور خواهند کرد تا آنکه سید الدجال الفجرة ایشان یعنی مسیح اعور دجال خروج کند و بر دست مسیح عیسی علیه السلام کشته گردد و کان امر الله قدرا مقدورا درین باب مؤمنین بالغیب را همین یک حدیث جابر بن سمره رضی الله عنه کفایت میکند که گفت سمعت النبی صلعم یقول ان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم رواه مسلم

١٨٨ علامه شوكانى در تفسير فتح القدير آورده اخرج ابن عدي وابن عساكر عن النخعي
قال لما خلق الله ادم وخلق له زوجة بعث اليه ملكا وامره بالجماع ففعل فلما فرغ
قالت له حوى يا ادم هذا طيب زدنا منه انتهى هرچند اين اثر سست لكن اخبار صحيحه شاهد وتابع
اوست زيرا كه وقاع ومباشرت وجماع وصحبت زنان از حضرت رسالت صلعم و ديگر انبيا وصحابه وصلحاى
امت ثابت ست ويك مرد را نزد جمهور تا چهار زن در نكاح جمع ساختن رواست واز براى ايان
تحديدى در شرع نيامده پس درين اثر دلالت باشد بر آنكه سنت جماع از عهد ابو البشر عليه السلام تا
اينايم ثابت و واقع ست وانبيا عليهم السلام الا ماشاء الله كثير الازدواج بوده اند ودر قوت از ديگر
ابناى جنس خود افزون ترهم بيشتر شيخ حسن عدوى حمزاوى در تبصرة القضاة والاخوان فى وضع اليد
وما يشهد له من البرهان از علامه خرشى در فضل نكاح نقل كرده كه فيه فوائد اربع دفع غوائل
الشهوة والتنبيه باللذة الفانية على اللذة الدائمة لانه اذا ذاق هذه اللذة وعلم
ان له اذا عمل الخير ما هو اعظم سارع في الخيرات لما هو من جنس تلك اللذة ولما هو
اعظم واتم وهى اللذة بالنظر الى وجه الله الكريم والمسارعة الى تنفيذ ارادة الله ببقاء الخلق
الى يوم القيامة ولا يحصل ذلك الا بالنكاح والى ارادة رسوله صلعم كما روى ابوداؤد
والنسائي عن معقل بن يسار قال قال رسول الله صلعم تزوجوا الودود الولود فاني
مكاثر بكم الامم انتهى واصل در نكاح ندب ست از براى كسى كه حاجتمند اوست واز عنت بر ترسد
واهبت وقدرت دارد بر كفايت زوجه از نفقه وكسوت ودليل بران حديث ابن مسعود ست
نزد مسلم مرفوعا يا معشر الشباب من استطاع منكم الباءة فليتزوج فانه اغض للبصر
واحصن للفرج ومن لم يستطع فعليه بالصوم فانه له وجاء ولفظ بخارى بعد للفرج
اين ست وهل يتزوج من لا ارب له عينى در شرح بخارى گفته الارب بالهمزة والراء
اي لا حاجة له في النكاح وكلمة هل للاستفهام ولم يذكر الجواب اعتمادا على ما عرف و
المعشر هم الطائفة الذين يشملهم وصف فالشباب معشر والشيوخ معشر والشباب جمع
شاب ويجمع ايضا على شبان بضم اوله وتشديد الباء وذكر الازهري انه لم يجمع فاعل على
فعلان غيره نووى گفته الشاب عند اصحابنا هو من بلغ ولم يجاوز ثلاثين سنة وقال القرطبي يقال

حدث الى ستة عشر سنة ثم شاب الى ثنتين وثلاثين ثم كهل وقال ابن شاش المالكي الى اربعين
قال وانما خص الشباب بالخطاب لان الغالب وجود قوة الداعي فيهم الى النكاح بخلاف
الشيوخ واصل بارت در لغت جماع ست وعقد نكاح را هم گويند و وجار بكسر واو و مد رض خصيتين ست
ومراد بباءت درينجا معنى لغوى او ست يعني من استطاع منكم الجماع لقدرته على مؤنته
فليتزوج وقول ثانى آنست كه مراد مؤن نكاح ست والله اعلم و در حديث انس آمده لكني اصلي
وانام واصوم وافطر واتزوج النساء فمن رغب عن سنتي فليس مني اخرجه ايضا مسلم
وقال تعالى فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلاث ورباع عيني گفته بعضى گويند وجه
استدلال آنست كه صيغهٔ امر مقتضي طلب ست واقل درجات آن ندب باشد پس ترغيب ثابت شد
گويم در وى اصلا دلالت ترغيب نيست چه سوق آيه از براى بيان جواز جمع از اعداد نسا ست وامر درينجا از
اباحت ست مثل قوله تعالى واذا حللتم فاصطادوا وآنرا مقتضي طلب گفتن قول كسى ست كه
ذوق چيزى از اصول نكرده وهل يقال طلب الله منهم النكاح او طلب الصيد غايت ما فى
الباب آنكه نكاح را بعدد مذكور مباح ساخت وبعد تحليل از احرام صيد را مباح گردانيد انتهى حمزاوى
گفته هذا التورك من هذا الامام يعني العيني في غاية الغرابة فان قياسه الامر بالنكاح
على الامر بالصيد قياس مع الفارق الى قوله واما طلب النكاح فقد جاء على اصله ولاسيما
والسنة تفسر القران وكيف يجعله سيد العالمين سنة ولا يكون اصله الطلب قال واما
الحصر باربع فهو قيد زائد على اصل الطلب بيان لغاية ما يستطاب انتهى گويم در آيه حصر
باربع نيست چنانكه جمهور فهميده اند بلكه مراد جواز عقد ست در يكبار بدو يا سه يا چهار زن وحديثى كه
بدان استدلال كرده اند برين حصر ضعيف متكلم فيه ست وعلى اى حال اصل در نكاح نزد امام ابي حنيفه
رحمه الله سنيت ست ووقت توقان واجب كذا فى الكنز زيلعي گفته النكاح سنة وعند شدة
الاشتياق واجب الى قوله حتى كان الاشتغال به افضل من التخلي لعبادة النفل عندنا انتهى
گويم لفظ حديث فمن رغب عن سنتي فليس مني دال ست بر سنيت نكاح ومغني ست از اختلاف
است درين باب والمصباح يغني عن المصباح وحمزاوى بعد از آنكه بر عيني درين مسئله رد كرده
گفته ومثلي وان كان لا يزاوي نعاله لكن ما زال ملحظا الاصلاح منه وباليه ولا تنظر الى من قال

وانظر الی ما قال والحق احق ان یتبع انتهی قول دوم آنست که نکاح واجبست در حق قادر که بر جان
خود خاشی از زناست واگر با آن قادر بر تسری باشد مخیرست میان هر دو واگر عنت او بصوم میتواند رفت
با این هر دو مخیر باشد میان آن وزواج اولی ست و مستحب نزد این قدرت بکر بودن زن ست بحدیث
جابر فهلا جاریة تلاعبها وتلاعبك رواه مسلم واصله فی البخاری ودر روایتی دیگر
نزد مسلم باین لفظ آمده فهلا تزوجت بکرا تضاحکها وتضاحکك وشبرخیتی در شرح دلیل
گفته ندب نکاح بکر بخبر جابر المذکور وخبر علیکم بالابکار الخ وهمچنین مندوبست نکاح نجود
عایشه گفته بنت الخمسین لا تلد وهمچنین نکاح ذات الدین بحدیث فاظفر بذات الدین تربت
یداك واین نزد مسلم ست از ابی هریره واصلش در بخاری ست و مستحب ست دیدن روی وهر دو کف
مخطوبه فقط با وجود علم زن بدان خرشی گفته وکیله مثله اذا امن من المفسدة وزن را نیز میسر
که روی وکفین خاطب را نظر کند ووجه اقتصار بر روی وکفین آنست که از وجه استدلال بر جمال میتوان
کرد واز کفین بر خصب بدن و بما ورا آن حاجت نیست ودال ست بر جواز نظر حدیث ابی هریره نزد مسلم
فاذهب فانظر الیها فان فی اعین الانصار شیئا قول سوم آنست که مکروه ست نکاح در حق
کسی که محتاج نیست بسوی آن وقاطع اوست از عبادت غیر واجبه قاله الخرشی وامروز که ذات الدین
میسر نمی آید اغلب آنکه قاطع عبادت فریضه اند پس در حق چنین کس اگر قائل شوند بحرمت میرسد
سنت بلزوم امور نا جائزه و بحوق دیگر عوارض محرمه و کبیره ملتوی می توانند شد چنانکه در مجالس الابرار
حکایت کرده که قومی بصوم ایام بیض چندان ملتزم شد که از فریضه صوم باز ماند بعض اکابر علما فتوی
دادند بکراهت صوم ایام بیض ومئوید اوست کریمه ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم وحدیث
ابن عمر مرفوعا الشوم فی المرأة الخ واین نزد بخاری ست عینی گفته وشوم المرأة سوء خلقها
وکدام عداوت ونحوست وبدخلقی زن بیشتر از ان باشد که شوهر بسبب او محروم افتد از عبادت
فریضه ونا قلیه ومبتلا گردد بمعاصی ودر کسب معاش وجز آن پس در حق چنین کس البته مکروه بود قول چهارم
آنست که حرام ست در حق کسی که نمی ترسد از عنت ومضرست بزن بنا بر عدم قدرت بر نفقه یا بر
وطی یا تکسب از موضع لا یحل بعض اهل علم گفته اند مفهوم ما انه لو خشی العنت تزوج ولو علم
النفقة ونحوها والظاهر وجوبا علامها بذلك قول پنجم آنست که مباح ست در حق کسی که محتاج

نیست بسوی آن نونیست اوراسل حمزاوی گفته والمرأة مساویة للرجل فی هذه الاقسام الا فی
التسری انتهی ونه بیت اصل گفته وبیان را ترجیح داده ونوشته ومع ذلک ینبغی له ان یکون فی
غایة التحمل لها لانها تقیه فتنة غیرها من النساء والصبر علی مکائدهن یکفر الذنوب ویزیل
عن القلب الخطوب وفی الحدیث عنه صلی الله علیه وسلم نصیب الرجل الصالح من الدنیا المرأة
السوء ای من حیث ان تحملها فی الدنیا یقوم مقام ما علیه من العذاب فی الاخرة وبالجملة
فالواجب علی کل عاقل لبیب ان یتحمل اذاهن دوام المعشرة رجاء لهذا الفضل الذی سمعته
والله اعلم گویم حدیث نصیب را حمزاوی مسند نکرده تا رفع وصحت آن ثابت نشود حجت نمی تواند شد
هرچند که معنی آن مطابق واقع ست چندان اذیت که علما را از دست ازواج حاصل میشود فساق وعیاشان
را عشر عشیر آن نصیب نگردد لاسیما وقتیکه زن فائق بود بر زوج در دولت یا حکومت یا کثرت عشائر
ولهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم زن دیندار را ترجیح داده ست بر زن مالدار وصاحبه حسب وجمال
چه ذوات الدین مطیع شوهر باشد ومعین او بود در امور دین واین معنی سبب وقایت زوج گردد
از ترک عبادت وابتلا در معصیت بخلاف سه قسم دیگر که خواهی نخواهی زوج بنابر افتتان بجمال یا طمع مال
یا فخر بحسب او فرمان بر زن باشد ویا بر رنگذر عکس القضیه صورت بندد وچه قضیه صادقه این ست که
الرجال قوامون علی النساء ودرین صورت نساء قوامات میشوند بر رجال ولهذا اطاعت رجال مر
زن را از اشراط ساعت معدود شده اعاذنا الله تعالی وجمیع المؤمنین عن ذلک ویرزقنا الصبر
علی ما هنالک

۱۸۹ امام خرشی در کبیر گفته وَرَدَ ان الله تعالی لما زوج ادم حواء خطب الباری عز وجل
فقال الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق عبیدی ومحمد صلعم
نبی خلقت الاشیاء لیستدل بها علی وحدانیتی فانا الله لا معقب لحکمی ولا مرد لقضائی
زوجت امتی من عبدی بشهادة ملائکتی علی مهر تقدیسی وتحمیدی وهو آیة الکرسی
فلا تنسیا عهدی وادخلا جنتی فکلا رغدا من نعمتی والسلام علیکما انتهی گویم مضمون
این خطبه صحیح المعنی ست اما لفظا او در احادیث صحیحه مرفوعه وارد نشده پس در ما نحن فیه حجت نباشد
این قدر ست که حوا زوجه آدم بود بنص کتاب وحلت وی بر وی بنکاح شرعی بوده باشد

وکیف که نبوت ابو البشر ثابت ست از سنت صحیح و انبیا معصوم اند از سفاح و چون بیشتر کار و بار شادی
و غمی آدم علیه السلام را بلا تکلف سر انجام میدادند این نکاح حوا نیز اگر باهتمام ایشان شده باشد عجب نیست
اما تخصیص چنین خطبه معلوم نشده و لهذا حمزاوی گفته مستحب آن ست که خطبه نبوی صلعم که در تزویج
سیده زهرا را با علی بن ابی طالب خوانده بخوانند تبرکا باللفظ الشریف و نصه کما فی کتاب الصواعق
لابن حجر عن ابی الخیر خطب علی رضی الله عنه فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعد ان خطبها ابو بکر ثم عمر فقال قد امرنی ربی بذلك قال انس ثم دعانی النبی صلی
الله علیه وسلم بعد ایام فقال ادع ابا بکر و عمر و عثمان و عدة من الانصار فلما اجتمعوا
واخذوا مجالسهم وکان علی غائبا قال صلعم الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته
المطاع سلطانه المرهوب من عذابه وسطوته النافذ امره فی سمائه وارضه الذی
خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیهم محمد صلی الله
علیه واله وسلم ان الله تبارك اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا وامرا مفترضا
اوشج به الارحام ای الف بینها وجعلها مختلطة مشتبکة والزمها الانام فقال عز من
قائل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربك قدیرا فامر الله
تعالی یجری الی قضائه وقضاؤه یجری الی قدره ولکل قضاء قدر ولکل قدر اجل و
لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله عز وجل امرنی
ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب فاشهدوا انی قد زوجته علی اربعمائة مثقال
فضة ان رضی بذلك علی ثم دعا صلعم بطبق من بسر ثم قال انتهبوا فانتهبنا ودخل
علی فتبسم النبی صلی الله علیه وسلم فی وجهه ثم قال ان الله عز وجل امرنی ان ازوجك
فاطمة علی اربعمائة مثقال فضة ارضیت بذلك قال رضیت بذلك یا رسول الله فقال
جمع الله شملکما واعز جدکما وبارك علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا فقال انس فوالله
لقد اخرج ای منهما الکثیر الطیب کیف لا وهی سیدة نساء العالمین انتهی
بعده از زرقانی بر مواهب تاویل غیبوبت مرتضوی نقل کرده و تحقیق آنست که رفع این خطبه ثابت
نشده و ابن حجر مکی از علمای حدیث نیست که بروایت او وثوق سے توان کرد بلکه امام باست

علامه شوکانی رحمه الله تعالی در فوائد مجموعه نوشته و اما حدیث خطب النبي صلی الله علیه وسلم حین زوج فاطمة بعلي فقال الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته الخ رواه ابن ناصر مطولا وهو موضوع وضعه محمد بن دينار العوفي انتهى و تمام بحث برین خطبه و بر خطبهٔ دیگر که اولش الحمد لله نحمده ست در موعظهٔ حسنه که مجموعهٔ خطب بالتمام ست نوشته شده و عجب ست از زرقانی که اعتنا بشرح خطبهٔ موضوعهٔ مذکوره نموده و هر چند ایراد چنین موضوعات شیمهٔ هر سطور نیست لیکن درین مقام تحریرش بغرض اعلام وضع او اتفاق افتاده و فقها را خواه حنفیه باشند یا غیر آن در تساهل در روایات حدیث دستگاه غریب ست که چون شتر بی مهار هر روایت رطب و یابس که می یابند بدون تنقیح صحت و ضعف و وضع آن در کتب هدایه وارد میکنند و مع ذلک بر اکابر اهل حدیث در استدلال بحدیث معترض میگردند چنانکه ابن حجر مذکور در مسئلهٔ زیارت قبور و اختیار سفر از برای آن از بلاد دور بر شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله زبان طعن کشاده با آنکه بمعشار علم و فضل وی رضی الله عنه بالغ نیست و همچنین حال دیگر فقها ست مثل سبکی که وی نیز درین باب علم خلاف با شیخ الاسلام برافراخته و این صنیع شنیع را یکی از حسنات اعمال خود انگاشته مصداق وان من العلم جهلا شده و سبب تالیف کتاب صارم منکی علی نحر ابن السبکی گردیده و بالجمله

هیچ جا نیست که خالی ز تنازع باشد ۔ میتوان گفت که دنیا ست همه بانع فدک

و غریب تر از همه آن ست که زمانهٔ حاضر قدر دان و هنر شناس همچنین کسان ست که کفر خود را در شکست یکدیگر می بینند و حسابی از تفاوت سنت از بدعت بر نمی گیرند و فرقی در میان صحیح و موضوع حدیث نمی کنند بلکه ضعاف را رایج دارند بر صحاح و موضوع را مرتبه نهند بالاتر بر حسان و معهذا خود را فقیه و مجتهد و مجدد گویند و با این همه هیچ مدان کوس یکتائی در کوی و برزن چند عوام کالانعام می کوبند

فسبحان الله و بحمده

در محفل سپهر ندیدیم امتیاز ۔ بر آفتاب و ماه زحل را تقدم ست

و درین تحیر بی تمیزی با هر که بمقتضای واعرض عن الجاهلین و بفحوای اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و بحکم ادفع بالتي هي احسن کار بند ست وی را صدر نشین ایوان سعادت باید انگاشت و شیوهٔ پسندیدهٔ او را دستور العمل کار آگهی خود گرفت که وجود چنین عزیزان کمتر از حصول کیمیا و استظلال ببال هما نیست

خوش طینتی که شیوهٔ اغماض برگزید | برنفس خود مدام کند انتقام را

۱۵۰ اصل موطن جملهٔ بنی آدم سرزمین هندست چه آدم ابو البشر علیه السلام از بهشت در هند فرود آمد چنانکه از بعض احادیث ثابت میشود و نیز توبهٔ او همین جا بمرتبهٔ قبول رسید جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کعب احبار آورده در ان واقعست فعلّي في هذه التربة انزلت التوبة یعنی نزول توبه بر من درهمین سرزمین هندوستان اتفاق افتاده پس حق مردم هند مردم هنداند که الولد الحر يقتدي باباته الغر اللهم وفقهم للاتباع وجنبهم عن الابتداع و بعد از قبول توبه احرام کعبهٔ شریفه بست و در عرفات با حوا برخورد و بعد از ادای مناسک حج هر دو باهم بهند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانکه در تاریخ طبری و کتاب بدء الخلق غزالی مسطورست و ازینجاست که اسلامیان هند از قدیم الایام حج بسیار میکنند و هجرت کمتر می نمایند علی الخصوص سکنهٔ بلدهٔ بهوپال که جز مشتی ازان غیر حاج نخواهند بود و بالجمله چون اولاد آدم علیه السلام بحد کثرت رسید تا آنکه مورخان و نسابان گفته اند که چهل هزار کس در حیات وی از احفاد و نبائر بهم رسیده بودند از هند منتشر شده رفته رفته اقالیم سبعه را آباد ساختند پس موطن جمیع نوع بشر همین بسیط هندست و این اقلیم گویا ام جمیع اقالیمست و نتوان گفت که این سرزمین مغضوب رب العالمین ست بجهت آنکه حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده بهند انداخت زیرا که درین اعتراض غفلت ست ازانکه حق تعالی حوا علیها السلام را که جدهٔ همگنان ست بجده که انصر زمین مکهٔ معظمه ست افگنده و این سرزمین برکت آئین باتفاق امت محمدی اشرف بقاع روی زمین ست پس گویا رب العزت تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض بهشت گلزار هندارزانی داشت و از بهشتی به بهشتی دیگر فرستاد

اگر فیست از بهشت فزون بوستان هند | آدم ز ناز و نعمت جنت چسان گذشت

و مؤید این معنی ست آنچه در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف مروی شد که اخرج ابن ابي حاتم عن علي رضي الله عنه قال خير واد في الناس وادي مكة وواد نزل به آدم بارض الهند و ازینجاست که مکهٔ معظمه بعد از هند ام القری آمد و از نزول آدم علیه السلام در هند ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اول از افق هندست درین محل میر آزاد بلگرامی رحمه الله استنباط عجبی کرده و گفته که حلول

نور محمدی در هند بقیاس مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صلب آدم ودیعت بود و از جبین مبین او می تافت پس روشن شد که مبدء نور محمدی هند ست و منتهای آن عرب و کفی بذلک للهند شرفا و فضلا و تقریر مساوات این ست نور محمد حل بآدم و آدم حل بالهند فنور محمد حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست ؎

کانت لآدم ارض الهند مهبطا　　وفیه نور رسول الله مشغول

من ههنا مستبین ان سیدنا　　مهند من سیوف الله مسلول

و اگر کسی بدیده دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بجانب دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود ست اگر آدم در بهشت قدم بجنت می فرسود این خرابه را که آباد میکرد و این همه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت انسان ست که بعرصه ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین بعده گفته فقیر که هند از کتب تفسیر و حدیث برآورده رساله ترتیب داده ام و شمامة العنبر فیما ورد فی الهند من سید البشر نام گذاشته و بدینست انتهی گویم خلاصه این رساله در هدایة السالک مرقوم ست و غالبش آثار ستوقه باشد و کافیست در فضیلت هند آنچه در منقبت یمن در احادیث صحیحه وارد شده زیرا که هند با یمن و حجاز در یک ارض از اقلیم سوم شریک حال یکدیگر اند فلها ما لها و علیها ما علیها و مناقب یمن را در کتاب سلسلة العسجد مفصل یاد کرده ایم پس این قدر اشتراک از برای اثبات فضیلت هند کفایت میکند ؎

فی الجمله نسبتی بتو کافی بود مرا　　بلبل همین که قافیه گل شود بس ست

و اگر در فضیلت یمن هیچ نبود مگر این حدیث که الایمان یمان والحکمة یمانیة بسند باشد و لله الحمد که امروز ایمان یمانی و حکمت یمانیه در اقطار هند جلوه دیگر دارد و علما متفق اند برآنکه دانایان هند در علم حساب پیش قدم جمله طوائف انام اند افلاطون در رساله خود که در حقیقت نفس نوشته گفته الریاضی فینا و فی الهند و بعد از ظهور اسلام سرزمین هند مجمع چندین اهل کمال آمد که در حصر نمی گنجد و آلوف سادات و شیوخ را از ارباب علم و فضل موطن گردید و بعض بلاد و قصبات هند بر بعض دیگر در مردم خیزی و علم انگیزی پیشی گرفت و نام برآورد

همچو دهلی و صوبهٔ بهار و بنگاله و قنوج و جز آن تا آنکه عمران قنوج را از عهد قابیل نشان میدهند و در فیض آباد قبر شیث علیه السلام را بیان مینمایند اگرچه دلیلی قطعی بر این دعوی ثابت نیست مگر استیناسی بعد دارد و را جاودیپور را راتا لقب است و وی نسب خود را بنوشیروان میرساند چون سعد وقاص رضی الله عنه ایران زمین را فتح کرد اولاد نوشیروان آواره شد یکی از اجداد را نا بهند آمده بمرتبهٔ راجگی رسید و چون شهربانو دختر یزدجرد نبیرهٔ نوشیروان باسیری رفته در حبالهٔ نکاح امام حسین رضی الله عنه در آمده از بطن آن عفیفه امام زین العابدین رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در همین امام عالیمقام است در بنصورت قبیلهٔ راجهای ادیپور اخوال سادات حسینی اند پس مرهٹه را لازم است که با سادات مراعات و مدارات پیش آیند و حقوق صلهٔ رحم را نگاهدارند +

۱۹۱ در فرشته نوشته در تاریخ بابری مرقوم است که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سوم است و هیچ طرف او باقلیم چهارم اتصال ندارد مملکتی است غریب مشتمل بر قواعد و رسوم بلاد و صحرا ایشان بدیگر ممالک مشابهت ندارد و بعضی از رسوم یمن و عربان بدوی را فی الجمله مناسبتی بهند و اهل هند است و کشمیر در شمال آن ممالک واقع شده و انهار بزرگ هند از کوهستان کشمیر و آنحدود بر آمده هر یک بسمت بسیاری از بلاد و قری روان گشته شش نهر بجانب جنوب جریان دارد و در نواحی ملتان همه یکجا شده با بسنده پیوسته قریب ٹھٹه در دریای عمان میریزد و غیر ازین شش آب انهار دیگر بسیار است که منبع آن نیز کوهستان است لکن اینها بسوی مشرق جاری شده و اندر ولایت بنگاله گذشته همه بگنگ پیوسته بدریا ملحق میشود و دیگر نهرها که منبع آن غیر از کوهستان مذکور باشد نیز در هند بسیار است مانند چیل و بیاس و سون و سوی و اینها نیز بگنگ متصل شده بمحیط میریزند و بواسطهٔ هموارگی اراضی از اکثر انهار جویها نتوان آورد که بدان باغات و زراعات میتوان کرد و با وجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن هست که جویها کنده آب بر زراعت و بستان جاری سازند لکن متعارف مردم آنجا نشده چه که از دیدن آب و وزیدن نسیم حظی و ذوقی ندارند انتهی گویم فضایل و طرز درین زمانه از دست فرقهٔ ضاله و الیهٔ این مملکت بر قوم اکمل صورت بسته ابجد و در فرشته گفته خلاصه مملکت هند را پادشاهان اسلام بتحت و تصرف خود درآورده همت بانهدام آثار کفر و ظلام گماشته اند و اطراف گوشه و کنارش را رایان عظیم الشان هند متصرف بوده بوسیلهٔ باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش مینمایند انتهی گویم نمونهٔ این رایان هنوز در اقطار هند

[illegible]

سنه چیو دوست و بزید حکم برطانیه کامران گشته بیشتر گفته الحاصل یک طرف ولایت ایشان بممالک تبت رسیده
و طرف دیگر تا چین سر کشیده و طرف ثالث به بنگاله متصل گشته و اول کسیکه از بهاریان کوهستان در آمد
راجه رکست و کید راج خواهر راجه قنوج که معاصر گشتاسپ بود و قلعه جمو بنا کرده و اول کسیکه فتنه
در هندوستان پیدا آورده بدعت سرکشی را با راجه پای تخت قنوج رواج داد جد راجایان کرناتک ست
انتهی گویم محمد اکبر ارزانی در مفرح القلوب بذیل بیان اسباب متکثره و ربو بحثی در ذکر ارض نوشته
و دران ببیان اقالیم سبعه تقریری چیست و مختصر آورده و پاره از بلاد آنها را نام بنام برشمرده و آب
و هوای هر یکی را ازین هفت کشور نشان داده اگر تفصیل جوئی بدو آنجا ملاحظه کن و اگر بالخصوص
دریافت حال هند پیشنهاد خاطر بود بیا و در کتاب حجج الکرامه ماجرای هند و ملوک و ولاة آنرا از اهل اسلام
و ارباب کفر و طوائف السلاطین ببین در خریدة العجائب گفته ارض الهند ارض واسعة عظیمة
في البر والبحر والجنوب والشمال وملكهم يتصل بملك الزنج في البحر وهي مملكة مهراج و
من عادة اهل الهند انهم لا يملكون عليهم ملكا حتى يبلغ اربعين سنة ولا يكاد
الملك عندهم يظهر للناس ابدا الا نادرا في السنة وللهند ممالك كثيرة انتهى و ابو الفدا
گفته وجزائر بحر الهند في نهاية الكثرة انتهى قرمانی در اخبار الدول گفته الهند بلاد واسعة
كثيرة قد اختصت بكريم النبات وعجيب الحيوانات يحمل منها كل طرفة الى سائر البلاد مع
ان التجار لا يصلون الا الى اوائلها واما اقصاها فلا يصل اليه اهل بلادنا لانهم كفار يستحلون
النفس والمال والهند والسند كانا اخوين من ولد نوقير بن يقطن بن حام بن نوح عليه السلام
وهم اهل ملل مختلفة قال وملكهم اعظم ما يكون في اربعمائة الف فارس وتقاد بين
يديه الف فيل ومملكة كفار الهند تشتمل على نيف وتسعين الف قرية ومدينة عظيمة انتهى
و در مسالك الابصار في اخبار ملوك الامصار گفته ان مملكة الهند جليلة عظيمة الشان
لا تقاس بمملكة سواها لاتساع اقطارها وكثرة اموالها وعساكرها وابهة سلطانها
وان طولها ثلاث سنين وبها من المدن الف ومائتا مدينة وان قراها ثلاثة الاف
الف وستمائة الف قرية وحسبك ببلاد في بحرها الدر وفي برها الذهب وفي جبالها الماس
والياقوت وفي شعابها العود والكافور وفي مدنها اسرة الملوك ومن وحوشها الفيل والكركدن

ومن حديدها يكون خاص السيوف وبها معادن الزيبق والرصاص والحديد ومن بعض
منابتها الزعفران وفي بعض اوديتها العود وخيراتها موفورة وعساكرها لا تعد وممالكها لا تحد
ولو كتبت ذكر الهند وبلاده لاشحنت كتبا متعددة انتهى وشك نيست كه هند در قديم زمان موصوف
بود بدين اوصاف وهنوز بعضي ازين صفات دروے موجودست اگرچه بزوال دولت وسلطنت
بسيارے از مدن وعساكر باقي نمانده وخاوية على عروشها گرديده ودار الحكومت هند در زمان پيشين
قنوج بود در خريده گفته ومملكة الهند منسوبة الى الملك المقيم بقنوج قال واما ارض الهند فان
طولها من عمل مكران في ارض المنصورة والبدهة وسائر بلاد السند الى ان ينتهي الى قنوج
ثم يجوزه الى ارض تبت نحوا من اربعة اشهر وعرضها من بحر فارس على ارض قنوج نحوا من
ثلاثة اشهر وبالجمله فتح هندوستان در عهد وليد بن عبد الملك از دست محمد بن قاسم ثقفي صورت بست
واز اوسط سنه اثنتين وتسعين هجرے تا آغاز سنه خمس وتسعين رايات محمدے از حدود ولايت سند
تا اقصاى قنوج خرامش نمود وسركشان مملكت را مطيع ومنقاد ساخت ازان عهد تا سنه مائة خامسه گماشتگان
خلفاے عباسيه از محيط سند تا حدود ديپالپور بحكومت ميپرداختند وممالك شرقي را بدستور رايان هند قابض بودند
چون سلطان محمود غزنوي انار الله برهانه بر تخت غزنين برآمد در آخر مائة رابعه جهاد هند پيشنهاد همت ساخت
بارها فوج ظفر موج درآمده آتش كارزار برافروخت ورايان بلند اقتدار را مغلوب ومنكوب گردانيد
وغنائمي كه در وسعت آباد خيال نگنجد بدست آورد وملك سند را در سنه ۴۱۶ از دست حكام القادر بالله
بن المقتدر بالله عباسي انتزاع نمود اما در كشور هند قدم اقامت نيفشرد اولاد او لاهور در دست تصرف
داشتند تا آنكه نوبت دارائي غزنين بسلاطين غوريه رسيد وسلطان معز الدين سام مشهور بسلطان
شهاب الدين غوري همت بتسخير هند گماشت وبر سر لاهور آمده خسرو ملك را كه آخر ملوك غزنويه است
در سنه ۵۸۲ بدست آورد واكثر ممالك هند را بضرب شمشير ضبط كرد ودر سنه ۵۸۹ دهلي را دار الملك
ساخت ازان تاريخ تا تسلط فرنگ جمله ممالك هند در قبضهٔ فرمان روايان ملت اسلام بود ورايان
هنود مطيع وباج گزار بودند واز سنه ۱۱۱۱ هجري زوال دولت اسلام ازين ممالك آغاز گرديد وقوم سكهه
چيره آمد تا آنكه در سنه ۱۱۵۰ انگريز مرشد آباد را گرفتند وره سپر آمد وشد فرنگ در هند از عهد
سكندر لودهي از طريق بحر سنه ۱۴۹۷ عيسوي است غرضكه از ابتداي سنه ۱۱۷۴ هجري تا امروز كه سنه ۱۲۹۸ هـ

آغاز شده اکثر این ممالک بلکه تمامه آن در قبضه تصرف دو القطب نصاری ست تا امر او حق سبحانه وتعالی
درین انقلاب عظیم چیست مجد الدین فیروزآبادی در قاموس دو بلده را از بلاد هند ذکر کرده یکی دهلی
دیگر قنوج درباره دهلی گفته که نام دار الخلافه هندست ودر حق قنوج نوشته بلد بالهند فتحه محمود
بن سبکتگین ودست بدهلی آورده بود و یا بجمله کشور هندوستان چنانکه بدولت اسلام از عمر
دراز جنت نشان بود امروز بوجه غلبه کفر وضلالات ظلمت نشان ست شعائر دین و ایمان رخت
سفر بسته و آثار اهل علم یک قلم از سر زمینش مفقود گشته و تا زمانه میگذرد و دست قدرت فرقه ضاله
قوی میگردد و اسلام ازین کشور طامس الاسم دارس الرسم میشود و یکی را از هزار دانه که
از بسیار که نام اسلام میبرند اسباب معیشت بدست نمانده بلکه هوا ورزق چندان بر ایشان تنگی کرده
که بسر اوقات تنها خویشتن نمی توانند کرد تا بخبرگیری دیگر وابستگان چه رسد گویا کریمه وضرب الله
مثلا قرية كانت آمنة مطمئنة يأتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بأنعم الله فأذاقها
الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون درباره همین مملکت فرود آمده و ما اشبه الليلة بالبارحة
ومعهذا می بینیم که احدی را تنبه ازین ماجریات حاصل نیست هر کرا بینی در هوا و هوس خود گرفتار ست
و با اغراض نفسانیه خویش بکنار رؤسای تخت لکه بن لکه اند و فرمانهای هند و بعض الکه آن در دست
زنان خواه کافر باشند یا مسلمان آمدن مارا درین جهان گذران و کشور رفتن ایشان چهل و هشت سال
دریں عرصه ست آنچه از حوادث زمان درین مملکت و دیگر اقالیم جهان واقع شده تحریر آن همه مستدعی
مؤلف مستقل ست اما آنچه اوضح ترست چند ماجرا است یکی واقعه انحراف عساکر برطانیه که معبر بغدر هند
در سنه ۱۸۵۷ انگلیسی رو داده درین حادثه خانوادهای بسیار از اهل علم و شرف برباد فنا رفتند و اقتهای شیها
بر سر غربای اسلام ریخته مالها دست برد لشکریان شده جانها بحق و باطل کالبد خاکی را گذاشته تنها ریخته آمد ودیگر
نزدیکی چند سال محاربه روس با روم هنگامه عجیبی پیدا کرد سلطان اسلامبول را بغرض ازاله دولت عثمانیه
مسموم کردند ممات عبد العزیز خان تاریخ این فتنه ست وخواستند که باین مکیدت کار از پیش برند
و بقیه دول اسلامیه را از بیخ بر کنند مگر لطف الهی با بندگان عاجز خود شامل حال بود که با وجود حرب شدید
و قتل ذریع از هر دو سوی و نقصان مایه و شماتت همسایه آن الکه از تصرف اعدا الله تعالی و رسوله تا
امروز محفوظ ماند و شد آنچه شد ولا یحیق المکر السیئ الا باهله و انجام کار سلطنت آن مرز و بوم

بر سلطان عبدالحمید خان حماه الله تعالی عن نوائب الزمان مسلم گردید و جناب وی در امور سیاست
و نظم دولت و ریاست ساده و بیکار و با وجود عدم تجربه دانشمند آزموده کار برآمد و لله الحمد با آیت
این محاربه از (۱۲) جمادی الاولی سنه ۱۲۹۴ شد (۱۶) صفر سنه ۱۲۹۶ انجام پذیرفت گویند مصارف این حرب که ذمه
دولت عثمانیه عائد گردید بیست و سه کرور ریال میرسد و شمارهٔ کشتگان هر دو سوی بسه لک تن رسید والله اعلم
واقعهٔ دیگر که درین نزدیکی متصل سرحد هند رو داد جنگ کابل و سرزمین افغانستان ست که در (۲۵)
ذی قعده سنه ۱۲۹۵ اشتهار جنگ دادند و بر سر امیر شیرعلیخان حاکم کابل با افواج گران ریختند و وی از
در میان رفت و ولایت آن آنکه درین میان به پسرش یعقوب خان با بعض عهود قرار گرفت هنوز نه
هیچ نه شده بود که او را بجرم قتل سفیر برداشته اسیر کردند و بعد از چندی خطهٔ مذکور را بعبدالرحمن خان
سپرده برگشتند هنوز حرب قندهار با ریاست و خبر عزم و اگذاشت آن مشهور در زمین حادثه انچه از اسباب
و اموال و ارواح و دیار و جز آن از طرفین تباه شده و میشود فکر از شمارهٔ آن عاجز ست تا آخر
رمضان سال دوازده صد و نود و هفت هجری بیست کرور مبلغ نقد صرف شده و عدم صلح از آغاز
روز اول ست خدا داند که انجام چیست اینقدر خود هر مجرب کار میتواند دریافت که اگر درین معرکه علم
فتح بدست اعداء الله می آمد این پارهٔ ریاست های هند که چون بنات نعش در اقطار آن پریشان
ست همه بتاراج واقعه طلبان و بهانه جویان و بازیچهٔ هندگان میرفت باری خدای عز و جل را هزار
سپاس ست که باین رهگذر مشتی مسلمانان که بزیر سایهٔ این دولتمندان هر نوع که باشند روز را بشب می آرند
و بغفلت یا بهوشیاری احیانا نام خداوند تعالی شانه بر زبان میرانند از قتل صغیر و مرگ کبیر در حفظ و امان
ماندند تا سلسلهٔ این حالت کجا رسیدنیست و در زمان آینده چه پیش آمدنی الهی خبر ظهور مهدی نزد جمهور
علما بحد تواتر رسیده و مسافت فراوان از هجرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم منقرض گردیده و در سیزده
صد چهارده هم سه سال باقی مانده رحمی بر حال زار اسلامیان کن و غربت اسلام را بعزت صدر اول بنواز
و کفر کافر ا در تمام گیتی اثری مگذار و ما را از مذلت طاعت فرقهٔ ضاله رهائی بخش و با صولت و شوکت
اسلام آشنائی ده

خوشنودی تست مطلب ما　　یارب رحمی بیا رب ما

۱۹۲ قنوج نام بلدهٔ موطن محرر سطور است این شهر چنانکه ابوالفضل در آئین اکبری گفته دار الملک

سند و شمالی ہند و سی محال داشت که جمع کامل آن پنج کرور و بیست و پنج لک و هشتاد و چهار هزار و سی صد
و بیست و چهار دام میشود ملک مؤید اسمعیل ابو الفدا صاحب حماة در کتاب المختصر فی احوال البشر گفته
مملكة القنوج هي مملكة بلادها الجبال وهي منقطعة عن البحر وكل من ملكها يسمى نودة
ولاهل هذه المملكة اصنام يتوارثون عبادتها ويزعمون ان لها نحو مائتي الف سنة انتهى
واین ماجرا پیش از زمان اسلام ست و شیخ علامه سراج الدین ابو حفص عمر بن الوردی در خریدة
العجائب و فریدة الغرائب نوشته قنوج هي مملكة عظيمة واسعة ولاهلها اصنام يتوارثونها
خلفا عن سلف ويزعمون ان لها مائتي الف سنة تعبد وملكها عظيم الملك كثير الجنود
كثير الفيلة وليس عند ملك من ملوك الارض ما عنده من الفيلة ويقال ان على مربطه
الف فيل منها مائة فيل بيض كالقرطاس ومنها ما ارتفاعه خمسة وعشرون شبرا وقيل
مات له فيل فوزن نابه فكان اربعين منا انتهى و این حکایت حال آخر ست و میکه فرمان روایان
آنجا از رایان هنود کسی حکومت ست میتوان گفت الحال آنجا نه آن فیل ست و نه آن جیل بلکه خاویة علی عروشها
ست و بجای معبد اصنام جامع مسجد اسلام ست که سلطان ابو المظفر ابراهیم شرقی رم بتخانهٔ کلان آنجا
را شکسته و سنگهای مصور را واژگون ساخته مسجدی بغایت کلان و سنگین بنا ساخته تاریخ این شکست
و ساختن سنه ۸۰۹ هجریست که تا امروز پانصد و هفت سال عمر دارد و هنوز موجود ست و عبارت
احمد بن یوسف دمشقی معروف بقرمانی در کتاب اخبار الدول و آثار الاول چنین ست قنوج اعظم
مدن الهند ولملكها الفان وخمسمائة فيل وهي كثيرة معادن الذهب انتهى و این نیز
حکایت زمان کفر ست و مؤرخان در بیان طول عهد این بلده تا آنجا مبالغه کرده اند که عمران آنرا از زمان
قابیل قاتل هابیل فرزند بلا واسطهٔ حضرت آدم علیه السلام نشان میدهند و شک نیست که عمارت او
اقدم عمارات روی زمین ست تا آنکه چهار هزار سال بران بالیقین گذشته و آن زمانهٔ آمدن سکندر
ست و در ممالک جنوبیه و شمالیهٔ آن کوهستان بسیارست اگرچه خود شهر چندان نزاهت ندارد
و اکنون دریای شور دور افتاده و امروز معدود ست در بلاد واقعهٔ میان دو آب و تا اسلام درین
دیار قدوم میمنت لزوم آورده جای علم و معرفت و ادب گشته و کنشتهای او مبدل بنمازگاها شده
ولله الحمد و بعضی آنرا از مؤتفکات زمان کفر میگویند والله اعلم مجد الدین فیروزآبادی صاحب قاموس

و سید مرتضی صاحب تاج العروس بذکر این شهر پرداخته اند و نوشته (قنوج کسنور) و منهم من یبدل
النون میما فی التهذیب انه موضع فی بلد الهند والصواب انه (بلد بالهند) کبیرة متسعة
ذات اسواق تجلب الیها البضائع الفاخرة (فتحه السلطان) المجاهد (محمود بن سبکتگین)
الغزنوي بعد محاصرة شديدة وقرأت في الاصابة للحافظ ابن حجر العسقلاني في القسم الثالث
من السين مانصه روى ابو موسى في الذيل من طريق عمر بن احمد الاسفرائني حدثنا
مكي بن احمد البردعي سمعت اسحق بن ابراهيم الطوسي يقول وهو ابن سبع وتسعين سنة
قال رأيت سرباتك ملك الهند في بلدة تسمى قنوج وقيل بالميم بدل النون فقلت كم اتى
عليك من السنين الخ فراجعه انتهى گویم قصهٔ سرباتک در اسد الغابه فی معرفة الصحابه نیز مذکور است
ونصه روى مكي بن احمد البردعي عن اسحق بن ابراهيم الطوسي قال حدثني وهو ابن سبع وتسعين
قال رأيت سرباتك ملك الهند في بلدة تسمى قنوج فقلت له كم اتى عليك من السنين
قال تسعمائة سنة وخمس وعشرون سنة وهو مسلم وزعم ان النبي صلى الله عليه انفذ اليه
عشرة من اصحابه فمنهم حذيفة بن اليمان وعمرو بن العاص واسامة بن زيد وابو موسى
الاشعري وصهيب وسفينة وغيرهم يدعوه الى الاسلام فاجاب واسلم وقبل كتاب النبي
صلى الله عليه وآله وسلم اخرجه ابو موسى والحق ما تركه ابن منده وغيره فان تركه
اولى من اثباته ولولا شرطنا اننا لا نخل بترجمة ذكروها او احدهم لتركنا هذه وامثالها
انتهى گویم هرچند این روایت بی اصل ست مثل قصهٔ رتن هندی لکن وجود سرباتک از این بلدهٔ قنوج معلوم میشود و همین
المقصود و بالجمله هیچ بلده از بلاد اقلیم هندوستان بعمر و شهرت این بلده نمی رسد و تا اسلام درانجا قدوم آورده
مسکن چندین صد علما و حکما و شعرا و اطبا و مشائخ و صوفیه و عرفا و فقرا و شرفا از شیوخ و سادات گردیده
و مجمع بسیاری از اهل کمال و صنائع و اصحاب هنر آمده اگرچه امروز ویرانهٔ بیگانه ست و تکیهٔ گدایان بی آب و دانه کما قیل

و بلدة ليس بها انيس   الا اليعافير والا العيس

و معهذا بعض آثار قدیمهٔ آنجا از مساجد و عمائر و مقابر و قباب هنوز باقی ست و آبجوی سیاه که زیر رقبهٔ
شمالیه اش روان ست تشنه کامان دریافت حقائق ماجریات را ساقی ست

از نقش و نگار در و دیوار شکسته   آثار پدید ست صنادید عجم را

ذکر بعض عمائر و ثمرات این بلده در فصل تراجم صوفیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی سرزمین این بلده قدیم از
اقلیم سوم ست که بعد از اقلیم چهارم اعدل اقالیم شمرده میشود طولش یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه
ست و عرضش بست و شش درجه پنجاه و نه دقیقه محرر سطور عفا الله عنه یکی از کمترین یاران وطن
و حاشیه نشینان بساط این انجمن ست بیت المقدس و شام و فلسطین که از افاضل بلاد روی زمین الله
در زمین همین اقلیم سوم واقع شده اند این مناسبت مذاق اصحاب معرفت را چاشنی دیگر مے بخشد
شارح چغمینی در ذیل اقلیم سوم گفته و فیه بیت المقدس و دمشق و کوفه و مدائن و بغداد و واسط
انتهی و قنوج را ذکر نکرده بنابر شهرت وی و عدم اراده استیفای جمله بلاد و الله اعلم و بالجمله قطورات
کارخانه الهی را بچشم عبرت ملاحظه باید کرد که منشئی ما از کجاست و تقلب او از کجا افگنده پیش ازین موطن
اسلاف کرام ام القری بود و پس از نبی آخر الزمان علیه الصلوة و السلام زمین مدینه طیبه را مهاجر گرفت
خاتم خلفای راشدین مهدیین علی مرتضی کرم الله وجهه کوفه را دار الخلافه گردانید امام حسین علیه السلام
تن بخاک کربلا سپرد از اخلاف زین العابدین بعضی در طابه منوره و بعضی در بغداد وطن گرفتند
و از اخلاف ایشان جمعی بلده بخارا را که محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از انجاست مسکن
ساختند یکی از اسلاف این حقیر محقر از بخارا بملتان آمد و موضع اوچ را موطن گرفت عقیدت بعض
ملوک هند بعضی از فرزندانش را بدهلی کشید و بتبذل تیول و عطای اقطاع در قنوج سبب توطن این بلده
از سه صد سال یا قدری کم تخمینا و ظنا شد از آن باز این شهر مسکن و مولد آبای قریب آمد بیدر ناتقدیر
در همین شهر جان بجان آفرین سپرد برادر بزرگ در بده ودّه گجرات برحمت الهی آسود من حیران انجمن آفرینش
و آواره دشت دانش و بینش از سنه ۱۲۷۳ هجری نزیل بلده بهوپالم و در حال پر اختلال خود قرین هزاران
اندوه و ملال و ندانم که این مشت پر و بال و پاره خاک سیه چال نصیب کدام سرزمین ست الهی این
حقیر محقر با خاک برابر را در یکی از دو حرم محترم خود بدرجه شهادت عظمی همدوش کن و این جان ناتوان را
از کالبد خاکی به کلمه توحید پرواز بخش ؎

هر دو تو اب و همان کلمه توحید بلب کس ندیدست ز گیتی سفری بهتر ازین

۱۹۳ بهوپال از اقلیم دوم ست طولش یکصد و یازده درجه و عرضش بست و سه درجه مکه ز تنها
و مکه مکرمه که از اعاظم بلدان جهان اند در ابتدای همین اقلیم واقع اند و مدینه منوره قریب بوسط او ست

شارح چغمینی گفته وفیه بلاد جزیرة العرب کمدینة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ومکة
شرفها الله تعالی والطائف ومعظم بلاد الهند منها دهلی وعامة اهله بین السواد والسمرة انتهی
وبهوپال را ذکر نکرده بجهت آنکه دران زمان شهرت امروزه نداشت ریاست حال را که از سنه ۱۱۲۰ هجری
عهد بهادر شاه بن سلطان عالمگیر اورنگ زیب انار الله برهانهم اساس اوست تا امروز که سنه ۱۲۹۸ هجری
آغاز شده یکصد وهفتاد وهشت سال عمر میشود ومیر سید محمد بن علامه میر عبدالجلیل بلگرامی در تبصرة الناظرین
در وقایع سنه خمس وثلاثین ومائة والف نوشته اند که همدرین سال نواب نظام الملک از حضرت
ظل سبحانی بتقریب تنبیه وتادیب دوست محمد خان افغان که در ملک مالوه سر بفساد برداشته بود رخصت
یافته روانه آن سمت گردید چون بقریب بهوپال رسید افغان مذکور از بیم افواج بحر امواج در کوهستان
خزید ونواب دوازدهم رمضان بی حکم سلطان از آب نربدا عبور نموده متوجه اورنگ آباد شد انتهی
گویم بنا راین ریاست از همین دوست محمد خان ست وبهوپال دراصل بهوج پال بود جیم از کثرت
استعمال بیفتاد بهوپال ماند بهوج نام راجه اوجین ست که معاصر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود
وپال در زبان هندی آبگیر را گویند این غدیر تعمیر بسته اوست ومنسوب بسوی او وعمران این بلده
بر جهت شمالیه این آبگیر واقع شده وبجانب غربیه کوهست بران دوست محمد خان قلعه سنگین بساخته
وسور بلد احداث نموده درین نزدیکی عمران این بلده روزافزون ست وباغات وچشمه های آب
وعمارات مرتفعه جدید بسیار بهم رسانیده میر آزاد نیز در قصه سفر حج خود ذکر بهوپال نوشته وگفته
القصه دران حدود نواب آصفجاه متوجه تنبیه افواج مرهته بود تمام رمضان در سواد شهر بهوپال آتش
حرب اشتعال داشت وزلزله ساعت قائم بود

من هم آن روز در صف اسلام | با یکی ذوالفقار خون آشام
قدم پردلانه افشردم | حملها بر مخالفان بردم
تشنگیهای روزه رمضان | کرده از کام تا جگر بریان
سفر کعبه وصیام وجهاد | این سه دولت بهم مرا رو داد

آخر رمضان صلح واقع شد وباعانت نواب زاد وراحله خاطرخواه دست بهم داد در اوائل شوال
آن سال از شهر بهوپال برآمدم انتهی وبالجمله رئیسه عالیه حال بهوپال محمیه نواب شاهجهان بیگم

ملقب بتاج هند مخاطب بپرنسس لاور اعظم طبقهٔ اعلای ستارهٔ هند حماها الله تعالی و در سنه ۱۲۵۴ ه در قلعهٔ اسلام نگر سرکردهی این بلده لباس هستی پوشید و مصداق کل مولود یولد علی فطرة الاسلام آمد و در سنه ۱۲۶۰ غرهٔ ماه شعبان مسند ایالت مادر و پدر را باستحقاق عرفی و ربایستی زیب و زینت بخشید و در سنه ۱۲۸۸ عقد نکاح ثانی با این جانب فانی بربست و این ماجرا سبب تابع و تمتع بسیاری از منکرات و موجب اعمال کثیرست از مبرات و صالحات شد

صلاح دنیا و عقبی ست صحبت نیکو زهی سعادت آنکس که زن چنین دارد

زد و ستداره نکو کام دل تواند یافت کسی که طالع فرخنده همنشین دارد

محرر سطور در سنه ۱۲۴۸ از لاهوت بناسوت آمد و باین حساب شش سال در عمر از ایشان پیش قدم و بلسقی ماجریات قدیم و حدیث این ریاست و تواریخ روسای این دولت در تاج الاقبال مرقوم ست و این تاریخ در اردو و فارسی و انگریزی و عربی محرر شده و در آخر تاریخ عربی تراجم علمای موجودین این بلده نیز ذکر یافته اگر خواهی که بران مطلع شوی رجوع کن بسوی آن و با لجمله چون این پارهٔ ارض را مناسبتی با سرزمین حجاز خصوصا یمن میمون ست اتباع سنت نبی مکی مدنی و موافقت ایمان یمانی را درین بلده بر آمال و آمانی رونق دیگر حاصل ست و ترک تقلید شوم و رفض اکثر بدعات و رسوم شیوهٔ خاصان این ریاست برکت لزوم ست

دل عنان گرداند از یار کهن سوی دگر قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

او سبحانه و تعالی این الکه را تا دیرگاه در حفظ و عون خود نگاه دارد و تا دیر زمان این خطه را سعادت اعتصام بکتاب و سنت و توفیق اهتمام باستیصال شرک و بدعت روز افزون کند

یارب این آرزوی من چه خوش ست تو بدین آرزو مرا برسان

اول کسیکه تخم امتثال احکام اسلام درین سرزمین افشاند ذات با برکات شیخ جمال الدین خان بهادر نائب ریاست و مدار المهام سیاست اطال الله بقاءهم ست که بیشتر بطوق کم و بیش بهمت صدر نشینان اینجا وقتا فوقتا اعانت این مدعا فرمود تا آنکه درین زمانه جمعی جم از اهل علم و عمل بکتاب عزیز و سنت مطهره فراهم آمده اند و ریاست پیرایهٔ جمال دیگر در بر کرد بجز آنکه درین دور آخر بنا بر سلطنت و سطوت فرقهٔ ضاله و شورش اعدا ارسن عهد غربت اسلام یوما فیوما مستحکم تر می شود

وسبیل خروج ازین مهالک بنظر نمی آید ومع ذلک ازین طرف تا امکان دراثبات حق برخلق قصور نمی ورزیدن نیست ونخواهی نخواهی دل بعضی نان هرچه باداباد از جذب طبیعت وقعر قریحت بسوی اتباع میکشد وعوغای مقلدان فقه شعار وفقهای رای دثار هیچگونه راهزن این کار ویار نمی گردد ولله الحمد

دارم دلی که عشق تمناے او کند　　آتش بهر جانب کره خویش رو کند

هرسال گل برنگ عجب در چمن دمد　　اما کرا دماغ که هرچیده بو کند

عاقلتری از تو نتوان یافت درجهان　　دیوانه که کوی ترا آرزو کند

مانع بعض از بعض

١٩٤ قال تعالی (ولولا دفع الله الناس بعضهم) وهم الذین یباشرون اسباب الشر والفساد (ببعض) آخر منهم وهم اهل الایمان الذین یکفونهم عن ذلک ویردونهم عنه (لفسدت الارض) لتغلب اهل الفساد علیها واحداثهم الشرور التی تهلک الحرث والنسل قال ابن عباس یدفع الله عمن یصلی عمن لا یصلی وبمن یحج عمن لا یحج وبمن یزکی عمن لا یزکی واخرج ابن عدی وابن جریر بسند ضعیف عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لیدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بیت من جیرانه البلاء ثم قرء ابن عمر ولولا دفع الله الناس الآیة وفی اسناده یحیی بن سعید القطان وهو ضعیف جدا ورواه احمد (ولکن الله ذو فضل علی العالمین) ای فضله عم الناس کلهم کذا فی فتح البیان وقال تعالی (ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت) ای لخربت باستیلاء الشرک علی اهل الملل وتکرر الهدم لکثرة المواضع (صوامع) للرهبان ومعابدهم المتخذة فی الصحراء وقیل صوامع الصابئین ثم استعمل فی المواضع التی یؤذن علیها فی الاسلام (وبیع) وهی کنیسة النصاری فی البلد وقیل مساجد الیهود (وصلوات) هی کنائس الیهود وقیل النصاری (ومساجد) للمسلمین والظاهر من الهدم معناه الحقیقی کما ذکره الزجاج وغیره وقیل المعنی المجازی وهو تعطیلها من العبادة (یذکر فیها اسم الله کثیرا ولینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز) قال ابو حیان اجری الله العادة فی الامم بذلک بان ینتظم به الامر وتقوم الشرائع وتصان المتعبدات من الهدم واهلها من القتل والشتات کذا فی فتح البیان

نقص اطراف ارض

١٩٥ قال تعالی (اولم یروا انا نأتی الارض) ای ارض الکفر (ننقصها من اطرافها)

بالفتوح على المسلمين منها شيئا فشيئا بما ينقص من اطراف المشركين ويزيد في اطراف
المؤمنين وقيل ان معنى الاية ننقصها بموت العلماء والصلحاء قال القشيري وعلى هذا
فالاطراف الاشراف وما ستبعده القرطبي وقال الواحدي الاول اولى وبه قال الرازي
وقيل المراد خراب الارض المعمورة حتى يكون العمران في ناحية منها قاله ابن عباس وبه
قال مجاهد وعكرمة والشعبي وعطاء وجماعة من المفسرين اي نخربها ونهلك اهلها
افلا تخافون ان يفعل بكم ذلك وقيل المراد جور ولاتها حتى تنقص وقيل نقصها ان اهلها
وبركتها وانما تنقص الانفس والثمرات واما الارض فلا تنقص انتهى من فتح البيان
١٩٦ وقال تعالى (وان من قرية اي قرية كانت من قرى الكفار (الا نحن مهلكوها)
اما بموت او خراب اما بعذاب يستاصلهم (قبل يوم القيامة) لان اهلاك يوم القيامة
ليس مختص بالقرى الكافرة بل يعم كل قرية لانقضاء عمر الدنيا (او معذبوها عذابا شديدا)
بالقتل وانواع العقاب اذا كفروا وعصوا وقيل الاهلاك للصالحة والتعذيب للطالحة
والاول اولى لقوله تعالى وما كنا مهلكي القرى الا واهلها ظالمون قال ابن مسعود اذا ظهر
الزنا والربا في قرية اذن الله في هلاكها وقد ذكر في المدارك عن مقاتل في تفسير هذه الاية
عن كتب الضحاك خراب كل قرية خاصة وبلدة معينة بنوع خاص من العذاب وقسم
مخصوص من الهلاك وليس بمرفوع حتى يعتمد عليه او يصار اليه انتهى من فتح البيان وقال
تعالى (واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها) المراد بهم المنعمون الذين
قد ابطرتهم النعمة وسعة العيش وقيل الجبارون المتسلطون والملوك الجائرون وانما
خصوا بالذكر لان من عداهم اتباع لهم (فحق عليها القول) اي وجب عليهم العذاب و
العقاب بعد ظهور فسقهم وتمردهم في كفرهم (فدمرناها تدميرا) عظيما واهلكنا اهلها
اهلاك استيصال والدمار الهلاك والخراب
١٩٧ وقال تعالى (ظهر الفساد) اي ان الشرك والمعاصي سبب لظهوره (في البر والبحر)
اي العالم والفساد اخذ المال ظلما والجدب قيل هو القحط وعدم النبات ونقصان الرزق
وكثرة الخوف ونحو ذلك وقال مجاهد وعكرمة فساد البر قتل ابن ادم اخاه يعني قتل قابيل هابيل

وفساد البحر الملك الذي يأخذ كل سفينة غصبا وليت شعري اي دليل دلهما على هذا
التخصيص البعيد والتعيين الغريب فان الاية نزلت على محمد صلى الله عليه وآله وسلم
والتعريف في الفساد يدل على الجنس فيعم كل فساد واقع في حيزي البر والبحر وقال السدي
الفساد الشرك وهو اعظم الفساد ويمكن ان يقال ان الشرك وان كان الفرد الكامل في
انواع المعاصي ولكن لا دليل على انه المراد بخصوصه وقيل الفساد كساد الاسعار وقيل
قطع السبيل والظلم وقيل نقصان البركة باعمال العباد كي يتوبوا قال النحاس وهو احسن
ما قيل في الاية وعنه ان الفساد في البحر انقطاع صيده بذنوب بني آدم قال ابن عطية
فاذا قل المطر قل الغوص فيه وعميت دواب البحر وقيل غير ذلك مما هو تخصيص لا دليل
عليه والظاهر من الاية ظهور ما يصح اطلاق اسم الفساد عليه سواء كان راجعا الى افعال
بني آدم من معاصيهم واقترافهم السيئات وتقاطعهم وتظالمهم وتقاتلهم او راجعا
الى ما هو من جهة الله سبحانه بسبب ذنوبهم كالقحط وكثرة الخوف والموتان ونقصان
الزرائع والثمار وكثرة الحرق والغرق ومحق البركات من كل شيء والبر والبحر هما المعروفان
المشهوران وقيل البر الفيافي والبحر القرى التي على ماء قاله عكرمة والعرب تسمي الامصار البحار
قال مجاهد البر ما كان من المدن والقرى على غير نهر والبحر ما كان على شط نهر وعن ابن
عباس نحوه والاول اولى ويكون معنى البر مدن البر ومعنى البحر مدن البحر وما يتصل من
مزارعها ومراعيها (بما كسبت ايدي الناس) من المعاصي والذنوب (ليذيقهم بعض
الذي عملوا لعلهم يرجعون) عما هم فيه من المعاصي ويتوبون الى الله قال ابن عباس
يرجعون من الذنوب انتهى ما في فتح البيان في مقاصد القرآن

١٩٨ حکی ست که اندر ساری یونان یکی بر غلامی حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ مباهات
تو جامهٔ فاخره ست که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه ست نه در تو و اگر مرکوب جیاد ست آن
کمال از وست نه از تو و اگر فضیلت پدران ست صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو پس هیچ کدام
از جهات فضائل از آن تو نیست اگر هر یکی حق خود را استرداد کند ترا چه شرف باقی ماند و چون در
تو منتقل نشده ست حاجت باسترداد هم نیست

حکایت حکیم

۱۹۹ حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیاوی مباهات مینمود دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد ازانکه از اطراف احتیاط کرد موضع لائق آن نیافت برروی آن صاحب ثروت انداخت حضار عتاب کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس موضع اندازند من چندانکه از هر طرف دیدم هیچ موضع خسیس تر از روی این شخص که بوصمت جهل از حقیقت انسانی ممسوخ شده ست نیافتم

حکایت دنیادار

۲۰۰ در نوله فارس یکے از اهل دنیا که سخت بمتاع این سپنجی سرای مغرور و مسرور بود نزد یکے از اهل کشف رفت او دران وقت مستغرق بود چون نظرش بران افتاد خادم را فرمود که این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه کرد که دنیادار بیرون رفت بعد ازانکه از حال فرود آمد خادم صورت ماجرا تقریر کرد او گفت من غیر از صورت خر چیزے دیگر ندیدم

مواخذۀ نفس و خواطر

۲۰۱ انچه در نفس یکبارگی افتد بی اختیار و آنرا هاجس نامند عفو ست از همه امتها بنابر عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند این قسم هم عفو ست ازین امت و این فضل و رحمت مخصوص ست بایشان بر قیاس سهو و خطا و نسیان که آن نیز مرفوع ست ازین امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا آمد و خواهش حصول آن و وصول بران حادث گشت آنرا هم گویند این امت را برین نیز مواخذه نیست و تا بعمل نیارند و بزبان بدان تکلم نمایند در نامۀ اعمال نمینویسند بلکه اگر قصد کرد و بیشتر نفس را ازان باز داشت در برابر آن حسنه مینویسند و اینجا قسمی دیگر ست که نام آن عزم ست و آن قرار داد نفس ست بر معصیت و جدّ و جزم بران چنانکه از جانب وے هیچ مانعے نباشد جز آنکه در خارج اسباب آن مهیا نیست و اگر مهیا گردد بکند برین قسم مواخذه ست چه این قسم از اعمال قلب ست چنانکه عقائد و اخلاق ذمیمه و بنده ماخوذ ست بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بران عزم دارد و مثلا عزم زنا معصیت ست و بنده بران ماخوذ و لکن زنا نیست و مواخذه بران مثل مواخذۀ زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیت ست فرو تر از پایۀ زنا این چنین ست در اشعة اللمعات ترجمۀ مشکوة در باب الوسوسه از کتاب الایمان و تفصیل این اجمال در دلیل الطالب ست ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین

فصل سوم در فوائد سدیده و عوائد عدیده

۱ مذهب اهل حق از سلف وخلف آنست که موحد بهر حال در جنت در آید اگر سالم از معاصی ست همچو صغیر ودیوانه که جنون او متصل ببلوغ ست و تائب از شرک و معاصی که بعد از توبه احداث معصیت نکرده و مومنی که اصلا گرد گناه نگردیده واین صنف اصلا بنار در نیاید مگر آنکه وارد شود بر نار بر خلافی که در ورود ست وصحیح آنست که مراد بدان مرورست بر صراط که منصوبست بر پشت جهنم عافانا الله منها وهر گاه معاصی بسیارست ولی توبه مرده وی در مشیت الهی ست خواهد عفو کند وهمچو قسم اول بجنت در آرد وخواهد عذاب کند چندانکه خواهد باز داخل جنت سازد وغرضکه ما ثبت بر توحید مخلد در نار نشود گو از معاصی کرده باشد انچه کرده چنانکه مائت بر کفر بجنت در نیاید هر چند از اعمال بر کرده انچه کرده باشد طیبی در شرح مشکوة گفته هذا هو المذهب الحق الذي تظاهرت ادلة الكتاب والسنة واجماع الامة ممن يعتد به عليه وتواترت بذلك نصوص يحصل بمجموعها العلم القطعي فاذا ورد حديث في ظاهره مخالفة لهذا وجب تاويله ليجمع بين نصوص الشرع انتهى —

۲ اسنان انسان بحسب غالب احوال یا بحسب مساکن کثیر العمارات همچو اقلیم رابع وغیرها مرچهار گونه ست یکی سن نمو وآن از اول عمر نزدیک بسی سال باشد دوم سن وقوف وآن از آخر نمو نزدیک پنجاه سال بود سوم سن وقوف با بقار قوت که دران احساس نقصان نشود وآن از آخر سن شباب نزدیک بشصت سال بود واین را سن کهولت نامند چهارم سن انحطاط با ظهور ضعف در قوت که رطوبت غریزیه از حفظ حرارت غریزیه ناقص افتد وآن نقصان محسوس شود واین از آخر سن کهولت تا آخر عمر بود وناامیده میشود بسن شیخوخت وسن نمو را چهار سوابیع ست ودر هر سابوع تغییر مودی بسوی کدام کمال یافته میشود پس نزد مضی سابوع اول بعض صلابت در اعضا بهم میرسد وبعض قوت افعال منتقدی میگردد واسنان واهیه بقویه مبدل میشود ولهذا در حدیث طفل هفت ساله را امر بنماز کردن آمده ونزد گذشتن سابوع ثانی اعضا صلب میشوند ودران زمان بدایت ادراک غلام میگردد ومراهق میشود ونزد مضی سابوع ثالث انسان کامل القوی میگردد ودران زمان ریش بر روت میروید وابهت ووقار آغاز میشود ونزد وجود سابوع رابع فعل نامیه

واقف میگردد زیرا که امکان اتساع مجاری سے و تمدید بنا بر بلوغ صلابت بمنتهاے خود نمی ماند
۳ ارباب تجارب زعم کرده اند که منی در اول امر که رسیده میگردد و تا شش روز بر لون بیض
خود در رحم باقی میماند پیشتر در هر کجا این که نقطه دمویه نمایان میشود و همین موضع مجمع روح ست که چون
خلقت وے تمام شد قلب گردید و از ینجا گفته اند که اول عضو متکون از بدن دل ست پیشتر و نقطه
دمویه دیگر بهم میرسد یکی بالای نقطه اولی که چون خلقتش استوار گردید دماغ شد و نقطه دیگر بر یمین
نقطه اولی کشیده و نزد استحکام خلقت کبد گردد باز این هر سه نقطه امتداد تام میگیرند در صفات
و این احوال بعد از سه روز دیگر حاصل مے شود و از ابتدا تا اینجا نه روز شد و گاہے تقدیم و تاخیر
یک روز اندران میشود و بعد از شش روز دیگر که از علوق یوم پانزدهم بود نفوذ دمویت در همه
شده علقه میگردد و گاہے تقدیم و تاخیر یک دو روز هم مے شود و علقه بعد دوازده روز مضغه
میگردد یعنی این دم جامد پاره لحم میشود بمقدار مضغ و اعضا ثلثه از هم متمیز میگردد و مدد رطوبت
نخاع میرسد و یک یا دو یا سه روز را پس و پیش میشود و بعد از نه روز سر از هر دو منکب و اطراف از ضلوع
و بطن جدا میگردد و تمیز سے که در بعض محسوس و در بعض مخفی ست و بعد تمام اربعین در اکثر احساس
آن میشود و لکن در تمیز بعض اعضا از بعض در مدت یک چله که مزعوم اهل تجربه ست اشکال ست زیرا که
حدیث مرفوع ابن مسعود که در صحیحین ست در ان نطفه ماندن تا چله پستر علقه پستر مضغه شدن آمده و این
سه چله شد فخر رازی در جوابش گفته ست که اگرچه اختلاف اعضا در مدت چله شود مگر آنکه صورت نطفه
و علقه و مضغه نیز نزد انقضای اربعینات نمی شود پس میان تجربه و کلام شارع منافات نبود انتهی
و لکن درین جواب تامل ست فتامل ـ

ایمان مقلد

سم قال تعالى وما يتبع اكثرهم الا ظنا ان الظن لا يغني من الحق شيئا بیضاوی گفته فيه دليل
على ان تحصيل العلم في الاصول واجب والاكتفاء بالتقليد والظن غير جائز انتهى شهاب گفته
هذا على القول بان ايمان المقلد غير صحيح انتهى لکن صحیح معول علیه از اقوال درین مسئله صحت ایمان
مقلد ست وهو المختار عند السلف وائمة الفتوى من الخلف وعامة الفقهاء +

۵ على قاری رحمه الله در شرح فقه اکبر زیر روایت لا تجتمع امتي على الضلالة و روایت
عليكم بالسواد الاعظم نوشته عن سفيان لو ان فقيها واحدا على راس جبل لكان هو الجماعة

ومعناه انه حيث قام مقاما قام به الجماعة فكانه جماعة ومنه قوله تعالى ان ابراهيم كان امة وقد قيل ؎

وليس من الله بمستنكر　　ان يجمع العالم في واحد

وقد قال ابن عباس تكفل الله لمن قرء القرآن وعمل بما فيه بان لا يضل في الدنيا ولا يشقى في العقبى ثم قرء هذه الآية فمن اتبع هداي فلا يضل ولا يشقى انتهى ولله در القائل ؎

ايها المقتدي لتطلب علما　　كل علم عبيد علم الرسول

تطلب العلم كي تصحح اصلا　　كيف اغفلت علم اصل الاصول

۴ غزالی در احیا گفته در جدل هم مضرت ست وهم منفعت مضرتش اثارت شبهات ست وتحریک عقائد وازالهٔ آن از جزم وتصمیم ست واین در ابتدا حاصل شود ورجوع جدلی بسوی دلیل مشکوک فیه واین ضرر بواسطهٔ تعصب ست که از جدل برمیخیزد ومنفعتش گمان این معنی ست که فائدهٔ آن کشف حقائق ومعرفت آن علی ما هی علیه ست وهیهات فلیس فی الکلام وفاء بهذا المطلب الشریف ولعل التخبیط والتضلیل اکثر من الکشف والتعریف انتهی حاصله امام زاهدی در تلخیص گفته کان ابو حنیفة یکره الجدال علی سبیل الحق وقال المنازعة فی الدین بدعة در خلاصه گفته سمعت القاضی الامام ان اراد یعنی الجدلی تخجیل الخصم یخشی علیه الکفر انتهی علی قاری رح در شرح فقه اکبر گفته ان القول بالرأی والعقل المجرد فی الفقه والشریعة بدعة وضلالة فاولی ان یکون ذلک فی علم التوحید والصفات بل عنه وضلالة انتهی

۵ اقوال حکمه در معاد زیاده برپنج قول نیست یکی ثبوت معاد جسمانی فقط واین قول اکثر متکلمین نافین نفس ناطقه ست دوم ثبوت معاد روحانی واین قول فلاسفهٔ الهیین ست سوم ثبوت هردو معا واین قول اکثر محققین ست چون حلیمی وغزالی وراغب وابو زید دبوسی ومعمر از قدماء معتزله وجمهور متاخرین امامیه وبسیاری از صوفیه وایشان میگویند که انسان درحقیقت نفس ناطقه ست وهمین نفس مکلف مطیع وعاصی ومثاب ومعاقب ست وبدن جاری مجری آله ست ونفس باقیست بعد از فساد بدن وچون خدا خواهد که اجساد را حشر کند از برای هر یکی از ارواح بدنی متعلق میباشد فرستد ودر آن تصرف کند چنانکه در دنیا بود چهارم عدم ثبوت چیزی از این هردو واین قول قدمای

فلاسفهٔ طبیعیین ست پنجم توقف درین اقسام واین منقول ست از جالینوس چه وی گفته مرا ظاهر نشده که نفس مزاجست که نزد موت معدوم میشود و اعادهٔ آن مستحیل ست یا جوهر باقی بعد از فساد بدن ست که معاد آن ممکن باشد انتهی گوییم اجهل خلق بخالق فلاسفه اند و ایشانرا جز حیرت نصیبی از معاش و معاد نیست و حق بحت همان ست که انبیا گفته اند و خاتم انبیا آورده و آن معاد روح با بدن و تعلق رحمت و زحمت بهردو در برزخ و در حشر ست و آنچه ماورای این ست همه ظلمت بالای ظلمت باشد رازی در اربعین گفته المعتمد فی هذه المسئلة هو انه تعالی عالم بجمیع الجزئیات والکلیات قادر علی جمیع الممکنات فیکون لامحالة قادرا علی خلق الجنة والنار وعلی ایصال مقادیر الثواب والعقاب الی المطیعین والمذنبین واما تفاصیل تلک الاحوال فلا یمکن معرفتها الا من القران والاحادیث انتهی و محقق دوانی در آخر مبحث معاد جسمانی گفته قال الامام الانصاف انه لا یمکن الجمع بین الایمان بما جاء به النبی صلی الله علیه وسلم وبین انکار الحشر الجسمانی

٨ مشهور آن ست که حکما میگویند خدا عالم ست بکلیات و بجزئیات بر وجه کلی و ابوالبرکات بغدادی مخالف ایشان ست و قطب الدین رازی در محاکمات گفته مراد قدما آنست که علم حق زمانی نیست و در حق او ماضی و مستقبل و حال تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزای اوست بیکدفعه نزد او حاضرست و همه نسبت با او یکسان و چون خواهی که این معنی را دریابی زمان را ریسمانی فرض کن که هر جزو برنگی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غائب گردد و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید انتهی گوییم و آنچه از کتاب و سنت با دلهٔ واضحهٔ متواترهٔ محکمه ثابت ست عموم و شمول علم باری ست بهر جزئی از جزئیات کائنات هیچ ذره از ذرات عالم در هیچ وقتی از اوقات از وی سبحانه پنهان نیست و هو الحق الذی لامحیص عنه و هرچه جز این مدلول ست همه گمراهی بر گمراهی ست

٩ در کشاف در سورهٔ آل عمران زیر کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله گفته اذا رایت من یذکر محبة الله ویصفق بیدیه مع ذکرها ویطرب وینعر ویصعق فلا تشک فی انه لا یعرف ما الله ولا یدری ما محبة الله وما تصفیقه ونعرته وصعقته الا انه تصور فی نفسه الخبیثة صورة مستملحة معشقة فسماها الله بجهله ودعارته ثم صفق وطرب ونعر وصعق

علم خدا

متصوفهٔ زمان

علی تصورها و ربما رأيت المتي قد ملأ ازارد لك المحب عند صعقته وحمقى العامة حواليه قد
ملئوا اردانهم بالدموع لما رقّقهم من حاله انتهى رازی در تفسیر کبیر گفته خاض صاحب الكشاف
في هذا المقام في الطعن في اولياء الله وكتب ههنا ما لا يليق بالعاقل ان يكتب مثله في كتب السخف
فهب انه اجترء في الطعن في اولياء الله فكيف اجترء على كتبه ذلك الكلام الفاحش في تفسير
كلام الله المجيد فنسأل الله العصمة والهداية انتهى گوئیم قیود عبارت کشاف آبی ست ازانکه مراد
بدان اولیاء رحمن باشند بلکه ظاهر آنست که مراد اولیاء شیطان اند زیرا که این حرکات مشار الیها خارج
از دائرۂ عقل عقلا ست تا باہل الله چه رسد پس تعقب رازی کما ینبغی نیست وقطب مدار استدلالات
متصوفه در طامات و شطحیات حدیث ابوہریره ست حفظت من رسول الله صلى الله عليه وسلم
وعائين فاما احدهما فبثثته واما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم رواه البخاري لكن
ابن بطال گفته مراد ابو عاء ثانی احادیث اشراط ساعه و فساد دین و تغیر احوال و تضییع حقوق الهی
ست كقوله صلى الله عليه وآله وسلم يكون فساد هذا الدين على ايدي اغيلمة من قريش وابوهريره
میگفت لو شئت ان اسميهم باسمائهم و برجان خود ترسیده و تصریح نکرده قال ولذلك ينبغي لمن
امر بمعروف اذا خاف على نفسه في التصريح ان يعرض ولو كانت الاحاديث التي لم يصرح
بها من الحلال والحرام ما وسعه كتمها بحكم الآية انتهى پس قول متصوفه که مراد با ول علم احکام
و اخلاق ست و بثانی علم اسرار مصون از اغیار مختص باہل عرفان کما ینبغی نیست و خود کدام سلسلہ اولیاء
الله در علم باطن منتهی بابی ہریره می شود واگر گیریم که مراد بو عاء ثانی ہمین علم مکنون و سر مصون ست تا ہم
مشعر بر طعن ظواہر بود یا نکه قواعد اسلامیه دافع آن و قوانین ایمانیه نافی آن بود اذ ما ذا بعد الحق الا الضلال
شیخ صوفیه امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمه الله گفته متصوفة اهل الزمان الا من عصمه الله اغتروا
بالزي المنطق والهيئة من السماع والرقص والطهارة والجلوس على السجادات مع اطراق الرأس
وادخاله في الجيب كالمتفكر ومن تنفس الصعداء وخفض الصوت في الحديث الى غير ذلك فظنوا
ان الاشياء نجوم منهم فلم يتعبوا انفسهم قط في المجاهدة والرياضة ومراقبة القلب وتطهير الباطن
والظاهر من الآثام الخفية والجلية وكل ذلك من اوائل منازل المتصوفة ولو فرغوا عن جميعها
لما جاز لهم ان يعدوا انفسهم من الصوفية كيف وقد لم يحوموا حولها قط بل يتكالبون على الحرام

والشبهات واموال السلاطين ويتنافسون فى الفلس والرغيف والحبة ويتحاسدون على النقير
والقطمير ويمزق بعضهم اعراض بعض وليسوا من الرجال بل هم اعجز من العجائز فى المعارف
فاذا كشف عنهم الغطاء فوافضيحتاه على رؤس الاشهاد قال ومنهم من ادعى علم المعرفة ومشاهدة
الحق ومجاوزة المقامات والاحوال ولا يعرف هذه الامور الا بالاسامي والالفاظ وانه تلقف
من الفاظ القوم كلمات فهو يرددها ويظن ان ذلك علم اعلى من علوم الاولين والاخرين
فهو ينظر الى الفقهاء والمفسرين والمحدثين بعين الازدراء حتى ان الفلاح يترك فلاحته والحائك
حياكته ويلازمه اياما ويتلقف منه هذه الكلمات المريبة فهو يرددها كانه يتكلم عن الوحى
ويخبر عن سر الاسرار ويستحقر بذلك جميع العباد والعلماء ويقول فى العباد انهم اجراء متعبون وفى
العلماء انهم بالحديث عن الله محجوبون ويدعي لنفسه انه الواصل الى الحق وانه من المقربين وهو
عند الله من الفجار المنافقين وعند ارباب القلوب من الحمقى الجاهلين واصناف غرور اهل
الاباحة من المتشبهين بالصوفية لا تحصى وانواعها لا تستقصى ومن الله الاستعانة وبالله الاستعاذة انتهى
۱۰ قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا ولعبا وقال تعالى
وذروا الذين اتخذوا دينهم لعبا ولهوا وغرتهم الحيوة الدنيا وقال تعالى الذين اتخذوا دينهم
لهوا ولعبا وغرتهم الحيوة الدنيا فاليوم ننساهم كما نسوا لقاء يومهم هذا وقال تعالى واتخذوا
اياتي ورسلي هزوا وقال تعالى واذا علم من اياتنا شيئا اتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين
وقال تعالى وبدا لهم سيئات ما عملوا وحاق بهم ما كانوا به يستهزءون
این آیات چنانکه بعموم خود شامل جمله انواع استهزا ولعب بدین ست همچنان بشمول خبر جزا این افعال ست
و لفظ دین عام ست از جمله شرائع و احکام اسلام واین بلا امروز در عامه متشبهین بعلم بسیار ست واز
شعب اوست فجور در خصومت در مسائل و سب وشتم مخالف در رسائل و ضحک وقهقهه بر قائل اگرچه
خودش مقلد و کاسه لیس اهل رای باشد و مقابل مستدل بکتاب و سنت و از انجمله مواخذات الفاظ ست
و تطویل سخن در ان اگرچه از تصحیف ناسخ یا طابع یا ناقل باشد نه از قائل حالانکه این سعی دور از داب محصلین ست
و از انجمله جمود ست بر قول خود بعد از وضوح خطا و غلط اندران و بتاویل و تسویل تصحیح آن نمودن و سخن خیره را
پروردن و از انجمله مکابره کردن ست با اکابر با وجود بودن خود در اصاغر بغرض کسب شهرت در خلق

اتخاذ دین هزو ولعب

وازانجمله ترجیح تحقیقات اهل رأی وفتاوی متاخرین فقهاست بر تحقیقات سلف وادله آنها بنا بر احکام مذهب خود بتکلفات وسخن سازی وازانجمله ترک حیا ودیانت ست درمجادله که از اصل ناجائزست وبالجمله این راه خالی
از شبهه وشک بسیار دارد الا من رحمه الله تعالی وغایت تفقه درین روزگار مناقشه وخلاف ست
با اهل حق گو اساس قیاس آن بر تخمین وجزاف باشد حاشا که اکابر علما وسلف این امت در تعصب باهم
این راه رفته باشند وباین هنجار ناسزاوار آویخته مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع
هل یستویان مثلا افلا تذکرون وحق آنست که بچراغ رأی راه حق نمی توان دید و
بوسیله جدل وخلاف بمطلوب اصلی نمی توان رسید آنچه از آسمان بوساطت رسول آمده باشد آنرا کسی نمیداند
باید که طفل مکتب علمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما باشد طالب علم حق کسی
بود که خاک نشین جاده سالکان مسالک تحقیق بوده باشد آنگاه با الکان مسالک حقائق این اوصاف نبوده است

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات　　　　مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی

جمعی پندارند که دانشمندی در نمودن جبه وعمامه وفتوی اهل رأی وحصول شهرت بدانها ببرهه است ازین دور
دین ودنیا ودر بردن رفعت ازست کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون القصه افتادن با حامیان
سنت وحامیان بدعت وشرک وحسد بردن برایشان ونکوهش نمودن برایشان ورد نوشتن کتب ایشان
ونیدگفتن بزبان وبیان رسم قدیم اهل دنیا وعلماء سوء واصحاب رأی ست ودرضلالت صرف وجهالت محض
ونشانه دین ولاویان بودن آن شکی نیست اگر پیداست آن دیگر راکه درین کارها نکو پیداست
چه نقصان تو انکمال خود باز پیمائی لکن چون ملحدی بصورت عالمی پدید آید وجاهلی درزی سالکی جلوه میکند
وشیطانی بهیئت انسانی بیکبر وتمیز میان این طوائف مشکل ست وطالبان صادق را ازین تمیز چون ددیل
غایت علم وکمال امروز دران ست که از اخلاص وعمل کار نداشته پیشه رد معاصران گیرد واهل حق را
دشمن انگارد هیچ رساله وکتاب از پیشینیان باشد یا از پسینیان بی رد نگذارد وگو درسر این کار ایمان
برود هرچند آن جواب صواب باشد یا خواب وآن کتاب مردود علیه محتوی ادله صحیحه سنت مطهره بود یا
جامع نصوص کتاب اعاذنا الله تعالی من صنیع هؤلاء الجهلة ورزقنا اتباع سیرة السلف الکملة

١٥ مفسرین اختلاف کرده اند درانکه ابلیس را از صلب او ذریت ست یا نه شعبی گفته مردی مرا پرسید
که ابلیس را زن هست گفتم ان ذلک عرس لم اشهده پستر قول تعالی یا آدم آمد افتتخذونه وذریته

اولیاء من دونی دانستم که ذریت نبود مگر از زوجه گفتم آری و مجاهد گفته ابلیس فرج خود را در فرج خود
فرو برد پنج بیضه داد این ست اصل ذریت او و گفته اند او تعالی در فخذ راست او ذکری آفریده
و در فخذ چپ او فرجی ساخته پس نکاح فرج با آن ذکر میکند و هر روز ده بیضه میدهد و از هر بیضه هفتاد
شیطان و شیطانه میزاید و همین که بیرون آید بپرد و اعظم اینها نزد پدر در منزلت همان ست که فتنه او در
بنی آدم بزرگتر و بیشتر باشد و قومی گفته ذریتش اعوان او بند از دیگر شیاطین و بالجمله او تعالی اخبار کرد باتباع
و ذریت ابلیس و بوسوسه آنها در بنی آدم و بآنکه ایشان اعدای انسان اند و نزد ما تحقیقی در کیفیت توالد
و حدوث ذریت از لعین ثابت نشده پس امر درین باب متوقف بر نقل صحیح ست گویم حمیدی در جمع
بین الصحیحین از امام ابی بکر برقانی آورده که وی در کتاب خود از ابو محمد عبد الغنی بن سعید از روایت عاصم از
ابی عثمان از سلمان مرفوعا و مسندا ذکر نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تکن
اول من یدخل السوق ولا آخر من یخرج منها فیها باض الشیطان وفرخ و این دال ست بر آنکه
شیطان را ذریت ست از صلب او والله اعلم ابن عطیه در معنی قوله تعالی وذریته گفته ظاهر اللفظ
یقتضی الموسوسین الذین یاتون بالمنکر ویحملون علی الباطل وطبری ذکر کرده که مجاهد گفته
ذریة ابلیس هم الشیاطین بعده اسامی بعض ایشان بیان نموده ابن عطیه گوید وهذا مما لم یاتت به
سند صحیح وقد طول النقاش فی هذا المعنی وحکی حکایات تبعد عن الصحة ولم یمر بی فی هذا
صحیح الا ما فی کتاب مسلم من ان للصلوة شیطانا اسمه خنزب وذکر الترمذی ان للوضوء
شیطانا یسمی الولهان انتهی گویم هرچه باشد نفس ذریت از برای او ثابت ست گو بر تفاصیلش ما را
آگاهی دست بهم نداده و اطلاق ذریت بر اتباع تجوزا میتوان کرد و اعظم ذریت او برین تقدیر باعتبار
افساد ظاهر شریعت و باطن آن دو گروه ست یکی گروه علماء سوء دنیادار که بطرح حق و اخذ باطل حرفه
ایشان ست همچو متکلمین و متفقهین و متفلسفین دوم طائفه متصوفه که از طهارت باطن جز اسم و رسم
بهره دیگر بدست ایشان نیست بخلاف علماء بالله و اولیاء الله که کتاب و سنت در مدح ایشان وارد
شده و معدل اند بتعدیل نبوت و ظاهر اند در هر زمان به مخالف و معاند حق و هم المحدثون والمحدثون ان
شاء الله تعالی
۱۲ اول شبهه که در بریه افتاده شبهه ابلیس لعنه الله ست و مصدر این شبهه استبداد ابلیس ست

اول شبهه ابلیس

برای در مقابله نص اختیار هوی در معارضه امر و استکبار بر ماده خود که از ان مخلوق شده و آن نار است بر ماده آدم که آن طین است و ازین یک شبه هفت شبه سر بر آورده در خلیقه و اذهان مردم ساری شد تا آنکه مذاهب بدع و ضلال پدید آمد و این شبهات مسطور اند در شرح اناجیل اربعه انجیل لوقا و مارقوس و یوحنا و متی و مذکور اند در توراة مترتب بر شکل مناظره در میان لعین و در میان ملائکه بعد از امر بسجود و امتناع وی از ان عبد الکریم شهرستانی در ملل و نحل بذکر این هفت شبه پرداخته و گفته ان کل شبهة وقعت فی بنی ادم فانما وقعت من اضلال الشیطان الرجیم و وساوسه و نشات من شبهاته قال و انت تری ان هذه الشبهات کلها ناشیة من شبهات اللعین الاول و تلک فی الاول مصدرها و هذه فی الاخر مظهرها و الیه اشار التنزیل فی قوله تعالی ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و شبه النبی صلی الله علیه و سلم کل فرقة ضالة من هذه الامة بامة ضالة من الامم السابقة فقال القدریة مجوس هذه الامة و قال المشبهة یهود هذه الامة و الرافضة نصاراها و قال جملة لتسلکن سبل الامم قبلکم حذو القذة بالقذة و النعل بالنعل حتی لو دخلوا جحر ضب دخلتموه بعده گفته و کما قررنا ان الشبهات التی وقعت فی اخر الزمان هی بعینها تلک الشبهات التی وقعت فی اول الزمان کذلک یمکن ان یقرر فی زمان کل نبی و دور کل صاحب ملة و شریعة ان شبهات امته فی اخر زمانه ناشئة من شبهات خصماء اول زمانه من الکفار و الملحدین و اکثرها من المنافقین و ان خفی علینا فی الامم السالفة لتمادی الزمان فلم یخف فی هذه الامة ان شبهاتها نشأت کلها من شبهات منافقی زمن النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذ لم یرضوا بحکمه فیما کان یامر و ینهی و شرعوا فیما لا مسرح للفکر فیه و لا مسری و سألوا عما منعوا من الخوض فیه و السؤال عنه و جادلوا بالباطل فیما لا یجوز الجدال فیه انتهی گویم امروز شبهات مقلدین مذاهب اربعه همان شبهات یهود است چنانکه در دلیل الطالب ذکر یافته و شبهات گور پرستان و پیر پرستان و امام پرستان همان شبهات مشرکان زمن نبوت است و ما اشبه اللیلة بالبارحة عصمنا الله عن تقلیدات الرجال، و هدانا الی اتباع الدلیل من السنة و کتاب الله المتعال

۱۳ فتح باب اختلاف در مسائل شرعیه بعد از رحلت آنحضرت صلی الله پیدا شد تاج الدین فتوح

در شرح حاوی ذکر اختلاف جمعی از صحابه در مسئله ای فرا کرده که تعلق بمیراث دارد و یگان یگان را نام برده
تا آنکه از ابن عباس بحواله قاضی [illegible] در شرح تفسیر نقل کرده که وی گفته من باهلني باهلته در روز بروز
تا آنکه خلافت واقع شده و مجتهدان بسیار بهم رسیده شد و تقیید بمذهبی معین نبود تا آنکه چون بغداد پامال
عساکر چنگیز خانی شد و سلطنت اسلام برافتاد رای یاران بر مذاهب اربعه قرار گرفت زیراکه نسبت
بمذاهب متبوعه دیگر قدری تدوین یافته بود اما احدی بوجوب تقلید قائل نه شده بلکه در حق عوام
مستحسن و در حق علما مکروه دیدند تا آنکه قول بضرورت و ایجاب تقلید بنابر شیوع جهل و قلت علم
تا آنجا ترقی گرفت که امروز علمای مذاهب اربعه در اقطار ارض و مدائن عالم قائل شدند بفرضیت آن و تکفیر
و تضلیل و تبدیع و تجهیل نمودند کسی را که انکار تقلید و اقرار اتباع دلیل میکند و این نیست مگر هوسی از
هوسات شیطانیه و فتنه از فتن آخر زمان و نزغه از نزغات ابلیسیه چه اگر عالمی فهیم و عارفی علیم تتبع کند
کتاب و سنت را از اول تا آخر هرگز حرفی دال بر جواز تقلید رجال در آن نیابد تا بوجوب و فرضیت آن
چه رسد فی نفی غلط گفتم بلکه این هر دو اصل اصیل را که جزء انها اصلی از بنای اسلام نیست [illegible]
بنام تقلید و اهل آن و ظاهر شود که این داء عضال در بین امت متاخره از ایام [illegible]
طابق النعل بالنعل گردیده و آنچه مخبر صادق مصدوق بدان اخبار فرموده بود بر وجه اتم و اکمل واقع
شده و این یکی از معجزات نبوت است و علمی است از اعلام [illegible] فتامل و کن من الشاکرین
قلیل ما هم و قلیل من عبادي الشكور

۱۷ [illegible] دلیل بر بیان آن است که
[illegible] تکلیف فرق از میان [illegible]
شود و بیان این [illegible] آنکه هر دو از
حروف رخوه اند [illegible] مخرج ظا در میان طرف لسان
و اطراف ثنایای علیا است و مخرج ضاد از اول حافه لسان و ما بینها من الاضراس است مگر آنکه
در ضاد بنابر تفاوت انبساطی حاصل آمده و باین سبب مخرج او قریب مخرج ظا است پنجم آنکه نطق
بحرف ضاد مخصوص بعرب است چنانکه در حدیث آمده که انا افصح من نطق بالضاد و هنوز لهجه
و لحن عرب در تادیه این حرف خلاف طریق تادیه عجم است گو چنانکه باید مخرج ضاد حاصل نیاید و از این

ضاد و ظا

تقریر ثابت شد که مشابهت درمیان این هر دو حرف ضاد و ظا سخت و تمییز اندران عسیر ست و چون
اینمعنی بصحت رسید میگوئیم که اگر این فرق در خورد اعتبار می بود لامحاله در زمن رسول خدا صلی الله علیه وسلم
وازمنهٔ صحابه رضی الله عنهم ازان سوال واقع میشد لاسیما نزد دخول عجم در اسلام و چون وقوع این سوال
ازین مسئله بینه دران زمان منقول نه شده دانستیم که تمییز میان این هر دو حرف در محل تکلیف نیست
و نزلازلی و قلاقلی که بر سر این مسئله در قاریان هند بر خاسته اگر نیک بنگری هم آغوش تعصبی
تعسف ست و بحد وسترِ بهار منثور والله اعلم وعلمه احکم

۱۵ قال محمد بن سعيد البوصيري نور الله مرقده وفي اعلى غرفات الجنان ارقده ان
بعض النصارى انتصر لدينه وانتزع من البسملة الشريفة دليلا على تقوية اعتقاده في
المسيح عليه السلام وصحة يقينه به فقلب حروفها ونكر معروفها وفرق ما لو فيها رقدهم
فيها واخر وقدم وقدر فقال كيف قدر شرعيسى وبسر ثم ادبر واستكبر فقال قد انه نظم من
البسملة (المسيح ابن الله المحرر) فقالت له حيث رضيت البسملة بيننا وبينك حكما وجوزت
منها احكاما وحكما فلتنصرت البسملة الاخيار منا على الاشرار ولتفضلن اصحاب الجنة على اصحاب
النار قالت تلك البسملة بلسان حالها (انما الله رب المسيح راحم) (الشرك لاسمها المسيح ريب)
(ما برح الله راحم المسلمين) (رسل ابن مريم احل له الشرائع) (لا المسيح ابن الله محرر) (لا
رحمة للناصر ابناء السحرة) (رحم حر مسلم اناب الى الله) (لله نبي مسلم حرم الراح) (الحلم بح
راس مال حملة الايمان) فان قلت انه رسول صدقتك وقالت (ايل ارسل الرحمة من يلهم)
وايل من اسماء الله تعالى بلسان كتبهم وترجمة بلحر بيت الحي الذي ولد فيه المسيح الى غير ذلك
مما يدل على ابطال مذهب النصارى ثم انظر الى البسملة قد تخيرات من وراحلها خيولا وليوثا
ومن دون طلها سيولا و غيوثا ولا تحسبني استحسنت كلماتك البارده فنسجت على منوالها
وقابلت الواحدة بعشر امثالها بل اتيتك بما يغنيك فيبهتك ويسمعك ما يصمك عن
الاجابة ويصمتك فتعلم به ان هذه البسملة مستقر لسائر العلوم والفنون ومستودع
الجوهر سرها المكنون الا ترى ان البسملة اذا حصلت جملتها كان عددها سبعمائة وستة وثمانين
فوافق جملها (ان مثل عيسى كادم ليس لله من شريك) بحساب الالف التي بعد لامي الجلالة

(ولا اشریکہ بھا احدا یھدی اللہ لنورہ من یشاء) باسقاط الف الجلالۃ فتلۃ اجابۃ الشیاطین
بما لم یحط بہ خبرا وجاء تلک بما لم تستطع علیہ صبرا قال الراغب فی السفینۃ انتہی ملخصا
من تعریفات ابی البقاء الکفوی فی تعریف الابن انتہی گویم درین نزدیکی کہ از صد سیزدہ و ہشتم سال
باقی ست شیخ احمد فارس شدیاق از قسطنطینیہ کتابے قلمی از مؤلفات خود کہ مسماۃ ست بالتاویل فی
مناقضات الاناجیل نام دارد بکاتب حروف اتحاف کرد موضوع این کتاب رد انصاری ست اولہ
وبعد حمد اللہ الذی لا تناقض فی کلماتہ ولا تبدیل فی احکامہ وآیاتہ فانی لما رأیت مناقضات
الاناجیل الاربعۃ کثیرۃ لا یمکن حصرہا ولا یتاتی لزابر زبرہا عمدت الی احدہا وہو الانجیل
المنسوب الی متی فعارضتہ بغیرہ من باقی الاناجیل الثلاثۃ معارضۃ توتی الخصم اتاوۃ وتیلۃ
بلتا و در آخر کتاب نوشتہ ومن تحمل للجواب عما اوردناہ فلیبرز غیر ناکص فان الحق یقطعہ
والزور یفضحہ انتہی واین کتاب مجلدی لطیف ست در یکصد و بست و یک صفحہ و پیش ازین جواد
ساباط یرا این ساباطیہ نوشتہ وبعد ازان اظہار الحق تالیف یافتہ واین ہر سہ کتب در رد این فرقۂ ضالہ
کفایت ست وباللہ التوفیق

۱۴ الہام بے واسطۂ فرشتہ ست ووحی بواسطۂ اوست ولہذا احادیث قدسیہ را باوجود آنکہ کلام اللہ
ست وحی و قرآن نمی خوانند ووحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی صرف والہام کشف معنوی
صرف ست ووحی خاصۂ نبی ست والہام خاصۂ ولی ووحی مشروط بہ تبلیغ ست والہام نہ و اولیاء
چہار قسم اند سالک محض مجذوب محض و سالک مجذوب کہ سلوک او بر جذبہ مقدم ست و مجذوب سالک
کہ جذبۂ او بر سلوک مقدم ست جذبۃ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین نہ ہر کہ کمر سلوک بر میان
بند د بمقام ولایت رسد و نہ ہر کہ قدم درین بادیہ نہد زلال وصال چشد

خلیلی قطاع الطریق الی الحمی　　کثیر واما الواصلون قلیل
اترجو وصالا من سلیمی واہلہا　　بنفس متی نال الوصال بخیل

چنانچہ تن را غذا و صحت و مرض ست روح را ہم ہست و چنانچہ ہر مرض جسمانی را سببی و دوائی خاص ست
کہ غیر طبیب حاذق دقائق آن نداند ہر مرض روحانی ہم سببی و دوائی خاص دارد کہ غیر انبیاء و اولیاء
حقائق آن ندانند اگر کسے را سودا غالب باشد و بمعالجہ صفراویہ مشغول شود ہلاک گردد و چنین ہر مرض روحانی

فرق وحی والہام

قیافہ

علاجی دارد که ازان تجاوز نتوان کرد از مصطفی صلی الله علیه وسلم تفسیر بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
پرسیدند فرمود هی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة السیئات پس چاره نیست از
صحبت ولی واصل وصحبت مرشد کامل من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة کذا فی شرح
دیوان علی رضی الله عنه للقاضی میر حسین المیبذی —

۱۷ او تعالی این خانهٔ بزرگ را که هیکل انسانی ست شرف عظیم بخشیده ونظیر عالم اکبر محیط ساخته
معنی معنی وحرفا حرفا گوییم که چون ست و آنچه در عالم کبیر متفرق ست دریجا فراهم یافته می شود از ملک
وملکوت پس چنانکه در عالم اکبر آب ملح وعذب وزعاق ومر ست همچنان این همه در انسان ست ملح در
هر دو چشم اوست وزعاق در منخر ومر در هر دو گوش وعذب در فم وچنانکه در اکبر تراب وماء وهوا ونار ست
در انسان نیز بعینه موجود ست وچنانکه در اکبر شمس وقمر ونجوم اند در اصغر روح روشنگر تن همچو شمس ست وچنانکه
تر دو فرو رفتن مهر عالم تاریک میگردد همچنان نزد مفارقت روح جسد مظلم میشود وعقل همچو ماه ست وچنانکه
ماه مستفید ست از آفتاب وکم وبیش میشود همچنان عقل گاهی می فزاید وگاهی می کاهد ونظیر خمسه در بدن حواس
خمس ست ونظیر جبال عظام ونظیر بحار عروق وچنانکه در بحر ماهیان بیتابانه در انسان زبان مضطرب است
در فم ست وچنانکه در عالم چهار ریح ست شمال وجنوب وصبا ودبور در انسان چهار قوی ست جاذبه وماسکه
وهاضمه ودافعه وچنانکه در عالم سباع وشیاطین وبهائم اند در انسان افتراس وطلب قهر وغلبه
وغضب وحقد وحسد وفجور واکل وشرب ونکاح ست وچنانکه در عالم ملائکه برره اند در انسان طهارت
وطاعت واستقامت ست وچنانکه در عالم کسی هست که بدیده مینماید واز دیده پنهان میماند در انسان
ظاهر وباطن ست عالم حس عالم قلب ظاهر او ملک ست وباطن او ملکوت وچنانکه در عالم آسمان وزمین
ست در انسان علو وسفل ست فتقابل بینهما تجد النسخة الالهیة صحیحة ما اختل حرف ولا
نقص معنی ولم تجد لها فی مقابلة الا الابد فهو متناهی الطرف الاخیر انتهی من شرح قصیدة
النفس للسناوی رازی در مطالب عالیه گفته این بدن ما نا بخانه کامل ست که بیوت وخزائن آن بنا ساخته
وابواب آن کامل نموده وهر چه صاحب خانه بدان محتاج ست دران مهیا ساخته سر همچو غرفه ست در بالا
خانه وسوراخیکه در سر ست همچو روزن ست در غرفه دارد ووسط دماغ مانند ایوان ست در خانه ودهان
همچو دروازهٔ غرفه ست وبینی همچو طاقچه که بالای در خانه باشد وهر دو لب چون دو مصراع باب ست

ودندان بمنزلهٔ دربانان اند و زبان همچو حاجب و پشت چون دیوار قوی که حصن دارد باشد وروی چون
صدر دار و ریه که جاذبه نفس بار دست چون خانهٔ تابستان و جریان نفس دران همچو هوا اینکه درخانه گرم
بود ودل با حرکت غریزیه چون خانهٔ زمستان ومعده با نضج غذا همچو باورچیخانه وجگر با حصول دم همچو آبدارخانه
ورگها اینکه دران خون میرود همچو راهها ی خانه وطحال با سودا همچو خوانیکه دران درویات منسوبست ومراره
با صفراے حادہ همچو سلاح خانه وامعا با ثقل طعام همچو بیت الخلاء ومثانه با بول همچو چاه خانه وسبیلین
دراسفل بدن همچو بدرروکه قاذورات ازان بیرون میرود وبهردو پا چون مرکوب مطیع واستخوانها با بنای جسد
همچو خشب که بران بنای خانه باشد ولحم درخلل عظام چون طین وعصب که ربط بعض عظام ببعض داده چون
رسن که بعض اشیا را ببعض بدان می بندند وتجویفات درجوف عظام چون صنادیق که درخانه نهاده
باشد ومخ درعظام همچو جواهر وامتعهٔ مخزونه درصنادیق این ست انچه متعلق به بیوت این دارست باز نفس
ناطقه درین خانه بمنزلهٔ پادشاه ست که بهردو چشم می بیند وبهردو گوش می شنود وبهردو منخر می شمارد وبزبان
میچشد وهم بدان میگوید وبهردو دست میساید وبا صابع صنائع میسازد وبهردو پا میرود وبر هردو زانو
بروک میکند وبر هردو سرین قعود مے نماید وبر هردو پهلو می خسپد وبپشت مستند میگردد وبر هردو دوش
اثقال مے بردارد وبمقدم دماغ تخیل مے کند وبوسط آن تفکر مینماید وبمؤخر آن تذکر میفرماید وبحنجره آواز
میکند وبخیشوم استنشاق هوا مینماید وبدندان میخاید وبمری بلع میکند والمقصود من كل هذه الالات
والادوات ان يكتسب حلية العلم وتصير هذه النفس منتقشة بنقش عالم الملكوت متحلية
بحلية اللاهوت والله اعلم ؞
۱۸ اما اهل الاقليم الاول فلاجل قربهم من الموضع المسامت لحضيض الشمس كانت
سخونة هوائهم شديدة فلاجرم هم اكثر سوادا لان تاثير الشمس فيهم عظيم واما اهل الاقليم
الثاني فهم سمر الالوان واما اهل الاقليم الثالث والرابع فهم اعدل مزاجا بسبب اعتدال الهواء
وايضا فغاية ارتفاع الشمس انما يكون عند كونها في ابعد بعدها عن الارض فلاجرم صار
اهل هذين الاقليمين موصوفين بالصفات الكريمة والصور الجميلة واما اهل الاقليم الخامس
فان سخونة الهواء هناك اقل من الاعتدال بمقدار يسير فلاجرم صار في حيز البرد والثلوج
وصارت طبائع اهله اقل نضجا من طبائع اهل الاقليم الرابع الا ان بعدهم عن الاعتدال قليل

اختلاف اهل الاقاليم السبعة في الالوان والخلق والامزجة

وآما اهل الاقليم السادس والسابع فانهم فجون نيئون ولغلبة الرطوبة والبرد عليهما اشتد بياض الوانهم وزرقة عيونهم وعظمت وجوههم واستدارت فقد تبين ان اختلاف طبائع الناس في صورهم واشكالهم والوانهم بسبب اختلاف احوال الشمس في القرب والبعد وانما اختلاف الناس في الاخلاق والطبائع فهو تابع لاختلاف امزجتهم فان الوهم المؤثر الذي للهند لا يكاد يوجد في غيرهم وكذلك الشجاعة في الترك وسوء الاخلاق في المغاربة لا يوجد مثله للمشارقة

۱۹ لابست که میان هر دو کلی یکی از نسب اربع متحقق شود تباین کلی تساوی عموم مطلق عموم من وجه زیراکه یاکدام شی ازین هر دو بر فردی از افراد شی دیگر صادق نشود یا شود اگر نشود هر دو متباین باشند همچو انسان وحجر واگر شود پس میان هر دو یا صدق کلی از یک جانب نبود اصلا یا بود اگر نبود هر دو اعم واخص اند من وجه همچو حیوان وابیض واگر بود پس صدق کلی یا از هر دو سو باشد یا از یک سو اگر از هر دو جانب بود هر دو متساوی اند همچو انسان وناطق واگر از یک جانب ست اعم واخص اند مطلقا همچو حیوان وانسان پس مرجع تساوی بسوی دو موجبهٔ کلیه باشد نحو کل انسان ناطق وکل ناطق انسان ومرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه باشد نحو لاشی من الانسان بحجر ولاشی من الحجر بانسان ومرجع عموم وخصوص مطلقا بسوے موجبهٔ کلیه ست که موضوعش اخص ومحمولش اعم باشد وبسوی سالبهٔ جزئیه که موضوع آن اعم ومحمول آن اخص ست نحو کل انسان حیوان وبعض الحیوان لیس بانسان ومرجع عموم من وجه بسوی موجبهٔ جزئیه ودو سالبهٔ جزئیه ست نحو بعض الحیوان ابیض وبعض الحیوان لیس بابیض وبعض الابیض لیس بحیوان

۲۰ تامل بلا فا اشارت ست بسوی جواب قوی وبفا بسوی جواب ضعیف وفلیتامل بسوی اضعف وگفته اند یعنی تامل آنست که درین محل وقت ست ومعنی فتامل آنست که درین محل امری زائد بر وقت ست بتفصیل وهمچنین فلیتامل با زیادت بناچه کثرت حروف دال ست بر کثرت معنی (فیه بحث) معنی این عبارت اعم ست ازانکه دران مقام تحقیق ست یا فساد پس حمل آن بر معنی مناسب محل میباید کرد (وفیه نظر) مستعمل ست در لزوم فساد وسوال اگر قوی ست (لقائل) گویند ودر جوابش (اقول) یا (نقول) آرند یعنی باعانت سائر علما در اخیر واگر ضعیف ست (فان قیل) گویند

وجوابش (اجیب) ست یا (یقال) واگر اضعف ست (لایقال) گویند وجوابش (لانا نقول) باشد
واگر قوی ست (فان قلت) آرند وجوابش (قلنا) یا (قلت) ست وگفته اند (فان قلت) بفا سوال از
قریب ست وبواو از بعید ودر مختلف فیه (قیل) گویند ودران اشارت ست بسوی ضعف آن قول
ولفظ (فی الجملة) مستعمل ست در اجمال ولفظ (بالجملة) در تفصیل ولفظ (محصل الکلام) اجمال ست بعد
از تفصیل ولفظ (حاصل الکلام) تفصیل ست بعد از اجمال انتهی من کلیات ابی البقاء (صواب)
خلاف (خطا) ست واستعمال این هر دو در مجتهدات آید وحق وباطل مستعمل میشود در معتقدات
فرق میان (نعم وبلی) آنست که نعم موضوع ست از برای جواب بمعنی اقرار سوالیکه دران
نفی نیست وبلی بمعنی اقرار سوالی ست که دران نفی باشد چنانکه اگر گویند اجاء زید جوابش نعم باشد
واگر الم یاتک زید گویند پاسخ آن بلی بود قال تعالی فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا قالوا نعم
ودر جای دیگر فرموده الم یاتکم نذیر قالوا بلی همچنین اگر گویند ألست بمؤمن جوابش بلی ست یعنی
من مؤمنم واگر نعم گوئی کافر شوی اگر عمدا با وجود معرفت گفته قال تعالی الست بربکم قالوا بلی
فرق میان ضدین ونقیضین آن ست که نقیضین مرتفع نشوند ونه مجتمع همچو وجود وعدم وضدین هرچند
مجتمع نشوند امّا مرتفع میتوانند شد همچو سواد وبیاض فرق میان اسم جنس وجنس آن ست که اطلاق
جنس بر قلیل وکثیر هر دو آید همچو آب که بر قطره وبحر هر دو گفته میشود واسم جنس بر کثیر نمی آید بلکه بر واحد
بر سبیل بدل اطلاق میباید همچو رجل ورجال وبرین تقدیر هر جنس اسم جنس ست بدون عکس
۲۱ قال تعالی اولم تأتهم بینة ما فی الصحف الاولی وقال انه لفی زبر الاولین وقال
ام لم ینبأ بما فی صحف موسی وابراهیم الذی وفی وقال ان هذا لفی الصحف الاولی صحف
ابراهیم وموسی درین آیات دلالت ست بر صحت نقل از کتب سابقه خود ونیز دلیل ست بر آنکه
حوالهٔ اجمالی نقل صحیح ست لهذا اهل علم در کتاب متاخر از کتاب متقدم خود نقل آرند ابن حجر مکی وغیر او
این چنین کرده اند وجمعی از علما در اوائل کتب خود مینویسند که ماخذ این کتاب فلان فلان کتابست
چنانکه سید مرتضی در تاج العروس عدد کثیر را از کتب لغت نام برده وکذا غیره فی غیره وبعد ازین حواله
محل ضرورت تسمیه منقول عنه در هر موضع از کتاب نیست خصوصا باین جهت که چون یک کتاب را
چند کتاب ماخذ باشد لابد ست که در اخذ تصرفی از مؤلف بوجود می آید واین صنیع در علمای سلف وخلف

جواز نقل از اقوال

بلا نکیر جاری ساری ست احدی بران انکار نکرده و گویا این طریقه را از کتاب خدا اخذ کرده اند و ما احسن
الاقتدا بکتاب الله تعالی بل و بسنة رسوله صلی الله علیه وسلم فی کل باب و در احادیث نیز حواله اجمالی
نقل و حکایات امم متقدمه از کتب شان بلا تعیین مواضع منقول عنها از ان اسفار بسیار آمده مثل
لقد کان فیمن کان قبلکم و امثال این عبارات والله اعلم

۲۲ حکما را در عشق و ماهیتش و حسن و قبح و مدح و ذم آن آرا گوناگون ست یکی گفته رذیله ست
و مساویش ذکر نموده و دیگری سرائیده که فضیلت نفسانیه ست و ستایش وی کرده و بعضی را
وقوف بر ماهیت و علل و اسباب و معانی و غایتش دست بهم نداده و بعض زعم کرده که مرض نفسانی ست
و بعض گفته جنون الهی ست اما آنچه نظر دقیق و منهج انیق و ملاحظه امور از راه اسباب کلیه و مبادی عالیه
و غایات حکمیه اش بران دال ست آن ست که این عشق یعنی التذاذ شدید بحسن صورت جمیله و محبت
مفرط بحسن شمائل لطیفه و تناسب اعضا و جودت ترکیب چون بر نحو وجود امور طبیعیه در نفوس اکثر
امم موجود ست بغیر تکلف و تصنع پس لامحاله از اوضاع الهیه ست که بران ترتب مصالح و حکم میشود
پس لابد مستحسن محمود باشد لاسیما از انجا که وقوع آن از مبادی فاضله برای غایات شریفه بوده است
اما مبادی پس نفوس اکثر امم را که تعلیم علوم و صنائع و آداب و ریاضات دارند مثل اهل فارس و اهل
عراق و اهل شام و روم و همچنین هر قومی که در وی علوم دقیقه و صنائع لطیفه و آداب حسنه ست می یابیم که ازینها
عشق لطیف که منشأ آن استحسان شمائل محبوب خالی نیست و احدی را که قلب لطیف و طبع رقیق و ذهن
صاف و نفس رحیم دارد نیافتیم که ازین محبت در اوقات عمر خود فارغ و تهی باشد آری سائر نفوس
غلیظه و قلوب قاسیه و طبائع جافیه را از اکراد و اعراب و ترک و زنج ازین نوع محبت خالی می یابیم
ع تو خود چه آدمی که ز عشق بیخبری + و اکثر ایشان اقتصار کرده اند بر محبت رجال از برای نسا و
محبت نسا از برای رجال طلبا للنکاح و السفاد چنانکه این طلب در طبائع سائر حیوانات مرتکز ست
و همه حب ازدواج و سفاد دارند و غرض ازین طلب در طبیعت ایشان همین بقای نسل و حفظ صور
در هیولات آنها بجنس و نوع ست اگر اشخاص دائم السیلان و الاستحالة اند و اما غایت این عشق که در
هر فرد و فردی لطافت طبع موجود ست پس مرتبه تادیب غلمان و تربیت صبیان و تهذیب نسوان
و تادیب و تعلیم ایشان ست از برای علوم جزئیه و صنائع و تدبیر و آداب حسنه و اشعار لطیفه موزونه

ز نغمات طیبه و آموختن قصص و اخبار و حکایات غریبه و احادیث مرویه الی غیر ذلک من الکمالات النفسانیه
چه اطفال و جاریات بعد از مستغنی شدن از تربیت آباء و امهات هنوز محتاج اند بسوی تعلیم اساتذه و
معلمین و حسن توجه و التفات ایشان بنظر اشفاق و تعطف بسوی ایشان پس از ینجا عنایت ربانیه و الطاف
رحمانیه در نفوس رجال بالغین رغبت محبت وجوه حسان و شمائل ملاح از نسوان و غلمان ایجاد ساخته
تا داعی ایشان باشد بسوی تادیب و تهذیب و تکمیل نفوس ناقصه و تبلیغ آنها بغایاتیکه در ایجاد نفوس
آنها مقصود و مراد وست ورنه این رغبت و محبت را او تعالی در اکثر ظرفاء و علماء و عرفاء بی سود
و بیفائده نمی آفرید پس چاره نیست از فائده حکمیه و غایت صحیحه در ارتکاز این عشق نفسانی در نفوس
لطیفه و قلوب رقیقه غیر قاسیه و ما ترتب این غایات را که ذکر رفت مشاهده میکنیم پس لامحاله وجود
این عشق در انسان معدود وست از جملهٔ فضائل و محسنات نه از جملهٔ رذائل و تقبیحات و لعمری ان هذا
العشق یترک النفس فارغة عن جمیع الهموم الدنیویة الا هما واحدا پس باین حیثیت که همه هموم را یک هم می سازد
که آن اشتیاق ست بسوی رویت جمال انسان در وی بسیاری از آثار جمال و جلال آلهی ست چنانکه
اشارت فرمود بسوی آن بقوله لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و بقوله ثم انشأناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین خواه مراد باین آفرینش دیگر صورت ظاهرهٔ کامله باشد
یا نفس ناطقه چه ظاهر عنوان باطن ست و صورت مثال حقیقت ست و بدن با انچه در وی ست
مطابق نفس و صفات اوست و مجاز قنطرهٔ حقیقت ست و لهذا این عشق نفسانی شخص انسانی
را چون سببش افراط شهوت حیوانیه نبود بلکه استحسان شمائل معشوق و جودت ترکیب و اعتدال
مزاج و حسن اخلاق و تناسب حرکات و افعال دلربا و غنج و دلال بود در فضائل معدود وست
و هو یرقق القلب و یذکی الذهن و ینبه النفس علی ادراک الامور الشریفة و لهذا
گفته اند که عشق عفیف ادنی سبب ست در تلطیف نفس و تنویر قلب و در حدیث آمده ان الله
جمیل یحب الجمال (و قال تعالی) و لو اعجبک حسنهن و تفصیل مقام آن ست که عشق دو
گونه ست حقیقی و مجازی حقیقی محبت خدا و صفات و افعال اوست من حیث هی افعاله و الذین
امنوا اشد حبا لله و مجازی دو گونه ست نفسانی و حیوانی نفسانی آن ست که مبدأ آن
مشاکلت نفس عاشق و معشوق در جوهر بود و اکثر اعجاب وی بشمائل معشوق باشد لانها

آثار صادرة عن نفسه و حیوانی آنست که مبدء آن شهوت بدنیه و طلب لذت بهیمیه بود و بیشتر شیفتگی او بظاهر معشوق و لون و اشکال اعضاء او باشد لانها امور بدنیة و اول مقتضای لطافت نفس و صفات اوست و ثانی مقتضای نفس اماره و بسیارست که مقارن فجور و حرص بر فسق باشد و در آن استخدام قوت حیوانیه از برای قوت ناطقه بود و بخلاف ثانی که نفس را صاحب وجد و حزن و بکا و رقت قلب و صفای فکر میگرداند کانها تطلب شیئا باطنا مخفیا عن الحواس فتنقطع عن الشواغل الدنیویة و تعرض عما سوی معشوقها جاعلة جمیع الهموم هما واحدا و لهذا اقبال او بر معشوق حقیقی سهل تر بود از غیر او که وی محتاج انقطاع اشیای کثیره ست بلکه رغبت او از واحد بسوی واحد بود و لکن آنچه بر آن درین مقام تنبیه واجب ست آنست که این عشق هر چند معدود و از جمله فضائل ست مگر از فضائلی ست که هر که بدان موصوف ست توسط میکند در میان عقل مفارق محض و در میان نفس حیوانی و هیچ فضائل علی الاطلاق در هر وقت و بهر حال از احوال و از هر یکی از مردم محمود و شریف نمی باشد بلکه استعمال این محبت در اواسط سلوک عرفانی و در حال ترقیق نفس و تنبیه آن از نوم غفلت و رقدهٔ طبیعت و اخراج آن از بحر شهوات حیوانیه در خور دست و در بیکه نفس علوم الهیه استکمل کرد و عقل بالفعل محیط العلوم کلیه گردید و صاحب ملکهٔ اتصال بعالم قدس و جمال شد او را نزد اینحال اشتغال بعشق این صور مستحسنه لحمیه و شمائل لطیفه البشریه زیبا نیست لان مقامها صار ارفع من هذا المقام و اذا وقع العبور من القنطرة الی عالم الحقیقة فالرجوع الی ما وقع العبور منه تارة اخری یکون قبیحا معدودا من الرذائل و دور نیست که اختلاف اوائل در مدح و ذم عشق هر گونه بهمین سبب باشد که ذکر کردیم یا از آن جهت که عشق عفیف نفسانی با نامی شود بشهوت بهیمیه و با لجمله عشق از صفات نفوس ست نه از صفات اجرام انتهی ملخصا من الهیات الاسفار الاربعة لصدر الدین الشیرازی

۴۳ در حدیث آمده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا این حدیث را شرحی ست بسیط از عبد الرؤف مناوی که راغب در سفینه آنرا نقل کرده درین مقام پاره از آن جسته جسته ذکر کنیم و تازی را جامهٔ پارسی پوشانیم و گوئیم که الناس نیام جمله مشتمل بر مبتدا و خبرست و اذا ماتوا انتبهوا قضیه شرطیه ست شرطش اذا ماتوا ست و جزاء شرط انتبهوا پس سخن درینجا محتاج چهار تصورات ست ناس و نوم و موت و انتباه اما ناس پس اطلاق آن بر دو معنی ست یکی بر آنچه سوی من شاهد ست بصر آنرا می بیند و لمس حس آن میکند و متفکر ست عالم الشهادت و سوی من الغیب آنچه آنرا نا دید

ثانی روح انسانی ست وانسان اول را لوازم وخصائص ست که بدان از انسان ثانی متمیز بود
وهمچنین ثانی را صفات ست که مختص ست بدان بلکه اکثر اوصاف اول متباین ثانی اوست چه اول
میت ست بطبع خود وثانی حی ست بالذات بلکه عین حیات ست واول محسوس ست بحواس وثانی
مدرک ست بعقل نه بحس واول بایر ومصرف ثانی ست وثانی مسخر اول ومتصرف فیه ست وجز آن
از تقابل اوصاف روح وجسد وانسان نزد تحقیق همان ثانی ست وتسمیهٔ اول بانسان مجاز ست چنانکه
ضوء شمس را شمس نامند پس چنانکه ضوء شمس قائم ست بشمس وتابع اوست وبدان استدلال بشمس
میکنند همچنان انسان ظاهر ظل وشبح انسان معنوی حقیقی ست وتفاصیل بودن اعضا وقوای آن
اظلال از برای قوای انسان حقیقی مستدعی بسط ست که این موضع متحمل آن نیست وچنانکه اطلاق
اسم شمس که ذات ست بر ضوء تابع وی میشود همچنان اطلاق اسم انسان معنوی حقیقی بر محسوس میشود
زیراکه مظهر افعال ومحل تصرف اوست وانسان حقیقی دراک عالم چون متخلی بنفس خود شود واز التفات
بسوی عالم شهادت واز محسوسات ومتخیلات متجرد گردد وجسد خود را بعزل از ادراک آن خلع کند نفس
خود را عالمی معنوی بیند که حی بالذات وعالم بذات ست ودراک ذات خود محتاج بسوی غیر خود نیست
وآنجا بلاریب وبلا امرا متیقن ومتحقق شود که ذات وی از عالم امر ست منزه از ادراک حواس واگر
مدتی برین تجرید دائم باند عالم ملکوت بروی منکشف گردد وقدس لاهوت اورا متجلی شود وانوار
ملائکه حافین حول عرش بروی تابند وعرش رب را بارز بیند چنانکه بعض صحابه بدان اخبار کردند وحضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق آن فرموده وانسان حقیقی همان ست که او تعالی آنرا نفس نامیده
وفرموده ونفس وما سواها وحدیث والذی نفس محمد بیده منبه ست بران وهمین
انسان مشار الیه درین آیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پس احسن تقویم اشارت ست
بسوی فطرت مقره بربوبیت حیث قال الست بربکم قالوا بلی وهمین ست غریزهٔ نفس انسانیه
مهیاهٔ ادراک حقائق اشیاء در عالم ملک وملکوت ست وحدیث کل مولود یولد علی الفطرة مشیر
ست بسوی آن واشارت بقوله اسفل سافلین بسوی مزاج انسانی ست زیراکه ابعد جمیع مکونات ست
از جسم مطلق که اقرب اجسام ست ست از مبادی وانسان حقیقی را دو نظرست یکی بسوی عالم ملکوتی وبدان اخذ
علوم ومعارف از ملأ اعلی میکند وکلام وحدیث والهام ووحی وی از ذوات طاهرهٔ ملکوتیه ست واین قو

مسمی ست ببصیرت و انسان را مراتب بست در ارتقا ببصیرت بر مدارج معارت تا حضرت احدیت
و مناوی ذکری ازان درین رساله بدیاران تلاوت کرده دیگر بسوی عالم جسمانی ست و بدان تصرف
میکند در بدن و تفکر مینماید در عالم محسوس و مشاهده محسوسات بحواس خمس میفرماید مناوی گفته اخوان
ما راکه سابق اندیزمان بیانات ست در کیفیت ارتباط انسان بجسد و سریان قوت او در ابعاض
بدن و کیفیت نزول اوامر و نواهی او بسوی این هیکل محسوس و تحریک وی آنرا و ارتقاء محسوسات
از مشاعر حسیه بسوی انسان و تاثر آن بدان که تطویل رساله بدان نمیکنم زیراکه انعقادش از برای تشرف
تو از امثال این مشهورات ست و آما نوم پس میتوان دانست که چون انسان اعمال حواس بوجود
استعمال که مقتضای مشیت اوست کرد و بدن را در مطلوب خود حرکت داد لامحاله در بدن وی
کلالی بسبب کثرت استعمال عارض میشود و آن تحلل روح حیوانی ست از اعضای متعدده برای
تصرف قوای نفسانیه و ران از تحریک و ادراک پس این نفس را معطل خلق بهر شیئی یادمی او هدایت کرد
که آلات را عمل گزارد و بسوی قوای باطنیه برگردد و روح حیوانی بطور خود از ظاهر بسوی
باطن همراه او شود تا چندانکه از وی متحلل شده ست در جوهرش میفزاید و همین حالت مسمی ست بنوم این
حالتی ست از برای نفس ناطقه که دران از استعمال حواس ظاهره بسوی اقتصار فعل وی بحواس باطنه
رجوع میکند و این حال را فائده هاست که علمای طب بر بعض آن مطلع اند و آن چیزیست که
تعلق دارد بمصالح بدن از تقویت قوت نفسانیه برای قوت طبیعیه با ضمه غذا و تقویت حیوانیه
دفع امراض و استرواح از آلام و جز آن که درازی بیان میخواهد و بر بعض آن باحثین را در امر نفس کیفیت
تلقی آن امور غیبیه را از عالم قدس و کیفیت هوای این امور بسوی قوای باطنیه از متخیله و خیال و حس مشترک جلوه
دست مبهم میدهد و مناوسه در بیجا بذکر شطری از فوائد نوم که در قسم ثالث واقع ست پرداخته
و گفته چون انسان ازین حالت بسوی استعمال حواس ظاهره برگردد این حالت انتباه ست و
خاصیت نوم رؤیت معانی ست در صورت مناسبه حالت خواب و حقیقت اینمعانی منکشف نمیشود
مگر در حالت انتباه و آما موت پس نفس را دو حالت ست یکی مسمی بدنیا یعنی زندگی این سپنجی سرا
دوم آخرت یعنی حیات آنجا پس حیات دنیا بودن نفس ست با بدن و ارتباط او با وی و استعمال او
بواسطه این ارتباط بعالم محسوس و حیات آخرت مفارقت نفس ست ازین بدن و او مشغول شدن

او بصفات روحانیه که خاص ست بآنها ونزدیک شدن نفس باز اوج ملائکه یا حضیض شیاطین ومرگ
گذاشتن نفس ست این بدن محسوس را وترک کردن استعمال تن ومتنبه شدن از غفلت حواس بستر
منا وهی بسوی نیندی از احوال نفس بعد از مفارقت تن وکیفیت تاثیر اعمال بدنیه در اکتساب صفات
نفسیه بقدر انکشاف قناع شبه از نفس مترتب اشارت کرده وگفته چون معنی انسان ونوم وموت
وانتباه ظاهر شد اکنون در بیان مراد از حدیث شروع کنیم وگوئیم که مباشرت نفس برای احوال بدنیه
یا کاسب هیات سعادت وکمال ست ازبرای او یا کاسی لباس شقاوت وبوار ست مرآنرا وهر فعل را
از حواس تاثیریست ودر هر یکی ازین هر دو هیئت اگرچه انسان آنرا در حالت حیات جسمانیه نداند ونزد
حیات نفسانیه او را منکشف شود پس نزد خلع جسد ثمرات افعال خود را از سعادات وشقاوات صغائر
وکبائر آن مشاهده میکند چنانچه قول او سبحانه مشیر ست بسوی مشاهده جمیع افعال در نفس فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره الآیة وکذا کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا الآیه وکذا ونخرج له یوم القیمة کتابا
یلقاه منشورا الآیه چه نفس انسان کتابی ست که دران الواح افعال محفوظ ست واین الواح همان
هیات ست که از وی حاصل شده واین کتاب را انسان بعد از موت بخواند چه در اندم از رقده
غفلت بیدار میگردد وبسوی احوال ذات خود رجوع میکند بعد از انکه مستتر بود باحوال بدن ومشغول
بود باصلاح آن وتربیت وتزیین وچنانکه انسان نائم صورتها در خواب بیند واز معانی آن صور غافل
ست تا آنکه چون از خواب متنبه شده وآن معنی مصور بصور احلام واقع شد معنی آن صورتها که
در خواب دیده بود دانسته همچنین انسان در حال حیات دنیا غافل ست از نیه وآثم که آنرا بجا می آرد
وحقیقة واثریه را صور نفعا ظهور او ست واز احوال الواح این افعال که شقی یا سعید گردیدن نفس
ست بانواع سعادات وشقاوات غافل ست وظهور تاثیر آن افعال نفس را بعد از موت شود
پس عبادات او ازبرای خالق متصور گردد بصور حسنه موتسه وعصیان او مراو سبحانه را متصور شود
بصور موحشه قبیحه وباولی متنعم شود وبغایت متنعم وباخرے متاذی شود بنهایت تاذی انما هی
اعمالکم احصیها علیکم وتفاصیل رویت افعال حسنه بصور بهیه جمیله ومشاهده افعال قبیحه بصور
منکره مستهجنه بسیار ست در کتاب الهی وکلام رسالت پناهی انما هی اشارة الی هیأت
التبست النفس بها عند اشتغالها بالبدن من الهیأت الملکیة والشیطانیة فتزینها

الاولى الى فضاء السموات وعالم الملكوت ومنازل الارواح الطاهرة فترى هناك من النعيم الابدي والسرور السرمدي ما لا عين رأت ولا اذن سمعت وتنحط بالثانية الى هاوية الجحيم وهي عالم الشياطين والارواح الناقصة المظلمة المقيدة في عالم الطبيعة فان تمحضت الاولى فقد فاز صاحبها فوزا عظيما وان تصرفت الثانية خسر خسرانا مبينا فان اجتمعت الهيئتان وكان احدهما هو الغالب فالحكم للغالب فى العاقبة انتهى حاصله وتمامه فى سفينة الراغب ودفينة المطالب

۴۲ مناوى گفته اينكه در شرح اين حديث ذكر كرديم بر منوال اهل نظر بود وارباب مكاشفه بستر توحيد را امر آخرست جلى از ان ذكر كنيم تا از براى مقارب مقام آشنا از اخوان تجريد واز براى متوقع از اخوان نظر كه ايشان را اتفاق مطالعه اين فصول افتد تبصره باشد واحتقار آن بانكار رد مبادى انظار نكنند فان علم ان المخبر به مندرج بلباس الصدق صدّقه والا فالى صقع الامكان سرحه واطلقه واما تسرع الانكار على ما لم يقم على استحالته برهان فذلك ديدن الرعاع المحجوبين الى الطغيان

اعلم ان لاهل التوحيد السائرين الى حقيقة الحق بعد اجتيازهم عن سراب ظلال الخلق تعينات ودرجات يقصر عن حصرها نطاق النطق وينقطع دون تقرير شطر منها اشارة التعبير ولا تكشف العبارة عنها لمن لم يصل الى شيء منها الا خيالا ورسما لحقائقها فان لهم في كل ساعة انكشافا جديدا تصير الحالة التي قبله بالنسبة اليه نوما وهي بالنسبة الى الاولى انتباه والى مثل هذه المعاينات المتجددة يشير المصطفى صلعم بقوله انه ليغان على قلبي واني لاستغفر الله الخ وذلك لان كل نظرة منهم الى موجود ما مثلا يوقف على شيء من التجليات الاحدية من جنبتي الجلال والجمال ثم يصير ذلك الشيء بعينه مرآة لتجل آخر يكون ذلك التجلي الاول كانه صورة مرئية فى النوم ومعناه الحقيقي انما ينكشف فى الصورة الثانية فصار التجلى الاول صورة منبئة للسالك على المعنى الحاصل فى التجلى الثاني ثم للسالك في كل ساعة حياة وفى الساعة الثانية موت وبيانه ان تعلم ان الحياة عبارة عن الادراك والتحريك فاذا كانت النفس مدركة لعالم الاجسام الظاهرة بالمشاعر الحسية وكان تحريكها نحو مدركاتها سماها الظاهريون حية لان الادراك والتحريك الذي هو معنى الحياة عندهم منحصر فى الادراك الحسي

والتحريك الجسماني فاذا زال عن النفس هذا النوع من الادراك والتحريك سموها ميتة واما من
اطلع على نوع اخر من الادراك والتحريك سوى ما وقف عليه اهل الظاهر وعلم ان النفس
بعد ترك البدن مدركة غير ذلك الادراك ومحركة غير ذلك التحريك سماها حية بحياة
اخرى هي اشرف وادوم من الحياة الاولى فظهر انا اذا قلنا فلان حي في هذا العالم فالمراد
به انه مدرك لهذا العالم ومتحرك بحركة تختص بهذا العالم واذا قلنا انه مات عن هذا
العالم فالمعنى به انه انقطع عن الادراك والتحريك المخصوصين بهذا العالم ثم انه اذا
قلنا انه حي في عالم الآخرة فالمراد ان له ادراكا وتحريكا يناسبان ذلك العالم فظهر من
هذا ان للانسان بحسب خفاء كل عالم منه وانقطاع تصرفه عنه وانكشاف عالم آخر
عليه وتعلق قدرته به موتا آخر وحياة اخرى ثم قد قدمنا ان الخائضين بحر التوحيد لهم
في كل ساعة تجل متجدد يصير التجلي الاول بالنسبة اليه الصورة المرئية في المنام وهو بالنسبة
الى الاول انتباه من ذلك المنام ثم هذا الانتباه انما يحصل له اذا فارق الحالة الاولى وجاوزها
وترك ذلك العالم الى عالم آخر وهو المراد بالموت فما لم يمت عن الحياة الاولى لم يتبين عنده
معاني الصورة المرئية فيها فهو في الحالة الاولى نائم فاذا مات عنها انتبه فكل تجل متقدم
سبب لان يستعد الانسان لقبول تجل متاخر فهكذا ما دام في السير فقد تحقق في الموحد
على هذا الوجه الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا **فصل** اول موت وحياة يعرض للموحد
الموت عن رؤية افعال المخلوقات والحياة برؤية افعال الله تعالى وهو الفناء عن فعل
المخلوق والبقاء بفعل الخالق فيصير كل ما ادركه حالة اثبات الفعل للمخلوقات صورا
مرئية في المنام منكشفة المعاني في هذه الحياة التي هي انتباه بالنسبة لما قبلها ثم يرى
في هذا العالم العجائب من فهم الاشارات من الكائنات الصادرة عن الحق بواسطة انواع
التحريك والتسكين الحاصلين في اجسام العالم ويكون كل فهم اشارة سببا معدا لفهم
اشارة الى ادق والطف حتى لو وقفت ذبابة عليه نبهته اما على تجل منتظر او على غفلة
سبقت منه وكذا ان اكرمه انسان راه انه تعظيم لله منه لمراعاته تعظيم الحق وبالجملة
كما ان بعض الارواح اذا قرب من بعض وتاكد بينهما المناسبة الروحية يفهم كل منهما عن الآخر

الأخرى معاني خفية باشارات وفيه اقول

يخبرني بالحسن في اسرار قلبه ... فانصره بالطرف ان قل فهمها

ومنتهي اليه نظرتي ما اريده ... فيفهمني بالجفن ان قل علمها

فلذا النفوس المستضيئة بانوار الله ادراكات معان خفية يختصون بفهمها ومن هذا القبيل الحروف المقطعة اوائل السور ولا يزال الموحد حيا بافعال الحق ميتا عن افعال نفسه وغيرها من المخلوقات لكنه يرى المخلوقات احياء قائمة وانما افعالها جارية باجراء الله فاذا تمرن مدة في ذلك انكشف له ان اعيان الموجودات افعال الله فيتحقق عنده ان التخليق هو عين المخلوق وان المفعول والفعل شيء واحد فاذا تحقق بهذا المقام بلغ المنتهى في الحياة بفعل الله واستعد لحياة اشرف منها وتلك ان ينكشف ان جميع الافعال التي يراها هي ظلال الصفات وحقيقتها الصفات فيرى جميع الاشياء لا هو هو ولا هو غيره كما قال اهل الحق في الصفات فيصير مرآة في الحياة الفعلية صور امرئية في المنام فاذا مات عن تلك الحياة اخذ ينكشف معناها شيئا فشيئا عند الانتباه وهو حي بحياة الصفات وقلما يتجاوز عن هذا المقام سالك فانه كالنور بالنسبة الى عين الشمس تحرق سبحات جلاله من يصل اليه ولا يتعداه الا واحد بعد واحد وفي ظهور انكشاف الصفات يتلاشى العقل والفهم وجميع الادراكات في الصفات فيتحقق قوله لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل الحديث وفي هذا المقام تستعر نار الشوق غاية الاستعار ارادة لحرق كل الاغيار فان العاشق السالك قطع المخاوف والمهالك في تخلص من ممانعة بوادي الفرقة الى مصافقة بوادي الوحدة وارادة الحيرة

وابرح ما يكون الشوق يوما ... اذا دنت الخيام من الخيام

فيكون السالك في سيره كالريح العاصف بل البرق الخاطف مقتعدا غارب الشوق حاديا حادي الذوق يطوي الفراسخ من المهامه الفيح من غير شعور ويقطع البحار الزاخرة وهو ذاهل عن العبور يقول بلسان الشوق لحادي الذوق

كرر على السمع مني ايها الحادي ... ذكر المرابع والاطلال والوادي

وغنني باحاديث العذيب فلي ... قلب بجرعاء نجد رائح غادي

منازله الانمحاق في الواحدانية ومشاربه الاستغراق في عين الفردانية وهضباته قطع مسافة
الانسانية وعقباته استظلال الانوار الروحانية اذا ابصر قدامه خطف بصره بروق جلال
المطلوب واذا نظر الى نفسه طالع فيها جمال المحبوب ولا ينظر الى شيء الا ومطلوبه متجل فيه
ولا يسمع صوتا الا ومحبوبه يناجيه فلعينيه في كل نظرة عبرة وفي كل عبرة عبرة يسمع
من كل ركز رمزا يحدث اهل الظاهر بلغاتهم المالوفة وخواطره بمكالمة المحبوب مشغولة
مشغوفة هذا اذا غلب صحوه على سكره وبقي عليه شيء من عقله وفكره اما اذا اشتعلت
نار الاشتياق واتت على العقل والعلم بالاحتراق فترى العاشق المسكين منهدم الاركان
منهد البنيان متحلل اللسان له عينان نضاختان وبالجملة خلوة الانسان بنفسه عن نفسه
مع التعطيل من وهمه وحسه وفكره وحدسه تريه جمالا في جمال ووصالا في وصال في
وصال هذا اثر اذا اقتبس الحياة اشرف منها انكشف له عين الذات وهنالك الولاية لله الحق
ويظهر بطريق الحق اليقين معنى كل شيء هالك الا وجهه فاذا وصل الى هذا الذات وانحرقت
الهوية المجازية فيبقى السالك اولا بلا هو فاذا بلغ منتهى الفنا في هويته التي كان الانسان
بها هو انكشف له ذاته الحقيقية بذاته وعلم انه كان قبل هذا طالبا لذاته وكان قبل
ذلك مشغولا باظلال ذاته فيتحقق وصول الذات من الانيات المجازية الى الانية الحقيقية
فلا يرى شيئا غير ذاته ويتحقق ان ما ليس بذاته ولا ظلا من اظلال ذاته غير موجود قطعا
ولا يمكن ان يكون موجودا وهذا الموجود الذي وصل اليه هو الموجود حقا وغيره موجود بوجوده وظل
من اظلاله وهذا هو الحياة التي ليس بعدها موت وهو انتباه يتبين فيه جميع معاني المنام
التي قبله وهذا غاية الغايات ونهاية النهايات بلغنا الله وجميع النفوس المشتاقة الى اوكارها
الحقيقية التي هي الذات الصرفة فنتخلص الى الوحدانية البحتة التي هي ينبوع الابتهاج بل هي
عين الابتهاج من شوائب الكثرة التي هي منبع التضاد والاختلاف انه المبدئ المعيد الحميد المجيد
الفعال لما يريد والحمد لله على نعمته والصلوة والسلام على النبي محمد واله وصحابته قال
الراغب في السفينة من اخر شرح قصيدة النفس المعزوة الى ابن سينا الفاضل المناوي شارح
الجامع الصغير والكبير رحمه الله تعالى رحمة واسعة انتهى [illegible]

مناوی جامع بود میان علم حدیث شریف وعلم تصوف وسلوک وہمچنین از مؤلفات شیخ ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی قدس سرہ ظاہرست کہ ویرا جامعیت بود در علوم شریعت وسلوک طریقت ومعرفت حقیقت اللہم لاتحرمنا برکاتہم امین یارب العالمین

۲۵ در اوائل ثلث اخیر از نفحات قصہ رتن ہندی ذکر کردہ وگفتہ کہ شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی سفر ہند کرد وابا الرضا رتن را صاحب شد رتن او را یکی مشط داد وزعم کرد کہ این مشط رسول خدا ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہار عاملی در کشکول گفتہ فیہ نظر وکلام طویل یظہر لمن تتبع کلام صاحب القاموس فی لفظ رتن وفیہ رمز یعرفہ من یعرفہ فحلہ ان اطقت والسلام انتہی راغب در سفینہ مینویسد اقول قال صاحب القاموس فی مادۃ رتن ورتن محرکۃ ابن کربال بن رتن التبریزی فیل انہ لیس بصحابی وانما ہو کذاب ظہر بالہند بعد ستمائۃ فادعی الصحبۃ وصدق وروی احادیث سمعناہا من اصحاب اصحابہ انتہی ولعل الرمز فیہ ان صاحب القاموس من مصدقیہ لما انہ سلط صیغۃ التمریض علی النفی لا الاثبات واثبت لہ اصحاب اصحابہ رواۃ احادیث وادعی انہ سمعہا منہم وہذا ما خطر لی من الرمز فتفکر فلعلک تجد رمزا اخر وتفصیل ہذہ القصۃ ردا وقبولا فیما بین اہل الحدیث مذکور فی موضوعات ابن العراق وفی کلامہ اشارۃ الی ما اشرنا الیہ انتہی گویم در اصابہ نیز این قصہ مذکور است وصاحب قاموس مصدق وجود رتن ست نہ مصدق صحابیت او واللہ اعلم بالصواب

۲۶ این صلصال حماً مسنون کہ صدیق بن حسن بن علی نام دارد روز یکشنبہ نوزدہم جمادی الاولی سنہ ۱۲۴۸ دوازدہ صد وچہل وہشت ہجری در بلدہ بریلی لباس ہستی پوشید مادر مہربان از انجا بخانہ پدر شدم کہ در بلدہ قنوج بودہ آوردہ در سنہ ۱۲۵۳ ہجری پدر بجوار رحمت الٰہی آسود ومن در کتب نشستم وپارہ از فارسی ناتمام خواندم دہ سالہ بودم کہ باطراف وطن ہمچو فرخ آباد وغیرہ رفتم واز این وآن درس صرف ونحو گرفتم بعدہ سالی چند در کانپور در سر تحصیل علم بسر آمد اساتذہ این عمر چنانکہ دانی ہمین عامۂ مدرسین بودند واین عمر چنانکہ شناسی ہنگامہ شوقی وبی نیازی است چندی خاطر یکبارہ بسفر دہلی برانگیخت در ین دار العلم کہ از تمام آوران ہر فن قدر قلیلی بہ مسند افاضت جا گرم داشتند چون صہبائی در زباندانی فرس وغالب در شعر گوئی وشیخ علامہ محمد صدر الدین خان در فضیلت

ناچار از وابل بطل ساخته کتب درسیهٔ هر علم متداول را مرتب بخدمت علامهٔ موصوف گزرانیده
قریب دو سال درین کار بسر آمد رفتن دهلی بکیم ذیحجه سنه ۱۲۶۹ هجری بود و عود هشتم رمضان سنه ۱۲۷۰ هجری پس
سیزدهم رجب سنه ۱۲۷۱ هجری سفر بهوپال بتلاش معاش پیش آمد بحکم فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه
و غرهٔ رمضان سال مذکور انسلاک در ملازمان آستانهٔ نواب سکندر بیگم مرحومه صورت بست و شانزدهم
محرم سنه ۱۲۷۳ ببعض وجوه ترک این تعلق کرده دید و زمانی بسیر در وطن گذشت که درین اثنا عساکر فرنگ
در هند برگشت و فتنهٔ عظیم برخاست بعد از فرونشستن آتش حرب و ضرب سفر ٹونک اختیار
افتاد اگرچه هشت ماه بملازمت والی آنجا وزیر الدوله بهادر مرحوم بسر آمد اما دل از اوضاع مردم آن
الکه بگرفت و صحبت احدی از اهالی و موالی آن خطه گیرا نیفتاد درین میان نامهٔ والیهٔ بهوپال بطلب
در رسید چون در ینجا رسیده شد مشمول انواع الطاف فرموده و منصب افزود تا آنکه خودش در سنه ۱۲۸۵
درگذشت و برحمت الهی پیوست و دخت ارجمند او بجای مادر غرهٔ شعبان سنه مذکور بر مسند نشین ایوان ریاست
دار ریاست شد درین وقت انتهاز فرصت نموده دستوری سفر حجاز سنه ... الی آنکه تقبیل و سر ...
شریفین کشیدیم هشت ماه درین سفر خیر سیری آمد چون باز آمدیم از خدمتی بخدمتی دیگر انتقال واقع شد
تا آنکه در سنه ۱۲۸۸ عقد ثانی با نواب شاهجهان بیگم حفظها الله تعالی و سلم اتفاق افتاد اخری ...
بتعمیه یکعدد تاریخ این ماجراست و در سفرهای ممبئی و کلکته و بنارس و دهلی و اکبره و جز آن رفیق طریق
ایشان ماندیم و باضافت این نسبت وقتا فوقتا بخطاب نوابی و بهادری و خانی و جز آن از آنچه شرح آن
درازست مختص گردیدیم چنانکه تفصیل این اجمال در شمع انجمن و خزان مرقوم ست انتساب این تراب
تراب در نسب عرفی اولا بسید ابو عبدالله جلال الدین حسین بخاری ملقب بمخدوم جهانیان جهان گشت
میرسد و ثانیا بسید تا امام حسین شهید کربلا علیه السلام می پیوندد و انتساب این مسکین بن مسکین در
حسب دوگونه باشد باعتبار کسب علوم اولا بعلامهٔ مذکور و ثانیا بشیخ ابو الفضل عبدالحق تلمیذ علامه
شوکانی قدس سره متوفی در سنه ۱۲۸۶ بمنی که سه کروهی مکه معظمه ست و ثالثا بشیخ محمد یعقوب مهاجر مکی برادر
شیخ محمد اسحق نواسهٔ شاه عبدالعزیز صاحب دهلوی و رابعا بشیخ حسین بن محسن حماه الله تعالی تلمیذ شیخ محمد ناصر
حازمی تلمیذ حضرت شوکانی بسند متصل و احد میرسد و باعتبار حصول مناصب دنیاوی که خوابی و
سرابی بیش نیست منتهی بلطف و عنایت جناب عالیهٔ بهوپال ادامها الله بالعز والاجلال می شود و در علوم شرعیه

هرچند سلسلهٔ تلمذ و استفاده چنانکه گفتیم و دانستی بمشایخ مذکورین متصل میشود اما در حقیقت شاگرد بلاواسطه حضرت قرآن کریم و اویسی جناب رسول رحیم صلی الله علیه وسلم دیانت من اتباع دلیل است و طریقت من چشم پوشیدن از قال و قیل نه بتقلید شخصی قائلم و نه بترجیح قول احدی از آحاد امت هرکه باشد بر دلیل مائل سخن خوب و حرف حکمت از هرکه بود ضالهٔ من است نه طرفدار کردار حنفیهٔ زمانیم و نه شیفتهٔ گفتار شافعیه و مالکیه و حنبلیهٔ دوران نه پیرو واحدی از ایشان هستم و نه خواستار رائحهٔ دور و دشمن آنقدر است که چون علمای یمن میمون مثل ابن وزیر و فرزند امیر و علامه محمد شوکانی و دیگر محدثان آنجا را قدم بر قدم طراز اول می یابیم و فقاهت ایشان را با کتاب عزیز و سنت مطهره نسبت بدیگر اهل حرفه دست و گریبان می بینیم پسند خاطر است آید پس باین مقدار موافقت و مناسبت تهمت تقلید ایشان بر ما نمی باید نهاد بلکه در مواضع خلاف ما با ایشان اندکی نظر می باید گماشت ذوق سلوک مسلک تصوف از طفلی در خاطر حزین جاگزین است و بیشتر کتب همین دو جنس که عبارت از تفسیر و حدیث و علم سلوک و معاملات اوست در کتابخانه خانه نشین حسد دنیا زادان شهرت خواه را پایان نیست و عداوت و بغض ارباب رأی و هوا را نهایت نه تا آنکه با کسی بد نبوده ایم و در بد کسی خامه نفرسوده تعمداً بجای خود اندیشهای فاسد دارند و پاداشهای بد پدید آرند گناه ما جز این نیست که در تولای سنن از همه تبرا کرده بصاحب علیه آویخته و بر سر تقلید همگنان خاک طرد و دفع بیخته ایم ع

خونی نکرده ایم و کسی را نکشته ایم　　　جرم همین که عاشق روی تو گشته ایم

و کیف کار در دودمانی هستیم که مردم آن خانمان از عمر دراز تقلید زید و عمرو را جواب صاف داده اند و بنای دیانت و امانت خود بر تحقیق و انصاف نهاده آری پیش ازین اسلام کشور هند لباس تقلید مذهب حنفی در بر و عمامهٔ پیروی من و تو بر سر داشت حق تعالی بمحض لطف خود که با خلص عباد دارد نخستین وجود مسند الوقت شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی را بر مسند صدارت دین جلوهٔ ظهور بخشید ایشان کارخانهٔ تقلیدات را از بیخ و بن برانداختند و تخم اتباع سنت در زمین دلهای تلامذه و اصحاب خود انباشتند چون آن عمر بگذشت رحمت الهی دگر باره دست افتادگان حضیض نادانی بگرفت و بهمت بلند نهمت حفید وی شیخ محمد اسمعیل شهید و نظرا ایشان آن تخم را بار و برگ بخشید هنوز آن ثمر یانع نشده بود که شهادت آمد و ایشان را کشان کشان بجنت الفردوس برد خدا رحمت کند بر جان مشایخ ما که ما را بوسیلهٔ جمیلهٔ مواعظ

ودبواسطهٔ مؤلفات شهود دیگر سلف صالحین و خلف متبعین از دام گرفتاری کلمات این و آن رهانیده
بر با خبر حجیت ادلهٔ قرآن و حدیث سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم رسانیده اند و از
حضیض تقلیدات ائمهٔ اربعه و غیر ایشان از اصحاب مذاهب متبوعه چه حدیث و چه قدیم بر داشته
بر اوج تحقیقات سنیه و مختارات صحیحه نشانیده اند

هیچگه نشستم ز غم آسوده که ناگه کمین　　　عالم آشوب نگاهی سر راهم بگرفت

امروز که دور فتنهٔ آخر زمان است و زمانه با اشراط ساعت کبری همعنان شگفت هنگامهٔ جدال و
قتال در میان اهل علم و اصحاب حکومت و اموال برپاست آن یکی در پی اثبات خیالات و آراء
فاسدهٔ خود است برغم سنیان پاک سیرت و در صدد رد کتاب و سنت بخبث سریرت و آن
دیگر در اندیشهٔ انتزاع ممالک اسلامیه است از دست اهل اسلام و بی نام و نشان ساختن شعائر
دین و ایمان چنانکه از معارک روم و کابل و مباحثهٔ نیچریه و دیگر امور هائل که درین نزدیکی زمان واقع
شده بخوبی پیداست پس کسیکه او را درین رستخیز زمن و هنگامهٔ آفات و فتن فکر بقای ایمان انگیز
وقت بود نسخهٔ کیمیاست و آن کس که مرادش خاصهٔ نفس خویش و بیگانگی از بیگانه و خویش باشد
هم آشیانهٔ عنقا الآثر نادره قلیله از متمسکان ذکر و حدیث که در اقطار شاسعهٔ عجم و مدائن بعیدهٔ عرب
جلوه افروزند و رد و قبول ما را و ترا خانه سوز کثر الله سوادهم و رفع عمادهم اصحاب متانت
و خبرت و بصیرت خود با کسی مجادله نمی کنند و راه مکابره نمی سپرند و ارباب حسد و بغض هوا و ذات
الصدور خود را بصحرا می نهند و پارهٔ از اهل علم چاره ناچار بموافقت ایشان سرے پیدا زند

رجلان خیاط و آخر حائک　　　متقابلان علی السماء الاول
لا زال ینسج ذاک خرقة مدبر　　　و یخیط صاحبه ثیاب المقبل

درین عمر چهل و هشت ساله سفرها پیش آمده و تجربها حاصل گشته بعض اسفار بطلب علم بود و بعض از برای
تادیهٔ شعائر اسلام و بعض از برای اختیار این نیست که همه از برای تن پروری باشد حاشا
و کلا بلکه مانند بدر منظور شکست نفس بود و چندی طریقهٔ آب روان اختیار افتاد که دشت گیاهی بشو و نما
در آید و گهی روش باد صبا پیش آمد که غنچهٔ چند لب به تبسم کشاید امیدوارم که این سیاحت پای شکسته را
دستگیری کند و قلم و سیر فی السیر را جادهٔ مستقیم شود و ما ذلک علی الله بعزیز

۲۷ قال تعالی ومن شر حاسد اذا حسد قشیری گفته ختم السورة التي جعلها عوذة بذكر الحسد گفته اند حاسد جاحد ست زیرا که راضی بقضای واحد نیست وقیل الحسود لایسود ودر تفسیر انما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها وما بطن گفته اند مراد بما بطن حسد ست ودر بعض کتب آمده الحاسد عدو نعمتي وگفته اند که نمایان میشود اثر حسد در تو پیش از انکه در عدو تو ظاهر گردد اصمعی گفته بادیه نشینی را دیدم که صد وبست ساله بود گفتم ما اطول عمرك گفت تركت الحسد فبقيت سعدی گوید همگنان را راضی کردم الا حسود را که راضی نمیشود مگر بزوال نعمت من انتهی بمعناه واین سخن در اصل از معاویه ست چنانکه در کتاب رحیق محمدیه فی طریق الصوفیه حکایت کرده سعدی فرماید

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی | حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست

عمر بن عبد العزیز گفته ما رأیت ظالما اشبه بمظلوم من الحاسد غم دائم ونفس متتابع وگفته اند هیچ خلقی در خلال شر اعدل تر از حسد نیست حاسد را پیش از محسود بغم میکشد موسی علیه السلام مردی را نزد عرش دید رشک برد وپرسید که این کیست گفتند کان لا یحسد الناس علی ما اتاهم الله من فضله

کل العداوة قد ترجی اماتتها | الا عداوة من عاداك من حسد

شیخ ربانی صالح فلانی رح در ایقاظ الهمم نوشته ولقد شاهدت في زماننا هذا ما قاله ابن السمح فلقد طفت من اقصی المغرب ومن اقصی السودان الی الحرمین الشریفین فلم الق احدا يسأل عن نازلة فيرجع الی كتاب رب العالمين وسنة سيد المرسلين وآثار الصحابة والتابعين الا ثلثة رجال كل واحد منهم مقموعا محسودا يبغضه جميع من في بلد من المتفقهين وغالب من فيه من العوام والمتسمين بسيم الصالحين وموجب العداوة والحسد تمسكهم بالكتاب وسنة امام المتقين ورفضهم كلام طائفة العصبية والمقلدين انتهی

۲۸ صاحبدلان اخلاق ذمیمه را در صور قبیحه می بینند مثلا حرص را در صورت موش ومورچه می بینند وصفت شره را در صورت خوک وصفت عجب را در صورت گرگ وصفت بخل را در صورت سگ وبوزنه وصفت حقد را در صورت مار وصفت کبر را در صورت نمر وصفت غضب را در صورت فهد وصفت سبعیت را در صورت اسد ودیگر درندگان وصفت شهوت را در صورت خر

وصفت بهیمیه را در صورت گوسفند و صفت شیطنت را در صورت شیاطین و مرده و غیلان و
صفت مکر و حیله را در صورت ثعلب و ارنب در رحیق محمدیه گفته فان کان یری هذه الصفات
مستولیة علیه فیجتهد فی تطهیره عنها وان کانت مسخرة له علم ان ذلک عبورة عن
هذه الصفات وان رأی انه یقتل ویقهر هذه الحیوانات علم انه یستخلص منها
وان کانت فی المنازعة والمکابدة معها فلا یغفل ولا یامن حتی ینتفی هذه الصفات بالکلیة

۲۹ عابدی بود در بصره مرگش در رسید اهل او گرد آمدند و گریستن آغاز کردند وی
گفت مرا بنشانید و پدر آورد و گفت چرا میگریی گفت فقد ترا و انفراد خود یاد آورده مادر را
پرسید تو چرا گریه میکنی گفت بنا بر تجرع مرارت ثکل التفات بزن خود کرد و گفت این گریه از
چیست گفت بنا بر فقد بر تو و احتیاج بسوی دیگری اترا ولاد پرسید شما چرا میگویید گفتند
بعد از نزول و هوان ما باشد عابد بسوی ایشان نگریست و بگریست گفتند تو چرا گریه میکنی گفت از آنکه
شما را دیدم که هر یکی از برای خود میگرید و کسی در شما نیست که بنا بر طول سفر من و قلت زاد و طول
مضجع در تراب و وجدان سوء حساب و موقف پیش رب الارباب بگرید این بگفت و بمرد ببرد افتاد و جان داد

همه دوستان تا بدر با من اند چون من بمیرم این دوستان دشمن اند
تو بی آنکه تا من منم با منی وزین در چو باد است هی وا منی

این حکایت را در سر من رای بعبارت تازی نوشته ایم

۳۰ یکی از صلحا شیخ خود را گفت مرا وصیت کن گفت وصیت میکنم بچیزی که ایزد عالمین
اولین و آخرین را بدان وصیت کرده ولقد وصینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وایاکم
ان اتقوا الله گویم دانا تری از خدا بصلاح عبد نیست و نه انصح و ارحم و ارأف تر ازوی گوی
هست و نه اجمع ترا از برای خیر و اعظم تر در اجر و اولی تر در حال و انجح تر در مآل از این خصلت معلوم
و اگر کدام خصلت بهتر از این سیرت می بود لامحاله او سبحانه بهمان شیوه راه مینمود و بنا بر کمال حکمت
و سعت رحمت خود باب آن خاد بر روی خواص خویش میکشود و چون بر این خصلت واحد بسنده کرد
را اولین و آخرین وصیت کرد معلوم شد که این غایتی ست که ورا آن مقصدی نیست و انتهی
نهایتی ست که هر نصح و ارشاد و تنبیه و تعلیم و تهذیب و تادیب در آن مجموع است پس این پاک

خصلت جامع خیرات دنیا و آخرت آمد و کافی جمیع مهمات مبلغه باعلی درجات گردید فهذا اصل لافرع علیه وفیه کفایة لمن ابصر النور و اهتدی وعمل به فاستغنی بر بعض قبور نوشته یافتند

اذنُ حي تسمعي | واسمعي ثم عي وعي
انت رهن بمضجعي | فاحذري مثل مصرعي
لیس زاد سوی التقی | فخذی الزاد او دعي

۳۱ اوزاعی گفته مردی را دیدم که بپردهٔ کعبه آویخته بود ومیگفت یا رب اني فقیر کما تری و بردتي قد بلیت کما تری وناقتي قد عجزت کما تری فما تری فیما تری یا من یری ولا یُری ناگاه یکی از پس او آواز داد که ای فلان برو بطائف عم تو مرد وچنان وچندین نعم و نا نیر گذاشت وجز تو او را وارثی دیگر نیست زمخشری در کشاف سرائیده

یا من تری مد البعوض جناحها | في ظلمة اللیل البهیم الالیل
وتری عروق نیاطها في نحرها | والمخ في ذاك العظام النحل
اغفر لعبد تاب من فرطاته | ما کان منه في الزمان الاول

سعدی گفته

بر در کعبه سائلی دیدم | که همی گفت ومیگریستی خوش
من نگویم که طاعتم بپذیر | قلم عفو بر گناهم کش

۳۲ انسانی را پرسیدند که ملک الموت چه کار میکند گفت یولم الفؤاد ویحرق الاکباد ویخرب البلاد ویمیت العباد ویفني الحاضر والباد ویفعل بکم ما فعل بثمود وعاد وفرعون ذی الاوتاد ویفعل بالباقي ما فعل بالماضي

۳۳ اهل تجربه گفته اند آخر عمر الرجل خیر من اوله یکثر حلمه ویعظم علمه وتقل شرارته وتکمل تجاربه وآخر عمر المرأة شر من اوله یذهب جمالها وتحد لسانها ویقل نسلها ویحدب ظهرها ویننن جسمها ویعقم رحمها ویسوء خلقها وما احسن ما قیل من شاب راسه هار اساسه ومن طعن في السن حق له ان یحسن -

۳۴ ما الطف قول ابن رشیق

اصح واقوی ما سمعناه فی الندی — من الخبر المأثور منذ قدیم
احادیث ترویها السیول عن الحیا — عن البحر عن کف الامیر تمیم

گویم لله دره لقد ناسب فیه بین الصحة والقوة والسماع والخبر المأثور والاحادیث والروایة وکذا ناسب فیه ایضا بین السیل والحیا وهو المطر والبحر وکف تمیم مع ما فی البیت الثانی من صحة الترتیب فی العنعنة اذ جعل الروایة لصاغر عن کابر کما یقع فی سند الاحادیث فان السیول اصلها المطر والمطر اصله البحر علی ما یقال والبحر اصله کف الممدوح علی ادعاء الشاعر ومن هذا القبیل قول الشاعر الاخر

روت عنک اخبار المعالی محاسنا — کفت بلسان الحال عن السن الحمد
فوجهک عن بشر وکفک عن عطا — وخلقک عن سهل ورأیک عن سعد

۳۵ عتابی در مجلس مأمون ابی قره نصرانی را پرسید که در حق مسیح چگوئی گفت پسر خداست عتابی فرمود بعض از کل بر سبیل تجزی ست و ولد از والد بر طریق تناسل و خل از خمر بر وجه استحاله و خلق از خالق بر جهت صنعت کدام معنی بنزد تو بهترست گفت نه و لکن اگر بیکی ازینها قائل شوم تو چگوئی گفت باری متجزی نمی شود و اگر این معنی بروے جائز باشد ثانی و ثالث هم جائز بود و هلم جرا و شکل رابع مذهب ماست و هو الحق

۳۶ مردی نزد اصفرار و غروب شمس بمسجد درآمد و نماز عصر گزارد نه دران خضوع و خشوع بود و نه چنانکه باید سجود و رکوع چون فارغ شده هر دو دست برداشت و از خدا فردوس اعلی درخواست و جنت ماوی و نعیم آخرت و اولی سوال کرد دیوانه در گوشه از مسجد بود و نظر میکرد چون مسألت مصلی دراز شد مجنون او را گفت ویلک یا احمق احشفا و سوء کیلة والله لو صلیت لی هذه الصلوة المختلة ثم سألتنی شربة منتنة من غسالة الحمام ما سقیتک گویم نصب حشفا باضمار فعل ست ای اتجمع التمر الردی والکیل المطفف و این مثل جائی زنند که دو خله اسارت در شخصی جمع گردد چنانکه زمخشری در مستقصی گفته

۳۷ تب یک روزه کفارهٔ یک سال باشد چه در انسان سه صد و شصت مفصل ست که دران حمی داخل میگردد

تا آمده بشهر و بود و تپ غمش   گر مش ابسیر کو چه هر استخوان کنم

۳۸ قاضی ابوبکر باقلانی را بطور رسول بسوی بعض ملوک نصاری فرستادند قسیسی در حضور ملک اورا گفت ای قاضی میدانی که درباره زن پیغمبر شما چه گفته اند قاضی بدیهه گفت هما امرأتان قیل فیهما ما قیل اتت احداهما بولد ولم تات الاخری بولد شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته مراد قاضی آنست که ظهور برارت عایشه صدیقه رضی الله عنها اقوی تر از ظهور برارت مریم علیها السلام ست وکلتاهما بریئتان گویم جواب القاضی من المسکتات فاذا وجم القسیس ولم یحر جوابا و از لطائف مقام آنست که مناظره در عایشه بود و جواب از قاضی ابوبکر و نیز محکی ست که عالمی از مسلمانان مناظره کرد نصرانی را نصرانی در خلال کلام گفت ای مسلمان وجه تخلف عایشه از رکب و اعتذار نزد نبی شما بضیاع عقد چه بود مسلمان گفت ای نصرانی چیست همان وجه دختر عمران بود ومیکه نزد قوم خود آمد و حامل عیسی بود بغیر زوج گویم لله در المسلم لقد اجاد فی جوابه وقطع لسان المخذول بحل ید خطابه

۳۹ زنی جمیله از حمام طالع شد مردی او را دیده فریفته حسن وجمالش گردید و در برابر آمده گفت وزیناها للناظرین زن جواب داد وحفظناها من کل شیطان رجیم مرد گفت نرید ان ناکل منها زن گفت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مرد گفت والذین لا یجدون نکاحا زن جواب داد اولئک عنها مبعدون مرد گفت لعنة الله علیک زن گفت وللذکر مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شیء علیم گویم هر چند در ظاهر این سوال وجواب افاده لطافت وظرافت میکند مگر از انجا که استعمال نظم قرآنی در غیر موضع آن واقع شده ستمی بیش نیست وبعض حکایات این جنس چنان ست که ظاهرش حاکم بکفر قائل میشود وچون مواضع دیگر بسیار ست ضرورت چیست که کلام خالق را عرضه این سخریه گیرند اعاذنا الله منه

۴۰ در سحر حلال از ذیل سمعانی بر تاریخ بغداد نقل کرده که شعبی گفته ابوبکر شاعر بود وعمر و عثمان نیز وعلی اشعر این هر سه بود انتهی گویم از ابن عباس مرویست که من قال ان آدم قال شعرا فقد کذب ان محمدا صلی الله علیه وآله وسلم والانبیاء علیهم السلام کلهم فی النهی عن الشعر سواء ولکن چون قابیل هابیل را کشت آدم مرثیه او در سریانی سرایید وشیث را گفت

این سخن را محفوظ دارند تا مردم رقت کنند آن کلام رفته رفته تا یعرب بن قحطان رسید وی سخن
در عربی بیکرد و آن مرثیهٔ سریانی را برد مقدم بسوی مؤخر و بالعکس موزون ساخت مردم آن را
نسبت بآدم کنند و گویند ع

آنکه اول شعر گفت آدم صفی الله بود حرف موزون حجت فرزندی آدم بود

لذات دنیا

۴۱ علی کرم الله وجهه گفته لذات دنیا هفت چیز ست مأکول و مشروب و ملبوس و مسموع
و مشموم و مرکوب و منکوح پس الذ مأکول عسل باشد و آن ریقال مگس ست و الذ مشروب آب باشد
و آن بسیار ست انسان و حیوان در آن شریک اند و الذ ملبوس حریر باشد و آن لعاب
کرم ست و الذ مشموم مشک باشد و آن خون دابه ست و اما مسموع آن پس اثم حاضر ست و مرکوب آن
خیل ست و آن قبر محفور ست یعنی جنازهٔ روان و منکوح آن زنان اند و آن مبال در مبال ست
تزین الجاریة احسن ما فیها التری اقبح ما فیها

لطیفهٔ نحویه

۴۲ غوستی را گفتند که حال زید چیست که ابدا عمرو را میزند گفت عمرو واو داود برادر زید را
دزدی کرده ست باین رهگذر او را میزند یکی از عوام همسایهٔ نحویی بود طلبهٔ علم را که نزد وی
تردد میکردند همواره میشنید که ضرب زید عمرا میگویند و می گفت نمیدانم گناه عمرو چیست که دائما زید
بضرب او میپردازد تا آنکه نوبت خواندن طلبه تا بحث نده رسید همسایه شنید میگویند و اعمراه
گفت انا لله و انا الیه راجعون مات الرجل من توالی الضربات علیه و قد کنت اعلم
ان المسکین لا یعیش و الحالة هذه فلا حول و لا قوة الا بالله

علل اربعه

۴۳ علتها نزد معقولیان چهار گونه ست فاعلیه و مادیه و صوریه و غائیه و این هر چهار در عمل
سریر فراهم آمده فاعلیه نجار ست و مادیه خشب و صوریه هیئت حاصله از برای اجزای سریر در
اجتماع آنها بجهت تربیع و ترتیب و غائیه جلوس بران و مثال آن در نحو کلمه ست چه کلمه علت مادی
ست و هیئت حاصله از برای آن که ماضی یا مضارع ست مثلا علت صوری ست و متکلم بدان
علت فاعلی ست و عرفان صحیح از فاسد علت غائی ست و مثالش در علم معانی ترکیب ست چه
این ترکیب علت مادی ست و بیان آن برحسب مقتضای حال علت صوری ست و متکلم بدان
علت فاعلی ست و معرفت صحیح از فاسد علت غائی ست و مثالش در علم اصول فقه آن ست

[illegible] و علت مادی هر دو اصل ست یعنی کتاب و سنت و علت فاعلی مجتهد و متمسک بدان ست و علت صوری وصفی ست که مسئله را از جواز و عدم جواز حاصل شده و علت غائی ارتفاع جهل ست والله اعلم

۴۴ شهاب خفظی در ذخیرة المآل گفته اجمع المحققون علی ان التربة الشریفة التی ضمنت اعضاء النبی الکریم صلی الله علیه وسلم افضل من مکة والعرش والکرسی واللوح والقلم لان صورته الجسدیة عجنت من تلک الطینة ولانها ضمنت اعضاءه الشریفة ولانه یصلی ویعبد الله فی تلک البقعة انتهی گویم در امثال این مسائل تا هر قوی صحیح متصل ظاهر نشود خوض دران از قبیل تعمق غیر مطلوب و غلو منهی عنه ست خدا رحم کند بر کسانیکه معدود بودند در اهل علم و غور کردند در هیچ امور که بدان از جانب شرع مکلف نبوده اند و مثل این یک مسئله ست مسئله تفضیل مدینه بر مکه و تفضیل شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره بر امام اعظم ابو حنیفه کوفی رح و بالعکس و مسئله تابعی یا تبع تابعی بودن امام موصوف رحمه الله تعالی و مسئله تفضیل مذهبی بر مذاهب و طریقه بر طرائق و مسئله تفضیل امامی بر امام و شیخی بر شیخ و این همه از باب تعمق نا سدید و غلو نا مرضی ست که کتاب و سنت در غیر یک موضع از مثل آن نهی فرموده و این ماجرا همان مثل سائر ست که ریش شیر شاه دراز بود یا ریش سلیم شاه مقصود شارع از دین اسلام اتیان ست بطاعات و اجتناب از معاصی و تقدیم اخرت بر اولی نه خوض و غوص در ظلمات این بحار و صعود و هبوط درین انجاد و اغوار والله اعلم

[illegible]

۴۵ محدثی و نصرانیی در یک کشتی فراهم آمدند نصرانی از رکوه که همراه او بود شرابی در ساغر ریخت و بخورد و دیگر بار ریخته بر محدث عرض کرد وی بغیر تانی و مبالات بگرفت نصرانی گفت فدایت شوم این خمر ست محدث گفت از کجا دانستی که این باده ست وی گفت غلام من این را از یهودی خریده ست محدث روا از سوی او بگردانید و بشتاب هرچه تمامتر بنوشید و گفت از تو احمق تری ندیده ام ما اصحاب حدیثیم در مثل سفیان بن عیینه و یزید بن هارون کلام میکنیم نصرانیی را تصدیق نمائیم که روایت از غلام خود میکند و وی از یهودی والله ماشربتها الا لضعف الاسناد

[illegible]

۴۶ بادیه نشینی بر سلیمان بن عبدالملک در آمد سلیمان گفت ابتحال را که ما در آنیم بگو تا چه می بینی گفت یا امیر المؤمنین هذا سرور لولا انه غرور و نعیم لولا انه عدیم و ملک لولا انه هلک و فرح لولا یعقبه ترح و لذات لو لم تقترن بآفات وکرامة لو صحبتها سلامة سلیمان بگریست

واز سرشک چشم ریش وی تر گردید

درپس هر گریه آخر خنده ایست　　　　مرد آخر بین مبارک بنده ایست

۴۷ اعرابی همراه قوم درپس امامے نماز گزارد امام این آیت خواند قل ارأیتم ان اهلکنی
الله ومن معی او رحمنا اعرابی گفت اهلکک الله وحدک ایش کان ذنب الذی معک
امام وقوم را از شدت ضحک نماز قطع شد اعرابی دیگر درپس امامی آخر نماز میکرد امام این آیت برخواند
انا ارسلنا نوحا الی قومه پس تر واقف شد و تردید این آیه میکرد اعرابی گفت ارسل غیره یرحمک
الله وارحنا وارح نفسک همچنین زن بادیه نشینی همراه قوم در نماز بود امام آیه فانکحوا ما طاب لکم
من النساء خواند و تردیدش کرد اعرابیه دویدن گرفت و میگریخت تا آنکه نزد خواهر خود آمد وگفت
یا اختاه ما زال الامام یحرضهم ویامرهم ان ینکحوا النساء حتی خشیت ان یقعوا علی

۴۸ ابن حجر در شرح نخبه گفته اذا صح الحدیث وجب العمل به و در دائر الاصول گفته لا امتناع
عن العمل بالحدیث الصحیح حرام و در شرح جمع الجوامع گفته لا ینسخ الحدیث بالاجماع و در جوامع گفته
الخبر مقدم علی الاثر و بالجمله قید یک مذهب را در حق اکثر مردم در اکثر احوال که او سلے نشان میدهند
بجهت آن میگویند که سلوک بر دین سهل میشود ولکن این سهولت نزد عدم وجود علمای حدیث می
تواند بود و هر جا که عارفی بعلم سنت موجود ست سهولت در اتباع بروایت اوست ولهذا گفته اند که
تقلید مذهب خاص از برای هر شخص ضرور نیست کسی را که مبدء فیاض مرتبه تحقیق و اجتهاد بخشد وی را
تقلید کند یا از تقلید یک شخص معین اگر بر این مسئله دلیلی از ادله شرعیه که عبارت از کتاب و سنت ست
پس لیس اگر موجود باشد بدان تفضل باید کرد و تقلید از برای بی علم ست و مستفتی را سوال از اهل ذکر
کافی ست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و این سوال از حکم خدا و رسول ست نه از
رای مفتی و قضاء قاضی و درایت دارمی سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی در حاشیه شرح حکمة
العین گفته که اولاد رسول خدا صلی الله علیه وسلم دو گونه ست یکی جسمی و آن سادات کرام اند بر ایشان
صدقه زکوة حرام ست دیگر روحے اند و آن علمای عظام هستند بر ایشان تقلید که صدقه عالم
دیگر ست حرام ست و چون تحقیق اصل آمد و تقلید فرع که در وقت عدم حصول مرتبه تحقیق
بدان ضرورت می افتد لهذا مجتهد مخطی را هم یک اجر ست و اگر مصیب شود دو اجر بلکه عامی و مقلد را نیز

لطائف امام و مقتدی

عمل بحدیث و تقلید

بحسب تحقیقات متاخرین ومتقدمین تقلید شخص واحد لازم وواجب نیست اگرچه موجب سهولت عمل چرا
نباشد وبرین دعوی اجماع صحابه دلیل وحجت باشد پس قائل بتقلید شخص معین غالط است وقول او بلزوم
ووجوبش خلاف اجماع صحابه است این خلاصه چیزیست که صاحب صیانة الاناس عن وسوسة الخناس ذکر
کرده وما اجمعه للبیان مع قصر الکلام رحمه الله تعالی رحمة واسعة

اقسام پرده

۴۹ پردهٔ زنان دوگونه باشد یکی پردهٔ خانه که مخصوص بود بازواج مطهرات وواجب بود بر آنها
لقوله تعالی وقرن فی بیوتکن تا قد وقامت وفربهی ولاغری وهیئت اعضا بر مردان ظاهر نشود و
این پرده در فرقهٔ شرفا وجماعهٔ ذوی الهیئات متعارف ومستحب است ودر ڈولی نشستن ودر برت
ومهل وپالکی وهودج وشغدف ومحمل ومانند آن چون از بالا واطراف وجوانب مستور باشد حکم این
پرده دارد ولهذا اشراف این سواریها را درمیان خود رائج دارند دیگر پردهٔ بدن است وآن فرض
است درحق جمیع زنان وآن دوگونه است یکی از محارم همچو پدر وبرادر وعم وخال وپسر ونبیره ونواسه
واین همان قدر است که از پشت وشکم گرفته تا زیر زانو مستور دارند باقی بدن اگر نزد مردم محارم ظاهر شود
مضائقه ندارد وکنیزکان را نسبت سائر مردم همین قسم پرده می باید کرد نوع دیگر پرده از نامحرمان
است خواه بازاریان باشند یا عم زاده وخال زاده یا برادران شوهر وبرادر زادهای ایشان
وآن چنین است که تمام بدن را از موی سر گرفته تا قدم مستور دارند مگر چشمها وحوالی آن از روی وهر دو
کف دست وهر دو قدم که ظاهر کردن آن ضرورت شدید است معاف باشد ومردان را باید که زنان
را از فرضیت این پرده بیاگاهانند واین تهدید کردن بر همگنان فرض است موقوف بر شوهران نیست
این افاده از کلام شاه رفیع الدین دهلویست رحمه الله تعالی بازیادت وما ابلغه مع وجازة الکلام

اقسام تصنیف

۵۰ ابوحیان گفته هر تالیف که خالی باشد از هشت چیز آن نوعی از هذیان است معدوم قد
اخترع ومتفرق قد جمع وناقص قد کمل ومجمل قد فصل ومستصعب قد هذب ومخلط قد رتب
ومبهم قد عین ومخطا قد بین انتهی محمد بن ابراهیم وزیر صاحب عواصم گفته ویمکن الزیادة فیما انتهی
کمبهم وهجاء اوست ومطول قد لخص ومتفصل قد جمل ووجوه دیگر نیز پیدا میتوان شد فتامل

معمای اعداد

۵۱ مردی مرد دیگر را از عمروی پرسید وگفت کم تعد من السنین وی گفت من الواحد
الی الالف والالف واکثر گفت لم ارد هذا کم تعد من السن گفت اثنتان ثلاثون سنه عشر

من اعلی وستة عشر من اسفل گفت این هم نخواهم ولکن بگو کم لك من السنین گفت ما لي منها شيء السنون کلها لله تعالی گفت ای شخص ما سنك گفت عظم گفت این هم نخواستم ابن کم انت گفت ابن رجل واحد گفت سبحان الله کم اتی علیك من عمرك وی جواب داد لو اتی علي شيء لقتلني گفت خیّبك الله کیف اقول گفت قل کم مضی من عمرك بنده میگویم صحت محاوره موقوفست بر کمال مهارت در علوم ادبیه و هر که آنرا نمی شناسد هیچو علمای عجم خصوصا فقهاء و متفلسفهٔ هند انشا و املای او اگر ببینی فهرست سقطات یا لی لا سیما در صلات اسما و افعال و حروف عجائب زلات مشاهده می افتد و معهذا اگر دعوی اجتهاد یا تجدید و مثل آن هم بدان منضم گردد تازیانهٔ دیگر بر سمند تازیا شد

۵۲ ابن لؤلؤ ذهبی را ابیاتی رشیق ست که دران قسمت غضا میان خود و حمامه کرده در بحر النفائس گفته تشطیرش از راقم حروف چنین ست

احمامة الوادي بشرقي الغضا	ایه فقد لذ الهدیل بمسمعي
والله سجعك یا حمامة مطرب	ان کنت مسعدة الکئیب فرجعي
انا تقاسمنا الغضا فغصونه	لك لا لغیرك فاطربي و تمتعي
وهي التي قد اصبحت مجموعة	في راحتیك وجمرة في اضلعي
بگوش گل چه سخن گفته که خندان است	بعندلیب چه فرموده که نالان است

۵۳ جالینوس را پرسیدند چگوئی در بارهٔ دم گفت عبد مملوك وربما قتل العبد مولاه گفتند قول تو در صفرا چیست گفت کلب عقور في حدیقة گفتند در بلغم چگوئی گفت ذلك الملك الرئیس کلما اغلقت علیه بابا فتح لنفسه بابا گفتند سخنت در سودا چیست گفت هیهات تلك الارض اذا تحرکت تحرك ما علیها انتهی

۵۴ مقولات نزد حکما ده قسم ست این ابیات جامع اوست

زید الطویل الازرق ابن مالك	في داره بالامس کان متکي
بیده سیف لواه فالتوی	فهذه عشر مقولات سوي

جوهر کم کیف اضافت این متی وضع ملك فعل انفعال

و نیز این بیت جامع اوست

في طويل حسن قامه يبغدادي يوم ملتحف مضطجع عودوا عنا للنوم

گوییم جمع آن در یک شخص میتواند شد مثالش آنکه زید جوهرست و فردو می کمیت ست همچو طول و کیفیت ست همچو سواد و اضافت ست که پسر کسی و پدر کسی هست و این ست که در مکان ست و متی ست زیرا که در زمان ست و وضع زیرا که قائم یا قاعدست و ملک ست بنا بر آنکه متعمم ست و فعل ست و میکه میزند و انفعال ست و میکه مضروب گردد و الله اعلم و علمه اتم

۵۵ ابو الطیب متنبی گفته

الخيل والليل والبيداء تعرفني والضرب والطعن والقرطاس والقلم

صلاح صفدی گفته

ان كنت تنكر حالي في الغرام وما القى واني في دعوايي متهم

فالليل والويل والتسهيد يشهد لي والحزن والدمع والاشواق والسقم

عبد الغني نابلسي گوید عند ما وقفت على هذه الابيات جعلتها كالمثال ونسجت على منوالها العجيب ما يتلى عليك من المقال فقلت ارتجالا

ان كنت تنكر في العشاق منزلتي ولا يرد لك عني الدمع والسقم

فالثغر والشعر والاصداغ تعرفني والعطف واللحظ والوجنات والضرم

گوییم مرا نیز چون گذر نظر بر سر وقت این ابیات شد بر بدیهه گفتم و گوهر معنی دیگر برشته لفظ چنین سفتم

ان كنت تنكر حظي في الكمال وما به سموت كراما شاع مجدهم

فالذكر والهدى والاداب تشهد لي والعلم والنقل والافضال والكرم

القرآن ۱۲ الحديث ۱۲

۵۶ ابن فارس شکایت زمان بسوی بدیع همدان کرده وی در جواب نوشت استاد میگوید که زمانه فاسد شده و من میگوییم که کی صالح بود افي الدولة العباسية وقد رأينا اخرها وسمعنا اولها ام في الدولة المروانية وفي اخبارها لا تكسع الشول باغبارها ام في السنين الحربية والسيف يغمد في الطلا والرمح يركز في الكلى ومبيت حجر في الفلا والحرتان وكربلا ام في البيعة الهاشمية والعشرة براس من بني فراس ام في الايام الاموية والنفي الى الحجاز والعيون الى الاعجاز ام في الامارة العدوية وصاحبها يقول وهل بعد الركوب الا النزول ام في

الخلاقة التيمية وهو يقول طوبى لمن مات في نأناة الاسلام أم على عهد الرسالة ويوم الفتح قيل اسكتي يا فلانه فقد ذهبت الامانه أم في الجاهلية ولبيد يقول ؎

ذهب الذين يعاش في اكنافهم ... وبقيتُ في خلف كجلد الاجرب

أم قبل ذلك واخو عاد يقول ؎

بلاد بها كنا ونحن من اهلها ... اذ الناس ناس والزمان زمان

ام قبل ذلك يروى من آدم عليه السلام

تغيرت البلاد ومن عليها ... فوجه الارض مغبر قبيح *

ام قبل ذلك وقد قالت الملائكة اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء ما فسد الناس و انما اطرد القياس وما اظلمت الايام وانما امتد الظلام وهل يفسد الشيء الا بعد الصلاح و لا يمسي المرء الا بعد الاصباح انتهى حاصل آنکه زمان در هر زمان همان ست که پیش ازین زمان بود هیچ وقتی در جهان خالی از آفات و عاهات نبوده ست و نخواهد بود و چگونه خواهد بود که نام این جهان عالم کون و فساد ست انچه در ماضی بود امروز موجود ست وانچه در حال ست فردا نیز خواهد بود و هر چه از نیک و بد در زمان گذشته بگذشت در زمان حاضر میگذرد و هر چه امروز میگذرد در زمان آینده هم بیاید خیور و شرور دست و گریبان یکدیگر اند گاهی این غالب ست و گاهی آن تا آنکه چون نزدیک ساعت شرها بر خیرها چیره گردد دنیا فانی شود پس شکایت و حکایت دهور و عصور در حقیقت ناخوشی از مجاری قضا و مقدور ست خود را نیک باید کرد تا همه نیک نماید بد اندیش نباید بود تا بدیگری نگیرد من اتاه الله اسما حسنا و وجها حسنا و خلقا حسنا فهو من صفوة خلق الله تعالى اللهم اجعلني من الصالحين واجعل لي لسان صدق في الآخرين

٥٠ شیخ نور الدین اندلسی چون وارد بلاد مصریه شد با بهاء الدین زهیر فراهم آمده متطفل طریقهٔ غرامیهٔ او شد و از وی ارشاد بسوی سلوک این طریقه خواست زهیر فرمود نخستین دیوان تعفری و حاجری مطالعه کن و در ان تسریح نظر فرما پس بمن رجوع کن وی هر دو دیوان را سواد بر گرفت تا آنکه نزدیک باستحضار آنها شد و عود بجانب زهیر کرد و مذاکرهٔ غرامیات نمود زهیر در غضون محاوره این مصراع انشا کرد ع یا بان وادی الاجرع + و گفت اجازه کن

طریقهٔ غرامیه

دیگر بهم رسان نورالدین اندکی اندیشه کرد و بخواند ع سُقِیَتْ غیث الادمع + زهیر گفت نیکو گفتی و لکن
اقرب بسوی طریقهٔ غرام آنست که چنین گوئی ع هل ملت من شوق صحبی + نورالدین معترف شد
بآنکه طریقة البها لا تدرک و منهجه لا یسلک گویم این دلیل بینست بر تفاوت طباع افراد و
تباین خواطر و ممکن نیست که یکی بعینه راه دیگری بپوید و لطف طبیعت دیگری دریابد خواه کار در نثر افتد
یا در نظم و خواه مماثلات در علم و دین بود یا در دنیا ازینجاست که فقه اهل رای دیگرست و فقه
اهل حدیث دیگر و مبلغ افکار عجم دیگرست و محتد ارادات عرب دیگر نه این بآن میماند و نه آن باین
فرو می آید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون دانسته باشی که یعلمون
کدام اند علمار قرآن و حدیث اند و لا یعلمون کیستند مشتغلان آرا ربکید یگر چه اتباع علمست و تقلید جهل

۵۸ حکیمی در بارهٔ یاران خود گفته ازاحمهم فی اوقاتهم لا فی اقواتهم
واکسب من اخلاقهم لا من ارزاقهم واقتبس من برّهم لا من بُرّهم وارغب
فی حُبّهم لا فی حَبّهم واجالسهم فی مجالسهم ولا اساکنهم فی مساکنهم
فکن مقتدیا فی هذا القیاس باشارة وازهد فیما عند الناس یحبک الناس

۵۹ معنی واحد را تاثیر مختلف ست در نفس بسبب قبح و حسن ادا گاهی مضمونی
بعبارتی ادا کرده میشود که اشهی تر از دیدار حبیب در غفلت از رقیب باشد و گاهی همان مضمون
بعبارتی بیان نموده می آید که اصعب تر از هجر و تلخ تر از تجرع صبر بود شاعر گفته

تزین الشعر افواه اذا نطقت … بالشعر یوما وقد تزری به افواه

مثالی از برای کلام بلیغ ذکر کنیم از وی پی بمقابل آن باید برد ابو اسحق موصلی اعرابی را گفت اشجع ناس کیست
گفت اذا قال اسرع واذا اسرع ابدع واذا تکلم اسمع واذا مدح رفع واذا هجا وضع اعرابی دیگر
زنی را وصف کرد و گفت هی السقم لمن یراها والبرء لمن ناجاها اصمعی بادیه نشینی را شنید که ذکر
قومی کرد که حالت آنها بد شده بود پس گفت کانوا والله فی عیش رقیق الحواشی فطواه الدهر بعد
سعة ولم نر دارا اغر من الدنیا ولا طالبا اغشم من الموت گفته اند الکلام الرائق بالخط الفائق نزهة
القلب وفاکهة النفس وریحانة الروح راهبی را گفتند اندرز کن گفت کل القوت والزم السکوت
وعلل النفس بانها تموت وذکرها الوقوف بین یدی الحی الذی لا یموت حکایت کرده اند

که ابو نظام را نزد خلیل بن احمد آوردند تا علم بیاموزد وی کم سن بود خلیل بطور امتحان گفت ای پسر کن این زجاج را که در دست تست وصف کن گفت بمدح یا بذم گفت بمدح گفت تنزیل القذی ولا تقبل الاذی ولا تستر ما وراءها گفت ذم کن گفت سریع کسرها بطیء جبرها گفت این نخله را که درین وادی است وصف کن گفت بمدح یا بذم گفت بمدح گفت هی حلو مجتناها باسق منتهاها ناضر اعلاها گفت ذم کن گفت هی صعبة المرتقی بعیدة المجتنی محفوفة بالاذی خلیل گفت ای بنی انت الی التعلیم منک احوج بالجمله این باب بسیار واسع است و دامن دراز دارد ابو هلال عسکری را درین باب کتابی است موسوم بمدح المدوح دران مدائح و مذام اشیا را در چند صد باب جمع کرده و داد فصاحت و بلاغت داده در بلگرام نسخهٔ آن بخط میر عبد الجلیل مرحوم دیده شد و مغنی است درین باره قول آن حضرت صلی الله علیه وسلم از همه اقوال ان من البیان لسحرا وان من الشعر لحکمة و چنانکه تادیهٔ معانی در محسنات مبانی تاثیر مختلف دارد همچنان تادیهٔ مبانی از افواه اصحاب اصوات و غوانی تا افواه عامه فرقی بین دارد

۶۰ الصمت سلم الخلاص وبالنطق حبس الهزار فی الاقفاص فلا تفتخر بدقائق الکلم وشقاشقها ولا تتکثر بفضول الالسن ورواشقها فان لسان الشمع یضحکه وعن قلیل یهلکه ولا یعرف سر الملکوت الا بالسکوت گویم منافعی که من در خاموشی دیده ام من دانم و دل من داند آفاقی که در سخن شناخته ام تجربه کار شناسد

بحرف و صوت میسر نگردد آزادی | ببین اسیر قفص طوطیان گویا را

اگر در سکوت هیچ نباشد مگر همین باز ماندن از آثام لسان کفایت بود واللسان جرمه صغیر وجرمه کبیر

۶۱ جمعی از معتمدان گفته اند که خزانهٔ دیمارک نصرانی در فنون شتی بشش لک کتاب رسیده بود فهرست آن با تراجم مصنفین در یک صد و نود مجلد در مدت چهارده سال گنجید بگذا تواتر الخبر گویم این همه کتب دولت اسلامیه بود که بعد از زوال سلطنت اسلام بدست نصاری آمد از اینجا طول و عرض علوم ملت محمدیه را قیاس باید کرد که تا کجا است گویند هنوز قدری معتد به از آن در ملک فرنسیه باقی است

٦٢ در تاریخ گزیده گفته کناسی در عهدی که بعمل خود که ادنی اعمال ناس است اشتغال داشت
شیخ رئیس بو علی سینا با کوکبهٔ وزارت برو گذر کرد شنید که باین بیت مترنم است

گرامی داشتم ای نفس از آنت | که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ تبسم کرد بطریق تعریض گفت مگر کمال عزت و افتخار نفس همین باشد که بذلت کناسی گرفتارش ساخته و عمر نفیس را درین شغل خسیس در باخته کناس گفت در عالم همت نان را از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن

اگر کنی ز برای نبود کناسی | وگر کنی ز برای مجوس گلکاری
درین دو کار خسیس اینقدر کراهت نیست | درین دو فصل قبیح آن متابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدر نشین | بروی سینه نهی دست و سر فرو آری

٦٣ میر طفیل محمد بلگرامی گفته حرف خاصی از عامی شنیده ام که هیچ وقت از خاطر بدر نمیرود روزی در راه از کوچه میگذشتم جمعی کثیر از کناسان بتقریب طوی کناسی در مکانی مجتمع بودند بادفروشی ثنا خوانی این قوم میکرد یک کلمهٔ او در دل من موثر افتاد حاصل کلامش آنکه شما بهترین مردم اید در آخرت زیرا که در میزان قیامت هیچ عملی ثقیل تر از شکست نفس نیست و این صفت در شما بر وجه اتم یافته میشود

٦٤ تقدم چیزی بر چیزی پنج نوع است یکی بمکان چنانکه تقدم امام بر مقتدی و این را تقدم بالرتبه هم نامند دوم تقدم بالزمان همچو تقدم ابو البشر آدم علیه السلام بر محمد صلی الله علیه وسلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم جناب ختمی پناه بر آدم صفی الله چهارم تقدم بالعلة همچو تقدم حرکت دست بر حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شی متقدم است بحیثیتی که متاخر محتاج باشد بسوی او و متقدم علت تامهٔ آن متاخر نبود همچو تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین

٦٥ پادشاهی را گفتند سروری چیست گفت عدل و احسان و ترک ظلم و عدوان وزیری را گفتند ما السرور گفت امر نافذ لا یرجع و توقیع جائز لا یقطع مفتی را پرسیدند سرور چیست گفت لفظ موجز و بیان معجز کاتبی را گفتند سرور کدام است گفت اقتدار کامل و بیان شافی کاتب دیگر را پرسیدند ما السرور گفت اوراق رقاق و حبر براق و قلم مشاق ادیبی را گفتند سرور

چیست گفت جلوس در بستان و سنادمت اخوان عالم را گفتند سرور کدام ست گفت کتب وافره و مدرسه
فاخره و طلبه حاضره قاضی را گفتند سرور کدام ست گفت اقامت حجه و ایضاح شبهه حاکم را گفتند
سرور چه باشد گفت اخذ الرشا والحکم علی بانشا چندی را گفتند بالسرور گفت سیف منیع و طرف سریع
و قرن صریع اعرابی را پرسیدند سرور چیست گفت زوجه وسیعه و نعمت جسیمه حراث را گفتند سرور چه باشد
گفت رفع غله و سد خله مسافر را گفتند بالسرور گفت قدوم در غفلة علی بغتة و غفلة بضیاعات را پرسیدند
سرور چیست گفت کوه تجخر و نا تسخر معلم را گفتند سرور چه باشد گفت کثرت صبیان و تراکم زعفران
عاشق را گفتند سرور چیست گفت لقا حبیب و غفلت رقیب مغنی را گفتند سرور چیست گفت
مجلس ثقیل هدره و عود بیتر نم و تره طفیلی را پرسیدند سرور چه باشد گفت الدخول علی کرام الافضیوف
صدور هم و لا تغلق دو رهم زاهد را گفتند سرور چیست گفت الوجل من حلول الاجل
ظالم را پرسیدند سرور چیست گفت تخریب البنیان و سفک الدماء و الطغیان مظلوم را
گفتند سرور چه باشد گفت هلاک ظالم و رد مظالم طبیب را گفتند سرور کدام ست گفت طبع
یقبل العلاج و دوا یوافق المزاج کریم را گفتند سرور چیست گفت اعطا الوفد و اکرام ضیوف
بخیل را پرسیدند سرور چه باشد گفت سد باب وارخار حجاب تاجر را گفتند سرور چه
باشد گفت جمع اموال از حرام و حلال خمیر را پرسیدند سرور چیست گفت نشیمنا از سر و حلیم
مزعفر و شراب احمر عامل را گفتند سرور چیست گفت اقبال زمان و رافت سلطان عربی را
گفتند سرور چه باشد گفت مطعم شهی و مشرب روی و ملبس و فی و مرکب وطی هندی را گفتند
سرور چیست گفت تحسین ظاهر بلباس فاخر و جیفه بول و رکوب فیول هندی دیگر را پرسیدند سرور
چه باشد گفت مدک و معجون و ابتلاع حب افیون ازبکی را گفتند سرور چیست گفت قتل
نفوس و نهب اموال و ملبوس کلی را گفتند سرور چیست گفت مجاورت حرم شریف معظم و قناعت
برغیف و مار زمزم مدنی را گفتند سرور چه باشد گفت زیارت نبی محمود و قناعت بطیب موجود امیر را
گفتند سرور کدام ست گفت جلوس بر سریر و السلام علیک ایها الامیر گرمچم فقیه را پرسیدند سرور
چیست گفت نظر در حیل و آرا از برای انفاذ اهوا فلسفی را پرسیدند سرور چیست گفت قبول
معقول و رد منقول محدث را گفتند سرور چیست گفت اتباع رسول خدا و ترک ماسواه

سرور خاطر احباب زائر از رای تست   سن و تفرج باغ محدثان تنها

محدث دیگر را پرسیدند که سرو چیست گفت اسناد عالی و قلب خالی

جنان اربع

۱۱۴ گفته اند جنت در دنیا سه موضع ست مرو از خراسان و دمشق از شام و صنعا از یمن و جنت یمن جنان صنعاست و بعض گفته اند جنان دنیا چهار ست یکی صغد سمرقند و هو نهر تحف به قصور و بساتین وقری مشتبکة العمائر مقداره اثنا عشر فرسخا فی مثلها دوم شعب بوان وهو بقعة من نواحی کورة نیسابور مقدارها فرسخان قد التفت الاشجار ظلالها و سیاست الانهار خلالها ابو العباس مبرد گوید همراه حسن بن رجا السعدی نیشاپور برآمدم و بشعب بوان رسیدم می بینم که گویا کافورست و ریاضی می نگرم که گویا جامه موشی ست ما سنح درشی بسلام علی غصن ست که در جوبیار ورد میرود فجعلت اطوف فی جنباتها و ادور فی عرصاتها و اذا فی جدرانها مکتوب

اذا اشرف المکروب من راس تلعة   علی شعب بوان فاق من الکرب

والماء روض کالحریر لطافة   ومطرد یجری من البارد العذب

فبالله یا ریح الشمال تحملی   الی شعب بوان سلام فتی صب

سوم نهر ابله از اعمال بصره ست چار فرسخ و بر جانب او بساتین ست گویا یک باغ ست چهارم غوطه ست از اعمال دمشق طول او سی میل و عرض او پانزده میل مشتبکة القری والضیاع لا یکاد یقع علی ارضها شعاع لالتفاف اشجارها و کثرة ازهارها و مراد بآنکه صنعا جنت جهان ست قصبه یمن ست و چرا چنین نباشد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده الایمان یمان والحکمة یمانیة و در فضائل یمن آیات و احادیث آمده که در رسالة العسجد و غیره ذکر کرده ایم و فخر الاسلام امام عبد الله بن شرف الدین رحمه الله را ارجوزه ایست در وصف یمن و طیب هوا و ماء و کثرت محاسن و ریاض آن منها قوله

دلائل التوحید فیها باهره   لطائف الصنعة فیها ظاهره

نوافج الایمان منها عاطره   فهی علی کل البلاد فاخره

گفته اند صنعا یمن مدینه سام بن نوح ست قصور عالیه و انهار جاریه و ازهار باسمه و ریاض ناسمه دارد و منظر علم و عمل و معدن هر کمال و فضل ست

تا مثل صنعا فی البلاد واهلها   فی صحة و تلطف و تودد

محرر سطور هر چند سیر تمامی یمن نکرده اما بعض کلر خان آنجا را دیده و خود سلسلهٔ اسانید مسانید سنن و سنن منتهی میشود بسوی امام ائمهٔ آنجا یعنی علامهٔ ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی و بیت الفقیه بلدهٔ ایست یمن که احمد بن موسی بن عجیل شیخ الاسلام آنجا بنا کرده و بوی مضاف گشته و فات وی رحمه الله در سنه ۶۹۰ بود و زبید قصبهٔ اسفل یمن ست چنانکه صنعا قصبهٔ اعلای اوست عمارت این قصبه در سنه ۲۰۴ در خلافت مامون بن رشید عباسی شده مدورة الشکل عجیبة الوضع کثیرة الخیر والبرکة ست

۶۷ اسکندر ارسطاطالیس را پرسید ای استاد از خدا چه می باید خواست گفت خیریت دارین گفت زندگی چه قسم باید کرد گفت برضامندی و خوشنودی دلها گفت عمر بکدام شغل باید گذرانید گفت بتحصیل علم گفت داناتر کیست گفت آنکه آخرت را بر دنیا گزیند گفت بلند همت کیست گفت آنکه از مخالفت روزگار ملول نشود پرسید چه شیرین ست که خورنده را بکشد گفت شهوت پرسید کدام آتش ست که فروزنده را بسوزد گفت حسد پرسید کدام بناست که خراب نشود گفت عدل پرسید چه تلخی ست که آخر شیرین گردد گفت صبر پرسید چه شیرین ست که آخر بتلخی گراید گفت شباب گفت کدام پیرهن ست که هرگز کهنه نگردد گفت نام نیک گفت چه بیماریست که طبیبان از علاجش عاجز اند گفت ابلهی پرسید چه چیز بهر دما نیکوست گفت راستی پرسید راه راست بچه شناخته شود گفت بروشنائی علم گفت دنیا کرا میگویند گفت هرچه در آخرت بکار نیاید پرسید راه روشن سلوک بچه معلوم شود گفت باندک خوردن پرسید جهد بکه باید کرد گفت با نفس خود پرسید رضای خدا چگونه حاصل شود گفت نیکوئی کردن با مادر و پدر پرسید سنجیده کرا میگویند گفت آنکه اندک گوید و بسیار شنود پرسید نیکنامی چگونه حاصل شود گفت بسه چیز تحصیل علم و خندان روئی و سخاوت گفت روشنائی دل از چیست گفت بیاد کردن موت پرسید تاریکی دل از چیست گفت بسخت و حب دینار و درم

زر پرستی میکند دل را سیاه
آخر این صفر اسود امیکشد

پرسید در دنیا چگونه میباید بود گفت چون رهگذری کن فی الدنیا کانك غریب او عابر سبیل پرسید بمنزل چگونه باید رسید گفت بسبکباری

تو زه از کثرت اسباب بر خود تنگ میداری
سبکروحان چو بوی گل فرو بستند محملها

۶۸ فرمان مدد معاش که بنام درویشی امضا شود تعزیت نامهٔ اوست و آن مهرها که بر کاغذ زنند

مکالمهٔ اسکندر و ارسطو

اجرای نظم جوازی

علامات مهر منزل بود ختم الله علی قلوبهم هر چند آن مهر نگین مد طغرای رنگین انه در گاه شناسانست

اما چون ستمگران را دست تعدی دراز ست قاصر همتان باشد هر که خواهان ست

سر کی نگین سلیمان به هیچ نستانم — که گاه گاه بر و دست اهرمن باشد

یاران پندارند که چیزی بجای خود کرده اند و حق آشنائی درویشان بجا آورده اما آسوده را بعلتی خستن و آزادی

را بند لتی بستن و کمال خیر بردن در حقیقت رای صواب شکستن ست ؎

آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید — گو درین نکته بفرما نظری بهتر ازین

و این ظن از انجا میخیزد که زمانه پیدا شد که شرف جمیع اعمال مبدل بشرف جمع اموال گشت و عزت قناعت

بعزت بضاعت معوض افتاده ست

جای آنست که خون موج زند در دل لعل — زین تغابن که خزف میشکند بازارش

التماس به خفته بود که فقیر را از ورطه این بلا آزاد خواهند داشت عرض فقیر برده جز تضیع در رونق

بازار مشیخت فهم افتاده باشد ست

هنر نمیخرد ایام و غیر ازینم نیست — کجا روم بتجارت باین متاع کساد

مفتونان جمال فقر و محنت و مشغوفان محاسن زهد و زحمت از زوال درویشی چنان بترسند که

دیگران از زوال تونگری ست

منعم کنی ز عشق توای مفتی زمان — معذور دارمت که تو آنرا ندیده

این پاره زمین سیاه که بفقر ارا ر زانی دارند نخست باخاصیت آثار برکت و رحمت وا رهانند و فتوحات

درونی بر بندد آنگاه رخ بگشاید و بر روی درویش بخندد و غلقت الابواب قالت هیت لك

صدیقی عزیز باید که بجلوه نگراید قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای توقع از مکارم اخلاق

آن ست که فقیرے که در زندان محنت فلبث فی السجن بضع سنین گرفتار ست بخلاف گذشته

از منه بیگانه این سپنجی سرا خلاص شود ست

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد — گاه آنست که بدرود کنی زندان را

تاخیر خلاص ازین آفت بسبب قصر قاسر ست ذلك تقدیر العزیز العلیم ست

تلاش فخر ندارم بعار سنگ نیست — ز نقل شگفته نگردم بهانه جوی کند نیست

چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند | بروشنائی شبهای تار سوگندست
علاج نیست دراحیای خنده صبحم | مراگریه شب زنده دار سوگندست
گناه توبه شکستن باین چنین نزود | زمن نخود بفصل بهار سوگندست

۶۹ اصمعی گفته اعرابیه را از بنی عذره گفتم شما اکثر مردم اید در عشق باری بگویید که عشق در شما عبارت از چیست گفت ؎

ما العشق الا قبلة | وغمز کف وعضد
ما الحب الا هکذا | ان نکح الحب فسد

اعرابی را گفتند حال حب امروز چیست که بر غیر آن حالت ست که پیش ازین روز بود گفت آری حب در قلب بود اکنون منتقل بمعده شد اگر چیزی او را بخورانی دوست دارد ورنه خیر پس منتقل شد بسوی فخذین ونمیخواهد هر یکی ازان هر دو مگر مواقعه پیش ازین مرد زن را دوست میگرفت گرد خانهٔ او میگردید و تا یک سال میگشت که شاید به بیند و چون میدید فرحناک میشد و اگر ظفر بمجلس او دست بهم میداد هر دو باهم تشاکی و تباکی میکردند و تمنا شد اشعار مینمودند و بموافقت نظر قناعت میفرمودند و امروز مرد اشارت بزن میکند و زن هر دو یکی دیگر را وعده میدهد و میکه هر دو فراهم می آیند نه حکایت محبت ست و نه شکایت مفارقت و نه انشاد اشعار و نه لطف گفتار و لکن یرفع رجلیها وینتظر الاراقة ویدق فرجها ویطلب الولد ؎

قد فسد العشق وهان الهوی | وصار من یعشق مستعجلا
یرید ان ینکح احبابه | من قبل ان یشهد او ینخلا

۷۰ دیدن روی در صیقل بانعکاس ست ازان یا بانطباع اندران جمعی را درین معنی اختلاف ست و دلائل هر دو جانب سالم از خدش نمی نماید و ظاهر آنست که بانطباع ست نه بانعکاس چه تجربه شاهدست بر رویت مستوی در سجنجل معکوس و معکوس دران مستوی همچو کتابت که در آینه واژگون می نماید و نقش خاتم مستوی بنظر می آید و این خواهان انطباع ست اگرچه کتابت را از ورقی بورق دیگر برد ارند معکوس برخیزد و اگر خاتم را بر کاغذ می زنند مستوی بر آید و اگر این ماجرا بانعکاس میبود هر چیز چنانکه هست همچنان مرئی می شد چه آن مرئی بنا بر قول بانعکاس مرئی بعینه ست مگر آنکه رائی توهم میکند که وی آنرا مقابل خود چنانکه معتاد

ست می بینید فتامل

۷۱ در ایام نهضت اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بسمت دکن لشکرش براه سکری گلی گذر کرد چون راه تنگ بود پادشاه از برای عبور لشکر متوقف شد درین اثنا مشهور شد که فقیری درین صحرا است از هیچکس چیزی نمی پذیرد و بر قدم توکل مستقیم ست پادشاه مشتاق شده پیش وی رفت دید که مردی بی پروا نشسته ست پادشاه صرهٔ هزار روپیه پیشکش نمود وی قبول نکرد و برگردانید چون پادشاه بدائرهٔ دولت برگشت نقال که چاکر بارگاه بود بر در سرای حاضر آمد و انعام خود طلب کرد پادشاه گفت کاری نکرده که انعام میخواهی عرض کرد و کار کرده این حسن هجرا نموده ام حضور پرنور از برای زیارت نزد بنده تشریف برده بودند و صرهٔ هزار روپیه پیشکش نموده پادشاه در دل خجل شد و گفت احمق بودی که هزار روپیه گذاشتند از برای پانصد روپیه معمول خود آمده وی عرض کرد عمر دراز باد اگر آن وقت پاس زیادت مبالغ میکردیم نقل درویشی برهم میگشت پادشاه آب دیده گردانیده هزار روپیه با شما فم خلعت عنایت فرمود مولوی محمد فاضل رحمه الله که حاکی این حکایت بودند گفته اند افسوس ست که ما مردم پاس اصل آن قدر نداریم که این نقال پاس نقل خود کرده گویم این حکایت حال ما ضیه ست حال آن را حال دورتر از اهل کمال ست تا بهمال چه رسد

۷۲ عشرهٔ مبشره منجملهٔ اصحاب بدر و احزاب اند و حق تعالی در بارهٔ ایشان ارشاد کرده منهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا این اخبار ست از ایشان تبدیلی در عزم و نیت و خلوص طویت واقع نشد و پس غصب حق تعالی کرده اند و جدا از ایشان یعنی چه قتیل شاعر میگفت مرا هیچکس چنان منفعل نکرد که از مرزا مظهر جانجانان قدس سره خجل شدم روزی عرض کردم که حضرت در بارهٔ سه خلیفه چه میفرمایند ایشان جواب دادند همان میگویم که او تعالی گفته رضی الله عنهم و رضوا عنه گفتم آری حال ایشان در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چنین بود مگر بعد از وفات تبدیل حال خود کرده فرمودند قرآن ست وما بدلوا تبدیلا و من از ان خدای شما بیزارم که او را خبر چیست سال هم نبود که ایشان ... را برای آن گاه نساخت والله یعلم وانتم لا تعلمون

۷۳ پیش سعد الله خان وزیر صاحبقران شاهجهان پادشاه تقریب عالمی را ... کردند

که فلانی چنین و چنان ست و بسیار ستودند که در حکمت امروز ثالث باقر و نصیر ست و در علوم عربیت فائق بر اعشی و جریر و هم سخن از جودت و ذکا او راندند و عبور و اطلاع و احاطهٔ او نسبت بجملهٔ فنون بیان کردند سعد الله خان همه می شنید و خاموش بود تا آنکه بعد از ختم تقریب و استماع کیت و ذیت گفت این همه مسلم دارم باری بگوییند که آدمیت و انسانیت هم دارد یا نه انتهی فقط این حکایت ستان که مجرد تحلی بالعلم مستلزم تهذیب ظاهر و باطن نیست علما بسیار در هر دور نگار گذشته اند و آنکه بهره وری اطلاق علم و انسان راست نشنیده در هر عصر بغایت قلیل بوده اند و امروز اقل قلیلی هم از آن قلیل بنظر نمی آیند غایت علم درین دور آخرت مفاخرت و مباهات و دعاوی عریضهٔ طویله از اجتهاد و تجدید نسبت خود و مباحثه و مکابره مجادله با اکابر و معاصرست لیس

انچه جستیم همه کم دیدیم و بسیارست و نیست　　نیست جز انسان درین عالم که بسیار نیست

هم ــــ　　در وصایای خواجه عبد الخالق غجدوانی ست که از صوفیان مقلد دور باش که دزدان راه دین اند و رهزنان مسلمانان شارح وصایا شاه خوب الله آله آبادی والد ماجد شیخ محمد فاخر زائر گفته این دزدی و راهزنی بدترست از دزدی و راهزنی ظاهر زیرا که آدمی اکثر اوقات از دزدان و راهزنان ظاهر محفوظ میماند تا این دزدان و راهزنان ایمنی دشوارست که در لباس راهنمایان درآمده راه میزنند

خدایا تو شبرو بآتش مسوز　　که ره میزند روستائی بروز

و اگر در کتب سلف تفحص کنی سخن در مذمت این طائفه بسیار یابی خواجه عبد الله انصاری در رسالهٔ خود نوشته اکنون قومی پیدا شده ست که ایشان را جز رنگی و بنگی نیست خانه و باغی دانه و دامی شمعی و قندیلی جبه و زنبیلی طوق و چوگانی سرایی و دکانی سفره و سماعی رقص و اجتماعی صومعه و خانقاهی ایوان و بارگاهی بعضی صوف پوشیده و گروهی موی ژولیده مقصود ایشان شجره و خرقه نه اخلاص و خرقه کبود پوشان سبزه خوار اند زرد رویان سیه کاراند چون زاهدی را ببینند همه طوطیان اند و چون شاهدی را ببینند همه لوطیان با این غفلت و غی یحسبون انهم علی شیئ انتهی حاصله جامی گفته

ای بهر شکست گردن آز　　سوی کاسه چو صراحی ست دراز

چون خم باده همین داری کام　　که کنی پر شکم خود ز حرام

هرچه بر سفره زخوان تو نهند   هرچه در کام و دهان تو نهند
بخوری خواه کدر خواه صفی   کاه ز خیر نیست بدین نوش تلفی
دانه ریزی بکف آید خرمن   خار کاری بخزانه دامن
بنه که لاغر بود و خر فربه   هست ازین فربهت آن لاغر به
نان خود باتره و دوغ زنی   به که از خوان شه آری و تیغ زنی
دلق و درع همین آراسته   عطر تزویر بر آن بیراسته
باشد اینها همه دعوی بی معنی   صوفی وقتم و صاحب معنی
تا فتد ساده دلی در دامت   طعمهٔ چاشت دهد یا شامت
یک کله داده کله نا بخرے   غیر تعلیم و ادب بی هنری
چون بدل افتدت از شهر گره   با گروهی روی از شهر بده
که فلان هست زنیکوکیشان   مخلص و معتقد درویشان
زیر صد باره ای از ناداری   تو زاد بار شوی سربار ای
کند از مفلسی آن بیمایه   رخت خانه گرو همسایه
بهر تو سفره و خوان آراید   شربت و میوه بر آن افزاید
تو هم از دین و خرد سرد و بری   بنشینی و بشهوت بخوری
تف برین صورت و سیرت که تراست   تف برین عقل و بصیرت که تراست
دزدی و راهزنی بهتر ازین   کفن از مرده کشی بهتر ازین
این نه صوفی گری و درویشیست   نامسلمانی و کافرکیشیست

۵۵ در سماع که مختار صوفیه نیست هم صوفیه اختلاف نموده اند جمعی نافع نشان داده اند و طائفهٔ مضر ۲۴
ابو حفص حداد گفته اذا رایت المرید یحب السماع فاعلموا ان فیه بقیة من البطالة یکی
ابو بکر رازی را از سماع پرسید گفت پس فتنه انگیز و طرب خیز است خود را از ان دور دار شاه محمد یحیی
اله آبادی معروف بشیخ خوب الله احسن الله الیه در شرح وصایا نوشته یکی از معتقدان سرور شرقی ذوق مذکور
کاتب حروف عفا الله عنه را بارها تکلیف سماع سرود کردی و گفتی سلطان المشائخ نظام الدین اولیاء

قدس سره سرود شنیده اند هر بار جوابی میگفتم آخر این جواب دادم که آن جناب را کمالی دیگر هم بود یا همین سرود
شنیدن گفت معاذ الله این چه حرف ست کمالات ایشان بیرون از احاطهٔ بیان ست گفتم که
تکلیف تحصیل آن کمالات و تحریص احراز آن حالات نکردید بر همین سرود اقتصار دارید
خاموش ماند و دیگر از ان مقوله سخن بر زبان نراند یکی از درویشان که مولع بسماع بود از
شیخ اقدس سره وجه کراهت سرود پرسید در جواب فرمودند که موجبات خوشی و ناخوشی
جناب نبوت صلی الله علیه وآله وسلم معلوم ست و اگر معلوم نباشد کتب معتبرهٔ حدیث و سیر
حاضر ست در انها دیده علم بآن حاصل کنید و ملاحظه نمایید که در مجالس سماع وقت نماز میرود
یا آخر میشود و بحد کراهت میرسد قوال اجوره دار ست و سامعان دران فکر اند که از ما وجدی سر زند و حالی بظهور آید
که حضار مجلس ما را بدان جهت از ارباب اذواق و مواجید گمان کنند و اعتقاد دارند و زنان و امردان دران
انجمن حاضر اند یا از دور و کنار سر بینند و وقت کسب کاسبان میگذرد این چنین اجتماع و حالت اگر
آن حضرت میدیدند می پسندیدند یا می رنجیدند مبارک هست بآن مشغول باشید و اگر دانید که خوش نمیشدند
یا می رنجیدند کدام مسلمانی ست که ارتکاب امر غیر محبوب و غیر مرضی بلکه مکروه طبع آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نموده شود و مثل این حرف ست انچه در کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه مشهور بترجمهٔ عوارف
واقع شده که انصاف آن ست که درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل روزگار ست
رسمی ست عین وبال و محل انکار بیشتر جمعیتها که درین وقت مشاهده می افتد بنای آن بر
دواعی نفسانی و حظوظ طبعی ست نه بر قاعدهٔ صدق و اخلاص طلب مزید حال که وضع طریق اهل دل بر
بران اساس بوده ست جماعتی را باعث بر حضور مجلس داعیهٔ تناول طعامی ست که دران مجلس متوقع بود و جماعتی
را میل برقص و لهو و لعب و طرب و عیش و عشرت و قومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات و مکروهات و
جمعی را استجلاب اقسام دنیا و بعضی را اظهار وجد و حال بتلبیس و مکر وسیلهٔ گرم داشتن
بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و این جمله محض وبال و عین ضلال و محل انکار اهل دیانات
باشد و هر مجمع که بنای آن بر یکی ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از انجا
متعذر و متعسر ست و احتراز نمودن ازان طریق اولی و انبساط این شکایت نه درین عهد ست بلکه در عهد
رئیس قوم جنید بغدادی رحمه الله که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صوفیه بود مبسوط بوده است انتهی گویم

مجالس میلاد نبوی نیز درین زمان جامع این مقاصد ست احدی انکار آن نتواند کردن پس حکمش
حکم مجالس سماع بود بلکه در قبح بالاتر از ان ست بنابر آنکه محض بتصور قدوم نبوی قیام تعظیمی میکنند
وحضور روح مبارک مصطفوی را معتقد میشوند واول بدعت ست وثانی قریب بشرک در شرح
وصایا گفته هرگاه حال در زمان صاحب این کتاب یعنی ترجمه عوارف برین منوال باشد فکیف
بنا فی هذا الزمان نوبت درین روزگار بآن رسیده که مشتغلان سماع ومتمسکان اثر راوی از
فهمیدن سخنی که از ترجمه عوارف نقل شده بمراحل دور اند چون بفهم آن نتوانند رسید افهام
دادن از ایشان از کجا توقع میتوان داشت وا ودطائی را پرسیدند چه گوئی در حق دلیکه
آواز خوش در وی اثر میکند گفت آن دل ناتوان وبیمار بود او را معالجه باید کردن انتهی محرر سطور
گوید عفا الله عنه هرچند جواز سماع قول راجح ست لکن هر جوازیکه بسوی اقتراف کبائر وارتکاب آثام
کشد اجتناب ازان فرض بود قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دع ما یریبک الی
ما لا یریبک وقال واستفت قلبک وان افتاک المفتون
در شرح برزخ نوشته وما یروی من الخرقة والعمامة والقلنسوة والسکوت یا اب
فی الاحادیث الصحاح ولا الحسان ولا المراسیل انما هو وضع فمن یفعل ذلک فلا
یثاب لعدم السنة ومن ترک ونحل فلیس بمعاتب وانما الا رادة المحبة الصادقة والاقتداء
فی الاعمال الصالحة انتهی

ولقمه چه کار آید وتسبیح ومرقع … خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست … درویش صفت باش وکلاه تتری دار

بایزید بسطامی روزی براه سیرفت جوانی قدم بر قدم شیخ می نهاد ومیگفت قدم بر قدم مردان
باید نهادن وعرض کرد ای شیخ پاره از پوستین خود من ارزانی کن تا برکتش در کار من رسد ایام
شیخ فرمود پوستین چه باشد اگر پوست بایزید بتو پوشانند هیچ سود ندارد تا کار بایزید نکنی چه سود
با سم علما پوشیدی یاران گفتند چه باشد اگر بخاطر ما مرقع پوشی فرمود اگر دانستمی که از خرقه
ومرقع کاری بر آید مرقع از آهن وآتش پوشیدمی ولکن … لیس
الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة یعنی سوز درون باید نه جامه …

۷۷ خلیفهٔ مهدی در بصره داخل شد ایاس بن معاویه قاضی بصره کم سن بود با چهار صد اصحاب طیلسان نزد او آمد مهدی گفت در شما شیخی نبود که تقدیم میکرد و ایاس را پرسید عمر تو چیست گفت خدا بقای امیر المؤمنین دراز کند سن من سن اسامه بن زید ست وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اورا امیر جیشی کرد که دران ابو بکر و عمر بودند رضی الله عنهما مهدی گفت تقدم بارک الله فیک یحیی بن اکثم وقتی که مسند قضای بصره آراست بست ساله بود مردم اورا صغیر انگاشتند وی گفت من در عمر کلان ترم از عتاب بن اسید وقتی که جناب نبوت اورا قاضی کرد بر مکه مکرمه روز فتح و کلان ترم از معاذ بن جبل که ویرا بر یمن قاضی مقرر فرمود و از کعب بن سوار که قاضی عمر بن خطاب بود بر بصره گویم شیخ عبد الحق دهلوی رحمه الله در ترجمهٔ مشکوة نوشته که عمرو بن حزم را آن حضرت صلی الله علیه وسلم در ناحیهٔ از یمن عامل ساخته بود و وی هفده ساله بود و کتابی بوی همراه ساخته که در وی بیان فرائض وسنن وصدقات و دیات و جز آن نوشته انتهی ازینجاست که سعدی گفته بزرگی بعقل ست نه بسال و توانگری بدل ست نه بمال

۷۸ نظام الدین اولیا ره گفته بزرگی سماع ابیات میکرد و مضامین آن را میان خود و میان پروردگار محمول می‌نمود چون فوت شد ایزد ذو الجلال از وی پرسید ای بنده آن صفات که تو آنرا بر من حمل میکردی حادث بود و ذات من قدیم ست چرا این چنین کردی عرض کرد ای رب در غلبهٔ حال کردم سلطان المشائخ نزد این حکایت چشم پر آب شد و گفت حال مغلوبان این ست غیر مغلوب را چه ماند

۷۹ از دعای شریح ست اللهم اني اسألك الجنة بلا عمل عملته واعوذ بك من النار بلا ذنب ترکته اعرابیه را دیدند که نزد بیت دعا کرد و گفت اللهم لك اذل وعليك ادل واز دعاء بعض صلحا ست اللهم ان كنا عصيناك فقد تركنا من معاصيك ابغضها اليك وهو الاشراك وان كنا قصرنا عن بعض طاعتك فقد تمسكنا باحبها اليك وهو شهادة ان لا اله الا انت وان رسلك جاءت بالحق من عندك فتح موصلی را گفتند مارا دعا کن گفت اللهم هبنا عطاءك ولا تكشف عنا غطاءك واز دعاء بر اعدا است دعاء اعرابی بر ظالم لا ترك الله لك شفرا ولا ظفرا اي عينا ولا يدا واز دعاء عرب ست فته الله فتا

وحته حتا وجعل امره شتي ودعا كرد اعرابي بر ديگر گفت اطفأ الله ناره وخلع نعليه اي
جعله اعمى مقعدا وديگري گفت سقاه الله دم جوفه اي قتل ابنه واخذ ديته فشرب لبنها
وديگرے بد دعا كرد وگفت بعث الله سنة فاشرتة تحلقه كما تحلق الشعر النورة

۸۰ اين آدم اين الاولون والاخرون اين نوح شيخ المرسلين اين ادريس رفيع رب
العالمين اين ابراهيم خليل الرحمن اين موسى الكليم من بين سائر النبيين اين عيسى
روح الله وكلمته راس الزاهدين وامام السائحين اين محمد خاتم النبيين اين اصحابه
الاخيار اين اهل بيته الابرار اين الامم الماضية اين الملوك السالفة اين القرون
الخالية اين الذين نصبت على مفارقهم التيجان اين الذين قهروا الابطال والشجعان
اين الذين دانت لهم المشارق والمغارب اين الذين تمتعوا باللذات والمشارب اين
الذين تاهوا على الخلائق كبرا وعتيا اين الذين راحوا في الحال بكرة وعشيا اين الذين
اغتروا بالاجناد اين اصحاب الوزراء والقواد اين اصحاب السطوة والاعوان اين اصحاب
الامرة والسلطان اين اصحاب الاعمال والولايات اين الذين خفقت على رؤسهم الالوية
والرايات اين الذين قادوا الجيوش والعساكر اين الذين عمروا القصور والدساكر اين
الذين اعطوا النصر في مواطن الحرب والمواقف اين الذين امنوا بسطوتهم كل خائف
اين الذين ملئوا ما بين الخافقين هيبة وعزا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا
افناهم الله مفني الامم واباد هم مبيد الرمم واخرجهم من سعة القصور الى ضيق القبور
تحت الجنادل والصخور فاصبحوا لا ترى الا مساكنهم لم ينفعهم ما جمعوا ولا اغنى عنهم
ما كسبوا اسلمهم الاحباء والاولياء وهجرهم الاخوان والاصفياء ونسيهم الاقرباء و
البعداء لو نطقوا لانشدوا

مقيم بالحجون رهين رمس ... واهلي راحلون بكل واد
كأني لم اكن لهم حبيبا ... ولا كانوا الاحبة في السواد
فعوجوا بالسلام فان ابيتم ... فاوموا بالسلام على البعاد

قالوا لا فخر فيما يزول ولا غنى فيما لا يبقى وهل الدنيا الا كما قال بعض الحكماء قوله تعالى

وكنيف يملى وفي هذا المعنى قال الشاعر

ولقد سألت الدار عن احوالهم فتبسمت عجبا ولم تبدي

حتى مررت على الكنيف فقال لي اموالهم ونوالهم عندي

۸۱ بر قصر یکه ارکانش خراب شده و جوانبش تاریک گشته این ابیات نوشته یافتند

هذي منازل اقوام عهدتهم يوفون بالعهد مذ كانوا وبالذمم

تبكي عليهم ديار كان يطربها ترنم المجد بين الجود والكرم

وفي هذا المعنى قول قائل آخر

بالله ربك كم قصر مررت به قد كان اعمر باللذات والطرب

نادى غراب المنايا في جوانبه وصاح من بعده بالويل والحرب

ولبعضهم

قف بالديار فهذه آثارهم تبكي الاحبة حسرة وتشوقا

كم قد وقفت بها اسائل اهلها عن حالها مترحما ومشفقا

فاجابني داعي الهوى في رسمها فارقت من تهوى فعز الملتقى

ووجد مكتوبا على قصر باد اهله

هذي منازل اقوام عهدتهم في خفض عيش نفيس ماله خطر

صاحت بهم نائبات الدهر فانقلبوا الى القبور فلا عين ولا اثر

۸۲ اعرابی را گفتند که ماه رمضان در آمد گفت والله لابددن شمله بالاسفار اعرابی دیگر و پس امام نماز کرد امام این آیه خواند الم نهلك الاولين وی در صف اول بود بسوی صف دیگر متأخر شد امام خواند ثم نتبعهم الآخرين وی پستر رفت امام خواند كذلك نفعل بالمجرمين که نام پدر وی اتفاقا مجرم بود نماز گذاشته بگریخت و گفت والله ما المطلوب غيري کسی او را گفت ای مجرم چیست گفت امام اولین و آخرین را هلاک کرد و خواست که فی الجمله مرا هم هلاک کند والله بعد از این روز او را نه بینیم

۸۳ پیش منجمان هر فصل عبارت است از سیر آفتاب در ربعی از افلاک چنانچه از اول حمل تا آخر جوزا

ربیع بود واز اول سرطان تا آخر سنبله صیف واز اول میزان تا آخر قوس خریف واز اول جدی تا آخر

حوت شتا اما پیش اطبا ربیع آن زمان ست که هوا معتدل بود در حرارت و برودت و درا شجار

نشو ونما و شگوفه ظاهر شود و خریف آن زمان ست که در مقابل ربیع بود و تغیر اشجار و اثمار و سقوط

اوراق وازهار ظاهر گردد و شتا آن زمان ست که سرما غالب شود و صیف آن زمان ست که گرما غالب کند

وگاه فصول اطبا با فصول اهل تنجیم موافق افتد وگاه متقدم و متاخر گردد چنانکه در کفایه منصوریست

یتمنی المرء فی الصیف الشتا   فاذا جاء الشتا انکره

لا بذا یرضی ولا یرضی بذا   قتل الانسان ما اکفره

وللّٰه در القائل

سرما بگذشت واین دل زار بجان   گرما بگذشت واین دل زار بجان

القصه هزار سرد وگرم عالم   برما بگذشت واین دل اندر بجان

حکیمی گفت العالم کرة والارض نقطة والافلاک قسی والحوادث سهام والانسان ۴۹

هدف والله الرامی فاین المفر کلا لا وزر بعض عرفا گفته اند زرع الدنیا زرعا فانیا وزرع الآخرة

زرعا باقیا فیا ایها الباذر فی الدنیا والطالب لها اقصر ویا ایها الباذر للآخرة والطالب لها

اجمل ان القادر سبحانه وتعالی برز واحتجب وابرز فریقا من عباده وفریقا حجب فمن حجب

البارزین برزوه ورفعوه ومن حجب المحجوبین حجبوه ووضعوه فاسمع ایها المحجوب

عن المحبوب صفة الطالب والمطلوب واعلم انه لیس لمخلوق عن خالقه مندوحة

ولا لعبد عن سیده مفر ولا لفقیر عن متصدق غنی الله الغنی وانتم الفقراء بصدق

المعاملة تنال اقاصی الرجاء وباداء الامانة تلقی مفاتیح الولا فصاری الدنیا صوت علی

فتری فاقة وقصوی الجنة حیاة طیبة علی خیر وافاقة فاین ارباب العقول سفر

هذا امر غیر معقول لابد للارواح ان تفارق الاشباح فطوا ویس فی دار الاقداح او

خط لطیف فی ربع الاتراح الی ان تروح النفوس بامر الملک القدوس

ولما انقضی عمر القطیعة بالنوی   وغارت عیون اولعت بالتمائم

وعاد القمیص المستعار لاهله   وحال لسان الوصف بین اللهازم

تجلى لها المحبوب من حجب الرضا   ففاضت اليه فيض مشتاق هائم

واعلم انه ليس الخاص من خص نفسه بما اتاه الله من فضله انما الخاص من اثر على نفسه ولو كان بها خصاصة ليس التام من تمت آلته وانتصبت قامته وحسنت للمتوسمين سمته انما التام من تمت فضائله وحسنت لله وللعباد اخلاقه وشمائله وكملت بالاداب والفواضل ذاته وتجلت للخلق كمالاته وصفاته ليس الكامل من كملت دنياه وكثر من اعراضها وعروضها غناه وكان مفخره جده واباه وانما الكامل من كملت اخرته واستوى لله وللناس سره وعلانيته وتوجهت نحو طريق الحق والخير والنجاة وجهته

اسم الدنیا و معناها

۸۵ ابو البقاء در كليات خود گفته الدنيا اسم لما تحت فلك القمر وهي مؤنث افعل التفضيل فكان حقها ان تستعمل باللام كالحسنى والكبرى وقد تستعمل منكرة بان خلعت عنها الوصفية راسا واجريت مجرى ما لم يكن وصفا وانما كان القياس فيها قلب الواو ياء لانها وان كانت صفة الا انها الحقت بسبب الاستقلال بالاسماء والا فقد تقرر في موضعه ان هذا القياس انما هو في الاسماء دون الصفات انتهى وقال المجد في القاموس الدنيا نقيض الاخرة وقد تنون ج دُنًى وقال الجوهري في الصحاح سميت الدنيا لدنوها والجمع دُنًى مثل الكبرى والكبر والصغرى والصغر واصله دنو فحذفت الواو لاجتماع الساكنين والنسبة اليها دنياوي ويقال دنيوي ودنيي انتهى وفي كتابي لف القماط قولهم هذه دنيا متعبة بالتنوين وهو من مشائن الوهم ومقابح اللحن لان دنيا وما هو على وزنها مما لا ينصرف في معرفة ولا نكرة ولا يدخله التنوين بوجه قال الخفاجي وقد ذكر اهل اللغة ان العرب قد تنونها فجعلوه وهما وهو بقلة اختلف في الف دنيا

هل هي الف التانيث او الالحاق ولنعم ما قيل شعر

ولعمري ان ذا الدنيا لقد   حيرت باللفظ والمعنى الورى

انتهى گويم مضمون اين شعر بدان ميماند كه عبد الواسع هانسوي در شرح كتاب بوستان سعدي رحمه الله زير اين شعر گفته

توان در بلاغت بسحبان رسيد   نه در كنه بيچون سبحان رسيد

در تحقيق لفظ سبحان عقل حيران است كه اسم است يا مصدر تا بكنه بيچون سبحان چه رسد انتهى و چون بسر رشته

سخن باین سر حد رسید حرفی چند که بدان خود را و امثال خود را زجر نما ندرند میتوان کرد میسر ایم وآه سردی
وناله سردی از دل بیحاصل بیرون میدهیم و میگوییم ایها الاعمی والعین عین بصیر ایها الصحیح و
السعي سعي كسير ايها الطليق العتيق والهمة همة اسير ايها الصديق والقول قول فقير ايها
الحسن والفعل فعل ذو قبح مستهجن يا من جاوز الاربعين والصنع صنع صغير يا ضاحكا
ولم يدر الى اي الدار يصير استدرك ما فاتك فقد هتف النذير ولا ينبئك مثل خبير
فاذا نقر في الناقور فذلك يوم عسير يا مسوفا بالتوبة والحمام نحوك يسير يا مقصوص الاجنحة
وهو يطمع ان يطير لو صفى سمعك سمعت اليوم الشهيق والزفير ولسمعت الزبانية ولهم
من الاسف زئير ولو جلي بصرك لرأيتها كالبحر الزخير تموج لججها باللهب والتسدير واذا فرت
منها فرارا تسبق به الاخير ولهممت بالمطير لو امكنك المطير ولو رأيت الجنة وما هنالك
من الملك الكبير ولو رمقت الحور العين بك تهتف والى روحك تشير ويسري اليك بقميص
محبوبك البشير لتممت شمه ولا ضحى يعقوبك البصير وركبت اليها السوابق من مطايا الخير
ونزلت عن الحمير ودخلت مصر الجنة امنا ويوسف حالك نضير ولكن غرابك واقع على
جيفة خنزير وقدرها عندك معظم وخطرها خطير وهي في عيون الرجال وما عليها الاحقر
من كل حقير الم تعلم ايها العاقل انك سادر في غلوائك سادل ثوب خيلائك جامع في
جهلائك جانح الى خزعبلاتك الام تستمر على غيك وتستمري مرعى بغيك وحتام تتناهى
في زهوك ولا تنتهي عن لهوك تبارز بمعصيتك مالك ناصيتك وتجترى بقبح سيرتك على
عالم سريرتك وتتوارى عن قريبك وانت بمرأى رقيبك وتستخفى من مملوكك وما تخفى
خافية على مليكك اتظن ان ستنفعك حالك اذا آن ارتحالك او ينقذك مالك حين
يوبقك اعمالك او يغني عنك ندمك اذا زلت قدمك او يعطف عليك عشيرك ومعشرك
يوم يضمك نشرك ومحشرك هلا انتهجت محجة اهتدائك وعجلت معالجة سقمك ودائك
فللت شباة اعتدائك وقدعت نفسك فهي اكبر اعدائك اما الحمام ميعادك فما اعدادك
وبالمشيب انذارك فما اعذارك وفي اللحد مقيلك فما قيلك والى الله مصيرك فمن نصيرك
طالما ايقظك الدهر فتناعست وجذبك الوعظ فتقاعست وتجلت العبر فتعاميت

وتمحص لك الحق فما ريت واذكرك الموت فتناسيت وامكنك ان تواسى فما اسيت
تؤثر فلسا توعيه على ذكر تعيه وتختار قصرا تعليه على بر توليه وترغب عن هاد تستهديه
الى زاد تستهديه وتغلب حب ثوب تشتهيه على ثواب تشتريه يواقيت الصلات اعلق
بقلبك من مواقيت الصلوة ومغالاة الصدقات آثر عندك من موالاة الصدقات وصحاف
الالوان اشهى اليك من صحائف الاديان ودعابة الاقران آنس لك من تلاوة القرآن تامر بالعرف
وتنتهك حماه وتحمي عن النكر ولا تتحاماه وتتزحزح عن الظلم ثم تغشاه وتخشى الناس والله احق
ان تخشاه اما علمت ان بئس الخليل من اذا خلوت خلاك اما دريت انك بليت بحب من
اذا والاك واخلاك ما لك املى لك حتى املاك اهلك ولا اقربون ممن والاك كل اذا وافيت
اليه فاتت ناقة الكاذبة وصفاته ما صفاك الليس لهذا الفاني الخسيس سعاك ابليس بهذا فتنك
[illegible]
اذكر مقام العرض يجوز الاملاك هيهات هيهات اين هذا من الك هل تذكرت فتنفعك
ذكراك هل سمعت الصيحة حين ناداك لا الوعظ بكاك ولا ما سمعت شيئا ارجع اليك
ما قد عناك نسيت يا غافل من لا ينساك اركب فهذا البحر وهذا الافلاك بالله مجراك نحو
مرساك انت على الساحل اخذت تلك عيناك والقوم قد اقلعوا وعبروا وفات الادراك
ما ذا يفعل الموقن وهذا فعل الشاك هذا ابليس يشير عليك بما يطغيك وانت تسمع ما
يشير انتبه انها فانية والعمر قصير والناقد بصير هذا عتابي لك نصحا وخطابي اياك
واني لك نذير هدانا الله واياك يا معترفا بالتقصير فهو على كل شيء قدير وبالاجابة جدير
۱۵۸ در حدیث شریف افتراق امت بهفتاد وسه گروه آمده وهمه را دران نار بی نشان داده
جز یک گروه که بر روش نبوی واصحاب مصطفوی ست راغب در سفینه گفته وکان ذلک من معجزاته
علیه الصلوة والسلام حیث وقع ما اخبر انتهی گویم در تعیین این فرق علما را اختلاف بسیارست هرکی
بانچه علم وی بدان منتهی گشته خبر داده والعلم عند الله تعالی ومعهذا هر فرقه خود را ناجی وغیر خود را هالک می بیند
وبران استدلال واستنباط میکند با آنکه تعیین فرقهٔ ناجیه خود در حدیث موجودست وهو القول الفصل
واحسن اقوال درین باب تحقیقی ست که در خبیئة الاکوان فی افتراق الامم علی المذاهب والادیان ذکر کرده ایم

واوضح مقال در تعیین فرقۂ ناجیہ آن ست کہ در حجج الکرامہ فی آثار القیامہ نوشتہ ایم وملخص آن یک حرف ست کہ ہر کہ ماشی بر سیرت نبویہ ومقتدی باآثار صحابہ وطریقۂ سلفیہ ست وی ناجی ست باقی ہمہ دعاوی غیر معتضدہ بدلیل ست ؎

وکل یدعی وصلا بلیلی　　　ولیلی لا تقر لهم بذاکا

شارح مواقف نقلا عن الآمدی گفتہ ما حاصله ان المسلمین کانوا عند وفاة النبی صلی الله علیہ وسلم على عقيدة واحدة سوى المنافقين ثم نشأ الخلاف وتفرق شيئا فشيئا حتى صار المسلمون ثلاثا وسبعين فرقة انتهى قالوا واما الفرقة الناجية المستثناة في الحديث فهم الاشاعرة والسلف من المحدثين واهل السنة والجماعة ومذهبهم خال عن بدع سائر الفرق قال شارح المقاصد المشهور من اهل السنة في ديار خراسان والعراق والشام واكثر الاقطار هم الاشاعرة اصحاب ابي الحسن الاشعري وفي ديار ما وراء النهر اهل السنة الماتريدية اصحاب ابي منصور الماتريدي وماتريد قرية من قرى سمرقند وبين الطائفتين اختلاف في بعض الاصول كمسئلة التكوين وغيرها ولا ينسب احدهما الى البدعة انتهى كذا في سفينة الراغب گویم حنفیہ در عقائد ماتریدیہ اند وشافعیہ ومالکیہ اشعریہ وحنابلہ در عقائد تابع ظواہر کتاب وسنت اند بدون تقیید بیکی ازین ہر دو پس چنانکہ در فروع چہار مذہب بہم رسیدہ ہمچنان در اصول سہ عقیدہ گردیدہ لکن اختلاف باہم ایشان در چند مسئلہ بیش نیست واحدی تبدیع وتضلیل دیگری نمی کند مگر آنکہ منشأ اعتراض در بعض عقائد سوء فہم معترض یا عدم اطلاع بر حقائق اقوال قائل باشد چنانکہ تجسیم ومانند آن را نسبت میکنند بحنابلہ واز صوفیۂ صافیہ ہر کہ در فروع حنفی ست وی در عقائد ماتریدیست وہر کہ شافعی یا مالکی ست وی در عقائد اشعری ست وہر کہ حنبلی ست مثل شیخ عبد القادر جیلانی رحمہ اللہ وی در عقائد موافق حنابلہ ست وہر کہ محدث یا ظاہری بحت ست وی در فروع و اصول ہر دو پیرو کتاب وسنت میکند ومنسوب بسوی احدی از آحاد امت نیست مثل اصحاب صحاح ستہ خصوصا وسائر اہل حدیث عموما وایشان را مبالاتی بموافقت ومخالفت احدی از اہل مذاہب وعقائد نیست اگر موافقت کسی در قولی وعملی دست بہم داد فبہا ونعمت واگر نداد تعریج بر تقلید وایثار رای رجال نیست زیرا کہ مقصود بالذات اطاعت خدا ورسول ست نہ خوش داشتن مخلوق در معصیت خالق

وهمین روش اینج طرق سلامت ونجات ست نزد غور وخوض در مدارک شرع صادق وملت حقه

لکن این صاحب منصب درین روزگار بر آنرا عنقا وکیمیاست ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربك

۸۶ قال تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء

بعض ومن يتولهم منكم فانه منهم ان الله لا يهدي القوم الظالمين ۝ قال حذيفة ليتق

احدكم ان يكون يهوديا او نصرانيا وهو لا يشعر وتلى هذه الآية وعن ابي موسى قال قلت لعمر بن

الخطاب ان لي كاتبا نصرانيا فقال ما لك وله قاتلك الله الا اتخذت حنيفا يعني مسلما

اما سمعت قول الله تعالى وتلى هذه الآية قلت له دينه ولي كتابته فقال لا اكرمهم اذ اهانهم

الله ولا اعزهم اذ اذلهم الله ولا ادنيهم اذ ابعدهم الله قلت انه لا يتم امر البصرة الا به

فقال مات النصراني والسلام يعني هب انه مات فما تصنع بعده فما تعمله بعد موته فاعمله

الآن واستغن عنه بغيره من المسلمين فترى الذين في قلوبهم مرض يسارعون فيهم

يعني مرض النفاق والشك في الدين وقوله فيهم اي في مودة اليهود والنصارى وموالاتهم

ومناصحتهم يقولون نخشى ان تصيبنا دائرة فعسى الله ان يأتي بالفتح او امر من عنده

فيصبحوا على ما اسروا في انفسهم نادمين وقال تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تتولوا قوما

غضب الله عليهم قد يئسوا من الآخرة كما يئس الكفار من اصحاب القبور مراد جميع طوائف

کفر اند اگرچه بظاهر مغضوب علیهم یهود اند وقال تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا آباءكم و

اخوانكم اولياء ان استحبوا الكفر على الايمان ومن يتولهم منكم فاولئك هم الظالمون ۝

قل ان كان آباؤكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال اقترفتموها

وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله وجهاد في سبيله

فتربصوا حتى يأتي الله بامره والله لا يهدي القوم الفاسقين در تفسیر فتح البیان گفته ایم

وفي هذا وعيد شديد وتهديد لهم ويؤكده ابهام الامر وعدم التصريح به لتذهب انفسهم

كل مذهب وتتردد بين انواع العقوبات وانما كان تهديدا لكونهم آثروا لذات الدنيا

على الآخرة وهذا قل من يتخلص منه وهذه الآية تدل على انه اذا وقع التعارض بين مصلحة

واحدة من مصالح الدين وبين مهمات الدنيا وجب ترجيح الدين على الدنيا ليبقى الدين سليما

وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا ولعبا من الذين
اوتوا الكتاب من قبلكم والكفار اولياء واتقوا الله ان كنتم مؤمنين در فتح البيان نوشته ايم
هذا النهي يعم كل من حصل منه ذلك من اهل البدع المنتمين الى الاسلام والبيان بقوله
من لا ينافي دخول غيرهم تحت النهي اذا وجدت فيه العلة المذكورة التي هي الباعثة
على النهي انتهى وقال تعالى وترى كثيرا منهم اي من اليهود يتولون الذين كفروا
اي المشركين وليسوا على دينهم لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم وفي
العذاب هم خالدون ۵ وقال تعالى لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون
من حاد الله ورسوله اي من عاداهما وشاقهما ولو كانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه ويدخلهم جنات
تجري من تحتها الانهار خالدين فيها رضي الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله
الا ان حزب الله هم المفلحون ۵

۸۸ قال تعالى وقالت اليهود ليست النصارى على شيء وقالت النصارى ليست
اليهود على شيء وهم يتلون الكتاب كذلك قال الذين لا يعلمون مثل قولهم فالله يحكم
بينهم يوم القيمة فيما كانوا فيه يختلفون مراد كفار عرب اند كه ایشان را کتاب نیست ومثل
مقاله یهود میگویند بنا بر عدم قدرت غیر تقلید وقال تعالى قل يا اهل الكتاب لستم على
شيء حتى تقيموا التوراة والانجيل وما انزل اليكم من ربكم وليزيدن كثيرا منهم ما
انزل اليك من ربك طغيانا وكفرا فلا تأس على القوم الكافرين درآیه دلیل ست برآنکه
اسلامیان تا اقامت کتاب وسنت وتعدیل قسطاس شریعت نکنند چیزی نیند ونزول قرآن وبیان سنت
سبب طغیان وکفر بسیاری از مردم ست ومصداق ابتحال وموقع این قال درین زمانه گروه مقلدین ست
که اشتغال بسنت واقامت کتاب ملت را ترک داده دست بدامن آرا زده اند وبانکار
فهم کتاب وسنت طغیان ایشان روز افزون ست اللهم غفرا

۸۹ جامع کمالات صحب علی بن حسین در جریده مفیده نوشته شیخ حسین بن محسن چون بنظر السیر
انها جاده قویم ومنهج مستقیم شرع نبوی از انحراف ورزیده مطعون ایشان سیمیت فاقض الله علی المقام

[illegible]

برکاتها گردید مشهور ست روزی در چارسوی شهر بتجرع شراب و استماع نغمهٔ رباب و حرکات ضرب اصول مشغول بود خلقی انبوه بروی جمع آمده قضارا مخدوم الملک نام مردی که بشیخ الاسلام علم امتیاز می‌افراشت و بحسب ظاهر باجرای امر معروف و نهی منکر همت میگماشت بدان مجمع در رسید و پرسید این چه حالت گفت در کتاب الٰهی خوانده انما الحیوة الدنیا لعب و لهو نوبت دیگر شیخ الاسلام در ماه صیام بسر وقت آن رند بدنام حاضر گشته دید که روزانه طعام میخورد پرسید که بنای اسلام بر چند چیز ست جواب داد که بر پنج چیز و از ان پنج چیز دو چیز از تو با وجود استطاعت و کثرت مال متروک ست یعنی حج و زکوة و دو چیز از من یعنی نماز و روزه ماند یک چیز که آن کلمهٔ شهادت ست آنرا تو هم میگوئی و من هم پس اعتراض تو بر من روا نباشد شیخ دم بخود کشید و نتوانست او را ملزم ساخت انتهی

۹۰ ابو المواهب عبد الوهاب احمد بن علی بن احمد الشعراوی الانصاری در لواقح الانوار فی طبقات الاخیار گفته ان طریق القوم مشیدة بالکتاب والسنة فانها مبنية على سلوك اخلاق الانبياء والاصفياء وانها لاتكون مذمومة الا ان خالفت صريح القرآن والسنة او الاجماع لا غير واما اذا لم تخالف فغاية الكلام انه فهم اوتيه رجل مسلم فمن يعلم شيئاً فليعمل به ومن شاء تركه ونظير الفهم في ذلك الافعال وما بقي باب للانكار الا سوء الظن بهم وحملهم على الرياء وذلك لا يجوز شرعاً قال واعلم التصوف عبارة عن علم انقدح في قلوب الاولياء حين استنارت بالعمل بالكتاب والسنة فكل من عمل بهما انقدح له من ذلك علوم وآداب واسرار وحقائق تعجز الانس والجن عنها نظير ما انقدح لعلماء الشريعة من الاحكام حين عملوا بما علموا من احكامها فالتصوف انما هو زبدة عمل العبد باحكام الشريعة اذا خلى من علله العلل وحظوظ النفوس كما ان علم المعاني والبيان زبدة علم النحو فمن جعل علم التصوف علماً مستقلاً صدق ومن جعله من عين احكام الشريعة صدق كما ان من جعل علم المعاني والبيان علماً مستقلاً صدق ومن جعله من جملة علم النحو صدق لكن لا يشرف على ذوق ان علم التصوف تفرع من علم الشريعة الا من تبحر في علم الشريعة حتى بلغ الغاية ثم ان العبد اذا دخل طريق القوم وتبحر فيها اعطاه الله هناك قوة الاستنباط نظير الاحكام الظاهرة على حد سواء فيستنبط في الطريق

واجبات ومندوبات وادابا ومحرمات ومكروهات وخلاف الاولى نظير ما فعله المجتهدون
وليس ايجاب مجتهد باجتهاده شيئا لم تصرح الشريعة بوجوبه اولى من ايجاب ولي الله تعالى
حكما في الطريق لم تصرح الشريعة بوجوبه كما صرح بذلك اليافعي وغيره وايضاح ذلك
انهم كلهم عدول في الشرع اختارهم الله عز وجل لدينه فمن دقق النظر علم انه لا يخرج
شيء من علوم اهل الله تعالى عن الشريعة وكيف تخرج علومهم عن الشريعة والشريعة
هي وصلتهم الى الله تعالى في كل لحظة ولكن اصل استغراب من لا المام له باهل الطريق
ان علم التصوف من عين الشريعة كونه لم يتبحر في علم الشريعة ولذلك قال الجنيد رح
علمنا هذا مشيد بالكتاب والسنة ردا على من توهم خروجه عنهما في ذلك الزمان او
غيره وقد اجمع القوم على انه لا يصلح للتصدر في طريق الله عز وجل الا من تبحر في الشريعة
وعلم منطوقها ومفهومها وخاصها وعامها وناسخها ومنسوخها وتبحر في لغة العرب
حتى عرف مجازاتها واستعاراتها وغير ذلك فكل صوفي فقيه ولا عكس وبالجملة فما انكر
احوال الصوفية الا من جهل حالهم قال ويكفينا مدحا للقوم اذعان الامام الشافعي رح
لشيبان الراعي واذعان امام احمد بن حنبل لابي حمزة البغدادي الصوفي واذعان ابي العباس بن شريح
للجنيد البغدادي واذعان ابي عمران للشبلي وكان الامام احمد يحث ولده على الاجتماع بصوفية
زمانه ويقول انهم بلغوا في الاخلاص مقاما لم يبلغه احد وقد اشبع القول في مدح القوم
وطريقتهم الامام القشيري في رسالته والامام عبد الله بن اسعد اليافعي في روض الرياحين
وغيرهما من اهل الطريق وكتبهم كلها طافحة بذلك وقال في اخر الكتاب وانما ذكرت مناقب
اقراني من الاحياء الذين ادركني بالغوا في ذلك حتى ظهر حالهم للناس بيانا لما اعطاني الله من
الاحتمال وعدم الحقد والحسد على الاخوان فان غالب الناس لا يقدر على النطق بشيء من
مناقب اعدائه ابدا بل ربما لا يرى له قط محاسن حتى يذكرها فقصدت بذلك فتح باب
الاقتداء بي في ذلك للاخوان فيذكروا مناقب اعدائهم ومن اذاهم ولا يصدهم ذلك
عن اعطائهم حقوقهم فعليكم ايها الاخوان بالاقتداء بي في فعل ذلك اكراما للخلق من
حيث كونهم عبيد الله ومن امة محمد صلى الله عليه وسلم ولم اجد احدا سبقني الى نحو ذلك انتهى

حاصل این عبارت آن ست که مرتبهٔ صوفیهٔ کرام درامت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه در استنباط
احکام وآداب سلوک مرتبهٔ مجتهدان امت ست در علوم ظاهره وتفریع مسائل وچنانکه قبول اقوال اهل
اجتهاد مشروط ست بموافقت کتاب وسنت همچنین قبول احوال صوفیه متقید ست باین هر دو
حجت نیرّه پس چاره نیست از عرض مجتهدات علما وصوفیه بر قرآن وحدیث انچه ازان موافق این
هر دو ست درخور وپذیرائی ست وهرچه خلاف این هر دو ست کالای بد بریش خاوندست وشعراو
بعدازانکه درین کتاب تراجم صوفیه تا آخر الف هجری نوشته واز کلمات ومقالات صوفیه عیون آنها
ذکر نموده ختم کتاب بران نموده که اخفای مناقب مخالفین از علما نوعی از حقد وحسد ست وگفته
لم اجد احدا سبقني الى ذلك كما تقدم حالانکه درین ملت حقه قدیما وحدیثا جمعی از علما برین روش
گذشته اند اگرچه بیشتر مدعیان فضل وعلم اضاعت اوقات خود در جرح وقدح دیگران کرده باشند و
جمعی دیگر از راه کمال انصاف استفاده از معاصرین نموده وعبائر کتب ایشان را در مواضع احتجاج
واستدلال واستنباط وترجیح وجمع نقل نموده وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء
چنانکه ازین کتاب هم ظاهر ست وبالله التوفیق

۹۰ شیخ علامه سید خیر الدین بغدادی حماه الله تعالی وعافاه الشهیر بنعمان الآلوسی زاده مفتی بغداد محمود
در جلاء العینین فی محاکمة الاحمدین فصلی در باب جرح یکدیگر منعقد کرده واز کتاب سل الحسام الهندی که تالیف
سید محمد امین بن عابدین دمشقی محشی درمختارست نقل نموده کان هذه القاعدة المعروفة بين اهل التفريع
والتاصيل من ان الجرح مقدم على التعديل انما هي في غير من اشتهرت عدالته وظهرت
ديانته وفي غير من علم ان التكلم فيه ناش عن عداوة او جهالة و غباوة فقد قال الحافظ
الباجي الصواب عندنا ان من ثبتت امامته وعدالته وكثر مادحوه ومزكوه وندر جارحوه
وكانت هناك قرينة دالة على سبب جرحه من تعصب مذهبي او غيره فانا لا نلتفت الى
الجرح فيه ونعمل فيه بالعدالة والا فلو فتحنا هذا الباب واخذنا تقديم الجرح على اطلاقه
لما سلم لنا احد من الائمة اذ ما من امام الا وقد طعن فيه طاعنون وهلك فيه هالكون
وقد عقد الحافظ ابن عبد البر في كتاب العلم بابا في قول العلماء بعضهم في بعض بدء فيه
بحديث الزبير رضي الله عنه دب اليكم داء الامم قبلكم الحسد والبغضاء الحديث

وروی بسنده عن ابن عباس انه قال استمعوا علی العلماء ولا تصدقوا بعضهم علی بعض فوالذي نفسي بيده لهم اشد تغايرا من التيوس في زروبها وعن مالك بن دينار يوخذ بقول العلماء والقراء في كل شيء الا قول بعضهم في بعض ومما ينبغي ان يتفقد عند الجرح حال العقائد واختلافها بالنسبة الى الجارح والمجروح فربما خالف الجارح المجروح في العقيدة فجرحه لذلك انتهى قال في جلاء العينين وقد اطال في هذا المقام وهو لعمري على راس المخالف امضى من حسام

گویم این داء عضال و راجیال علماء و فحول رجال نه امروز حادث شده بلکه این بلا دامن هر که و مه از روز ازل گرفته الا من عصمه الله تعالی او تعالی چون خواست که آدم ابو البشر را خلیفه زمین گرداند ملائکه گفتند اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء پس آدم علیه السلام را نکوهیدند و بفساد و خونریزی جرح نمودند و خود را ستودند و تعدیل کردند و گفتند ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك لکن او سبحانه که علیم بذات الصدور است این جرح را از ایشان قبول نفرمود و گفت انی اعلم ما لا تعلمون و بعد از ان کار بامتحان افتاد آدم علیه السلام در علم چیره آمد و ملائکه اعتراف کردند بقصور خود پس حق تعالی ارشاد کرد قال الم اقل لکم انی اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون و درین معرکه میدان ظفر بدست آدم ماند و فرشتگان کارد باستخوان رسید وازین قصه ثابت شد که علی الاطلاق جرح مقدم بر تعدیل نیست خصوصا دمیکه جارح مفضول باشد و مجروح فاضل چنانکه ماجرای آدم و ملائکه است و ماجرای موسی علیه السلام که قوم بروی بعیب ادره جرح کردند و بر مریم علیها السلام و عایشه رضی الله عنها تهمت فسق کردند و بر عدالت این هر دو عفیفه جرح نمودند و کتب سیر و تواریخ و طبقات شاهداند بر آنکه جرح بر جمعی که امامت ایشان در علم و فضل و تقوی و حمایت دین و اشاعت کتاب الله و اذاعت سنت مطهره بادله ظاهره و قرائن صحیحه ثابت است غالبا از جارحین ایشان از همین وادیست و بنا بر آن بر عداوت یا جهل یا غباوت یا اختلاف فن یا حقد و حسد است و آنکه جرح او بغرض حمایت دین باشد چنانکه اهل سنت را در جرح شیعه و خوارج اتفاق افتاده یا اهل اتباع را در مقابله ارباب ابتداع صورت می بندد نادر بلکه اندر است لاسیما درین روزگار پرشور و شغب خصوصا در کشور هند که جمعی را از مقصران حامل بر جرح کاملان مکملان همین خفض خود در مراتب علیه دنیا و دین و رفع خصم خود در مناصب رفیعه متقرر بعین الیقین است و مخالفت مذهب

وجبل انسان است که جمهور و عشور طرف مقابل باعث میشود بر انواع حقد و اصناف حسد و سبب میگردد
از برای آویختن در اسوهٔ یکی نه از شان اهل علم ست و نه از دأب محصلین تا آنکه بر ضد حدیث صحیح
المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده احدی از علمای اسلام سلیم از طعن و جرح این
طائفهٔ نافرجام نمی ماند حتی که بعض مردم در اجتهاد و عقیدهٔ امام همام عالیمقام ابو حنیفه نعمان بن ثابت
رضی الله عنه طعن کرده اند و بعض در مالک و بعض در شافعی و بعض در امام احمد بن حنبل بگذر از
ایشان فرقهٔ در ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم زبان جرح کشاده و فرقهٔ دیگر جمیع صحابه را تکفیر کرده

ومن ذا الذي ينجو من الناس سالما والناس قال بالظنون وقيل

ولهذا ذهبی و عسقلانی گفته اند ان قول الاقران بعضهم في بعض غير مقبول لاسيما اذا لاح انه
لعداوة او لمذهب اذ الحسد لا ينجو منه الا من عصمه الله تعالى قال الذهبي وما علمت
ان عصرا سلم اهله من ذلك الا عصر النبيين عليهم الصلوة والسلام انتهى و علامت
جرح نامقبول آن ست که بدایت کند جارح قاصر در جدل با مجروح فاضل و ایراد کند آنچه در خورد
ایراد نیست مثل اعتراض بتصحیف لفظ از خامهٔ کاتب یا غلط حرف از طابع کتاب یا قدح نماید در
آنچه از قدیم مختلف فیه آمده مثل سموات مو البد و و قیا [illegible] یا اعتراض سازد بر نقل عبارت باوجود
تصحیح آن یا مواخذه کند بر الفاظ و اوضح امارات درین ماجریات تلوث دهان ست بسخنهای
زشت و حرفهای درشت یا طعن در سلف و لعن بر خلف یا رد کند بر اهل اتباع با قوال رجال و خلل
اندازد در استدلال بکتاب و سنت با یراد آرار فقهاء و روایات کتب ایشان و سوء ظن نماید
بسلف در نقل و حکایت مذاهب و مختارات قوم چنانکه جمعی از مدعیان علم با شیخ الاسلام ابن تیمیه
رحمه الله و تلامذه و اتباع او مثل حافظ ابن القیم و غیره همچنین کرده اند و بعض متعصبین در کتاب
امام مالک شبهات بر آورده و بر نقل بخاری اعتماد نکرده و امثال این ماجریات بسیار ست
اگر همه نوشته شود مؤلف مستقل گردد و از عجائب مقدورات خداوندی جلت عظمته آن ست
که درین امت مرحومه هر که با اهل حق بیفتاد انجام کار از اوج عزت و اعتبار و پایهٔ عدالت و افتخار
در افتاد شیخ تاج الدین سبکی را که دو دمانش دشمن خاندان ابن تیمیه بود در پاداش رد شیخ الاسلام
رمی بکفر کردند و استحلال شرب خمر و غیره را بوی منسوب نمودند تا آنکه از شام بسوی مصر مغلول و مقید کرده آوردند

ویک عالم بروی گواهی این معنی داد این قصه را شعرانی در کتاب اجوبهٔ مرضیه آورده اگرچه تصریح بموقع این تکفیر آن کرد ابن نکرده و گاهی چنان اتفاق می افتد که اگرچه بعض ایذا را از مخالفین و جارحین سوء باهل حق میرسد اما عاقبت الامر علم فتح و ظفر بدست حق گزینان میماند و از شرور حاسدان و غرور جاهلان محفوظ میمانند چنانکه شیخ عزالدین بن عبد السلام را که بمرتبهٔ اجتهاد رسیده بود مردم زمانهٔ او بنا بر یک کلمه که در بارهٔ عقیده فرموده رمی کردند و سلطان وقت را بروی رحمه الله آشفته ساختند لکن لطف او سبحانه تدارک آن فرموده جناب او را از شر آن شیاطین نگاهداشت و همچنین بر امام الحرمین جوینی حسد بردند و ایذا رسانیدند و پسر عالیقدر او را سم نوشانیدند و بکفر امام غزالی فتوی دادند و حبس و ضرب امام ابو حنیفه و امام احمد و مقاسات امام شافعی از برای شدائد اهل مصر و ادعای اجتهاد مطلق معروف است و همچنین ماجرای امام مالک ست از اهل آن زمان و کذالک حال امام بخاری ست که از بخارا اخراجش کردند تا آنکه دلتنگ شده در خرتنگ برحمت حق پیوست و مانند آن قصهٔ سعد بن ابی وقاص ست که اهل کوفه شکایت وی رضی الله عنه بعمر بن خطاب رضی الله عنه نوشتند که انه لا یحسن ان یصلی و نحو آن ماجریات متعدده هند با خاندان مسند الوقت دهلی ست که یکی بر حضرت شاه ولی الله محدث رح تهمت خروج می نهد و دیگری انکار معجزهٔ شق القمر را بجناب وی نشان میدهد و آن سوم علامه محمد اسمعیل شهید رح را وهابی لقب میکند و آن چهارم کمر بشکست مسائل محررهٔ محمد اسحق مهاجر رحمه الله می بندد و آن پنجم جمیع جماعهٔ متبعین را لامذهب نام میگذارد و آن ششم در پی رد دیگر معاصرین حق گزین خود ست غرضکه حال خلق حال عجیب و قال این عالم قال غریب ست هر نادان را حوصلهٔ رمی دانا ست و هر نافهم را مقابله با جهل ناآشناست

گر از بسیط جهان عقل منعدم گردد	بخود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

الحمد لله تعالی که تبعاً للسلف بعض خلف را نیز از اجور این آفات حصهٔ دست بهم داده امیدست که او تعالی از شرور این جماعه نیز دور بسکند و شر نفرماید و لطفی خاص که در کار دوستان خود کرده با این هیچکاره نیز ظاهر نماید و آنچه کمال خجندی رحمه الله گفته اثرش پدید آرد شعر ✣ ✣

با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ	هم دیر زیست مدعی زود میر ما

چند در بین عهد سیزدهم که هدوش قیامت کبری و ساعت عظمی ست علمای روزگار و فقهای امصار و دیار جدل را شیوه گرفته اند و رد را حرفه و مکابره را مناظره فهمیده اند و با هم آمیختن را مفاخرت

تا م گذاشته وتسوید وجیزه اوراق ببعض از ترهات جاویده طبع کاویده ودلیل تفضیلات وحجت قابلیت
انگاشته اند بنا برعلیه آنچه از بدو شعور از برای خود ودیگر اهل سعادت از اخوان تفاوت واختلاف
رشادت مناسب نموده ومینماید قرارت بعض احادیث صحیحه وتلاوت بعض سنن مطهره دریں مقام
مزلة الاقدام ست تا بدریافت معانی آن ومبانی غوغای اوباشان موجب تشویش چشم وگوش ایشان
نشود وبدانند که هر کس آنچه کند وگوید همان در دامن خود فردا بجوید شعر

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ای نور چشم من بجز از کشته ندروی

در حدیث انس ست مرفوعا ولا تجاسسوا وکونوا عباد الله اخوانا رواه مالک والبخاری وابوداود
والترمذی والنسائی وفرمود اذا قال الرجل لاخیه یا کافر فقد باء بها احدهما فان کان
کما قال والا ردت علیه رواه مالک والبخاری ومسلم وابوداود عن ابن عمر مرفوعا
ودر حدیث ابی ذر ست انه سمع رسول الله صلعم یقول من دعا رجلا بالکفر وقال عدو الله
ولیس کذلک الا حار علیه رواه البخاری ولفظ حدیث ابی سعید این ست قال رسول الله صلعم
ما اکفر رجل رجلا الا باء احدهما بها ان کان کافرا والا کفر بتکفیره رواه ابن حبان فی صحیحه
ودر حدیث ثابت بن ضحاک مرفوعا آمده ولعن المؤمن کقتله ومن رمی مؤمنا بکفر فهو کقتله
الحدیث اخرجه الشیخان وابوداود والنسائی والترمذی وصححه ولفظه لاعن المؤمن کقاتله
ومن قذف مؤمنا بکفر فهو کقاتله ولفظ بزار از حدیث عمران بن حصین چنین ست اذا قال
الرجل لاخیه یا کافر فهو کقتله منذری در ترغیب وترهیب گفته ورواته ثقات وفرمود المستبان
ما قالا فعلی البادی منهما حتی یتعدی المظلوم رواه مسلم وابوداود والترمذی عن ابی هریرة
ودر حدیث ابن مسعود آمده سباب المؤمن فسوق وقتاله کفر واین نزد بخاری ومسلم وترمذی
ونسائی وابن ماجه ست مرفوعا ودر روایت ابن عمرو مرفوعا آمده سباب المسلم کالمشرف علی الهلکة
رواه البزار باسناد جید وعیاض بن حمار گفته قلت یا رسول الله الرجل یشتمنی وهو دونی
اعلیّ من باس ان انتصر منه قال المستبان شیطانان یتهاتران ویتکاذبان رواه ابن
حبان فی صحیحه ودر حدیث طویل جابر بن سلیم مرفوعا وارد شده قلت اعهد الی قال لا تسبن احدا
قال فما سببت بعده حرا ولا عبدا ولا بعیرا ولا شاة رواه ابو داود واللفظ له والترمذی

وقال حديث حسن صحيح وابن حبان في صحيحه والنسائي مختصرا وعن ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلعم قال لا ينبغي لصديق ان يكون لعانا رواه مسلم وغيره والحاكم وصححه ولفظه لا يجتمع ان تكونوا لعانين وصديقين ودر حديث عايشه ست قالت مر النبي صلعم بابي بكر وهو يلعن بعض رقيقه فالتفت اليه فقال لعانين وصديقين كلا ورب الكعبة الحديث رواه البيهقي واين احاديث بعموم خود اگرچه شامل جمله مؤمنين اند اما ورقه نام مجر مسطور درانها بالخصوص لطفي ديگر وارشاد آخر دارد ودر حديث ابن مسعود آمده كه قال رسول الله صلعم لا يكون المؤمن لعانا رواه الترمذي وقال حديث حسن غريب واز لعن وطعن انسان چه ميتوان گفت كه در احاديث نهي از لعن ناقه وبعير وسب ديك وبرغوث ولعن ريح وقذف محصنات غافلات وسب دهر آمده ولكن اين احاديث درين روزگار پرآزار شريعت منسوخه گرديده عوام را بگذار آنانكه خود را عالم ميگيرند وفاضل مينمايند شيوهٔ ايشان آنست كه مجرد خلاف ديگر را در عقيده ومذهب خود موجب تضليل وتكفير ميدانند وباين رهگذر در تحرير رسائل ومسائل خصم را كه مؤمن مسلم ست وقول او مجرد رأي نيست بلكه از اصلين كريمين مي آرد واز سلف حكايت ميكند وجمعي از امت مرحومه بدان سوشتافته بانواع الفاظ غلاظ وشداد كه هم معني لعن وطعن ست وافادهٔ مفهوم سب وشتم ميكند بيدريغ ياد ميفرمايند واين را كمال مرتبهٔ فضيلت ودانشمندي وغايت درجهٔ بلوغ علم ميدانند فسبحان الله وبحمده شعر

يكي زكينه وران دو عنا دآل نبي ست چراغ مصطفوي با شرار بولهبي ست

ولنعم ما قيل

نخواهم رشك تو ليكن چو انجام قاتل مينگرم چراغ هركه روشن ميشود خوشحال ميگردم

ولله يبرى في علاه وانما كلام العدى ضرب من الهذيان

ظهور جوهر كمين بقدر حوصله ست تنك شراب بيك جرعه مست ميگردد

تنازند چرا پاره گلو سفسطه گويان آزاد نگرد و طرف بيدهٔ چند

چين بر جبين زجنبش هر خس نميزنند درياد لان چو موج گهر آرميده اند

شيخ عارف علامه قاضي علي بن محمد شوكاني رحمه الله تعالى را كتابي ست بسيط موسوم ۹۱

بالدرر الفاخرة الشاملة لسعادة الدنيا والآخرة. دران کتاب فصلی در احوال صوفیه نوشته وآنرا مشتمل بر
چند بحث فرموده خلاصهٔ کلام شریف او در فارسی نویسیم که تهی از فائدهٔ زائده وفارغ از افاضهٔ عائده
نیست میفرماید میان علما خلافست درانکه اطلاق اسم صوفی بر کدام یک می باید بعض گفته اند مراد ازان
هر صافی مصافی ست صافی آنکه اکدار ذنوب وعیوب از وی بدر رفته ومصافی آنکه بالغ بر تبهٔ محبت
گشته تا آنکه در خورد دوست داشتن گردیده واین حالت شامل جملهٔ انبیا رست خصوصا سید وخاتم ایشان
صلعم وهمچنین شامل جمیع اتباع رسل ست لاسیما اتباع آن حضرت صلعم وبعض گفته اند صوفی کسی ست
که بر طریقهٔ اهل صفه از اصحاب نبوت ست رضی الله عنهم واختاره الحاکم فی المستدرک وعدّ منهم
زیادة علی سبعین وهم الفقراء من الصحابة الذین هاجروا وترکوا اهلیهم واموالهم وترکوا
الاشتغال باحوال الدنیا وتجردوا للعبادة ولازموا المسجد وقنعوا بما کتب الله لهم ورضوا من الدنیا
بملازمته صلی الله علیه وسلم وگفته اند صوفی آنست که صاحب کشف واحوال وتطورات وقطع
مسافات بعیده واقطار متباینه در اسرع وقت وصاحب مراقبه وعدم اشتغال باحوال دنیا و
احالهٔ همه امر بسوی قدر بدون نظر بجانب تسبب واسباب باشد ونزاهوالمراد هنا وگفته اند آنکه دلش صاف
ست وخاطرش صاف از اکدار وسلیم از اهوار لقوله صلعم الا وان فی الجسد مضغة اذا اصلحت صلح
الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب وازهمین جا صوفیه را صاحبدلان نامند

صاحبدلان که دل زولای تو یافتند | دل آفریده بهر ثنای تو یافتند
بشنو کلام حضرت آنزاد از ضیا | دل را برای یاد تو ایجاد کرده اند

الا بذکر الله تطمئن القلوب وگفته اند صوفی کسی ست که حدیث قدسی را مصداق ست ومراد
باین حدیث روایت من عادی لی ولیا الی آخره ست وشرح آن در ریاض المرتاض نوشته شده
ولکن این حدیث شامل هر صالح ازین اصناف ست بعض اهل علم گفته اند که گروه صوفیه غایت در
رفعت ونهایت در طاعت ست واحب خلق خدا است بسوی خدا بعد از انبیا علیهم السلام واگر بعض
اقوال یا افعال ایشان خلاف ما جاء به الشرع افتد آن خلاف در ظاهر ست نه در نفس الامر زیرا که توصیف
علما موثوقین دال ست بر صدق حال ایشان مثل حلیهٔ ابی نعیم وصفوة الصفوة ابن جوزی وطبقات
شعرانی وطبقات رافعی وجز آن واین خلاف نظیر خلاف موسی وخضر علیهما السلام ست

وعمر بن خطاب چون بر منبر در خطبهٔ جمعه یا ساریة الجبل گفت صحابه گمان دیگر در بارهٔ او کردند تا آنکه خبر آمد که ساریه در شام آواز او شنیده و با امتثال امر او مظفر گردید و از این باب ثقات ناقلین قضیه با نقل کرده اند که مجذوب از حد میرسد و بر بعض ایشان چندان غلبهٔ محبت بیشود که عقل او بجائی ماند پس حد در خلافت در این حالت معذوری بیش نیست و وی برتقا بر میزان شرع درین ذهول ماخوذ نبود ست

آمد خبرے ز آمد او چه ... من بعد خبر نماند ما را او

ولا غرو فمن عرف بالجناب وحب التقرب اليه حقيق بان يذهب عقله فانك تنظر فيمن هام بمخلوق قد يفضي به الامر الى الجنون وكم من ذلك فيما تحكيه التواريخ فكيف بمن شغل قلبه ولبه بالجناب العظيم وصار مستغرقا بجميع حواسه فاذا وقع منه شيء وهو في هذه الحالة فمعذور و جمعی دیگر از علما اقوال مستبشعه و سخنهای تلخ در بارهٔ ایشان گفته اند و بعض بملاحظهٔ خلاف چیزی از افراد شریعت یا قولی غیر موافق بظاهر علم یا بمجرد دعوی غیر مناسب مثل انکشاف اشیا یا مکالمهٔ صوتی نوبت بکفر این زمره رسانیده با آنکه این چیز محال نیست نه در عقل و نه در شرع از سیوطی نقل کرده اند که وی آن حضرت صلی الله علیه وسلم را چندبار در یقظه دیده و بر نماز در حرم با وجود بودن در مصر امکان داشت و تحقیق آن ست که هر که از اهل کرامات ست وی اکرم خلق ست بر خدا و در خورد آن ست که بتعظیم و اجلال او پردازند و هر که متشبه ست بایشان و از ایشان نیست بر وی وزر جنایت او و عقوبت تفوه اوست وكم قد وقع في هذا من العلماء الاعلام والائمة الكرام وهي لعمري هفوة اي هفوة لان لافعالهم واقوالهم ادلة من الكتاب والسنة و جمعی دیگر از علما توقف کرده اند از خوض در شان ایشان و از تصویب و تخطیه هر دو بر کران مانده بنابر آنکه کرامات اول بر صدق دید ند و بعض افعال را خلاف شریعت یافتند وهذا اسلم من الذي قبله وان كان ما تقدم هو الاولى لدلالة الادلة عليه ودعوة البراهين اليه و تا کسی را معرفت حقیقت امر ایشان و سلوک در طریقهٔ ایشان دست بهم نداده خوض او در شان اینها چیزی نیست شعر

عاشق نشدی محنت الفت نکشیدی ... کس پیش تو غم نامهٔ هجران چه کشاید

لا تعذل المشتاق في اشواقه ... حتى تكون حشاك في احشائه

وما احسن ما قیل ست

ان الغواني قتلت عشاقها　　　یا لیت من یجهل الصبابة ذاقها

وحال کل سال صوفیه سه نوع اند یکی سیر دوم مانا بایشان ولان در تنقل وحال اینها تغیر راه یافته سوم اهل عزلت

اند در روس جبال وجزائر خالیه از مجامع رجال پا شکسته اند

کرا دماغ که از کوی یار برخیزد　　　نشسته ایم که از ما غبار برخیزد

مارا هوای گلشن و باغی نمانده ست　　　ای بوی گل برو که دماغی نمانده ست

زکام از نکهت گلهای باغ خلد می آید　　　دماغ عندلیبان قفس پرورده اورا

ایشان اند که دنیا را گذاشته و غرور آنرا ترک داده وحقیقت این دار فانی را معلوم کرده طلاقش داده اند لا یهمهم المطعم والمشرب ولا یشغلهم الملبوس والمقر طلبوا رضاء الرب ولم یفعلوا ذلک لطلب شیٔ سواه رغبوا الیه ولم یطلبوا الجنة ولا نعیمها بل طلبوا خالقها فاخل معهم الدنیا وجازاهم بالجنة والقرب والمحبة وایشان دو قسم اند یکی طالب و مطلوب دوم قاصد ومجذوب پس طالب و قاصد کسی ست که ساعی ست در اسباب قرب و محبت باتباع مراد رب وجوینده صفاء نفس ست بتدرب وعبادت و مشتغل ست بهر طریق یوصل الی المطلوب واین قسم در اکثر محلات موجود ست چه در تهامه و عدن و چه در صنعا و یمن و طلبه قاصد اند بسوی ایشان زیرا این مطلب از هر مکان و شیخ همواره نقل اینها میکند از رتبه بسوی رتبه و تدریب حال ایشان میفرماید بر حالت بعد از حالت و مهذب مینماید نفس را و صاف میسازد اکدار را و میگشاید اقفال را تا آنکه بدان غایت میرسند و گاهی بسوی نهایت نمیرسند و این ها در بلاد شامات وغیر آن از جمیع بلاد دیده میشوند وقد اشتغل العالم بتعلیم علم الظاهر حتی یبلغ فیه مراده ثم ینتقل الی رباط شیخ من مشائخ الصوفیة فیهذب اخلاقه ویصفی جسمه وصفاته عما لا یلیق بها کما ذلک معروف فی کتب التواریخ واما مطلوب و مجذوب پس کسی ست که اورا توفیق و منح ابتدا از طرف او سبحانه بود بدون تدرب وتصفیه وانما هی نظرة ربانیة تبلغه بها غایة الغایة وترفعه الی نهایة النهایة وقد یکون قبل ذلک متلبسا بافعال القبائح ومتساهلا من افعال الطاعة وذلک کثیر ولهذا گفته اند که جذبه از جذبات حق بهتر از عبادت ثقلین ست و حالت مجذوب ارفع واعظم ست از حالت و رتبه طالب زیرا که وی گاهی باین مقام میرسد و گاهی با وجود نصب و تعب

وتدرب وطلب نمیرسد انتهی حاصله
۹۲ بسیارست که عدم احاطهٔ علم بچیزی موجب تکذیب آنچیز میشود کما قال سبحانه بل کذبوا بما لم
یحیطوا بعلمه ایرادات مقصرین بر محصلین در هر زمانه غالبا از همین وادی ست سرعان ناس چون
در کتاب عالمی از اعلام علم حکمی یا مسئلهٔ بینند و آنرا خلاف معلوم مقصور خود می یابند میدانند که قصور
از طرف غیرست و نمی شناسند که تقصیر از طرف ماست در درر فاخره گفته بعض علما اعتراض
کردند بر مروی در حدیثی که اثبات آن کرده یا در مسئلهٔ که آنرا گفته که این را وجود نیست وی گفت
انت علمت جمیع العلم گفت نه گفت دو ثلث آن گفت نه گفت نصف آن گفت قد یکون گفت
اجعل هذا من النصف الآخر بعده نوشته علی ان الله تعالی قد یختص بعض العلماء بعلم
زیادة علی غیره فیجعل علم احدهما اکثر من علم الآخر ویجعل لاحدهم فهما لا یکون للآخر
ویختص احدهم بملکة فی التعبیر لا یقتدر لها الآخر وبعضهم بصناعة فی المباحث یعجز
عنها غیره وبعضهم بحافظة لیست لمن سواه وبعضهم بذهن سیال یستخرج به غوامض
الفوائد وفرائد الفرائد وبعضهم له الید الطولی فی التحبیر والحظ الاوفی فی التقریر وبعضهم
یختص بادراک بعض الفنون وبعضهم یکون له مشارکة فیها ویجلی فی اخذها وبعضهم
یفوق فی جمیعها وبعضهم یختص بعلم الباطن وآخر بعلم الظاهر واعظم علم فی الخلق علم
الانبیاء علیهم السلام خصوصا اولیهم محمد صلی الله علیه وسلم من العلم الظاهر والباطن
وکل علم فی جانب علم علام الغیوب کلا علم ولذا قال الخضر لموسی ما علمی وعلمک بجنب علم الله سبحانه
الا کما یاخذ هذا الطائر فی منقاره من هذا البحر والمراد منه التصویر والا فلا یعلم کنهه
ولا یقدر علی وصفه بما یستحقه ولا یعلم به الا هو رب زدنی علما بحولک وطولک وکذا علم
الملائکة لا علم عندهم الا ما امدهم به الرب سبحانه لا یقدرون علی فهم سوی ما اطلعهم
علیه ولذا لما وقع منهم ما وقع فی قصة آدم کان الجواب علیهم بما کان وقالوا سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا والحال انهم هم فکیف بمن ادعی انه یمکنه اثبات حکم او یعلم
غیر ما جاء عن الله عز وجل ورسوله صلی الله علیه وسلم هذا لا یجیء ابدا انتهی حاصله
۹۳ سید علامه ابو احمد حسن بن علی الحسینی البخاری القنوجی رحمه الله تعالی که والد ما سید

محرر سطور بود در سفینه خود و تا اصل اصیل در باب اتباع شریعت حقه نوشته و افاده لبس نفیس فرموده

و آن این ست **الاصل الاول** كل قول او فعل او عقيدة وضع في الشرع لتعظيم
الرب الجليل فالاصل فيه ان لا يصرف في تعظيم غيره تبارك وتعالى فان ثبت عموم شيء
من ذلك اي ثبت صرفه لتعظيم غيره تعالى ايضا فذلك خارج عن الاصل جرى مجرى
الشواذ فلا يقاس عليه ولا يثبت ذلك العموم الا بدليل شرعي اما قطعي كتسمية النبي
صلى الله عليه وسلم بالرؤف الرحيم مع انهما من الاسماء الحسنى حيث ورد حريص عليكم
بالمؤمنين رؤف رحيم وكتسمية سيدنا جبريل وسيدنا موسى عليهما السلام بالكريم
في قوله تعالى انه لقول رسول كريم وقوله تعالى وجاءهم رسول كريم ان ادوا الي عباد الله فلا
يقاس عليه تسمية اولئك الكبار عليهم السلام بالرحمن في القادر والقدوس والباري
وامثالها او بدليل ظني يفيد غالب الظن الشبيه باليقين كالخبر المشهور كتسمية النبي صلى الله
عليه وسلم بالسيد الوارد في قوله صلعم انا سيد ولد آدم او بالخبر المرفوع الصحيح من الاخبار
الاحاد كالجلوس على الركب فانه وان كان من جملة اوضاع الصلوة الا انه ثبت عمومه
بما ورد في حديث جبريل انه اسند ركبتيه الى ركبتيه **الاصل الثاني**
كل ما حدث بعد النبي صلعم اما في العادات من تعيين الاوقات او الاعداد والاركان
او الهيئات او الشروط وسائر القيود ولم يثبت اشتهاره ولو تعاملا في القرون الثلثة
المشهود لها بالخير ليس بمراد ولم يدل على مشروعيته قياس صحيح جلي ماثور من المجتهدين
الذين ثبت اجتهادهم باتفاق اهل الحق واما في المعاملات كذلك فالاصل فيه انه
ضلالة يسعى في ابطاله واخماله لا في ترويجه وتنويهه فان كان شيء من ذلك مما يضطر اليه
الرجل اضطرارا شرعيا اما في امور دينه لكونه مقدمة الواجب المطلق او في معاشه لكونه
مقدمة الحوائج البشرية الضرورية فهو جار مجرى الشواذ فحكم ارتكاب هذا المحدث في
كونه قبيح الاصل وان كان جائزا في حال الاضطرار المذكور حكم اكل لحم الخنزير وشرب
البول حيث يجوز ذلك في حالة الاضطرار وذا لا يضر بالحرمة الاصلية انتهى هكذا
وجدت بخطه الشريف قدس الله سره اللطيف

۹۴ شیخ علامہ عبدالعزیز دہلوی رحمہ اللہ رسالہ ایست درانچہ متعلق باله ونبوت ومعادست
درآخرآن گفتہ اني فرغت من تصنيفها في نصف دقيقة وهي الحمد لله رب العالمين والصلوة
والسلام على سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين **مقالة** فيما يتعلق بالاله لولم يكن لم يكن
موجودا فقادرا عالما مطلقا للآثار مريدا للتخصيص فمختارا فالعالم حادث حي سميع بصير
متكلم حقيقة للتواتر صادق ليس بظالم للنقص سرمدي واحد مطلقا للوجوب مقدس عن
الجوهرية والعرض وتوابعهما وصفاته عينه وهو مرئي للتواتر والامكان **فصل** لاحكم للعقل
في كون الفعل سببا للجزاء والمنصف يدرك استناد افعاله اليه تعالى وعدم ادراك البعض
للقصور او التعصب **مقالة** في النبي صلى الله عليه وسلم لا تعصي وهو معصوم الوثوق مقارن دعواه
بمعجزة غير تعارض وتصديقه بعدها ضروري ومحمد صلى الله عليه وآله وسلم خاتمهم للمعجزات
ثم الخليفة لا نشترط فيه العصمة لانه ليس مقننا وهو ابوبكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي بالنص
والاجماع والافضلية كذلك بهما واثبات الغائب حق ثم الخارق قد يظهر على يد ولي وهي معجزة
للنبي والعامل من الانس افضل من الملك للكلفة **مقالة** في المعاد يمكن وجود عالم آخر
لعموم القدرة والبعث وسائر الاشياء الواردة حق للتواتر والامكان **خاتمة** قبول
التوبة معقول والعفو بدونها جائز والمؤمن لا يخلد في النار والامر والنهي تابع للمامور به وا
المنهي عنه انتهى ؂

۹۵ سیدی والدی قدس سرہ العزیز در بیاض خود نوشتہ اند کہ ہارون رشید روزی از
گورستان میگذشت بہلول وعلیان مجنونان را دید کہ باہم نشستہ سخن میکنند خواست کہ با ایشان مطایبہ
کند لیغرسود تا ہر دو را آوردند گفت من امروز دیوانہ را می کشم جلاد را طلب کنید سیف اتحال حاضر
شد علیان را بنشاند کہ گردن زند گفت ای ہارون چہ کار میکنی گفت امروز دیوانہ را میکشم گفت سبحان اللہ
ما درین شہر دو دیوانہ بودیم تو سوم ما شدی تو کہ ما را بکشی ترا کہ بکشد ہارون تبسم کرد واز بہلول پرسید
کہ دوستترین مردم نزد تو کیست گفت آنکس کہ شکم مرا سیر کند گفت اگر من شکم ترا سیر کنم مرا دوست
داری گفت دوستی پیشیہ نمی باشد **لطیفہ** یکی از علمای مصر حکایت کرد کہ مرا عزیز مصر برسم رسالت
نزد ہرقل عظیم روم فرستاد چون ببارگاہ او در آمدم دیوانہ را دیدم کہ متصل بپایہ سریر ئی بجبر نشستہ اند

وحکایات شیرین وافعال موزون از وی صادر میشود من با و متوجه شدم دیدم که هر قل با مری مشغول بود و با جمعی سخن میگفت پس زبان خود را بیرون آوردم و حرکت دادم او بآواز بلند گفت سبحان الله کرا بستاند که را گذاشته **لطیفه** دیوانهٔ دیگر را دیدند پرسیدند و پرسیدند ویرا گفتند من این الی این گفت من الدنیا الی الآخرة گفتند راهی بغایت دور و دراز ست گفت بعید لمن سکن الی دار الغرور ولم یتهیأ لیوم النشور **لطیفه** بهلول بغدادی وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانه های بصره را بشمار گفت آنها خود از شمار بیرون اند اما اگر گوئید عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند ازینجاست که دانشمندی گفته لولا الحمقاء لخربت الدنیا

دل با علو همت خود از جهان گذشت | بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت
با من نسیم صبح حکایتی صحیح گفت | بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

لطیفه دیوانه را در بصره دیدند که خرما با دانه میخورد گفتند چرا چنین میکنی گفت خرما فروش چنین بمن وزن کرده ست **لطیفه** روزی محمود بدار الشفا آمده بود دید که دیوانه را زنجیر کرده اند و او بافراط میخندد گفت ای دیوانه این چه خنده است گفت بر تو میخندم که به پندار پادشاهی عجب مغروری و از هنجار صواب دوری گفت هیچ آرزو داری گفت آری دنبهٔ خام خواهم که بخورم محمود بفرمود تا پاره ترب آوردند و بدست او دادند میخورد و سر میجنبانید محمود گفت این سر جنبانیدن چراست گفت بآن جهت که تا تو پادشاه شده از دنبه ها چربی رفته ست محمود بگریست و گفت سخن راست از دیوانه باید شنیدن

ولنعم ما قیل

عشق بازی کار بازی نیست ای دل هوشیار | پخته مغزان بلا کش پا درین غوغا نهند

لطیفه پسر خورد سال جوحی از خانه برآمد کسی از و پرسید که پدرت کجاست گفت در خانه ست دروغ بر خدای بندد پرسیدند چگونه گفت آئینه بدست گرفته دران صورت خود می بیند و میگوید

الحمد لله الذي احسن خَلقي وخُلقي

۹۴ حضرت والد مبرور اجزل الله الاجور در بیاض خود نکات چند بر زبان خامهٔ ارجمند سپرده اند این احرف بسیره از انجاست میفرمایند طعام چنان خور که همه نور شود نه آنکه ظلمت گردد و جامه چنان پوش که همه زیور شود تا نکه فخر در عونت آرد **نکته** قدر سه چیز را سه طائفه دانند

قدر جوانی پیران و قدر صحت بیماران و قدر نعمت محتاجان محتاج باید که از فاقه و تنگدستی نناله و شکیبائی پیش گیرد تا هیچنانکه از لذت دنیاوی بهره و ست از لذت آخرت نیز محروم نماند نکته عاشق را در وی ست یاد نژاد وحبشی ست از مادر و پدر آزاد نکته شخصی از عزیزی سوال کرد که آدمی را در دنیا چه بهتر ست گفت دولت مادرزاد گفت اگر نباشد گفت دل دانا و تن توانا گفت اگر این هم نباشد گفت مرگ مفاجات نقل ست روزی جوانی بیامد و در پای عبدالله بیفتاد و زار زار بگریست پرسید گناه چیست گفت زنا کرده ام گفت ترسیدم که مگر غیبت کرده باشی نقل ست وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زده بدین عبارت مناجات کرد خداوندا تو جز من بسی یابی که ایشان را عذاب کنی اما من بجز تو کسی نیابم که بر من رحمت کند نقل ست شیخ را پرسیدند که بدترین مردم کیست گفت آنکه گناه بامید عفو کند و توبه نکند بامید زندگانی نقل ست وقتی درویشی درمی چند از خانه وزن کرده برای سودا ببازار برد وزن کمتر از آن برآمد درویش درگریه افتاد پرسیدند سبب چیست گفت سنگهای خانه امروز در بازار درست نیاید فردا حکایت دین چگونه راست خواهد آمد نقل ست کودکی با پدر گفت مرا دوست میداری گفت دارم گفت خدا را دوست میداری گفت دارم گفت چند دل داری گفت یکدل گفت دو را دوست نمی تواند شد پدر از استماع این سخن رو بخدا آورد ؎

یا دوست گزین کمال یا جان — یک خانه دو مهمان نگنجد

نقل ست عزیزی از بزرگی پرسید هیچ کیفیت خالق معلوم میشود گفت می شود که معلوم نمی شود ؎

یک سر خط دلم ز علم محروم نشد — کم بود ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز — معلومم شد که هیچ معلوم نشد

نقل ست شخصی بر دوزخ گذر کرد در آنجا آتش بنظرش نیامد از نگهبانش پرسید که بی آتش دوزخ چرا باشد گفت دوزخ همین ست لکن هر کسی که آید آتش همراه خود می آرد نقل ست بزرگی گفت دنیا را بازی دادم گفتند چگونه گفت نان اینجا خوردم و کار آنجا کردم نقل ست یحیی معاذ گفت در سالی حج رفتم در اثنای طواف دختر جمیله را دیدم برقع از روی برگرفته طواف میکرد

گفتم ای دختر شرم نداری گفت از مردان شرم دارم گفتم مگر من مرد نیم گفت لا والله هر کرا در مشاهدهٔ معشوق سوای او بنظر رسد آید رسے مرد نیست بلکه زن بهتر از وست **نقل ست** درویشی چند روز گرسنه بود و فاقها کشیده بشهری رسید و در دکان طباخی بریانی آویخته دید آتش اشتهاش در معدهٔ او گرم کرد بر پارهٔ کاغذ نوشت نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و بطباخ داد طباخ در جواب او نوشت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون درویش بیهوش افتاد چون بهوش آمد گفتند شیخا ترا چه رسید گفت هیهات نعمت فانی دنیا بی بضاعت نمیدهند نعم باقی عقبی بغیر حسنات چگونه خواهند داد **نقل ست** بعض اهل توحید را پرسیدند دلیل بر صانع واحد چیست گفت قول لبیب و فقر ادیب و سقم طبیب بزرگے گوید رباعی

از ساحت دل غبار غفلت رفتن   وز غیر توجه بخدا آوردن
مغرور سخن مشو که توحید خدا   واحد دیدن بود نه واحد گفتن

جناب مرتضی گفته رضی الله عنه انی لارجو ان لا یضر مع التوحید عمل کما لا ینفع مع الشرک عمل گویم تاویل این کلام آن ست که ان عمل الشر لا یهدم التوحید و عمل الخیر لا یبطل الشرک و مؤید او ست حدیث عایشه رضی الله عنها قالت قلت یا رسول الله ابن جدعان کان فی الجاهلیة یصل الرحم و یطعم المسکین فهل ذلک نافعه قال صلی الله علیه وآله وسلم لا ینفعه انه لم یقل یوما رب اغفر لی خطیئتی یوم الدین رواه مسلم یعنی معتقد روز جزا نبود پس این عمل خیر مبطل کفر او نباشد و نیز حدیث دلیل ست بر نفع استغفار و اگر چه یک روز بجا آورده باشد و بعض اهل معرفت گفته انه التوحید هو ان تصیر فارغا عن کل شیء سوی الواحد الفرد

دلا رامی که داری دل درو بند   دگر چشم از همه عالم فرو بند
غالب بیدم از همه خواهم که زین سپس   کنجی گزینم و بپرستم خدای را

جنید گفته قدس سره العزیز اشرف کلمة فی التوحید ما قال الصدیق رضی الله عنه سبحان من لم یجعل للخلقه سبیلا الی معرفته الا العجز

۹۷ شاه نعیم الله بهرائچی قدس سره در معمولات مظهریه نوشته اند حضرت شاه ولی الله رحمه الله از کبراء عصر بوده اند طریقه ایشان را جهت کمال متابعت سنت سنیه بسیار میستودند و مکاتیب

بالقاب عالی مینوشتند و حاجی محمد فاخر الہ آبادی که محدث بوده اند میگفتند که ایشان در اتباع سنت
شانی عظیم دارند و قدمی مستقیم و کلام این هر دو عالیمقام شاهد عدل است بر اینکه حضرت ایشان را
در مقام اتباع سنت و استقامت بر جادهٔ شریعت و طریقت حظی وافر بوده است و نصیبی کامل
و حضرت ایشان در مکتوبی میفرمایند هر مرتضی که طالب صحت کامله یعنی نسبت محمدیه باشد باید که
اتباع سنت نبوی را بهتر از جمیع ریاضات و مجاهدات شناسد و انوار و برکاتی که بران مترتب گردد
افضل از همه فیوضات داند و همه اذواق و مواجید متعارفه را در جنب جمعیت باطن و دوام حضور
اعتباری ننهد قال این خانقاه محض بی آب و دانه است و از رسوم و عادات متصوفین بیگانه
زیرا که بنای این طریق بر اتباع سنت سنیه و اجتناب از بدعت نامرضیه است این طور شیخی مقبول
و منظور خلائق نیست قال آنجا بی اذن کسی شفاعت نتوان کرد تا مرتضی نبود شفاعت او نکنند
مرتضی وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد و بموجب بشریت اگر زلتی از وی واقع شود
بشفاعت تدارک آن ممکن بود قال اکثر پیران این وقت از خود خبر ندارند و ایمان را از کفر جدا نمیتوانند
کرد از حق جل شانه چه خبر خواهند داشت و مرید را کدام راه حق خواهند نمود پیر آن است که مرید
خود را بحق سبحانه راهنمائی نماید این معنی در تعلیم طریقت بیشتر ملحوظ است هیچ بی ادب بخدا نرسد
قال ابو یوسف را بعد از رسیدن بمرتبهٔ اجتهاد تقلید ابی حنیفه رضی الله عنه خطا است و صواب
در متابعت رأی خود است رأی ابی حنیفه قول مشهور است از امام ابو یوسف ناظرت ابا حنیفة
فی مسئلة خلق القرآن ستة اشهر قال رعایت جمیع مذاهب در جمیع احکام صلوة و وضو آن
قدر مرعی میداشتند که هیچ ادبی از آداب در وقتی از اوقات اصلا فرو گذاشت نمی شد میفرمودند
هر چه در مذهبی سنت است یا ادب در دیگر مذهب بعینه همان فرض است یا واجب پس رعایت
این همه ضرور است قال دست برابر سینه می بستند و میفرمودند که بسیاری از ثقات فقها و محدثین
در اثبات رفع سبابه رسائل نوشته اند و حضرت مجدد نیز گاهی در بعض احوال بنا بر سنت
رفع سبابه میکرده اند قال در جمیع احوال عمل بسنت را باید گزید و از بدعتها احتراز باید نمود الحال
صوفیه بجهت جمعیت هر حدیثی صحیح که از نظر گذرد عمل آن بکوشش الا هر قدر که توانی بران عمل نمائی اگرچه در تمام عمر یکبار باشد تا از ثواب
آن محروم نمانی قال در مسمیات عرفی از عرس وغیره مقید نباشد که از ارتکاب آن شناعت بسیار است

چه در پیش اتباع کتاب و سنت آثار و احوال عرفی را قدر و مقداری نه از اینجاست که حضرت مجدد میفرمودند در میان طرق صوفیه اختیار کردن طریقهٔ عالیهٔ نقشبندیه اولی تر است چه این بزرگواران التزام متابعت سنت نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده لهذا اگر دولت متابعت دارند و از احوال درویشی هیچ ندارند خورسند اند و اگر با وجود احوال در متابعت فتور دارند آن احوال نمی پسندند از اینجاست که سماع و رقص تجویز نکرده اند و احوالی که بران مترتب می شود اعتبار ننموده قال انچه قدر ایشان یعنی شاه ولی الله محدث دهلوی ما مردم میدانیم شما چه دانید احوال مردم هند بر ما مخفی نیست که خود مولد و منشاء فقیر است و بلاد عرب را نیز دیده ایم و سیر نموده و احوال مردم ولایت از ثقات آنجا شنیده ایم و تحقیق کرده عزیزی که بر جادهٔ شریعت و طریقت و اتباع کتاب و سنت همچنین استوار و مستقیم باشد و در ارشاد طالبان شانی عظیم و نفسی قوی دارد درین جزو زمان مثل ایشان در بلاد مذکوره یافته نمی شود مگر در گذشتگان بلکه در هر جزو زمان وجود اینچنین عزیزان کمتر بوده است چه جای این زمان که پر از فتنه و فساد است قال این طریقه یعنی نقشبندیه را منطبق بر کتاب و سنت یافتم که ثبوت آن قطعی است و هرچه منطبق به قطعی است نیز قطعی است پس این طریقه قطعی است و از اینجاست که میفرمودند نسبت ما اصیل و مشابه قرن اولی است که اصلا تصرف دران راه نیافته اگر قطره ایست هم از ان چشمه و اگر جرعه ایست هم ازان خمخانه و از اینجاست که حضرت مجدد فرموده طریقهٔ ما تا انقراض قیامت خواهد بود اما بشرط آنکه در وی چیزی مخلوط نشود والحمد لله که تا این زمان این طریقهٔ عالیه چنانکه باید محفوظ از جمیع طرق بدعت است انتهی گوییم درین عبارت اشارت است بحدیث لا یزال طائفة من امتی الی قوله حتی یأتی امر الله وفی روایة حتی تقوم الساعة مولانا روم فرماید رحمة الله علیه

تو نقش نقشبندان را چه دانی　　تو شکل پیکر و جان را چه دانی
گیا و سبزه اندرست بر باران　　تو خشکی قدر باران را چه دانی
هنوز از کفر و ایمانت خبر نیست　　حقائقهای ایمان را چه دانی

مولوی جامی گفته

قدر گل و مل باده پرستان دانند　　نی خود منشان و تنگدستان دانند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن　　این نقش غریب نقشبندان دانند

٩٨ شیخ عارف کامل عبد الله معروف بشاه غلام علی خلیفهٔ حضرت مرزا مظهر جان جان قدس
الله سره‌ها در کتاب حالات و مقامات شیخ ممدوح خود بذکر مشائخ ایشان زیر ترجمهٔ سید نور محمد بدایونی
نوشته اند که بکمال ورع و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت آداب و عادات
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بغایت اهتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی همواره پیش خود داشته
موافق آن بعمل می‌آوردند یکبار خلاف سنت پای راست در بیت الخلا نهادند تا سه روز در احوال باطن
قبض رو نمود باز بتضرع بسیار ببسط مبدل گشت و زیر ترجمهٔ حاجی محمد افضل رحمه الله نوشته اند تا ده
سال از حضرت شیخ عبد الاحد فرزند شیخ محمد سعید سجاده نشین حضرت مجدد تحصیل علم معقول و منقول
و اسناد علم حدیث نموده اند و از شیخ سالم بصری مکی نیز سند علم حدیث دارند و حضرت شاه ولی الله رح
دهلوی علم حدیث از ایشان سند دارند و در ترجمهٔ شیخ محمد عابد خلیفهٔ اعظم شیخ عبد الاحد نوشته که بعد از
درس حدیث و فقه متوجه قبله مراقب می‌نشستند و در حال میرزا مظهر رحمه الله تعالی نگاشته که میفرمودند
الله تعالی طبیعت مرا در غایت اعتدال آفریده ست در طینت من رغبت اتباع سنت نبوی صلعم ودیعت
نهاده خورد سال بودم که همراه والد خود بزیارت پیر ایشان شاه عبد الرحمن رفتم از ایشان تاثیرات
و کرامات ظاهر میشد اما در نماز مساهله می‌نمودند ازین جهت دل من از ایشان تنفری داشت که تارک
سنت مصطفی صلعم قابل اقتدا نیست میفرمودند یکبار بجهت دیدن شیخ کلیم الله چشتی که از مشائخ وقت
بودند رفتم درس حدیث میفرمودند در حدیث آمد که وقت شب عفریتی از جن بر رسول خدا صلعم حمله آورد
میخواستند که بگیرند بلحاظ دعای حضرت سلیمان علیه السلام بروی تصرف نفرمودند در دل ما آمد که شیخ
تاویل حدیث چه خواهند فرمود ایشان فرمودند که ازین حدیث معلوم میشود که شیخ را باید که تصرف بر مرید
بیگانه بی اذن پیر او ننماید میفرمودند تا چار سال بخدمت حضرت سید نور محمد بدایونی استفاده کردم
وصیت بملازمت عقیدهٔ اهل سنت و جماعت و عمل باتباع سنت و اجتناب از بدعت نمودند میفرمودند
حضرت سید در واقعه فرمودند کمالات الهی بے نهایت است عمر متناهی خود در طلب صرف باید نمود
و استفاده از قبور دستور نیست پیش بزرگے از احیا رفته تحصیل مقامات قرب باید نمود بکرات
درین باب امر شریف ایشان صادر شد پس فقیر حسب الامر بخدمت بزرگان وقت رجوع نموده میفرمودند
اگرچه ازان حضرت یعنی حاجی محمد افضل رح در ظاهر استفاده کرده نشد لکن در ضمن سبق علم حدیث فیوض از باطن

شریعت ایشان فائض میشد و در عرض نسبت قوت بهم میرسید ایشان را در ذکر حدیث در نسبت
رسول خدا صلعم استغراقی دست میداد و انوار و برکات بسیار ظاهر میشد گویا در معنی صحبت پیغمبر خدا
صلعم حاصل میشد ایشان شیخ الحدیث دارند و می صحبت پیر فقیر اند حضرت شاه ولی الله محدث میفرمودند
درینوقت مثل حضرت میرزا جانجانان در هیچ اقلیم و شهر نیست هر کرا آرزوی سلوک مقامات باشد
بخدمت ایشان رود و در مکتوب چنین مینوشتند که خدای عز و جل آن قیم طریقه احمدیه و داعی سنن نبویه را
دیرگاه داشته مسلمین را متمتع و مستفید گرداند حاجی محمد فاخر که از کبار علمای حدیث بودند می گفتند
ایشان در متابعت جناب مصطفی صلعم شانی عظیم دارند انتهی ذکر حدیث و تفسیر صفا و طمانینت دیگر
می افزود و دران مذکورات لب بتهای تجلی ذاتی پرتو می انداخت انشاد شعر فرو قهامی بخشید که هرچه
ازین باب مذکور میشد همه از سر ذوق و حال بود میفرمودند اوقات و اعمال خود موافق سنت حبیب خدا
با روایت فقه درست ساخته ایم هر که خلاف شرع از ما عملی بیند بران متنبه سازد میفرمودند عمل
بعزیمت نمودن و تقوی گزیدن درینوقت سخت متعذر است که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع
گویا موقوف گردیده اگر از محدثات امور و بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت است میفرمودند
دل سلیم از توجه بغیر پیدا باید نمود واقعات و منامات چندان اعتبار را نشاید درین باب اشتباه
بسیار واقع میشود گاهی نور اتباع سنت گاهی نور ذکر گاهی نسبت مرشد گاهی کثرت درود گاهی
خدمت سادات گاهی درس حدیث گاهی تصدیق و اخلاص بصورت رسول خدا صلعم در واقعات
نمودار میشود الی قوله اینهمه شعبده تا دل را سرور می بخشد و در حقیقت هیچ نیست میفرمودند مقصود
با خدا بودن و اتباع سنت نمودن است و آن در هر مقام حاصل است قال حضرت ایشان حنفی مذهب
بودند لکن از بسکه در اتباع رسول الثقلین منهمک بودند عمل بر حدیث صحیح اگرچه خلاف مذهب باشد میکردند
و این را خروج از مذهب نمیدانستند حضرت مجدد میفرمایند در بعض اعمال نافله تقلید شافعی مینمایم
سیوطی و شرنبلالی و شاه ولی الله محدث و دیگر علما خاص درین مسئله رسائل دارند و در بحر الرائق
و فتح القدیر و غیرهما نیز در کتاب القضا این مسئله مرقوم است انتهی گویم ائمه هر مذهب از مذاهب اربعه
و کبار علمای ایشان را همین طریقه ترجیح عمل بحدیث بر روایت فقه بود و هر که ایشانرا حنفی یا شافعی
و جز آن میگفت و بسوی مذهبی از مذاهب مذکوره و جز آن مضاف مینمود این اضافت از طرف

مضیف نبوده از جانب ضعاف و سکوت بران بمقتضای وقت بود ورنه قول وفعل ایشان تقلیدات
آرار رجال را از بیخ بر میکند و از نیجاست که طبقات نویسان محدثین کبار را همچو بخاری و امثال او و مانند
ابن مبارک و غیر هم را در زمرهٔ شافعیه و حنفیه نوشته اند با آنکه نکسی شافعی ست و نه حنفی و متاخران را
درینجا مغالطه رو داد و ایشان را مقلد مذهب دانسته زلازل و قلاقل بر سر منکران تقلید برپا کردند
سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست + قال سیفر مودند علم حدیث جامع تفسیر و فقه و دقائق
سلوک ست از برکات این علم نور ایمان می افزاید و توفیق عمل نیک و اخلاق حسن پیدا میشود بحسب
که حدیث صحیح غیر منسوخ که محدثین بیان آن نموده اند و احوال رواة آن معلوم ست فیکند و اسطهٔ
نبی معصوم که خطا را بران راه نیست بعمل نمی آرند و روایت فقه که ناقلان آن قضات و مفتیان اند
و احوال ضبط و عدل آنها معلوم نیست و بزیاده از ده واسطه میرسد بمجتهد که خطا و صواب از شان است
معمول گردیده ست انتهی گویم روایات فقه را خود اسنادی صحیح تا ائمهٔ فقه و اجتهاد نیست الا ما شاء الله تعالی
بلکه همه تفریع در تفریع و ایجاد بر ایجاد و اجتهاد در اجتهاد ست و اگر اسنادش بصحت تا آن امام هم برسد
غایت ما فی الباب آن ست که قول آحاد امت ست این قول را در برابر قول رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم چه پایه ست که آنرا گذشته و این را گرفته شود مخطی مخطی ست و معصوم معصوم
۹۹ درحالات و مقامات نوشته نکاح سنت انبیا ست علیهم السلام اما درینوقت که حلال مفقود ست
و جهل شیوع یافته اکثر اولاد از حلیهٔ علم و ادب معری می باشند و به سبب رواج بدعت در عقد نکاح خللها می آید
عزوبت و تجرید در حق سالکان راه اولی ست بالکل از رزق ساختن و بعبادت مولی پرداختن و در
شهر شهرت نداشتن و هیچ ارث و وارث نگذاشتن ولی ست بس بزرگ و تشریف در حدیث مرفوع ست
ان اغبط اولیائي عندي لمؤمن خفیف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة
ربه واطاعه في السر وكان في الناس لا يشار اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا فصبر علی
ذلك ثم نقد بيده فقال عجلت منيته قلت بواكيه قل تراثه رواه احمد والترمذي
وابن ماجة انتهی گویم و نیست منافات میان این حدیث و حدیث من رغب عن سنتي فليس مني
زیرا که اعراض از سنت چیز دیگر ست و ترک نکاح بنا بر آفات مذکوره با عدم انکار سنیت آن چیز دیگر
اول تعلق دارد با آخر زمان و ثانی مشعر ست از حالت همه را اول والله اعلم بالصواب

عرض نمودن اعمال بر کتاب و سنت

۱۰۰ میفرمودند طریق ورع و تقوی پیش گیر و متابعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بجان بپذیر احوال خود بر کتاب و سنت عرض نما اگر موافق است شایان قبول انکار و اگر مخالف است مردود و پندار بالتزام عقیدهٔ اهل سنت و جماعت حدیث و فقه آموز و در صحبت علما ثواب اخروی اندوز و در عمل بر حدیث مواظبت کن اگر میتوانی و الا آگاهی بعمل آر تا از نور آن محروم نمانی عمل باتباع حبیب خدا صلی الله علیه و سلم یا بحض رضای مولی اختیار کن و دل از اغراض هر دو جهان بیزار کن عملت چیست که آنرا در معرض بیع آری استطاعت از کیست که آنرا بخود منسوب پنداری انتهی حافظ شیراز فیصله این قضیه خوب کرده حیث قال ؎

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن	که خواجه خود روش بنده پروری داند

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و این حالت مخالف کریمهٔ یدعون ربهم خوفا و طمعا و نظائر آن نیست زیرا که مراتب عبادت متفاوت است اول حکایت حال خاصگان است و ثانی داستان عموم مؤمنان میفرمودند حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند که مجاور بودن حق سبحانه از مجاورت قبر اولی است انتهی و بر رسوم متعارفه از عرس و چراغان مقید مباش ظهور خرق عادات شرط علو کمالات نیست اصحاب کرام رضی الله عنهم با وجود علو درجات که هیچ ولی بآن نتواند رسید مصدر کثرت خوارق عادات و نسبتهای شوق و ذوق و جذبه و استغراق نبودند حاصل دوام ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت کثرت انوار و برکات است عوام ظاهربین را نظر بر ظهور خرق عادات بود و خواص معنی آگاه را مراد تصفیهٔ قلب و نسبت مع الله باشد از ممارست اشتغال این طریقه توفیق اتباع سنت حاصل میشود و از متابعت شریعت انوار این طریقه است افزاید ❊

شور عشق

۱۰۱ میفرمودند شور عشق و محبت خمیر مایهٔ طینت من است و خاطر را از آغاز صبا میل تمام بمظاهر جمیله ثابت پنجساله بودم که آوازهٔ عاشقی من بر زبانها افتاد و در مردم مشهور گشت که این پسر مزاج عاشقانه دارد هر که چشم و روی خود بر زمین خاکساری عشق نسوده باشد لذت شوق سجده که ساجد موافق حدیث بر قدم خدا میفماید چه داند بعضی تجلیات آلهی دلربائی چشم و بعض گیرائی کمند طره مینماید تجلیات را ذوق و تاثیر جلوهٔ عارض و خال جدا جدا بوجدان محبت رسا دریافت میشود خواجه حافظ شیرازی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحد کرمانی آنچه در اشعار اصطلاحات مقرر نموده اند

اشاره بتجلیات کرده اند در بیست سست سر جا دلبری حسن به بیتابی عشق پرداخته جلد پیرتقال شاهد حقیقی شده
که پر توبران انداخت

جلوه سفت ست اگر دیده بینائی هست ... این جهان آینه آینه سیمائی هست
مهر و مه ارض و سما آینه شکل اند همه ... میتوان یافت که در پرده خود آرائی هست

عشق مجازی از برای گرمی دلهای افسرده آتش آلی ست بشرطیکه فیما بین ملاقات نشود تا آب وصال حرارت
دل را سرد ننماید از ینجا گفته اند هر کرا عشق شور انگیز نیست هر طریقه بروی حرام ست اگرچه در راه ورع و تقوی
نور و صفاست اما در طریق محبت از سوز و گداز ذوقها ست در حدیث شریف آمده مغیث نام شخصی بر
بریره نام کنیز حضرت عایشه صدیقه عاشق بود هرگاه بریره در بازار بر آمدی دنبالش گرفتی اشک از دیده
ریختی و آه بر آوردی تا شکستی ریش او از آب اشک تر گشتی رحمة للعالمین صلعم را بروی رحم آمد سفارشش پیش
بریره فرمود و گفت که با او نکاح کند وی گفت یا رسول الله اگر حکم ست در ین امر دل یافته مرا قبول ست الا
من مختارم و از دیدن او بیزارم پس بسی بر نیامد که مغیث بدرد عشق درگذشت آن حضرت فرمود من عشق
وکتم وعف ثم مات مات شهیدا رواه الدیلمی گویم قصه بریره و مغیث بلی شبه در حدیث شریف
آمده و افاده محبت مجازی همراه تفاوت میکند اما آخر حدیث من عشق الخ در واردی یافته نشده و در تحقیق
سخن ست چنانکه در موضع دیگر تحقیق کرده ایم که ضعیف بلکه موضوع ست و حکایات تاثیرات محبت بسیار ست
و بسیار ازان در مقامات شریف نیز مذکور شده و از انجمله حکایت عشق طاوس ست بر زن جمیله و جان دادن
در محبت او و قصه فراق فاخته از جفت خودش و سوختن او در آتش در شغل عشق خود میفرمود در
موسم بهار گلی از قفس بلبلی آویختند بلبل رو بر برگ گل گذاشته نالهای موزون آغاز کرد زمانی دراز فریاد
مینمود ناگهان خاموش گردید دیدند مرده بود

عجب از مرده نباشد بدر خیمه دوست ... عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

گویم بسی بکران را محبت اند که در مذکورات محبت جان داده اند و دست از کونین افشانده در ینجا
باب کتابی نوشته ایم موسوم بنشوة السکران من صهباء تذکار الغزلان دران کتاب حقائق و دقائق
این فن بسیط حسن مرقوم گشته و ذکر عشاق و معاشیق از انسان و دیگر حیوانات و جمادات و نباتات
ثبت گردیده من دلخسته نیز شعله افروز کانون محبتم و از ازل الآزال با درد و الفت دروی همدوش آمده

اگر پای دل در سلسلهٔ شریع نبود جنبو نها میتوان کرد و اگر خیار دین عائق حال نبود نالهای کوه شکن میتوان بر آورد

محبت ست که دلرا نمیدهد آرام * دگرنه کیست که آسودگی نمیخواهد

ولنعم ما قیل

خزان گل چقدر داغ کرد بلبل را * همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم

رغبت خاطر حزین با نشاد اشعار نمکین و ابیات رنگین و جد دل غمگین بمبانی فصاحت آیین و معانی بلاغت آگین از هر که باشد و از هر کجا که بود از همین وادی بی پایان ست و آشفتگی درون بمضامین موزون و الفاظ

که بسوی ذوق و شوق رهنمون ست از همین جهان ست

زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم * همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا

حزین از پای ره پیما بسی سرگشتگی دیدم * سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

اللهم ارزقنا حبك وحب من يحبه ويحبك وحب عمل ترضاه

۱۰۲ میفرمودند الله تعالی هیچ آرزو بتفضلات خود در دل فقیر نگذاشت که بحصول نه پیوست باسلام حقیقی مشرف ساخت از علم حظ وافر بخشید و بر عمل نیک استقامت کرامت فرمود و از لوازم طریقه آنچه می باید از کشف و تصرف و کرامت عنایت نمود و طلبا را بجهت کسب فیوض نزد بنده فرستاد و بمقامات طریقه رسانیده بهدایت راه خود مقرر گردانید از دنیا و اهل آن بر کنار داشت و در دل غیر خود را جا نگذاشت آرزو نمانده مگر شهادت ظاهری که در قرب الهی درجهٔ علیا دارد و عجیب ست از کسی که مرگ را دوست ندارد مرگ ست که موجب لقای الهی ست مرگ ست که سبب زیارت رسالت پناهی ست مرگ ست که بدیدار اولیا میرساند مرگ ست که بدیدار عزیزان مسرور میگرداند فقیر مشتاق زیارت ارواح طیبه کبار دین ست سخت آرزو دارد که بدیدار مصطفی و خلیل خدا مشرف گردد و بزیارت امیر المومنین صدیق اکبر و امام حسن مجتبی و سید الطائفه جنید بغدادی و حضرت خواجهٔ نقشبند و حضرت مجدد رضی الله عنهم فیض یاب شود دل فقیر بخدمت این اکابر محبت خاص دارد انتهی گویم درین آرزو من نیز شریک حضرت ایشانم و علاوه آن آرزومند دیدار بزرگان سنت مطهره مثل امام احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و ائمهٔ اربعه و شیخ الاسلام ابن تیمیه و حافظ ابن القیم و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر و علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی و امثال ایشان از ائمهٔ سلف و خلف بوده ام اللهم ارزقنا و الحقنا بالرفيق الاعلى

شکر نعمتهای خداوندی بکدام زبان ادا توان کرد که بیش از استحقاق بیش از حوصله ارزانی داشت و آنچه نه درخور دگذر در خیال بود نقد وقت ساخت اتصال نسب بسید المرسلین یک نعمت بزرگست و عطاء علم سنت و توفیق اعتقاد آن یک نعمت دیگر و تیسیر اسباب اشاعت قرآن و حدیث یک نعمت آخر و تلیین حدید دولت در دست قدرت یک نعمت و حصول اخلاف سعدا یک نعمت و صون از اجلاف اعدا یک نعمت و تادیهٔ مناسک حج و عمره و شد رحال بسوی مسجد مدینهٔ منوره بزیارت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم یک نعمت و عافیت تن و جمعیت باطن یک نعمت و قبول اهل اتباع و رد اهل ابتداع یک نعمت وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اکنون آرزوی که در دل پیر ۔۔۔ جوان دارد مردن ست در بکہ اندوحرم محترم قرین شهادت عظمی با ذکر کلمهٔ توحید و تکرار آن بزبان و جنان و رسیدن بصحبت نیکمردان و محشور شدن زیر لوا رسید شفیع الانس والجان

باخزان آرزو حشر بهارم کرده اند — از شکست رنگ چون صبح آشکارم کرده اند

میروم از خود نمیدانم کجا خواهم رسید — محمل دردم بدوش ناله بارم کرده اند

بی بهار رنگ نیست سیر تیره روزیهای من — انتخاب از داغ چندین لاله زارم کرده اند

من نمیدانم خیالم یا غبار حیرتم — چون سراب از دور چیزی اعتبارم کرده اند

با کدامین ذره سنجم آبروی اعتبار — آنقدر هیچم که از خود شرمسارم کرده اند

عالم غفلت نگردد پردهٔ تسخیر من — جوهرم در دیدهٔ بینا شکارم کرده اند

۱۰۳ در حالات و مقامات ست که مولوی ثناء الله سنبهلی از اعاظم خلفای حضرت ایشان اند علم ظاهر تحصیل نموده علم حدیث و قرآن از خدمت شاه ولی الله محدث سند نموده میگفتند از شغل درس حدیث و تفسیر نور و صفا بسیار حاصل میشود و نسبت احمدیه قوت و ترقی میگیرد انتهی شاه عبد الغنی مجددی مهاجر مرحوم در رسالهٔ حالات شاه غلام علی رحمه الله که از اعظم خلفای حضرت میرزا مظهر اند مینویسند که اکثر عمل حضرت ایشان بر حدیث شریف بود از فرزندان شاه ولی الله محدث دهلوی سند حدیث دارند و نیز از مرشد خود و در مرض موت ترمذی شریف بر سینهٔ مبارک بود اگر در حدیث کدام فعل حضرت صلعم می آمد بران عمل مینمودند و از قرآن شریف ذوق نهایت بود میفرمودند سه کتاب نظیر ندارد قرآن شریف صحیح بخاری مثنوی مولوی روم قدس سره انتهی

قال مولانا خان ارشهروری رحمه الله عالم نامدار بودند و در هر فن استعداد عجیب داشتند پنجاه کتاب
حدیث سند داشتند و در علمای هندوستان فی الجمله مدح حضرت شاه عبدالعزیز دهلوی مینمودند انتهی
محرر سطور عفا الله عنه شاه عبدالغنی مرحوم را اول در ایام طلب علم در دهلی بخانقاه حضرت شاه غلام علی
رحمه الله دیگر دیده بود و بعد از آن در سفر حجاز بهمت طراز در مدینه منوره ملاقات نموده برادر بزرگوار
مینمودند و سند علم حدیث از ایشان هست در تقاوت و طهارت و عبادت و قناعت ایشان
شکی نیست جز آنکه در مسئله سفر زیارت از برای قبور با شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله بد بودند ظاهر آن
است که خطای اجتهادی ست عفا الله عنا و عنهم مدة شغل درس حدیث و اقامت طریقه احمدیه بر
ایشان غلبه داشت وکیف که خاندان حضرت مجدد رحمه الله در سرزمین هند مخصوص ست باتباع سنت
و ترک بدعت و این طریقه در اولاد امجاد و اتباع و مریدان حضرت ایشان قدس سره جاری
تا آنکه در خلاف سنت سخن پیران را نیز حجت نمی گیرند حضرت میرزا صاحب جانجانان قدس سره در مکتوبی
که در بیان رفع سبابه نوشته اند تحریر می فرمایند که او سبحانه اتباع کتاب و سنت بر عباد فرض گردانیده
و حضرت مجدد الف ثانی که نائب کامل آن حضرت اند بنای طریقه خود را بر اتباع کتاب و سنت گذاشته اند
الی قوله در نفی رفع یک حدیث بثبوت نرسیده و ترک رفع از جناب مجدد بنابر اجتهاد واقع شده
سنت محفوظ از نسخ بر اجتهاد مجتهد مقدم ست و بعد از ثبوت سنیت رفع ترک آن باین حجت که حضرت
مجدد ترک فرموده اند معقول نیست حضرت مجدد بر ترک سنت تحذیر کثیر فرموده اند و مذهب حنفی
داشتند و امام ابوحنیفه رضی الله عنه گفته اذا ثبت الحدیث فهو مذهبی و در مکتوبی دیگر نوشته اند
ظاهر ست که بر افراد امت اتباع پیغمبر واجب ست اتباع هیچیکی ازین ائمه واجب نیست و اهل سنت
مختارند مذهب هر که از مجتهدین خواهند اختیار نمایند و هر که میگوید عمل بحدیث از مذهب امام برمی آرد
اگر برهانی برین دعوی دارد بیارد **قال** و اگر با وجود اطلاع بر حدیث ثابت عمل نکند این قول امام
را اترکوا قولی بخبر الرسول خلاف کرده باشد و در جای دیگر گفته کشف در امور طریقه معتبر ست در
احکام شریعت حجت نیست

۱۰۳ نواب مرحوم محمد مصطفی خان دهلوی که محرر سطور در ایام ورود دهلی بهرمان طلب علم در
دولتکده ایشان مانده بود میگوید در کتاب ترغیب السالک الی احسن المسالک نوشته اند بمن عجب

پاکیزه جائی ست هرگرا اشنوی قدسی نفس و سرگرا بینی پاک روان چون شنیده گوئی از کلمات من کم تیز
و نادیدگان را نام در میان نیاوردم ورنه بوکه بدایع نگرندگان ملکوت سموات درین ملک آن انداز
به وجه ارض باشند که نوادر ذکر شان تذکرة الاولیا را سرمایهٔ ارزانی دارد تا بدین فرخ سرزمین رسیدم
دیدم که بهارستان ولایت هنوز شاداب ست و چمن زار کرامت را شقائق و ریاحین بهمان تازگی

هنوز آن ابر رحمت درفشان ست : می و میخانه با مهر و نشان ست

و در جای دیگر ازین کتاب گفته از شوکانی که قاضی القضاة صنعا بود شاید که خبری داشته باشی
میگوئی که بعد از سلف بوفور احاطه و اطلاع او در فن حدیث کسی برنخاسته در فروع تقلید ائمه نمی کرد
و عمل بر اجتهاد خویش داشت و این معنی نه خاص اوست که همه اهل حدیث آنجا بدین شیوه خرامش
دارند بالجمله اگر ارض یمن مسکن چندین ارباب خیر و صلاح و مجمع چنین اصحاب نجات و فلاح آمد شگفت
چیست که خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات درخصوص او فرموده الایمان یمان والحکمة یمانیة
انتهی گویم اهل تجربه گفته اند الیمن ینبت الاولیاء کما ینبت الربیع البقل و اگر خواهی که صدق این سخن دریابی بیا
و کتاب بدر طالع را ملاحظه کن و دریاب که حالت علما و اولیاء درین دیار و اقطار آن چیست و در علم
دین و حکمت و یقین بکدام مبلغ فضل و کمال بالغ بوده اند و در اتباع سنت مطهره و کتاب عزیز به
کدام اوج و عروج رسیده در فضائل و مناقب شوکانی کتابها پرداخته اند و بذکر اساتذه و تلامذهٔ او
که همه عامل به سنت و تارک تقلید اند چه قسم در ساخته من ناچیز یکی از ادانی زله ربایان خوان الوان
نعمت ایمان یمانی آن قاضی خوشه چینان بستان علوم و فیوض علامهٔ شوکانیم و بدو واسطه بلکه بیک واسطه
سلسلهٔ سند حدیث خود را بآن عالم ربانی رسانیده در وقت رحلت شریف وی که در سنه دوازده صد
و پنجاه یا پنجاه و پنج علی اختلاف الروایة اتفاق افتاده بحساب اول دو ساله و بحساب ثانی هفت ساله
بودم این همه برکات نشر و انوار شیوع سنت و ترویج احکام فقه حدیث که در مجامع و محررات مؤلفات
من ناچیز می بینی پرتوی از آن آفتاب عالمتاب ست و حرفی از آن نسخهٔ جامعهٔ کمالات مستطاب

یافت تعلیم ز علامهٔ شوکان نواب : آنچه استاد ازل گفت همان میگویم
می پسندم سخن قاضی شوکان نواب : که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
برگزین شیوهٔ سنجیدهٔ شوکان نواب : بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

نوش کن بادہ ز میخانۂ شوکان نواب | بہتر از فکر می و جام چہ خواہد بودن
نواب تا طریقۂ شوکان شناختیم | بر منتہای ہمت خود کامران شدیم
تا برد از باغ شوکان تحفۂ نواب را | بلبلی برگ گلِ خوش رنگ در منقار داشت

امام نووی کتاب تہذیب الاسماء واللغات را بر ذکر یمن میمون ختم کردہ و باین رہگذر یمن ختام حاصل ساختہ
ونوشتہ الیمن الاقلیم المعروف ویقال فی النسبة الیه رجل یمنی ویمانٍ من غیر یاء لان الالف
بدل منها فلا یجتمعان وحکی سیبویه یمانی بالیاء المشددة وقوم یمانون ویمانیة ویمانیون علی
حکایة سیبویه ذکر هذا کله الجوهري وغیره وممن حکاه عن سیبویه ایضا صاحب مطالع الانوار
وذکر ابو محمد بن السید في کتابه الاقتضاب في شرح ادب الکاتب ان المبرد وغیره ایضا
حکوا ان التشدید في الیماني لغة وانشد الجوهري لامية بن الخلف

یمانیا یظل یشد کورا | وینفخ دائما لهب الشواظ

قلت والیمن یشتمل علی تهامة وعلی نجد الیمن والمراد بقولهم میقات حجاج الیمن یلملم
اي میقات اهل تهامة لان میقات اهل نجد الیمن میقاتهم قرن وقد ذکرت هذا في
الروضة ولکن نبهت علیه هنا کما لا لهذا الکتاب والله اعلم انتهی وسراج الدین ابو حفص
عمر بن الوردی در خریدة العجائب وفریدة الغرائب نوشتہ ارض الیمن وهي تقابل ارض البربر و
ارض الزنج وبینهما عرض البحر والیمن علی ساحل بحر القلزم من الغرب وکان بین هذا البحر
وارض الیمن جبل یحول بینهما وبین الماء وکان بین الیمن والبحر مسافة بعیدة فقطع بعض
الملوك ذلك الجبل بالمعاول لیدخل منه خلیجا فیهلك بعض اعدائه واطلق البحر في
ارض الیمن فاستولی علی ممالك عظیمة ومدن کثیرة واهلك امما عظیمة لا تحصی وصار
بحرا هائلا ومن مدنها المشهورة هجر گویم این ہمان ہجر شوکان ست کہ علامۂ شوکانی از انجاست
قال ومن مدنها المشهورة زبید وهي مدینة کبیرة عامرة علی نهر صغیر وهي مجتمع
التجار من اهل الحجاز والحبشة وارض العراق ومصر ولها جبایات کثیرة علی الصادر
والوارد وصنعاء وهي مدینة متصلة العمارات کثیرة الخیرات معتدلة الهواء والحر والبرد
ولیس في بلاد الیمن اقدم منها عهدا ولا اوسع قطرا ولا اکثر خلقا وبها قصر غمدان المشهور

وهو على نهر صغير يأتي اليها من جبال هناك وشمالي صنعا جبل يقال له جبل المذخير علوه
ستون ميلا وبه مياه جارية واشجار وثمار ومزارع كثيرة وبها من الورس والزعفران كثير
جدا قال وتهامة وهي قطعة من اليمن بين الحجاز واليمن وهي جبال مشبكة حدها من الغرب
بحر القلزم ومن الشرق جبال متصلة وكذلك من الجنوب الى الشمالي وبارض تهامة قبائل العرب
وارض حضرموت هي شرقي اليمن وهي بلاد اصحاب الرس وكانت لهم مدينة اسمها رس سميت
باسم نهرها ومن مدن ارض حضرموت سبا التي ذكرها الله تعالى في القران وكانت مدينة
عظيمة وكان بها طوائف من اهل اليمن قال وارض نجد وهي ارض عظيمة واسعة كثيرة
الخير وهي بين الحجاز واليمن وبها مياه جارية واشجار وثمار في غاية الرخص انتهى در
اخبار الدول گفته اليمن بلاد واسعة وقطر متسع من عمان الى نجران تسمى الخضراء لكثرة
اشجارها وزروعها تزرع في السنة اربع مرات ويحصد كل زرع في ستين يوما وتحمل
اشجارهم في السنة مرتين واهلها ارق الناس نفوسا واعرفهم للحق سماهم الله تعالى
الناس حيث قال ثم افيضوا من حيث افاض الناس انتهى گويم هم اهل يمن را ناس نام کرده وهم ناس را
امر فرموده باتباع ایشان در افاضه واین منقبتی بلند ست که احدی از سکان سائر بلاد درین فضیلت
شریک یمن وعلماء یمن نیست والله اعلم

۱۰۵ حکایت بخشایش الهی گم شده را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت تا بحلقهٔ اهل تحقیق
در آمد یمین قدم محدثان وصدق نفس ایشان ذمائم اخلاق او بمحامد مبدل گشت دست از هوا وهوس
کوتاه کرد واز پیروی رای این وآن باز ماند زبان طاعنان ومقلدان در حق وی همچنان دراز که
بر روش چنان وچنین ست وتحقیق وتحریرش بی آئین ست

بعذر وتوبه توان رستن از عذاب خدای ولیک می نتوان از زبان مردم رست

طاقت جور زبانها نیاورد شکایت پیش استاد طریقت برد وگفت از زبان مردم برنجم جوابش داد که
شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که پندارندت ست

چند گوئی که بد اندیش وحسود عیب جویان من مسکین اند
گه بخون ریختنم برخیزند گه ببد خواستنم بنشینند

نیک باشی و بدت گوید خلق　　به که بد باشی و نیکت گویند

این حکایت در اصل از سعدی ست بمقتضای حالت حال تصرفی در مقال رفت ـــ

۱۰۶ مقناطیس دو خاصیت دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر عشق مقناطیس ست چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنی قبله نما میزنند اثری از مقناطیس درو میماند بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواهی نخواهی بطرف قطب شمالی مے ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرغ جانب قبله ایستد وزدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل مشرق ست در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید درینجا نیرنگی قدرت الٰهی را تماشا کردنی ست که جُدَی یعنی ستارۀ قطب علوی ست و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی ست و این جسم ظلمانی و در میان فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف این همه بعد صوری خدا داند باهم کدام قرب معنوی ست که مقتضی کشش محبت گردیده و معاملت مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد ازینجاست که اگر شخصی بر بدصورتی و سیاه چردهٔ عاشق شود جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هردو پیدا میکند که منشا عشق میشود و عقل در ادراک آن عاجز ست مقناطیس در قاموس بغین معجمه ست و مشهور بقاف شده

۱۰۷ حدیث ولد الزنا لا یدخل الجنة صحت ندارد و منقح آنست که او تعالی عمل هیچ مؤمن صالح متقی را تلف نمی سازد پس اورا بفعل ابوین گرفتن بیجاست علی الخصوص اولادرا زیرا که از اولاد ولید بن مغیره که در نص قرآن مجید او را زنیم یعنی حرامزاده فرموده اند مثل خالد بن ولید صحابی بزرگ جلیل القدر ملقب بسیف الله پیدا شده اند و امامت جمع کثیر روبروی جناب نبوت صلعم و بعد از ایشان در حالت امارت عساکر میکردند و نیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه زیاد را که ولد الزنا میدانستند و ابن زنیه می نوشتند امیر بصره و دیگر بلاد کردند و در انحالت همیشه امامت نماز میکرد اما کسیکه باین عیب مشهور باشد و در نظر مردم محقر و قلوب از و متنفر بود و این هردو معنی منافی امامت ست بدلیل دیگر که هرکه را قوم مکروه دارد امامت آنها نباید کرد نه مجرد ولد الزنا بودن او پس امامت این قسم شخص مکروه ست بکراهت تنزیهی و کراهت امام ولد الزنا که در فقه مرقوم ست محمول بر همین شخص ست

مقناطیس و قطب شمالی

ولد الزنا و حرامزاده

ولد الزناست حاسد منم آنکه طالعمن   ولد الزناکش آمد چو ستارهٔ یمانی

وهرچند زنا با محصنه بمراتب اقبح ست بنسبت زنا باکره اما هردو از جنس محض حقوق الله ست نه از جنس
حقوق العباد و آنچه مظنون عوام ست که زنا با محصنه از جنس حق زوج ست که استعفا از وی نیز یکی
از شرائط صحت توبه ست و تمسک درین باب بقصهٔ حضرت داؤد علیه السلام با زن اوریا مینمایند
پس از ابطل اباطلات ست و این تمسک بغایت ضعیف و وجه بطلان این ظن آنکه اگر زنا با زوجهٔ کسی
از جنس حق شوهری باشد می بایست که باذن او جائز میگردید و بعفو او حق ساقط میشد و بدون
دعوای او ثابت نمی گردید و بغیر طلب او شهادت شهود مسموع نمی شد و این همه باطل ست باجماع
پس این ظن نیز باطل باشد و بیان ضعف تمسک آن ست که قصهٔ مذکوره یکی از روایات ضعیفه
ست و لهذا حضرت امیر کرم الله وجهه نهی شدید از روایت آن فرموده و وعید اکید اعنی جلد ثلثه
جلد القاذفین بر مروجین آن قصه نموده پس تمسک بمثل این افسانه در برابر دلائل قطعیه واهی محض
باشد و اگر صحت روایت مذکوره تسلیم کنیم تاهم دران دلالت بر مقصود متمسک نیست چه از حضرت
وی علیه السلام معاذ الله هرگز زنا صادر نشده بلکه همین قدر ست که میلانی بسوی زوجهٔ اوریا در
قلب مبارک ایشان حادث شده و بعد از مقتول شدن اوریا زن او را در حبالهٔ نکاح خود آوردند
و پر ظاهر ست که نکاح با زوجهٔ شخصی بعد از وفات او هرگز از جنس اتلاف حقوق او نیست و هرگز متوفی
را بر زوج ثانی شرعا و عرفا و عقلا دعوی نیست پس استعفا از وی یعنی چه آری آنچه این راویان
ذکر میکنند که آنجناب بعضی از تدابیر از برای مقتول شدن او فرمودند پس این معنی البته از جنس حق
او باشد و جد و جهد حضرت ایشان در مقدمهٔ استعفا که روایت میکنند آنرا حمل بر استعفا همین
حق باید کرد نه بر نکاح ایشان و آنچه روایت میکنند که آنچه در سورهٔ ص مذکور ست که دو خصم نزدیک
حضرت ایشان حاضر شدند و یکی بر دیگری دعوی نمود و حضرت ایشان حکم عدالت فرمودند بانه
متنبه شدند که این مقدمه از قبیل آزمایش ست و سجده بر آوردند مقصود از ان همین قصه ست
پس هیچ واجب نیست که آیات مذکوره را برین قصهٔ ضعیف الروایة حمل باید کرد بلکه ممکن ست
که بدخواهان آنجناب بطریق فریب از برای ایذا رسانی آنجناب حاضر شده باشند و چون
روبروی آن جناب حاضر شدند بسبب رعب نبوت و خلافت هیچ مضرتی بایشان نتوانستند رسانید

وچون از مقصود خود خائب وخاسر گردیدند خود را در رنگ خصمین اظهار نموده منازعت خود را بیان کردند وما به المنازعة را بطریق مکر وزور بر بافتند وحضرت ایشان بر مکر وزور مفسدان مذکور متنبه شده بطریق حلم وعفو در گذشتند وانچه مقتضای کلام بر بافتهٔ ایشان بود بر صورت آن حکم شرع فرمودند وخودش سجدهٔ شکر بآوردند وبر حفظ الهی که محض فضل عمیم خود ایشان را دران خلوت از مضرت رسانی وشر آن مفسدان محفوظ داشته آگاه گردیدند پس ازکجا ثابت شد که در آیات مذکوره اشاره بهمین قصهٔ ضعیف الروایة ست بلکه اولی همین تاویل ست زیرا که نسبت کذب بسوی مفسدان انسب تر ست از نسبت آن بسوی ملائکه ودر مجالس الابرار گفته واما ما یوجد في بعض الکتب التي تذکر فیها قصص الانبیاء علیهم السلام مما لا یلیق بحالهم فیجب تنزیههم عنها کقصة داؤد النبي علیه السلام بامرأة اوریا فهذا وامثاله افك مبتدع ولذلك قال علي کرم الله وجهه من حدث بحدیث داؤد جلدته مائة وستین جلدة وهذا حد الفریة علی الانبیاء فالحاصل ان الانبیاء في زمان نبوتهم معصومون عن الکبائر مطلقا وعن الصغائر عمدا لکن یجوز صدور الصغائر عنهم سهوا علی سبیل النسیان او علی سبیل الخطأ في التاویل وتسمی تلك زلة وهي الصغیرة التي تصدر عنهم من غیر قصد الیها انتهی کلا

۱۰۸ هرچند بعثت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد وهدایت جمله اقطار وبلدان وجزائر وجبال ست لکن بعثت اولی بسوی انس وجن عرب ست وبواسطهٔ عرب بدیگران رسید همچو فرس وروم وبواسطهٔ ایشان بسند وهند وهلم جرا الی الجزائر والجبال پس در تنزیل قرآن اولا اختیار زبان ولغت واسلوب کلام عرب واعجاز آنها از معارضه‌اش ناگزیر آمد تا عرب دقائق این کلام ومعانی واحکام آنرا بسکان عراق وعجم وخراسان رسانند وآنها بسند وهند وترکستان فرستند وهکذا واگر رعایت هر قوم نموده نزول قرآن بلغت هر قوم میفرمودند اختلاف عظیم در دین رو میداد وباب تحریف وزیادت ونقصان مفتوح میشد واول کسی که قرآن بروی نازل میشد یعنی جناب رسالت صلعم هرگز معانی ولغات اقوام دیگر بلکه مخارج حروف ولهجهٔ هر فرقه نمی دانستند پس تبلیغ کلام مجهول اللفظ والمعنی چه قسم صورت می بست مثلا اگر شخصی عربی نژاد را کتاب پهلوی تعلیم کنند وگویند که این را بفلان کس برسان هرگز از وی ممکن نشود اگر سالها مشق کند مخارج ولهجهٔ لغت این کتاب

شد باید و نتوان گفت چنانکه تعلیم امی نسبت بآنحضرت صلعم از قبیل خرق عوائد واقع شد همچنان تعلیم مخارج و لهجه و الفاظ هر لغت بآن حضرت بطریق خرق عادات میتواند شد زیرا که آنحضرت را صلعم اتفاق ملاقات با اقوام دیگر مدت العمر نه شد و این معنی در علم الهی متحقق بود پس آموختن هر لغت و تعلیم هر زبان بطریق خرق عادت رائگان میافتاد لهذا حکمت الهیه همین وضع را گزید که بوقوع آمد و اما آنکه اثبات نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر غائبین زمانا و مکانا غیر واقفین بر اعجاز قرآن چه قسم میتواند شد پس امام رازی و دیگر علمای کلام نوشته اند که اثبات آن درین وقت که کمال بعد از عهد رسالت شده اعجاز قرآن نیست بلکه دو طریق دیگر ست یکی تواتر که در هر قرن لکوک مردم بلکه کرورها ناقل معجزات آن حضرت اند صلعم همچو اعجاز قرآن و شق قمر و تسلیم حجر و مدر و اطاعت اشجار و زیادت در طعام و شراب و سخن آمدن آهو و شتر و گرگ و سوسمار و جز آن که مجموعش در کتب. حدیث و سیر بسه هزار عدد علاوهٔ اعجاز قرآن میرسد پس این را نزد هر قوم ثابت کرده شود و افادهٔ متواترات از برای علم بدیهی از قبیل امور متفق علیهاست و باین طریق وجود آن حضرت صلعم بلکه احکام شرعیهٔ متواتره نزد اینها بطریق بداهت ثابت خواهد شد و نزد انصاف طریق ثبوت علم در امور ماضیه نیز همین ست وجود نوشیروان و حاتم طی و سکندر و خلافت بنی عباس و وجود مکهٔ معظمه و آمدن سلطان محمود غزنوی در هند نزد هندیان آخر بکدام طریق ثابت شده ست جز بین طور طور دیگر نیست دوم آنکه الحال حاجت باثبات نبوت باقی نمانده چه آنحضرت صلعم پیدا شدند و لکوک مردم بفیض صحبت شریف متوجه بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت مولی گردیدند و از معاصی و آثام مجتنب شده تقوی و طهارت و اخلاق محموده و آداب مستحسنه پیش گرفتند و اشتغال بعبادت و طاعت و اجتناب از ظلم و معصیت و تحلی بحسن اخلاق و ادای حقوق ذوی الاستحقاق نزد هر قوم مستحسن و پسندیده ست و این را هدایت و رشد میدانند پس چون آن حضرت صلعم دعوی هدایت خلق کرد و آن هدایت واقع شد حاجت نماند باثبات نبوت چه معنی نبوت و رسالت همین ست و لیس وراء العبادان بیان ولا قریة بعد عبادان و این هر دو طریق نزد سکنهٔ جزائر و جبال پیگو و نیپال و امثال اینها از دیگر اقوام و اجیال جهان متحقق ست و اگر بالفرض کسی از اینها ازین هر دو طریق محروم مانده ست پس حکم او حکم اهل فترت خواهد بود

علی اختلاف المذاهب چنانکه در کتب اصول همچو مسلم و عضدی و مانند آن مبسوط و مرقوم ست
و لکن آنچه معلوم ست آن ست که هیچ قطرے از اقطار ربع مسکون نیست که بمرور دهور و اعوام
و تمادی شهور و ایام خبر بعثت نبی خیر الانام و وجود اسلام و ظهور احکام آن آنجا نرسیده و حجت
بالغهٔ الٰهی بر جملهٔ بنی آدم تمام نگردیده پس احدی در قبول آن معذور نیست والله اعلم و علمه اتم

۱۰۹ اخبار و آثار بسیار بتواتر قاضی ست بآنکه در مملکت هند اوتارهای کثیر گذشته اند که هنود بعض
اینها را خالق و بعض را مقتدای خود میدانند و درین سرزمین رایان ذوی الاقتدار با شوکت و قوت
بسیار بوده اند از بدو آفرینش کدام پیغمبر بر ایشان مبعوث شده و کدام کتاب از برای هدایت اینان
بلغت هندیا زبان دیگر نازل گردیده ست یا نه پس جواب ازین معنی آن ست که مفاد کریمهٔ قرآنے
و ان من امة الا خلا فیها نذیر آن ست که در هر امتی یکی ترساننده گذشته که از ارتکاب قبائح
و اتلاف حقوق بترساند اعم از انکه آن نذیر از انبیاء باشد یا از علماء یا از وعاظ یا اولیاء و عرفاء
و چون از احوال امم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و چین تفتیش کرده میشود هرگز نشان
پیغمبرے نمیدهند که در انها گذشته باشد بلکه مفهوم نبی را هم نمی شناسند بلکه بیشتر آنچه در طبائع اینها
مستحکم و مستقر ست اعتقاد عظمت و بزرگی عباد و زهاد و تارکان دنیا و خلوت نشینان ست و
معاملهٔ حق با هر فرقه مختلف ست باختلاف استعدادات آنها و اختلاف علوم مخزونهٔ آنها در دیار
عرب از یمن تا شام و مصر هدایت الٰهی بیک رنگ ظهور نمود و انبیاء و رسل را مبعوث فرمود و بر دست
آنها معجزات آفرید و کتابها نازل ساخت زیرا که مردم این بلاد آمدن علم غیب را اگرچه بواسطهٔ
بعض بشر ببعض بشر باشد بسبب بعد مکان یا بعد زمان بهمین طریق میدانستند که قاصدی بیاید
و پیغام زبانی رساند یا خطی همراه خود بیارد آری نشان راستی آن قاصد از وی طلب میداشتند
چنانچه در امراء و ملوک و سلاطین حالا هم همین مروج ست که فرمانی یا شقهٔ بدست معتمد و معتبر خود
میفرستند و از برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پالکی و نالکی و فیل و هودج همراه او میدهند
پس مردم بلاد و دیار عرب را همین طریق هدایت مقرر شد و هنود را چون این طریق معتمد علیه نیست
بلکه ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و تکلم بزبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبهٔ الوهیت ست
از خوارق عادات و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانند لهذا با ایشان بهمین وضع معامله شد

وبیدها نویسانیدند و تا مدت دراز قیام هدایت ایشان بهمین اسلوب ماند چنانکه از کتاب جوگ بشست
ورامائن و بهاگوت معلوم میشود تا آنکه بیاس نام شخصی پیدا شد و باغوای شیطان تمام مذهب آنها
برباد داد و شرک و بت پرستی رائج گردانید از همه هنود توحید بید ترک داده مشرک شدند و صورت
پرستی پیش نهادند آری اختلاف شرائع باختلاف اقوام مثل کابیت و کهتری و مهاجن اند قدیم در اینها
بود و این معنی هم در شرائع قدیمه ما اصلی دارد چه هر سبطی از اسباط بنی اسرائیل مخصوص باحکامی
چند بودند بلکه در شریعت ما نیز بنی هاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوة و حرمت تنفیل مخصوص اند
و تمام قریش باستحقاق خلافت ممتاز و مشرکین عرب را جزیه نیست لا یقبل منهم الا الاسلام او السیف
بالجمله اوتار هنود ظاهر آنست که مظاهر حق گذشته باشند خواه از افراد بشر بوند یا از غیره ماهی
و غیره مثل عصای حضرت موسی و ناقه حضرت صالح علیهما السلام لکن عوام این فرقه بسبب قصور
فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نکرده همه را معبود ساختند و در ضلالت و گمراهی افتادند و همین ست
حال فرقهای بسیار از مسلمین مثل تعزیه سازان و مجاوران قبور و جلالیان و مداریان و الله اعلم
بحقیقة الحال این فائده و فائده ماقبل مستفاد ست از تحریر شاه عبدالعزیز دهلوی رح و شاه غلام علی
قدس سره در حالات و مقامات میرزا مظهر رحمه الله تعالی نوشته اند که روزی شخصی در حضور ایشان
گفت در خوابی دیده ام که صحرائیست پر از آتش و کشن در درون آتش ست و رام چندر در کناره
آن آتش شخصی در تعبیر آن خواب گفت که کشن و رام چندر را از کبار کفار اند در آتش دوزخ معذب اند
فقیر گفتم اینخواب را تعبیر دیگرست بر شخصی معین از گذشتگان بی آنکه کفر او از شرع ثابت شود
حکم بکفر جائز نیست از احوال این هر دو کتاب و سنت ساکت ست و بمقتضای آیه شریفه و ان من
امة الا خلا فیها نذیر ظاهر ست که درین جماعه نیز بشیری و نذیری گذشته باشد درینصورت محتمل ست
که اینها نبی یا ولی باشند رامچندر که در ابتدای خلقت جن پیدا شد در انوقت عمرها دراز و قوتها بسیار
بود اهل زمانه را بنسبت سلوکی تربیت میکرد و کشن آخرین بزرگان اینهاست در انوقت نسبت
بسابق عمر کوتاه و قوتها ضعیف گردید پس اهل زمانه خود را بنسبت جذبی هدایت میکرد کثرت غنا و سماع
که از وی منقول ست دلیل ست بر ذوق و شوق نسبت جذبیه پس حرارتهای نسبت عشق و محبت
بصورت صحرای آتش نمودار شد کشن که مستغرق کیفیتهای محبت بود در درون آتش ظاهر گردیده

ورا هچند رکه راه سلوک داشت در کنار آن پدید ارشد والله اعلم

۱۱۰ مرزا مظهر جانجانان قدس سره در مکتوبی نوشته اند پرسیده بودید که کفار هند مثل مشرکان عرب بی اصل دارند یا آنرا اصلی هست و منسوخ شده و در حق پیشینیان اینها چه اعتقاد باید کرد مختصرے اندروی تحقیق انصاف مرقوم میگردد باید دانست که از کتب قدیمهٔ اهل هند معلوم میشود این ست که رحمت الهیه در وقت آغاز پیدایش نوع انسانی از برای اصلاح معاد و معاش کتابے بیسمی بید که چهار دفتر دارد مشتملبر احکام امر و نهی و اخبار ماضی و مستقبل بتوسط ملکی برهما نام که آله و جارحهٔ ایجاد عالم ست فرستاده و مجتهدان اینها ازان کتاب شش مذهب استخراج نموده بنای اصول عقائد بران گذاشته این فن را دهرم شاستر نامیده اند یعنی فن ایمانیات که علم کلام باشد و افراد نوع انسانے را چهار فرقه مقرر نموده چهار مسلک ازان کتاب برآورده از برای هر فرقه مسلکی قرار داده بنای فروع اعمال را بران نهاده اند و این فن را کرم شاستر خوانده اند یعنی فن عملیات که علم فقه باشد و نسخ احکام را منکر ند و بحکم عقل مناسب طبائع اهل هر مدت و زمان تجویز تغییر اعمال ضرورست و عمر طولانی عالم را چهار حصه ساخته هر یکی را جگ نام کرده از برای اهل هر جگ طور عملی ازان هر چهار دفتر اخذ نموده اند وانچه متاخرین اینها تصرفات کرده اند از اعتبار ساقط ست و جمیع فرق ایشان در توحید باریتعالی اتفاق دارند و عالم را مخلوق میدانند و اقرار بفنای عالم و جزای اعمال نیک و بد و حشر و حساب دارند و در علوم عقلی و نقلی و ریاضات و مجاهدات و تحقیق معارف و مکاشفات اینها ید طولی ست و عقلای اینها فرصت عمر آدمی را چهار حصه قرار داده حصهٔ اول در تحصیل علوم و دوم در تحصیل معاش و اولاد و سوم در تصحیح اعمال و ترویض نفس و چهارم در مشق انقطاع و تجرد که غایت کمال انسانی ست و نجات کبری که آنرا مهانکت گویند بران موقوف ست صرف مینمایند و قواعد و ضوابط دین اینها نظم و نسق تمام دارد پس معلوم شد که دین بوده ست و منسوخ شده و از ادیان منسوخه غیر از دین یهود و نصاری نسخ دینی دیگر در شرع مذکور نیست حال آنکه نسخ بسیار در معرض محو و اثبات آمده و بحکم آیهٔ کریمه و ان من امة الا خلا فیها نذیر و نص و لکل امة رسول و آیات دیگر در ممالک هندوستان نیز بعثت انبیا و رسل واقع شده ست و احوال آنها در کتب اینها مضبوط ست و از آثار آنها ظاهر میگردد که مرتبهٔ کمال و تکمیل داشته اند

یعنی مثل آیهٔ وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا واین در سورهٔ بنی اسرائیل ست چنانکه اول در سورهٔ فاطر و دوم در سورهٔ یونس بود و در سورهٔ قصص فرمود وما کان ربک مهلک القری حتی یبعث فی امها رسولا یتلو علیهم آیاتنا و در سورهٔ زخرف گفته و کذلک ما ارسلنا من قبلک فی قریة من نذیر الا قال مترفوها و در سورهٔ شعرا ست وما اهلکنا من قریة الا لها منذرون ذکری وما کنا ظالمین و این آیات بعموم خود شامل هر قریه ست خواه در عجم باشد یا در عرب خواه ام القری بود یا غیر آن و هر رسل خواه ...

[illegible]

و رحمت عامه رعایت مصالح عباد را درین مملکت وسیع نیز فرو نگذاشته و پیش از بعثت خاتم الرسل صلعم در هر قومی پیغمبری مبعوث شده و اطاعت و انقیاد همان پیغمبران قوم واجب بوده نه اتباع پیغمبر قوم دیگر و بعد از ظهور پیغمبر ما که خاتم المرسلین و مبعوث بکافهٔ انام ست و دین او ناسخ ادیان شرقاً و غرباً احدی را تا انقراض زمان مجال عدم انقیاد وی نمانده پس از آغاز بعثت تا امروز که هزار و صد و هشتاد سال ست هر که با وی نگرویده کافر ست نه پیشینیان و چون شرع بحکم کریمهٔ منهم من قصصنا علیک و منهم من لم نقصص علیک از بیان احوال اکثر انبیا ساکت ست در شأن انبیای هند سکوت اولی ست نه ما را جزم بکفر و هلاک اتباع آنها لازم ست و نه یقین بنجات آنها بر ما واجب و مادهٔ حسن ظن متحقق ست بشرط آنکه تعصب در میان نباشد و در حق اهل فارس بلکه اهل هر مملکت که پیش از ظهور خاتم الرسل گذشته اند و لسان شرع از احوال آنها ساکت ست و احکام و آثار آنها مناسب و موافق مسلک اعتدال ست همین عقیده اولی ست و کافر گفتن کسی بی دلیل قطعی آسان نباید دانست و حقیقت بت پرستی اینها آن ست که بعض ملائکه که بامر الهی در عالم کون و فساد تصرف دارند یا بعض ارواح کاملان که بعد از ترک تعلق اجساد آنها را درین نشأ تصرف باقی ست یا بعض افراد احیا که بزعم اینها مثل حضرت خضر زندهٔ جاوید اند صور آنها ساخته متوجه بآن میشوند و بسبب این توجه بعد از مدتی بصاحب آن صورت مناسبت بهم میرسانند و بنا بر آن مناسبت حوائج معاشی و معادی خود را روا میسازند و این عمل مشابهتی دارد بذکر رابطه که معمول صوفیهٔ اسلامیه ست که صورت پیر را تصور میکنند و فیضها بر میدارند این قدر فرق ست که در ظاهر صورت شیخ نمی تراشند و این معنی مناسبتی بعقیدهٔ کفار عرب ندارد که آنها بتان را متصرف و مؤثر بالذات میگفتند نه آلهٔ تصرف الهی و اینها را خدای زمین میدانستند و خدای تعالی را خدای آسمان و این شرک ست و سجدهٔ اینها سجدهٔ تحیت ست نه سجدهٔ عبودیت که در آیین اینها بمادر و پدر و پیر و استاد بجای سلام همین سجده مرسوم و معمول ست که آنرا ڈنڈوت میگویند و عقیدهٔ تناسخ مستلزم کفر نیست والسلام انتهی فقیر میگوید این عبارت افاده کرد که تصور شیخ که در متصوفهٔ جهلهٔ اسلامیه رائج ست نوعی از انواع بت پرستی ست و همین ست حق تحقیق و صواب صرف زیرا که شرع محمدی محو و محق تصاویر وارد شده اعم از آنکه این تصویر ظاهر بود یا باطن بلکه بت پرستی و تصویر باطنی

بدترست از صورت پرستی ظاهری وگمان استفاضه از صور پیران وسوسهٔ شیطانی بیش نیست چیال انسان خلاق صورست چه عجب که بجای پیر متصور صورت ابلیسی در نظر آید و بیننده آن را صورت شیخ خود تصور کند زیرا که جز جناب نبوت صلعم این مرتبه کسی را حاصل نیست که شیطان بصورت وی متمثل نمیتواند شد خصوصا در عملی که نه موافق امر نبوت بود ظن غالب همین ست که شیطانی راهزن شده ست و سجده گو از برای تحیت باشد درین شریعت حقه منسوخ شده و همچنین مسئلهٔ تناسخ گو علی الاطلاق مستلزم کفر نبود اما شک نیست که غالب صور آن مخالف دین اسلام ست و کل ما لیس علیه امر رسول الله صلعم فهو مردود علی قائله مضروب به فی وجه فاعله باقی مضمون مکتوب شریف قرین غایت احتیاط و نهایت انصاف ست والله اعلم۔

١١١ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یکون فی اخر الزمان دجالون کذابون یأتونکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم ولا اباؤکم فایاکم وایاهم لا یضلونکم ولا یفتنونکم رواه مسلم دجال مشتق ست از دجل بمعنی تلبیس در مرقات گفته ای یتحدثون بالاحادیث الکاذبة ویبتدعون احکاما باطلة واعتقادات فاسدة انتهی

ذکر طائفهٔ نیچریه

این حدیث یکی از اعلام نبوت ست زیرا که دروی اخبار ست از حال آخر زمان و مصداقش درین زمان حاضر طائفهٔ نیچریه ست زعیم این قوم که موسوم بسید احمد خان کشمیری دهلوی باشد در تفسیر خود در ظاهر حال شکوک و اوهام مخالفان اسلام را جواب داده وطرفداری اهل این ملت حقه نموده اما در باطن طرفه خدع و مکر را تمشیت بخشیده که اعتراض و ایراد اعدا را قوت و فراوانی میدهد و پاسخها را از ان در غایت رکاکت و زبونی و ناتوانی ادا میسازد و باین حیل راه بسیاری از عوام درین قرب هنگام زده و آله غربت اسلام و تهوین ملت صادقه و جارحهٔ ضعف دین و اهانت شریعت حقه گردیده و اتباع نافرجام وی او را به پیغمبری جرگهٔ نیچریه گزیده و دولت ایمان خود بدست کفر بواح فروخته و خروج همچو دجاجلهٔ نه خاص باین عهد ست بلکه پیش ازین نیز ازین جنس دجاجله درین کهن خاکدان فتنه آباد بسیار گذشته اند و تا قیام قیامت بیایند و بگذرند در زمان طلب علم که اتفاق ماندن بود در بلدهٔ دهلی بود این مرد که را دیدیم خدمت صدر امینی دولت برطانیه داشت و خود را مسلمان میگرفت ازین قسم کفریات که امروز مصدر آن شده ظاهر نمیکرد و بعد از زمان فتنهٔ هند که عبارت از هنگامهٔ انحراف عساکر برطانیهٔ هند

از برطانیه ست در ۱۸۵۸ع چون غول در رنگ دیگر نمودار شد و مردم را دعوت بسوی طریقه الحادیه خود
نمودن آغاز کرد بندگان شکم و گرفتاران دام فتنه و درهم انتها فرصت نموده با تعین او هم آواز شدند
و چون سگ گزنده بر اد رشغال در شب دیجور جهل و ضلالت همراه او فریاد اسحا در برآوردند تا آنکه جمعی ازین
نسناسان در اطراف هند بهم رسیده و تا بلاد دور دست دویده کشش و کوشش در رونق این
ظلمت مینمایند و باین حیله گرم بازاری کفر و کافری خود میخواهند اول کسیکه از اسلامیان هند این ملعون
را دجال لقب کرد و در رسائل خود باین خطاب پر صواب تفوه نموده نامه نگار ست سپس جماعه از اهل علم کمر همت او
بستند و در قراطیس اخبار و رسائل بسیار ناموس ملت مستحدثه او بر باد فنا دادند و تار و پود عقائد و احکام
مبتدعه او را بدست مناظره حقه و مجادله حسنی فیده پاره پاره ساختند معهذا هنوز که چیلک ابدالان آن
خارج در اقطار هند عامل اند و آن تشبیت کار و بار اضلال خود بغیر غافل اما حمایت ربانی و سطوت ایمان بهانی
نزدیک ست که کار خود فرماید و این تیره درونان دهرپرست را از میان برداشته ساحت ارض را پاک فرماید
و ما ذلك علی الله بعزیز گویند نیچر در لغت فرنگ بمعنی جبلت و طبیعت ست مراد آن ست که آنچه مقتضای
طبیعت نوع انسان و فحوای جبلت بنی آدم ست برهان صداقت باید بود و این همه شرائع ماقبل و مابعد که
در عالم موجود ست چون طبعزاد گروهی از مردم ست هرچند منسوب بسوی خدا باشد منتقید آن بنابه
بود که هرکسی رائی دارد و هر فرد را هوائی بود بلکه آزادانه بر طبیعت ساتج چون دهریی باید زیست
والله اعلم و لهذا تمام قرآن را از ظواهر معانی و واضحات مبانی برآورده چون قرامطه باطنیه پیرایه مدلولات
دیگر پوشانیده اند و همه آنچه در کتاب خدا حرام ست مثل ربا و جز آن آنرا حلال ساخته و بانکار دعا و ملائکه
و جن و قصه فیل و ابابیل و مانند آن پرداخته و نعوذ بالله من غضب الله و این خیال از ابطل باطلات ست
زیراکه ولادت هر مولود بنص محمد محمود صلعم بر فطرت اسلام باشد اهمال و سهو وی و عبث را در خلقت انسان
دخل نیست و اسلام جز با ایمان تمام نشود تعالی الله من ذلك افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون و در حدیث جابر بن سمره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود ان بین یدی
الساعة کذابین فاحذروهم رواه مسلم و این حدیث مثل حدیث متقدم شامل هر کذاب و دجال ست
که پیش از ساعت برآید و در دین اسلام تشکیک و اوهام پیدا آرد و اگر نیک بنگاهی دریابی که وجود اینان
پیش از قیامت تمهید خروج دجال اکبر ست اگر اینها نیز آینده اعوان و انصار مسیح اعور که دام کس باشند

ومؤید این معنی ست حدیث حذیفه مرفوعا قلت ثم ماذا قال ثم ینشأ دعاة الضلال فان کان لله فی
الارض خلیفة جلد ظهرك واخذ مالك فاطعه والا فمت وانت عاض علی جذل شجرة
قلت ثم ماذا قال ثم یخرج الدجال بعد ذلك الحدیث رواه ابو داؤد واین نص ست برآنکه پیش از
دجال دعاة ضلال ناشی شوند پستر آن ملعون برآید ودروی اشارت ست بخلوی زمان از خلیفهٔ حق و
اختیار عزلت درهمچو وقت وشک نیست که اگر زمان حاضر عین این زمان مشار الیه نباشد لکن مانا و نظیر
آن زمان ست حذو النعل بالنعل وکتب سنن شاهد ست که صحابه رضی الله عنهم بر کذابین اطلاق مسیح دجال
کرده اند چنانکه ابن عمر گفته ما اشك ان المسیح الدجال ابن صیاد رواه ابو داؤد والبیهقی
فی شعب الایمان وبالجمله اگر آن فتنه انگیز اسلام عرب ابن صیاد بود این خانه برانداز ایمان عجم خود صیاد
ست واگر آن دجال آخر زمان اعور یا حظ العین خواهد بود این کذاب را هر دو چشم بصیرت کور گشته
واگر آن خارج را عین همچو عنبهٔ طافیه باشد این کوچک بدال او را سلعه یعنی چاغر بزرگ در گلو برآمده
وموضح این معنی ست حدیث حذیفه نزد مسلم مرفوعا یکون بعدی ائمة لا یهتدون بهدیی ولا
یستنون بسنتی وسیقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین فی جثمان انس
ومصداق این رجال درین زمان افراخ همین دجال اند ودر حدیث دیگر از وی رضی الله عنه
از آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها قلت یا رسول
الله صفهم لنا قال هم من جلدتنا ویتکلمون بالسنتنا متفق علیه واین وصف نیز بر وجه کمال
درین اجیال موجود ست وحذیفه گفته والله ما ادری انسی اصحابی ام تناسوا والله ما ترك
رسول الله صلی الله علیه وسلم من قائد فتنة الی ان تنقضی الدنیا یبلغ من معه ثلثمائة
فصاعدا الا قد سماه لنا باسمه واسم ابیه واسم قبیلته رواه ابو داؤد وهم در حدیث حذیفه ست
نزد ابو داؤد مرفوعا قلت بعد هذا الخیر شر قال فتنة عمیاء صماء علیها دعاة علی ابواب النار
الحدیث ومؤید او ست حدیث ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ستکون فتنة
صماء بکماء عمیاء من اشرف لها استشرفت له واشراف اللسان ای اطلاقه واطالته فیها
کوقوع السیف رواه ابو داؤد واین حدیث صفت کاشفهٔ ناصران این کذاب ست ودر حدیث
ثوبان مرفوعا وارد شده وانه سیکون فی امتی کذابون ثلثون کلهم یزعم انه نبی الله وانا

خاتم النبيين لا نبي بعدي الحديث رواه ابو داؤد والترمذي واصل این حدیث بروایت ابو هریره
رضی الله عنه در صحیحین متفق علیه ست بلفظ لا تقوم الساعة الى قوله وحتى يبعث دجالون كذابون
قريب من ثلثين كلهم يزعم انه رسول الله الحديث علمای حدیث و تاریخ بحسب استقراء
و تتبع اکثری را ازین کذابین ثلثین نشان داده اند و هرکرا از صدر اول تا زمان تعیین متصف باین
وصف یافته اند تام او بر زبان خامه سپرده چنانکه در حجج الكرامه و اذاعه و اشاعه تسمیه آنها مرقوم ست
و هیچ شک نیست درآنکه این خارج درین دور آخر فردی از افراد آن جماعه مشار الیها در حدیث شریف
ست حذو النعل بالنعل و ظاهر آن ست که عدد سی تحدید نیست بلکه مراد بدان کثرت وجود این پیغمبران
دروغ زن ست چنانکه لفظ قريب من ثلثين مشیر ست بسوی آن یا مراد تحدید ست با قید زعم نبوت
و این مستلزم آن نیست که کذابان دیگر بدون این زعم بوجود نیایند و لهذا در احادیث متقدمه ذکر
دجاجله کذابین مطلقا آمده و قید این زعم ذکر نیافته پس هرکه مثل این پیغمبر چیره زاعم نبوت باشد
وی داخل ست درین حدیث و هرکه این زعم نکرده یا باظهار شش نپرداخته وی داخل ست در احادیث
متقدمه و این اخبار یکی از معجزات حضرت خاتم النبيين ست که انچه از خیر و شر تا آخر دنیا شدنی ست
اعلام آن از پیشتر باهل اسلام فرمود و غربای این ملت حقه را در آخر حدیث متقدم ثوبان بشارت
ظهور گروهی برحق بگوش حق نیوش رسانید و فرمود ولا تزال طائفة من امتي على الحق ظاهرين
لا يضرهم من خالفهم حتى يأتي امر الله رواه ابو داؤد والترمذي و در حدیث جابر آمده
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تزال طائفة من امتي يقاتلون على الحق
ظاهرين الى يوم القيامة رواه مسلم مراد بقیامت قرب ساعت و ظهور اشراط وست و شک
نیست که این نوید فرحت جاوید شامل کسانی ست که درین زمان هست بر اتباع اطلاق الرجال
سیف و سهم و حجت برکشیده اند و تیغ زبان و جمه شان بیان بر روی اهواء کثیره و قتال [illegible] و اشته اند تا لقاء
بقیه ازین طائفه در هندوستان بلکه تمام جهان خواهند پرداخت و بالله التوفيق

۱۱۳ عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم هلك كسرى فلا
يكون كسرى بعده وقيصر ليهلكن ثم لا يكون قيصر بعده ولتقسمن كنوزهما في سبيل الله و
سمى الحرب خدعة متفق عليه درین حدیث اخبار ست بغیب تا شی ست که ملک عجم بسبب فتح با

تحقق وقوع ست چنانکه همچنین واقع شد که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه کنز آل کسری که در سفید کشک
نام حصنی محفوظ بود بر دست عصابه مسلمین مفتوح شد و تا قیصر اول از جهان رفت قیصر دیگر بر رومی
ظهور ننهاده و ظاهر آنست که مراد بقیصر کسی ست که عظیم روم باشد چه این لقب در عرف خاص ست بملوک آن
مرز و بوم و دیگران که در آن سرزمین بوده اند خواه از روسا باشند یا از سلاطین اختیار این لقب آنها
را مصداق این خبر نمیگرداند و تحمل که مراد عموم ارض باشد و علی ای حال آنچه مخبر صادق از هلاک کسری اخبار فرموده
ست ممکن نیست که خلاف آن بظهور تواند آمد والله اعلم ولکن ظهور اشراط ساعت کبری و قرب امارات قیامت
عظمی موذن ست بآنکه هر چند این بساط مطوی گردد اما تا مهدی موعود نمیرسد عموم جور و ظلم عالم مبدل بعدل و سلامت
نمی شود و کیف که آنچه از فتن و ملاحم مقترنه ساعت در سنن نشان داده اند غالبش سایه بر سر جهان انداخته و
آفات و محن دنیا و دین در شهر و ویرانه و آباد جانشین گشته و آنچه مرفوعا در حدیث ابی قتاده نزد ابن ماجه آمده ست
که الآیات بعد المائتین نمودار شده و ظاهر آن ست که مراد باین دو صد بعد از الف باشد و گفته اند
که بعد از دولت اسلام یا بعد از وفات نبی علیه التحیة والسلام ست و مؤید او ست حدیث عبد الله
بن حواله مرفوعا ثم وضع یده علی راسی ثم قال یا ابن حوالة اذا رأیت الخلافة قد نزلت
الارض المقدسة فقد دنت الزلازل والبلابل والامور العظام والساعة یومئذ
اقرب من الناس من یدی هذه الی راسك در حاشیه مشکوة گفته این را ابو داود روایت
کرده است و اسنادش حسن ست و رواه الحاکم فی صحیحه و در معنی حدیث گفته اند کانه اراد
ما وقع فی آخر الزمان من فتح بیت المقدس گویم این یک احتمال ست و احتمال دیگر آن ست
که مراد نزول خلافت در ارض مقدسه تسلط اسلام باشد بران سرزمین در آخر زمان
قریب قیامت چنانکه امروز خلیفه ارض مقدسه سلطان قسطنطینیه ست و تا این سلطنت
دران مرز و بوم قائم ست همیشه زلازل و بلابل حرب و ضرب با روس و روم بوده آمده
خصوصا قلاقلی که درین نزدیکی واقع شده شک نیست که یکی از امور عظام ست که دران اتلاف
انفس و اموال و ثمرات بی حساب رو داده و وقوع آن موذن ست با قربیت ساعت
و خود درین نزدیکی ساعت کدام تامل ست که گفته اند ما اقرب ما هو آت و ما ابعد ما فات
امروز از هجرت خیر البشر صلعم سیزده صد سال گذشته و صد چهاردهم پرتو افگنده و عجائب و غرائب

مفاسد و غرائب آفات بر روی کار آمده و شمع سطاع و اعجاب هر فردی رأی برائی خود و غربت اسلام بروجه اتم ظاهر شده و عموم اوضاع فرقهٔ ضاله در نظرها جلوهٔ استحسان اتم نموده وقت آن ست که آسمان بترقد و زمین بشگافد و مهدی آخر زمان بیاید و عیسی نزول فرماید و دجال بر آید و هرج بسیار روی دهد چنانکه بعضی ازین امارات واقع ست و باقی در نمود والله اعلم

۱۱۳ چنانکه خروج بابیه را امروز بیست و چهار سال تقریباً میشود بنا بر آنکه بعد از سنه ۱۲۶۰ هجری نجم ایشان سر بر آورده هیجان قدری بیش ازین فرقهٔ بابیه در ایران در سنه ۱۲۶۳ هجری تاریخ شده ملا علی محمد نام مردی بود که دعوی مهدویت کرد و خود را باب الله لقب داد و بسیار عامه سر بر خط فرمان او نهادند و ملا حسین شیرویه خلیفهٔ او گردید و قرة العین نام زنی جمیله نائب او گشت این زن در عربیت دستگاه داشت عبارتی چند بر هم بافید و آنرا جواب کلام الله نشان داد و دعوت بسوی طریقهٔ باب که مشتهر باسم تصوف بود آغاز نهاد تا آنکه عالمی از عام و خاص شیفتهٔ حسن و فریفتهٔ روی و دهن او گشته گمراه شدند اول کسیکه برین گروه شقاوت پژوه حمله آور گشت علما بار فروش اند بعد کشت و خون بسیار علی محمد باب بگریخت و در خانقاه شیخ طبرسی پناه گرفت و گرد خانقاه خندقی کنده و سامان آذوقه گرد آورده میدان جنگ آراست میرزا آقا و میرزا عبد الله حکام مازندران خبر یافته بر سر وی ریختند آقا کشته شد و عبد الله بگریخت بعد دریافت این ماجرا مهدی قلی میرزا بر آمد و هنگامهٔ کارزار گرم ساخت اما کاری از پیش نبرد و هزیمت خورد بار سوم فوج ایران دیار آمد و حملهها آورد و شکست بر شکست افتاد ملا حسین شیرویه که معروف بسید علی اعظم بود شبخون زده ایرانیان بسیار را طعمهٔ تیغ آبدار گردانید و خودش نیز خسته گشته و زخم خورده بمرد وقت وفات گفت مردن من جز انتقال از جسم نیست بعد از چهارده روز باز زنده شوم نعش مرا زیر زمین نسپرید در دیوار بند کنید و امام علی محمد باب را خدام جانباز مانید نزدیک ست که سلطنت بر شما مسلم شود و هر یکی از شما امیری از امرا گردد بعد از کشته شدن ملا حسین ایرانیان تا دیرگاه محاصرهٔ بابیان داشتند تا آنکه باب بدست آمد و قلعه مفتوح گشت و باب را در ابواب شهر بر خر نشانده و رسوا ساخته باسوء احوال کشتند بعد از وفات او جماعهٔ معتقدانش در سنه ۱۲۶۶ هنگامهٔ کارزار دیگر در شهر زنجان گرم کردند زعیم این گروه شخصی محمد علی نام بود پانزده هزار سوار همراه داشت وی این بلده را تاراج کرد

والوف عمارات شیعه را با خاک برابر ساخت سید علی خان اولا و محمد خان ثانیا از دارالامارة بسرکوبی
او گماشته شدند و محاصرهٔ زنجان تا شش ماه کشید اما کامیابی دست بهم نداد و در محاصرهٔ ثانی که تا مدت
چار ماه بود محمد علی مقتول گردید و اکثر پیروان او طعمهٔ تیغ خون آشام ایرانیان شدند باز در سنه ۱۲۶۷ قوم
بابیه سر بفساد برداشت و بمعمورهٔ تبریز هجوم آوردند زعیم این قوم درین وقت سید یحیی بن سید جعفر دارابی
بود مهر علیخان دیوان بیگی بکمال پردلی با ایشان معرکه آراست و کامیاب نشد درهمین نزدیکی
شیخ علی نام یکی از بابیان امیر سلیمان را هم مذهب خود ساخته بران آماده کرد که ناصرالدین شاه
ایران را قتل کند وی با ده دوازده نفر از بابیه هنگام سواری بر شاه حمله آورد و زخمی بشاه
رسانید اما جان بسلامت برد و همراهیان او گرفتار شدند و بشناعتی آنها شیخ علی و سلیمان را
باجمله اتباع گردن زدند اینست انچه از ماجرای این قوم در تاریخ گلزار شاهی و کشکول محمد علی شیرازی
مذکور است و شرح این اجمال از ناسخ التواریخ میتوان دریافت و بعد از قتل باب الله و اخراج
بابیان در ایران دیار و انجام این کارزار مرزا احسن خلیفهٔ باب الله که اورا باب الله خطاب صبح
ازل داده بود و مرزا حسین که خطابش بهار الحق ست گریخته به قسطنطنیه جا گرم کردند و مردم بسیار
را در زمرهٔ معتقدان خود در آوردند و کیل ایران [redacted] باجرا انگوش حضرت سلطان عبدالعزیز
خان مرحوم رسانید و قصه باز گفت سلطان صبح ازل را در جزیرهٔ قبرس و بهار الحق را در شهر عکه
فرستاد که آنجا بسر برند و تا بحال جای دیگر نروند هنوز این هر دو کس آنجا موجود هستند و مسموع میشود
که مریدان اینها روز افزون میگردند و در سنه ۱۲۹۳ هجری یکی از مریدان بهار الحق بهند آمده بود علاء
الدین احمد خان رئیس لوهارو را معتقد خود کرد و در کشف طریقهٔ بابیه رسالهٔ مختصری تالیف
نمود و ذکر الاسرار فی معارج الاسفار لمن یرید ان یتعارج الی الله المقتدر الجبار
نامش گذاشت و نام خود دران نامه جمال الدین هروی الاصل قسطنطینی المسکن نشان
داد و بر رسالهٔ بهائیه ملقب نمود زیرا که وی مرید بهار الحق ست این رساله را سواد بر گرفتم و
در مطالعه کشیدم مضامینش مشعر از مسئلهٔ وحدت وجود و مانند آن ست سید علامه خیرالدین
نعمان آلوسی زاده مفتی حنفیهٔ بغداد در کتاب جلاء العینین فی محاکمة الاحمدین که درین نزدیکی
تالیف ساخته و نزد محرر سطور نسخهٔ از ان اتحافا ارسال داشته حماه الله تعالی و عافاه بیند

وكذا الفرقة المعروفة بالبابية وهم اتباع محمد حسين واخيه اللذين ادعيا انهما الباب واشتهر عنهما انهم يبيحون المحرمات ويسقطون التكاليف الشرعية وانهم يدعون الوحي ويظهرون الكتب السماوية وقد نسخ وادعوى الصوفية حتى تبعهم خلق كثير من الشيعة وغيرهم من اليهود والنصارى على ما قيل وهجموا على الشاه وارادوا قتله فسلم ثم اوقع بهم وافنى منهم طوائف كثيرة ونفى رئيسهم من بغداد والان يوجد منهم افراد متعددة في كثير من البلاد فنسأل الله تعالى ان يحفظنا مما يخزينا يوم التناد ويجعلنا من المتبعين لهدي سيد العباد صلعم انتهى وبالجملة مقصود از ذكر اين ماجرا وفتح اين باب درين كتاب اثبات خروج و وجود دجالين كذابين پيش از ساعت بهر روی زمين ست تا معلوم شود كه هيچ طبقه از طبقات وهيچ قرن از قرون هجرت سيد البشر صلعم از حدوث اين قسم ماجريات خالی نيست ونخواهد بود ولكن حفظ الهی درباره بندگان مخلص خود كار بعنايت ميفرمايد وايشان را از مكائد كفر و ضلالات اين طوائف نگاه ميدارد ان عبادي ليس لك عليهم سلطان ونظير بابيه در سر زمين هندوستان دو آب امروز فرقه نيچريه ست واين جماعت تا حال قانع بر دعوت زبانی واصطلاحات بيانی ست ايشان را هنوز آن قدرت وموقع دست بهم داده ست كه با ساز وسلاح بجنگ اهل صالح برخيزند چنانچه بابيه ... كه ميدان حرب وضرب بيارايند اقماهم الله تعالى وحمانا وجميع المسلمين عن شرورهم

۱۱۴ وعن ابن مسعود قال ان الشيطان ليتمثل في صورة الرجل فيأتي القوم فيحدثهم بالحديث من الكذب فيتفرقون فيقول الرجل منهم سمعت رجلا اعرف وجهه ولا ادري ما اسمه يحدث رواه مسلم ظاهر سياق حديث آنست كه مراد شيطان جن باشد واين دليل ست بر آنكه شيطان اين را قدرت ست ... حضرت صلعم اگر ... حديث نبوی باشد اگرچه متمثل بصورت وی صلعم نميتواند شد ... اين هر دو فرق ست چه كذب فعل اختياری ست متعلق بر اراده ميتواند شد بخلاف تمثل بصورت كه آن متحقق بحقيقت وی صلعم وتصرف دران ست ودر اول نقص بجناب رسالت لازم نمی آيد بخلاف ثانی كه آن مستلزم نقص ست واولی آن ست كه مراد احاديث مردم وسخنهای بنی آدم باشد ومحتمل كه مراد شيطان انس بود كه در صورت مردی صالح ثقه بيايد وسخن دروغ بگويد در لمعات گفته هكذا يخطر ببالي في شرح الحديث

ولا ادري ما قال الشراح فيه انتهى گویم هردو احتمال درست ست وهر یک واقع اگرچه اول قلیل الوقوع ست وثانی کثیر الوقوع ودر حدیث عیاض بن حمار مرفوعا آمده انی خلقت عبادی حنفاء کلهم وانهم اتتهم الشیاطین فاجتالتهم عن دینهم وحرمت علیهم ما احللت لهم وامرتهم ان یشرکوا بی ما لم انزل به سلطانا الحدیث رواه مسلم مراد باین شیاطین اعم ست از جن وانس هردو میتوانند شد لقوله تعالی من الجنة والناس وهر که از وی این کار آید وی داخل ست زیر این حدیث هیچو بابیه ونیچریه وخوایشان از اهل بدع وتقلید.

۱۱۵ درحدیث ابوهریره ست مرفوعا الکلمة الحکمة ضالة الحکیم وفی روایة کلمة الحکمة ضالة المؤمن فحیث وجدها فهو احق بها رواه الترمذي مراد بحکمت درینجا سخن نافع ست از هر که باشد ولهذا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تمثل فرمود بشعر لبید وآنرا ستود واشعار امیه بن الصلت راگوش کرد واین دلیل ست برآنکه گاهی کلمهٔ حسنه وموعظهٔ حسنه از آحاد مردم وحکمای امم صادر میشود پس آنرا اخذ کردن بنابر منفعتی وحکمتی که دران سخن ست مضایقه ندارد چه نظر درین محل بر قول باشد نه بر قائل ولهذا گفته اند انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال + والرجال تعرف بالحق لا الحق بالرجال ؎

مرا از صحبت جاهل چه باک میباشد　　که در دهان نجس حرف پاک میباشد

افلاطون تلمیذ خود ارسطو را وصیتها کرده ست میگوید خدای را بشناس وحق او نگاهدار همیشه همت خود بر تعلم وتعلیم مقصور گردان اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه از شر وفساد مجتنب باش واز حق تعالی چیزی خواه که زوال را بمنفعت آن راه نباشد یعنی باقیات صالحات طلب کن وهمواره بیدار باش که شرور را اسباب بسیار ست آنچه نباید کرد بآرزو مخواه وبدانکه انتقام الهی از بنده بطریق تادیب وتهذیب ست نه بر طریق غضب تمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا حیاتی شایسته بدان منضم نباشد وحیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بخواب وآسایش میل مکن الا بعد از محاسبه سه چیز یکی آنکه تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه درین روز چیزی خوب اکتساب کرده یا نه سوم آنکه هیچ عمل را بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات چه بودی وبعدش چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که امور عالم در معرض تغیر وزوال ست بدبخت آنکس بود که از تذکر آخرت غافل بود واز گناه بازنایستد

سرمایهٔ خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر بمستحقان منتظر سوال ایشان مباش
حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیا شاد شود یا از مصیبتی از مصیبات جزع کند همیشه یاد مرگ کن و از
مردگان عبرت گیر خساست مردم از فضول کلام بود و از اخبار چیزی که از و نپرسند کسی که شر بر کسی خواهد
نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن انگاه بگو و چون گویی بعمل آر دوست همه کس باش زود
بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفگن چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتاران را
معاونت کن مگر آنکه بخوبی گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن تنها بقول حکیم مباش
بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی دران جهان برسد و آنجا ماند اگر
در نیکی برنجی رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند آن روز را یاد کن که ترا آواز
دهند و از آلهٔ استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و نتوانی یاد کرد یقین دان که متوجه بجایی شده
که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار جایی خواهی شد که آنجا خداوندگار و
بنده یکسان باشند پس اینجا تکبر مکن توشهٔ مهیا کن چه دانی که اجل کی خواهد شد و دریاب که از عطایای الهی
هیچ چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی
را در گذار در هیچ امر از امور آن عالم ملالت منما و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز نمای و مدار
هیچ سیئه را در اکتساب وسیله مساز ترک اولی بجهت سروری زائل مکن که از سرور دائم اعراض
کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکمت بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده
استماع مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی بفهم و بصیرت اشتغال
کن بتونگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری را بخود راه مده با دوست معامله چنان
کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان معامله کن که اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت
مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر در انچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت
مکن ببطالت شادمان مباش و بربخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش این است انچه در اخلاق ناصری و جلالی و غیرهما نقل
کرده اند و غالب این وصایا موافق سنت مطهرهٔ بیضاست و تمام حکمت و عین دانش است
هر که بموجب آن کاربند گردد امید است که سعادت دارین نقد وقت او شود و با جمله سخن هر سخنور که

خلاف شرع مطهر و ناموس اکبر شود گوش کردن مضایقه ندارد که در حقیقت آن قول و فعل عمل کردن است بعلت حصه و هرچه خلاف آن با منهاج محمدی ظاهر شود اگرچه یکسر موی بود در خورد کالای

بیه بریش خاوند دادن ست

۱۱۴ ارض حجاز مقابل ارض حبش ست در میان هر دو عرض بحر ست درازه ان مشهور آن

ملک مشرف ست زادها الله شرفا و تعظیما در اخبار الدول گفته حجاز ارض ممتدة ما بین الیمن و الشام و قاعدتها مکة المشرفة شرفها الله تعالی انتهی ابن الجوزی رح در کتاب البهجه قصه بنار بیت الحرام نوشته و گفته هو حرم مکة و کعبة الاسلام و قبلة المؤمنین والحج الیه احد ارکان الدین و در بنای او سه قول ست یکی آنکه واضع او حق تعالی ست بنای کسی نیست باز در زمان وضع دو سخن ست یکی آنکه پیش از خلق آدم ست علیه السلام دوم آنکه پیش از آفرینش زمین ست بدو هزار سال قول دوم آنکه ملائکه بنا کرده اند قول سوم آنکه چون آدم هبوط کرد او را وحی شد که خانه بسازد پس آدم آنرا از پنج کوه بنا ساخت لبنان و طور سینا و طور و جودی و حرا و نسبت بنای آن بسوی ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بجهت آن ست که این هر دو اول کسی اند که بعد از طوفان این خانه را بر قواعد از لیه او لیه بنا ساختند مسجد الحرام چهار صد و چهل و هشت اسطوانه و سی و هشت باب دارد کعبه در وسط او واقع ست نور شمس نزد طلوع اول بر در کعبه می افتد حجر اسود در گوشه همین باب تعبیه ست و در فضل مکه مکرمه حدیثها آمده قال ابو الفدا قال الشهرستانی و عمرو بن لحی هو اول من جعل الاصنام علی الکعبة و عبدها فاطاعته العرب و عبدوها معه واستمرت العرب علی عبادة الاصنام حتی جاء الاسلام و ان ذلک کان فی ایام سابور قبل الاسلام بنحو اربعمائة سنة انتهی در شفاء الغرام گفته کعبه ده بار بنا شده و بنای قریش قبل بعثت نبوی بود عمر آنحضرت صلعم دران هنگام بست و پنج سال بود و بعده عبد الله بن زبیر بنا نموده و آخر بنای آن از حجاج ست و هو الموجود فی وقتنا هذا و هو اوائل سنة ثمان بعد الالف و انما کان هدم جانب المیزاب فقط فعمره و اما الجوانب الثلاثة فانها باقیة علی بناء ابن الزبیر رضی الله عنه کذا فی اخبار الدول یثرب نام مدینه رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و دار هجرت شریف نبوی ست و همانجا مرقد مطهر منور معطر

حجاز و حرمین شریفین

جناب رسالت مآب ست و آن حضرت این مدینه را طیبه نام کرده وهي مدينة في غاية الحسن في مستوى من الارض وعليها سور قد يترحولها نخل كثير وتمرها في غاية الطيب والحلاوة ولها محاليق وحصون در اخبار الدول و آثار الاول نوشته المدينة المنورة هي في ارض سبخة بيضاء كالفضة من خصائصها ان من دخلها لم يزل يشم رائحة الطيب والعطر انتهى گویم

يطيب رسول الله طاب نسيمها   فما المسك والكافور والمندل الرطب

و در فضائل مدینهٔ منوره حدیثها آمده و کتب سنت مطهره بران مشتمل بوده و اگر هیچ فضل نباشد مگر آنکه این موضع جای هجرت و موطن خاتم نبوت و مرقد جناب رسالت ست از برای جمع هر شرف و مزیت کفایت میکند

دار الحبيب احق ان تهواها   وتحن من طرب الى ذكراها

قرمانی گوید اول من بناها وسكنها وغرس بها النخيل العماليق وقيل اول من سكنها واسمى بها يثرب بن قاينة بن مهلائيل من ولد سام بن نوح عليه السلام وكانت اقامته صلعم بالمدينة الشريفة بعد الهجرة عشرة سنين اجماعا **بيت المقدس** صاحب روض المعرس في فضائل بيت المقدس گفته اول کسیکه آنرا بنا کرده اسرافیل علیه السلام ست بامر او تعالی پس سام بن نوح آنرا بنا ساخته و اول کسیکه سور احداث کرد و دراینجا ساکن شد افریدون ملک فارس ست و وی مومن بود بدعوت هود علیه السلام و ذکر این بلده در کتاب و سنت هر دو آمده و وی قبلهٔ انبیا ست علیهم السلام و ارض محشر بعده داود علیه السلام بنفس نفیس خود بهنا آن پرداخت چون نزد وفات وی ناتمام بود سلیمان علیه السلام را وصیت فرمود باتمام آن و در مختصر فی اخبار البشر گفته بنای او پنج نوبت اتفاق افتاد عمارت خامسه او از ولید بن عبد الملک ست و هی الآن علی ذلک و صخرهٔ شریفه را نجاک انباشتند و بران کنیسه بنج ساختند و لمسی از برای ایذای متبرکه و عیون مدرکه نگذاشتند تا آنکه سلطان بکشف نقاب و رفع حجاب آن پرداخت و طول این مسجد هفت صد و هشتاد و چهار ذراع و عرض چهار صد و پنجاه و پنج ذراع ست و حجرهٔ صخره سی و سه ذراع در بیست و هفت ذراع انتهی در خریده گفته بيت المقدس يسمى ايليا وهي مدينة حسنة ولها سوران عظيمان وهي على جبل يصعد اليها من كل جانب وفي طرفها الغربي باب المحراب وعليه قبة داود

عليه السلام وفي طرفها الشرقي باب الرحمة ويلج اليها الروس من سائر الاقطار وليس
في الدنيا كلها مسجد على قدره الا جامع قرطبة من بلاد الاندلس وفي وسطه قبة عظيمة
تسمى قبة الصخرة انتهى وكتاب الانس الجليل في تاريخ القدس والخليل جامع احوال اوست وبالجمله اين بلده
الكريم بالاد ارض ست نزد خدا ورسول ولهذا در حديث شريف آمده لا تشد الرحال الا الى ثلثة
مساجد مسجد الحرام ومسجدي هذا ومسجد الاقصى رواه الترمذي عن ابي سعيد الخدري
وقال هذا حديث حسن صحيح ودرين باب حديثها ست وهمه مفيد عدم پالان بستن بر شتر هاست از براى سفر
عبادت مگر بسوى اين هر سه مسجد ومناسب آن ست كه نزد سفر بسوى مسجد نبوى نيت زيارت قبر مصطفوى
نيز بكنند تا از مزالق اقدام واختلاف افهام اهل علم بر آيد وثانى تابع اول باشد وبالله التوفيق
١١٧ در علوم تاريخ بحث خصائص بلدان ذكر كرده اند ابو حفص عمر بن الوردى فصلى درين باب خصائص بلدان
نگاشته وگفته منجمله آنها يكى بلده شام ست او تعالى آنرا دار السلام به تابيد ودوام ساخته واز
خصائص اوست كه مواطن انبياست عليهم السلام ومعدن زهاد وعش عباد ست وتفاح آنجا در حسن شام
وطيب رائحه مثل زنند وبزجاج آنجا هر شئ رقيق را تشبيه دهند وگويند ارق من زجاج الشام
گويم در منقبت شام احاديث خير الانام نيز وارد شده ابن عمر گويد آنحضرت فرمود صلى الله عليه وسلم
اللهم بارك لنا في شامنا الحديث رواه البخاري واين دعا دوبار كرد در لمعات گفته شام
ويمن را خاص كرد بدعا بنا بر آنكه مولد اوست وآن از يمن ست ومدينه مسكن ومدفن اوست وآن از شام
ست ودر مرقات گفته ظاهر در وجه تخصيص آن ست كه طعام اهل مدينه مجلوب ست از يمن وشام انتهى
زيد بن ثابت مرفوعا روايت كرده طوبى للشام قلنا لاي ذلك يا رسول الله قال لان ملائكة
الرحمن باسطة اجنحتها عليها رواه احمد والترمذي وفرمود ستخرج نار من نحو حضرموت
او حضرموت تحشر الناس قلنا يا رسول الله فما تامرنا قال عليكم بالشام رواه الترمذي
عن عبد الله بن عمر ودر حديث ابن عمرو بن العاص ست كه گفت سمعت رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم يقول انها ستكون هجرة بعد هجرة فخيار الناس الى مهاجر ابراهيم وفي رواية
فخيار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهيم ويبقى في الارض شرار اهلها تلفظهم ارضوهم
تقذرهم نفس الله تحشرهم النار مع القردة والخنازير تبيت معهم اذا باتوا وتقيل معهم

اذا قالوا رواه ابوداؤد مراد بمهاجر ابراہیم علیہ السلام درین حدیث شام ست در لمعات گفته
وذلك حين يكثر الفتن في البلاد ويستولي الكفرة ويقل فيها القائمون بامر الله في دار الاسلام
ويبقى البلاد الشامية محروسة يسوسها العساكر الاسلامية ظاهرين على الحق حتى يقاتلون
الدجال فمن اراد المحافظة على دينه هاجر اليها انتهى و ابن حواله گفته آن حضرت فرمود صلعم
سيصير الامر ان تكونوا جنودا مجندة بالشام وجند باليمن وجند بالعراق فقال ابن حوالة
خِر لي يا رسول الله ان ادركت ذلك فقال عليك بالشام فانها خيرة الله من ارضه يجتبي
اليها خيرته من عباده فاما ان ابيتم فعليكم بيمنكم واسقوا من غُدُركم فان الله عز
وجل توكل لي بالشام واهله رواه احمد وابوداؤد و شريح بن عبيد گفته ذُكر اهل الشام
عند علي كرم الله وجهه وقيل العنهم يا امير المؤمنين قال لا اني سمعت رسول الله صلعم
يقول الابدال بالشام وهم اربعون رجلا كلما مات رجل ابدل الله مكانه رجلا يسقي
بهم الغيث و ينتصر بهم على الاعداء و يصرف عن اهل الشام بهم العذاب و عن رجل من
الصحابة ان رسول الله صلعم قال ستفتح الشام فاذا خيرتم المنازل فيها فعليكم بمدينة
يقال لها دمشق فانها معقل المسلمين من الملاحم وفسطاطها منها ارض يقال لها
الغوطة رواهما احمد و در روايت عمر ست رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم رايتُ
عمودا من نور خرج من تحت راسي ساطعا حتى استقر بالشام و عن ابي هريرة يرفعه
الخلافة بالمدينة والملك بالشام رواهما البيهقي في دلائل النبوة احمد قرماني در اخبار الدول
گفته الشام بلاد واسعة وهي من الفرات الى العريش طولا وعرضا من جبل طي نحو القبلة
الى بحر الروم وما يسامت ذلك من البلاد كذا ذكره ابن الملقن في الاشارات وهي الارض
المقدسة التي جعلها الله مهبط الوحي للانبياء ومنزل الاولياء واهلها احسن الناس
خلقا وخلقا و في كتاب العقد ان الشام خمس شامات فالشام الاولى غزة فلسطين والرملة
والشام الثانية الاردن وطبرية والغور والشام الثالثة الغوطة ودمشق وسواحلها
والشام الرابعة حمص وحماة وكفرطاب و قنسرين وحلب والشام الخامسة انطاكية والعواصم
والمصيصة وطرطوس انتهى در فريده گفته ارض الشام هي اقليم عظيم كثير الخيرات جسيم البركات

ذو بساتين وجنات وغياض وروضات وفرج ومتنزهات وفواكه مختلفة رخيصة وبها اللحوم كثيرة لانها كثيرة الامطار والثلوج انتهى وازانجمله دمشق ست وغوطهٔ او یکی از چهار نزهٔ دنیاست دوم نهر ابلّه ست وسوم شعب بوان وچهارم صغد سمرقند ودر حدیث ابوالدرداء آمده ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال فسطاط المسلمین یوم الملحمة بالغوطة الی جانب مدینة یقال لها دمشق من خیر مدائن الشام رواه ابوداود وعن عبد الرحمن بن سلیمان قال سیاتی ملك من ملوك العجم فیظهر علی المدائن کلها الا دمشق رواه ابوداود وچون دمشق از سرزمین شام ست منقبت شام منقبت دمشق باشد ودر اخبار الدول گفته هي مدینة یقال لها جلّق وهي جنة الارض لما فیها من الاماکن النزهة انتهی ودر خریده گفته هي من اجل بلاد الشام مکانا واحسنها بنیانا واعدلها هواء واغزرها ماء وهي دار مملکة الشام ولها الغوطة التي لم یکن علی وجه الارض مثلها بها انهار جاریة مخترقة وعیون سارحة متدفقة واشجار باسقة وثمار یانعة وفواکه مختلفة وقصور شاهقة ولها ضیاع کالمدن وبدمشق الجامع المعروف ببني امیة الذي لم یکن علی وجه الارض مثله بناه الولید بن عبد الملك وانفق علیه اموالا عظیمة قیل ان جملة ما انفق علیه اربعمائة صندوق من ذهب کل صندوق اربعة عشر الف دینار انتهی وازانجمله یمن ست واز خصائص اوست سیوف وبرود وقرود وزرافه که دران شبه ناقه وثور ونمر باشد وعقیق که دنیا ازان پر شده ودر حدیث شریف آمده اتاکم اهل الیمن هم ارق افئدة والین قلوبا الایمان یمان والحکمة یمانیة والفخر والخیلاء في اصحاب الابل والسکینة والوقار في اهل الغنم متفق علیه من حدیث ابي هریرة ودر بارهٔ حجاز آمده از جابر مرفوعا غلظ القلوب والجفاء في المشرق والایمان في اهل الحجاز رواه مسلم ویمن از حجاز ست پس منقبت او منقبت وی باشد ودر حدیث ابن عمر ست مرفوعا اللهم بارك لنا في یمننا رواه البخاري وزید بن ثابت گفته ان النبي صلی الله علیه وسلم نظر قبل الیمن فقال اللهم اقبل بقلوبهم وبارك لنا في صاعنا ومدنا رواه الترمذي وگذشت ذکر یمن در حدیث ابن حواله بلفظ وجند بالیمن وذکر یمن تلمیحا در قرآن کریم نیز وارد شده چنانکه در سلسلة العسجد قلمی گشته وازانجمله مصر ست واز خصائص اوست کثرت ذهب ودنانیر تا آنکه در

ابلّة کعتلّة موضع بالبصرة احد جنان الدنیا منها شیبان بن فروخ الابلّي ۱۲ قاموس

مثل سائر آمده من دخل مصر ولم يستغن فلا اغناه الله وقيمت يک عمل از کتان آنجا بصد هزار دينار
ميرسد وآنرا دق مصر خوانند وهو من الكتان المحض لا غير ولا يوجد مثلها في الدنيا وثعابين
مصر را در اهلاک بنی آدم شان عجيب ست ونيل ومقياس آنجا شهرت دارد وگويند هيچ نهری در دنيا اكبر تر از
نيل نيست وبنا امری محکم تر از مقياس او در خريده گفته هي غربي جبل طالوت وهو اقليم العجائب و
معدن الغرائب واهله كانوا اهل ملك عظيم وعز قديم وكان به من العلماء عدة
كثيرة وهم متفننون في سائر العلوم مع ذكاء مفرط في جبلتهم انتهى سيوطی در حسن المحاضره
فضائل بسياری از برای مصر ذکر کرده ومقريزی در خطط خصائص کثيره مر او را بيان نموده قرمانی گويد مصر المدينة
المشهورة نواحيها اربعون مرحلة في مثلها سميت باسم بانيها مصر بن مصرايم بن حام
بن نوح عليه السلام وهي اطيب الارض ترابا وابعدها خرابا ولا يزال فيها بركة ما دام على وجه
الارض انسان انتهى گويم واز برکات مصر درين زمان کثرت طبع کتب علوم دينيه وحکميه غيرهما وشيوع
آن در بلاد دور دست ست که مثل آن در بلدان ديگر از عرب وعجم معلوم نيست واز عجائب عمائر مصر هرمان
اند که بنای آن پيش از طوفان نوح عليه السلام نشان ميدهند قال الشاعر **شعر**

انظر الى الهرمين واسمع منهما ... ما يرويان عن الزمان الغابر
لو ينطقان لخبرانا بالذي ... فعل الزمان باول وبآخر

وقال آخر

خليلي ما تحت السماء بنية ... تناسب في اتقانها هرمي مصر
بناء يخاف الدهر منه وكلما ... على ظاهر الدنيا يخاف من الدهر

وقال آخر

اين الذي الهرمان من بنيانه ... ما قومه ما يومه ما المصرع
تتخلف الآثار عن اصحابها ... حينا ويدركها الفناء فتصرع

واز انجمله **بغداد** ست احمد بن طاهر گفته هي جنة الارض وواسطة الدنيا وقبة الاسلام
ومدينة السلام وغرة البلاد ودار الخلفاء ومعدن الظرائف واللطائف وبها ارباب
النهايات في العلوم والدرايات والحكم والصناعات هواؤها الطف من كل هواء وماؤها

اعذب من كل ماء ونسيمها ارق من كل نسيم لم يزل مواطن الاكاسرة في سالف الزمان
الذين اظهروا المعدلة في الرعايا ووطنوا الاقاليم والبلدان ومنازل الخلفاء الاعلام
في دولة الاسلام انتهى در خريده گفته ومن عجائبها انها على كونها حضرة الخلفاء ومقرها
لا يموت فيها خليفة قال عمارة بن عقيل فيها شعرا

قضى ربها ان لا يموت خليفة بها وبما قد شاء في خلقه يقضي

ودر اخبار الدول نوشته بغداد مدينة عظيمة وهي تذكر وتؤنث وهي ام الدنيا وسيدة البلاد وقيل
بغداد في البلاد كالاستاذ في العباد بناها المنصور ابو جعفر العباسي في سنة ست واربعين
ومائة وليس في الدنيا مدينة مدورة غيرها وكانت من اعظم المدن بحيث انه كان بها
ثلاثون الف مسجد وعشرة الاف حمام وقس على هذا عظمها انتهى واين شهر را علماء اسلام تاريخها
بزرگ نوشته اند لكن درين تاريخ بنا بر زوال دولت اسلام آن عمارت وانسجام در وي باقي نمانده بلكه مصداق
كان لم تغن بالامس گرديده ولله الامر من قبل ومن بعد ودر بعض اخبار ذكري از بغداد بنام
ديگر وارد شده وبغداد معدود نيست از ارض عراق عرب در خريده گفته هي ارض طيبة ممتدة
ذات اقاليم واسعة وقرى وطولها من تكريت الى عبادان وعرضها من القادسية الى حلوان
طبري در تاريخ خود گفته اقل صفة بغداد انه كان فيها ستون الف حمام انتهى واز انجمله **قزوين**
ست قرماني در اخبار الدول گفته مدينة كبيرة ذات بساتين عامرة كثيرة طيبة واسعة الرقعة
نزهة النواحي والاقطار وهي مدينتان احداهما في وسط الاخرى فالمدينة الصغرى تسمى
شهرستان لها سور وابواب والكبرى محيطة بالمدينة العظمى من جميع الجوانب اول من
بناها سابور ذو الاكتاف وقد ورد في فضائلها احاديث كثيرة انتهى گويم در سنن ابن ماجه از
انس بن مالك مرفوعا روايت كرده ستفتح عليكم الافاق وستفتح عليكم مدينة يقال لها قزوين
من رابط فيها اربعين يوما او اربعين ليلة كان له في الجنة عمود من ذهب عليه زبرجدة
خضراء عليها قبة من ياقوتة حمراء لها سبعون الف مصراع من ذهب على كل مصراع زوجة
من الحور العين انتهى علامه شوكاني در فوائد مجموعه گفته في اسناده داود بن المحبر وهو وضاع
وفي اسناده ضعيف ومتروك اخرايضا وقد اورده ابن الجوزي في الموضوعات فاصاب انتهى

ودر انجاح الحاجة گفته ولعل هذا الحديث هو الذي يقال ان في سنن ابن ماجة حديثا موضوعا انتهى وجز این
حدیث احادیث دیگر در فضائل وی معلوم نیست وهذا کما تری وازانجمله **اندلس** ست در اخبار الدول
گفته جزيرة كبيرة بالمغرب فيها بلاد عامرة وغامرة طولها شهر ودورها اكثر من ثلاثة
اشهر ليس فيها ما يتصل بالبر الا مسيرة يومين والحاجز بين بلاد افرنجه وبينها جبل واحد
وبها البحر الاسود الزفتي الذي يقال له بحر الظلمات محيط بغربي الاندلس وشماليه وفي آخر
الاندلس مجمع البحرين الذي ذكره الله في القرآن انتهى گویم ازین بلده مجتهدان بسیار برخاسته اند
منجمله آنها یکی ابن عبد البر مالکی ست رحمه الله ودر خریده گفته وسميت بالاندلس لانها جزيرة مثلثة
الشكل راسها في اقصى المغرب في نهاية المعمور انتهى واز مدن اندلس ست اشبیلیه وقرطبه وآن
قاعده بلاد اندلس ست ودار الخلافه اسلامیه وهي مدينة عظيمة واهلها اعيان البلاد وسراة
الناس في حسن المآكل والملابس والمراكب وعلو الهمة وبها اعلام العلماء وسادات الفضلاء
واجلاد الغزاة وامجاد الحروب وبها الجامع الذي ليس في معمور الارض مثله طوله مائة
ذراع في عرض ثمانين ذراعا وفيه من السواري الكبار الف سارية واحكم عمله ونقشه
في سبع سنين وكان جملة ما صرف على المنبر اجرة لا غير عشرة آلاف مثقال وخمسين مثقالا
ابو حفص عمر بن الوردی در بیان صنائع ومحاسن وبقاع این مسجد اطالت بسیار کرده واشبونه وغرناطه و
مالقه وشاطبه همه از مدن اندلس ست وکتاب نفح الطیب عن غصن الاندلس الرطیب تاریخ این ممالک ست حسنه
ودرین نزدیکی بمصر قاهره طبع شده وازانجمله **بلخ** ست واین مدینه عظیمه از امهات بلاد خراسان ست
منوچهر بن ایرج بن افریدون آنرا بنا ساخته ودر انجا آتش خانه بود از اعظم بیوت اصنام وبرمک جد برامکه
در خدمت او بود وحکومت این همه بلاد میکرد تا آنکه خراسان در ایام حضرت عثمان بن عفان مفتوح شد
وسدانت آنجا منتهی گشت بسوی برمک ابی خالد پسر وی رغبت در اسلام کرد ونزد عثمان رضی الله عنه آمد
وضامن شهر شد ابراهیم بن ادهم منسوب باوست واز ملوک بلخ بود وشقیق بلخی هم از انجاست والیها
ینسب جیحون وازانجمله **بصره** ست وآن دو موضع اند یکی مدینه مشهوره که مسلمانان آنرا در عهد صحابه
بنا ساختند وهي مدينة عمرية ومساجد اینجا یک لک و هفده هزار در شمار آمدند ودر وی خلقی
بیشمار بود که جز خدا دیگری احصای عدد آن نمی تواند کرد وشمار مساکین آنجا یک لک وشصت هزار آمده

وبها نخيل متصلة نيف وخمسون فرسخا كانما غرست في يوم واحد واحصيت انهارها
فكانت مائة الف وعشرين الفا و دیگر شهریست در غرب قریب سوس آن ویران شده در خریده گفته
وهي مدينة حسنة رحبة كان يقال الدنيا بصرة ولا مثالث يا بغداد و از انجمله **کوفه**
ست قرمانی نوشته مدینهٔ مشهوره ست علی بن ابی طالب آنرا مصر ساخته بعد از بصره بدو سال وهي كبيرة
حسنة على جانب الفرات بها المسجد الذي رفع منه ادريس عليه السلام الى السماء ما اتاه همومر
الا فرج الله عنه وينسب اليها ابو حنيفة النعمان بن ثابت رضي الله عنه انتهى و در خریدة العجائب
گفته لها بناء حسن وحصن حصين ولها نخيل كثير وثمره طيب جدا وهي كهيئة بناء البصرة
وعلى ستة اميال منها انتهى گویند هارون رشید وزیر خود جعفر بن یحیی را در آخر شب گفته و هر دو در
کوفه بودند قم بنا يا جعفر نتنسم هواء الكوفة قبل ان تكدره العامة بانفاسها و من اصدقها
ما قيل الكوفي لا يوفى انتهى گویم نظیر آن در بلاد هند شهر لکهنو ست مناسبت عجیبه دارد با کوفه یک وجه توافق عدد دو
نام ست دیگر حنفیت مردم این شهر ست دیگر عدم وفا دیگر کثرت تشیع در عامه دیگر تعصب در تقلید مذهب
دیگر بطر حق دیگر تشخص و غرور علم دیگر ایثار عقل بر نقل الی غیر ذلک و از انجمله **تامسان** ست
بلدهٔ قدیمه ست در غرب گویند این همان قریه ست که او تعالی ذکر آن در قصهٔ خضر علیه السلام کرده و از انجمله
تونس ست در اخبار الدول گفته مدينة حصينة بارض المغرب كبيرة على ساحل البحر اصح
بلادها هواء واطيبها ماء واكثرها خيرا وبها الفواكه التي لا نظير لها و از انجمله **حران**
ست موطن شیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی رضی الله عنه و آن شش موضع ست یکی مشهور بجزیره در دیار
مضر دوم قریه در حلب سوم قریه از قرای غوطهٔ دمشق شیخ مذکور از همین جاست چهارم قریه از بحرین
پنجم قریه صغری از بحرین ششم نام رمله در بادیه و از انجمله **خراسان** ست و این بلاد مشهوره ست
از ما وراء النهر در اخبار الدول گفته من احسن ارض الله واعمرها واكثرها خيرا واهلها احسن
الناس صورة واكملهم عقلا واكثرهم رغبة في الدين والعلم وبها الثعلب الطيار انتهى
و از انجمله **بیروت** ست شهریست بر ساحل بحر بساتین و نهر دارد و میان او و دمشق سه مرحله ست
موز و قصب السكر از انجا بدمشق می آید قبر اوزاعی رحمه الله در انجاست و از انجمله **بخارا** ست قرمانی
گوید مدينة عظيمة مشهورة بما وراء النهر قديمة طيبة وليس في بلاد الاسلام احسن منها

وهي مجمع الفقهاء ومعدن الفضلاء ومنشأ العلماء وهي قبة الايمان وكرسي ملوك
بني ساسان ودورها سبعة وثلاثون ميلا في مثلها ويحيط بجميعها سور واحد وداخل
هذا السور سور آخر محيط على ارض المدينة ولها قلعة حصينة ونهر الصغد يشق ربضها
انتهى گويم بخارا را اگر هيچ فضيلت نبود جز آنکه محمد بن اسمعيل بخاري صاحب صحيح رضي الله عنه از انجاست
کفايت بود محرر سطور نيز منسوب ست بسوي آن و عشيرهٔ او هنوز شهرت دارد بسادات بخاري اميدوارم
که اين اضافت صوري موجب نسبت معنوي گردد

مرا از زلف او موي بسندست   فضولي ميکنم بوي بسندست

در خريدة العجائب نوشته مدينة عظيمة ومملكة قديمة ذات قصور عالية وجنان متوالية
وقرى متصلة العمائر واهلها متمولون وذوو ثروة انتهى واز انجمله **جدّه** است در اخبار
الدول گفته بليدة على مرحلتين من مكة وهي مرسى مكة يقال ان بها قبرا منا حواء انتهى
گويم نشان قبر بسيار دراز هنوز در انجا گذاشته اند لکن در صحت اين قبر سخن ست اينقدر هست که چون آدم
از جنت بدنيا افتاد با حوا درين مقام برخورد کما في بعض الروايات والله اعلم واز انجمله **سرانديب** ست
وآن جزيره ايست در بحر هرکند باقصى بلاد صين قرماني گفته هي ثمانون فرسخا في مثلها لها ثلاثة
ملوك كل واحد عاص على الآخر وبها معدن الذهب والفضة ومغاص اللؤلؤ وبها الجبل
الذي اهبط عليه آدم عليه السلام وبها اثر قدمه مغموسة في الحجر ويرى كل ليلة على هذا
الجبل مثل البرق من غير سحاب وغيم ولا بد له كل يوم من مطر يغسل موضع قدم آدم
عليه السلام واكثر اهلها مجوس وبها مسلمون ايضا ودوابها في غاية الحسن وبها كباش
لها عشرة قرون انتهى ودر خريده گفته فيها الجبل الذي اهبط عليه آدم عليه السلام ويسمى
جبل الراهون وعليه اثر قدم آدم وعلى القدم نور لامع يخطف البصر واسفل هذا الجبل
توجد سائر الاحجار الثمينة النفيسة وبهذا البحر مغاص اللؤلؤ الفاخر ويجلب منها الدر والياقوت
والسنباذج والالماس والبلور وجميع انواع العطر وتسافر المراكب فيها الشهر والشهرين بين غياض
ورياض ويقال ان بهذه الجزيرة مساكن وقبابا بيضاء تلوح للناس من بعد فاذا قربوا منها
تباعدت حتى ييأسوا منها انتهى گويم اين جزيره از سرزمين هندست مهبوط آدم اول درهمين ارض هند

اتفاق افتاده و **سند** ناحیه ایست میان هند و کرمان و در صحرای آنجا خانهٔ در چهار فرسنگ ساخته بودند که
بران ثلج نمی افتاد و ازین خانه رصد کواکب میکردند و هو بیت لتعظیم المجوس والهنود و از انجمله **شیراز**
ست موطن شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره و حافظ شمس الدین صاحب دیوان مشهور ملقب بلسان
الغیب رحمه الله در اخبار الدول گفته مدینة حصینة صحیحة الهواء عذبة الماء کثیرة الخیرات
وافرة الغلات وهي احسن بلاد فارس بناها شیراز بن طهمورث واحکم بناها سلطان
الدولة بن بویة زعموا ان من اقام بشیراز سنة یطیب عیشه من غیر سبب یعرفه
ومن عجائبها شجرة تفاح نصفها في غایة الحلاوة ونصفها حامض انتهی گویم بلکه از عجائب
این بلده وجود اکابر مذکور ست که مثل آنها در عالم ببلدهٔ دیگر نشان نمیدهند و هر یکی منفرد ست در باب
فصاحت و بلاغت و حلاوت و طلاوت سخن خود که جامع منافع دارین و نصائح نشأتین ست والله
اعلم و از انجمله **صالحیه** ست بلده ایست قرب دمشق بسفح جبل قاسیون منابر و حمامات و بساتین
و متنزهات بسیار دارد وهي اسلامیة نزل بها الشیخ ابو عمر الجماعیلي المقدسي وعمر بها
المدرسة وسکن بها واصحابه وکانوا قوما صالحین سمیت بهم توفی رحمه الله تعالی سنة سبع
وستمائة ومما انشد في مدحها بعض الفضلاء

الصالحیة جنة والصالحون بها اقاموا
فعلی الدیار واهلها منی التحیة والسلام

وبها قبر الشیخ العارف محي الدین محمد بن علي العربي الطائي الاندلسي رح و از انجمله **عراق**
ست قرمانی گفته ناحیة مشهورة وهي من الموصل الی عبادان طولا ومن القادسیة الی
حلوان عرضا ارضها اعدل ارض الله واصحها تربة واهلها اصحاب الابدان الصحیحة و
الاعضاء السلیمة والعقول الوافرة انتهی و از انجمله **قسطنطنیة العظمی**
ست در اخبار الدول گفته هي دار الملك الیوم بناها قسطنطین بن سویرس صاحب رومیة
والبحر محیط بها من جوانبها الثلاث والجانب الغربي بر وله سور منیع في غایة الحصانة وبقربها
قبر ابي ایوب الانصاري صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم انتهی در خریده گفته هي مثلثة
الشکل وطول هذه المدینة تسعة امیال وعلیها سور حصین ارتفاعه احد وعشرون
ذراعا وفیه باب الذهب وبها القصر وهي من عجائب الدنیا وفیها قبر قسطنطین بانیها وعلی

قبة عليها صورة فرس من نحاس وعلى الفرس شخص على صورة قسطنطين وهو راكب انتهى گویم در کفار رسم قدیم ست که صور اعیان روزگار را از نحاس و جز آن بقدر قامت او منحوت ساخته بر اسپ و جز آن از برای یادگار باقی میگذارند چنانکه امروز در کلکته اسپی و تصویری از برای لارڈ صاحب وغیره بنا ساخته قائم کرده اند و این همه در اسلام در خور محو و ابطال ست امروز این مملکت زیر حکومت سلطان عبد الحمید خان سلمه الله تعالی ست محرر سطور را بنشان مجیدی و فرمان عظمت نشان نواخت و سید خیر الدین پاشا نسخهٔ اقوم المسالک ارسال داشت چنانچه در ابجد العلوم مرقوم ست و از مؤلفات نامه نگار نسخ متعدده در مطبع جوائب آنجا مطبوع دلها گشت و از انجمله **واسط** ست قرمانی گفته مدینهٔ کلان ست میان کوفه و بصره کثیرة الخیرات و افرة الغلات حجاج آنرا در سنه ۸۴ بنا ساخته در خریده گفته هي بين البصرة والكوفة وهي مدينتان على جانب دجلة وبينهما قنطرة كبيرة مصنوعة على جسر من سفن يعبر عليها من جانب الى جانب فالغربية تسمى كسكرا والشرقية تسمى واسط العراق وهما في الحسن والعمارة سواء وهما اعمر بلاد العراق وعليهما معول ولاة بغداد انتهى گویم آبا کرام میر غلام علی آزاد بلگرامی و سید مرتضی صاحب تاج العروس شرح قاموس از آنجا اند و سادات واسطیه بلگرام غالبا منسوب اند بسوی آن قلم آنجا در میان کاتبان و ناسخان شهرت تمام دارد

امروز مدح گستر ما کیست جز قلم ۔۔۔ مائیم واسطی و قلم نیز واسطی ست

و از انجمله **هرات** ست و آن شهری بزرگ ست از مدن خراسان بساتین کثیره و میاه غزیره دارد سکندر آنرا بنا کرده قرمانی گوید ولم تزل هرات من احسن بلاد الله وانزهها حتى خربها التتار ودخلت في خبر كان انتهى و امروز این بلده زیر قلمرو کابل شامل ست و نیز هرات شهریست از بلاد فارس قرب اصطخر باغها و خوبیهای بسیار دارد گفته اند ان نساءهم يغتلمن اذا ازهرت الغبيراء كما يغتلم السنانير في شباط بهاء الدین عاملی را ارجوزه ایست بغایت بدیع و بلیغ در وصف هرات صاحب خریده گوید هراة مدينة عظيمة ينشد فيها

هراة ارض خصبها واسع ۔۔۔ ونبتها التفاح والنرجس

ما احد منها الى غيرها ۔۔۔ يخرج الا بعد ما يفلس

ومن خصائصها الكشمش وهو نوع من الزبيب الذي لا يوجد ببلد غيرها مثله والطائفي

نوع فاخر منه وهو الذي يقال فيه ؎

وطائفي من الزبيب به　　　تنقل الشرب حين تنتقل

كانه في الاناء اوعية　　　من البحار ماؤها عسل

و از انجمله **یونان** ست و آن اقلیمیست بارض روم و آنجا مدن و قری ست و این سرزمین منشأ حکماء یونانیین بوده و الآن بحر بران مستولی گشته و از عجائب آنجا آن ست که هر که چیزی را دران زمین یاد گیرد هرگز آنرا فراموش نشود سقراط حکیم استاذ افلاطون و ارسطاطالیس و بطلیموس و بلیناس صاحب طلسمات و جالینوس منسوب اند بسوی آن غزالی رحمه الله در مشکوة گفته حکما سه قسم اند دهریون و طبیعیون و الٰهیون دهریان کفرهٔ مجوس اند که انکار صانع عالم کنند و آتشها را پرستند و اکثر ملوک عجم و فراعنهٔ مصر از ایشان بوده و اعتقاد رجعت بسوی عالم داشتند لهذا کنوز را ذخیره کردند و منابر و اهرامات بنا ساختند و طبیعیان کفرهٔ زنادقه اند اگرچه بصانع عالم معترف اند لکن منکر حشر و نشر و بقدم عالم رفته اند و هم القائلون ارحام تدفع و ارض تبلع و الٰهیان دو گونه اند یکی متقدمین که در قرن ادریس بودند و طائفهٔ از ایشان در صحبت شریف وی رسیده ببرکت نبوت ناجی شدند دوم متاخرین همچو سقراط و افلاطون و ارسطو که مرتب منطق و مهذب علوم فلسفه ست و اما فلاسفهٔ اسلامیین همچو ابن سینا و فارابی و ابن خیام پس ما قام احد کقیامهم في احياء مذاهبهم استبقوا من رذائل كفرهم و بدعتهم انتهی گویم کریمهٔ ومن يتولهم منكم فانه منهم مثبت ست از انجام ایشان و از انجمله **بلاد هند** ست در خریدة العجائب نوشته ناهيك بها ديار ياتي من بحرها الدر ومن جبلها الياقوت ومن شجرها العود ومن ورقها العطر والكافور وانشد الثعالبي في غلام هندي ؎

هذا غزال الهند في الغزلان　　　كمثل عود الهند في العيدان

وجه بديع الحسن في الغلمان　　　مصور من حدق الحسان

كانه في ناظر الانسان　　　انسان عين الحسن في الزمان

ومن خصائصها الفيل والكركدن والببر والببغاء والطاؤس والعاج والساج والتوتيا والقرنفل والسنبل والنارجيل وجوز الطيب والسيوف والحراب والذهب والعطر وهي اكثر خصائص من كل البلدان على الاطلاق و قزوینی در عجائب هند چیزهای بسیار ذکر کرده و از مدن آن چند بلده را نام برده از انجمله

و ذکر **دهلي** نوشته مدينة كبيرة ببلاد الهند سورها من آجر وهي في مستوى الارض
وغالب اهلها مسلمون وسلطانها مسلم والسوقة كفرة وبها بساتين قليلة وليس بها
عنب وتمطر بالصيف بها معها مأذنة لم يعمل في الدنيا مثلها وهي من حجر احمر وليست مربعة
بل كثيرة الاضلاع عظيمة الارتفاع تقارب منارة الاسكندرية انتهى گویم این بلده دار الحکومت
سلاطین تیموریه و ملوک غوریه و غزنیه مانده و منشأ جمعی کثیر از علما و حکما و صوفیه و فقها بوده واگر
در اهل علم ظاهر و باطن آنجا هیچکس نمی بود مگر امثال شاه باقی بالله شیخ مجدد الف ثانی و شاه ولی الله
محدث دهلوی و اقران و اخلاف ایشان از برای جمع فضائل کفایت میکردند تا باحزاب متحزبه و جموع مجتمعه از
جنس اهل کمال چه رسد لکن درین تاریخ بنا بر زوال دولت اسلام و انقراض علمای اعلام و کثرت فتن و آفات
تاوای سوقه و عوام ست پس پس الا ما شاء الله تعالی امیر خسرو مدح دهلی در نظم نگاشته و شیخ عبد العزیز
دهلوی را ابیاتی چند بتازی در وصف اوست اولها
یا من تسائل عن دهلي ورفعتها الخ دریای جمن زیر قلعهٔ سنگین او روان ست و مثل عمارات حصن حصین
او و دیگر قباب قبور ملوک و حمامات و اسره که در انجا بود در اقالیم دیگر نشان نمیدهند آثار الصنادید تاریخ
متاخر این بلده است که سید احمد خان امام فرقهٔ نیچریه نگاشته و بالجمله پاره از خصائص بلاد در کتاب
حجج الکرامة فی آثار القیامة نوشته ایم بدان رجوع باید کرد مقصود درین محل ذکر بعض بلاد مشهورهٔ موجوده
از هند و جز آن ست بطور تفنن نه بطریق استقرار و تتبع و منجمله اصحاب صحاح سته که ائمهٔ علم حدیث شریف اند
محمد بن اسمعیل صاحب صحیح بخاری ست و ذکر بخارا گذشت و مسلم بن حجاج نیسابوری ست قرمانی گفته
مدینه از مدن خراسان ست صاحب فضائل حسنه کثیرة الخیرات جامع انواع مبرات وکانت مجمع
العلماء ومعدن الفضلاء انتهى و در خریده گفته هي سرة خراسان وغرتها و هر شهر که دو نام دارد
شرف و عظمت او بسیار بود مثل مکه که آنرا بکه گویند و مدینه که آنرا طیبه خوانند و مصر که آنرا فسطاط نامند
و حلب که آنرا شهباء گویند و بغداد که آنرا مدینة السلام خوانند و بیت المقدس که آنرا ایلیا نامند و دمشق
که آنرا شام خوانند و ری که آنرا محمدیه گویند و نیساپور که آنرا ابرشهر نامند انتهى و قنوج که آنرا شاه آباد
نویسند و مأمون میگفت که عین شام دمشق ست و عین روم قسطنطنیه ست و عین عراق بغداد و عین
خراسان نیسابور و عین ماوراء النهر سمرقند احمد بن طاهر گفته **شعر**

ليس في الارض مثل نيسابور ... بلد طيب ورب غفور

فيروزه آنجا معروفست وشعرا مثل ميزنند بصنيع آنجا وشام هرات و ابو داود صاحب سنن سجستانی
ست در اخبار الدول گفته ناحية كبيرة واسعة عمرها سجستان بن فارس ارضها كلها سبخة
رملة والرياح فيها لا تسكن ابدا حتى بنوا عليها ارحيتهم وكل طحنهم من تلك الرحى وهي
بلاد حارة شديدة الريح تنقل الرمل من مكان الى مكان ولا يرى فيه بيت الا وفيه
منفذ واهلها من خيار الناس واصح معاملة وهم يسارعون الى اغاثة الملهوف
ومواساة الضعيف والامر بالمعروف والنهي عن المنكر وامتنعوا على بني امية ان يلعنوا
عليا رضي الله عنه على منابرهم ومن عادتهم ان لا تخرج المرأة من منزلها ابدا
فان ارادت زيارة اهلها خرجت في الليل انتهى گويم وكفايت دارد از براى شرف او
وجود مثل ابو داود سليمان بن اشعث رحمه الله تعالى وصاحب خريده گفته يقال ماؤها وشل
ولصها بطل وقال شبيب بن شيبة صغار افاعيها سيوف وكبارها حتوف انتهى
واما ابو عيسى محمد بن عيسى صاحب سنن پس از ترمذست سمعانی گويد هي قرية قديمة على طرف نهر
بلخ من جهة شاطئ الشرقي يقال لها مدينة الرجال انتهى گويم مراد باين نهر جيحون ست چنانكه
پيشتر گذشته ابن خلكان گفته سألت من رآها هل هي في ناحية خوارزم ام في ناحية
ما وراء النهر فقال بل هي في حساب ما وراء النهر من ذلك الجانب انتهى گويم مراد بلفظ
ما وراء النهر نهر بلخ ست و در نسبت ترمذ ترمذی گويند نزد بعض بفتح تا و ميم و نزد بعض بضم هر دو
و نزد ديگران بكسر هر دو و متداول بر لسان اهل آن بلده بفتح تا و كسر ميم ست و هر يكي از براى
دعوى خود معنى بيان ميكنند والله اعلم و هر چه باشد وجود چنين حافظ حديث شرف كافى و وافى ست
از براى آن بلده و اهل آن و نسائى صاحب سنن از نسا ست و آن بلده ايست در خراسان
در نسبت وى نسوى گويند و همزه را بوا و قلب كنند قرمانى گفته نسا مدينة ببلاد خراسان
بقرب سرخس بناها فيروز بن يزدجرد احد الاكاسرة وهي مدينة طيبة كثيرة
الانهار والاشجار انتهى و ابن ماجه صاحب سنن از قزوين ست و ذكر قزوين گذشته ابن خلكان
گفته قزوين من اشهر مدن عراق العجم خرج منها جماعة من الاعيان انتهى گويم

ابن ماجه عین این اعیان ست واین فضیلت ومنقبت از برای قزوین کفایت میکند وامام اہل سنت
احمد بن حنبل از بغداد ست وذکر بغداد گذشته وامام مالک صاحب موطا امام دار الہجرة مدینهٔ منوره
ست وذکرش نیز سابق شده وامام اعظم ابو حنیفه رحمه الله اولا کابلی ست وثانیا کوفی وحال کوفه
گذشته واما کابل پس قرمانی گفته مدینة مشهورة بارض الهند بها نخیل واهلها مسلمون
وکفار انتهی وشیخ عبد الواحد والد الشیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی کابلی بود ودرین ولا از سه سال
فرقهٔ ضاله را با حکومت کابل جنگ ست وامام محمد بن ادریس شافعی مطلبی از بلدهٔ مکه معظمه ومدینهٔ منوره
ست وحال این هر دو بلد مسطور شده اگرچه نشو ونما در غزه یا عسقلان یا یمن علی اختلاف الاقوال
یافته وغزه شهری ست میان شام ومصر باطراف رمال معاویه بن ابی سفیان آنرا در ایام فاروق
رضی الله عنه فتح کرده قرمانی گفته وبها ولد الامام الشافعي رحمه الله وبها قبر هاشم بن
عبد مناف جد النبي صلعم وتسمى غزة هاشم انتهى وعسقلان نام دو موضع ست یکی
مدینهٔ حسنه بر ساحل بحر شام از اعمال فلسطین آنرا عروس شام خوانند بنا بر حسن وجمال وآنرا سور
ست وبساتین وثمار دارد وقرمانی گفته وبها مشهد راس الحسين عليه السلام وهي مدينة
قديمة بناها المسلمون في ايام عمر بن الخطاب رضي الله عنه دوم قریه از قرای بلخ ست
انتهى وحافظ ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری از موضع اول ست وعیسی بن احمد بن وردان
البوسجی از ثانی ست وشیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی ست وذکر حران گذشته وتلمیذش حافظ ابن القیم
جوزی دمشقی ست وترجمهٔ دمشق سابق شده ووجود این اکابر وائمهٔ حدیث درین بلدان سرمایهٔ
هزار فخر ومباهات ست از برای اهل آن بلاد بلکه از برای تمام اهل جهان زیرا که علم شریعت سنت
مطهره منتهی میشود بایشان واگر ایشان نمی بودند سنت مطهره ضائع میشد واین فضیلتی ست
مر عجم را که احدی از عرب دران مشارک این قوم نیست ودر اخبار الدول ذکر مدن صالح سکون
بترتیب احرف هجا کرده ودر خریده بیان آن بر قسمت جوانب نموده وفصل بلدان واقطار را
بر ذکر ارض یاجوج ماجوج ختم نموده وگفته لیس وراء یاجوج وماجوج الا المحیط والله تعالی اعلم
وما يعلم جنود ربك الا هو وما هي الا ذكرى للبشر ويخلق ما لا تعلمون
وعلى الله قصد السبيل ۞

١١٨ **البيت** من الشعر ما زاد على طريقة واحدة يقع على الصغير والكبير
وقد يقال للمبنى من المدر معروف **والخباء** بيت صغير من صوف او شعر فاذا كان اكبر
من الخباء فهو بيت ثم مظلة اذا كبرت عن البيت وهي تسمى بيتاً ايضاً اذا كان ضخماً مروّقاً
وقال ابن الكلبي بيوت العرب ستة **قبة** من ادم و**مظلة** من شعر و**خباء** من صوف
و**بجاد** من وبر و**خيمة** من شجر و**قنة** من حجر و**سوط** من شعر وهو اصغرها وقال البغدادي
الخباء بيت يعمل من وبر او صوف او شعر ويكون على عمودين او ثلاثة والبيت يكون على ستة
اعمدة الى تسعة وفي التوشيح انهما اطلقوا الخباء على البيت كيف كان كما نقله الفاسي والجمع
ابيات كسيف واسياف وهو قليل وبيوت بالضم كما هو الاشهر وبالكسر وقرئ بهما في
المتواتر وجمع الجمع على ما ذكره الجوهري اباييت وهو جمع تكسير حكاه الجوهري عن سيبويه وهو
مثل اقوال واقاويل وبيوتات جمع سلامة لجمع التكسير السابق وحكى ابو علي عن الفراء ابياوات
وهذا نادر وتصغيره بييت وبييت الاخير بكسر اوله ولا تقل بويت ونسبه الجوهري
للعامة وكذلك القول في تصغير شيخ وعير وشيء واشباهها

الدار المحل يجمع البناء والعرصة انثى قال ابن جني من دار يدور لكثرة حركات الناس
فيها وفي التهذيب وكل موضع حل به قوم فهو دارهم والدنيا دار الفناء والآخرة دار البقاء
ودار القرار وفي النهاية وفي حديث زيارة قبور المؤمنين سلام عليكم دار قوم مؤمنين
سمي موضع القبور دارا تشبيها بدار الاحياء لاجتماع الموتى فيها وفي حديث الشفاعة فاستأذن
على ربي في داره اي في حظيرة قدسه وقيل في جنته **والدارة** مثلها قد جاء في
حديث ابي هريرة رضي الله عنه ~

يا ليلة من طولها وعنائها ... على انها من دارة الكفر نجت

وقال ابن الزبعرى وفي الصحاح قال امية بن ابي الصلت يمدح عبد الله بن جدعان ~

له داع بمكة مشمعل ... وآخر فوق دارته ينادي

وقيل الدارة اخص من الدار وقد تذكر اي بالتأويل كما في قوله تعالى ولنعم دار المتقين
فانه على معنى المثوى والموضع كما قال عز وجل نعم الثواب وحسنت مرتفقا فانث على المعنى

كما في الصحاح قال محمد الفاسي ومن تفنن العربية وعلم ان فاعل نعم في مثله المجلس لا
يعد هذا دليلا كما لم يستدلوا به في نعم المرأة وشبهه والجمع في القلة **أدؤر** بابدال
الواو همزة تخفيفا **وأدور** على الاصل قال الجوهري الهمزة في أدؤر مبدلة
من واو مضمومة قال ولك ان لا تهمز كلاهما على وزن أفعل كفلس وأفلس **وآدر** على
القلب اغفله الجوهري ونقله ابن سيده عن الفارسي عن ابي الحسن وفي الكثير **ديار**
مثل جبل وأجبل وجبال كما في الصحاح وزاد في المحكم في جموع الدار **ديارة** وفيه وفي
التهذيب **ديران** كقاع وقيعان وباب وبيبان وفي التهذيب **دوران** بالضم
كثمر وثمران وفي المحكم **دورات** قال حكاها سيبويه في باب جمع الجمع في سمة السلامة
وذكر ابن سيده **ديارات** قال الفارسي هي جمع الجمع وقد استعمله الامام الشافعي رح
وانكروه عليه وانتصر له الامام البيهقي في الانتصار وانه سماعي قياسا وهو ظاهر
وفي التهذيب **أدوار وأدورة** كأبواب وأبوبة وبقي على المصنف من جموعه مما في
المحكم والتهذيب **دور** بالضم ونظره الجوهري بأسد وأسد وفي التهذيب ويقال
دير وديرة وأديار وديار ودارات ودوار قال
السيد مرتضى ولم يستدرك شيخنا الادور السابق ولو وجد سبيلا الى ما نقلناه عن الازهري
لاقام القيامة على المصنف وهدم الديار على راسه **والدار** البلد حكى سيبويه هذه
الدار نعمت البلد فانث البلد على معنى الدار وفي الكتاب العزيز والذين تبوؤا الدار والايمان
المراد بالدار مدينة النبي صلى الله عليه وآله وسلم لانها محل اهل الايمان **والدار** موضع
قال ابن مقبل

عاد الاذلة في دار وكان بها ... هرت الشقاشق ظلامون للجزر

ومن المجاز الدار **القبيلة** كالدارة ويقال مرت بنا دار فلان وبه فسر الحديث ما بقيت
دار الا بني فيها مسجد اي ما بقيت قبيلة وفي حديث آخر الا انبئكم بخير دور الانصار
دور بني النجار ثم دور بني الاشهل وفي كل دور الانصار خير والدور هي المنازل المسكونة
والمحال واراد به ههنا القبائل اجتمعت كل قبيلة في محلة فسميت المحلة دارا وسمي ساكنوها

بها مجازا على حذف المضاف اي اهل الدور **والدارة** بهاء كل ارض واسعة بين جبال قال ابو حنيفة وهي تعمل من بطون الارض المنبتة وقال الاصمعي هي الجوبة الواسعة تحفها الجبال وقال صاحب اللسان وجدت هنا في بعض الاصول حاشية بخط سيدنا الشيخ الامام المفيد بهاء الدين محمد بن محيي الدين ابراهيم بن النحاس النحوي فسح الله في اجله قال كراع الدارة هي البهرة الا ان البهرة لا تكون الا سهلة والدارة تكون غليظة وسهلة قال وهذا قول ابي فقعس وقال غيره الدارة كل جوبة تنفتح في الرمل كذا في تاج العروس من جواهر القاموس مع تغير ما و**دارات العرب** جمع دارة وهي ارض سهلة تحيط بها جبال كما في الاساس ودارات العرب كلها سهول بيض تنبت النصيّ والصليان وما طاب ريحه من النبات وهي تنيف على مائة وعشر على اختلاف في بعضها قد ذكرناها مع الشرح في كتابنا لف القماط فلا نعيد ها ههنا **الحارة** كل محلة دنت منازلهم فهم اهل حارة وقال الزمخشري هي مستدار من فضاء قال وبالطائف حارات منها حارة بني عوف **والحويرة** تصغير الحارة حارة بدمشق منها ابراهيم بن مسعود الحويري المحدث سمع ببغداد شرف النساء بنت الابنوسي وغيرها وعمر وحدث تاج العروس وفي المصباح الحارة المحلة تتصل منازلها والجمع حارات انتهى **القرية** ويكسر المصر الجامع والنسبة قريّ وقروي ج قرى و اقرى لزمها والقاري ساكنها والقريتين مثنى واكثر ما يتلفظ به بالياء مكة والطائف و **ة** قرب النباج بين مكة والبصرة و **ة** بحمص و **ع** باليمامة وقرية النمل مجتمع ترابها وقرية الانصار المدينة والقارية الحاضرة الجامعة كالقاراة قاموس وفي المصباح القرية هي الضيعة وقال في كفاية المتحفظ القرية كل مكان اتصلت به الابنية واتخذ قرارا وتقع على المدن وغيرها والجمع قرى على غير قياس قال بعضهم لان ما كان على فعلة من المعتل فبابه ان يجمع على فعال بالكسر مثل ظبية وظباء وركوة وركاء والنسبة اليها قروي بفتح الراء على غير قياس انتهى وقال الحافظ ابن القيم رحمه الله تعالى القرية اسم للسكان في مسكن مجتمع ثم لكثرة استعمالهم هذه اللفظة ودورانها في كلامهم اطلقوها على السكان تارة وعلى المسكن تارة بحسب سياق الكلام وسباقه **والمحلة** المنزل ق وفي المصباح المحلة بالفتح المكان ينزله القوم

والحِلّة بالكسر القوم النازلون بها تطلق الحلة على البيوت مجازاً تسمية للمحل باسم الحال وهي مائة بيت فما فوقها والجمع حلال بالكسر وحلل ايضاً مثل بسدرة وسدر انتهى **والموضع** كمجلس ويفتح ضاده وهذه عن الفراء كما في العباب والذي يقتضيه نص الصحاح ان الموضع بالفتح لغة في الموضع بالكسر في معنى اسم المكان وقال سمعتها الفراء وفي اللسان المواضع معروفة واحدها موضع واسم المكان الموضع والموضع بالفتح الاخير نادر لأنه ليس في الكلام مفعل مما فاؤه واو اسماً لا مصدراً الا هذا فاما موهب وموزرق فللعلمية واما ادخلوا موحد موحد ففتحوه اذا كان اسماً موضوعاً ليس بمصدر ولا مكان وانما هو معدول عن واحد هذا كله قول سيبويه فتامل تاج العروس **والصُّقْعُ** بالضم الناحية نقله الجوهري يقال فلان من اهل هذا الصقع اي من اهل هذه الناحية والغين المعجمة لغة فيه عن ابن جني والجمع اصقاع تاج العروس **والربْعُ** الدار بعينها حيث كانت كما في الصحاح وانشد الصاغاني رح

لزهير بن ابي سلمى ؎

فلما عرفت الدار قلت لربعها ... الا انعم صباحاً ايها الربع واسلم

قال الجوهري والجمع **رباع** بالكسر و**ربوع** بالضم و**اربع** كافلس و**ارباع** كزند وازناد شاهد الربوع قول الشماخ ؎

تصيبهم وتخطئني المنايا ... واخلف في ربوع عن ربوع

وشاهد الاربع قول ذي الرمة ؎

الا ربع الدهم اللواتي كأنها ... بقية وحي في بطون الصحائف

والربع المحلة يقال ما اوسع ربع بني فلان نقله الجوهري والربع المنزل والوطن متى كان وباي مكان كان كل ذلك مشتق من ربع بالمكان يربع ربعاً اذا اطمأن والجمع كالجمع ومنه الحديث وهل ترك لنا عقيل من ربع ويروى من رباع اراد به المنزل ودار الاقامة وفي حديث عايشة رضي الله عنها انها ارادت بيع رباعها اي منازلها والربع جماعة الناس وقال شمر الربوع اهل المنازل وبه فسر قول الشماخ المتقدم واخلف في ربوع عن ربوع اي في قوم بعد قوم وقال الاصمعي يريد في ربع من اهلي اي في سكنهم وقال ابو مالك الربع مثل السكن وهما اهل البيت وانشد

فان يك ربع من رجالي اصابهم　　　من الله والتسخر المطل شعوب

وقال شمر الربع يكون المنزل ويكون اهل المنزل وقال ابن بري والربع ايضا العدد الكثير والربع الموضع يرتبعون فيه الربيع خاصة كالمربع كمقعد وهو منزل القوم في الربيع خاصة تقول هذه مرابعنا ومصايفنا اي مرتبع ومصيف كما في الصحاح تاج العروس **والقصبة** القصر او جوفه يقال كنت في قصبة البلد والقصر والحصن اي في جوفه والقصبة من البلد المدينة او لا تسكن قصبة الامصار معظم المدن وقصبة السواد مدينتها والقصب جوف الحصن يبنى فيه بناء هو اوسطه وقصبة البلاد مدينتها والقصبة القرية وقصبة القرية وسطها كذا في لسان العرب تاج العروس **والكورة** بالضم المدينة والصقع ج كور قاله الجوهري وفي المحكم الكورة من البلاد المخلاف وهي القرية من قرى اليمن قال ابن دريد لا احسبه عربيا **والبلد** البلدة كل موضع او قطعة من الارض متحيزة عامرة او غامرة خالية او مسكونة والبلد محركة مأخوذ من قوله تعالى لا اقسم بهذا البلد والبلدة بفتح فسكون مأخوذ من قوله تعالى رب هذه البلدة الذي حرمها كلاهما علم على مكة شرفها الله تعالى تفخيما لها كالنجم للثريا والعود للمندل وقال التوربشتي في شرح المصابيح بانها هي البلدة الجامعة للخير المستحقة ان تسمى بهذا الاسم دون غيرها لتفوقها على سائر مسميات اجناسها تفوق الكعبة في تسميتها بالبيت على سائر مسمياته حتى كانها هي المحل المستحق للاقامة دون غيرها من قولهم بلد بالمكان اذا اقام به والبلد والبلدة التراب وفي الذي نقله الخفاجي عن غير واحد في العناية اثناء الاعراف ان البلد الارض مطلقا واستعماله بمعنى القرية عرف طارئ انتهى وفي النهاية وفي الحديث اعوذ بك من ساكني البلد قال البلد من الارض ما كان ماوى الحيوان وان لم يكن فيه بناء واراد بساكنيه الجن والجمع بلاد وبلدان والبلد القبر نفسه قال عدي بن زيد

من اناس كنت نعهم　　　اصبحوا قد خمدوا والحقت البلد

ويقال البلد المقبرة والجمع كالجمع والبلد الدار يمانية قال سيبويه هذه الدار نعمت البلد فانث حيث كان الدار كما قال الشاعر انشده سيبويه

هل تعرف الدار يعفيها المور　　　الدجن يوما والسحاب المهمور

لكل يجم فيه ذيل مسفود+ كذا في التاج **والمدينة** المصر الجامع ووزنها فعيلة لانها
من مُدن وقيل مفعلة بفتح الميم لانها من دان والجمع مدن ومدائن بالهمز على القول
باصالة الميم ووزنها فعائل وبغير همز على القول بزيادة الميم ووزنها مفاعل لان للياء
اصلا في الحركة فاترد اليه ونظيرها في الاختلاف معايش كذا في المصباح **والمصر** مدينة
معروفة والمصر كل كورة يقسم فيها الفيء والصدقات قاله ابن فارس وهذا يجوز فيها
التذكير فتصرف والتأنيث فتمنع والجمع امصار مصباح **والاقليم** معروف قيل مأخوذ
من قلامة الظفر لانه قطعة من الارض قال الازهري واحسبه عربيا وقال ابن الجواليقي
ليس بعربي محض والاقاليم عند اهل الحساب سبعة كل اقليم يمتد من المغرب الى نهاية
المشرق طولا ويكون تحت مدار تتشابه احوال البقاع التي فيه واما في العرف فالاقليم ما
يختص باسم ويتميز به عن غيره فمصر اقليم والشام اقليم واليمن اقليم وقولهم في الصوم
على رأي العبرة باتحاد الاقليم محمول على العرفي مصباح

119 ابوزيد بلخی را کتابی ست در بدء خلق صاحب خریده ازان فصلی در کتاب خود تلخیص نموده
ودر بیان مدت قبل از خَلقِ خَلق از عکرمه وغیره آثار آورده چون مرفوع نیست قیام حجت بدان معلوم
واحسن اقوال درین باب قول ابی الحسن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ست که فرمود هذا شیء غامض
صعب موکل الی علم الله تعالی اذ لیس یدری ما الذی کان قبل هذا الخلق امثل هذا
الخلق ام على خلافهم انتهى در خریده گفته والاخبار واردة باشياء عجيبة والقدرة صالحة
لاضعاف اضعاف ذلك انتهى مراد باين اخبار روايات مورخين واهل سير ست نه احاديث
سيد المرسلين بعده گفته وزعم بعض الناس انه عدّ قبل ادم هذا الذي ننسب اليه
الف أدم ومائتا ادم والله اعلم وكله جائز لكونه تحت الامكان وداخل في حد الايجاد
فاما الذي لا يسع القول به ولا يلزم الا اعتقاده انفراد الله عز وجل عن خلقه سابقا
من غير شريك ولا جوهر قد يم وابداعه الاشياء لا من شيء سبحانه لا اله الا هو
انتهى بیشتر سخن در مدت دنیا واختلاف مردم دران کرده وما بساط این بحث در لقطة العجلان
وحجج الكرامة طی کرده ایم حاصلش آنکه تا این مدت بمرفوع صحیح ثابت نشود در خود اعتقاد نیست

ولا مرفوع فی الباب بعده نوشته که هر شی مخلوق از خلق پیش از آدم بوده و آدم علیه السلام بعد از ایجاد خلق
موجود شد زیرا که خلق او در آخر ایام آفرینش مخلوق بوده انتهی واین مطابق احادیث صحیحه ست بلکه
در حدیث ذکر خلق آدم در آخر ساعت از ایام دنیا روز جمعه ما بین عصر و مغرب آمده پیشتر کلام در عدد
عوالم کرده و اقوال بسیار نقل نموده احسن آنها قول کعب ست لا یحصی عدد العالمین الا الله تعالی
قال تعالی وما یعلم جنود ربك الا هو سپس بذکر تواریخ از لدن آدم تا یومنا ذلک پرداخته
واین در حجج الکرامه بروجه تحقیق مرقوم ست بعده انچه در اشراط ساعت و فتن و کوائن در آخر زمان
تا حشر و نشر وارد شده ست بر سبیل اختصار بحذف اسانید و تخریج ذکر نموده و کتاب اذاعه لاشراط
الساعة مغنی ست ازان و مربوط ست با دله صحیحه و کذلک کتاب حجج الکرامه و قرمانی در کتاب اخبار
الدول و آثار الاول بعد ازانکه بدایت تحریر کلام از بدایت مخلوقات و اولیت منشآت نموده
و بذکر انبیاء علیهم السلام و ملوک اسلام و دیگر اکابر اعلام پرداخته اندکی از اخبار امم ماضیه و بعض
اقالیم و عجائب دنیا و غرائب این سپنجی سرا سرایده در خاتمه باب پنجاه و چهارم سخنی بغایت لطیف
عبرت انگیز و حرفے در نهایت نفیس شکیب آمیز نوشته که هر دم در نظر داشتنی و بخاطر یادگرفتنی ست
و آن این ست که گفته فکل من ذکرناه من الملوك والاکابر اباد هم الزمان الغابر الی ان
لم یبق منهم دیار ولا نافخ نار فابید کلهم وابیر فالحکم لله العلی الکبیر فسبحانه من اله قادر
و ملیك مقتدر قاهر ابدع نظام العالم بسابغ حوله وقوته وقدرته واودع فیه دقائق
الحکم ببالغ حکمته یؤتی ملکه من یشاء ممن لم یکن شیئا مذکورا ولم یعرف له احد اباً نبیها
وجدا مشهورا فکائن من ملكٍ ملك اقطار العالم ودانت له کافة الامم وبنوا مشیدا واملوا
بعیدا وحسبوا ان لا یبید هذه ابدا حتی اصابهم ریب المنون وحیل بینهم وبین ما یشتهون
فاصبحوا مثل طیف خیالٍ سار کان لم یلبثوا الا ساعة من نهار بادوا جمیعا وانقرضوا الی
فنسیت اخبارهم ودرست آثارهم فلم یبق لهم حدیث یروی الا تاریخ یتلی **شعر**

سلطنة الدهر هکذا دول | فعز سلطان من یداولها

لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون بیده ملکوت کل شیٔ والیه یرجعون انتهی گویم این
عبارت افاده کرد بآنکه اول و آخر همه اشیاء خداست وانچه جز اوست در شبکه فنا و هلاک افتاده

که خود هیچ از ان موجود نیست تا باقی ماندن چه رسد درین دار فانی خیال هستی خود بستن جنون است
و رنجیدن بر منافرات وفوت مرادات زیرا که حق تعالی فرموده کل من علیها فان وارشاد کرده
کل شيءٍ هالك الا وجهه وگفت کل نفس ذائقة الموت و در جریده نوشته فدلت هذه الایات
علی هلاك کل شيءٍ دونه وقال عز وجل ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض
الا من شاء الله دل علی ان الصعقة لا تعم جميع الخلائق فالتمسنا التوفيق بين الآيات بعد ان امكن
ان تكون اية الاستثناء مفسرة لتلك الآي فقلنا الاستثناء عند نفخة الصعق وعموم الفناء
بين النفختين كما جاء في الخبر لئلا يظن ظان ان القرآن متناقض وعن ابن عباس في قوله كل شيءٍ
هالك الا وجهه قال كل شيءٍ وجب عليه الفنا الا الجنة والنار والعرش والكرسي والحور العين
والاعمال الصالحة وقيل موسی علیه السلام لانه صعق مرة وقيل جبريل وميكائيل واسرافيل
وقيل ملك الموت وقيل حملة العرش وقيل الشهداء حول العرش سيوفهم باعناقهم قالوا فيأمر الله تعالی ملك
الموت فيقبض ارواحهم ثم يقول له مت فيموت فلا يبقی في الملك حي الا الله فعند ذلك يقول لمن الملك اليوم فلا
يجيبه احد فيقول لله الواحد القهار هكذا روي في الاخبار والله اعلم انتهی اما حشر ونشر پس در قرآن کریم است کما
بدأنا اول خلق نعيده وفرموده يوم تبدل الارض غير الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار
و قیامت را اسمای بسیار است در جریده آنرا ذکر کرده وگفته هو يوم تتعدد اساميه لكثرة
معانيه وغرائب اين اسامي با وا از هول و دهشت آن روز بر جریده نوشته فذكرته يا ابن آدم
المغرور اذا نفخ في الصور وبعثر ما في القبور وحصل ما في الصدور وكورت الشمس
وكسف القمر وانتثرت النجوم وعطلت البحار وحشرت الوحوش وزوجت النفوس وسيرت
الجبال وعظمت الاهوال وحشروا حفاة ووقفوا عراة ومدت لهم الارض وجمعوا فيها
للعرض من الهول حيارى ومن الشدة سكارى قد اظلهم الكرب واجهدهم العطش واشتد
بهم الحر وعمهم الخوف وطال العنا وكثر البكا وفنيت الدموع ولازموا الخضوع وعمهم القلق
وغمهم العرق وطاشت العقول وشمل الذهول وتبلبلت الصدور وعظمت الامور
وتحيرت الالباب وتقطعت الاسباب ورأوا العذاب وركبهم الذل وخضعت قلوب
الكل وزلزلت الاقدام وتبلد مشكل الافهام وطال القيام وانقطع الكلام ولا شمس تضيء ولا قمر

يسري ولا كوكب دري ولا فلك يجري ولا ارض تقل ولا سماء تظل ولا ليل ولا نهار ولابحار
ولا قفار بالله من يوم تفاقم امره وتعاظم ضره وعظم خطره يوم تشخص فيه الابصار
بين يدى الملك الجبار يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار يوم قد
خشعت لهوله الاصوات وقل فيه الالتفات وبرزت الخفيات وظهرت الخطيات و
احاطت البليات وسيق العباد ومعهم الاشهاد وتقلصت الشفاه وتقطعت الاكباد
وشاب الصغير وسكر الكبير ووضعت الموازين ونشرت الدواوين وتقطعت الجوارح
وارتعدت الجوانح وافتضحت الفضائح وازلفت الجنان وسعرت النيران ويؤمر بعد
الخطب الجسيم والهول العظيم اما الى دار النعيم والرضوان واما الى دار الجحيم والنيران انتهى
كلامه وما احسنه فى البيان واوقعه فى الجنان نصحا للاخوان اللهم انا نعوذ بك من
النار ونسئلك الفردوس بعميم فضلك وجودك يا رحيم يا رحمن ؁

۱۳۰ بحر محیط دریای شور را گویند که مادهٔ سائر بحار متصله و منقطعه ست در خریده گفته
هو بحر لا يعرف له ساحل ولا يعلم عمقه الا الله عز وجل والبحار التي على وجه الارض خلجان
منه وفي هذا البحر عرش ابليس لعنه الله وفيه مدائن تطوف على وجه الماء وفيها اهلها
من الجن في مقابلة الربع الخراب من الارض وفيه حصون وقصور على وجه الماء طافية
ثم تغيب وتظهر فيه الصور العجيبة والاشكال الغريبة ثم تغيب فى الماء وفي هذا البحر ينبت
شجر المرجان كسائر الاشجار فى الارض وفيه من الجزائر المسكونة والخالية ما لا يعلمه الا الله
تعالى انتهى ابوریحان خوارزمی گفته بحر قلزم ازین محیط برآمده بر سور قسطنطنیه میگذرد و در بحر
شام می افتد و ازوی اعظم خلجان که خلیج فارسی ست منشعب شده در هر اقلیم و مکان بنام آن
اقلیم مسمی میشود پس نخستین بحر صین ست پس تر بحر تبت پس تر بحر هند پس تر بحر سند پس تر بحر فارس پس تر
بحر یمن بر جنوب آن و اینجا منتهی میشود بباب مندب و مسافت او از مبدء محیط در جانب شرق تا نه صد
و پنجهزار فرسخ ست و از خلیج صین بحر فارس آمده و آن بر ایله و مکران و کرمان گذشته منتهی بایله میشود
آنجا که عبادان ست و از آنجا بجانب جنوب بجنب بلاد بحرین و یمامه میگذرد و بعمان و ارض شحر و یمن گذشته
ببحر هندی می پیوندد و طول این دریا چهل و چهار صد فرسخ باشد و خلیج قلزم را مبدء همان باب مندب ست

ذکر احوال دریاها و رودبارها و چاهها

و از طرف شمال بسوی مغرب اندکی گذشته بغربی یمن میرسد و از تهامه و حجاز گذر کرده تا مدین و ایله
و فاران می‌رسد و منتهی میگردد بمدینهٔ قلزم و بجانب جنوب منعطف گردیده در بلاد صعید بسوی جزیرهٔ
سواکن و زیلع و حبشه ریخته در بحر هند می افتد و مسافت یکهزار و چهار صد میل دارد و خلیج غربی که بحر
غرب و شام و روم ست مبدء آن از اقلیم چهارم باشد و در مشرق بجانب بلاد بربر میگذرد و در
شمال غرب اقصی نزدیک واسط گذشته بارض افریقیه تا وادی نمل بسوی ارض برقه و لوقیا و مراقیا
تا اسکندریه بجانب شمال ارض تیه بسوی فلسطین تا ساحل بلاد شام میرود و طول این بحر یکهزار و ششصد
و شصت میل ست و ازین بحر شمالی خلیجان دیگر برآمده همچو خلیج بنادقه و نیطس و مانند آن و بحر محیط که
در جانب غربی ست نامش بحر مظلم ست و احدی نمی تواند که دران درآید و لا یعلم ما خلفه الا
الله تعالی و لا وقف منه بشر علی تحقیق خبر و در ساحل این بحر عنبر اشهب و حجر بهت یافته
میشود در خریده گفته و هو حجر من حمله اقبل الخلق علیه بالمحبة و التعظیم و قضیت حوائجه
و سمع کلامه و انعقدت عنه السنة الاضداد انتهی و درین بحر جزائر عامره و خراب چندانست
که جز خدا کسی آنرا نمی داند و مردم ازان بهفده جزیره رسیده اند از انجمله خالدات ست و آن دو جزیره
ست ساخته ذو المنار حمیری از تبابعه و هو ذو القرنین لا المذکور فی القرآن العظیم و بحر چین
را بحر صنف و بحر هرکند و بحر صنجی هم گویند از جانب مشرق بمحیط می پیوندد و بر وجه ارض بحری اکبر از
وی جز محیط نیست و هو کثیر الموج عظیم الاضطراب. بعید القعر فیه الجزر و المد کما فی بحر
فارس و این بحر جزیره ها دارد و اما بحر هند پس در خریده گفته هو اعظم البحار و اوسعها و اکثرها
خیرا و مالا و لا علم لاحد بکیفیة اتصاله بالبحر المحیط لعظمته و سعته و خروجه عن تحصیل
الافکار و لیس هو کالبحر الغربی فان اتصاله بالمحیط ظاهر انتهی و ازین بحر هند خلیجها برآمده
از انجمله بحر فارس پستر بحر قلزم ست اول از طرف شمال و ثانی از طرف جنوب آمده ست و درین بحر جزائر کثیره
بوده زیاده بر بست هزار و فیها من الامم ما لا یعلمه الا الله تعالی و عجائب هذا البحر کثیرة
جدا ذکر صاحب الخریدة طرفا منها و بحر فارس را بحر اخضر هم نامند و گذشت که آن شعبهٔ
از بحر هند ست در خریده گفته هو بحر مبارک کثیر الخیر دائم السلامة وطیء الظهر قلیل
الهیجان بالنسبة الی غیره و این بحر را جزائر ست از انجمله یکی جزیرهٔ حکما ست اسکندر آنجا گذر کرده

وقومی را دیده که لباس ایشان برگ درختان و خانهای ایشان کهوف کوهستان ست از ایشان در حکمت
مسئلها پرسید جواب نیکو دادند و خطاب خوب نمودند وی گفت حوائج خود را از ما بخواهید که قضا
کنم گفتند نسألك الخلد في الدنيا گفت این حالت خود نفس مرا حاصل نیست و هرکه یک نفس را از انفاس
خود زیاده نمی توانست کرد وی شما را بجلد چه قسم میتواند رسانید گفتند نسألك الصحة في ابداننا
مابقينا گفت برین هم قدرت ندارم گفتند فعرفنا بقية اعمارنا گفت لا اعرف ذلك لنفسي
فكيف بكم گفتند فدعنا نطلب ذلك ممن يقدر على ذلك واعظم من ذلك وهو
ربنا وربك ورب العالمين پس مردم نظر کردند بسوی کثرت جنود اسکندر و عظمت موکب او
و میان ایشان پیری بود صعلوک وی سر نه برداشت و هیچ چیز ندید سکندر گفت تو چرا نمی بینی
آنچه مردم می بینند گفت پادشاهی که پیش از تو او را دیدم وی مرا خوش نیامد که ترا بنگرم و ملک ترا
ببینم سکندر پرسید که آن چه بود گفت نزد ما یکی ملک بود و دیگر صعلوک هر دو در یک روز بمردند
من از هر دو چندی غائب بودم چون آمدم و جهد کردم که ملک را از آن مسکین باز شناسم نشناختم
اسکندر این قوم را گذاشته از آنجا برگردید و عجائب این بحر بسیارست و در خریده مذکور و بحر قلزم
شعبه ایست از بحر هند در جنوب آن بلاد بربره و حبشه ست و بر ساحل شرقیش بلاد عرب و بر ساحل
غربیش بلاد یمن و قلزم نام شهریست که بر کنار این دریاست وهو البحر الذي غرق فيه فرعون
وهو بحر مظلم وحش لا خير فيه باطنا ولا ظاهرا و درین بحر جزائر مسکونه و خرابه بسیارست چندی را
از آن در خریده ذکر کرده و عجائب بحر را بیان نموده از انجمله جزیره جساسه ست که دابه ست مخبر
دجال و در حدیث تمیم داری قصه آن مذکور شده و بحر زنج همان بحر هندست بعینه در جانب جنوب
زیر سهیل و متصل ست ببحر محیط موج او چون جبال شواهق باشد و زبد ندارد و در وی جزائر ذات
اشجار و غیاض بسیارست اما غیر ثمر دار و این بحر عجائب هم دارد و بحر مغرب بحر شام و بحر
قسطنطنیه ست از محیط برآمده از مشرق بسوی شمال اندلس میریزد و تا بلاد جنوب هیچ سبته
و طرابلس و اسکندریه و سواحل شام تا انطاکیه ممتد میگردد و بحر خزر بحر اتراک ست در جنوب
شمال شرقی او جرجان و طبرستان و شمالی او بلاد خزر و غربی او الان و جبال قبق و جنوبی او
جیل و دیلم ست وهو بحر واسع لا اتصال له بشيء من البحار وهو صعب خطر المسالك

سريع الهلاك شديد الاضطراب والامواج لاجزر فيه ولامد وليس فيه شيء من اللآلي والجواهر گويند دوراين بحر دوهزار وپانصد فرسخ وطول اوهشت صد فرسخ وعرض اوششصد فرسخ ست ومدور الشكل مائل بطول واقع شده ودرين بحر عجائب بسيارست واما انهار پس از مشاهير آنها نهر جيحون ست اصطخري گفته اين نهر از حدود بدخشان مي برآيد وانهار بسيار از حدود جبل منضم ست باو ودرمدن بسيار ميگذرد تاآنكه بخوارزم ميرسد ديگر دجله ست نهر بغداد كه از بيخ كوه نزد حصن ذوالقرنين برآمده ونزد استداد بر ديار بكر وآمد وميافارقين وحصن كيفا وجزيرهٔ ابن عمر وموصل وواسط وبصره گذشته در بحر فارس ميريزد درخريده گفته ماء دجلة اعذب المياه واكثرها نفعا ديگر نهر فرات ست نهريست عظيم عذب طيب ذوهيبت از ارمينيا برآمده تا ملطيه ورقه وعانه ممتد ميشود وبعض آن در دجله وبعض در بحر فارس ميريزد وفرات را فضائل ست ازانجمله آنكه در روايتي آمده كه چهار نهر از انهار جنت آمده سيحون وجيحون ونيل وفرات جناب مرتضوي گفته اي اهل كوفه درين نهر شما دو ميزاب از جنت ميريزد ودر زمن عمر فاروق فرات نزد دو انار بزرگ بيرون انداخت كه دانهاي او بقدر يك گز در وزن آمد مسلمانان گمان كردند كه مگر اين انار از جنت فروريخته ست ديگر نهر مهران ست در سند از مشرق بمغرب ميرود ودر بحر فارس مي افتد مخرج او كوه ست وكم وبيش ميشود وتمساح جز درين نهر ونيل يافته نمي شود ديگر نهر يمن ست صاحب تحفة الغرائب گفته بارض اليمن نهر من طلوع الشمس يجري من المشرق الى المغرب ومن غروب الشمس يجري من المغرب الى المشرق ونحو آن در خريده واخبار الدول وجز آن ست ديگر نهر سجستان ست وآن را هندمند نامند هزار نهر دران ميريزد وزيادت او ظاهر نمي گردد وهزار نهر ازوي منشعب ميشود ونقصان نمي پذيرد بلكه درهردو حال يكسان ميباشد غرضكه عجب ظرف عالي وهمت بلند ونهمت ارجمند دارد ديگر نهر عامود ست آنرا دست بند اشتان سيد هند بروي درختي باسق ست از آهن يا از نحاس وزير آن ستوني ست از جنس آن كه ده ذرع بلند ست نزد وي مردي باشد كه كتاب ميخواند وآن نهر را ميگويد يا عظيم البركة وسيل الجنة انت الذي خرجت من عين الجنة فطوبى لمن صعد هذه الشجرة والقى نفسه على هذا العامود پس مردم كه گرد او باشند خود را بران عامود بيفگنند شعبه گانه

که بران عمود بشکل شیئیست تیزتر از تیغ پاره پاره شده در آب می افتند و کسان آن مردم از برای
آنها دعای مصیر بسوی جنت میکنند این چنین ست در خریده و لکن امروز آن نهر و این ماجرا معلوم
نیست خدا داند که در کدام تاریخ و سال در کدام شهر بوده باشد آری از انهار مشهوره هند امروز
نهر گنگ و جمن ست و نهر نربدا که از مشرق بمغرب میرود و هنود آنرا تعظیم میکنند بجهت این نهرا
و چرا نکنند که در سب آدم عجائب پرستی بیش ازین قوم موجود نیست دیگر نهر نیل ست که
اطول تری ازان در دنیا معلوم نیست و دو ماهه راه در اسلام و دو ماهه در کفر و دو ماهه در صحرا
و چهار ماهه در خراب دارد و مخرج او جبل قمرست خلف خط استوا و این رایکی از انهار جنت شمرده اند
هرمس اول که عبقام نام دارد شیاطین او را ربوده بر کوه قمر انداختند وی خروج نیل را از بحر اسود
و دخول او را زیر جبل قمر ملاحظه کرد و بر سفح آن کوه قصری بنا ساخت و هشتاد و پنجاه تمثال از
نحاس بران تعبیه نمود آب نیل از حلوق این تماثیل میریزد و از مصر قاهره گذشته در بحر اسکندریه
می افتد در خریده گفته لیس فی الدنیا نهر یصب من الجنوب الی الشمال و یمد فی شدة
الحر حتی ینقص له الانهار کلها و یزید بترتیب و ینقص بترتیب غیر النیل قال و لیس
فی الدنیا نهر یشبهه الا نهر الملتان و هو نهر السند انتهی بعده قصه مردی جائذ نام از ولد عیص
بن اسحق علیه السلام ذکر نموده که وی شصت سال بر ساحل نیل بامید دریافت نهایت او رفته تا
آنکه معلوم کرد که از بهشت میریزد والله اعلم صاحب خریده ذکر بسیاری از بحار و انهار کرده
و بحر و نهر هر شهر را نشان داده و عجائب آنرا بیان ساخته و بذکر آبار و غرائب آن پرداخته
مثل بیر بابل و بیر ابی کود که نزد طرابلس ست هر که آب آن میخورد احمق میگردد و یقال للاحمق شرب
من بیر ابی کود و بیر بدر میان مکه و مدینه زادهما الله شرفا که در وقعه آنجا جماعه را از کفار قریش
انداختند و بیر برهوت در قرب حضرموت که در وی ارواح کفار و منافقین می ماند در
خریده گفته و هی بین عادیة فی فلاة مقفرة و واد مظلم و بیر قضاعه که در مدینه مشرفه است
رسول خدا صلعم ازان وضو فرمود و آب دهن انداخت وی شور بود شیرین گردید بیمار چون
از آب او غسل میکند صحت می یابد و بیر زمزم و آن در مکه معظمه میان مسجد الحرام ست آبش طعام
طعم و شفاء سقم ست در حدیث شریف آمده یرحم الله ام اسمعیل او ترکت زمزم لکانت

عیناجاریة و فرمود ماء زمزم لما شرب له گویند از اعلی تا اسفل چهل ذراع ست دیگر آن چشمها
ست که بسوی رکن اسود و ابوقبیس و صفا و جز آن میرود و بیر عطائم که آنرا معظمه نیز خوانند در قاهره
ست گویند از آثار موسی علیه السلام ست طاس فقیری در چاه زمزم افتاده بود ناگاه در
بیر وضو میکرد آن طاس برآمد و حجاج شهادت دادند که همان ست والله اعلم و اما جبال پس
اعظم آنها در دنیا جبل قاف ست که همچو احاطهٔ بیاض عین بسوادش محیط عالم ست در خریده گفته
وما وراء جبل قاف فهو من حکم الآخرة لا من حکم الدنیا دیگر جبل سراندیب ست در اعلای
چین در بحر هند و این همان کوه ست که آدم را بران انداختند و بروی اثر قدم اوست غائص در صخر
طولش هفتاد شبر باشد و بران هر روز باران می بارد و قدم آدم را میشوید گویند آدم ازین کوه
تا ساحل بحر یک قدم رفت و آن راه دو روزه ست دیگر جبل جودی ست قریب جزیرهٔ
ابن عمر از جانب شرقی کشتی نوح علیه السلام همبرین کوه مستوی شد و نوح آنجا مسجدی بنا ساخته
ست که هنوز باقی ست دیگر جبل حرا ست که رسول خدا صلعم در انجا خلوت کرده و جبریل
علیه السلام وحی آورده و این بر سه میل ست از مکهٔ معظمه چنانکه ابوقبیس مطل ست بران
و ثبیر قریب منی ست کبشی که در فدیهٔ اسمعیل علیه السلام آمد بر همین کوه فرود آمده بود و جبل ثور دار
قریب مکه ست آنحضرت صلعم و ابوبکر صدیق در غار همین کوه نزد هجرت بسر برده اند و جبل رقیم که
اصحاب کهف در وی بودند در روم ست و ذکرش در قرآن کریم آمده و رقیم نام قریه
ایست که این کوه در انجا واقع شده و جبل طور سینا میان شام و مدین ست قریب ایله
حق تعالی با موسی علیه السلام همانجا کلام فرموده و ذکرش در کتاب عزیز آمده در تحفة الغرائب گفته
بارض الهند جبل علیه صورة اسدین والماء یجری من افواههما انتهی و در قزوینی
کوهی ست که آنرا جبل تلاسیم نامند قزوینی گفته حدثنی من صعد هذا الجبل فقال علیه
صور کل حیوان من الحیوانات علی اختلاف اجناسها و صور الآدمیین علی انواع شکلها
عدد لا یحصی وقد مسخوا حجارة وفیها الراعی متکئ علی عصاه والماشیة حوله کلها حجارة
والمرأة تحلب بقرة وقد تحجرتا والرجل یجامع امرأته وقد تحجر والمرأة ترضع ولدها
وهما حجرا هکذا انتهی گوییم عجائب دنیا و غرائب این دار فنا بیش از ان ست که مهندس فکر

و خیال تصویر و تحصیلش میتواند کرد و همه دلیل ست بر کمال صنعت صانع حکیم علیم و عجز بشر از دریافت مراتب حکمت رب رحیم هرکه کتب سیر و تواریخ عالم را که درخور داعتماد ست و ثقات علمای اسلام آنرا بچشم دیده یا بروایت صحیح آنرا شنیده نوشته اند گلگشت کرده ست و سیر باغ این و طیور و استشمام روائح این بساتین نموده شک نمیکند که بدائع ازمنهٔ خالیه عظیم المقدار والقدر و کبیر الصنائع اند نسبت بعجائبی که درین روزگار موجود ست یا بوجود می آید و ناآشنایان فنون و علوم تواریخ بدیدن و شنیدن آن استعجاب و استغراب بهم میرسانند فسبحان القادر الحي الذي لا يموت ولا يعزب عن علمه وقدرته مثقال ذرة من شيء في الملك والملكوت و اگر از خواص احجار و معرفت منافع آن داستان سرائیده شود مؤلف مستقل گردد و بالجمله صنائع و حکم و اصناف کوائن و اقسام عوالم رب العالمين را حدی و نهایتی و بدایتی و غایتی نیست و علم نوع انسان چون قطره از بحر و ذره از صحرا و پرتو از مهر در برابر علم او سبحانه بیش نباشد شعر

العلم للرحمن جل جلاله ... وسواه في جهلاته يتغمغم
ما للتراب وللعلوم وانما ... يسعى ليعلم انه لا يعلم

فالحمد لله الذي عمت قدرته الشاملة الكاملة العامة لكل شيء وصلاته وسلامه على سيدنا محمد افضل كل مائت وحي وعلى آله وصحبه ومن تبعهم من كل قبيلة وحي

۱۳۱ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رحمه الله تعالی را رساله مختصری ست موسوم بغبار خاطر در عنوانش این بیت انشا کرده

بیخبر تا چه نوشته ست کلک قاصر ما ... خط غبار من ست این غبار خاطر ما

و بعد اما بعد نوشته که درویشی حال تباهی کمالات دستگاهی اثنای راهی باین حسرت مایه درخورد و بکلمهٔ چند مخاطب فهو گردانید و آن این ست که بگفت نوع انسان را نظر بر اعتقادات مختلف ایشان چندین صفتهاست که هریک بر دین و آئین خود مستقل ست و قول دیگری را هرگز معتبر نمیدانند بلکه آنقدر باهم مباحثه و مجادله دارند که اگر از مقدمات دنیوی شائبه نباشد کشتن یک دیگر را ثواب میدانند پس آنکس که معتقدش هیچیکی ازین ادیان بغیر ثبوت حقیت او نبود چه کند مثلا اگر کفر را برگزیند اسلام از وچه کم دارد آنجا دیر ست اینجا کعبه ست و اگر آنجا استدراج

غبار خاطر از عظمت

و خرق عادت ست اینجا معجزه و کرامت ست و علی هذا القیاس همه غذا هستند با هم همچنین اند
که هیچیکی از دیگری نقصان ندارد و سوای این دلیل حقیقت خود را هم نشان میدهند چه کعبه و دیر را دیده
که در انها چه چیز ست

دل بدیر و کعبه نادانسته بستم بیخبر　　حیف بر این سنگها بیجا شکستم شیشه

خرق عادت و معجزه را شنیدی که اختیاری نیست بلکه کرامت از هر انسان در وقتی ظاهر شده
و میشود مگر بعض مردم را نسبت بسایر ناس امتیاز نیست که آنها مظهر کمالات انسانی
بیشتر اند اما اعتقاد آنکه در حقیقت برسیده بخدا باشند و علم و قدرت الهی در احاطهٔ کشف
مختلف ایشان در آمده باشد خالی از خیال نیست

هر چه در دل بگذرد غیر از خیالی بیش نیست　　نکتهٔ رنگین ست اینهم گر بخاطر بگذرد

هر خدا رسیده را دیدی و شنیدی که عجز بحال خود میداشت اختراع من و تست که آنها را
این چنین و آن چنان پنداشتیم و آنها هم بعلت نفسانی نسبت بما خود را ممتاز دانستند ورنه چه
کمال دارند و چه حاصل کردند

اشک بر روی که پنهان چه هر گل شد چه شد　　ناله سر دادی که آنهم حل مشکل شد چه شد
خون شدم ز اندیشهٔ انجام کار خویشتن　　کاین همه دنیا و دین گر هست حاصل شد چه شد
دامن پاکت بخون هیچ صیدآلوده نیست　　عالمی گر بر سر کوی تو بسمل شد چه شد

غرضکه عمر عزیز خود را خواه بغم خواه بعیش بسر بردند همیشه در تلون زمانه گرفتار ماندند و مدام بخورش
و پوشش محتاج بودند از همه چیز میتوان گذشت اما از لقمهٔ نان نمی توان گذشت در عدم محتاج
بوجود نبودی اما در وجود محتاج بقوت شدی

ذکر جانان به نمی آید ز فکر نان ما　　جان ما اول سلامت بعد از آن جانان ما

الحاصل بهر صاحب کمالی که وا رسی در راه حضرت حق سبحانه و تعالی نا قص هستند و بهر صاحب دلی که
برخوری در طریق طلب الهی قاصر

دور بینان بارگاه الست　　غیر ازین پی نبرده اند که هست

همین عرفان ست که معراج همه عارفان امم مختلفه ست اگر ترا شناسا باشد خالصا در راه خدا اثبات

و بتماشای معاملات و مشاهدات مفرب ؟

هر قدم مژگان گهربار است خار این طریق　　مردمی باید که زین میدان سلامت بگذرد

آن زمان ببین که چه می‌بینی و دریاب که چه می‌یابی هرگاه کمال تو غیر از علم هستیش صورت نبست
پس آن اقوال و افعال هیچ توئی را کی تواند شد مگر مصلحةً در بعض امور و آن هم موقوف بر تجویز و تمیز
بی غرضی اند تو و از اوست و آن خود اشکال تمام دارد چه هر کسی گرفتار طرف خود است و اگر بالفرض
ازطرف خود بر آید بطرف دیگر خواهد رفت نمی شود که شش جهت یکسان باشد این شنیدی
دیگر بشنو که آن همه اظهار کمالات تو فرض کردم که راست ست در همین نوع انسانی خواهد بود
انواع دیگر را چه خبر که کیستی و چیستی مگر از برای تو که دستی داری علی بهم سازند آن هم مخصوص تو
خواهد بود موش از گربه و میش از گرگ ترس دارند و قس علی ذلک و اگر عدالت کنی این هیچ تو قدحی
تمام ست بز بیچاره چه گناه کرد که خونش حلال میدانی زندگانی تو موقوف بر خونخواری نیست ظالم اندکی
تامل کن ؎

خواهی که بهای تو روشن شود ترا　　یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

فرض کردم که وقتی موقوف بر خونخواری شد زندگانی تو از زیست بز عند الله چه چیز ست تو خود می
اندیشی که من چیزها دارم که حیوان ندارد حیوان هم بسیار چیزها دارد که تو نداری حیوان در کدام
چیز محتاج تست بطوریکه موجود میشود و عمر بسر میبرد و میمیرد تو هم همین طور داری و اگر بر علم و فطرت
خود لافی او را چه خبر باشد که او هم علم و فطرتی دارد که ترا چه اثر هر کس خود و هیچ خودی را می پسندد ؎

تو خود را میشناسی می شوی مست　　ندانی کاین چنین یک عالمی هست

پس اگر ترا باین صفت موصوف سازند دیگری هم همین صفت دارد آنکس کیست و که خواهد بود
اگر در قید هیچ پنداری و مذهبی نباشد چنان معلوم میشود که این وا گذشتگی محال ست با وجود
این کلمات گوینده هم بظاهر مشربی میدارد چکنند مصلحت همین ست و آدمی بیچاره در وضع خود
مجبور ست هر گاه موجود شد جز اطوار مادر و پدر نمی بیند و هم ایشان نیز نمی گذارند که بمخالف
خود راه برد تا آنجا که دلش قائم بر چیزی شد و هر رنگ آنها گردید آنوقت او خود نمی تواند که از
راه خود در گذرد ؎

آن یار که در حجاب گردید　　عالم همه بی حساب گردید
هر طفل که زاده شد ز مادر　　بر دین پدر خراب گردید

کاش دین پدر هم در خود اختلافی نمی داشت نمی بینی از جمله ادیان یک دین که اسلام ست چندین مذهب دارد که در هر مذهب چندین مجتهدین اند که با هم مخالف اند و مشکل آنکه بر گفته یکی براه باید رفت و دیگر ها را هم هادی باید پنداشت اما اگر بهدایت این و دیگر راه برود نمیگذارند بجواب تعجب کیفیتی ست حنفی مذهب اگر میل بمذهب شافعی کند واجب التعزیر ست حیرانم که اگر مذهب حنفی بر حق و بهمه وجه کامل شد احتیاج مذهب شافعی و احمد حنبل و مالک چه ماند و اگر مذهب شافعی کامل ست احتیاج آن هر سه دیگر چیست و همچنین چندین تفاسیر کلام الله چه در کار ست مفسران حل مشکل نکرده اند بلکه حل را مشکل ساخته اند باعث تصانیف اینها خالی از دو علت نیست یا ارادهٔ اظهار کمال خود کرده اند یا معانی کلام الله را بخلاف دیگری موافق رای و مشرب خود بیان کرده باشند پس اصل معنی را گو یا پوشیده اند اگر خلاف در معانی و مسائل ایشان نمی بود جنگ و فساد در عالم نمی شد و مشکل تر آن ست که اول خود را چیزی مثلا شیعه یا سنی قرار میدهند بعد ازان حرف میزنند پر ظاهر ست که شیعه مطابق اعتقاد خود خواهد گفت و سنی موافق آئین خود بو العجب اعتقاد آنها که خلفای ثلثه را سزاوار لعن دانند و طرفه تر آنکه کسانیکه رنجش خاطر فاطمه را منظور دارند ازینجاست که قید مشرب باعث خرابی اصل ایمان ست خوشا حال دردمندان حضرت الهی که این همه مایهٔ فساد را گذاشته در یاد خدا مشغول اند هر چند بجائی نرسند اما ازین بلا میرهند حاصل آنکه این همه کلام کجا بضبط آید مجملا همین ست که حق بطرف هیچ مشرب و مذهب جلوه گر نیست و دلیل برین سخن اختلاف یک دیگر اینها ست ○

در میان بحث ملایان میفگن خویش را　　بیخبر بگذار تا جنگند چندین خر بهم

پس هیچ مقدمه و هیچ دعوی بی وجود منصفی باثبات نمی تواند رسید و منصف بنظر محال می آید چه هر کرا فرض کنی میل بمذهبی دارد و هر گاه مائل بطرفی شد انصاف نماند ○

گر هزار دعوی باطل نشانده ایم　　اشکی که ما ز مشرب انصاف ریختیم

ناچار اعتقاد این سراسیمه حال بر اجماع ایشان آمد یعنی هر چیز یکه متفق المذاهب باشد درست است !

شکی نباید آورد مثلا وجود حضرت باری تعالی را گویکی سنگ را قرار بدهد دیگری چوب را همه اهل مذهب متفق اند حق باید دانست وپرستش او علی الاطلاق گویکی مخصوص بارکان نمو اند راست باید پنداشت گرسنه را خورانیدن وبرهنه را پوشانیدن وبرکسی غضب نکردن وقس علی هذا بر هر چیزی که همه مخالفان موافق باشند حق باید دانست اینقدر غبار خاطر افشانده ایم اما سے نسیم دلت بر بطلان مذاهب نرود وسخت ساده لوحی میدانیم چنانکه از جادهٔ آئین خود برمی آئی بحرفی از دین خود میتوانی گذشت بازیچهٔ رندان مشو آنچه میگوییم بگوش هوش بشنو بر شریعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم چنانچه قائمی قائم باش وآنچه مآل خلص این کلام ست در سنن شریعت او مشاهده کن اگر نیابی با من بجنگ مقبول آن ست که بر جادهٔ دین خود مستقل باشد ومردود آنکه میل بدین دیگرے نماید ه

مدتی شد که در خیال خودیم — پرفشانیم و زیر بال خودیم
گفتگو بیش نیست دنیا و دین — صاحب حال قیل وقال خودیم
سنت خضر تلخی مرگ ست — زندهٔ مشرب زلال خودیم

تمام شد رسالهٔ غبار خاطر خادم قوم وملائم لوم عفا الله عنه ما جناه واستعمله فیما یحبه ویرضاه بگوییم که زبدهٔ این بیان ترک تقلید جملهٔ مذاهب اسلام وایثار اتباع حدیث وقرآن ست پس لیس وراء این مدعا شک نیست که مبرهن ست بادلهٔ صحیحهٔ مقبولهٔ موافق ومخالف زیرا که اهل مذاهب اربعهٔ اسلامیه بلکه جمیع فرق این امت امیه کتاب وسنت را اصول مشرب مدون واسطقس مذهب متقن خودشان میدانند وهریکی از ایشان آنچه ازین هر دو اصل اصیل بمقدار علم ومعرفت خود بعد از استفراغ جهد وجهد فهمیده ودریافته آنرا حق قرار داده اند لهذه تباین آراء وتفاوت افهام موجب وقوع نائرهٔ عظیمهٔ اختلاف در احکام ملیه شده وتا اینجا مضایقه در کار نیست بلا این ست که هر فرقه از فرق اسلام مذهب خاص ومشرب ممتاز خود را بر حق وغیر خود را بر باطل مے پندارد وبدان در کتب دین وآئین خود تفوه میکند وآیین رخنه از طرف مقلدین ومتمذهبین در بنا ردار الامان ملت حقهٔ غریبه ونه از جانب مجتهدین که مانع اند از تقلید خود وتقلید دیگران وآنیشان اجتهاد کرده اند هنگام ضرورت تره عدم وقوف بر ادلهٔ شارع وپیروان ایشان تقلید میکنند تفریعات خیالیه را

و باوجود اطلاع بر براهین قرآنیه و حدیثیه پای از جادهٔ راه مسلوک خود بیرون نمی دارد تدلیس این همه بلا
و ملامت راجع ست بسوی ایشان نه بسوی پیشینیان که قائم اند به پیروی. حقایق شریعت و
موضحت سنن و کمذار راه اتباع کتاب و سنت از همه غاره و خس ضلالت آمده و از جملهٔ انجاس و خاشاک
قیود و رسوم و ادران تقلیدات شوم مبرا افتاد پس مقبول کسی ست که سالک مسالک اتباع تحقیقی
ست و با هیچ مذهب کاری ندارد و مطمح نظر او در همه اصدار و ایراد کتاب عزیز و سنت مطهره ست
خواه با مذهبی موافق باشد یا مخالف مذهب موافق صواب ست و مذهب مخالف خطا و مردود
کسی ست که در دین چیزی احداث کرده ست که بران امر شارع نیست خواه آن چیز تقلید مذهب
باشد یا امر دیگر و معذلک حق را منحصر در مذهب خود می پندارد و طریقهٔ دیگری را باطل میشمارد
انقطاع این طریقت راه جمعی جم از مدعیان اسلام زده اند و عموم این آفت سبب گمراهی عالمی از
شاهراه سنت بیضا گردیده و از ینجاست که اختلاف اقوال و تباین آرا در اسلام تا آنجا
سر کشیده ست که هیچ قول و عقیده و عمل در مذهبی نباشد که خلاف آن در مشرب دیگر موجود نبود
و بجای خود مبرهن نگردیده پس اندیشهٔ ترجیح مذهبی بر مذهبی و طریقهٔ بر طریقهٔ چیزی نیست ولا
یزالون مختلفین الا من رحم ربک صادق بهتر ازان در تصور نمی گنجد که ظاهر و باطن
خود را مطابق کلام الهی و سنت رسالت پناهی سازد

۱۴۲ سید حسین اصفهانی متخلص بخالص مخاطب بامتیاز خان خلف مرزا باقر وزیر قورچی
حاج بیت الله بعد ورود هندوستان در دکن خلد مکان را ملازمت کرد و در سلک ملازمان
سلطانی منتظم گردیده بدیوانی صوبهٔ عظیم آباد پتنه امتیاز یافت و ثروت عظمی بهم رسانید در عهد
شاه عالم عازم دیار ایران شد در بلده بهکر با علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل بلگرامی برخورد و صحبتها
داشت اموال لکوک از نقود و جواهر و اقمشه همراه خود میبرد خدا یار خان مرزبان سند چشم
طمع بر اموال او دوخت علامهٔ مرحوم برین معنی اطلاع یافته هر چند مبالغه کرد که پیشتر نباید رفت
و از همین جا عطف عنان باید نمود گوش نکرد و سمند بر کف بجولانگاه قاتل روان شد چون به سیوستان
رسید خدا یار خان کسان خود را فرستاده تا شبی کار او تمام کردند و این حادثه در سنهٔ ۱۱۲۲ واقع
شد علامهٔ مرحوم آه آه امتیاز خان تاریخ یافته صاحب دیوان ست تلاشها هم دارد در سرو آزاد

قدری از اشعار او که بزبان خامه ودیعت نهاده این ابیات از وست

پادشاه
شه که این کوکبه و این کر و فر میخواهد　　تاج و تیغ و علم و تزیین و کمر میخواهد
لشکر و کشور و اقبال و ظفر میخواهد　　این همه از پی آنست که زر میخواهد

وزیر
آن وزیری که بسی عاقل و دانا باشد　　کار او با همه کس رفق و مدارا باشد
مخلص شاه و هواخواه رعایا باشد　　این همه از پی آن ست که زر میخواهد

عاقل
مرد عاقل که سوی معرکه چون تیر رود　　گاه مردی و شجاعت ز پی تیر رود
بیجا با همه تن بر دم شمشیر رود　　این همه از پی آن ست که زر میخواهد

صوفی
صوفی صاف که در صومعه مسکن دارد　　در بغل مصحف و زنار بگردن دارد
صلح کل با همه از شیخ و برهمن دارد　　این همه از پی آن ست که زر میخواهد

تاجر
تاجری کو بفشارد بجگر دندان را　　از خسیسی ببرد سینه بمالد نان را
وقت سودا بفروشد گهر ایمان را　　اینهمه از پی آن ست که زر میخواهد

فاضل
فاضلی کو همه در فکر فروع ست و اصول　　گاه اندیشه معقول کند گه منقول
مردمان را همه خواند بخدا و برسول　　این همه از پی آن ست که زر میخواهد

کیمیاگر
کیمیاگر که همین سنج برد در عالم　　سازد از شیشه دل در قفسی کوره و دم
خویشتن را بگدازد ز تف آتش غم　　این همه از پی آن ست که زر میخواهد

طبیب
آن طبیبی که تراکیب و معاجین سازد　　بعبارات حکیمانه سخن پردازد
هر دم صبح بقاروره نظر اندازد　　این همه از پی آن ست که زر میخواهد

خوشنویس
خوشنویسی که شب و روز کند مشق جنون　　گردنش دال و سرش صاد و تنش گردد نون
دیده اش صاد و لبش با و دلش باشد خون　　این همه از پی آن ست که زر میخواهد

نازنین
نازنینی که بود نادره حسن و جمال　　گه کند ناز و تغافل نزده غنج و دلال
گه کند خون دل عشاق بامید وصال　　اینهمه از پی آن ست که زر میخواهد

شاعر
شاعری کو همه دم مدح و ثنا میگوید　　روز و شب پیش شه و شاه و گدا میگوید
گاه اگر مدح کند گاه هجا میگوید　　این همه از پی آن ست که زر میخواهد

خالص این جفنفته و خواری غم و درد و محن | در غریبی کشد و یاد نیارد ز وطن
هر زمان تازه کند طرح دگرگونه سخن | این همه از پی آن ست که زر میخواهد

گویم خالص درین ابیات سخن خالص از شوب کدر گفته ولکن بر ذکر دوازده نوع اقتصار کرده اگر سائر اصناف بنی آدم رایگان بر همین منوال میشمرد لطفی دیگر بدل اصحاب دل میرسید و حکمتهای اخر بر حقیقت شناسان روشن میگردید و آین آرزوی این بی آرزو بدان میماند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قصهٔ خضر و موسی علیه السلام ارشاد فرمود که اگر موسی صبر میکرد از خضر کارهای دیگر سر میزد یعنی بر تطورات حکم الٰهی درین کارگاه فانی زیاده تر آگاهی دست بهم میداد و هیچ شک نمیتوان کرد که مقصود بنی آدم از تحصیل جملهٔ کمالات و اکتساب جمیع حالات بدست آوردن همین مال و منال دنیوی ست و آنکه مطلوب او خالص باشد از آمیزش و سازش این کدورات و کمال را ترجیح باشد نزد او بر مال و آخرت را بر دنیا ایثار کند و مصلحت دینی را تقدیم نهد بر مصلحت دنیوی بسی عزیز الوجود کمیاب ست عنقا را نام شنیده ایم اما بچشم ندیده و کیمیا را ذکر گوش کرده ایم اما نقدی از ان در کف نرسیده و لله در القائل ؎

عجبت من شیخی ومن زهده | وذکره النار واهوالها
یکره ان یشرب فی فضة | ویسرق الفضة ان نالها

الٰهی دلی ارزانی دار که جز تو دیگری را نخواهد و جانی کرامت فرما که غیر ترا نجوید و جوهر ایمانی لطف کن که در برابرش زخارف این سپنجی سرا خذف بیش ننماید و ذوق احسانی بخش که دروازهٔ توحید و تفرید بر روی خاطر عافیت جو کشاید و اتباع سنتی روزی ساز که هیچ غبار بدعت را بصحن سرای پر فضایش گذری نبود و توفیقی همراه کن که از علم بمعلوم رساند و از بند آب و گل رهانیده بر اوج معرفت اصحاب دل برآرد و یادی از خویشتن افاضه فرما که جز بذکر تو لب باز نگردد و فکری از آخرت در کار کن که هنگام رحیل زبان بکلمهٔ طیبهٔ شهادت آشنا باشد ؎

امید هست دم مرگ از لب نوابه | برآید اشهد ان لا اله الا الله

در بنولا اشهب تیزگام عمر مرحلهٔ عشرهٔ پنجم را از حیات در طی نموده ست و هجوم منافرات و مکاره و آفات دنیا در آزمودن و در عرض مدت این چهل و نه سال که درین خاکدان گذشته حالتی از احوال و طوری

از اطوار نیست که بچشم عبرت ملاحظه نیفتاد و به ماجریات زمانه و زمانیان آگاهی دست بهم نداد ع
بهار دیدیم و گل دیدیم و خزان دیدیم + آخر متمنیات این مسافر عالم آخرت آنست که جلوهٔ شاهد این
هستی موهوم عائق دریافت ترقیات آن جهان فردوس نشان نگردد و ربودگیهای این جا نه نگین
از لذات و مالوفات عالم باقی محروم نسازد بلکه دنیا مزرعهٔ آخرت گردد و در رفاقت رفیق اعلی سبب
جمعیت ظاهر و باطن شود و در برابر آنکه قدم درین مرحله فناگریان گذاشتیم و تا درین سرای نیستی
غریبانه ماندیم با دل بریان ساختیم دمیکه امر ناگزیر پیش آید و رخت سفر ازین جهان گذران بسوی
عالم جاودان بربندیم خندان رو گشاده پیشانی با طمانینت نفس بهگرای عرصهٔ محشر شویم و ندای
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية گوش کنیم و به نشاط لقا و آسودگی
در جوار رحمت خدا خار حسرتی از فراق زن و فرزند و بار کاهشی از طرف واگذاشت مال و متاع
فنا پیوند خلشی در دل و اندوهی در خاطر خطور نکند و ما ذلك على الله بعزیز

آلهی نالهٔ گرمی دل دیوانه ما را | کرامت کن نهالی آتشینی دانهٔ ما را
مده در دست زنگار هوس آئینهٔ دل را | ز حسن خویش کن آباد حیرت خانهٔ ما را
درین محفل مکن از دست مردم آبرو ریزی | تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را
گریبان را نظر بر زشتی مهمان نمی باشد | مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من مات وهو يعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة
رواه مسلم عن عثمان رضي الله عنه پس اعتماد ما برین وعدهٔ نبویست نه بر اعمال سیاه
و چشم در راه و گوش بر آواز لا تقنطوا من رحمة الله ست نه برین حال تباه شعر

لك الحمد كم من كربة قد كشفتها | بنور من اللطف الخفي فجلت
لك الحمد فاكشف كربة الحشر إن دجت | بنور من الغفران والرحمة التي

قد تم كتاب حظيرة القدس و ذخيرة الانس على يد
كاتبه علي حسين غفر الله له ولوالديه و احسن اليهما و اليه

خاتمهٔ حظیرة القدس از مولوی حافظ حکیم سید اعظم حسین صاحب سندیلوی حماه الله تعالی القوی مع قطعهٔ تاریخ تالیف

خدای صورت آرای معنی پیرای را سپاسگزارم که این دلنشین پیکر بخاطر فریب طرزی طرازیست
که پیکرآرای را نقشی برابرمانی بکرسی نشست بهاران را جگر از رشک خون کرده اند و شفق را دل
از پنجهٔ حسرت در هم افشرده تا رنگی بهم آمیخته اند و نقشی بر ورق انگیخته بان و بان گفتگوئی روان تر
از سلسبیل آوردن را جز اندیشهٔ تر زبان سیراب دم نشاید و حرفی بآبروی گل پرداختن و
سطری بتاب سنبل آراستن غیر از خامهٔ جادو رقم نیاید خرد ورشناخته باشد و خرد خود بی تحقیق
برداشته که رضوان را بهیچ باغ آراستن دستی نداده اند و صورتگران چین بدین صورتکده
بستن پرگاری نگشاده ع این کار دولت ست کنون تا کرا رسد * همه آوردهٔ کار آگاهی
دانش و دستگاهی ست که هم از وی داد آئین گرفت و دانش روشهای گزین هنر را گرمی هنگامه
و رونق بازار در کار کرد و بینش را سر و برگ خرد و خرد را پیوند دین بنای کار را استوار آورنگ
نشینی را پایه از کیوان فراتر نهاد و تاجداری را کله گوشه از آسمان بالاتر شکست بزرگی نژاد
تواضع نهاد سعادت کوش روشن هوش نازش پناه نوازش نگاه معلی خطاب گرامی القاب
جناب فیضمآب والاجاه امیر الملک نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و
عم فیضه و نواله طرفه بیاضی حظیرة القدس نام و تازه سوادی ذخیرة الانس لقب پرداخته
بهاتا پرده از روی هشت جنت برانداخت شگرف تحقیقات و تازه لطائف از هر شیوه
در میان نهاد و سخن را در هر مقام طرزی دلکش و رنگی دیگر داد و جائی از مطالب سنت بآئینی
حرف میراند که گلچینان آثار و اخبار را میوه های رسیده بر بساط و گلهای شگفته در دامن از بالای
شاخسار می افشاند و گاهی از عقلیات نقلی بدان تدقیق بر می دارد که پنداری فلاطون تعلیم
ارسطو پایه تلمذ گزینان تقریری بر زبان می آرد جائیکه حکایات موعظت آیات داستان در
داستان می آراید گلستانی همی پردازد و اندران از سر ظرافت بابی می گشاید اندرین نزدیکی
که از برای طبعش اشارت رفت کار پردازان فرمان پذیر بسر دویدند و ببالا بردن این بلند

صفتی بر خود کشیدند پس بایام دارا شکوهی و معدلت پژوهی بانوی درة التاج سربلندی
و قرة العین ارجمندی شهریار روشن ضمیر فرمانروای ارسطو وزیر جلوه آرای عصمت پرده نشین
عفت خاتم نوال سنجر جلال بلقیس سهیم مریم ندیم همایون نام عالیمقام نواب شاهجهان بیگم حکمران بهوپال
اهل بیت جناب مؤلف جوان دولت جوان سال ادامهما الله بالعز والاقبال که نقش دانائی بر
نگین دارائی برانگیخته اوست و دین و دولت بتوفیق ازل آورد بهم آمیخته او و تصحیح آیینه نمای
صورت تنقیح روشنگر تحقیق عقده کشای تدقیق مولوی عبدالحق کابلی سلمه الله تعالی و به تنقیح
سر حلقهٔ انجمن آرایان سنجیده مقالی مولوی سید ذوالفقار احمد نقوی بهوپالی طابت لهما الایام
واللیالی تازه آب و رنگی بروی کار آمد و کتابت خوشنویس جادو رقم حافظ علی حسین لکهنوی
سلمه الله القوی تشریف رعنائی در برش کرد و ادارت خان رفیع الشان مودت پیشه مروت
اندیشه محمد عبدالمجید خان سلمه الله المنان مر این ناظورهٔ هر هفت گرفته را از پس پردهٔ انطباع
جلوه گر ساخت بعد ازین ترانه سنجان خوش آهنگ را زخمه بر تار و نغمه در ساز باد و دو گزارش
تقریظ و نگارش تاریخ عطارد همراز و زهره هم آواز ❊

تاریخ تالیف کتاب مستطاب حظیرة القدس

ستم ظریفی گردون نگر که در کف ناز	بذوق هزل نهد وایه و ستاند باز
کنند هرزه خروشی گمان ازین غافل	که هیز تیم بهستی سخن ز عالم راز
بنغمه سازبستان که آبگینه و جام	بهم زنند و سماع آورند بر آواز
همین که محتسب وقت در کمین دارم	ندیم میکده با خود گرفته ام غماز
توان رسید بجائی اگر درین وادی	بقطع راه ندانی نشیب را ز فراز
دلم بخون خود از جوش اشک میلرزد	چو عاشقی که بغماز گفته باشد راز
ز وضع نازو ادا ساده دل بتی جویم	که ناز در ره الفت کشد ز اهل نیاز
خراب شیوهٔ خود مطربی بما باید	که مست نغمه نداند عراق را ز حجاز
بهار برخ گلهای باغ میخندد	به تیم غنچه تبسم ز شاهد طناز ❊
بجان صوفیه آتش ز نغمه میگیرد	مگر شراره برون میجهد ز پردهٔ ساز

همه گرفته پی خضر لیک همراهان ... قدم شمرده گذارند و میکنم تک و تاز
کدام خضر طریقت همان که بر اثرش بشاهراه حقیقت روند اهل مجاز
امیر ملک بهادر که خون دشمن اوست هدر بفتوی ملت چنانکه امر جواز
بروی ماه تمام و بخوی باغ بهار بقهر شعله گداز و بمهر ذره نواز
گه از نهادن افسر بسر نجوم افروز گهی ز بر زدن چتر آسمان افراز
اگر بصعوهٔ بی بال و پر دهد فرمان تدرو را برباند ز پنجهٔ شهباز
کشد بدعوت اسلام برهمن از دیر برد بشیوهٔ تالیف گبر را بنماز
بصدر خاص ز خلق عمیم بنشاند قلندران نمدپوش را بصد اعزاز
بعزم طوف حریمش مدام در راهند عراقیان بره حال و حجازیان بجهاز
همش بقافله خضر طریق محمل کش همش بمرحله اهل سلوک دست انداز
چنان نشیمن او سر بر آسمان افراخت که شمسه ها ز کواکب همی شود ممتاز
چکیدهٔ قلمش خلق ارمغان آرند برند نیشکر از مصر و باده از شیراز
درین کتاب که نامش حظیرة القدس است نمود صورت تالیف جلوهٔ اعجاز
نگاشت فصل بهاری بلاله زار ورد نهاد باب دوری که در از گلستان باز
ببین تصرف وهنش که بسکه اکسیر طلای معدنی شود چو آورد بگداز
زبان فرس و ادای مطالب عربی همان بزمزمه آمیزش عراق و حجاز
هوس نگاه که بی پرده شاهدان عرب برآمده بلباس سمنبران طراز
بجود بیال که بگشاده بحجاب آغوش بآرزوی تو زیبا عروس حجله ناز
زروی لفظ و معانی بحکمت آموزی صحیفه ایست بتفصیل و سر بسر ایجاز
سلوک جادهٔ تعلیم حکمت عملی کشیده ام پی سالش بطرز تازه طراز
٩٧ ١٢ ھ
ادا شناس و خرد پرورا تمکد انم کردانیم بسخن سحر سنج و افسون ساز
نبود برسر باشش رسید نمرود ... گشادمی پر و بالی اگر سپهر بپرواز
ازان مقام نیاورد می نوا انگیخت بزمزمه گر همه فرسوده بریشم ساز

بیمن مدح تو باشد خود اینکه چون خواهم
قصیده و غزل آراستن بزور و انداز

گزارم آیینه پیش نظر زنه انوری فکر
چو طوطیان شکر خا شوم سخن پرداز

پی دعای تو کان مطلبم ز انشا دست
شکسته بستهٔ خود آورم بعرض نیاز

پی بدایت شی تا نهایتی ست ضرور
زمان عیش ترا باد هر زمان آغاز

مکتوب با تقریظ از جناب نواب نور الدوله سعید الملک محمد سعد الدین خان بهادر صولت جنگ حماه الله تعالی

وساده آرای بزم محبت و ولا رونق بخش محفل عز و علا نواب صاحب مشفق و مهربان قدر افزای افتادگان سلمه الله تعالی نسیم سلام از هب خاطر در اهتزاز است غنچهٔ افسردهٔ نوک خامه طراوت گل نوشگفته گیرد و شوره زار صفحهٔ نامه لطافت شبستان پذیرد اما بعد مطلب طبع ارغنون نواز مافی الضمیر است الحمد لله والمنة که مرآت مزاج اخلاص امتزاج بصیقلهٔ خیریت جلا آشنای اعتدال است و رونق آیینه خانهٔ حال میمنت اشتمال بجلوهٔ پری پوشان امانی و آمال مطلوب دل خبر نگار ای جوهر یکه در قلوب بنی آدم ودیعت نهاده اند و در بزم همسری سکان ملاء اعلی بدان واسطه جا داده اند محبت است المنة لله که شبستان دلم بنور این شمع منور است و فروغ این آفتاب در سپهر سینه‌ام ضیا گستر محبت قلبی در جوش آمده تربانم این

نغمه در خروش

محبت جاده دارد نهان در خلوت دلها
چو تار سبحه گم گردید این ره زیر منزلها

بی اختیار بتحریر ذریعة الوداد میپردازم و شمه از مکنونات باطن اخلاص مواطن رقم میسازم که از هنگام دمیدن صبح شباب روز اندر ذره سان باکتساب نور مهر جهانتاب سخن پرداختم و شبانه بشوق مطالعه کتب این فن از پنبه دماغ شمع روشن ساختم آخر سیر دواوین اهل زمان از سواد حروف سرمه کش دیده تحقق گردید و شغف نظارهٔ منشآت ایرانیان چراغ خانهٔ اکتساب روشن گردانید تا آنکه بفیض تالیفات آن یکه تازان میدان فصاحت و بلاغت سواد کشودم و در سفید و سیاه فرق نمودم خواستم که از گلهای نو دمیدهٔ گلزار خاطر دسته بسته پیشکش دربار دربار قدردانی گردانم و باین وسیله غلغلهٔ سخن طرازی خود باکناف عالم رسانم لیکن چون اخلاص کیش این همت را صیقلی آیینهٔ لهو و لعب یافت خود رجوع بطرف آنان باعث سبکی خویش تصور نموده روی توجه برتافت

زیراکه آنها خود در دام هوا و هوس گرفتار اند و از جوهرشناسی و قدردانی بیزار اند این مدعی دو دمهٔ منا
نکته‌وران چون شجرهٔ باغی بی برگ و ثمر است و نامهٔ آرزوی معنی‌شناسان بیان شعر تقطیع صدپاره
در نظر اکنون که اوصاف کریمانهٔ آن شیرازه‌بند اوراق فضل و کمال و جوهرشناس آتش نقصان سخن مقال در
گوش پیچیده و نیز صفت علم و دانش آن مروج احکام مشایخ و محیی نام اشراقیین از مولانا و مخدومنا حا
سید علی رضا صاحب زیور شنیدن گردیده طرح ترسیل بعضی از باده چاه می خود می اندازد تا نظر لطافت
اثر صورت‌پذیر قبولیت سازد یارب این سحر محبت رنگ اثر ریزد و حجاب مغایرت از روی هم برخیزد فقط توسن اقبال ام

و همای دولت بکام باد ؛ ؛

جان باختگان معرکهٔ تسلیم و رضا که هر هستی به رونمائی شاهد حقیقی آورده با دراک حقیقتش حیرانند و سرفروشان
مقتل فقر و فنا نقد وجود گرامی نثار لقای محبوب مطلق ساخته بدریافت ماهیتش سرگردانند ؛

هرچند که او انیس جان زار است — مرهم نه زخم جگر افگار است
خوان حسرت نظارهٔ او شد که بخشش — در پرده دو لا ندید که الا جمار است

نعت سرور کائنات مخلصان چمنستان سخن‌طرازی که بجرأت دعوت معانی بوقلمون پرداخته اند در حیرت
سرائی خواجهٔ صدرنشین بزم دنی فتدلی هیچ اطفال نوآموز ابجدخوان دبستان عجز و انکسار اند و رسامان رقم
نکته‌پردازی که طرح طراحی نقشها و پیر مضامین گوناگون انداخته اند در تماشاگری سلطان قاب قوسین او ادنی
دیبا ان دیده و تصویر الف صیقل آیینهٔ حیرت سازانند لمؤلفه

پیغمبر ما هست شه ملک وجود — از باعث او کون و مکان شد موجود
ما را ز شفاعتش نباشد محروم — خالق لقبش رحمت عالم فرمود

صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین اما بعد موج ریگ روان بیدای پریشانی و گردباد آوارهٔ گرد صحرای
سرگردانی خس گرداب‌نشین محیط ناکامی حباب سربرآوردهٔ قلزم گمنامی غواص بحر رنج و قلق محمد سعد الدین
متخلص بشفق میگوید که بعضی متصوفان حقیقت‌ناشناس و قلندران مغلوب الوسواس تصوف را که ابتدایش
از اصحاب صفه است از شریعت غرا جدا میدانند و آنرا بدین معنی این گروه از معنی پیغمبر خلاف سنت نبوی
علیه السلام سخنها میرانند و بعضی شطحیات که از زبان صوفیان صافی نهاد و اولیای بامراد که بمقام فنا فی الله
و بقا بالله بمصداق این رباعی

تا در سر تو خیال هستی باقیست　　میدان بیقین که بت پرستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رستم　　آن بت که به پندار شکستی باقیست

رسیده اند مثل سبحانی ما اعظم شانی حضرت بایزید بسطامی قدس سره سروده و لیس فی جبتی سوی الله حضرت جنید بغدادی علیه الرحمه فرموده در حالت سکر و مستی سرزده ست بدان تمسک نموده مرشد را معبود میدانند و نمیدانند که اگر آهن در کورهٔ حداد سرخ شده همه اجزایش کیفیت آتش پیدا کند اگر بزبان حال انا النار گوید جا دارد زیرا که دران حالت همه اش آذر گردیده حکم نار پیدا کرده و مرشد که وجودش از خودی خالی و از تجلی حق پرست واسطهٔ وصول فیوض آلهی ست بمثابهٔ که نزول امطار بر سقف سبب ریزش آب از ناودان ست و تافتن خورشید بر آیینه باعث افتادن انوار بر طرف مقابل آن نه بر اسناد ناودان را مطر میتوان گفت و نه آیینه را آفتاب پس مرشد را معبود دانستن عین خطاست و این وادی ضلالت به ابلیس راه نما سعدی علیه الرحمه میفرماید

خلاف پیمبر کسی ره گزید　　که هرگز بمنزل نخواهد رسید

بلکه پیروان و کوچک ابدالان شان دران طرح اقسام ایجاد انگیخته و رنگ انواع اختراع ریخته شاهراه شریعت را پر از خار و خسک شرک نموده اند و سرچشمهٔ شیرین سنت را بگل بدعت آلوده اند بنا بران تشنه کامان زلال معرفت و سالکان مسالک طریقت بدریافت ترهات این گروه ضلالت پژوه رسام صورت حیرانی در نقطهٔ پرگار پریشانی بودند مشاهدهٔ این حال خسران مآل نواب هلال رکاب برجیس شیم قمر خدم عطارد رقم زادل بهره دآورد آنکه دولت بوجود با جودش نازمینماید و سخاوت از فیض کف نوالش سر بر فلک الافلاک میساید جاروب کشانیکه رفعت و روب عتبه معدن رتبه اش مینمایند تودهٔ زر جواهر در دامنها میربایند قوتش زور در بازوی تهمتن شکن و صولتش لرزه در تن روئین تن افگن غبار سم توسنش سرمه کوری فروش دیدهٔ دشمنان نکبت شعار و آب شمشیرش شویندهٔ غبار هستی از جسم اعدای غدار قهرش مرگ ناگهانی و مهرش عیش جاودانی مرحمتش مرهم هجر و جان نکبت و بلا و مکرمتش مومیائی شکسته دلان رنج و عنا خیاط قضا و قدر چنان خلعت عدل بر قامتش دوخته که نوشیروان در ستودان از آتش رشک سوخته از تیغ نگاه شاهدان دلفریب اگر جراحتی در دل عشاق میرسد شحنهٔ عدالتش از سرمه میل در چشم میکشد کمند ذهن رسایش مانند نظر بفرازستان کنگرهٔ کاخ کیوان رسیده و آوازهٔ علو شانش چون هوا بحباب در گنبد اخضر پیچیده بصفای شاهراه شریعت چنان پرداخته که در جنبش جلای

آیینه رو ساخته و چمنستان سنت نبوی علیه السلام را چنان آراسته که از فردوس برین رو نما خواسته غلغلهٔ بانگ صلوٰة از مساجد در جوش ست و کنشتها از نالهٔ ناقوس از هیبت در خروش عقده هائیکه در علم از علمای سلف نکشاده میکشاید و مشکلاتیکه در فقه و حدیث از متقدمین و متاخرین حل نگردیده بشرح و بسط بیان میفرماید چراغان تصانیفش که از ان شبستان جهان روشن ست بر دعوے صادق من پرتو شهادت افگن

نظم

رشحهٔ کلکش بهم زخار فیض — دست جودش ابر دریابار فیض

پیش او ضیغم سپر انداخته — از نهیبش رنگ بر رو باخته

رفعت شانش نگارد گر قلم — کحل چشم عرشیان گردد رقم

مهر او گلگونهٔ روی امل — قهر او چشمک زن برق اجل

نوک کلکش غیرت مژگان حور — معنی روشن فروغ شمع طور

نظم او رخشان تر از سلک گهر — نثر او زیبا تر از باغ نظر

نقش کلکش شوخی چشم پری — خود طرف گردد بسحر سامرے

نگین بر نام نامیش مینازد و حلقهٔ خاتمش سر تا ثریا می افرازد شوهر مخدرهٔ اختر عصمت قباب عفت انتساب بلقیس شعار نوشابه پرستار انجم خدم کیوان علم نواب شاهجهان بیگم صاحبه زینت بخش وسادهٔ اقبال والیهٔ ریاست بهوپال حصل الله آمالها و زاد اجلالها شرف العقد با بیگم صاحبه ممدوحه حاصل نموده رونق ریاست بهوپال آنچنان افزوده که بر معموره اش رشک نگارستان چین بلکه رو کش فردوس برین در آبادی رعایا و برایا آنقدر کاربند ست که نظم و نسقش دانایان انگلستان را پسند آمد رخنه اندازی یاجوجیان شریعت غرا دانش را بدوخت و از نهان گردیدن آفتاب سنت محمدیه علیه السلام در غمام بدعت چهره اش از غضب برافروخت خواست که رونق هنگامهٔ جماعت ضلالت بشکند و گرمی بازار گمراهان سابق الذکر بهم زند تشنه کامان قلزم معرفت و سالکان مسالک طریقت را مژده باد که شاهد زیبا نگار ارشاد از حجلهٔ خفا جلوهٔ ظهور مینماید و عروس شناسائی [illegible] زبانی بند نقاب پیدائی میکشاید نگین ریاحین مطارد [illegible] والوان گلهای [illegible] یا الغزالی زیبا از معدن بدخشان بر می آید و گوهر ضیا از معدن جلوه بر [illegible] تا گویم که سالها

تا قصه مجمل ساطعه در علم تصوف مطابق بسنت از زیر سنگ طبع بر می آید و آواره گردان ضلالت را راه راست مینماید طرفه آینه ایست که دران صور سخن عکس افگنده و تازه لوحی ست که طلسم مبتدعان را بهم زنند سعیش در ظلمات الفاظ مترددان صحاری طلب را آب بقا و سواد الفاظش از نور معنی کور دیده کور سوادان سرمه سا از هر سطر کمندی بند روه کاخ معرفت انداخته که هر طالب طریق ذوق و شوق علم و حصول در بزم حصول افراشته هر حرفش نردبه رسیدن منزل مقصود و از هر نقطه اش در الفاظ نکات وحدت در کثرت مشهود دوایر حروفش پرکار کشای دائرهٔ سیر ملکوت ست و کششهای الفاظش کشش افزای مشاهدهٔ محفل جبروت هر صفحه اش از نقوش مسطر آرجینی ست که سقفیان قصر صورت را بسقف عالم معنی بینا و هر ورقش از جوش صفا بحریست که شناوران را بساحل مقام جمع الجمع فائز گرداند نزهت مضامینش ارباب شوق انتیجه ایست از قضیه حصول آب و سنجیدگی عباراتش اصحاب ذوق را عضاده ایست از اصطرلاب وصول مطالب از سلف تا حال کتابی تصنیف نگردیده که متصف باین صفات باشد و مرآت هر ورقش عکس پذیر سنت سرور کائنات بود مؤلفش با تحاد سنت سر تصوف بر فلک الافلاک فراخته گویا این نسخه متبرکه را مجمع البحرین ساخته طالبان صادق اگر از مداد سواد بر صفحه بیاض چشم رقم سازند بجاست و اگر از سیاهی سویدا بر ورق دل تحریر نمایند زیبا از آنجا که داغ هم بزم لاله کوه سار است و خار پهلو نشین گل نوبهار آرزو دارم که این خرفت پاره بنا بر دفع گزند عین الکمال هم سلک آن در منثور گردد و قلفل گرد برای حفاظت همنشین گل نوشود شفق را چه یارا که در ثنایش حرف زند بجز آنکه مهر سکوت بر لب ثبت نماید

و قلم بشکند هر کرا سیر مقام لاهوت هوس ست مطالعهٔ این نسخهٔ متبرکه بس ست

تاریخ کتاب حظیرة القدس از منشی عبد العزیز عزیز تلمیذ افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر

آسمان منظر و کیوان همم ماه خدم
فرقدان رفعت و انجم حشم و مهر رکاب

مقتدای علما پیشرو اهل یقین
رونق منبر و هم زیب فزای محراب

صوفی صاف دل و عارف ذات مطلق
عالم با عمل و فاضل بیمثل و جواب

سالک راه رضا شارع شرع تسلیم
صاحب صدق و صفا معتقد شرع و کتاب

میر صدیق حسن خان بهادر که بود
مثل ذاتش بجهان صورت عنقا نایاب

کرد تصنیف کتابی که ز لطف سیرش
دل بیتاب کند رقص برنگ سیماب

صفحهٔ هر ورقش مصطبهٔ بادهٔ راز　　لفظها ساغر و پیمانه معانی می ناب
آگهان را همه سرمایهٔ وصل مطلوب　　گمرهان را همه شمعی پی سر راه صواب
فکر تاریخ چو کردم بدل خویش عزیز　　هاتفی گفت بگو + چشمهٔ فیض نواب

۱۲۹۷ھ

ایضاً

کتابی رقم کرد نواب ما　　صفا بیز همچون دل روشنش
پی سال چون فکر کردم عزیز　　ز خالص تصوف + برآمد سنش +

۱۲۹۷ھ

فقرهٔ مادهٔ تاریخ تالیف از مولوی ابو الحسن محمد یوسف علی صاحب لکهنوی گوپاموی حماه الله القوی

حظیرهٔ قدسی

۱۲۹۷ھ

تاریخ تالیف کتاب حظیرة القدس از کاتب الحروف حافظ علی حسین لکهنوی سلمه الله تعالی و ابقاه

ای امیر الملک والا مرتبت　　حضرت نواب والا جاه
آفتاب سنت ختم رسل　　ماه رفعت نیّر عز و علا
حامی دین مرجع اهل کمال　　ناصر اسلام و تاج اولیا
نخبهٔ اهل کرم عالی همم　　معدن لطف و عطا بحر سخا
در علوم معرفت طرز سلوک　　نیک آشنا کردهٔ بهر هدا

از سر دل گفت فوز و تحسین
بهر سالش + سرّ توحید خدا

۱۲۹۷ھ

اصلاح ما وقع من الغلط فی طبع حظیرة القدس مع تدارک غلط وقع من جهة الماخذ

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱۳	خردمی	خردمی	۶۹	۴	آثارتی	آثارتی
۳	۴	پُرُوَرَدُ	پُرُدَرَدُ	۷۵	۲	احذار	اعذار
۱۱	۶	یا	با	۷۸	۶	آوزند	آورند
۱۳	۱۱	اقل جزر	اقل	۷۹	۳	۲۰۰	۲۰۱
۱۶	۲۲	نمایت	نهایت	″	۱۷	جارجیا	خارجیا
۲۳	۹	بپزدارد	بپرداند	۸۲	۳	حمیده	حمید
۲۶	۴	واذا	اذا	۸۳	۲	یراث	میراث
″	۱۱	پریشان	پریشان	۹۱	۱۱	لعد	تعد
۳۸	۹	میکتاید	میکشاید	۹۵	۱۴	والمهدی	والمهدی
۴۳	۱۶	ومی	دلی	۹۶	۳	زاهب	مذاهب
۴۹	″	بزجبر	بزجبر	″	۴	حاقات	حافات
۵۱	۴	سایه پرور	سایه پرور	۹۸	۵	سیقنی	سبقنی
۵۳	۱۵	خنده روی	خنده روئی	″	۲۱	بدالت	بدلالت
۵۸	۹	بنود	نبود	۱۰۰	۲۰	مهرعم	مجرد
۶۱	۱۴	والوهیت	الوهیت	۱۰۶	۱	تاویل و	تاویل
۶۲	۱	شهور	شهود	۱۰۹	۱۲	اختیاری کسی	اختیاری کسبی
۶۳	۹	سپادی	سپادی	۱۱۳	۱۶	مستقله	غیر مستقله
۶۴	۷	لایبقی	لا تبق	۱۲۱	۹	کمال	کمال
۶۵	۲۰	توصیح	توضیح	۱۲۵	۱۶	بجناب	بجناب قدس
″	۲۱	اوبرا	او	۱۴۶	۱۲	خوانی	خوانے

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۴۹	۱۹	این جهان	آن جهان
〃	〃	آنجهان	این جهان
۱۵۹	۲۰	بابینار	باپتار
۱۶۰	۲۳	جائی	جاے
۱۶۳	۳	درووست	دردست
۱۶۸	۴	خونست	خوبست
〃	۶	[illegible]	وارد
۱۶۹	۱۱	میگردر	میگردد
۱۷۶	۶	لیس	لبس
۱۸۱	۹	وُرد	دُرد
۱۸۳	۱۱	نا	نیک
۱۸۸	۱۷	ولپس	پس
۱۹۳	۱۷	لبس	پس
۱۹۵	۱۷	عذلنکا	عزالنکا
۱۹۷	۱۳	الغمّ	الغمّ
۲۰۸	۲۱	دون	درن
۲۱۶	۹	پس	بس
۲۱۷	۱۹	دیه	دیر
۲۱۹	۱۳	که	در
۲۲۰	۳	سفان	سفاران
۲۲۱	۷	این	اینه
۲۲۵	۱۷	ما	با

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۲۶	۱۳	بیپل	بیل
〃	۱۹	سبذر	سبدر
۲۳۰	۲۰	نمود	نمود
۲۳۹	۲۱	اشیابی	اشتیار
۲۴۲	〃	معدوم	معلوم
۲۴۳	۱۵	وایمی	دائمی
۲۴۴	۱۱	هجوم	هجوم
۲۴۷	۱۳	وتقسیم کلمه	+ برحاشیه
۲۵۰	۱	سطیر	سطر
〃	۲۰	شیخ	شبح
۲۵۱	۷	والصوم	والعموم
〃	۱۰	این	+
〃	۱۱	این	+
۲۵۲	۳	یعنی فعل	+
۲۵۸	۲۱	بهرد	بهرود
۲۶۲	۱۲	نالی	نالی
۲۶۸	۱۷	فقتل	فقتلی
۲۷۲	۱۸	آئینه	آن
〃	۱۹	متعلق	متعلق
۲۷۷	۳	مغالطہ	مغالطہ
۲۷۹	۱	شمال	شمال جد [illegible]
〃	۷	کهف الیمین	یمین الکهف

صفحہ	سطر	غلط	صواب
۲۸۰	۸	الرب الاکبر	الدب الاکبر
″	″	الرب الاصغر	الدب الاصغر
۲۸۶	۱۸	راثر	اثر
۲۹۲	۱۲	جمل	وجمل
۲۹۴	۱۱	طریقة	طریقه
″	۱۵	طریقه	طریقة
۳۰۱	۱۶	بیفگنند	نیفگنند
۳۰۳	۱۷	صغت	صنعت
″	۲۳	فرا	فردا
۳۰۵	۳	کلابادی	کلاباذی
۳۰۶	″	ثبتت	ثبلت
″	۲۰	گردیده	گر دیده
۳۰۷	۸	وار	واثر
″	۲۰	اوقشر	وقشر
۳۰۸	۱۸	تعاطے	بتعاطے
۳۰۹	۱۲	واانده	واماند
۳۱۱	۱۷	فرفت	فرقت
۳۱۳	۱۰	میگروند	میکروند
″	″	غایند	نمایند
۳۱۶	۷	بیفراینه	بیفزایند
″	۱۸	رسدّ	رسد
۳۲۱	۲۱	خلاف او	خلاف اورا

صفحہ	سطر	غلط	صواب
۳۳۵	۱۱	گرمیگنند	گرمی کنند
۳۴۷	۳	الاسنان	الانسان
۳۵۵	۲	الشطان	الشیطان
۳۵۷	۶	ابن	این
۳۶۲	۱۶	صرہ	صرة
۳۶۷	″	ای نام	ای طبع
۳۶۸	۱۴	میگویایند	میگویند
۳۶۹	۵	پاتان	پستان
۳۸۰	۶	زمنیس	زمینش
۳۸۱	۴	گشتگان	کشتگان
۳۸۳	۱۰	سرتایک	سرپاتک
″	۱۶	سرتاپک	سرپاتک
۳۸۴	۱	فصل تراجم	[illegible]
″	۷	قطورات	[illegible]
۳۸۶	۲۲	نضان	[illegible]
۳۹۳	۲۱	ہجری	[illegible]
۳۹۸	۲۰	گیگر	[illegible]
۴۰۲	۸	فعارضنه	فعارضته
″	″	تبلثة	تبلثه
۴۰۳	۱۱	خمر	[illegible]
۴۰۴	۵	ثقل	ثقل
۴۰۵	۱۹	وقت	ووقت

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صوا
۴۰۸	۱	زنغمات	ونغمات	۴۵۰	۵	ان	[illegible]
″	۷	ازنكاز	ارتكاز	″	۶	ان يكون	ان
۴۱۰	۲	اوست	ست	۴۵۷	۱۸	اروي	
″	۴	فيست	درويست				
۴۱۱	۱۷	هوای	هوى [illegible]	۴۵۸	۱۳	الاالوسى	الوسي
۴۱۳	۱۲	اجنبازهم	اجنبازهم	۴۶۶	۱	الغوالي	الغوافي
۴۱۵	″	الانتباه	الانتباه	۴۷۱	۲	دروى	وردى
۴۱۷	۹	فيل	قيل	۴۷۲	۱۱	لاارجوا	لاارجو
″	۸	مينويند	مينويسد	۴۷۵	۱۲	خورد	خورد
″	۱۲	منتهم	منهم	۴۷۸	۵	يا	+
۴۲۰	۶	زانة	زمانه	۴۸۱	۳	تذكره	يك تذكره
۴۲۱	۱۳	ترجي	ترجى	″	۸	بزيان	بزبان
۴۲۲	۹	ميگويد	بيگرييد	۴۸۵	۱۱	اشجارهم	اشجارها
۴۳۰	۴ حاشيه	طاب	طالب	۴۹۰	۴	قبول	عدم قبول
۴۳۲	۱۹	۵۰	۵۷	۴۹۸	۱۱	دولت	هجرت يا بعد از دولت
۴۳۳	۱	ديگر	مصرع ديگر	″	۲۳	وغرائب	+
۴۳۶	۱۶	وفى	وفى	۵۰۳	۱۰	بنا	آنرا بنا
۴۴۲	۱۰	ذوم متصوله	ذوم متصوفه	۵۰۷	۶	مجتبي	مجتبى
۴۴۵	۱۲	المقلنسوة	القلنسوة	۵۰۹	۲	مثلها	مثاله
۴۵۰	۲۳	اسم	اسم مصدر	۵۱۹	۲۱	ماجوج	وماجوج
۴۵۱	۵	التنفير	النفير	۵۴۱	۱۶	نذفى	خزفى
″	۸	اخذا	اذا	۵۴۶	۹	ازخنون	ارغنون
۴۵۲	″	واخلاك	اخلاك			تمت	